بسم الله الرحمن الرحیم

بر امام حسین علیه‌السلام چه گذشت؟

«ترجمه نفس المهموم»

تألیف:

خاتم المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره)

مترجم: جواد قیومی

دار الثقلین ـ ۱۳۸۷

سرشناسه	:	قمی، عباس، ۱۲۵۴ ـ ۱۳۱۹.
عنوان قراردادی	:	نفس المهموم فی مصیبة سیدنا الحسین المظلوم. فارسی.
عنوان و نام پدیدآور	:	بر امام حسین ﷺ چه گذشت؟ / تألیف عباس قمی؛ مترجم جواد قیومی اصفهانی.
مشخصات نشر	:	تهران: دارالثقلین، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	:	۷۵۲ ص.
شابک	:	978-964-8151-44-2
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
موضوع	:	حسین بن علی ﷺ، امام سوم، ۴ ـ ۶۱ ق.
موضوع	:	واقعه کربلا، ۶۱ ق.
شناسه افزوده	:	قیومی اصفهانی، جواد، ۱۳۴۲ ـ ، مترجم.
رده‌بندی کنگره	:	BP ۴۱/۵/ ق ۸ ن ۷۰۴۱ الف ۱۳۸۶
رده‌بندی دیویی	:	۲۹۷/۹۵۳۴
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۱۶۲۹۳۲

انتشارات دارالثقلین
خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی
خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۱۳۰
تلفن: ۸ ـ ٦٦٤٨٤١٧٥

دار الثقلین

نام کتاب:	بر امام حسین ﷺ چه گذشت؟
مؤلف:	حاج شیخ عباس قمی (ره)
مترجم:	جواد قیومی
ناشر:	دارالثقلین
نوبت چاپ اول:	۱۳۸۷
قطع و صفحه:	وزیری، ۷۵۲ صفحه
تیراژ:	۵۰۰۰ نسخه
چاپخانه:	نگین
شابک: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۸۱۵۱ـ۴۴ـ۲	ISBN: 978-964-8151-44-2

مقدمهٔ مترجم

سلام بر مظلوم بدون یاور.
سلام بر سپید موی غرقه به خون.
سلام بر صبورِ و بردبار در مصائب.
سلام بر لبهای خشکیده.
سلام بر خونین جامگان.
سلام بر جسمهای نحیف و رنگ باخته.
سلام بر اعضاء قطعه قطعه شده.
سلام بر گونه‌های خاک آلوده.
سلام بر بدنهای مسلوب و عریان.
سلام بر سرهای جدا شده از بدن.
سلام بر دفن شده‌های بدون کفن.
سلام بر پیکرهای عریان رها شده در بیابان.
سلام بر دندانهای کوبیده شده با چوب خیزران.
سلام بر زنان سر برهنه گردیده.
سلام بر آنکه جبرئیل به او افتخار کرد.
سلام بر آنکه میکائیل در گاهواره با او سخن گفت.
سلام بر آنکه فرشتگان آسمانی بر او گریستند.
سلام بر آنکه فرشتگان الهی از صبر و شکیبائی‌اش در شگفت شدند.
سلام بر او و بر فرشتگانی که گرداگرد قبرش بوده و قبرش را در میان گرفته‌اند.
سلام بر او و بر فرزندان شهیدش.
سلام بر او و بر برادر مسمومش.
سلام بر او و بر فرزند شیرخوارش.

این کلمات فرازهایی است برگرفته از زیارت ناحیهٔ مقدسه، که امام زمانمان ﷺ در سوگ جدّبزرگوارش بر زبان جاری ساخته است، و در فراز دیگری می‌فرماید:

«سلام بر تو، سلام کسی که اگر در کربلا با تو بود در مقابل شمشیرهای برّان تو را حفاظت کرده، و باقیماندهٔ روحش را در مقابل تو به مرگ تقدیم می‌نمود، در پیشاپیش تو به جهاد برخاسته و بر علیه دشمنانت تو را یاری می‌کرد، و روح و جان و مال و فرزندش را فدای تو می‌نمود، روحش فدای روحت و خاندانش نگاهدار و مدافع خاندانت باد.

اگر روزگار زندگیم را به تأخیر انداخت و مقدّرات مرا از یاریت بازداشت، و در مقابل دشمنانت نجنگیدم، و با مخالفانت نبرد ننمودم، به خاطر تو و آنچه بر تو وارد شده، هر صبح و شام برایت ناله کرده، به جای اشک خون می‌گریم، تا آنگاه که با حسرت و اندوه و غصّه جان دهم».

و این کتاب سرگذشت بزرگ مردی است، که در راه کسب خشنودی معبودش همه چیز خود را فدا نمود، آنکه اسلام عزیز از فداکاریش جان گرفت و تا ابد جاودانه شد، به رهپویان در این مسیر درس عشق و دلدادگی آموخت و خود بزرگترین پویندهٔ این راه بود، تا آنجا که به خاطر این فداکاری و ایثار، خداوند شفا را در خاک مقدس کربلایش، اجابت دعا را زیر بارگاه مقدسش و پیشوایان دین را از فرزندان او قرار داد.

مؤلف بزرگوار این اثر مرحوم شیخ عباس قمی است، که جانش مالامال از عشق به موالیان صالحش بود، و از این رو آثارش جاودانه گردید، ایشان در این کتاب سعی کرده‌اند از منابع مختلف استفاده کرده و واقعهٔ عاشورا و حوادثی که در طیّ سفر آن امام همام از مدینه تا کربلا اتفاق افتاده، و نیز اتفاقات پیش آمده بعد از شهادت ایشان را مورد بررسی قرار دهند، تنها امری که بدان اشاره‌ای نشده، بحث اربعین ایشان می‌باشد، که ما در پایان کتاب به طور مختصر بدان پرداختیم.

نکتهٔ قابل ذکر آن است که اشعار نقل شده در ضمن کتاب برای استفادهٔ هر چه بیشتر کاملا نقل شده و ترجمه گردیده است، اما در مواردی که مرحوم مؤلف اشعاری در ستایش و مدح و مرثیه نقل کرده‌اند، برای آنکه خوانندهٔ فارسی زبان از آن استفادهٔ بهتری ببرد، از نقل آنها خودداری شده و به نقل اشعار بعضی از شعرای بزرگ اکتفا شده است، انه سمیع مجیب.

محرّم الحرام ١۴٢٩
جواد قیومی اصفهانی

مقدمهٔ مؤلف

سپاس خدایی را سز است، که ناله‌های حیوانات وحشی در بیابانها را شنیده و بر گناهان بندگان در خلوت‌گاهها آگاهی دارد، رفت و آمد ماهی‌ها در ژرفای دریاها را مشاهده نموده و خروش امواج در اثر تند بادها در منظر و دید او قرار دارد.

و درود و سلام بر سرور موجودات و برترین ساکن آسمانها و زمین ، حضرت محمد ﷺ که با معجزات و نشانه‌های روشن برانگیخته شد، و بر خاندان پاک ومظلومش، چراغهای درخشنده در تاریکیها، و دستاویز امت در جایگاههای هلاکت بار، به ویژه بر امام مظلوم و شهید، کشتهٔ اشکها و اسیر رنجها، امام حسین ﷺ، که چراغ هدایت و کشتی نجات است.

عباس پسر محمد رضا قمی گناهکار خطاکار، که به کرم و عنایت خاندان رسالت چنگ زده، و امید دارد که خداوند عاقبتش را به نیکی و خوشبختی پایان بخشد، می‌گوید:

همواره در این فکر بودم، که مطالب مختصری در مورد شهادت مولایمان امام حسین ﷺ گرد آورم، و آنچه از افراد موثّق و معتمد به دست من رسیده، و روایاتی که مستنداً بدان دست یافته‌ام را در آن ذکر نمایم، تا بدین وسیله در شمار گریه‌کنندگان بر سرور مظلومان، یعنی اباعبدالله الحسین، که هزاران درود و سلام بر او باد، قرار گیرم .

اما موانع مرا از رسیدن به خواستم، و اشتغالات مرا از دست یابی به هدفم باز می‌داشت، تا اینکه خداوند بزرگ بر من منّت نهاد به زیارت حرم شریف و مقدّس مطهّر، جایگاه هبوط فرشتگان الهی، و معدن کسب خشنودی خدا، که سوگند به خدا باغی از باغهای بهشت است.

و در آن پیشوای پرهیزکاران و پارهٔ تن فرستادهٔ پروردگار جهانیان، ضمانت کنندهٔ غریبان و بیچارگان، قرار دارد، یعنی هشتمین امام معصوم، سرور انس و جن، دفن شده در سرزمین غریب، مولای مظلومان و پیشوای مسمومان، حجت خداوند بر تمامی مردم، آقا ابوالحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، که بر تمامی آنان درود باد.

موفّق به بوسیدن آن درگاه ارزشمند شده و در شمار مجاورین آن حرم شریف قرار گرفتم، دستان نیازمندم را به سوی امام دراز کرده، و درخواست و حاجتم را به او عرضه داشتم، تا مرا به رسیدن آرزویم موفق گرداند، چرا که او نهایت آرزو است، آنگاه از خدای بزرگ در انجام این کار خواستار خیر و نیکی شده، و با عجله شروع به نگارش این کتاب نمودم.

و آن را از کتابهای معتبری که تکیه و اعتماد بر آنها می‌باشد گردآوری نمودم، همانند:

۱ـ ارشاد شیخ بزرگوار، افتخار شیعه و زنده کنندهٔ دین، مبیّن حق و راهنمای آن، نشانهٔ دین و راه رسیدن بدان، شیخ مشایخ بزرگوار و رهبر رهبران دینی، ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان مفید، که خداوند او را رحمت کند، و به خاطر نهایت شهرت از مدح و توصیف بی نیاز است، با اینکه هر چه در مورد او گفته شود، کمتر از مقام واقعی اوست، در سال ٤١٣ در بغداد رحلت کرد، و در کاظمین کنار پاهای امام جواد علیه السلام دفن گردید.

۲ـ ملهوف علی قتلی الطفوف، تألیف سید بزرگوار و پرهیزکار، زاهد وسعادتمند، پیشوای عارفان و روشنی بخش شب زنده داران، صاحب کرامات والا و صفات ارزشمند، رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاوس حسینی، که در سال ٦٦٤ در بغداد رحلت کرد، خداوند او را رحمت کند و در جایگاه برتر بهشت نامش را بزرگ گرداند.

۳ـ کتاب تاریخ مورّخ بزرگ ابوجعفر محمد بن جریر طبری، که در سال ۳۱۰ در بغداد درگذشت، کسی که محمد بن خزیمه، معروف به پیشوای پیشوایان در مورد

او گفته است: «در روی زمین کسی را با سوادتر از او نمی‌شناسم»[1].

٤ــ تاریخ کامل تاریخ نگار نسب شناس، علامه عزالدین ابوالحسن علی بن ابوالاکرم محمد، معروف به ابن اثیر جزری، که در سال ٦٣٠ در موصل درگذشت[2].

٥ ــ مقاتل الطالبیین، تألیف شیخ تاریخ نگار نسب شناس، ماهر ادیب فرزانه، علی بن حسین قرشی اموی، معروف به ابو الفرج اصفهانی زیدی، که در سال ٣٥٦ در بغداد درگذشت.

٦ــ مروج الذهب و معادن الجوهر تاریخ نگار امین، و کسی که نزد شیعه و اهل سنت مورد اعتماد است، شیخ دانای کامل آگاه و خبیر ماهر فاضل شیعه، ابوالحسن علی بن حسین بن علی هذلی، معروف به مسعودی[3]، معاصر ابوالفرج اصفهانی، که خداوند در بهشت او را به نهایت آرزویش برساند.

٧ــ تذکره خواص الامه فی معرفة الائمة، تألیف شیخ عالم فاضل تاریخ نگار کامل، یگانهٔ عصرش و گرانقدر در شهرش، ابومظفر یوسف بن قراوغلی[4] بغدادی، معروف به سبط ابن جوزی، که در سال ٦٥٤ درگذشت، و در کوه تاسیون دمشق دفن شد.

---

١ ــ در مورد ابوجعفر طبری گفته شده: کتابهای زیادی را نوشت، در مدت چهل سال هر روز چهل صفحه می‌نوشت، عمر او را از هنگام بلوغ تا لحظهٔ مرگ محاسبه کرده و بر مقدار صفحات کتابهایی که نوشته تقسیم نمودند، برای هر روز چهارده ورق محاسبه شد، روزی به دوستانش گفت: آیا مایلید تفسیری بنویسم؟ گفتند: چند صفحه است؟ گفت: سی هزار صفحه، گفتند: به خواندن همهٔ آن عمر آدمی وصال نمی‌دهد، از این رو آن را در سه هزار صفحه به نگارش درآورد. آنگاه گفت: آیا برای خواندن تاریخ جهان، از زمان آدم تا حال آمادگی دارید؟ گفتند: چند صفحه است؟ گفت: مانند تفسیر است، همان پاسخ را به او دادند، گفت: از کمی همّتها به خدا پناه می‌برم، از این رو آن را همانند تفسیر مختصر نمود.

طبری منسوب به طبریه شهری در سوریه است، در عبقات این گونه آمده است.

٢ ــ جزری منسوب است به جزیرهٔ ابن عمر، و آن شهری است در سه منزلی موصل در کنار دجله، که ولادت ابن اثیر در آنجا واقع شده است.

٣ ــ در سال ٣٤٦ در گذشت.

٤ ــ لفظی ترکی به معنای پسر دختر است.

۸ـ مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول، تألیف شیخ عالم فاضل ادیب کامل، کمال الدین محمد بن طلحه شافعی[۱].

۹ـ فصول المهمة فی معرفة الائمة ﷺ، تألیف شیخ نورالدین علی بن محمد مکی، معروف به ابن صباغ مالکی، که در سال ۸۵۵ در گذشت.

۱۰ـ کشف الغمة شیخ فاضل آگاه، محدث موثق بزرگوار شیعه، بهاءالدین ابوالحسن علی بن عیسی اربلی، که خداوند روحش را پاکیزه گرداند، در سال ۶۸۷ از تألیف این کتاب فراغت یافت.

۱۱ـ عقد الفرید تألیف شیخ شهاب الدین ابوعمرو احمد بن محمد قرطبی اندلسی مالکی، معروف به ابن عبدربه، فاضل محدث ادیب توانا، که در سال ۳۲۸ درگذشت، و این کتاب از کتابهایی است که انسان را در هر موضوعی بهره‌مند می‌سازد.

۱۲ـ احتجاج علی اهل اللجاج، تألیف شیخ بزرگوار عالم فاضل فقیه محدث موفّق موجّه، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، یکی از اساتید ابن شهر آشوب، که نامش در فراز بعد می‌آید، خداوند او را بزرگ گرداند.

۱۳ـ المناقب، تألیف شیخ بزرگوار احیاگر کتابهای فضائل اهل بیت، و دریای متلاطم و موّاج که ساحل ندارد، محور محدّثین و استاد استادان آنها، رئیس دانشمندان و فقیه آنان، رشید دین و مردم، عالم ربانی محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی، که خداوند مزارش را عطرآگین نماید، و در سال ۵۸۸ درگذشت و در کوه جوشن در شهر حلب، کنار شهادت‌گاه محسن[۲] پسر امام حسین ﷺ دفن گردید.

۱۴ـ روضه الواعظین تألیف شیخ شهید سعادتمند، عالم فاضل و آگاه و بزرگوار ابو علی محمد بن حسن بن علی فارسی، معروف به فتال نیشابوری، که[۳] یکی از

۱ـ در سال ۶۵۲ در گذشت.

۲ـ قضیهٔ شهادت آن بزرگوار در بیان حرکت دادن اهل بیت از کوفه به شهر می‌آید.

۳ـ در سال ۵۰۸ درگذشت.

اساتید ابن شهر آشوب است، خداوند از هر دو نفر آنان خشنود باد .

۱۵ ـ مثیر الاحزان تألیف شیخ بزرگوار دانای کامل فقیه ارزشمند، نجم الدین جعفر بن محمد حلی، معروف به ابن نما، یکی از اساتید آیه الله علامه حلی، که خداوند از هر دو نفر آنان خشنود شود، و نامش را در بهشتش والا گرداند .

۱۶ ـ کامل بهائی در سقیفه، تألیف شیخ عامل عالم ماهر فقیه آگـاه و دانـای بزرگوار محدث والا، عماد الدین بن حسن بن علی بن محمد طبری، هـم عـصر محقق و علامه، که خداوند مقامش را والا گرداند، آن را برای بهاء الدین محمد بن شـمس الدین جوینی، مشهور به صاحب دیوان، تألیف کرد و در سال ٦٧٥ از آن فراغت یافت .

۱۷ ـ روضة الصفا فی سیر الانبیاء و الملوک و الخلفاء ، تألیف تاریخ نگار کامل آگاه ماهر، محمد بن خاوند شاه، در سال ۹۰۳ درگذشت .

۱۸ ـ تسلیة المجالس، کتاب بزرگی که به وسیلهٔ سید عـالم دانـا مـحمد بـن ابوطالب موسوی حسینی حائری، که خداوند از او خشنود باد، در مورد شهادت امام به نگارش در آمده است .

و دیگر کتابهایی که در مورد شهادت امام تألیف شده است.

و از مقتل این شخص بزرگ توسط جلد دهم بحارالانوار نقل می‌کنم، و نـیز از مقتل کلبی به وسیلهٔ تذکرهٔ سبط ابن جوزی و تاریخ طبری، و از مقتل ابو مخنف ازدی به وسیلهٔ طبری مطالبی را می‌آورم .

و از سید بن طاووس تعبیر به سید، و از ابن اثیر جزری به جزری، و از محمد بن جریر طبری به طبری، و از ابی مخنف به ازدی تعبیر می‌کنم.

آخرین نفر را ازدی می‌نامم، و ابومخنف ازدی ذکر نمی‌کنم، تا به ذهن کسـی نرسد که این مقتل همان چیزی است که در جلد دهم بحار آمده است، زیرا در نزد من ثابت شده که این کتاب مقتل ابومخنف معروف نیست، نام ابو مخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف ازدی غامدی است ،که از محدّثان بزرگ کوفه و مورد اعتماد همه بوده است، و از امام صادق عليه‌السلام نقل روایت می‌کند و پدرش از اصحاب حضرت علی و امام حسن و امام حسین عليهم‌السلام می‌باشد.

ابومخنف کتابهای زیادی در مورد تاریخ زندگی افراد دارد، یکی از آنها مقتل امام حسین علیه السلام است، که بزرگان گذشته از او نقل کرده و بدان اعتماد می‌کردند، و هر که به تاریخ طبری مراجعه کند، می‌یابد بیشتر بلکه همهٔ آنچه در مورد شهادت امام حسین علیه السلام می‌آورد از آن کتاب می‌باشد، هر که به مقتل منسوب به ابو مخنف بنگرد و آن را با آنچه طبری و دیگر تاریخ نگاران از مقتل ابومخنف نقل کرده‌اند مطابقت دارد، می‌یابد مقتل معروف به ابومخنف از او نیست، بلکه از یکی از تاریخ نگاران مورد اعتماد گذشته نیز نمی‌باشد، از این رو نسبت به آنچه او تنها نقل می‌کند اعتماد ندارم.

این کتاب ارزشمند را بر چند باب و خاتمه مرتّب نمودم، و قبل از همه مقدمه‌ای را به نگارش درآورم، و آن را نفس المهموم در مصیبت سرور ما حسین مظلوم نامیدم، که درود خدای بزرگ زنده و جاوید بر او باد.

و از خداوند می‌خواهم که مرا به پایان دادن آن موفّق گرداند و به سعادت تمام شدنش مرا رستگار کند، و توفیق تنها از جانب او می‌باشد، بر او توکل کرده و به سوی او توبه می‌کنم.

مقدمه
در ولادت مولای مظلوممان امام حسین عليه السلام

سخنان دانشمندان و محدّثین و تاریخ نگاران شیعه و سنی در مورد روز و ماه و سال ولادت مولایمان امام حسین عليه السلام گوناگون است.

گروهی بر آنند که در سوم شعبان بوده، برخی عقیده دارند که در روز پنجم آن واقع شده، و گفته شده در روز پنجم جمادی الاول سال چهارم هجرت ولادت ایشان اتفاق افتاده است، و نیز گفته شده در آخر ماه ربیع الاول سال سوم هجرت ایشان متولد شده‌اند.

قول آخری را شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب و شهید اول در دروس و شیخ بهائی در توضیح المقاصد پذیرفته‌اند [۱].

این قول با روایت کلینی از امام صادق عليه السلام مطابقت دارد، که فرموده است: «بین امام حسن و امام حسین عليهما السلام یک طهر فاصله بود، و میان ولادت آنان شش ماه و ده روز فاصله قرار داشت» [۲].

منظور آن حضرت از «طهر» کمترین زمان آن، یعنی ده روز، می‌باشد، و ولادت سرور ما امام حسن عليه السلام در نیمهٔ ماه رمضان سال بدر، یعنی سال دوم هجرت، بوده است.

همچنین روایت شده است که بین امام حسن و امام حسین عليهما السلام بیش از یک طهر فاصله نبوده و مدّت بارداری امام حسین عليه السلام شش ماه بوده است [۳].

---

۱ ـ تهذیب ٦:٤١، دروس، کتاب مزار: ۲، توضیح المقاصد: ٦.

۲ ـ کافی ۱:٤٦٤.

۳ ـ تفسیر قمی ۲:۲۹۷، بحار ٤۳:۲٤۷.

در مناقب ابن شهر آشوب از کتاب انوار ذکر شده است: «خدای بزرگ پیامبر ﷺ را به حمل و ولادت امام حسین ﷺ تبریک و به شهادت ایشان تسلیت گفت، فاطمه ﷺ از این مسأله آگاه شد و ناراحت گردید، این آیه نازل شد: «حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً»[۱].

از این رو حاملگی زنان نه ماه میباشد، و جز امام حسین ﷺ و حضرت عیسی ﷺ، فرزندی شش ماهه به دنیا نیامده که زنده مانده باشد[۲].

میگویم: احتمال قوی میدهم که صحیح در روایت: «یحیی و امام حسین ﷺ باشد»، چرا که یحیی و امام حسین ﷺ در مواردی شبیه یکدیگرند، یکی از آنها مدت حاملگی آنان است، و در روایتی آمده: «مدت حاملگی یحیی شش ماه بود ومدت حمل امام حسین ﷺ نیز همین مقدار طول کشیده»[۳].

اما بر اساس روایات زیاد مدت حمل حضرت عیسی ـ بر پیامبر و خاندانش و بر او درود باد ـ نه ساعت طول کشید، که هر ساعت به عنوان ماهی تلقی میشد[٤]، واعتبار عرفی نیز همین قول را تأیید میکند.

صدوق ﷺ با سندش از صفیّه دختر عبدالمطلب روایت کرده که گفت: هنگام تولد امام حسین ﷺ من در کنار او بودم، پیامبر فرمود: ای عمّه فرزندم را به من بده، گفتم: ای پیامبر خدا ما هنوز او را پاکیزه نکردهایم، فرمود: ای عمه آیا تو میخواهی او را تمیز کنی، بی تردید خداوند او را تمیز و پاک گردانده است[۵].

و در روایت دیگری آمده: «او را به پیامبر ﷺ دادم، پیامبر زبانش را در دهان او قرار داد، امام حسین ﷺ زبان پیامبر را میمکید، گوید: گمان نمیکنم که پیامبر به چیزی جز شیر و عسل او را غذا داده باشد، گوید: امام حسین ﷺ ادرار کرد، پیامبر بین دو چشمان او را بوسید، آنگاه او را به من داد در حالی که میگریست

۱ـ سورة احقاف: ۱۵.

۲ـ مناقب آل ابی طالب ٤:۵۰.

۳ـ بحار ٤٤:۲۲۳ از احتجاج.

٤ـ کافی ۸:۳۳۲.

۵ـ امالی صدوق: ۱۳٦.

و می‌فرمود: خداوند لعنت کند گروهی که تو را می‌کشند، ای پسرم، سه بار این کلمه را تکرار کرد، گوید: گفتم : پدر و مادرم فدایت باد چه کسانی او را می‌کشند؟ فرمود: گروهی تجاوزگر از بنی امیه، که خداوند آنان را از رحمتش دور سازد[۱، ۲].

و روایت شده پیامبر صلی الله علیه و آله درگوش راست ایشان اذان و درگوش چپ آن حضرت اقامه گفت[۳].

و از امام سجاد علیه السلام روایت شده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله درروز ولادت درگوش امام حسین علیه السلام اذان گفت[٤].

و در روایت دیگری آمده: در روز هفتم ولادت آن حضرت، پیامبر دو گوسفند، که رنگشان سفید و سیاه بود را برای ایشان عقیقه کرد، و به قابله یک دینار و یک ران گوسفند هدیه داد، آنگاه سر امام را تراشید و هم وزن آن نقره صدقه داد و سر ایشان را به عطر خلوق معطر گرداند[۵].

ثقه الاسلام کلینی در حدیثی می‌فرماید: امام حسین علیه السلام از حضرت فاطمه علیها السلام وزنان دیگر شیر نخورده، بلکه او را نزد پیامبر می‌آوردند و ایشان انگشت خود را در دهان ایشان قرار می‌دادند و به اندازه‌ای که دو یا سه روز سیر باشد آن را می‌مکید،

---

۱ ـ روایت شده: امّ فضل همسر عباس از امام حسین علیه السلام نگاه داری می‌کرد و این اشعار را می‌خواند :

یـــــابن رســـــول اللـــــه   یـــــابن کـــــثیر الجـــــاه
فـــــرداً بـــــلا أشـــــباه   أعـــــاذه   الهـــــی

من امم الدواهی

«ای پسر پیامبر خدا، ای پسر کسی که ارزش والایی دارد، یگانه است و همتایی ندارد، پروردگارم او را از خطرات دور دارد» .(مناقب آل ابی طالب ۳۸۹:۳)

۲ ـ امالی صدوق: ۱۳٦ .

۳ ـ امالی طوسی :۳٦۷، علل الشرایع :۱۳۸ .

٤ ـ بحار ٤۳:۲٤۰ و ۱۲:۱۰۱، وسائل ٤۰۹:۲۱ از عیون اخبار الرضا علیه السلام ٤۳:۲، اما در آن «در گوش امام حسن علیه السلام» آمده است .

۵ ـ مناقب آل ابی طالب ۲۵:٤ و عیون الاخبار ۲۵:۲.

از این رو گوشت امام حسین علیه السلام از گوشت و خون پیامبر رشد کرد[١].

صدوق رحمه الله از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هنگامی که امام حسین علیه السلام متولد شد، خداوند به جبرئیل فرمان داد که با هزار فرشته به زمین فرود آید و از طرف خدا و جبرئیل به پیامبر تبریک گوید، جبرئیل فرود آمد و در بین راه از جزیره‌ای در دریا عبور کرد، که فرشته‌ای به نام فطرس در آن قرار داشت، او از حاملان عرش الهی بود، خداوند فطرس را به مأموریتی فرستاد، امّا او در انجام کار تأخیر کرد، از این رو بالش را شکست و او را در آن جزیره قرار داد.

فطرس هفت صد سال عبادت خدا را نمود، تا اینکه امام حسین علیه السلام متولد شد، فرشته به جبرئیل گفت: ای جبرئیل کجا می‌روی؟ گفت: خداوند به پیامبر نعمتی داده و به من مأموریت داده شده تا نزد او رفته و از طرف خدا و خودم به او تبریک گویم، گفت: ای جبرئیل مرا همراه خودت ببر شاید حضرت محمد صلی الله علیه و آله برای من دعا کند، جبرئیل او را با خود برد، هنگامی که جبرئیل نزد پیامبر رسید از طرف خدا و خود به او تبریک گفت و در مورد فطرس با ایشان صحبت کرد، پیامبر فرمود: به او بگو خود را به این کودک بمالد و برود.

فطرس خود را به امام حسین علیه السلام مالید و بالا رفت و گفت: ای رسول خدا بزودی امت او را می‌کشند، و در مقابل لطفی که به من کرده، هر زائری که به زیارت او برود، خبرش را به او می‌رسانم، و هر که سلام به او نماید سلامش را به او ابلاغ می‌کنم، و هر که بر او درود فرستد درودش را به او بیان می‌دارم، آنگاه به سوی آسمان بالا رفت[٢].[٣]

و در روایت دیگری آمده: فطرس به محلّ خود بازگشت، در حالی که می‌گفت: چه کسی همانند من است، چرا که من آزاد شدهٔ حسین بن علی و فاطمه و جدّش

---

١ ـ کافی ١:٤٦٥.

٢ ـ در اثبات الوصیه :١٢٥ آمده: هنگامی که فطرس برخاست، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: خداوند شفاعت مرا در مورد تو پذیرفت، در زمین کربلا مستقر باش، و مرا از آمدن هر زائری که تا روز قیامت به زیارت حسین علیه السلام می‌آید با خبر ساز. گوید: این فرشته به نام آزاد شدهٔ امام حسین علیه السلام نامیده شده است.

٣ ـ امالی صدوق: ١٣٧، کامل الزیارات :٦٦.

احمد ـ که یارانش همراه او محشور می‌شوند ـ هستم، درود خدا بر تمامی آنان باد[۱].

شیخ طوسی در مصباح گوید: این توقیع برای قاسم بن علاء همدانی وکیل امام حسن عسکری علیه السلام صادر شد، که مولایمان حسین بن علی علیه السلام پنج شنبه سوم شعبان متولد شد، در این روز روزه بگیر و این دعا را بخوان: «**اَللّٰهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ فِی هٰذَا الْیَوْمِ** ـ الدعاء»، و در آن آمده است: فطرس به گاهوارهٔ ایشان پناهنده شد و ما نیز بعد از او به قبر ایشان پناهنده می‌گردیم[۲].

سید در لهوف گوید: تمام فرشتگان آسمانها نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و بر او درود فرستاده و شهادت امام حسین علیه السلام را به ایشان تسلیت گفتند، و او را از ثوابی که به ایشان تعلق می‌گیرد آگاه ساخته و خاک کربلا را به ایشان عرضه می‌داشتند، و پیامبر مـی‌فرمود: خـدایا خوار کـنندگانش را خـوار و قـاتلانش را بکش و آنـان را بـه خواسته‌هایشان نرسان[۳].

ابن شهر آشوب در مناقب گوید: در حدیث آمده: روزی جبرئیل نازل شد، دید حضرت زهرا علیها السلام خوابیده و امام حسین علیه السلام همانند دیگر کودکان بی‌تابی می‌کند، جبرئیل نزد او نشست و او را ساکت نمود، تا اینکه حضرت زهرا علیها السلام بیدار شد، و پیامبر این ماجرا را برای حضرت زهرا علیها السلام بیان نمود[۴].

سید هاشم بحرانی در مدینة المعاجز از شرحبیل بن ابی عوف نقل می‌کند که گفت: هنگام تولّد امام حسین علیه السلام فرشته‌ای از فرشتگان بهشت فردوس فرود آمد و به سوی دریای بزرگ رفته و در آسمانها و زمین ندا می‌داد: ای بندگان خدا لباس حزن و اندوه بر تن کنید و ناله و زاری سر دهید، چرا که فرزند محمد سرش بریده شده و مورد ظلم و ستم قرار خواهد گرفت[۵].

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۷۴.

۲ ـ مصباح المتهجد: ۸۲۶، اقبال الاعمال: ۶۸۹.

۳ ـ ملهوف: ۷.

۴ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۷۵.

۵ ـ مدینة المعاجز: ۲۳۶.

باب اول

در فضائل امام حسین علیه‌السلام

و ثواب گریه بر مصیبت ایشان
و لعن فرستادن بر دشمنانشان
و بیان روایاتی که در مورد شهادت ایشان وارد شده است

در آن دو فصل است

فصل (۱)
در بیان مختصری از فضائل ایشان

فضایل مولایمان امام حسین علیه السلام بسیار روشن، و شرافت و والایی مقامش آشکار، و رتبه و جایگاه ویژه‌اش در تمامی امور مورد اتفاق همه است، و در والایی و فضل و برتری او هیچ شیعه و اهل سنّی شک و تردید نمی‌نماید.

عرف العالمون فضلک بالعلم و قال الجهّال بالتقلید

«تمامی دانشمندان بر اساس فهم و دانششان به این حقیقت واقف شده‌اند و افراد دیگر به تبع آن بدان اقرار می‌نمایند».

و چگونه چنین نباشد، در حالی که از هر طرف شرافت او را احاطه نموده، و والایی از هر سو از او ظاهر گردیده، و بی تردید وجاهت و آبرو از او جلوه گر است، و این سخنی است که هیچ مسلمانی آن را رد نمی‌کند.

محمد مصطفی جد، و علی مرتضی پدر، خدیجه کبری جد مادری، فاطمه زهرا مادر، حسن با شرف و فخر برادر، جعفر طیّار عمو، و پیشوایان پاک فرزندان او بوده، و نسبش به هاشم که برگزیدهٔ نیکان است، می‌رسد، درود خدای بخشنده و بزرگ بر آنان باد.

لقد ظهرت فلا تخفی علی أحد الاّ علی أکمه لا یبصر القمرا

«جلوه گری ماه تابان بر کسی پوشیده نیست، مگر آنکه کور مادر زاد بوده و قدرت دیدن ماه فروزان را ندارد».

اما خود آن حضرت، پس همان گونه است که مولا و امام ما حضرت مهدی علیه السلام در زیارت ناحیهٔ مقدّسه ایشان را توصیف فرموده است:

«وَفِيَّ الذِّمَمِ، رَضِيَّ الشِّيَمِ، ظاهِرَ الْكَرَمِ، مُتَهَجِّداً فِی الظُّلَمِ، قَوِيمَ الطَّرائِقِ، كَرِيمَ الْخَلائِقِ، عَظِيمَ السَّوابِقِ، شَرِيفَ النَّسَبِ، مُنِيفَ الْحَسَبِ، رَفِيعَ الرُّتَبِ، كَثِيرَ الْمَناقِبِ،

مَحْمُودَ الضَّرائِبِ، جَزِيلَ الْمَواهِبِ، حَليمٌ رَشيدٌ مُنيبٌ، جَوادٌ عَليمٌ شَديدٌ، إمامٌ شَهيدٌ، أَوّاهٌ مُنيبٌ، حَبيبٌ مَهيبٌ.

كُنْتَ لِلرَّسُولِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَلَداً، وَ لِلْقُرآنِ مُنْقِذاً، وَ لِلْأُمَّةِ عَضُداً، وَ فِي الطّاعَةِ مُجْتَهِداً، حافِظاً لِلْعَهْدِ وَ الْميثاقِ، ناكِباً عَنْ سُبُلِ الْفُسّاقِ، وَ باذِلاً لِلْمَجْهُودِ، طَويلَ الرُّكُوعِ وَ السُّجُودِ، زاهِداً فِي الدُّنْيا زُهْدَ الرّاحِلِ عَنْها، ناظِراً إلَيْها بِعَيْنِ الْمُسْتَوْحِشينَ مِنْها - الی آخر ما قال فیه صلوات الله علیه.

«وفا دار به ذمّه‌ها، متخلّق به اخلاق نیکو، بسیار بخشنده، شب زنده دار، برپاگر روشها، دارندهٔ اخلاق نیکو، سوابق درخشان، نسب وحسب شریف و ارزشمند، رتبهٔ برتر، منقبتهای فراوان، سرشتهای ستوده، عطای ارزشمند، بردبار، رشید، بخشنده، بسیار دانا، پیشوای شهید، آموزشگر، بازگشت کننده و توبه کننده، مهربان، با هیبت.

فرزند برای پیامبر ونجات دهنده‌برای قرآن، و یاور امت بودی، در طاعت الهی کوشا و حافظ عهد و میثاق، و کناره‌گیرنده از راههای فاسقین، و تلاشگر تا حد توان بودی،رکوع و سجده‌های طولانی داشتی، زاهد در دنیا همچون شخص کوچ‌کننده از آن، نگرندهٔ به آن به دیدهٔ ترسندگان از آن»[۱].

و یـا عجباً منّي احاول وصفه   و قد فنیت فیه القراطیس و الصحف

«کار من شگفت آور است، چراکه می‌خواهم او را بستایم، در حالی که کاغذها و قلم‌ها در این راه فانی گردیده‌اند».

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست   که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

شجاعت آن حضرت

راویان و ناقلان اخبار این‌گونه بیان کرده‌اند: هنگامی که مولایمان امام حسین علیه السلام می‌خواست به عراق برود، عبیدالله بن زیاد برای مقابله با ایشان عدّهٔ زیادی را

۱ـ مزار کبیر: ۵۱۰.

آماده نمود، لشکرهای زیادی را به سوی ایشان فرستاد و بیش از سی هزار سواره و پیاده پیاپی نزد ایشان گسیل داشت.

هنگامی که با تجهیزات زیاد و افراد فراوان آن حضرت را محاصره کرد و دور ایشان حلقه زدند، از آن حضرت خواستند به فرمان ابن زیاد تن داده و با یزید بیعت نماید، و در غیر این صورت برای نبردی آماده شود که در آن رگها بریده و سرها از تن جدا شده و روحها به سوی آسمان بالا رفته و بدنها روی خاک گرم قرار گیرد، روح والای ایشان از جد و پدرش پیروی نموده و از پذیرش ذلّت بار حکم ابن زیاد امتناع ورزید.

به مردم آموخت که با اختیار و آزادی کامل ، شهادت در راه خدا و جوانمردی و مردانگی را بر ذلّت و ننگ برگزید، و خود و برادران و خاندانش را برای جنگ با آنان آماده ساخت و همهٔ آنان مرگ را بر بیعت و پیروی از یزید برگزیدند، از این رو تیره دلان بدکردار و کافران بد سیرت آنان را محاصره نموده و باران تیر و نیزه بر ایشان باریدند .

اما امام حسین علیه السلام، همچون کوههای استوار ثابت قدم ماند، تصمیم قاطعانه‌اش دچار سستی نگردید و گامهایش در میدان نبرد از کوهها استوارتر می‌نمود، قلبش از هول جنگ دچار اضطراب نشد ، یارانش عدّهٔ زیادی از لشکر ابن زیاد را به قتل رساندند و طعم حقارت و ذلّت را به آنان چشاندند، یاران ایشان شهید نشدند، مگر بعد از آنکه بسیاری از طرف مقابل را کشته و نابود ساختند، اما شخص امام همانند شیری خشمگین بر کسی حمله نمی‌نمود، جز آنکه با شمشیر کارش را ساخته و نابود می‌گرداند .

از یکی از راویان راستگو این گونه نقل گردیده که گفت: مرد تنها مانده‌ای را ندیده‌ام، که فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند، در حالی که از قوت قلب و آرامش جانش از ایشان بیشتر و شجاعتر از امام باشد، سوگند به خدا درروزگاران گذشته کسی را همانند ایشان ندیده‌ام و در آینده نیز نخواهم دید [۱].

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳٦٤/۷.

و روایت شده: بین ایشان و ولید بن عقبه در مورد زمینی اختلاف پیش آمد، امام عمامهٔ ولید را از سرش برداشت و دور گردنش پیچید، در حالی که ولید در آن زمان حاکم مدینه بود [۱].

و در احتجاج از محمد بن سائب روایت شده که گفت: روزی مروان بن حکم به امام عرضه داشت: اگر فاطمه را نداشتید به چه چیزی نسبت به ما افتخار می‌کردید؟ امام برخاست و گلوی او را گرفت و فشار داد و عمامه‌اش را دور گردنش پیچاند، تا اینکه بیهوش شد و امام بازگشت [۲].

می‌گویم: شجاعت امام حسین علیه السلام ضرب المثل شده، و صبر و تحمّل ایشان در میدان نبرد گذشتگان و آیندگان را به تعجب وا می‌دارد، جایگاه او در نبرد با این بدکرداران همانند جایگاه جدّش در جنگ بدر با کفّار است، صبر او با وجود کثرت دشمنان و اندکی یارانش همانند صبر پدرش در جنگ صفین و جمل است.

در این جایگاه توجهٔ شما را به آنچه در زیارت ناحیهٔ مقدسه آمده، جلب می‌نمایم:

«وَ بَدَؤُوكَ بِالْحَرْبِ، فَثَبَتَّ لِلطَّعْنِ وَ الضَّرْبِ، وَ طَحَنْتَ جُنُودَ الْفُجّارِ، وَ اقْتَحَمْتَ قَسْطَلَ الْغُبارِ، مُجالِداً بِذِي الْفِقارِ، كَأَنَّكَ عَلِيٌّ الْمُخْتارُ، فَلَمّا رَأَوْكَ ثابِتَ الْجَأْشِ، غَيْرَ خائِفٍ وَ لا خاشٍ، نَصَبُوا لَكَ غَوائِلَ مَكْرِهِمْ، وَ قاتَلُوكَ بِكَيْدِهِمْ وَ شَرِّهِمْ، وَ أَمَرَ اللَّعِينُ جُنُودَهُ، فَمَنَعُوكَ الْماءَ وَ وُرُودَهُ، وَ ناجَزُوكَ الْقِتالَ، وَ عاجَلُوكَ النِّزالَ، وَ رَشَقُوكَ بِالسِّهامِ وَ النِّبالِ، وَ بَسَطُوا إِلَيْكَ أَكُفَّ الْإِصْطِلامِ، وَ لَمْ يَرْعَوْا لَكَ ذِماماً، وَ لا راقَبُوا فِيكَ أَثاماً، فِي قَتْلِهِمْ أَوْلِياءَكَ، وَ نَهْبِهِمْ رِحالَكَ، وَ أَنْتَ مُقَدَّمٌ فِي الْهَبَواتِ، وَ مُحْتَمِلٌ لِلْأَذِيّاتِ، قَدْ عَجِبَتْ مِنْ صَبْرِكَ مَلائِكَةُ السَّماواتِ.

فَأَحْدَقُوا بِكَ مِنْ كُلِّ الْجِهاتِ، أَثْخَنُوكَ بِالْجِراحِ، وَ حالُوا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الرَّواحِ، وَ لَمْ يَبْقَ لَكَ ناصِرٌ، وَ أَنْتَ مُحْتَسِبٌ صابِرٌ، تَذُبُّ عَنْ نِسْوَتِكَ وَ أَوْلادِكَ، حَتّى نَكَسُوكَ عَنْ جَوادِكَ،

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۳: ۲۲٤.

۲ ـ احتجاج ۲: ۲۹۹، مناقب آل ابی طالب ٤: ٥١.

فَهَوَيْتَ إِلَى الْأَرْضِ جَرِيحاً، تَطَؤُكَ الْخُيُولُ بِحَوافِرِها، أَوْ تَعْلُوكَ الطُّغاةُ بِبَواتِرِها، قَدْ رَشَحَ لِلْمَوْتِ جَبِينُكَ، وَ اخْتَلَفَتْ بِالْاِنْقِباضِ وَ الْاِنْبِساطِ شِمالُكَ وَيَمِينُكَ، تُدِيرُ طَرْفاً خَفِيّاً إِلَىٰ رَحْلِكَ وَ بَيْتِكَ، وَ قَدْ شُغِلْتَ بِنَفْسِكَ عَنْ وَلَدِكَ وَ أَهالِيكَ».

«پس از آنکه آنان را از کار خود بازداشته، و حجّت و دلیل را برایشان تاکید نمودی، با آنان کارزار کردی، بیعتت را شکسته و بر پروردگار و جدّت خشم نموده و با تو جنگیدند، بر زخم زبانها و ضربه‌ها ایستادگی کرده، و لشکریان ستمگر را درهم کوبیدی، در گرد و غبار برخاسته در میدان‌کارزار با ذوالفقاری وارد شدی، که گویا علیّ مرتضی در آنجا حضور دارد. آنگاه که تو را پایدار و ثابت قدم و شجاع یافتند، با شرارت و کینه توزی قدم به میدان گذارده، با حیله و بدی خود با تو جنگیدند، و آن شخص ملعون به لشکریانش دستور حمله داد، تو را از آب و وارد شدن به آن بازداشته و به جنگ وکارزار کشاندند، و بر این امر شتاب ورزیدند، تیرها وسنگها را به طرف تو پرتاب کرده و دستهای جنایتکارشان را برای نابودیت گشودند. احترام تو را حفظ نکرده، و از عواقب کارهایشان در کشتن فرزندان و تاراج اموالت نهراسیدند، تو پیشقدم در سختی‌ها و تحمّل کنندهٔ آزار و اذیتها بودی، فرشتگان آسمانی از صبر و شکیبائی‌ات در شگفت شدند.

پس از هر سو تو را محاصره کرده و زخمهای عمیقی بر تو وارد ساختند، در حالی که برای تو یاوری نمانده بود میان تو و شب مانع شدند، تو متحمّل رنجها وصبور و شکیبا بودی، و از زنان وفرزندانت دفاع می‌نمودی. تا اینکه تو را از اسبت انداخته و مجروح بر زمین افتادی، اسبها با سمهایشان بر تو تازیدند و ستمگران و سرکشان شمشیرهای بزّانشان را بر تو فرود آوردند. پیشانیت برای مرگ عرق کرده بود، و به راست و چپ کشیده می‌شدی، با گوشهٔ چشم به سوی خیمه‌هایت نگریسته و فرزندان و خاندانت تو را به خود مشغول ساخته بود»[1].

---

۱ ـ مزار ابن مشهدی: ۵۱۰، بحار ۹۸: ۳۲۰.

علم و دانش آن حضرت

شایسته است دانسته شود که دانش اهل بیت متوقف بر تکرار و درس خواندن نیست، و دانش امروز آنان نسبت به دانش دیروزشان افزایش نیافته و بر اساس قیاس و فکر و حدسیات بدان دست نمی‌یابند و دانش و علومشان از درک و فهم واحساس دیگران بیرون است، هر که بخواهد فضائل آنان را پوشیده دارد، همانند کسی است که می‌خواهد چهرهٔ خورشید را بپوشاند.

این مطلب باید در جان و روح آدمی نقش ببندد، که آنان در این عالم به اسرار غیبی آگاهند و بر حقایق معارف الهی در خلوت‌گاههای عبادتشان مطّلع می‌شوند، و آن گونه‌اند که یاران و دوستانشان در مورد آنان اعتقاد دارند، کسی که خواهان یادگیری است، یا می‌خواهد آنان را آزمایش نماید، از ایشان سؤالی نکرد که در پاسخش بمانند و در جواب دادن به پرسشی ناتوان نشده و عاجز نگردیدند.

در حالات هر کدام از آنان که توجه نموده و در سخنانشان بیندیشی، می‌یابی که در فضائل و افتخار یگانهٔ دهر بوده و گذشتگان را آیندگان تأیید می‌کنند، آنگاه که لب به سخن بگشایند همه خاموش شوند، و هر گاه سخنی بر زبان جاری سازند همه سراپا گوش شوند، هر کس تلاش کند رهرو راهشان شود به نهایت جایگاه ایشان دست نیافته و به اهدافشان راه نبرد.

ویژگیهایی است که خالقشان به آنان ارزانی داشته و خبر دهندهٔ راستگو آنان را بیان کرده، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شک و تردید را از بین برده و به فضلشان تصریح فرموده، تا برای روشنگری آن نیازی به دلیل و مدرک نباشد، فرمود: ما فرزندان عبدالمطلب سروران و پیشوایان مردمیم [۱].

۱ ـ کشف الغمه ۱: ۵۲.

بخشش و سخاوت ایشان

روایت شده حضرت فاطمه علیهاالسلام همراه فرزندانش امام حسن و امام حسین علیهماالسلام نزد پیامبر آمد، در آن بیماری که منجر به رحلت ایشان گردید، و عرضه داشت: ای رسول خدا این دو فرزندانت هستند، چیزی برایشان به ارث باقی گذار، گفت: بزرگواری و هیبتم را به حسن داده و بخشش و شجاعتم را به حسین عطا می‌کنم[1].

بسیار نقل گردیده که آن حضرت میهمان را گرامی داشته و به خواهنده عطا می‌کرد، صلهٔ رحم نموده و به فقیر بخشش می‌کرد، دست نیازمند را رد نکرده وعریان را می‌پوشاند، گرسنه را سیر و قرض قرض داران را ادا می‌نمود ، به یتیم مهربانی کرده و به نیازمندان یاری می‌رساند، مالی به دست نمی‌آورد مگر آنکه آن را تقسیم می‌نمود[2].

روایت شده: هنگامی که معاویه به مکه آمد، اموال زیاد و لباسهای گرانقدر وپارچه‌های ارزشمندی برای ایشان فرستاد، اما امام همه را به خودش بازگرداند وچیزی را از او نپذیرفت[3].

این ویژگی جوانمردان و ذات بخشندگان و عملکرد سخاوتمندان و صفت بزرگواران است، کارهای امام گواه بخشندگی او و والایی صفات و اخلاق ایشان می‌باشد .

شایسته است دانسته شود،بزرگواری که بخشندگی یکی از ویژگی‌های آن است، در اهل بیت پیامبر کامل بوده و در آنان تثبیت گردیده و به اثبات رسیده است، از آنان خارج نشده و از ایشان جدا نمی‌گردد، بلکه در مورد آنان به طور واقعی وجود داشته و ذکر آن در مورد دیگران مجاز است.

---

۱ ـ اعلام الوری :۲۱۱، در خصال :۷۷ و شرح نهج البلاغه ۱۶: ۱۰ و کشف الغمه ۱: ۵۱۶ و مناقب آل ابی طالب ۳: ۳۹٦ «جرأت و شجاعتم» آمده است.

۲ ـ کشف الغمه ۲: ۲۲ .

۳ ـ کشف الغمه ۲: ۱۹۵ .

از این رو بخل به هیچکدام از بنی هاشم نسبت داده نشده و از آنان نقل نگردیده است، چرا که از ابرها در بخشش سبقت گرفته و از شیران در شجاعت پیشی می‌گرفتند.

علی بن حسین علیه السلام در خطبه‌اش در شام می‌فرماید: به ما علم و دانش و بردباری و بخشش و فصاحت و شجاعت و محبت در دل مؤمنان عطا شده است[۱].

در حقیقت آنان دریاهای موّاج و ابرهای باران زایند.

فما كان من خير أتوه فانّما توارثه آباء آبـائهم قـبل

«کار نیکی را نمی‌توان بیان کنی، جز آنکه آن را از نیاکانشان به ارث برده‌اند».

و بر اساس شرافت و والایی مقامشان و بزرگواری پدرانشان، این اخلاق کریمه را به عنوان مسیر زندگی خود برگزیده و راهی برای رسیدن به نهایت شرف و بزرگواری قرار دادند.

چرا که آنان راهبران دین و زمامداران شریعت و سروران مردم، برگزیدگان عرب و چکیدهٔ فرزندان آدم و حاکمان دنیا و هدایتگران به سوی آخرت و حجّتهای الهی بر بندگانش و امینان او در شهرهایش هستند، از این رو باید نشانه‌های خیر و نیکی در آنان آشکار بوده و علائم بزرگی در آنان نمایان باشد.

هر که بعد از آنان به بخشندگی مشهور شده، از آنان پیروی نموده و مسیر آنان را پیموده و به ایشان اقتدا کرده است، چگونه از بخشش مالی دریغ ورزد، آنکه جان عزیزش را در میدان نبرد می‌بخشد، و چگونه از اموال فانی زودگذر نگذرد، آنکه در پی کسب آخرت است، بین دانایان شکّی نیست، آنکه در میدان نبرد از جان می‌گذرد در بخشندگی مال بخشنده‌تر است و هر که در زندگی محبوب دنیا زهد ورزد، در اموال فانی آن زاهدتر است، و شاعر گوید:

يجود بالنفس ان ضنّ الجواد بـها و الجود بالنفس أقصى غاية الجود

«جانش را می‌بخشد، هر چند بخشنده از آن امتناع ورزد، چرا که از جان گذشتن برترین بخشندگی است».

۱ـ بحار ۴۵:۱۳۷.

از این رو گویند: شجاعت و بخشش از یک پستان شیر خورده‌اند، و همواره با هم می‌باشند، بخشنده شجاع است و شجاع بخشنده، و این قاعده‌ای کلی است [۱].

ابو تمام رحمه الله در جمع بین آنان گوید:

و اذا رأيتَ أبا يزيد في النّدى / و وغى و مبدى غارة و معيدا

أيقنتَ أنّ من السّماح شجاعة / تدني و أنّ من الشجاعة جودا

«اگر ببینی ابویزید بخشش و سخاوت بسیار دارد، و نیز در جنگ و پیکار شجاعانه قدم بر می‌دارد، می‌یابی که از بخشندگی شجاعت به دست آمده و از شجاعت بخشندگی تحقق می‌یابد».

و ابوطیب گوید:

قالوا ألَم تَكفه سماحته / حتّى بَنى بيته على الطرق

فقُلتُ إنّ الفتي شجاعته / تريه في الشحّ صورة الفرق

كُن لُجّة أيّها السّماح فقد / آمنه سيفه من الغرق

«می‌گویند: آیا در بخشنده بودن برای او کفایت نمی‌کند که خانه‌اش را در مسیر حرکت مردم قرار داده است؟ می‌گویم: شجاعت شخص جوانمرد او را از بخل ورزی دور نمود، ای بخشنده همچون موج دریا باش، چرا که بخشندگی جوانمرد، او را از مرگ و نیستی رهایی می‌بخشد».

و گفته شده: بزرگوار قلبش شجاع بوده و بخیل رویش این گونه است [۲].

معاویه در توصیف بنی هاشم آنان را به بخشندگی ستوده، و خاندان زبیر را به شجاعت، و خاندان مخزوم را به خودبینی، و بنی امیه را به بردباری، این خبر به امام حسین عليه السلام رسید فرمود: خدا او را بکشد، قصد او آن است که مردم فریب او را خورده و بنی هاشم آن قدر ببخشند تا نیازمند او گردند، و خاندان زبیر را تحریک کند تا بجنگند، و خاندان مخزوم را به خودبینی مبتلا کند تا سرزنش شوند، و مردم بنی امیه را به حلم و بردباری بشناسند و آنان را دوست بدارند [۳].

---

۱ ـ كشف الغمه ۲:۲۵.

۲ ـ كشف الغمه ۲:۲۵.

۳ ـ كشف الغمه ۲:۲۶.

به جان خودم سوگند که معاویه مقداری از این سخن را به درستی بیان کرد، اگر چه صداقت از امثال این گونه افراد بعید است، اما گاه دروغگو سخن راست بر زبان می‌راند، بی تردید بخشندگی در بنی هاشم است، هم چنان که او گفت، و شجاعت و بردباری همیشه با آنان همراه است، و مردم در این موارد دنباله رو و پیرو آنانند، هر گاه ویژگیهای خوب در میان مردم تقسیم شود این ویژگیها در آنان تبلور یابد و این سخن حق بوده و جز آن هر چه گفته شود گمراهی است [۱].

فصاحت و زهد و تواضع و عبادت ایشان

اگر بخواهیم آنچه در این زمینه نقل شده را بیان کنیم، کتاب از حدّ معمول خارج می‌شود، از این رو به‌جای آن روایاتی را در مورد محبت پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان نقل می‌کنیم.

---

۱ ـ روایت شده (بحار ۱۹۷:٤٤) روزی شخصی اعرابی به امام حسین علیه السلام سلام نمود و از او درخواستی کرد و گفت: شنیدم جدّت می‌فرمود: هر گاه خواستی حاجتی از کسی بخواهی از چهار نفر طلب نما: یا شخص عرب شرافتمند، یا مولایی بزرگوار، یا عمل کننده به قرآن، یا شخص زیبا رو، عرب به واسطهٔ جدّ تو شرافتمند شد، و بزرگواری روش شماست، و قرآن در خانه‌های شما نازل شده است، اما زیبارویی، از جدت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: هر گاه خواستی به من بنگرید به حسن و حسین نگاه کنید.

امام فرمود: چه می‌خواهی؟ شخص مطالبی روی زمین نوشت، امام فرمود: از پدرم علی شنیدم که می‌فرمود: ارزش هر کس کارهای نیکوی اوست، و از جدّم پیامبر شنیدم که می‌فرمود: بخشش به اندازهٔ شناخت است، سه سؤال از تو می‌کنم، اگر به یکی از آنها پاسخ دادی یک سوم آنچه دارم برای توست، و اگر به دو سؤال پاسخ دادی دو سوم آن، و اگر به هر سه مورد جواب دادی هر چه دارم را به تو می‌دهم، کیسهٔ مهر شده‌ای را برای من آوردند، اگر به سؤالات پاسخ دادی در اختیارت قرار می‌دهم، گفت: بپرس که به یاری خدا پاسخ می‌دهم، فرمود: کدام عمل برتر است؟ گفت: ایمان، فرمود: نجات بنده از هلاکت در چیست؟ گفت: تکیه به خدا کردن، فرمود: زینت بنده چیست؟ گفت: دانش همراه با بردباری، فرمود: اگر نداشته باشد؟ گفت: ثروت با بخشش، فرمود: اگر آن را هم نداشته باشد؟ گفت: فقر همراه با صبر و شکیبایی، فرمود: اگر آن را نداشته باشد؟ فرمود: باید صاعقه‌ای آید و او را بسوزاند، امام خنده‌ای کرد و بسته را به او داد.

محبّت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به ایشان

شیخ اجل محمد بن شهر آشوب رحمه الله در مناقب از ابن عمر نقل می‌کند: روزی هنگامی که پیامبر روی منبر مشغول سخن گفتن بود، امام حسین علیه السلام از جای خود حرکت کرد، روی لباسش پا گذاشت و افتاد و گریست، پیامبر از منبر پایین آمد و او را در آغوش گرفت و گفت: خداوند شیطان را بکشد فرزند وسیلهٔ آزمایش آدمی است، سوگند به خدا که پایین آمدنم از منبر را به درستی متوجه نشدم[1].

همچنین در آن نقل شده: ابو سعادات در فضائل عترت، از یزید بن زیاد نقل می‌کند: پیامبر از خانهٔ عایشه بیرون آمد، از کنار خانهٔ فاطمه گذشت، صدای گریهٔ امام حسین علیه السلام را شنید فرمود: آیا نمی‌دانی گریهٔ او قلب مرا می‌آزارد[2].

و در آن نقل شده: ابن ماجه در سنن و زمخشری در فائق گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله دید امام حسین علیه السلام در کوچه با کودکان بازی می‌کند، پیامبر جلوی ایشان آمد و یک دست خود را گشود، امام از دست ایشان فرار می‌گرفت، گاه از این طرف و گاه از طرف دیگر، و پیامبر می‌خندید، آنگاه او را گرفت و یکی از دستهایش را زیر چانه و دست دیگرش را بر سر او قرار داد و او را بلند کرد و بوسید و فرمود: حسین از من است و من از حسینم، خداوند دوستدار حسین را دوست دارد، و حسین نواده‌ای از میان نوادگان پیامبران است[3].

و در آن نقل شده: عبدالرحمان بن ابی لیلی گوید: کنار پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، که امام حسین علیه السلام وارد شد، روی پشت و سینهٔ پیامبر بالا و پایین می‌رفت، ناگهان ادرار کرد، فرمود: او را رها سازید[4].

و نیز در آن آمده: در احادیث لیث بن سعد نقل شده: روزی پیامبر در میان

۱ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۷۱.

۲ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۷۱.

۳ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۷۱.

۴ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۷۱.

گروهی نماز می‌خواند و امام حسین علیه السلام، که کودکی بیش نبود، نزدیک ایشان قرار داشت، هنگامی که پیامبر به سجده می‌رفت امام حسین علیه السلام روی پشت آن حضرت رفت و پاهایش را تکان می‌داد و می‌گفت: حل حل، هنگامی که پیامبر می‌خواست از سجده برخیزد او را گرفته و کنار خود می‌نشاند ، آنگاه که به سجده می‌رفت دوباره پشت حضرت قرار گرفته و می‌گفت: حل حل، این کار تا پایان نماز پیامبر صلی الله علیه و آله تکرار شد ـ تا آخر حدیث [1].

از امالی حاکم روایت شده: ابورافع گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام کودک بود با او سنگ بازی می‌کردم، زمانی که سنگ من به سنگ او می‌خورد می‌گفتم: مرا بر دوش خود قرار بده و ببر، می‌گفت: آیا می‌خواهی روی دوش کسی قرار بگیری که پیامبر او را با خود حمل کرده است، از این رو او را رها می‌کردم، اما هر گاه سنگ او به سنگ من می‌خورد می‌گفتم: تو را بر دوش نمی‌گیرم چون مرا بر دوش نگرفتی، می‌گفت: آیا نمی‌خواهی بدنی را بر دوش بگیری که پیامبر بر دوش گرفته، و من او را بر دوش می‌گرفتم [2].

و نیز حفص بن غیاث از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: پیامبر مشغول نماز خواندن بود و امام حسین علیه السلام کنار ایشان قرار داشت، پیامبر تکبیر گفت، امّا امام حسین علیه السلام نشنید، پیامبر دوباره تکبیر گفت ولی باز امام حسین علیه السلام نشنید، همین گونه پیامبر تکبیر می‌گفت و می‌خواست امام را با تکبیر دور سازد، اما ایشان نمی‌شنید، تا اینکه پیامبر هفت تکبیر گفت، در مرحلهٔ هفتم امام شنید، امام صادق علیه السلام فرمود: از این رو هفت تکبیر مستحب گردید [3].

و نیز در آن از تفسیر نقاش آمده که با سندش از ابن عباس نقل می‌کند: در حضور پیامبر قرار داشتم، در حالی که پسرش ابراهیم روی ران راست و امام حسین علیه السلام روی ران چپ ایشان نشسته بودند، و پیامبر گاه ابراهیم و گاه امام ر امی‌بوسید،

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۷۱.

۲ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۷۲.

۳ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۷۴.

دراین حال جبرئیل از طرف خدا مأمور آوردن وحی شد، هنگامی که جبرئیل رفت پیامبر فرمود: جبرئیل از طرف پروردگار نزد من آمد و عرضه داشت: ای محمد پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: هر دو نفر از آنان را زنده نمی‌گذارم، یکی را فدای دیگری بنما، پیامبر نظری به ابراهیم انداخت و گریست وگفت : مادر ابراهیم کنیزی پیش نیست هرگاه بمیرد کسی جز او برایش نمی‌گرید، اما مادر حسین فاطمه و پدرش پسر عمویم علی است، که از گوشت و خون من می‌باشد، هرگاه بمیرد دخترم و پسر عمویم و خودم برای او ناراحت می‌شویم، و من ناراحتی خود را فدای ناراحتی آنان می‌کنم، ای جبرئیل ابراهیم را از دنیا ببر که او را فدای حسین نمودم، گوید: ابراهیم پس از سه روز درگذشت، هرگاه پیامبر می‌دید امام حسین علیه السلام نزد ایشان می‌آید، او را بوسیده و در آغوش می‌گرفت و لبانش را می‌مکید و می‌فرمود: فدای کسی شوم که پسرم ابراهیم را فدای او نمودم[1].

پدر و مادرم فدایت باد ای ابا عبدالله الحسین علیه السلام.

تعالیت عن مدح فأبلغ خاطب — بمدحک بین الناس أقصر قاصر

اذا طاف قوم فی المشاعر و الصفا — فقبرک رکنی طائفاً و مشاعری

و ان ذخر الاقوام نسک عبادة — فحبّک أوفی عدّتی و ذخائری

«تو از مدح و ستایش توصیف گران برتری و همه ناتوان‌تر از آنند که توصیف تو را نمایند، هنگامی که گروهی در مشعر و منا و صفا و مروه حرکت می‌کنند، صفا و مشعر من قبر توست، و اگر مردم عباداتشان را ذخیرهٔ قیامتشان نموده‌اند، دوستی تو توشه و ذخیرهٔ جاودانهٔ من است» .

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۴: ۸۱، طرائف: ۲۰۲، مثیر الاحزان: ۲۱.

فصل (۲)
در ثواب گریستن بر مصیبت امام حسین ﷺ
و ثواب لعن نمودن قاتلان ایشان
و ذکر روایاتی که در مورد خبر دادن به شهادت ایشان وارد شده است

در این جایگاه به ذکر چهل حدیث اکتفا می‌کنیم :

۱ ـ حدیث کرد مرا استادبزرگوارم حاج میرزا حسین نوری ﷺ[1]، با اجازهٔ کاملی که در مورد نقل حدیث درروز جمعه ششم ربیع الاول سال ۱۳۲۰ در کوفه به من داد، از استادش شیخ مرتضی انصاری، از استادش حاج ملا احمد نراقی، از استادش سیدبزرگوار سید مهدی بحر العلوم، از استادش علامه محمد باقر بهبهانی، از پدرش مولی محمد اکمل، از علامه محمد باقر مجلسی، از پدرش مولی محمد تقی مجلسی، از استادش شیخ بهائی، از پدر و استادش شیخ حسین بن عبدالصمد عاملی، از شهیدبزرگوار شهید ثانی، از شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی میسی، از شیخ محمد بن داود جزینی عاملی، از شیخ ضیاء الدین فرزند شهید اول، از پدرش شهید اول، از فرزندبزرگوار علامه حلی، از پدرش علامهٔ حلی، از محقق حلی، از سید شمس الدین فخار بن معد موسوی، از شیخ شاذان بن جبرئیل قمی، از عمادالدین محمد بن ابی القاسم طبری، از پسر شیخ طوسی ملقب به مفید ثانی، از پدرش شیخ الطائفه شیخ طوسی، از شیخ محمد بن محمد بن نعمان مفید، از شیخ محمد بن علی قمی ملقب به شیخ صدوق، از شیخ محمد بن علی ماجیلویه، از پدرش ابراهیم بن هاشم قمی ،از ریان بن شبیب که گفت :

---

۱ ـ مرحوم مؤلف در مورد هر یک از اساتید خود توضیحاتی بیان فرموده، و در پاورقی در مورد زمان فوت و محل دفنشان بیاناتی ارائه نموده‌اند، که بر حسب اختصار از ذکر آنها خودداری می‌شود .

در روز اول محرم نزد امام رضا ؑ رفتم، فرمود: ابن شبیب آیا روزه هستی؟ گفتم: نه، فرمود: امروز روزی است که زکریا پروردگارش را خواند و گفت: پروردگارا از جانب خود فرزندانی پاک به من عطا کن، چرا که تو شنوندهٔ دعاهایی، خداوند دعایش را اجابت کرد و به فرشتگان امر فرمود هنگامی که زکریا در محراب مشغول نماز بود به او وحی نمودند: خداوند تو را به یحیی بشارت می‌دهد، هر که امروز را روزه بدارد آنگاه خدای بزرگ را بخواند خداوند دعایش را مستجاب می‌کند، هم چنان که دعای زکریا را اجابت نمود.

سپس فرمود: ای پسر شبیب! محرم ماهی است که اهل جاهلیت در گذشته به خاطر احترام آن، ظلم و ستم و قتل و کشتار را در آن حرام می‌دانستند، اما این امت احترام آن را نشناخته و حرمت پیامبرشان را بجا نیاوردند، در این ماه فرزندانش را کشته و زنانش را اسیر نموده و اموالش را غارت کردند، خداوند هرگز آنان را نبخشاید.

ای پسر شبیب! اگر می‌خواهی برای چیزی گریه کنی برای حسین بن علی بن ابی‌طالب ؑ گریه کن، چرا که او همانند گوسفند سر بریده شد، و همراه او هجده نفر از خاندانش، که در میان مردم زمین همانندی نداشتند، به شهادت رسیدند، آسمانهای هفتگانه و زمینها برای شهادت او گریستند، برای یاری او چهار هزار فرشته به زمین فرود آمدند، اما دیدند او به شهادت رسیده است، آنان ژولیده و غبارآلود تا روز قیام حضرت مهدی ؑ در کنار قبر او قرار دارند، و از یاران ایشان خواهند شد و شعارشان: «ای خونخواهان حسین ؑ» خواهد بود.

ای پسر شبیب! پدرم از پدرش از جدش روایت کرده که فرمود: هنگامی که جدم حسین ؑ به شهادت رسید از آسمان خون و خاک سرخ باریدن گرفت.

ای پسر شبیب! اگر بر امام آن گونه بگریی که اشکهایت بر گونه هایت جاری گردد، خداوند هر گناه کوچک و بزرگی که انجام داده باشی را می‌آمرزد، کم باشد یا زیاد.

ای پسر شبیب! اگر می‌خواهی به گونه‌ای خدای بزرگ را دیدار کنی، که از گناهان پاک باشی، امام حسین ؑ را زیارت کن.

ای پسر شبیب! اگر می‌خواهی در غرفه‌های بنا شده در بهشت درکنار پیامبر صلی الله علیه و آله جای گیری، بر قاتلان امام حسین لعنت فرست.

ای پسر شبیب! اگر می‌خواهی خداوند همان ثوابی را به تو بدهد، که به شهید شدگان در کنار آن حضرت داده است، هنگام یاد کردن آن حضرت بگو: ای کاش همراه شما بودم و به سعادت بزرگی می‌رسیدم.

ای پسر شبیب! اگر می‌خواهی همراه ما در درجات عالی بهشت قرارگیری، در مصیبت ما اندوهگین و در شادی‌هایمان شادمان باشد و به ولایت ما چنگ بزن، چرا که اگر شخصی سنگی را مولای خود قرار دهد، خداوند در روز قیامت او را با آن محشور خواهد کرد»[۱].

۲ - با سند متصل به شیخ محمد بن محمد بن نعمان مفید، به نقل از شیخ ابوالقاسم جعفربن محمد بن قولویه قمی، از ابن ولید، از صفار، از ابن ابی الخطاب، از محمد بن اسماعیل، از صالح بن عقبه، از ابو هارون مکفوف، که گوید: نزد امام صادق علیه السلام رفتم، فرمود: برایم مرثیه بخوان، مرثیه خواندم، فرمود: این گونه نخوان، هم چنان که بین خود مرثیه می‌خوانید برایم مرثیه بخوان، این مرثیه را برای ایشان خواندم:

امرر علي جدث الحسين　　　فـقل لاعـظمه الزكـيّة

«از کنار حرم امام حسین ۷ گذر کن و به استخوانهای پاکش بگو....».

امام گریست، با گریهٔ امام من نیز از خواندن باز ایستادم، فرمود: ادامه بده، ادامه دادم، فرمود: بیشتر بخوان، این اشعار را خواندم:

یا فرو قومي و اندبي مولاک　　　و علي الحسين فأسعدي ببکاک

«ای فروه برخیز و برای مولایت گریه کن، و برای امام حسین عاشقانه گریه کن».

گوید: امام گریست و زنان ناله سر دادند، هنگامی که زنان ساکت شدند، فرمود: ای پسر هارون! هر که در مورد امام حسین علیه السلام شعری بخواند و ده نفر را بگریاند بهشت برای او است، آنگاه تعداد نفرات را کم نمود تا اینکه به یک نفر رسید

۱ ـ امالی صدوق: ۱۲۹، عیون الاخبار ۲۹۹:۱، اقبال الاعمال: ۵۴۴.

وفرمود: هر که در مورد امام حسین علیه السلام شعری بخواند و یک نفر را بگریاند بهشت برای اوست، سپس فرمود: هر که او را یاد کند و بگرید بهشت برای اوست»[۱].

می‌گویم: اشعاری که خوانده از اشعار سید حمیری است، هم چنان که ابن نما تصریح کرده، و اشعار این است:

امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیّة

یا أعظماً لا زلت من وطفاء ساکبة رویة

و اذا مررت بقبره فأطل به و قف المطیّة

و ابک المطهر للمطهر و المطهّرة النقیّة

کبکاء معولة أتت یوماً لواحدها المنیة

«از حرم حسینی گذر کن و به استخوانهای پاکش بگو: ای استخوانها همواره از اشکهای جاری سیراب باشید، و هر گاه از حرم او گذر کردی مرکب را مدتی نگاهدار و برای آن پاک و پاکیزه و زادهٔ انسانهای پاک گریه نما، همانند گریهٔ زن داغداری که فرزند عزیزش مرده است»[۲].

۳ - با سند متصل به شیخ صدوق، با سندش از ابن عباس نقل می‌کند: «علی علیه السلام به پیامبر عرضه داشت: ای رسول خدا تو عقیل را دوست داری؟ فرمود: سوگند به خدا او را از دو جهت دوست دارم: یکی به خاطر خودش و یکی به خاطر آنکه ابوطالب او را دوست داشت، فرزند او در راه محبت فرزندت شهید می‌شود، و چشمان مؤمنان بر او گریان شده و فرشتگان مقرّب بر او درود می‌فرستند، آنگاه پیامبر گریست، به گونه‌ای که اشکهایش بر سینه‌اش جاری گردید، سپس فرمود: از آنچه خاندانم بعد از من بدان مبتلا می‌شوند به خدا پناه می‌برم»[۳].

٤ - شیخ بزرگوار ابو القاسم جعفر بن قولویه با سند متصل به نقل مسمع کردین نقل می‌کند که گفت:

---

۱ ـ کامل الزیارات: ۲۱۰، رقم: ۳۰۱ و ۲۰۸، رقم: ۲۹۷.

۲ ـ مثیر الأحزان :۸۳.

۳ ـ امالی صدوق: ۱۲۸، بحار ۲۸۸:٤٤.

«امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای مسمع! تو ساکن عراق هستی آیا به زیارت امام حسین علیه السلام می‌روی؟ گفتم: نه، مردم بصره مرا می‌شناسند، در میان آنان کسانی هستند که طرفدار خلیفه هستند و دشمنان زیادی داریم از ناصبی‌ها وغیر آنها، و می‌ترسم گزارش کار مرا به پسر سلیمان بدهند و برای من مشکلاتی ایجاد نمایند، فرمود: آیا متذکّر مصائب او می‌شوی؟ گفتم: آری، فرمود: بر او ناله سر می‌دهی؟ گفتم: سوگند به خدا که چنین می‌کنم و آن گونه می‌گریم که خاندانم اثر آن را در حالاتم مشاهده می‌کنند و از غذا خوردن پرهیز می‌نمایم و اثر آن در چهره‌ام نمودار می‌شود.

فرمود: خداوند اشکهایت را مورد رحمتش قرار دهد، تو از کسانی هستی، که در شمار ناله کنندگان ما قرار دارد، آنانکه در شادمانی ما شادمان و در ناراحتیهایمان ناراحتند، آنگاه که از چیزی در هراسیم هراسناک و هر زمان که احساس امنیت می‌کنیم احساس ایمنی می‌کنند، بی تردید هنگام مرگ حضور پدرانم را نزد خود احساس می‌کنی، که به فرشتهٔ مرگ سفارش تو را نموده وقبل از مرگ مژده‌ای به تو دهند که چشمانت به آن روشن گردد، و فرشتهٔ مرگ با تو مهربان بوده و از مادر مهربان نسبت به فرزندش به تو دلسوزتر خواهد بود، آنگاه امام گریست و من نیز با او گریستم، فرمود: سپاس خدای را سزاست که با مهربانیش ما را بر مردم برتری داد، و رحمت خاصّ خود را شامل حالمان نمود.

ای مسمع! زمین و آسمان به خاطر مهربانی بر ما، از هنگام شهادت حضرت علی علیه السلام گریان است، و فرشتگانی که بر ما می‌گریند فراوانند، و از هنگام شهادت ما هنوز چشمان آنان خشک نشده، و هیچکس بر اساس مهربانی نسبت به آنچه بر ما اتفاق افتاده، گریه نمی‌کند مگر آنکه قبل از خروج اشک از دیدگانش، خداوند او را مشمول رحمتش می‌گرداند، اشکهایی که بر دیدگانش جاری است، اگر یکی از آنها بر جهنم بیفتد سوزش و حرارت آن از بین می‌رود، و کسی که برای ما قلبش به درد آید هنگام مرگ که ما را می‌بیند حالتی از شادمانی به او دست دهد که همواره با اوست، تا اینکه در حوض کوثر بر ما وارد شود، حوض کوثر هنگام وارد شدن یکی از دوستانمان به آن بسیار شادمان می‌گردد، و او را از غذاهای لذیذ به گونه‌ای

بهره‌مند سازد که دوست ندارد از کنار آن دور شود [۱].

۵ - شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی با سند متصل به نقل از عبدالله بن بکیر نقل می‌کند که در حدیثی طویلی می‌گوید:

«همراه امام صادق ﷺ به مکه رفتم، عرض کردم: ای پسر پیامبر اگر قبر حسین بن علی را بکنند آیا در قبر او چیزی پیدا می‌شود؟ فرمود: ای پسر بکیر سؤال مهمی کردی، حسین بن علی همراه پدر و مادر و برادرش در منزل پیامبر قرار داشته و همراه آنان روزی داده شده و نعمتهای الهی قرار دارد، در سمت راست عرش الهی قرار گرفته و می‌گوید: پروردگارا وعده‌ات نسبت به من را تحقق ده، و بر زائرین خود می‌نگرد، در حالی که آنان را به خوبی می‌شناسد و به نامهایشان و نام پدرانشان و آنچه با خود دارند آگاهتر است، بیشتر از آنکه آنان از فرزندانشان آگاهی دارند، و به گریه کنندگان خود می‌نگرد و برای آنان طلب آمرزش نموده و از پدرش می‌خواهد برای او از خدا آمرزش طلب کند، و می‌گوید: ای گریه کننده اگر بدانی خداوند چه چیز برایت آماده نموده، شادمانیت بیشتر از ناراحتی ات خواهد بود و برای هر گناه و خطایش از خدا آمرزش طلب می‌کند [۲].

۶ - محمد بن علی بن بابویه قمی با سند متصل از امام رضا ﷺ نقل می‌کند که فرمود: هر که مصائب ما را متذکّر شود و نسبت به آنچه بر ما اتفاق افتاده بگرید، در روز قیامت همراه با ما در مرتبهٔ ما قرار دارد، و هر که مصیبتهای ما را متذکر شده و بر آن بگرید و کسانی را بگریاند، در روزی که دیده‌ها می‌گریند چشمانش گریان نمی‌شود، و هر که در مجلسی بنشیند که در آن یاد ما ترویج گردد، در روزی که قلبها می‌میرد قلبش نمی‌میرد [۳].

۷ - با سندم به شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی از مفید از ابن قولویه از پدرش، از سعد از برقی از سلیمان بن مسلم کندی، از ابن غزوان از عیسی بن ابی منصور،

---

۱ ـ کامل الزیارات: ۲۰۳ ـ ۲۰۴، رقم: ۲۹۱.

۲ ـ کامل الزیارات: ۲۰۶، رقم: ۲۹۲.

۳ ـ امالی صدوق: ۷۳، عیون الاخبار ۱: ۲۹۴.

ازابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام نقل می‌کنم، که فرمود: آه کسی که به خاطر سختیهایی که بر ما وارد شده غمگین است تسبیح، و توجّهٔ او به ما عبادت است، و پوشیده داشتن اسرار ما جهاد در راه خداست، سپس امام صادق علیه السلام فرمود: باید این حدیث با طلا نوشته شود»[1].

۸ – با سندم به شیخ فقیه جعفر بن قولویه نقل می‌کنم از ابن خارجه از امام صادق علیه السلام که فرمود: امام حسین علیه السلام فرمود: «من کشته شدهٔ اشکهایم، در حالت گرفتاری مرا کشتند، و سزاوار است خدای بزرگ گرفتاری نزد او نیاید، جز آنکه او را شادمان نزد خاندانش باز گرداند»[2].

۹ – با سندم به شیخ الطائفه نقل می کنم از مفید از عثمان دقاق، از جعفر بن محمد بن مالک از احمد بن یحیی اودی، از مخول بن ابراهیم، از ربیع بن منذر، از پدرش، از حسین بن علی علیه السلام، که فرمود: «اشک از چشمان بنده‌ای جاری نشده یا چشمش در مصیبت ما گریان می‌گردد، جز آنکه خداوند به خاطر آن، او را روزگاری در بهشت جای دهد».

احمد بن یحیی اودی گوید: امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم ، گفتم: مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از تو نقل کرده که فرمودی: اشک از چشمان بنده‌ای جاری نشده یا چشمش در مصیبت ما گریان نمی‌گردد، جز آنکه خداوند به خاطر آن، او را روزگاری در بهشت جای دهد، فرمود: آری، گفتم: سند بین من و تو از بین رفت و مستقیماً از خود شما شنیدم [3].

۱۰ – با سندم به شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه نقل می‌کنم از ابو عماره منشد که گفت: «هیچگاه نام امام حسین علیه السلام در محضر امام صادق علیه السلام آورده نمی‌شد، مگر آنکه کسی امام را در آن زمان شادمان نمی‌دید، و امام صادق علیه السلام می‌فرمود: هر که

---

۱ ـ امالی مفید: ۳۳۸، امالی طوسی: ۱۱۵، بشارة المصطفی صلی الله علیه و آله ۲۵۷.

۲ ـ کامل الزیارات :۲۱۶، رقم: ۳۱۴، ثواب الاعمال: ۹۸.

۳ ـ امالی مفید: ۳۴۰، امالی طوسی: ۱۱۶، بشارة المصطفی صلی الله علیه و آله ۶۲ .

امام حسین ﷺ را یاد کند اشک از دیدگانش جاری می‌گردد»[۱].

۱۱ - با سند متصلم به شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی، از پدرش از ابن محبوب از علاء، از محمد از امام باقر ﷺ نقل می‌کنم که فرمود: امام سجاد ﷺ می‌فرمود: «هر مؤمنی در مصیبت امام حسین ﷺ اشک بریزد تا اینکه بر گونه‌هایش جاری گردد، خداوند او را روزگاری در غرفه‌ای از بهشت جای دهد، و هر مؤمنی به خاطر آزاری که از دشمنان به ما رسیده اشک از دیدگانش جاری شود و به گونه‌هایش بریزد، خداوند او را در بهشت ساکن گرداند، و هر مؤمنی در راه ما به ناراحتی دچار شود و اشک از دیدگانش جاری شده و بر گونه هایش بریزد، خداوند ناراحتی را از او دور سازد، و در روز قیامت از خشم و عذاب آتش او را ایمنی دهد»[۲].

۱۲ - با سند متصل از شیخ صدوق، از پدرش، از شیخ عبدالله حمیری، از احمد بن اسحاق، از بکر بن محمد ازدی، از امام صادق ﷺ نقل می‌کنم که به فضیل فرمود: «آیا کنار هم نشسته و احادیث را نقل می‌کنید؟ گفت: آری فدایت شوم، فرمود این مجالس را دوست دارم، ای فضیل یاد ما را زنده نگاه دارید، خداوند رحمت کند کسی که یاد ما را زنده نگاه دارد، ای فضیل هر که ما را یاد کند یا نزد او نامی از ما برده شود و از چشمانش مثل پر مگسی اشک جاری شود، خداوند گناهانش را بیامرزد، هر چند به اندازهٔ کف دریاها باشد»[۳].

۱۳ - با سندم از شیخ صدوق نقل می‌کنم، و او از ابوعماره منشد، از امام صادق ﷺ نقل کرده که فرمود: ای ابوعماره در مورد امام حسین ﷺ برایم مرثیه‌سرائی کن، گوید: مرثیه خواندم، امام گریست، باز خواندم، امام باز گریست، گوید: هر چه می‌خواندم امام گریه می‌کرد، تا اینکه همهٔ اهل خانه به گریه افتادند.

۱ـ کامل الزیارات: ۲۱۴، رقم: ۳۰۹.

۲ـ تفسیر قمی ۲: ۲۹۱، ثواب الاعمال: ۸۳، ملهوف: ۹، کامل الزیارات: ۲۰۱، رقم: ۲۸۵.

۳ـ مصادقة الاخوان: ۳۲، مستطرفات السرائر: ۶۲۶، قرب الاسناد: ۱۸، ثواب الاعمال: ۱۸۷، بشارة المصطفی ﷺ ۶۲.

فرمود: ای ابو عماره هر که در مورد آن حضرت مرثیه‌ای بخواند و پنجاه نفر را بگریاند بهشت برای اوست، و هر که در مورد ایشان مرثیه بخواند و سی نفر را بگریاند بهشت برای اوست، و هر که برای ایشان مرثیه بخوانند بیست نفر را بگریاند بهشت برای اوست، و هر که در مورد ایشان مرثیه بخوانـد و ده نفر را بگریاند بهشت برای اوست، و هر که در مورد آن حضرت مرثیه بخواند و یک نفر را بگریاند بهشت برای اوست، و هر که برای آن حضرت مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت برای اوست، و هر که برای امام حسین علیه السلام مرثیه بخواند و خود را به صورت شخص گریان درآورد بهشت برای اوست»[1].

۱۴ - با سندم به جعفر بن قولویه قمی نقل می‌کنم و او از هارون بن موسی تلعکبری، از محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی، از نصر بن صباح، از ابن عیسی، از یحیی بن عمران، از محمد بن سنان از زید شحام نقل می‌کند که گفت: «من همراه دوستانم از کوفه نزد امام صادق علیه السلام بودیم، جعفر بن عفان نزد ایشان آمد، امام او را نزدیک خود نشاند و فرمود: ای جعفر، گفت: بفرمائید خداوند مرا فدای شما گرداند، فرمود: شنیده‌ام در مورد امام حسین علیه السلام شعرهای خوبی می‌گویی، گفت: آری خداوند مرا فدای شما گرداند، فرمود: بخوان، من اشعاری خواندم که امام و دیگر حاضران گریستند، به صورتی که اشک بر چهره شان سرازیر شد، فرمود: ای جعفر سوگند به خدا، فرشتگان مقرّب الهی در اینجا حضور پیدا کردند، سخنانت در مورد امام حسین علیه السلام را شنیده و بیشتر از گریهٔ ما بر او گریستند، ای جعفر خداوند در این لحظه حضور در بهشت را برای تو مقرر داشت و گناهانت را بخشید، فرمود: ای جعفر می‌خواهی مطالب دیگری نیز بیان دارم، گفتم: آری ای آقایم، فرمود: کسی در مورد امام حسین علیه السلام شعری نمی‌سراید و خود می‌گرید، یا کسی را می‌گریاند، مگر آنکه خداوند در مقابل آن بهشت را برایش واجب گردانده وگناهانش را می‌بخشاید»[2].

---

۱ ـ کامل الزیارات: ۲۰۸، رقم: ۲۹۸، ثواب الاعمال: ۸٤.

۲ ـ رجال کشی: ۲۸۹، بحار ٤٤: ۲۸۳.

۱۵ – با سند متصل به شیخ صدوق به نقل از ابن مسرور، از ابن عامر از عمویش، از ابراهیم بن ابی محمود نقل می‌کنم که امام رضا ﷺ فرمود:

«محرم ماهی است که مردم جاهلیت جنگ را در آن حرام می‌دانستند، اما در این ماه ریختن خونمان را حلال شمرده و احترام ما را از بین برده و فرزندان و زنانمان را اسیر نموده و خیمه‌های ما را آتش زدند و هر چه در آن بود را غارت نمودند، و به خاطر پیامبر ﷺ احترامی برای ما قائل نشدند،روز عاشورا چشمهایمان را خونین، اشکهایمان را ریزان، و عزیزانمان را در کربلا خوار گرداند، و تاروز قیامت ما را غصه دار و اندوهگین گردانید، بر شخصی همانند امام حسین ﷺ باید گریه کنندگان بگریند، چرا که گریه بر او گناهان بزرگ را می‌ریزد.

سپس فرمود: هنگامی که ماه محرم وارد می‌شد هیچگاه پدرم خنده رو دیده نشده، و ناراحتی در چهرهٔ ایشان نمایان می‌شد، تا اینکه ده روز اول محرم می‌گذشت،روز دهم‌روز حزن و اندوه وگریهٔ او بود و می‌فرمود: امروز روزی است که امام حسین ﷺ در آن شهید شده است»[۱].

۱۶ – با سند متصلم از شیخ صدوق نقل می‌کنم، و او از طالقانی از احمد همدانی، از علی بن حسن فضال از پدرش از امام رضا ﷺ نقل می‌کند که فرمود:

«هر که در روز عاشورا از طلب روزی دست بردارد، خداوند حاجتهای دنیا وآخرتش را تحقق می‌بخشد، و هر که روز عاشورا روز مصیبت و گریه و اندوهش باشد، خداوند روز قیامت را روز شادی و شادمانی او قرار داده و چشمانش را با دیدن ما روشن گرداند، و هر که‌روز عاشورا راروز برکت بشمار آورده و در آن‌روز در خانه‌اش چیزی را ذخیره گرداند، خداوند در آن چیزها برکت قرار نداده و در روز قیامت همراه با یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد، که لعنت الهی بر آنان باد، در پایین‌ترین درجات جهنم محشور می‌گردد»[۲].

۱۷ – با سند به شیخ صدوق نقل می کنم از پیامبر ﷺ، که حضرت موسی به

---

۱ ـ امالی صدوق: ۱۲۸، اقبال الاعمال: ۵۴٤، مناقب آل ابی طالب ۸٦:٤.

۲ ـ امالی صدوق: ۱۲۹، علل الشرایع :۲۲۷، عیون الاخبار ۲۹۸:۱.

پروردگارش عرضه داشت: «پروردگارا برادرم هارون مرد او را بیامرز، خداوند به او وحی فرمود: ای موسی اگر در مورد آمرزش اولین و آخرین از من درخواست کنی، خواسته ات را تحقق می‌دهم، جز در مورد قاتل حسین ﷺ، چرا که من از قاتلش انتقام می‌گیرم»[١].

١٨ - با سند متصل به ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی نقل می‌کنم از امام صادق ﷺ که فرمود: «قاتل یحیی بن زکریا زنازاده بود و قاتل حسین ﷺ نیز زنازاده بود، و آسمان در مرگ این دو گریست»[٢].

١٩ - با سند متصلم به شیخ جعفر بن قولویه نقل می‌کنم از داود رقی از امام صادق ﷺ، که هرگاه ایشان در خواست آب می‌نمود و آن را می‌نوشید گریه می‌کرد و چشمانش از اشک پر می‌شد و می‌فرمود: «ای داود خداوند قاتل امام حسین ﷺ را لعنت کند، هیچ بنده‌ای آب نمی‌نوشد و امام حسین ﷺ را یاد کرده و قاتلش را لعنت نمی‌کند، جز آنکه خداوند برای او صد هزار نیکی نوشته و صد هزار گناهش را پاک کرده و صدهزار درجه و مقامش را بالا می‌برد، و گویا صد هزار بنده آزاد کرده باشد، و در روز قیامت با قلبی آرام او را محشور می‌گرداند»[٣].

٢٠ - با سند متصل به شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی نقل می‌کنم، و او از کلینی با سندش از داود بن فرقد نقل می‌کند که گفت: «در خانهٔ امام صادق ﷺ نشسته بودم و به کبوتری که صدا می‌کرد نگاه می‌کردم، امام نگاهی به من کرد وفرمود: ای داود آیا می‌دانی این کبوتر چه می‌گوید؟ گفتم: فدایت شوم سوگند به خدا که از آن آگاهی ندارم، فرمود: قاتلان امام حسین ﷺ را نفرین می‌کند، آن را در خانه هایتان نگاه دارید»[٤].

٢١ - با سند متصل به خواجه نصیر طوسی نقل می‌کنم، از شیخ محمد بن محمد بن علی حمدانی قزوینی، از شیخ منتجب الدین، از پدرش، از جدش،

١ـ عیون الاخبار ٤٧:٢، صحیفة الرضا ﷺ ٨٦، تأویل الآیات :٧٤٢.

٢ـ کامل الزیارات :١٦١، رقم: ٢٠٠.

٣ـ کافی ٣٩١:٦، کامل الزیارات :٢١٢.

٤ـ کافی ٥٤٧:٦.

از شیخ ابوالفتح کراجکی، از محمد بن عباس، از حسن بن محبوب، از صندل، از داود بن فرقد که گفت: امام صادق ﷺ فرمود: «سورهٔ فجر را در نمازهای واجب و مستحب خود بخوانید، چرا که آن سورهٔ امام حسین ﷺ است، و در مورد خواندن آن رغبت از خود نشان دهید، تا خداوند شما را مشمول رحمتش قرار دهد.

ابواسامه که در مجلس حاضر بود گفت: چگونه این سوره مخصوص آن حضرت گردیده است؟ فرمود:آیا این آیهٔ آن را نخوانده‌ای: «یَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ - الآية»[1]، مراد آن حضرت است، او صاحب نفس مطمئنه‌ای است که از خداوند خشنود شده و خدا نیز از او خشنود است، درروز قیامت یارانش از خاندان پیامبر از خداوند خشنودند و خداوند نیز از آنان خشنود است، و این سوره مخصوص امام حسین ﷺ و یارانش و شیعیان خاندان پیامبر است، هر که به خواندن این سوره مداومت نماید در مرتبهٔ امام در بهشت می‌باشد، چرا که خداوند استوار و حکیم است»[2].

۲۲ - با سند متصل به شیخ ابو جعفر طوسی نقل می‌کنم، با سندش از محمد بن مسلم که گفت: از امام باقر و صادق ﷺ شنیدم که می‌فرمودند: «خداوند در مقابل شهادت آن حضرت، امامت را در میان فرزندانش و شفا را در تربتش و اجابت دعا را در کنار قبرش قرار داد، و روزهایی که زائر برای زیارتش می‌رود و باز می‌گردد، از روزهای عمر او محسوب نمی‌گردد.

محمد بن مسلم گوید: به امام صادق ﷺ عرضه داشتم: این ویژگیها در دوستی با او تحقق می‌پذیرد، مقام خود او چه مقدار است؟ فرمود: خدای بزرگ او را به پیامبر ملحق ساخت، و در درجه و مرتبهٔ او قرار داد، سپس امام این آیه را تلاوت فرمود: «و کسانی که ایمان آورده و فرزندانشان ازآنان پیروی نمودند،فرزندانشان را بـه آنـان ملحق می‌گردانیم»[3].[4]

---

۱ - سورهٔ فجر: ۲۸.

۲ - تأویل الایات: ۷۶۹، بحار ۹۳:۲٤.

۳ - «وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ - الآية»، سورهٔ طور: ۲۱.

٤ - بشارة المصطفی ﷺ ۲۱۱، تأویل الایات :۵۹۸.

۲۳ - با سند متصل به محقق حلی نقل می‌کنم از سید محمد بن عبدالله بن علی بن زهره حسینی، از محمد بن علی بن شهر آشوب، از شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج، در حدیثی طولانی از سعد بن عبدالله اشعری، در حکایت ملاقات او با امام مهدی علیه السلام و سؤالاتش از ایشان که گوید:

«گفتم: تأویل «**کهیعص**» را برایم بیان کن، فرمود: این از اسرار غیبی است، خداوند بنده‌اش زکریا را از آن آگاه ساخت، سپس آن را برای محمد بیان نمود، زکریا از خداوند خواست نام پنج تن را به او بیاموزد، جبرئیل نازل شد و آن را به او آموزش داد، هنگامی که زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را می‌برد غصه هایش پایان یافته و ناراحتی‌اش تمام می‌شد، اما هنگامی که نام امام حسین علیه السلام را ذکر می‌کرد گریان شده و حیران می‌گردید، روزی گفت: خدایا چرا هنگامی که نام چهار نفر از آنها را می‌آورم به وسیلهٔ نامهایشان ناراحتی ام تمام می‌شود، اما هنگامی که نام حسین علیه السلام را می‌آورم چشمانم گریان و ناله‌ام بلند می‌شود؟ خداوند داستان امام حسین علیه السلام را برای او بیان کرد و فرمود: «**کهیعص**»، کاف نام کربلا، هاء به معنای هلاکت خاندان پیامبر، یاء یعنی یزید که قاتل حسین است، عین بیانگر عطش و تشنگی، و صاد نشانگر صبر و بردباری اوست.

هنگامی که زکریا این کلام را شنید سه روز از محراب عبادتش دور نشد و مردم را از آمدن نزد خود منع نمود و همواره گریان و ناراحت بود و این گونه مرثیه سرائی می‌کرد: خدایا آیا بهترین مخلوقت را به مرگ فرزندش دچار می‌کنی، خدایا آیا این بلا را بر او نازل می‌گردانی؟ خدایا آیا فاطمه و علی را دچار این مصیبت می‌گردانی؟ خدایا آیا آنان را داغدار این ناراحتی می‌کنی؟ و می‌گفت: خدایا فرزندی به من عطا کن تا در پیری نور چشمم گردد، و او را محبوب من گردان، آنگاه مرا داغدار او نما، هم چنان که دوستت محمد را داغدار فرزندش می‌گردانی، خداوند یحیی را به او عطا کرد و به او داغدارش نمود، و مدت حاملگی یحیی و امام حسین علیه السلام شش ماه بود»[۱].

۱ - احتجاج: ۴۶۴:۲؛ مناقب آل ابی طالب ۸۴:۴.

۲۴ - با سند به شیخ صدوق نقل می‌کنم، از ابو الجارود از امام صادق علیه السلام که فرمود: «پیامبر وارد خانهٔ امّ سلمه شد و فرمود: کسی نزد من نیاید، امام حسین علیه السلام که کودکی بیش نبود وارد شد، نتوانست او را نگاه دارد و نزد پیامبر رفت، ام سلمه به دنبال وی حرکت کرد، دید امام حسین علیه السلام روی سینهٔ پیامبر نشسته و پیامبر گریه می‌کند، و در دستانش چیزی قرار دارد و آن را می چرخاند، پیامبر فرمود: ای ام‌سلمه این جبرئیل است، به من خبر می‌دهد که پسرم کشته می‌شود و این خاکی است که روی آن به شهادت می‌رسد، آن را نزد خود نگاه دار، هر گاه مبدّل به خون شد محبوبم کشته شده است.

ام سلمه گفت: از خدا بخواه که این مصیبت را از او دور سازد، فرمود: این کار را کردم، خداوند وحی نمود: درجه‌ای در بهشت برای او قرار داده شده که هیچ مخلوقی بدان دست نمی‌یابد، و شیعیانی دارد که شفاعتشان را می‌کند و پذیرفته می‌شود، و مهدی علیه السلام از فرزندان اوست، خوشا به حال کسی که از دوستان و یاران حسین علیه السلام به شمار آید، سوگند به خدا آنان در روز قیامت رستگار می‌باشند»[1].

۲۵ - با سند متصل به شیخ صدوق نقل می‌کنم از امام صادق علیه السلام که فرمود: اسماعیلی که خداوند در قرآن اشاره به آن کرده و فرموده: «در قرآن از اسماعیل یاد کن که وعده هایش درست و پیامبری فرستاده شده بود»[2]، مراد از او اسماعیل پسر ابراهیم نبود، بلکه پیامبری از میان پیامبران الهی بود، خداوند او را بر قومش برانگیخت، او را گرفته و پوست سر وصورتش را کندند، فرشته‌ای نزد او آمد و گفت: خدای بزرگ مرا نزد تو فرستاده و آنچه می‌خواهی بخواه، گفت: من از مصیبتی که بر امام حسین علیه السلام وارد می‌شود سرمشق می‌گیرم»[3].

---

۱ ـ امالی صدوق: ۱۳۹.

۲ ـ «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولاً نَبِيّاً»، سورهٔ مریم: ۵۴.

۳ ـ علل الشرایع ۱:۷۷، کامل الزیارات: ۱۳۷، رقم: ۱۶۱.

۲۶ – با سند متصلم به شیخ طوسی نقل می‌کنم از زینب دختر جحش همسر پیامبر که گفت:

«روزی پیامبر در منزل من خوابیده بود، امام حسین علیه‌السلام وارد شد، از ترس آنکه پیامبر بیدار شود او را سرگرم کردم، لحظه‌ای غفلت نمودم وارد اتاق شد، به دنبالش رفتم، دیدم روی شکم پیامبر نشسته و در آنجا ادرار کرده است، خواستم او را بردارم فرمود: ای زینب پسرم را رها ساز، پیامبر برخاست و وضو گرفت و خود را پاک نمود و نماز خواند، در سجده امام حسین علیه‌السلام روی دوش پیامبر قرار گرفت، پیامبر آنقدر تأمل کرد که امام پایین آمد، هنگامی که برخاست امام بازگشت تا پیامبر او را روی دوش خود بگیرد، پیامبر دستانش را باز کرد و فرمود: ای جبرئیل آن را به من نشان بده، گفتم: ای رسول خدا امروز کاری را از تو مشاهده کردم که تاکنون انجام نداده بودی، فرمود: آری جبرئیل نزد من آمد و در مورد پسرم حسین به من تسلیت گفت و به من خبر داد که امتم او را می‌کشند و خاکی خونین برایم آورد»[1].

۲۷ – با سند متصل به شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه نقل می‌کنم از امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام، که فرمود:

«روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به دیدار ما آمد، غذایی نزد ایشان آوردیم، ام ایمن یک سینی خرما و یک ظرف شیر و کره برای ما آورده بود که نزد ایشان آوردیم، پیامبر از آن خورد، پس از خوردن غذا برخاسته و برای شستشو آب روی دستان ایشان ریختم، پس از شستن با رطوبت دستهایش به صورت و ریش خود کشید، آنگاه به نمازخانهٔ گوشهٔ اتاق رفت و سر به سجده نهاد و مدتی طولانی گریست، آنگاه سر برداشت، اما کسی از میان ما جرأت نکرد از ایشان سؤالی بپرسد.

امام حسین علیه‌السلام حرکت کرد و روی زانوهای ایشان نشست و سرش را به سینهٔ ایشان و پیشانی اش را به سر ایشان چسبانید و گفت: پدر جان چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: ای پسرم شما را مشاهده کردم و از شادی حالتی به من دست داد که تاکنون

۱ـ امالی طوسی :۳۱۶، کشف الغمه ۲: ۵۷.

این گونه شادمان نشده بودم، جبرئیل بر من نازل شد و به من خبر داد شما کشته شده و محل دفن‌های شما پراکنده خواهد بود، خداوند را بر این امر شکر گذارده وطلب خیر از او نمودم، گفت: پدر جان چه کسی قبرهای ما را زیارت کرده و با اختلاف محلهایش به دیدار ما می‌آید؟ فرمود: گروههایی از امتم که می‌خواهند به این وسیله خواهان دوستی و محبت من می‌باشند، درروز قیامت به دیدارشان رفته وبازوهایشان را می‌گیرم و آنان را از عذاب و ناراحتیهای قیامت نجات می‌دهم»[۱].

۲۸ – با سند متصلم به شیخ مفید در ارشاد نقل می‌کنم از اوزاعی از عبدالله بن شداد، از ام فضل دختر حارث، که نزد پیامبر رفته و عرضه داشت:

«ای پیامبر دیشب خواب بدی دیدم، فرمود: چه دیدی؟ گفت: بسیار وحشتناک است؟ فرمود: آن را بیان کن، گفت: دیدم گویا قطعه‌ای از بدنت کنده شد و در دامن من افتاد، پیامبر فرمود: خواب خوبی دیده‌ای، فاطمه فرزندی به دنیا می‌آورد که در دامن تو قرار می‌گیرد، فاطمه ؑ امام حسین ؑ را به دنیا آورد و او در دامان من قرار داشت، هم چنان که پیامبر فرموده بود، روزی او را برداشته و نزد پیامبر بردم ودر دامان او قرار دادم، یک لحظه غفلت کردم، دیدم چشمان پیامبر پر از اشک شده است، گفتم: پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا تو را چه شده است؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و به من خبر داد امتم این فرزندم را می‌کشند، و مقداری از خاک خون آلود او را آورد»[۲].

۲۹ – با سند متصل از شیخ مفید در ارشاد نقل می‌کنم از ام سلمه که گفت: «روزی پیامبر از نزد ما رفت و مدّتی طولانی او را ندیدیم، آنگاه ژولیده و غبار آلود بازگشت، در حالی که مشتش گره کرده بود، گفتم: ای رسول خدا چرا ژولیده وغبارآلود هستید؟ فرمود: هم اکنون به منطقه‌ای از عراق به نام کربلا برده شدم، در آنجا محل شهادت فرزندم و گروهی از فرزندان و خاندانم را دیدم، تا توانستم خونهایشان را جمع نمودم و هم اکنون در دستان من قرار دارد، و دستش را گشود

---

۱ ـ کامل الزیارات :۱۲۶، رقم: ۱۴۱، امالی شیخ ۲:۲۸۱.

۲ ـ ارشاد ۲:۱۲۹ .

و فرمود: آن را بگیر و مواظب آن باش، آن را که خاکی قرمز رنگ بود گرفتم و در شیشه‌ای قرار داده و درش را بستم و مواظبت آن را می‌کردم.

هنگامی که امام حسین علیه‌السلام از مکه به سوی عراق حرکت کرد، هر شب و روز آن شیشه را بیرون آورده و بوییده و از مصیبت آن حضرت می‌گریستم، روز دهم محرم، یعنی روزی که امام در آن روز به شهادت رسید، اول صبح آن را بیرون آوردم تغییری در آن صورت نگرفته بود، هنگام غروب دیدم خون تازه در آن قرار دارد، ناله‌ای زده و گریستم، اما مخفیانه چنین نمودم تا دشمنانمان در مدینه نشنیده و مرا شماتت نکنند، همواره مواظب آن بودم تا اینکه خبر شهادت او را به مدینه آوردند و آنچه دیده بودم تحقق بخشید»[1].

۳۰ - با سندم به شیخ مفید در ارشاد نقل می‌کنم که گوید: روایت شده روزی پیامبر نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام کنار ایشان قرار داشتند، به آنان فرمود: چگونه خواهید بود آنگاه که کشته شده باشید و قبرهایتان پراکنده شده باشد، امام حسین علیه‌السلام گفت: آیا می‌میریم یا کشته می‌شویم؟ فرمود: پسرم بلکه ظالمانه شهید می‌شوید، برادرت هم ظالمانه شهید می‌شود و فرزندانتان در زمین پراکنده می‌شوند، امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای رسول خدا چه کسانی ما را می‌کشند؟ فرمود: بدترین انسانها، عرضه داشت: بعد از شهادتمان آیا کسانی به دیدار ما می‌آیند؟ فرمود: آری پسرم، گروهی از امتم که با این کار قصد ابراز محبت و دوستی مرا دارند، در روز قیامت نزد آنان رفته و بازوهایشان را گرفته و آنان را از ناراحتیها و سختیهای قیامت رهایی بخشم»[2].

۳۱ - با سند متصل به علامهٔ مجلسی نقل می‌کنم که در بحار گوید: مؤلف درّ الثمین در تفسیر این آیه: «آدم کلماتی را از پروردگارش فرا گرفت»[3]، گوید:

---

۱ - ارشاد ۲: ۱۳۰.

۲ - ارشاد ۲: ۱۳۱.

۳ - «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ»، سورهٔ بقره: ۳۷.

«آدم ساق عرش و نام پیامبر و ائمه ﷺ را روی آن دید، جبرئیل به او وحی کرد تا بگوید: ای حمید به حق محمد، ای عالی به حق علی، ای فاطر به حق فاطمه، ای محسن به حق حسن و حسین و احسان از جهت توست، هنگامی که نام حسین ﷺ را آورد اشکهایش سرازیر شد و قلبش متواضع گردید و گفت: ای برادرم جبرئیل هنگام یادکردن فرد پنجم قلبم شکسته و اشکم جاری می‌گردد؟ جبرئیل گفت: این فرزندت به مصیبتی دچار می‌شود که تمام مصیبتها در کنار آن کوچک جلوه‌گری می‌کند، گفت: ای برادرم آن چه مصیبتی است؟

فرمود: تشنه و غریب و تنها و بی‌کس کشته می‌شود در حالی که یاور و کمک کاری ندارد، ای آدم اگر او را در لحظه‌ای ببینی که فریاد تشنگان و بی یاوری را سر می‌دهد، و تشنگی همانند دود بین او و آسمان مانع گردیده، اما جز با شمشیر و باران مرگ پاسخ دیگری به او ندهند، و همانند گوسفندان سرش از پشت سر بریده شود و دشمنانش اموالش را غارت کرده و سر او و یارانش در شهرها گردانده شود و زنانشان به صورت اسیر همراه سرها هستند، این گونه در دانش خدای بزرگ ترسیم شده است، در اینجا آدم و جبرئیل همانند مادران بچه مرده گریه سر دهند».

از یکی از نیکان موثق روایت شده که گفت: «در روز عیدی امام حسن و امام حسین ﷺ به اتاق جدّشان پیامبر رفته و گفتند: ای جدّ بزرگوارمان امروز روز عید است و فرزندان مردم عرب با لباسهای رنگارنگ و جدیدشان خود را زینت داده‌اند ولی ما لباس نو و جدید نداریم، از این رو نزد تو آمده‌ایم، پیامبر لحظه‌ای به آنان نگاه کرد و گریست ، در خانه لباسی نبود که سزاوار آنان باشد و نمی‌خواست آنان را بازگرداند تا ناراحت شوند، از خدا خواست و عرضه داشت: خدایا دلهای آنان و مادرشان را به گونه‌ای جبران کن، جبرئیل نازل شد و دو لباس سفید بهشتی برای ایشان آورد، پیامبر شادمان شد و به آنان گفت: ای دو سرور جوانان اهل بهشت پیراهنهایتان را بگیرید، لباسهایی که خدای بزرگ به اندازهٔ شما فرو فرستاده است.

هنگامی که کودکان لباسها را دیدند عرضه داشتند: ای جدّ بزرگوارمان اینها سفید رنگند، در حالی که کودکان دیگر لباسهای رنگارنگ پوشیده‌اند، پیامبر

لحظه‌ای سر به زیر افکند و در سخنانشان فکر نمود ، جبرئیل گفت: ای محمد ناراحت نباش و چشمانت روشن باشد، چرا که خدای بزرگ با قدرتش این گونه مقدّر کرده که به هر رنگ که می‌خواهند تغییر می‌یابد، ای محمد بگو تا طشت و پارچی آماده سازند، هنگامی که آماده شد جبرئیل گفت: ای رسول خدا من روی این پیراهنها آب می‌ریزم و تو آنها را فشار بده و به هر رنگی که بخواهند در می‌آید.

پیامبر پیراهن امام حسن علیه السلام را در طشت قرار داد، جبرئیل آب می‌ریخت، پیامبر رو به امام حسن علیه السلام کرده و فرمود: ای نور چشمم می‌خواهی پیراهنت چه رنگی باشد؟ گفت: می‌خواهم سبز رنگ باشد، پیامبر پیراهن را در آن آب فشار داد، به قدرت الهی سبز رنگ شد، همانند زبرجد سبز ، پیامبر آن را از طشت بیرون آورد و به امام حسن علیه السلام داد و آن را پوشید.

آنگاه لباس امام حسین علیه السلام را در طشت قرار داد و جبرئیل آب می‌ریخت ، پیامبر رو به امام حسین علیه السلام که پنج سالش بود کرد و گفت: ای نور دیده‌ام می‌خواهی پیراهنت چه رنگی باشد؟ عرضه داشت: ای جدم می‌خواهم قرمز رنگ باشد، پیامبر پیراهن را در میان آن آب فشار داد و همانند یاقوت قرمز رنگ شد، امام آن را پوشید، پیامبر از این ماجرا خوشحال شد، امام حسن و امام حسین علیهما السلام شاد و خوشحال نزد مادرشان رفتند.

هنگامی که جبرئیل این امر را مشاهده کرد گریست، پیامبر فرمود: ای برادرم جبرئیل در مثل چنین روزی که فرزندانم خوشحالند گریه کرده و ناراحتی تو را به خدا مرا از ماجرا باخبر ساز؟ جبرئیل گفت: ای رسول خدا بدان فرزندانت رنگهای مختلفی را برگزیدند، بی تردید امام حسن علیه السلام مسموم می‌شود و بر اثر زهر رنگ بدنش سبز می‌گردد، و امام حسین علیه السلام کشته شده و سرش بریده می‌شود و بدنش از خونش رنگین می‌گردد، پیامبر گریست و ناراحتی اش بیشتر گردید» [1].

۳۲ - با سند متصل از شیخ صدوق نقل می‌کنم از ابن عباس که گوید: «هنگام رفتن امیر المؤمنین علیه السلام به صفین کنار ایشان بودم، زمانی که به نینوی، که کنار فرات

۱ ـ بحار ۴۴: ۲۴۵.

است، رسید با صدای بلند فرمود: ای ابن عباس آیا این مکان را می‌شناسی؟ عرضه داشتم: ای امیر مؤمنان اینجا را نمی‌شناسم، فرمود: اگر همانند من اینجا را می‌شناختی قبل از آنکه مثل من گریه کنی از آنجا عبور نمی‌کردی، گوید: امام به شدت گریست، به گونه‌ای که اشک ریشهایش را تر نمود و بر سینه‌اش جاری گردید، ما نیز همراه او گریستیم، در حالی که می‌فرمود: آه آه من با خاندان ابوسفیان چه کار دارم، من با خاندان حرب چه کار دارم، چرا که آنان حرب شیطان و یاران کفرند، ای ابا عبدالله صبر پیشه ساز، چرا که پدرت نیز همانند تو از آنان دچار مصیبت و ناراحتی گردید.

آنگاه درخواست آب کرد و وضو گرفت و آنچه خواست نماز خواند و حرف گذشته‌اش را تکرار نمود، جز آنکه بعد از اتمام کلامش لحظه‌ای خوابید، آنگاه برخواست و فرمود: ای ابن عباس، گفتم: من اینجا هستم، فرمود: آیا تو را از آنچه هم اکنون در خواب دیدم باخبر نسازم؟ گفتم: ای امیرمؤمنان آنچه دیده‌ای خیر و نیکو باشد.

فرمود: دیدم گویا عده‌ای از آسمان به زمین آمدند، در حالی که پرچمهای سفید بر دست و شمشیرهای سفید و درخشانی بر کمر داشتند، و دور این زمین را خط کشیدند، و دیدم این نخلهای خرما شاخه‌هایشان را بر زمین زده و به‌لرزش افتادند و خون تازه از آنها جوشید، و نور دیده و جگر گوشه‌ام حسین را دیدم در میان خونها غرق شده و کمک می‌طلبد و کسی او را یاری نمی‌کرد، و مردان سفید پوشی که از آسمان آمده‌اند به او می‌گویند: ای خاندان پیامبر صبر پیشه سازید، چرا که شما به دست بدترین مردم شهید می‌شوید، ای ابا عبدالله این بهشت مشتاق توست، آنگاه به من تسلیت گفته و گویند: ای ابا الحسن تو را بشارت باد، خداوند به او چشمانت را روشن می‌گرداند، در روزی که مردم در پیشگاه خدا حاضر می‌شوند، آنگاه از خواب برخاستم.

سوگند به آنکه جانم به دست اوست، راستگوی راست کردار پیامبر به من خبر داد که هنگام خروجم به سوی تجاوزگران آن سرزمین را می‌بینم و اینجا سرزمین کربلاست، حسین و هفده نفر از فرزندان او و فرزندان فاطمه در آنجا دفن می‌شوند،

این سرزمین در آسمانها به نام کربلا مشهور است، هم چنان که مکه و مدینه و بیت المقدس معروف می‌باشد»[۱].

۳۳ - با سند متصل به شیخ صدوق از هرثمه بن ابی مسلم نقل می‌کنم که گفت: «همراه علی بن ابی طالب علیه‌السلام در جنگ صفین شرکت کردیم، هنگام بازگشت در کربلا توقف کرد و نماز صبح را در آنجا خواند، مقداری از خاکش را به او دادند، آن را بویید و گفت: آفرین بر تو ای خاک، از تو گروهی محشور می‌گردند که بدون حساب وارد بهشت می‌شوند.

هرثمه نزد همسرش، که از یاران علی علیه‌السلام بود، بازگشت و گفت: آیا تو را خبر ندهم از ماجرای امامت حضرت علی علیه‌السلام، خبر ندهم که در کربلا توقف کرد و نماز خواند، مقداری از خاکش را به او دادند فرمود: آفرین بر تو ای خاک، بی‌تردید گروهی از تو محشور می‌شوند که بدون حساب وارد بهشت می‌گردند، گفت: ای مرد امیر مؤمنان جز حق چیز دیگری نمی‌گوید.

هرثمه گوید: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام وارد کربلا شد، من در میان افرادی بودم که عبیدالله بن زیاد برای جنگ با او فرستاده بود، هنگامی که آن محل و درختان را دیدم به یاد ماجرای آن‌روز افتادم، روی شترم نشسته و نزد امام حسین رفته و سلام کردم و او را از ماجرای پدرش در آن روز با خبر ساختم، فرمود: با ما هستی یا با دشمنان ما؟ گفتم: نه با تو و نه با دشمنانت، کودکانی را به جا گذاشته‌ام و می‌ترسم ابن زیاد برای آنان مشکلاتی ایجاد کند، فرمود: برو به جایی که نه کشته شدنمان را ببینی و نه صدایی از ما بشنوی، سوگند به کسی که جان حسین به دست اوست، امروز اگر کسی صدای فریاد ما را بشنود و ما را یاری نکند خداوند به رو او را در جهنم وارد سازد»[۲].

۳۴ - با سند متصل به شیخ مفید نقل می‌کنم از زکریا بن یحیی قطان، از فضل بن زبیر، از ابی الحکم که گفت: از اساتید و دانشمندانمان شنیدیم که می‌گفتند:

---

۱ ـ امالی صدوق :۵۹۷، کمال الدین ۲:۵۳۲.

۲ ـ امالی صدوق :۱۳۶ ، صفین: ۱۴۰، آغاز آن در شرح نهج البلاغه ۱۶۹:۳ آمده است.

امام علی بن ابی طالب ﷺ خطبه خواند و فرمود: قبل از آنکه مرا از دست بدهید از من سؤال کنید، سوگند به خدا از گروهی تا روز قیامت سؤال نمی‌کنید، که صد نفر را گمراه و صد نفر را اسیر می‌گرداند، مگر آنکه از جارچی و رهبر آنان شما را با خبر می‌سازم.

مردی[1] برخاست و گفت: بگو در سر و ریش من چند تار مو قرار دارد؟ امیر مؤمنان فرمود: سوگند به خدا برادرم رسول خدا جواب این پرسش را به من داده است، و بر هر تار موی سرت فرشته‌ای است که تو را لعنت می‌کند و بر هر تار موی صورتت شیطانی است که تو را می‌فریبد، و در خانه‌ات کودکی است که پسر رسول خدا را می‌کشد، و نشانهٔ آن درستی سخنی است که برایت بیان کردم، و اگر بیان دلیل آنچه پرسیدی مشکل نبود سؤالت را جواب می‌دادم، اما تأیید گفتارم همان خبر دادنم از فرزند ملعون توست.

در آن زمان فرزندش کودکی بیش نبود که روی زانوهایش راه می‌رفت، هنگامی که ماجرای امام حسین ﷺ پیش آمد سرپرستی لشکر دشمنان او را به عهده گرفت، و همان اتفاقی افتاد که امام علی ﷺ از آن خبر داده بود[2].

۳۵ – با سند متصل به شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه نقل می‌کنم از امام باقر ﷺ که فرمود: «هر زمان امام حسین ﷺ از نزد پیامبر می‌رفت او را در آغوش می‌گرفت و به امیرالمومنین ﷺ می‌فرمود: او را نگاه دار، آنگاه او را بوسیده و می‌گریست، امام حسین ﷺ عرضه می‌داشت: پدر جان چرا می‌گریی؟ فرمود: پسرم مکانهایی که ضربت شمشیر بر تو فرود می‌آید را می‌بوسم و می‌گریم، عرضه می‌داشت: پدر جان آیا من کشته می‌شوم؟ فرمود: سوگند به خدا که کشته می‌شوی و پدر و برادرت نیز کشته می‌شوند، عرضه داشت: پدر جان آیا محل دفن ما پراکنده

---

۱ – ابن بابویه و ابن قولویه حکایت کرده‌اند که این شخص سعد بن ابی وقاص است و فرزند او عمر بن سعد میباشد، ابن ابی الحدید گوید: آن مرد تمیم بن اسامة بن زهیر بن درید تمیمی است و فرزندش حصین میباشد، و در قولی دیگر از او نقل شده که منظور سنان بن انس نخعی است.

۲ ـ ارشاد :۲۳۰، احتجاج :۲۶۱، مناقب آل ابی طالب ۲:۲۶۹، شرح نهج البلاغه ۱:۲۸۶ .

است ؟ فرمود: آری ای پسرم، عرضه داشت: از امّتت چه کسانی ما را زیارت می‌کنند؟ فرمود: تنها راستگویان از امتم پدر و برادرت و تو را زیارت می‌کنند»[۱].

۳۶ - با سند متصل به محمد بن علی بن شهر آشوب نقل می‌کنم از ابن عباس که گفت: «هند از عایشه خواست که تعبیر خوابش را از پیامبر بپرسد، پیامبر فرمود: خوابش را بیان کن، گفت :دیدم گویا خورشید از سرم طلوع کرده و ماه از درونم خارج گردیده، وگویا ستارهٔ سیاهی از ماه خارج شد و به خورشید حمله‌ور گردید، ستارهٔ کوچکی از خورشید در آمد و ستارهٔ سیاه آن را خورد و به خاطر آن تمام آسمان سیاه شد، سپس ستارگانی را دیدم که در آسمان پدیدار شدند و ستارگان سیاهی را در زمین مشاهده کردم، و ستارگان سیاه همه جای زمین را گرفته بودند.

چشمان پیامبر اشک آلود شد و دوبار فرمود: ای هند ای دشمن خدا خارج شو، ناراحتیم را به یادم آوردی و مرگ محبوبانم را به من اعلام نمودی، هنگامی که خارج شد فرمود: خدایااو و نسلش را مورد لعنت قرار ده.

از تعبیر آن خواب پرسیدند، فرمود: خورشیدی که طلوع کرد حضرت علی علیه السلام بود و ستاره‌ای که از ماه خارج شد و آن سیاهی معاویه فریب خورده و فاسق و منکر خداست، و دید ستارهٔ سیاهی از ماه خارج شد و به خورشید حمله‌ور شد و از خورشید ستاره‌ای کوچک پدیدار گردید و آن ستارهٔ سیاه او را خورد، آن فرزندم حسین است که پسر معاویه او را می‌کشد و از این رو ماه و خورشید سیاه می‌گردند، اما ستارگان سیاهی که زمین را فرا می‌گیرند همان بنی امیه هستند»[۲].

۳۷ - با سند متصل به شیخ ابوعبدالله محمد بن مکی نقل می‌کنم، از ابو محمد حسن بن احمد بن شیخ منتجب الدین، از پدرش، از برادرش جعفر بن محمد بن نما در کتاب مثیر الاحزان، از ابن عباس که گوید: «هنگامی که بیماری بر پیامبر چیره شد امام حسین علیه السلام را به سینه چسبانده بود و عرقش بر او جاری گردید، در حالی که پیامبر در حال جان دادن بود و می‌فرمود: من با یزید چه کار دارم، خداوند به او

۱ ـ کامل الزیارات :۱۴۶.

۲ ـ مناقب آل ابی طالب ۷۲:۴.

برکت ندهد، مدتی بیهوش شد، آنگاه به هوش آمد و امام حسین ﷺرا بوسید، در حالی که چشمانش اشک آلود بود و می‌فرمود: آگاه باش بین تو و قاتلت در پیشگاه خدا داوری خواهد شد»[۱].

۳۸ – با سند ذکر شده در کتاب از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می‌کنم، که گفت: «کنار پیامبر نشسته بودم، امام حسن ﷺ وارد شد، هنگامی که پیامبر او را دید گریست و فرمود: نزد من بیا، نزد من بیا، و او را روی ران راستش نشانید، امام حسین ﷺ وارد شد، هنگامی که پیامبر او را دید گریست و همان کلمات را بیان فرمود و او را روی ران چپش نشانید، آنگاه حضرت فاطمه ﷺ وارد شد، پیامبر او را دید و گریست و همان سخنان را ذکر کرد و او را جلوی خود نشانید، علی ﷺ وارد شد، پیامبر او را دید گریست و همان سخنان را اظهار داشت و او را طرف راستش نشاند.

اصحاب عرضه داشتند: ای رسول خدا هیچکدام از این افراد را ندیدی جز آنکه گریستی، چرا با دیدن آنان شادمان نشدی؟ فرمود: سوگند به آنکه مرا به پیامبری برانگیخت و مرا بر تمام جهانیان انتخاب کرد، در روی زمین هیچ موجودی محبوبتر از آنان نزد من نیست ،گریهٔ من به خاطر اتّفاقاتی است که بعد از من برای آنان اتفاق می‌افتد، و به یاد واقعه‌ای افتادم که برای فرزندم حسین اتفاق می‌افتد،گویا می‌بینم به حرمم پناهنده شده، اما او را پناه نمی‌دهند و به سرزمینی کوچ می‌کند بـه نـام کربلا، که در آنجا او را می‌کشند، گروهی از مسلمانان او را یاری مـی‌کنند، آنـان سروران شهیدان امتم در روز قیامتند،گویا او را می‌بینم که تیری بر او نشانه زده و از اسب روی زمین افتاده است، او را همانند گوسفندان سر می‌برند، پیامبر ناله ای زد و گریست و همهٔ اطرافیانش گریستند و صدای گریه شان بلند شد، آنگاه برخاست در حالی که می‌گفت: خدایا از اتّفاقاتی که بعد از من نسبت بـه اهـل بـیتم اتـفاق می‌افتد به تو شکایت می‌کنم»[۲].

---

۱ ـ مثیر الاحزان :۲۲، بحار الانوار ۳٤٦:٤٤.

۲ ـ امالی صدوق :۱۱۵، بشارة المصطفی ﷺ ۱۹۹، مثیر الاحزان :۲۲.

۳۹ - با سند متصل به شیخ جعفر بن محمد بن نما حلی در کتاب مثیر الاحزان، گوید: «روایت شده امام حسین علیه‌السلام بر برادرش امام حسن علیه‌السلام وارد شد، هنگامی که نگاهش به او افتاد گریست، گفت: ای ابا عبدالله چه چیز تو را گریاند؟ گفت: به خاطر آنچه در مورد تو اتفاق می‌افتد، امام حسن علیه‌السلام گفت: چیزی که برای من آورده می‌شود سم است که بدان کشته می‌شوم، اما هیچ روزی همانند روز تو نیست، سی هزار نفر که ادعا می‌کنند از امت جدّ ما هستند برای کشتن تو و ریختن خونت وهتک حرمتت و اسیر کردن زنان و فرزندانت و غارت اموالت گرد تو جمع می‌گردند، لعنت خدا شامل حالشان گردیده و آسمان خون می‌گرید و هر چیز حتی حیوانات وحشی در بیابانها و ماهیان در دریاها بر تو می‌گرید»[۱].

۴۰ - با سند متصل به شیخ جعفر بن محمد بن قولویه روایت می‌کنم از حماد بن عثمان از امام صادق علیه‌السلام که فرمود: «هنگام معراج به پیامبر گفته شد: خداوند در سه مورد تو را می‌آزماید تا درجهٔ صبر تو را اندازه‌گیری کند، گفت: پروردگارا تسلیم فرمان تو هستم و تنها با نیروی تو قدرت صبر دارم، آنها چیست؟ گفته شد:

اول آنکه تحمل گرسنگی و مقدم داشتن نیازمندان بر خود و خاندانت می‌باشد، گفت: پروردگارا پذیرفته و تسلیم فرمان توام و صبر و توفیق از جانب توست.

اما دومی تکذیب شدن و ترس شدید داشتن و دادن جانت در راه من و جنگ با کافران با مال و جانت، و صبر بر درد و رنجی که از کافران و منافقان می‌کشی می‌باشد، گفت: پروردگارا پذیرفته و تسلیم فرمان توام و یاری و توان از جانب توست.

اما سومین مورد به شهادت رسیدن خاندانت بعد از تو می‌باشد، اما برادرت از امتت سرزنش و سرکوب و بی حرمتی و سختی و ظلم و ستم دیده و در نهایت شهید می‌شود، گفت: پروردگارا تسلیم گردیده و پذیرفته و یاری و صبر از جانب توست، اما دخترت ـ می‌گویم : آنگاه پیامبر مصیبتهای دخترش را بیان کرد، تا آنجا که گوید: ـ

۱ـ امالی صدوق :۱۱۵، ملهوف: ۲۵، مثیر الاحزان :۲۳.

از برادرت دو پسر خداوند به تو عطا می‌کند، یکی از آنان با مکر و حیله شهید شده و او را غارت کرده و نیزه بر او زنند، این گونه امتت با او رفتار می‌کنند، گفت: پروردگارا پذیرفتم و تسلیم فرمان خدایم و توفیق و یاری از آن توست.

اما پسر دیگرت، امّتت او را برای جهاد فرا می‌خوانند، اما او را ظالمانه شهید، و فرزندان و یارانش را نیز می‌کشند، آنگاه خیمه‌هایش را غارت می‌کنند، از من یاری می‌خواهد در حالی که در تقدیر من این گونه رقم خورده که او و همراهانش شهید شوند، و کشتن او حجتی است بین من و ساکنان شرق و غرب زمین، اهل آسمانها و زمین به خاطر ناراحتی اش می‌گریند و فرشتگانی که توفیق یاریش را نیافته‌اند می‌گریند، آنگاه از او فرزندی به دنیا می‌آید که با او تو را یاری کرده و شبح او زیر عرش من قرار دارد[1].

---

۱ ـ کامل الزیارات :۵۴۷ ـ ۵۴۹، رقم: ۸۴۰.

باب دوم

در بیان اتفاقاتی است که بعد از بیعت مردم با یزید

تا زمان شهادت ایشان اتفاق افتاد

و در آن چند فصل است

فصل (۱)
امام در زمان معاویة بن ابی سفیان

هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، شیعیان عراق به جنب و جوش افتادند، در مورد کنار زدن معاویه و بیعت با امام به ایشان نامه نگاری نمودند، امام از پذیرش پیشنهاداتشان امتناع کرد و بیان داشت بین و او عهد و پیمانی بسته شده که قابل نقض نیست، مگر آنکه زمان آن تمام شود، و اگر معاویه بمیرد در این مورد فکر خواهد کرد.

پس از مرگ معاویه در نیمهٔ رجب سال ششم هجری، یزید به ولید بن عتبة بن ابوسفیان، که از طرف معاویه حاکم مدینه بود نامه نوشت و از او خواست از امام برای او بیعت بگیرد و تأخیر در این زمینه اعمال ننماید.

فصل (۲)
در بیان مرگ معاویة بن ابوسفیان

مسعودی گوید: «محمد بن اسحاق و غیر او از نقل کنندگان رویدادها گویند: در آغاز آن بیماری که منجر به مرگش شد، معاویه وارد حمام گردید و لاغری و ضعیفی خود را مشاهده کرد، و به جهت نابودی و از بین رفتنی که بزودی شامل حالش می‌شد گریست و این شعر را با خود زمزمه کرد:

أری اللیالی أسرعت فی نقضی — أخذن بعضی و ترکن بعضی
حنین طولی و حنین عرضی — أقعدتنی من بعد طول نهضی

«می بینم شب و روز در نابودی من شتاب می‌کند. قسمتی از مرا نابود کرده و قسمتی باقی مانده است. مقداری از قد و مقداری از حجم بدنم را کاسته است، و بعد از مدتها شادابی و چاقی، مرا زمین گیر کرده است»[1].

---

۱ ـ مروج الذهب ۴۹/۳.

هنگامی که روزهای عمرش پایان یافت و زمان جدایی اش فرا رسید و از سلامتی و تندرستی نا امید شد، گفت :

فیا لیتنی لم أعن فی الملک ساعة و لم أک فی اللذات أعشی النواظر
و کنت کذی طمرین عاش ببلغة من الدهر حتی زار أهل المقابر

«کاش ساعتی سلطنت نمی‌کردم و در کسب لذّات دنیایی شتاب نمی‌کردم، و همانند فقیران و بیچارگان بودم که با لقمهٔ نانی سیر بوده و با لباس مندرس زندگی می‌کردم، تا لحظهٔ مرگ با سلامتی عمر را به پایان می‌رساندم» .

جزری گوید: «معاویه قبل از مرگش خطبه خواند و گفت:

من همانند کشتزاری هستم که باید درو شود، زمامداری من بر شما طولانی شد تا آنجا که شما را دلتنگ کرده و خود نیز دلتنگ شده‌ام و آرزوی جدایی از شما را دارم ، شما نیز آرزوی جدایی از مرا دارید ، از کسانی که بعد از من می‌آیند بهترم ، همانطور که افراد قبل از من بهتر از من بودند، و گفته شده: هر که آرزوی دیدار خداوند را داشته باشد ، خداوند نیز دیدارش را دوست دارد، خدایا من آرزوی دیدار تو را دارم ، پس دیدارم را دوست بدار و در آن برکت عطا کن.

مدّت کمی نگذشت که آثار مرگ در وی آشکار گردید، آنگاه پسرش یزید را فراخواند و گفت: ای پسرم من بار کوچ کردن و سفر را از تو برداشته و کارهایت را آماده نمودم، دشمنانت و گردنکشان عرب را مطیع فرمانت گرداندم، و آنچه کسی برای فردی مهیا ننموده را برای تو مهیا کردم .

به مردم حجاز نظر داشته باش ، چرا که آنان ریشه و اساس تو هستند و هر کدام از آنان که نزد تو آیند را گرامی دار و از غائبان آنان احوال پرسی نما، متوجهٔ اهل عراق باش، هر زمان خواستند حاکمی را کنار گذاری این کار را انجام ده ، چرا که کنار گذاشتن حاکمی برای تو آسانتر است از اینکه صد هزار شمشیر بر علیه تو قیام نماید، متوجهٔ اهل شام باش ، چرا که همراهان و یاران تو هستند ، اگر از دشمنی ترسیدی از آنان یاری بگیر ، و هر گاه به هدفت رسیدی آنان را به جایگاهشان باز گردان ، چرا که اگر آنان در غیر سرزمین خود باشند اخلاق و روحیه شان دچار تغییر می‌شود.

در مورد خلافت و زمامداريت تنها از چهار نفر كه از قريش هستند بر تو هراسانم: حسين بن علي و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبير و عبدالرحمن بن ابي بكر.

اما پسر عمر، او مردي است كه عبادت او را شكسته ، اگر كسي جز او نماند با تو بيعت خواهد كرد.

اما حسين بن علي، او مرد آرامي است ، اهل عراق او را رها نكنند تا اينكه مجبور به قيامش نمايند ، اگر قيام كرد و به او دست يافتي از او در گذر ، چرا كه خويشاوندي نزديكي دارد و حق بزرگي بر گردن ما داشته و به پيامبر نزديكي ويژه‌اي دارد .

اما پسر ابي بكر، او تحت تأثير ياران خويش است و همانند آنان عمل مي‌كند ، و همتش در زنان و سرگرمي خلاصه مي‌شود.

اما كسي كه براي تو همانند شير در كمين نشسته و چون روباه با تو بازي مي‌كند و منتظر فرصتي است كه به تو حمله‌ور شود، پسر زبير است، اگر به تو حمله كرد و به او دست يافتي او را قطعه قطعه كن و تا مي‌تواني خون يارانت را محفوظ دار» .

اين گونه در اين روايت وارد شده، ولي درست نيست، زيرا پسر ابي بكر قبل از معاويه مرده بود .

و گفته شده: يزيد در حال بيماري معاويه و مرگش حضور نداشت، و معاويه ضحاك بن قيس و مسلم بن عقبه مري را احضار كرد و از آنان خواست كه اين نامه را به يزيد برسانند، و اين درست است .

كلام را تا آنجا پيش برده كه گويد: «در حال بيماري گاه دچار هذيان گويي مي‌شد، يك بار گفت: بين ما و غوطه چه مقدار فاصله است؟ دخترش ناله‌اي زد و گفت: امان از حزن و اندوه، معاويه به هوش آمد و گفت: اگر كسي را مضطرب كني خود دچار اضطراب مي‌گردي.

پس از مرگ او ضحاك بن قيس بالاي منبر رفت و كفنهاي او را به دست گرفت وپس از حمد و ثناي الهي گفت: معاويه بزرگ عرب، جوانمرد عرب و شمشير برندۀ عرب بود، خداوند با او فتنه و آشوب را زائل و او را حاكم بندگان گرداند و شهرها را به او فتح نمود، هم اكنون او مرده و اين كفنهاي اوست و ما او را در آنها

قرار داده و در قبر گذاشته و او را با اعمالش تنها می‌گذاریم، و تا روز قیامت در عالم برزخ می‌ماند، هر که می‌خواهد بر جنازه‌اش نماز بخواند، هنگام نماز ظهر نماز خوانده می‌شود، و ضحاک بر او نماز خواند».

و گفته شده: «هنگامی که بیماری معاویه شدّت یافت فرزندش یزید در یکی از روستاهای حلب به نام حوارین بود، به او نامه نوشته و از او خواستند به سرعت خود را نزد پدر برساند، او گفت:

جاء البرید بـقرطاس یـخب بـه   فأوجس القلب من قرطاسه فزعا

قلنا لک الویل ما ذا فی کـتابکم   قال الخلیفة أمسی مـثبتاً وجـعا

«نامه رسان آمد و نامه‌ای آورد و قلب از دیدن آن لرزان و مضطرب گردید، و به او گفتم: در نامه چه نوشته شده است؟ گفت: حال خلیفهٔ دیروز دگرگون شده است».

اما زمانی یزید رسید که معاویه دفن شده بود، کنار قبر او رفت و بر آن نماز خواند[1].

فصل (۳)

فرمان یزید برای بیعت گرفتن حاکم مدینه از امام

هنگامی که یزید به خلافت رسید، به ولید بن عقبه نامه نوشت و او را از مرگ معاویه با خبر ساخت، و در نامهٔ کوچک دیگری نوشت: از حسین و عبدالله بن عمر و ابن زبیر بیعت بگیر، به آنان مهلت نده تا بیعت کنند، هنگامی که خبر مرگ معاویه به او رسید بر او گران آمد، مروان بن حکم را احضار کرد.

مروان قبل از ولید حاکم مدینه بود، هنگامی که ولید حاکم مدینه شد، مروان با اجبار و اکراه نزد او رفت و آمد می‌کرد، از این رو ولید او را در حضور یارانش دشنام داد، این خبر به مروان رسید و از او جدا شد، اختلاف آنها تا آنجا بود که خبر مرگ معاویه به ولید رسید، چون خبر مرگ او و دستور بیعت گرفتن از این افراد بر ولید

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۴: ۵ ـ ۹.

سخت بود از مروان کمک خواست، پس از خواندن خبر مرگ معاویه آیهٔ: «إِنَّا لِلّهِ» [1] را خواند و از خدا برایش طلب رحمت کرد.

ولید با او مشورت کرد که در این زمینه چه کاری انجام دهد، گفت: به نظر من هم اکنون آنان را فرا بخوان و بخواه تا بیعت کنند، اگر انجام دادند از آنان پذیرفته و دست از سرشان بر می‌داری، و اگر امتناع کردند قبل از آنکه خبر مرگ معاویه را بشنوند گردن آنان را بزن، چرا که اگر خبر مرگ معاویه را بشنوند هر کدام به سمتی فرار می‌کند و انقلاب صورت داده و خود ادعای حکومت می‌کنند.

ولید عبدالله بن عمرو بن عثمان، که جوانی بیش نبود، را نزد امام حسین علیه السلام و ابن زبیر فرستاد تا آنان را نزد او آورد، آن دو در مسجد نشسته بودند، نزد آنان آمده و از آنان خواست نزد ولید روند، با آنکه ولید در آن ساعت کسی را به حضور نمی‌پذیرفت، گفتند: برو ما هم اکنون می‌آییم.

ابن زبیر به امام حسین علیه السلام عرضه داشت: با توجه به اینکه ساعتی ما را خواسته که با کسی ملاقات نمی‌کند به نظر شما چه اتفاقی افتاده است، امام فرمود: فکر می‌کنم رهبر تجاوزگر آنان مرده و به دنبال ما فرستاده تا قبل از آنکه خبر مرگ او بین مردم پراکنده شود از ما بیعت بگیرد، گفت: نظر من هم غیر از این نیست، به نظر شما چه کنیم؟ فرمود: جوانان خود را آماده ساخته، همراه آنان نزد او می‌روم [2].

امام گروهی از دوستانش را احضار کرد و خواست مسلّح شوند و به آنان گفت: ولید از من خواسته هم اکنون نزد او بروم، شاید مرا به انجام کاری وا دارد که قابل پذیرش من نیست، از او اطمینان ندارم، همراه من باشید هر گاه داخل قصر شدم کنار در بایستید، هر زمان صدای مرا شنیدید داخل شده و از من دفاع کنید.

امام نزد ولید رفت، دید مروان بن حکم نزد اوست، ولید خبر مرگ معاویه را به او داد، امام آیهٔ: «إِنَّا لِلّهِ» را خواند، آنگاه نامهٔ یزید و الزام به بیعت گرفتن از ایشان را برای او خواند، امام فرمود: حتماً دوست نداری مخفیانه بیعت کنم بلکه تمایل

---

۱ ـ سورهٔ بقره: ۱۵۶.

۲ ـ کامل ابن اثیر ۴: ۱۴.

داری آشکارا در حضور مردم با او بیعت نمایم، ولید گفت: آری، امام فرمود: تا فردا صبح نظرتان را برایم بیان کنید، ولید گفت: هر وقت خواستید بروید تا همراه گروهی از مردم نزد من حضور یابید.

مروان گفت: سوگند به خدا اگر هم اکنون حسین از تو جدا شود و بیعت نکند، هرگز چنین فرصتی را به دست نخواهی آورد، مگر اینکه بین شما و او عدّهٔ زیادی کشته شوند، او را زندانی کن تا از تو دور نشود، مگر اینکه بیعت کند یا گردنش را بزن، امام بر آشفت و گفت: ای پسر زرقاء، تو مرا می‌کشی یا او، به خدا سوگند دروغ گفته و گناه کردی، و امام همراه دوستانش به منزل بازگشت.

مروان به ولید گفت: با من مخالفت کردی، سوگند به خدا هرگز دستت به او نمی‌رسد، ولید گفت: ای مروان وای بر دشمنت باد، تو راهی را جلوی من قرار می‌دهی که باعث نابودی دینم می‌شود، سوگند به خدا دوست ندارم آنچه از اموال دنیا، که آفتاب بر آن تابیده و بر آن غروب می‌کند، در اختیار من باشد، در حالی که من قاتل حسین باشم، پناه بر خدا از اینکه حسین بگوید بیعت نمی‌کنم و من او را بکشم، سوگند به خدا یقین دارم کسی که خداوند خونخواهی حسین را از او بکند درروز قیامت میزان اعمالش بسیار سبک است، مروان گفت: اگر این عقیده‌را داری تصمیم نیکویی گرفتی، این سخنان را در حالی می‌گفت که تصمیم او را ناآگاهانه می‌دانست[1].

ابن شهر آشوب در مناقب گوید: «هنگامی که امام وارد شد و ولید نامه را خواند امام فرمود: من با یزید بیعت نمی‌کنم، مروان گفت: با امیرمؤمنان بیعت کن، امام فرمود: وای بر تو، بر مؤمنان دروغ بستی، چه کسی او را زمامدار آنان نموده است؟ مروان برخاست و شمشیرش را از غلاف در آورد و گفت: از سربازانت بخواه قبل از آنکه حسین از خانه خارج شود گردن او را بزنند و خون او به عهدهٔ من است.

سر و صدا برخاست و نوزده نفر از خاندان امام با خنجرهای کشیده هجوم آوردند، امام با آنان خارج شد، خبر به یزید رسید، ولید را برکنار و مروان را حاکم

۱ـ ارشاد مفید: ۲۰۰ ـ ۲۰۱.

گردانید، امام و ابن زبیر به مکه رفتند، اما نسبت به پسر عمر اقدام جدی اعمال نکرد[۱].

اما ابن زبیر به فرستاده گفت: الان می‌آیم، و به خانه‌اش رفته و در آنجا پنهان شد، ولید به دنبال او فرستاد، دید یارانش را جمع کرده و این گونه خود را در امان داشته است، ولید به او اصرار ورزید اما او مهلت می‌خواست، ولید غلامانش را فرستاد تا او را دشنام دهند و گفتند: ای پسر کاهلی یا نزد امیر می‌آیی یا تو را می‌کشیم، گفت: سوگند به خدا از اصرار کردنهای شما دچار شک و تردید شده‌ام عجله نکنید، تا کسی را نزد امیر بفرستم و نظر قطعی او را جویا شوم.

برادرش جعفر بن زبیر را نزد ولید فرستاد، گفت: خداوند تو را مشمول رحمتش قرار دهد، از عبدالله دست بردار که او را دچار اضطراب و تشویش نموده‌ای، او فردا نزد تو می‌آید، از فرستادگانت بخواه که او را رها سازند.

ولید نزد آنان فرستاد و از آنان خواست او را رها کنند، ابن زبیر همان شب همراه برادرش جعفر دو نفری از راه فرع به سوی مکه حرکت کردند[۲].

صبحگاه ولید برای یافتن او نمایندگانی را فرستاد، و یکی از سران بنی امیه را همراه با هشتاد اسب سوار دنبال او فرستاد، اما هر چه گشتند او را نیافتند وبازگشتند[۳].

و به این وسیله آن‌روز را سرگرم کار ابن زبیر بوده و از امام حسین علیه السلام غافل شدند تا شب فرا رسید.

دیدار مروان با امام

هنگام صبح امام از خانه بیرون آمد تا از اخبار رسیده آگاه شود، تا مروان او را دید گفت: ای ابا عبدالله من خیرخواه تو هستم حرف مرا بشنو تا رستگار شوی،

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۴: ۸۸.

۲ ـ کامل ابن اثیر ۴: ۱۶.

۳ ـ ارشاد: ۲۰۱.

امام فرمود: کلامت چیست آن را بیان کن تا بشنوم؟ مروان عرضه داشت: از تو می‌خواهم با یزید بن معاویه بیعت کنی، چرا که این امر خیر دین و دنیای تو را در بردارد.

امام فرمود: در این صورت هلاکت دین من در آن است، هرگاه زمامداری امت به کسی همچنین یزید برسد فاتحهٔ اسلام خوانده می‌شود، از جدّم پیامبر شنیدم که می‌فرمود: خلافت بر آل ابی سفیان حرام است، و سخن بین آنان به درازا کشید تا اینکه مروان با عصبانیت حرکت کرد و رفت [۱].

هنگام غروب ولید کسانی را نزد امام فرستاد تا نزد او حاضر شده و بیعت کند، امام به آنان گفت: تا فردا صبح صبر کنید تا ببینم بین ما و شما چه اتفاقی می‌افتد، آن شب امام را رها کردند و اصرار ننمودند.

همان شب که شب یک شنبه بود و دو شب به پایان ماه رجب مانده بود، همراه فرزندان و برادران و برادر زادگان و تمامی خاندانش جز محمد بن حنفیه ؏ از مدینه خارج شدند، بدون آنکه مقصد مشخصی را بیان کرده باشد.

دیدار امام با برادرش محمد بن حنفیه

محمد بن حنفیه گفت: ای برادرم تو محبوترین و عزیزترین افراد جامعه من هستی، و پند و اندرزم را تنها برای تو بیان می‌دارم و تو بدان سزاوارتری، با یزید بن معاویه بیعت نکن ولی تا می‌توانی از شهرها دور شو، آنگاه فرستادگانت را نزد مردم بفرست و آنان را به سوی خود دعوت کن، اگر مردم با تو بیعت کردند خداوند را سپاس گذار و اگر مردم با غیر تو بیعت کردند خداوند بوسیله این کار از دین و عقلت نکاسته، و جوانمردی و فضیلت را از دست نمی‌دهی، می‌ترسم وارد شهری شوی و مردم دچار اختلاف شوند، گروهی با تو و عدّه‌ای بر علیه تو جمع شوند و جنگ صورت گیرد، و هدف اصلی همهٔ جنگها تو هستی، در این حال تو که برترین مردم هستی و پدر و مادرت نیز چنینند، بی‌ارزش‌ترین مردم و خوارترین آنان می‌گردی.

---

۱ ـ ملهوف: ۱۰.

امام حسین ﷺ به او فرمود: ای برادرم کجا بروم؟ گفت: به مکه برو، اگر در آنجا آرامش داشتی، همان چیزی است که خواسته ات را تأمین می‌کند و اگر با تو همراهی نکردند به یمن برو، اگر در آنجا آرامش داشتی که خوب است و در غیر این صورت خود را به شن‌زارها و سر کوهها برسان و از شهری به شهر دیگر برو تا ببینی عاقبت کار مردم به کجا می‌انجامد، زیرا پس از واقع شدن چیزی، بهترین نظر را می‌توان بیان داشت، فرمود: ای برادرم پند داده و خیر خواهی نمودی امید دارم نظریه ات محکم و متین باشد[1].

آنگاه داخل مسجد شد در حالی که می‌خواند:

لا ذعرت السوام في شفق الصبح مغيراً و لا دعيت يزيداً
يوم أعطي من المهانة ضيما و المنايا أرصدتني أن أحيدا

«فردی نیستم که صبحگاهان از ترس من پرندگان بپرند، به درخواست یزید جواب مثبت نمی‌دهم، روزی که ظلم و ستم را بپذیرم خواری خود را تأیید کرده‌ام، در حالی که مرگ همواره در کمین من خواهد بود»[2].

فصل (۴)
حرکت امام به سوی مکه

علامهٔ مجلسی ﷺ در بحار گوید: «محمد بن ابی طالب موسوی گوید: هنگامی که نامهٔ یزید در مورد کشتن امام حسین ﷺ به دست ولید رسید، بر او گران آمد وگفت: سوگند به خدا، خداوند این گونه مرا نبیند که پسر پیامبرش را بکشم، هر چند یزید تمامی دنیا را در اختیار من قرار دهد.

گوید: امام حسین ﷺ شبی از خانهٔ خود خارج شد و کنار قبر جدّش رفت وعرضه داشت: درود بر تو ای پیامبر خدا، من حسین پسر فاطمه، جگر گوشهٔ تو وپسر جگر گوشهٔ تو هستم، و نواده‌ای که مرا در میان امّتت باقی گذاردی، ای پیامبر

---

۱ ـ ارشاد: ۲۰۱ ـ ۲۰۲.

۲ ـ کامل ابن اثیر ۴: ۱۷، مثیر الاحزان: ۳۸.

خدا بر آنان شهادت ده، که مرا خوار ساخته و ضایع نمودند و مراقبت مرا نکردند، واین شکایت من است به سوی تو، تا آنگاه که تو را ملاقات کنم، گوید: آنگاه برخاست و مدتی طولانی نماز خواند.

گوید: ولید فردی را به خانهٔ امام حسین ﷺ فرستاد تا ببیند ایشان از مدینه خارج می‌شود یا نه، آن حضرت را در خانه‌اش نیافت، گفت: خدا را سپاس می‌گویم که او از شهر خارج شد و مرا به ریختن خونش دچار نساخت.

گوید: امام صبحگاه به خانه‌اش بازگشت، شب دوم نیز کنار قبر رفت و چند رکعت نماز به جا آورد.

بعد از نماز این دعا را خواند:

اَللّٰهُمَّ هٰذا قَبْرُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ، وَ اَنَا ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكَ، وَ قَدْ حَضَرَنِي مِنَ الْأَمْرِ ما قَدْ عَلِمْتَ، اَللّٰهُمَّ إِنِّي أُحِبُّ الْمَعْرُوفَ وَ أُنْكِرُ الْمُنْكَرَ، وَ اَنَا اَسْأَلُكَ يا ذَا الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ بِحَقِّ الْقَبْرِ وَ مَنْ فِيهِ إِلاّٰ اخْتَرْتَ لِي ما هُوَ لَكَ رِضىً وَ لِرَسُولِكَ رِضىً.

خدایا اینجا قبر پیامبرت محمد ﷺ و من پسر پیامبرت هستم، مشکلی برایم پیش آمده که تو به آن دانایی، خدایا من کار خوب را دوست داشته و کار بد را زشت می‌شمارم، ای صاحب جلالت و بزرگواری به حق صاحب این قبر و کسی که در آن است از تو می‌خواهم در این مورد آنچه موجب خشنودی تو و پیامبر تو می‌باشد را برایم مقدر کنی.

سخنان پیامبر با آن حضرت در خواب

امام کنار قبر همچنان گریان بود، نزدیک صبح سرش را روی قبر قرار داد، لحظه‌ای به خواب رفت، پیامبر ﷺ را دید که به سوی او می‌آمد، در حالی که از طرف راست و چپ و پیشاپیش او گروههایی از فرشتگان او را همراهی می‌کردند.

تا اینکه پیامبر امام حسین ﷺ را به سینه چسبانید و بین دو چشم او را بوسید وگفت: ای محبوبم ای حسین، گویا می‌بینم بزودی در خون خود غلطیده و در سرزمین کربلا به وسیلهٔ گروهی از امتم سرت بریده می‌شود، با اینکه تشنه‌ای و به تو آب داده نمی‌شود و سیراب نمی‌گردی، آنان با این کارها انتظار شفاعت مرا دارند،

خداوند در روز قیامت شفاعت مرا شامل حالشان نمی‌کند، دوستم حسین، پدر و مادر و برادرت نزد من بوده و همه مشتاق آمدن تو هستند، و در بهشت مرتبه‌ای برای تو مقدّر شده که جز با شهادت بدان دست نمی‌یابی.

امام حسین علیه السلام در خواب به جدش نگاه کرده و عرضه داشت: ای جد بزرگوارم به بازگشت به دنیا نیازی ندارم، مرا با خود گرفته و همراه خود در قبرت قرار بده، پیامبر فرمود: تو باید به دنیا بازگردی تا به شهادت برسی و به ثواب بزرگی که خداوند بر اثر آن تو را بهره‌مند می‌کند دست یابی، چرا که تو و پدر و برادر و عمو و عموی پدرت در روز قیامت در یک گروه محشور می‌گردی، تا اینکه داخل بهشت شوید.

امام حسین علیه السلام هراسان و ترسان از خواب برخاست و خواب خود را برای خانواده و فرزندان عبدالمطلب تعریف کرد، آن روز در شرق و غرب زمین گروهی ناراحت‌تر از خاندان پیامبر و گریانتر از آنان نبودند.

امام حسین علیه السلام آمادهٔ خروج از مدینه شد، نیمه‌های شب کنار قبر مادرش رفت و با او خداحافظی کرد، آنگاه کنار قبر برادرش رفت و با او نیز خداحافظی نمود، هنگام صبح به خانه بازگشت.

دیدار امام با برادرش محمد بن حنفیه

برادرش محمد بن حنیفه نزد او آمد و گفت: برادرم تو محبوب‌ترین و عزیزترین مردم نزد من هستی و در مورد تو از هیچ نصیحت و پندی فروگذار نمی‌کنم و هیچکس از تو سزاوارتر به خیر خواهی نمی‌باشد، زیرا تو جان و روح و چشم من و بزرگ خاندانم و کسی که اطاعتش بر من واجب است می‌باشی، بی تردید خداوند تو را بر من برتری داده و تو را از سروران اهل بهشت قرار داده است.

حدیث همچنان ادامه می‌یابد، تا اینکه گوید: به مکه برو، اگر در آنجا آرامش داشتی که به هدفت رسیده‌ای، اگر همراهی تو را نکردند به شهرهای یمن برو، زیرا آنان یاوران جد و پدرت می‌باشند، و آنان مهربانترین و دلسوزترین مردم بوده و کشور بزرگی دارند، اگر در آنجا آرامش داشتی، که قصدت تأمین شده، در غیر

این صورت به شنزارها و بالای کوهها برو و از شهری به شهر دیگر منتقل شد، تا ببینی سرنوشت مردم چگونه می‌شود، و خداوند بین ما و گناهکاران حکم نماید.

گوید: امام حسین ﷺ فرمود: ای برادرم به خدا سوگند اگر در دنیا پناهگاهی پیدا نکنم هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد.

محمد بن حنفیه سخن او را قطع کرد و گریست، امام همراه او لحظه‌ای گریه کرد، سپس فرمود: ای برادرم خداوند پاداش نیک به تو دهد، خیرخواهی کرده و راه درست را به من نشان دادی، من برای رفتن به مکه آماده شده ام، و خود و برادران وبرادرزادگان و یارانم را برای این منظور آماده کرده‌ام، بر اساس فرمان من عمل کرده و از نظر من پیروی می‌کنند، اما تو ای برادرم مشکلی نیست که در مدینه بمانی و در مقابل آنان قرار داشته باشی، تا از عملکرد آنان بی خبر نمانم.

آنگاه امام درخواست کاغذ و دوات کرد و این وصیت نامه را برای برادرش محمد نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم، این وصیتی است که حسین بن علی بن ابی طالب به برادرش محمد بن حنفیه می‌نماید: حسین گواهی می‌دهد که مصودی جز خداوند یگانه نیست، شریکی برای او نمی‌باشد، و محمد ﷺ بنده و فرستادهٔ اوست، از طرف خدا که معبود حق است بر اساس حق آمده است، و بهشت و جهنم حق است، و قیامت بی تردید خواهد آمد، و خداوند هر که در قبرها قرار دارد را برخواهد انگیخت، من برای ایجاد شر و بدی و خودنمایی و ایجاد فساد و ظلم و ستم قیام نکرده‌ام، بلکه تنها برای ایجاد اصلاح در میان امت جدم ﷺ قیام کردم، می‌خواهم امر به معروف نموده و از کار زشت نهی نمایم، و بر اساس روش جدم وپدرم علی بن ابی طالب حرکت نمایم، هر کس بر اساس حق کلام مرا بپذیرد کلام حق خداوند را پذیرفته، و هر که کلامم را نپذیرد، صبر می‌کنم تا خداوند بین من واین گروه حکم نماید و او بهترین حکم کنندگان است، و این وصیت من به تو است ای برادرم، و توفیق تنها از جانب خداست، بر او توکل کرده و به سوی او باز می‌گردم.

گوید: آنگاه امام نامه را با مهر خود مهر نمود و به برادرش محمد داد، با او خداحافظی کرد و شبانه از مدینه خارج شد.

محمد بن ابو طالب گوید: محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسائل از محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از ایوب بن نوح، از صفوان، از مروان بن اسماعیل، از حمزة بن حمران، از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که گفت: «خروج امام حسین علیه السلام از مدینه و عدم همراهی محمد بن حنفیه را ذکر کردیم، امام صادق علیه السلام فرمود: ای حمزه کلامی برایت نقل می‌کنم که بعد از آن دیگر این سؤال را مطرح نکنی، هنگامی که امام حسین علیه السلام خواست از مدینه خارج شود کاغذ و قلمی خواست واین جملات را نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی بن ابی طالب به بنی هاشم، هر کدام از شما که با من همراهی کند شهید می‌شود و هر که با من همراهی ننماید به پیروزی و سعادتمندی نمی‌رسد»[1].

آمدن گروهی از فرشتگان و جنیان برای حمایت از امام، هنگام حرکت ایشان از مدینه به مکه

شیخ مفید با سندش از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود:

« هنگامی که امام حسین علیه السلام از مدینه حرکت کرد، گروههایی از فرشتگان نشان دار، که سوار بر اسبهای بهشتی بوده و شمشیر در دست داشتند، به او برخورد کردند، سلام کرده وعرضه داشتند: ای کسی که بعد از جد و پدر و برادرش حجت الهی بر موجودات است، خداوند بزرگ در جایگاههای مختلف به وسیلهٔ ما جدّت را یاری نمود وخداوند به وسیلهٔ ما تو را یاری می‌گرداند.

به آنان فرمود: وعدهٔ من وشما گودال قتلگاه، و جایگاهی است که در آنجا شهید می‌شوم، یعنی کربلا، هرگاه وارد آنجا شدم نزد من آیید، عرضه داشتند: ای حجت خدا به ما فرمان ده اطاعت می‌کنیم، آیا از دشمنی می‌ترسی تا همراهیت را

۱ـ کامل الزیارات: ۷۵، دلائل الامامة: ۷۷.

بنماییم؟ فرمود: آنان توان آسیب رساندن به من را ندارند و تا رسیدن به کربلا نمی‌توانند به من آزار رسانند.

گروههایی از جنیان مسلمان نزد ایشان آمده و عرضه داشتند: ای سرور ما، ما شیعیان تو و یاران تو هستم، هر دستوری که می‌خواهی بده تا فرمان بریم، اگر به ما فرمان دهی که تمام دشمنانت را بکشیم، در همین جا که قرار گرفته‌ای همهٔ آنان را از بین می‌بریم.

امام از خداوند برای آنان طلب خیر نمود و فرمود: آیا کتابی که خداوند بر جدّم پیامبر نازل فرموده را نخوانده‌اید: «هر کجا باشید مرگ شما را در می‌یابد هر چند در قصرهای محکم قرار گرفته باشید»[1]، و خداوند فرموده: «کسانی که مرگ برای آنان مقدر شده به سوی جایگاههای مرگشان می‌روند»[2]، اگر در اینجا بمانم این مردم بخت برگشته چگونه مورد امتحان قرار گیرند و به چه وسیله آزمایش شوند، و چه کسی در قبرم که در کربلا است قرار می‌گیرد، در حالی که روزی که خداوند پهنهٔ زمین را گستراند آن را برایم برگزید و پناهگاه شیعیانم قرار داد و در دنیا و آخرت آرامش بخش آنهاست، شما روز شنبه حاضر شوید و در روز عاشورایی که در آخر آن به شهادت می‌رسم، و کسی از خاندان و منسوبین و برادرانم زنده باقی نمی‌ماند و سرم برای یزید ملعون بریده می‌شود.

جنّیان عرضه داشتند: سوگند به خدا ای دوست خدا و پسر دوست خدا، اگر نبود که اطاعت فرمانت واجب است و حق مخالفت با تو را نداریم تمامی دشمنانت را می‌کشتیم قبل از آنکه به تو دسترسی پیدا کنند، امام فرمود: سوگند به خدا ما از شما تواناتریم، اما هر کس باید بر اساس دلیل و برهان زنده مانده و بمیرد»[3].

پایان آنچه از کتاب محمد بن ابی طالب نقل کردیم.

---

۱ ـ «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ»، سورهٔ نساء: ۷۸.

۲ ـ «لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ»، سورهٔ آل عمران: ۱۵٤.

۳ ـ ملهوف: ۲۸ ـ ۳۰، به نقل از شیخ مفید در کتاب مولد النبی و مولد الاوصیاء علیهم‌السلام.

سخنان امام با ام سلمه

در یکی از کتابها این مطالب را یافتم: «آنگاه که امام قصد خروج از مدینه را نمود، ام سلمه نزد ایشان حاضر شد و گفت: ای پسرم به خاطر خارج شدن از عراق نگران نباش، من از جدّت شنیدم که می‌فرمود: فرزندم حسین ﷺ در عراق در سرزمینی به نام کربلا به شهادت می‌رسد.

امام فرمود: ای مادرم سوگند به خدا که من این مطلب را می‌دانم و بی تردید من به شهادت می‌رسم و راه‌گریزی از آن نیست، سوگند به خدا از روزی که در آن کشته می‌شوم آگاهی دارم و قاتلم را می‌شناسم و از جایگاهی که در آن دفن می‌شوم مطلع هستم و می‌دانم کدامیک از اهل بیت و نزدیکان و یارانم کشته می‌شوند، ای مادرم اگر می‌خواهی گودال قتلگاه و محل دفنم را به تو نشان بدهم.

آنگاه به سوی کربلا اشاره کرد، زمین پایین رفت، تا اینکه محل دفنش و جایگاه قرارگرفتن لشکرش و حرمش را به او نشان داد، در این لحظه ام سلمه بسیار گریست و کارش را به خدا واگذار کرد.

امام فرمود: ای مادرم خداوند می‌خواهد این گونه مرا ببیند که ظالمانه کشته شده و سرم بریده شود، و می‌خواهد ببیند خاندان و خویشاوندان و زنانم ظالمانه اسیر شده و زیر زنجیرها باشند، فریاد کمک و یاری بر آورند ولی کسی آنان را یاری ننماید».

و در روایت دیگری آمده که ام سلمه گفت: «خاکی نزد من وجود دارد که آن را جدت به من داده است، فرمود: سوگند به خدا که من کشته می‌شوم، اگر از عراق خارج شوم باز مرا می‌کشند، آنگاه خاکی را برداشت و در شیشه نهاد و به ام سلمه داد و فرمود: آن را کنار شیشهٔ جدم قرار بده، هر گاه در دو شیشه خون جوشید بدان من به شهادت رسیده‌ام»، این جملاتی بود که از بحار نقل کردیم[1].

---

۱ ـ بحار الانوار ۴۴:۳۳۷ ـ ۳۳۲.

سخنان امام با جابر بن عبدالله انصاری

سید بحرانی در مدینه المعاجز از ثاقب المناقب و غیر آن، از مناقب السعداء، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که گفت: «هنگامی که امام حسین ﷺ قصد رفتن به عراق را نمود، نزد او رفته و عرضه داشتم: تو فرزند پیامبر خدایی و یکی از نوادگان او هستی، نظر من آن است که مانند برادرت با یزید صلح نمایی، بی تردید برادرت شخصی موفق و جوانمرد بود، فرمود: ای جابر برادرم آن کار را بر اساس فرمان خدا و پیامبر خدا انجام داد، من نیز کارم را بر اساس فرمان خدا و پیامبرش انجام می‌دهم، آیا می‌خواهی هم اکنون پیامبر خدا و علی و برادرم حسن را گواه این مطلب قرار دهم.

آنگاه به آسمان نظر افکند، ناگاه درهای آسمان باز شد و پیامبر خدا و علی و حسن و حمزه و جعفر و عمویمان زید فرود آمده تا روی زمین قرار گرفتند، هراسان و ترسان برخاستم.

پیامبر فرمود: ای جابر آیا در مورد عملکرد حسن قبل از حسین به تو نگفتم، مؤمن نیستی مگر آنکه تسلیم پیشوایان خود باشی و نسبت به آنان اعتراضی ننمایی، آیا می‌خواهی جایگاه معاویه و پسرم حسین و جایگاه یزید قاتلش را به تو نشان دهم؟ عرضه داشتم: آری ای رسول خدا، پیامبر پایش را بر زمین زد و شکافته شد و دریایی پدیدار گردید، دریا شکافته شد و زمینی پدیدار گردید، آن نیز شکافته شد، تا هفت زمین و هفت دریا، زیر همهٔ آنها جهنم را مشاهده کردم، ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید همراه شیاطین سرکش در زنجیری بسته شده بودند، عذاب آنان از همه اهل جهنم بیشتر بود.

پیامبر فرمود: سرت را بلند کن، بلند کردم، ناگاه درهای آسمان گشوده شد وبهشت در فراز آنها قرار داشت، آنگاه پیامبر و همراهانش به سوی آسمان بالا رفتند، هنگامی که در هوا قرار گرفت امام حسین ﷺ را مخاطب قرار داد و فرمود: ای پسرم به من ملحق شو، امام حسین ﷺ به او ملحق شد و همه بالا رفتند، تا آنجا که دیدم همه وارد بهشت شدند.

آنگاه پیامبر از آن بالا به من نظر افکند، در حالی که دستهای امام حسین ﷺ را گرفته بود و فرمود: ای جابر این پسرم در اینجا با من است، تسلیم کارهای او باش، و در آن شک نکن تا مؤمن بشمار آیی، جابر گوید: چشمانم کور باد اگر آنچه از پیامبر ﷺ نقل کردم را با دیدگانم مشاهده نکرده باشم».[1]

فصل (۵)

عزیمت امام حسین ﷺ به مکه و نامه نگاری اهل کوفه با آن حضرت

هنگامی که امام حسین ﷺ از مدینه به سوی مکه حرکت کرد، عبدالله بن مطیع با ایشان برخورد کرد و عرضه داشت: فدایت شوم کجا می‌روی؟ فرمود: هم اکنون عازم مکه هستم، اما در مورد مقصد بعد از آن از خداوند طلب خیر می‌کنم، عرضه داشت: خداوند برایت خیر را مقدر کرده و ما را فدای تو گرداند، هر گاه به مکه رفتی از رفتن به کوفه برحذر باش، چرا که شهر شومی است، پدرت را کشتند و برادرت را خوار گرداندند، و زخم نیزه‌ای به او زدند که نزدیک بود به شهادت برسد، در مکه بمان، چرا که تو سرور عرب هستی، اهل حجاز کسی را هم ردیف تو پیدا نمی‌کند، و مردم از هر سو به سوی تو می‌آیند و عمو و دایی ام فدایت باد، از مکه به جای دیگری نرو، سوگند به خدا اگر کشته شوی ما را بعد از تو به بندگی و اسارت می‌گیرند [2].

شیخ مفید گوید: «امام حسین ﷺ به سوی مکه حرکت کرد، در حالی که این آیه را می‌خواند: «موسی ترسان و مضطرب از شهر خارج شد و گفت: پروردگارا مرا از گروه ستمکار نجات بده»[3]، و از راه اصلی حرکت کرد، خاندانش به او عرضه داشتند: اگر مانند ابن زبیر از بیراهه برویم بهتر است تا تعقیب کنندگان نتوانند به ما دسترسی پیدا کنند، فرمود: سوگند به خدا از این راه جدا نمی‌شوم، تا تقدیر الهی تحقق یابد.

---

۱ ـ مدينة المعاجز :۲۴۳.

۲ ـ كامل ابن اثير ۱۹:٤.

۳ ـ «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»، سورة قصص: ۲۱.

امام روز جمعه سوم شعبان وارد مکه شد، در حالی که این آیه را می‌خواند: «آنگاه که موسی به سوی مدین رفت گفت: امیدوارم پروردگارم مرا به راه راست هدایت گرداند»[۱].

امام در شهر مکه فرود آمد، نزدیکان و حجاج و سایر مردم خدمت ایشان می‌رسیدند، ابن زبیر کنار کعبه جا گرفته بود و مشغول نماز و طواف بود، و همراه دیگران هر دو روز یک بار یا بیشتر خدمت امام می‌رسید، اما حضور امام در آنجا برای او بسیار دردناک بود، و می‌دانست تا زمانی که امام در آنجاست مردم حجاز با او بیعت نمی‌کنند، زیرا امام در بین مردم گرامی‌تر و ارزشمندتر بود.

نامه‌های اهل کوفه به امام

خبر مرگ معاویه به اهل کوفه رسید، نسبت به یزید بدگویی کردند، از طرف دیگر خبر امتناع امام و ابن زبیر از بیعت با یزید را شنیده، و رفتن آنان به مکه را فهمیدند، شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی گرد هم آمدند، خبر مرگ معاویه را بیان کرده و خدا را نسبت به این معنا حمد و سپاس گفتند.

سلیمان گفت: معاویه مرده و حسین از بیعت با او امتناع ورزیده، هم اکنون به مکه رفته است و شما پیروان او و پیروان پدر او هستند، اگر می‌دانید که او را یاری کرده و با دشمنانش می‌جنگید برای او نامه نگاری کرده و او را از تصمیمتان با خبر سازید، و اگر می‌دانید دچار سستی و پراکندگی می‌شوید او را فریب ندهید، همگی فریاد برآوردند: ما یاریگر او هستیم، و جان خود را در راه دفاع از او فدا می‌کنیم، گفت: پس برای او نامه بنویسید، و این نامه را نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحیم، به حسین بن علی علیه السلام از طرف سلیمان بن صرد ومسیب بن نجبه[۲] و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و دیگر شیعیان و یاران او از اهالی کوفه، درود بر تو، خدایی که معبودی جز او نیست را حمد و ستایش می‌کنیم،

---

۱ ـ «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»، سورهٔ قصص: ۲۲.

۲ ـ در ارشاد: «نجبه» آمده، صحیح همان است که در متن ذکر شده است ـ مترجم.

خدای را سپاس که دشمن ستمگر و کینه‌توز تو را نابود ساخت، کسی که به زمامداری این امت حمله برد و آن را غاصبانه و بدون رضایت مردم بدست گرفت، آنگاه نیکان آنان را کشته و افراد شرورش را زنده گذارد و بیت المال را بین ستمگران و ثروتمندان تقسیم نمود، لعنت خدا بر او باد، هم چنان که ثمود از رحمت الهی دور ماند، ما رهبر و پیشوایی نداریم، به طرف ما حرکت کن، شاید خداوند به وسیلهٔ تو ما را در مسیر حق گرد هم آورد، اگر چه نعمان بن بشیر در کاخ حکومتی قرار داده، اما ما نه نماز جمعه‌ای با او خوانده و نه در نماز عیدی با او شرکت می‌کنیم، و اگر به ما خبر برسد که به سوی ما آمده‌ای او را از شهر بیرون می‌کنیم تا به شام برود و درود و رحمت الهی بر تو باد».

آنگاه نامه را همراه عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال تمیمی به سوی امام فرستاده و به آنان گفتند: شتابان حرکت نمایید، در دهم ماه رمضان در مکه نزد امام رسیدند.

مردم کوفه دو روز صبر کردند، آنگاه قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبی[1] و عماره بن عبدالله سلولی را همراه با ۱۵۰ نامه، که شامل یک، دو، سه، چهار امضاء بود نزد امام فرستادند.

دو روز دیگر صبر کردند، آنگاه هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را با این نامه نزد امام فرستادند:

«بسم الله الرحمن الرحیم، به حسین بن علی ﷺ از طرف یاران مؤمن و مسلمانش، شتاب کن شتاب کن، مردم در انتظار تو هستند، غیر از تو فرد دیگری را قبول ندارند، شتاب شتاب شتاب، درود بر تو باد».

شبث بن ربعی و حجار بن ابجر عجلی و یزید بن حارث بن رویم شیبانی و عروة بن قیس احمسی و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی این نامه را برای

---

۱ ـ این گونه در مناقب ٤:۹۰ و تذکرة الخواص: ۱۳۹ آمده، اما در ارشاد و بحار: «عبدالله و عبدالرحمان ابنی عبدالله بن شداد ارحبی» آمده، که صحیح نیست، بزودی می‌آید که امام این افراد را همراه مسلم به کوفه فرستاد، و در آنجا عبدالرحمان بن عبدالله ارحبی آمده است ـ مترجم.

امام نوشتند: «کشتزارها سبز و میوه‌ها رسیده است، اگر می‌خواهی نزد ما بیا، چراکه با لشکر آماده و مجهّزی روبرو خواهی شد، درود بر تو باد» .

نامه‌ها همین گونه نزد امام می‌آمد، امام آنها را می‌خواند و از فرستاده شدگان در مورد مردم سؤال می‌کرد»[۱].

فرستاده شدن مسلم بن عقیل به کوفه توسط امام

سید گوید: «پس از خواندن نامه‌ها امام برخاست و بین رکن و مقام دو رکعت نماز خواند و از خداوند در این زمینه طلب خیر نمود، آنگاه مسلم بن عقیل را فرا خواند و موضوع را با او در میان گذاشت و جواب نامه هایشان را نوشت و به او داد».[۲]

شیخ مفید گوید : امام نامه‌ای نوشت و آن را به هانی بن سعید و سعید بن عبدالله، که آخرین فرستاده شدگان بودند داد ، متن نامه این گونه بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به تمامی مسلمانان و مؤمنان، هانی و سعید که آخرین فرستاده شدگان بودند نامه هایتان را برای من آوردند، آنچه بیان کرده و ذکر نموده بودید را خواندم، گفته بودید: پیشوایی نداریم، نزد ما بیا، شاید خداوند به وسیلهٔ تو ما را در مسیر هدایت و حق گرد هم آورد، من برادر و پسر عمو و شخص موثقی از خاندانم، یعنی مسلم بن عقیل، را نزد شما می‌فرستم، از او خواسته‌ام در مورد شما مطالبی را برای من بنویسد، اگر این گونه به من اعلام نماید که عقیدهٔ خردمندان و بزرگان و رهبران شما همانند چیزی است که در نامه‌های شما ذکر شده و آنها را خوانده‌ام، بزودی نزد شما می‌آیم، به جانم سوگند تنها کسی لیاقت زمامداری دارد که قیام به قسط و عدالت نموده و دین حق را اجرا کرده و خود را وقف خدا کرده باشد، و درود بر شما».

---

۱ ـ ارشاد :۲۰۲ ـ ۲۰۳.

۲ ـ ملهوف :۱٦.

امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را فرا خواند و او را همراه قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی به کوفه فرستاد، و او را به حفظ تقوای الهی و پوشیده داشتن کارش و مهربانی سفارش نمود، که اگر مردم را متفق القول و مورد اعتماد یافت سریع به ایشان خبر دهد[1].

فصل (۶)

حرکت مسلم از مکه به مدینه

هم چنان که مسعودی[2] گفته است: مسلم بن عقیل در نیمه ماه رمضان از مکه خارج شد ، او به مدینه آمد و در مسجد پیامبر نماز گذارد و با آشنایان خود خداحافظی کرد و دو راهنما از قبیلهٔ قیس اجیر نمود تا از بیراهه حرکت کند، آنان راه را گم کرده و دچار تشنگی زیادی شدند و نتوانستند به راه ادامه دهند، اما نشانه‌های راه را به مسلم نشان دادند، مسلم آن نشانه‌ها را دنبال نمود و حرکت کرد، و دو نفر راهنما مردند.

مسلم بن عقیل هنگامی که به مضیق، که جایگاه معروفی است رسید، این نامه را به همراه قیس بن مسهر برای امام فرستاد: «از مدینه به همراه دو نفر راهنما حرکت کردیم، آنان راه را گم کردند، تشنگی بر ما غلبه یافت، آنان مردند ولی ما حرکت کردیم تا به آب رسیدیم، و با ناتوانی خود را به مکانی به نام مضیق واقع در بطن خبت رساندیم، من نسبت به این سفر نگرانم اگر صلاح می‌دانی مرا از آن معاف نموده و دیگری را به این سفر اعزام نما».

امام در جواب، این نامه را برای او نوشت: «ترسیدم تنها دلیلت از درخواست استعفا از رفتن به کوفه ترس باشد، به همان دستوری که به تو دادم عمل نما».

هنگامی که مسلم نامه را خواند گفت: من برای خودم نگران نیستم، حرکت کرد تا به چشمهٔ آبی مربوط به قبیلهٔ «طی» رسید، هنگامی که خواست از آنجا کوچ کند

---

۱ ـ ارشاد: ۲۰۳ ـ ۲۰٤ .

۲ ـ مروج الذهب ۳:٥٤ .

مردی را دید که به سوی آهویی تیری پرتاپ کرد و آهو کنار پای او به زمین افتاد ومرد، مسلم گفت: ان شاءالله دشمنان را می‌کشیم، آنگاه حرکت کرد تا بـه کـوفه رسید [۱].

رسیدن مسلم به کوفه

رسیدن او به کوفه بنابر آنچه در مروج الذهب [۲] آمده، در پنجم شوال بود، و در خانهٔ مختار بن ابی عبیده فرود آمد، شیعیان نزد او رفت و آمد می‌کردند، هنگامی که گروهی از شیعیان گرد او جمع شدند نامهٔ امام را بر آنان خواند و ایشان گریستند [۳].

عابس بن ابی شبیب شاکری برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: من از طرف مردم خبر نمی‌دهم و نمی‌دانم در فکر آنان چه می‌گذرد و تو را به آنان فریب نمی‌دهم، سوگند به خدا از فکر و عقیدهٔ خودم تو را آگاه می‌سازم، سوگند به خدا اگر ما را بخوانی پاسخ مثبت داده، همراه شما با دشمنانتان می‌جنگم و با شمشیر در مقابل آنان می‌ایستم، تا خدای خود را ملاقات نمایم، و هدفم تنها کسب رضایت الهی است.

حبیب بن مظاهر فقعسی برخاست و بیان داشت: خداوند تو را رحمت کـند، عقیده ات را با گفتار کوتاهت بیان کردی، سوگند به خدایـی کـه مـعبودی جـز او نیست، من نیز همین عقیده را دارم، حنفی نیز برخاست و همین کـلمات را بـیان داشت.

حجاج بن علی گوید: به محمد بن بشر گفتم: آیا تو هم جوابی دادی؟ گفت: من دلم می‌خواهد یارانم کشته و پیروز گردند، اما دوست ندارم کشته شوم، از این رو دوست ندارم دروغ بگویم [٤].

۱ ـ ارشاد :۲۰٤.

۲ ـ مروج الذهب ۳: ٥٤.

۳ ـ ارشاد :۲۰٥.

٤ ـ تاریخ طبری ۷: ۲۳۷ ـ ۲۳۸.

هجده هزار نفر از کوفیان با او بیعت کردند، مسلم نامه‌ای به امام نوشت در مورد بیعت هجده هزار نفر با او و از ایشان خواست به کوفه بیاید[1]، و این بیست و هفت روز قبل از کشته شدن مسلم بود .

سخنرانی نعمان بن بشیر در تهدید یاران مسلم

شیعیان کوفه نزد مسلم رفت و آمد می‌کردند، تا اینکه مکان او مشخص شد و خبر به نعمان بن بشیر رسید، او از طرف معاویه حاکم کوفه شده بود و یزید او را در این مقام تثبیت کرد.

نعمان بالای منبر رفت، و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای بندگان خدا تقوای الهی را رعایت کنید و به دنبال فتنه و آشوب نباشید، چرا که در آن مردان کشته شده و خونها ریخته و اموال غارت می‌شود، با کسی که با من بجنگد نمی‌جنگم و هر که بر من حمله نکند بر او حمله نمی‌کنم، به خواب رفته‌گانتان را بیدار نکرده و سعایت کسی را ننمایم و با گمان و تهمت کسی را مؤاخذه نمی‌کنم، اما اگر شما جلوی من بایستید و بیعت خود را بشکنید و با رهبر خود مخالفت نمایید، سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست تا زمانی که شمشیر به دست دارم با شما می‌جنگم، هر چند یاوری نداشته باشم، امیدوارم حق شناسان شما بیش از کسانی باشند که باطل نابودگر آنهاست .

عبدالله بن مسلم بن ربیعه حضرمی که هم پیمان بنی امیه بود برخاست و گفت: باید تصمیمی قاطع در این مورد بگیری و برخورد تو با دشمنانت از ناتوانی سرچشمه می‌گیرد، نعمان گفت: اگر در مسیر فرمانبرداری از خدا ناتوان باشم، برایم محبوبتر است که در مسیر ارتکاب گناهان توانا باشم، آنگاه از منبر پایین آمد .

---

۱ ـ ارشاد :۲۰۵ .

به حکومت رسیدن ابن زیاد بر کوفه و بصره

عبدالله بن مسلم این نامه را به یزید نوشت: «مسلم بن عقیل به کوفه آمده است، شیعیان حسین بن علی با او بیعت کرده‌اند، اگر نیازی به کوفه داری، مردی نیرومند برای حکومت آن بفرست تا فرمانت را اجرا کرده و همانند خودت عمل نماید، نعمان بن بشیر مردی ناتوان است یا خود را ناتوان نشان می‌دهد».

عماره بن عقبه و عمر بن سعد بن ابی وقاص هم نامه هایی به این مضمون برای یزید نوشتند.

نامه‌ها که به یزید رسید سرجون غلام معاویه را فرا خواند و گفت: حسین مسلم بن عقیل را برای بیعت گرفتن به کوفه فرستاده و خبر رسیده که نعمان شخص ناتوانی است و سخنرانی بدی نموده است، به نظر تو چه کسی را حاکم کوفه گردانم، این در حالی بود که یزید از عبید الله بن زیاد دل خوشی نداشت.

سرجون گفت: اگر معاویه نظری دهد آیا بر طبق آن عمل می‌کنی؟ گفت: آری، سرجون نامهٔ معاویه در مورد حکومت عبید الله بن زیاد بر کوفه را نشان داد و گفت: معاویه قبل از مرگ دستور داد این نامه را بنویسند، و بصره و کوفه را در اختیار او قرار داد، یزید گفت: این کار را می‌کنم، فرمان حکومت او را بفرست.

آنگاه مسلم بن عمرو باهلي – پدر قتیبه – را فرا خواند و بوسیلهٔ او این نامه را برای ابن زیاد فرستاد: «دوستانم از اهل کوفه به من خبر دادند که پسر عقیل گروههایی را گرد هم آورده تا صفوف مسلمانان را بهم بریزد، پس از خواندن این نامه به سوی کوفه حرکت کن و مانند مهره پسر عقیل را پیداکن و او را اسیر کرده یا بکش یا تبعید نما».

فرمان زمامداری کوفه را به او داد، مسلم بن عمرو نزد عبیدالله به بصره رفت وعهد و پیمان و نامه را به او داد، عبیدالله همان لحظه آماده شد و به سوی کوفه حرکت کرد [1].

---

۱ ـ ارشاد: ۲۰۵ ـ ۲۰٦.

آشنایی با زندگی نعمان بن بشیر

می‌گویم: در اینجا مناسب است اشاره‌ای به زندگی نعمان بن بشیر بنماییم:

نعمان بن بشیر بن سعد بن نصر بن ثعلبه خزرجی انصاری، مادرش عمره دختر رواحه خواهر عبدالله بن رواحه انصاری است، که در جنگ موته همراه جعفر بن ابی طالب شهید شد.

گفته شده: نعمان بن بشیر اولین فرزند انصار است، که پس از آمدن پیامبر به مدینه متولد شد، مانند عبدالله بن زبیر از مهاجرین.

و پدرش بشیر بن سعد اولین کسی است که در روز سقیفه از انصار نزد ابوبکر آمد و با او بیعت کرد، و بعد از او سایر انصار بیعت کردند، بشیر همراه خالد بن ولید در جنگ «عین التمر» کشته شد.

نعمان در شعر گفتن شهرت داشت و عثمانی به شمار می‌آمد، و با کوفیان بد بود، چون آنان حضرت علی علیه السلام را دوست داشتند، همراه معاویه در صفین حاضر بود و کسی جز او از انصار با معاویه همراه نشد، نزد معاویه و فرزندش یزید فردی بزرگوار و همراه به حساب می‌آمد، و تا زمان خلافت مروان بن حکم زنده بود و حکومت حمص را به عهده داشت.

هنگامی که با مروان بیعت کردند با مروان مخالفت کرد و به سوی ابن زبیر رفت و این بعد از کشته شدن ضحاک بن قیس در «مرج راهط» بود، اما اهل حمص سخن او را تأیید نکردند، از دست آنان فرار کرد، ولی تعقیبش کرده و او را کشتند و این در سال ٦۵ اتفاق افتاد.

سخن یزید که بیان داشت: «از نعمان خبر ناتوانی و سخنرانی بد او به من رسیده است»، شاید اشاره به گفتاری باشد که ابن قتیبه دینوری در کتاب الامامة و السیاسة آورده، که نعمان بشیر گفت: «پسر دختر پیامبر نزد ما از فرزند دختر بحدل محبوبتر است»[1].

۱ـ الامامه و السیاسه ۲:٤.

می‌گویم: پسر دختر بحدل همان یزید بن معاویه است، مادرش میسون دختر بحدل کلبی است، و ابن قتیبه مراد عبدالله بن مسلم بن قتیبة بن مسلم بن عمرو باهلی و جدش مسلم بن عمرو است، یعنی کسی که در مورد او سخن گفتیم و نامه را به ابن زیاد رسانید .

یاری خواستن امام از اهالی بصره

سید گوید: امام حسین ﷺ به وسیلهٔ غلام خود سلیمان به گروهی از بزرگان بصره نامه نوشت و آنان را به یاری خود و وجوب پیروی‌اش فرا خواند، از جمله به: یزید بن مسعود نهشلی، منذر بن جارود عبدی.

یزید بن مسعود قبیلهٔ تمیم و حنظله و سعد را گرد هم آورد و گفت: ای قبیلهٔ تمیم جایگاه من و موقعیت من میان شما چگونه است؟ گفتند: بسیار خوب، به خدا سوگند که تو مهرهٔ پشت و نوک پیکان افتخاری و در قلّهٔ شرافت جای داری، گفت: من برای کاری شما را گرد هم آوردم و می‌خواهم با شما در این زمینه مشورت کرده و از شما یاری بگیرم، گفتند: سوگند به خدا نهایت خیرخواهی را در مورد تو انجام می‌دهیم، بگو تا بشنویم، گفت:

معاویه مرده است و مرگش را باید ساده دانست، چرا که درگاه ظلم و گناه بسته شد و بنیان ستمگری نابود گردید، برای بیعت یزید بدعتی ایجاد کرده و پنداشته آن را مستحکم گردانده است، اما این گونه نیست، سوگند به خدا آنچه نسبت بدان تلاش نموده سست گردیده و مشورت کرد ولی خوار گردید، پسرش یزید که شراب می‌خورد و سردستهٔ گناهکاران است جای او نشسته و ادّعای خلافت بر مسلمانان را می‌نماید، و بدون آنکه آنان رضایت داشته باشند بر ایشان حکومت می‌کند، بدون دانش و بردباری بوده و به اندازهٔ جای پایش از حق آگاهی ندارد.

سوگند می‌خورم به خدا سوگندی قطعی، که نبرد با او از نبرد با مشرکان برتر است و این حسین بن علی پسر دختر پیامبر خداست، که در شرافت پا برجا و در فکر واندیشه نیرومند و معدن علم و دانش است، او به خاطر سابقه و سن و اصالت و نزدیکی با پیامبر به این مقام سزاوارتر است، با کودکان مهربان بوده و غمخوار

پیران است، بسیار رعیت نواز بوده و رهبر و پیشوای خوبی است، بوسیلهٔ او بهشت به دست آمده و پند و اندرز تحقق می‌یابد، از دیدار نور حق نابینا نگردیده و به پرتگاه باطل پرتاب نشوید، صخر بن قیس در جنگ جمل، شما را خوار گردانید، این ننگ را بوسیلهٔ همراهی با پسر پیامبر خدا و یاری او بشویید.

سوگند به خدا هیچ کس از یاری او کوتاهی نمی‌کند جز آنکه خداوند ذلت وخواری را در فرزندانش قرار داده و بی کس و کار گردد، و هم اکنون لباس جنگ پوشیده و کلاهخود به سر می‌کنم، هر که کشته نشود می‌میرد و هر که از مرگ فرار کند از چنگال او رهایی ندارد، خداوند شما را رحمت کند، پاسخ نیکو به درخواست او بدهید.

قبیلهٔ حنظله لب به سخن گشوده و گفتند: ای ابا خالد ما تیر ترکش تو و پهلوانان قبیلهٔ تو هستیم، اگر با ما تیری پرتاب کنی به هدف برخورد کرده و اگر با ما بجنگی پیروز می‌شوی، سوگند به خدا به گردابی فرو نمی‌روی جز آنکه با تو همراهی می کنیم و به هر سو رو می‌کنی به همان جهت توجه می‌نماییم، سوگند به خدا با شمشیرهایمان تو را یاری کرده و با بدنهایمان از تو حفاظت می‌کنیم، هرگاه خواستی اقدام نما.

قبیلهٔ سعد گفتند: ای ابا خالد بدترین چیز نزد ما مخالفت با تو و دور شدن از نظر تو می‌باشد، صخر بن قیس از ما خواست که از نبرد دست برداریم، کار خود را پسندیدیم و عزتمان را باقی گذاردیم، به ما مهلت ده تا با هم مشورت کرده و عقیدهٔ خود را برایت بیان کنیم.

قبیلهٔ عامر بن تمیم گفتند: ای ابا خالد! ما فرزندان پدر تو و هم پیمانان تو هستیم، به خشم تو خشنود نبوده و اگر کوچ کنی در جایی مستقر نمی‌شویم، مطیع تو هستیم، ما را فرا بخوان اطاعت تو را می نماییم و به ما دستور بده از تو پیروی می‌کنیم و هرگونه بخواهی در اختیار تو هستیم.

گفت: سوگند به خدا ای بنی سعد اگر با بنی امیه همراهی کنید، شمشیر را از میان شما برنمی دارم و همواره شمشیر در میان شما خواهد بود، آنگاه این نامه را به امام حسین علیه السلام نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم نامه ات به دست من رسید، دانستم هدفت از فراخواندن من و دعوت کردنم بهره بردن از فرمانبرداری تو و بهره وری از یاری تو می‌باشد ، خداوند هرگز زمین را از عمل کنندهٔ به کار نیک و راهنما به سوی راه نجات خالی نمی‌گرداند، در حالی که شما حجت خدا در بین مخلوقاتش و امانت او در زمینش می‌باشید، شاخه‌های درخت زیتون پیامبرید، او ریشه است و شما شاخهٔ آن هستید، با سعادتمندی وارد شو، گردن بنی تمیم را تحت فرمانت درآوردم، آنان از شتران تشنه که در کنار آب قرار گیرند، نسبت به تو فرمانبردارترند، بنی سعد را تحت فرمان تو درآوردم و با آبی زلال همچو باران کدورت سینه هایشان را شستم».

هنگامی که امام نامهٔ او را خواند فرمود: خداوند تو را از هراس روز قیامت در امان دارد و تو را گرامی داشته و روز تشنگی بزرگ تو را سیراب گرداند. هنگامی که آن شخص خواست برای حمایت امام حسین علیه السلام حرکت کند خبر شهادت امام به او رسید و از دوری از امام بسیار ناراحت شد.

منذر بن جارود نامه و فرستاده را نزد عبید الله بن زیاد آورد، چون می‌ترسید آن نامه نیرنگی از جانب ابن زیاد باشد و دختر منذر همسر عبید الله بن زیاد بود.

عبیدالله بن زیاد فرستاده را گرفت و دار زد، آنگاه بالای منبر رفت و اهل بصره را از مخالف با خود ترسانید، آن شب در بصره ماند، صبحگاه برادرش عثمان بن زیاد را جانشین خود نمود و به سرعت به سوی کوفه حرکت کرد[1].

سخنان ابن زیاد در تهدید اهل بصره

طبری گوید: هشام از ابومخنف از صعقب بن زهیر از ابی عثمان نهدی نقل می‌کند، که گفت:

امام حسین علیه السلام همراه غلامش به نام سلیمان به رؤسای پنج بخش بصره وبزرگان آن نامه نوشت، که عبارت بودند از: مالک بن مسمع بکری و احنف بن

۱ـ ملهوف :۱٦ ـ ۱۹.

قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هیثم و عمر بن عبیدالله بن معمر، مضمون همهٔ نامه‌ها یکی بود، متن نامه این گونه بود:

خداوند محمد ﷺ را بر مخلوقاتش برانگیخت و او را به پیامبریش گرامی داشت و به رسالتش برگزید، آنگاه او را به سوی خود برد، در حالی که بندگانش را نصیحت کرد و آنچه به او فرستاده بود را به مردم رسانید، ما خاندان و دوستان و جانشینان و وارثان و سزاوارترین مردم به جانشینی او هستیم، قوم ما به اجبار خود را بر ما مقدم داشتند، ما به خاطر آنکه جامعه دچار تفرقه نشود و جامعه در سلامتی و آرامش باشد بدان رضایت دادیم، با اینکه می‌دانستیم از کسانی که حکومت را بدست گرفته اند، بدان سزاوارتریم، فرستاده‌ام را با این نامه نزد شما فرستادم، من شما را به پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبرش فرا می‌خوانم، چرا که سنت پیامبر از بین رفته و بدعت گذاری زنده شده است، و اینکه سخنم را شنیده و از فرمانم اطاعت کنید، چرا که شما را به راه راست فرا می‌خوانم، و درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد».

تمام کسانی که این نامه به دستشان رسید آن را پوشیده داشتند، جز منذر بن جارود، که گمان می‌کرد این کار دسیسه‌ای از طرف عبیدالله باشد، از این رو آن نامه را همراه با نمایندهٔ امام در عصر روزی که قرار بود عبیدالله فردای آن روز به کوفه برود، نزد عبیدالله برد، عبیدالله گردن نماینده را زد و بالای منبر بصره رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت:

شتر مست با من برابری نمی‌کند و از حوادث روزگار واهمه‌ای ندارم، عذابی در مقابل دشمن خود بوده و زهر کشنده‌ای در برابر مخالفانم می‌باشم و نبرد کننده با من سزایی جز مرگ ندارد، ای اهل بصره امیرالمؤمنین حکومت بصره را به من داده است و سپیده دم فردا به آنجا می‌روم، عثمان بن زیاد بن ابی سفیان را به جانشینی خود در میان شما قرار دادم، از اختلاف و آشوب بر حذر باشید، سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست، اگر به من خبر برسد مردی از شما مخالفتی نموده، او و معرف و سرپرست او را می‌کشم، نزدیک را در مقابل خویشاوند دور دستگیر

می‌کنم، تا اینکه همه مطیع من باشید و در بین شما مخالفت و فتنه‌گری وجود نداشته باشد، من پسر زیاد هستم، از هر موجودی به او شبیه‌تر هستم و به عمو ودایی خود شباهتی ندارم.

آنگاه از بصره خارج شد، و برادرش عثمان بن زیاد را جانشین خود قرار داد و به سوی کوفه رفت»[۱].

ملحق شدن یزید بن نبیط از بصره به امام

ازدی از ابو مخارق راسبی نقل می‌کند که گفت: گروهی از شیعیان بصره در خانهٔ زنی شیعه از قبیلهٔ عبد القیس به نام ماریه دختر سعد (یا منقذ) گرد هم آمدند، خانهٔ او چند روز محلی برای گفتگوهای آنان درآمده بود، به ابن زیاد خبر رسید که مردم به امام حسین علیه السلام متمایل شده‌اند، به جانشین خود در بصره نامه نوشت و از او خواست دیده‌بانهایی در مسیر قرار دهد و راه را ببندد.

گوید: یزید بن نبیط که از قبیلهٔ عبدالقیس بود، خواست به کمک امام حسین علیه السلام بیاید، او ده فرزند داشت، به آنان گفت: کدامیک از شما با من همراهی می‌کند؟ دو نفر از آنان به نام عبدالله و عبیدالله او را همراهی کردند، آن شب به دوستانش در منزل آن زن گفت: من قصد دارم برای یاری امام از شهر خارج شوم، گفتند: به خاطر دیده‌بانهای ابن زیاد برای تو نگرانیم، گفت: سوگند به خدا هرگاه پای شترانم به صحرا رسید رسیدن به امام برای من آسان است.

گوید: آنگاه از شهر خارج شد و با سرعت حرکت کرد، تا در مکه به کاروان امام رسید و داخل خیمهٔ ایشان شد، از طرف دیگر امام که خبر ورودش را شنیده بود برای استقبال او از خیمه بیرون رفته بود، به او گفته شد: امام برای دیدارت بیرون رفته است، بیرون رفت، امام را دید، تا چشم امام بر او افتاد فرمود: «به فضل و رحمت الهی باید خرسند و خوشحال شوند»[۲].

---

۱ - ابو مخنف: ۲٤ - ۲٦.

۲ - «بِفَضْلِ اللّٰهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا»، سورهٔ یونس: ۵۸.

گوید: به امام سلام کرد و از تصمیم خود برای حضور در رکاب امام ایشان را با خبر ساخت، امام طلب خیر برای او کرد، آنگاه با امام حرکت کرد تا به کربلا رسید، و در آنجا خود و دو پسرش جنگیدند، تا به شهادت رسیدند [۱].

فصل (۷)
ورود ابن زیاد به کوفه

هنگامی که نامهٔ یزید به عبیدالله بن زیاد رسید پانصد نفر از اهالی بصره را برگزید و با خود همراه نمود، از جمله: عبدالله بن حارث بن نوفل و شریک بن اعور، که از شیعیان بودند، و نیز مسلم بن عمرو باهلی و تمامی خاندان و یارانش، و همگی داخل کوفه شدند [۲].

هنگام ورود ابن زیاد عمامهٔ سیاهی به سر کرده و گونه هایش را بسته بود، چون مردم انتظار ورود امام را داشتند، تصور کردند که این تازه وارد امام می‌باشد، از اینرو بر هر گروهی که می‌گذشت بر او سلام کرده و می‌گفتند: ای پسر رسول خدا خوش آمدی و به تو خیر مقدم می‌گوییم، از اینکه به نام امام با او برخوردهای خوبی داشتند ناراحت شد، هنگامی که این گفتارهای مردم زیاد شد مسلم بن عمرو فریاد بر آورد: کنار روید این امیر عبیدالله بن زیاد است.

همین گونه حرکت کردند تا هنگام شب به مقرّ حکومتی در کوفه رسید، در حالی که گروههایی از مردم او را همراهی می‌کردند، که تصور می‌کردند او امام می‌باشد.

نعمان بن بشیر در را بر او و بر همراهانش بست، یکی از همراهان ابن زیاد فریاد زد تا در را باز کنند، نعمان که گمان می‌کرد او امام می‌باشد، گفت: تو را به خدا دور

---

۱ ـ تاریخ طبری ۷:۲۳۵ ـ ۲۳۶.

۲ ـ در فصول المهمة: ۱۸۴ آمده: هنگامی که نزدیک کوفه رسید، شبانه به طور ناشناس وارد کوفه شد، و این گونه نشان داد که امام حسین عليه‌السلام آمده است، و به لباس اهل حجاز از طرف بیابان وارد شهر شد، به هر گروه که می‌رسید بر آنان سلام می‌کرد و برای او برخاسته و می‌گفتند: ای پسر رسول خدا خوش آمدی، چون می‌پنداشتند او امام است.

شو، زیرا این امانتی که در دست دارم را به تو نمی‌دهم و نیازی هم به جنگ با تو ندارم و ابن زیاد با او صحبت نمی‌کرد، نعمان از کنگره‌ای از قصر با او سخن می‌گفت، ابن زیاد خود را به او نزدیک کرد و گفت: در را بگشا که شب به درازا کشیده شده است، مردی که پشت سر او ایستاده بود، رو به مردمی که گمان می‌کردند با امام همراه شده‌اند کرد و گفت: ای مردم سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست این ابن زیاد است[١].

مسعودی گوید: در این حالت مردم او را سنگباران کردند، ولی او از دست مردم فرار کرد[٢]، نعمان در را گشود، ابن زیاد داخل شد و در را به روی مردم بست و آنان پراکنده شدند.

سخنرانی ابن زیاد در کوفه

صبح فردا از مردم خواستند در مسجد گرد هم آیند، آنگاه ابن زیاد بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت:

امیرالمؤمنین حکومت شهر و سرزمین و اموالتان را به من سپرده است، و از من خواسته با مظلومان با انصاف رفتار کرده و به محرومان بخشش نموده و به افراد فرمانبر و مطیع نیکی کرده و با شورشگران و فتنه انگیزان سخت‌گیری نمایم، من پیرو فرمان او هستم و عهد و پیمانش را عملی می‌سازم، من نسبت به نیکوکار و فرمانبر همانند پدری مهربان هستم و تازیانه و شمشیرم برای کسی است که اوامرم را اجرا نکرده و با عهد و پیمانم مخالفت کند، هر کس باید از خود بترسد، چرا که صداقت و راستی تو را با خبر می‌کند نه تهدید و زوره[٣].

و در روایتی آمده که گفت: به آن مرد هاشمی سخنان مرا برسانید تا از خشم من بهراسد، و مراد او از مرد هاشمی مسلم بن عقیل بود.

---

١ ـ ارشاد: ٢٠٦.

٢ ـ مروج الذهب ٥٧/٣

٣ ـ ارشاد: ٢٠٦.

آنگاه از منبر پایین آمد و نمایندگان مردم را سخت مؤاخذه کرد و گفت: نام بزرگان و پیروان یزید و نیز نام خوارج و افرادی که درصدد قیام و شورش هستند را بنویسید و آنان را نزد من آورید، تا نظرم را در بارهٔ آنان بیان کنم، هر کس نام افراد زیر دست خود را مکتوب نکند، باید تضمین دهد فتنه گری در بین آنان نیست، در غیر این صورت خون و جانش برای ما حلال است، و هر مسئولی در حوزهٔ مسئولیتش اگر ببیند کسی بر یزید شورش کرد و گزارش ندهد، او را در درگاه خانه‌اش دار می‌زنم و تمام مسئولیتش سلب می‌شود و به لانهٔ شیران او را می‌برند، و به زاره در عمان تبعید می‌شود[1].

در فصول المهمه آمده: «و گروهی از اهل کوفه را گرفت و در همان ساعت آنان را به قتل رسانید»[2].

بیعت مردم با مسلم

مسلم خبر ورود عبیدالله را شنید و از گفتارش با خبر گردید، از خانهٔ مختار خارج و به خانهٔ هانی بن عروه مرادی وارد شد، خواست با هانی دیدار کند، هانی از دیدار او خرسند نشد، مسلم گفت: آمده‌ام تا مرا پناه داده و میهمان خود گردانی، هانی گفت: خداوند تو را رحمت کند کار سختی به من پیشنهاد نمودی، اگر در خانه‌ام نبوده و به من اعتماد نکرده بودی، از تو درخواست می‌کردم که از من صرف نظر نمایی، اما اکنون داخل شو، هانی او را پناه داد.

شیعیان در خانهٔ هانی مخفیانه و به دور از دید افراد ابن زیاد با مسلم رفت و آمد می‌کردند، مردم با مسلم بیعت می‌کردند، تا اینکه تعداد بیعت کنندگان به ۲۵ هزار نفر رسید، خواست قیام کند، هانی گفت: عجله نکن.

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۲۵:٤.

۲ ـ فصول المهمة :۱۸۵.

تعیین جاسوس برای دستگیری مسلم

ابن زیاد سه هزار درهم به یکی از غلامان خود بنام معقل داد و به او گفت: مسلم بن عقیل و یارانش را پیدا کن و این پول را به آنان بده، به گونه‌ای که بفهمند تو از آنان هستی، و اخبارشان را به من گزارش کن.

غلام برای این منظور به مسجد آمد، شنید مردم می‌گویند: شخصی که در حال نماز خواندن است با حسین بیعت کرده است، او مسلم بن عوسجه بود، پس از تمام شدن نمازش نزد او آمد و گفت: ای بندهٔ خدا، من مردی از اهل شام از قبیله ذی کلاع هستم، خداوند به محبت خاندان پیامبر به من منت نهاده، و این سه هزار درهم است، می‌خواهم با آن با مردی از شما دیدار کنم که شنیده‌ام به کوفه آمده تا برای پسر دختر پیامبر بیعت بگیرد، از چند نفر شنیده‌ام که تو از مسلم بن عقیل خبر داری، و این مال رانزد تو آورده‌ام که آن را گرفته و مرا نزد او ببری تا با او بیعت کنم، اگر می‌خواهی قبل از دیدار با او بیعت خود را بیان می‌کنم.

مسلم گفت: از دیدار با تو خرسند شدم، تا به محبوبیت رسیده و خداوند بوسیلهٔ تو خاندان پیامبرش را یاری گرداند، اما اینکه مردم این حرفها را در مورد من می‌گویند مرا ناراحت کرد، زیرا می‌ترسم این شخص طغیانگر و ستمگر مطالب را بفهمد، بیعت او را گرفت و عهد و پیمان محکمی با او بست، که خیرخواه بوده و این امر را پوشیده بدارد، چند روز با او رفت و آمد می‌کرد تا او را نزد مسلم بن عقیل ببرد»[۱].

فصل (۸)

کشیدن نقشهٔ قتل ابن زیاد در خانهٔ هانی و عدم انجام آن توسط مسلم

در گذشته دانستی هنگامی که عبیدالله بن زیاد از بصره به سوی کوفه آمد، شریک بن اعور همراه او حرکت کرد، شریک از شیعیان متعصب بود و در جنگ

---

۱ ـ ارشاد: ۲۰۷، مقتل ابو مخنف: ۳۱ ـ ۳۲.

صفین همراه عمار در جبههٔ حضرت علی ﷺ قرار داشت، و گفتار او با معاویه مشهور می‌باشد .

هنگامی که شریک از بصره خارج شد از حرکت باز ماند، گفته شده: او خود را به تمارض زد و عده‌ای نیز چنین کردند، تا عبیدالله نیز به خاطر آنان چند روزی درنگ کند و امام قبل از او به کوفه برسد، اما عبیدالله توجهی به افرادی که ماندند یا حرکت می‌کردند نداشت و به حرکت خود ادامه داد.

هنگامی که شریک وارد کوفه شد نزد هانی بن عروه رفت و هانی را به تقویت کار مسلم و تجهیز او تشویق می‌کرد .

شریک مریض شد، او نزد ابن زیاد و دیگر حاکمان مقام و موقعیتی داشت، عبیدالله نزد او فرستاد که امشب به دیدار تو می‌آیم، شریک به مسلم گفت: این ستمگر امشب به دیدار من می‌آید، هرگاه نزد من نشست از مخفیگاه خارج شو و او را بکش، آنگاه به قصر برو و کسی مانع کار تو نمی‌گردد، هر گاه سلامتی ام را بازیافتم به بصره رفته و آنجا را به سود تو تغییر می‌دهم .

شب هنگام ابن زیاد به عیادت شریک بن اعور آمد، به مسلم گفت: هر گاه نشست او را از دست نده، هانی گفت: دوست ندارم در خانهٔ من کشته شود، گویا این کار را زشت می‌شمرد.

عبیدالله نزد شریک آمد و نشست و پرسید: بیماریت چیست و کی بیمار شدی؟ سؤال و جواب به درازا کشید، شریک دید مسلم نیامد، ترسید فرصت از دست برود، این شعر را خواند :

ما الانتظار بسلمی أن تحیوها حیّوا سلمی و حیّوا من یحییها

کأس المنیة بالتعجیل اسقوها

«اگر در سلام کردن سلمی انتظار کشیدی، به کسی که سلام تو را به او می‌رساند سلام کن، و با عجله جام مرگ را به او بنوشان» .

این شعر را دو یا سه بار خواند، عبیدالله که از قصد شریک با خبر نبود گفت:

گویی هذیان می‌گوید، هانی گفت: آری[1]، قبل از غروب خورشید تا نیمه‌های شب هر روز این گونه است، عبیدالله برخاست و رفت»[2].

گفته شده: «عبیدالله همراه غلامش مهران[3] به خانهٔ هانی آمد، شریک به مسلم گفته بود: هر گاه شنیدی درخواست آب کردم، نزد او آمده وکارش را تمام کن، عبیدالله کنار بستر شریک نشست و مهران بالای سر او ایستاد، شریک درخواست آب کرد، کنیزی آب آورد، مسلم را دید، بازگشت، شریک دوباره درخواست آب کرد، بار سوم گفت: وای بر شما سوختم به من آب دهید یا جانم را بگیرید.

مهران مطلب را دانست، بدن عبیدالله را فشار داد، عبیدالله برخاست، شریک گفت: ای امیر می‌خواهم به تو وصیت کنم، عبیدالله گفت: برمی گردم.

مهران عبیدالله را بیرون انداخت و گفت: سوگند به خدا می‌خواست تو را بکشد، گفت: چگونه ممکن است با اینکه من او را گرامی داشتم و در خانهٔ هانی قرار داشت و پدرم او را بسیار گرامی می‌داشت، مهران گفت: همین است که گفتم.

عبیدالله برخاست و رفت، مسلم بیرون آمد، شریک گفت: چرا او را نکشتی؟ گفت: به خاطر دو جهت: اوّلاً: هانی دوست ندارد در خانهٔ او کسی کشته شود، ودیگر حدیثی است از پیامبر که فرمود: ایمان مانع ترور می‌شود و مؤمن کسی را این‌گونه نمی‌کشد، شریک گفت: اگر او را می‌کشتی شخص فاسق گناهکار و کافر وحیله‌گری را کشته بودی[4].

---

۱ - در روضة الصفا آمده: «هنگامی که ابن زیاد به عیادت شریک آمد، مسلم شمشیر کشید و خواست نزد ابن زیاد آید و او را بکشد، هانی او را از این کار باز داشت و او را سوگند داد که این کار را نکند و گفت: در خانه زنان و کودکان زیادی قرار دارند، و شاید از ترس جان بدهند.

۲ - مقتل ابو مخنف: ۳۲.

۳ - عبیدالله مهران را بسیار دوست داشت، به گونه‌ای که حکایت شده وقتی ابراهیم اشتر عبیدالله را کشت و سرش را جدا کرد و بدنش را شب تا به صبح سوزاندند، مهران به او نگاه کرد و سوگند یاد نمود که هیچگاه گوشت نخورد.

٤ - تاریخ طبری ۲٤۹/۷.

ابن ابی الحدید در بیان اینکه چرا حضرت علی ﷺ محافظی نداشت با آنکه دشمنان بسیاری داشت، گوید: عربها در آن زمان محافظ نمی‌گرفتند و اصلاً ترور وجود نداشت و آن را زشت می‌شمردند و انجام دهندهٔ آن را سرزنش می‌کردند، زیرا این امر دلیل شجاعت نیست و ترور عملکرد افراد ناتوان است [۱].

ابن نما گوید: «هنگامی که ابن زیاد خارج گردی مسلم وارد شد، در حالی که شمشیر در دست داشت، شریک گفت: چرا کار را تمام نکردی؟ مسلم گفت: خواستم خارج شوم زن هانی بیرون آمد و گفت: سوگند به خدا ابن زیاد را در خانهٔ ما نکش و گریه کرد، که شمشیر از دستم افتاد و نشستم، هانی گفت: وای بر تو من و خودش را به کشتن داد، از آنچه فرار کرد در آن دام افتاد» [۲].

شریک پس از سه روز مرد، عبیدالله بر او نماز خواند، هنگامی که عبیدالله دانست شریک مسلم را بر کشتن او تشویق کرده گفت: سوگند به خدا هرگز بر جنازهٔ عراقی دیگری نماز نمی‌خوانم، و اگر قبر زیاد در میان آنان نبود، بدن شریک را از قبر در می‌آوردم.

دستگیری هانی به جرم پناه دادن به مسلم

غلام ابن زیاد به نام «معقل» بعد از مرگ شریک همراه پول نزد مسلم بن عوسجه آمد و خواست نزد مسلم بن عقیل برود، او را نزد مسلم برد، مسلم از او بیعت گرفت و به ابوثمامهٔ صائدی گفت: پولها را تحویل بگیرد، او مسئول گرفتن اموال و سائر کمکها بود و اسلحه می‌خرید، و از افراد شجاع عرب و بزرگان شیعه به حساب می‌آمد.

آن غلام نزد مسلم رفت و آمد می‌کرد و اخبار و اسرار آنان را برای ابن زیاد می‌برد، هانی به بهانهٔ بیماری از عبیدالله دوری می‌کرد.

---

۱ ـ شرح نهج البلاغه ۱۰:۲۵۹.

۲ ـ مثیر الأحزان: ۳۱.

عبیدالله محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه را فرا خواند، گفته شده: همراه آنان عمرو بن حجاج زبیدی که پدر زن هانی بود را نیز فرا خواند، و از احوال هانی سؤال نمود، گفتند: بیمار است، گفت: شنیده‌ام کنار در خانه‌اش می‌نشیند و تندرست شده است، به او بگویید به وظیفهٔ خود عمل کند، نزد او رفته و گفتند: امیر از حال تو جویا شد و گفت: اگر می‌دانستم بیمار است به ملاقات او می‌رفتم اما شنیده‌ام کنار در خانه می‌نشیند، تو را کناره گیر تشخیص داده و حاکم کناره‌گیری کسی را نمی‌تواند تحمل کند، تو را قسم می‌دهیم که به همراه ما نزد او برویم، لباسش را عوض کرد و بر شترش سوار شد و همراه آنان رفت.

هنگامی که به قصر نزدیک شد احساس بدی به او دست داد، به حسان بن اسماء بن خارجه گفت: ای پسر برادرم من از این شخص می‌ترسم، عقیدهٔ تو چیست؟ گفت: مشکلی برای تو پیدا نمی‌شود ، خیال بد به خود راه نده، چون اسماء نمی‌دانست عبیدالله چرا هانی را احضار کرده است، اما محمد بن اشعث می‌دانست، همگی وارد قصر شدند.

هنگامی که ابن زیاد هانی را دید گفت: خائن با پای خود آمد، هانی نزدیک ابن زیاد آمد، در حالی که شریح قاضی کنار او بود، و این شعر را خواند :

ارید حباءه و یرید قتلی[1] عذیرک من خلیلک من مراد

«می‌خواهم او را گرامی بدارم، اما او قصد مرگ مرا نمود، تو را از این جهت معذور می‌دارم» .

۱ ـ این مثلی است که امام امیر المؤمنین علیه السلام هنگامی که ابن ملجم ملعون را دید، بر زبان آورد، اصل شعر برای عمرو بن معدی کرب زبیدی است ، و او کسی است که در سال نهم مسلمان شد، سپس مرتد گردید، و بعد مسلمان شد و در جنگ قادسیه شرکت کرد و رستم را کشت و لباسهایش را به غنیمت گرفت، ماجرایش در جنگ قادسیه معروف است، در آخر خلافت عمر درگذشت و در بروذه بین قم و ری دفن شد.

و گفته شده: در جنگ نهاوند کشته شد و در بیرون شهر دفن گردید.

و گفته شده: در خلافت عثمان هنگام رفتن به ری درگذشت و در روذه دفن گردید، او بیشتر از صد و ده سال عمر کرد و خلقت عجیبی داشت، این مطالب را ابو الفرج در اغانی ۲۵۱٤ گفته است .

درخواست ابن زیاد از هانی برای تحویل دادن مسلم و عدم قبول آن توسط هانی

ابن زیاد هانی را همواره گرامی می‌داشت، هانی گفت: موضوع چیست؟ گفت: ای هانی این چه فتنه‌ای است که در خانه‌ات در مقابل امیرالمؤمنین و مسلمانان ایجاد کرده‌ای، مسلم را به خانه ات آورده و اسلحه و نفرات برای او جمع آوری کرده‌ای و فکر می‌کنی این مسائل از من مخفی می‌ماند، گفت: این کارها را نکرده‌ام، گفت: آری، بحث بین آنان بالا گرفت، ابن زیاد غلامش معقل که جاسوس بود را فرا خواند و به هانی گفت: او را می‌شناسی ؟ گفت: آری، فهمید او جاسوس عبیدالله بوده است، ناگهان بیهوش بر زمین افتاد.

هنگامی که به هوش آمد گفت: بشنو و بدان راست می‌گویم، سوگند به خدا که به تو دروغ نمی‌گویم، سوگند به خدا که من او را دعوت نکردم و چیزی از کارهای او نمی‌دانستم، تا اینکه روزی دیدم کنار درگاه خانه‌ام ایستاده و می‌خواهد به خانهٔ من بیاید، از اینکه او را رد کنم حیا کردم، از این جهت حفاظت او بر من لازم شد، او را در خانه‌ام وارد کرده و میهمانش نمودم، وکار به اینجا رسیده است، اگر می‌خواهی هم اکنون وثیقهٔ محکمی به تو می‌دهم که می‌روم او را بیرون کرده و نزد تو باز می‌گردم، گفت: سوگند به خدا از من جدا نمی‌شوی تا او را نزد من بیاوری، گفت: هرگز میهمانم را نزد تو نمی‌آورم که او را بکشی، گفت: سوگند به خدا که می‌آوری، گفت: سوگند به خدا که او را نمی‌آورم [1].

در روایت ابن نما آمده که گفت: سوگند به خدا اگر او زیر پایم باشد پایم را بلند نمی‌کنم و او را نزد تو نمی‌آورم [2].

هنگامی که بحث بین آنان طولانی شد، مسلم بن عمرو باهلی برخاست ـ در شهر کوفه فردی شامی و بصری جز او نبود – و گفت: مرا با او تنها گذار تا با او سخن

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۲۷:۴، مقتل ابو مخنف: ۳ۤ۴ ـ ۳۷.

۲ ـ مثیر الاحزان :۱٦.

گویم؟ چون لجبازی او را دیده بود دست هانی را گرفت و در گوشه‌ای که ابن زیاد آنان را می‌دید، با او خلوت کرد، و گفت: هانی تو را به خدا مبادا که خود را به کشتن داده و قوم خود را گرفتار سازی، مسلم بن عقیل عموزادهٔ اینهاست، او را نمی‌کشند و ضرری هم به او نمی‌رسانند، او را به دست آنان بسپار، که ننگ و بی شخصیتی برای تو در پی ندارد و او را تنها به حاکم تحویل داده‌ای، گفت: آری سوگند به خدا با این کار خوار و ننگ را برای خود می‌آورم، من با تنی سالم و قدرت بسیار و یاران زیاد میهمان خود را تحویل او نمی‌دهم، سوگند به خدا اگر یک نفر بوده و یاوری هم نداشتم او را نمی‌دادم تا قربانی او گردم.

ضرب و شتم هانی توسط ابن زیاد

ابن زیاد این کلام او را شنید و گفت: او را نزدیک من آورید، هانی را نزدیک او بردند، عبیدالله گفت: سوگند به خدا یا او را می‌آوری یا گردنت را می‌زنم، گفت: سوگند به خدا در این حال شمشیرهای برنده اطراف خانه ات زیاد خواهد شد، زیرا می‌دانست خویشاوندانش از او حمایت می‌کنند، گفت: آیا مرا از شمشیرهای برنده می‌ترسانی؟ گفت: او را نزدیک من آورید، هانی را نزدیک او آوردند، با عصا آنقدر به صورت او زد تا بینی اش شکست و خون روی لباسش ریخت و گوشت گونه‌اش آویزان شد و عصا شکست»[1].

طبری گوید: «هنگامی که عبیدالله بن زیاد اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث را نزد هانی فرستاد تا او را بیاورند، به او گفتند: تنها با امان گرفتن از تو به قصر می‌آید، گفت: چه نیازی به امان دارد، مگر کاری کرده است، مجدداً نزد هانی رفتند، امان خواست، به او امان داد، نزد او رفتند، گفت: اگر مرا بگیرد می‌کشد، آنقدر به او اصرار کردند تا نزد عبیدالله آمد، در حالی که عبیدالله خطبهٔ نماز جمعه را می‌خواند، در مسجد نشستند، و هانی موهای خود را آویزان کرده بود.

۱ ـ ارشاد: ۲۰۹.

پس از نماز جمعه هانی را فرا خواند، هانی کنار او رفت، عبیدالله گفت: ای هانی آیا نمی‌دانی هنگامی که پدرم وارد این شهر شد همهٔ شیعیان جز پدرت و حجر را کشت، حجر به گونه‌ای که می‌دانی کشته شد، او همیشه از تو قدردانی کرده و به امیر کوفه نوشت: درخواست من از تو هانی می‌باشد؟ گفت: می‌دانم، گفت: آیا پاداش من آن است که مردی را در خانه‌ات پنهان کنی تا مرا به قتل برساند، هانی انکار کرد، عبیدالله همان غلام که جاسوسش بود را فرا خواند، هنگامی که هانی او را دید دانست عبیدالله همهٔ اخبار را می‌داند، گفت: ای امیر اخباری که به تو رسیده درست است و من کمکهای تو را فراموش نمی‌کنم، تو و خاندانت در امانید، هر جا می‌خواهید بروید»[۱].

مسعودی گوید: «هانی به او گفت: پدرت زیاد لطف زیادی به من کرده است، و من می‌خواهم آن را جبران کنم، پیشنهاد خوبی برایت دارم، گفت: آن چیست؟ گفت: تو و خاندانت همراه با اموالتان با تندرستی کامل به شام بروید، زیرا کسی که از تو و رهبرت شایسته‌تر است برای به دست گرفتن حکومت آمده است»[۲].

طبری و جزری گویند: «در این لحظه عبیدالله سر به زیر افکند و مهران که بالای سر او ایستاده بود و عصایی به دست داشت گفت: چه ذلتی، این لحاف زن در حکومت به تو امان می‌دهد، گفت: او را بگیر و عصا را انداخت و دو گیسوی هانی را گرفت، و رویش را مقابل ابن زیاد قرار داد، ابن زیاد عصا را گرفت و آن قدر با عصا به صورت هانی زد که بینی و پیشانی اش شکست»[۳].

جزری گوید: «هانی دستش را به قبضهٔ شمشیر یک پاسبانی دراز کرد و آن را کشید، جلوی او را گرفتند، عبیدالله گفت: تجاوزگری کردی و بدین وسیله خونت را بر ما حلال نمودی»[٤].

---

۱ ـ تاریخ طبری ۷:۲٤٤.

۲ ـ مروج الذهب ۳:۵۷.

۳ ـ تاریخ طبری ۷:۲٤۵.

٤ ـ کامل ابن اثیر ٤:۲۹ .

در ارشاد آمده: «عبیدالله گفت: او را بکشید، او را کشیدند و در یکی از اتاقهای قصر انداختند و در را قفل نمودند و گفت: گروهی نگهبان بر او بگمارید، و این کار را انجام دادند»[۱].

جزری گوید: «اسماء بن خارجه نزد ابن زیاد رفت و گفت: ای نیرنگ باز او را رها کن، از ما خواستی او را نزد تو آوریم، آن وقت چهره‌اش را خرد کرده و خونش را روان ساختی و می‌خواهی او را بکشی، عبیدالله دستور داد مشت بر سینه‌اش زده و او را سخت تکان دادند که به لکنت افتاد و مجلس را ترک کرد».

ابن اشعث گفت: «به تصمیم حاکم خشنود هستیم، به سود ما باشد یا به ضرر ما».

خروج قبیلهٔ مذحج برای حمایت از هانی

به عمرو بن حجاج خبر رسید که هانی کشته شده است، همراه قبیلهٔ مذحج حرکت کرد، تا اینکه قصر را احاطه نموده و فریاد برآورد: من عمرو بن حجاج هستم و ابنان شیران و بزرگان مذحج می‌باشند، نافرمانی نکرده و از گروه مسلمانان جدا نشده‌ایم.

عبیدالله به شریح قاضی که در مجلس حضور داشت گفت: برو هانی را ببین و به آنان اعلام نما که زنده است، و شریح این کار را کرد، هنگامی که نزد هانی رفت، گفت: مسلمانان به دادم برسید، خاندانم نابود شدند، دین داران کجایند، یارانم کجا هستند، آیا دشمنشان و پسر دشمنشان آنان را می‌ترساند، صدای ضجّه و ناله شنید گفت: ای شریح گمان می‌کنم صدای یاران مسلمانم از قبیلهٔ مذحج است، اگر ده نفر آنان وارد قصر شوند مرا آزاد می‌کنند، شریح همراه جاسوسی که ابن زیاد فرستاده بود نزد مردم بازگشت ـ شریح گوید: اگر آن جاسوس همراهم نبود سخن هانی را به آنان می‌رساندم ـ شریح به مردم اعلام کرد که هانی را دیده و او زنده است، عمرو به یارانش گفت: حال که کشته نشده خدا را سپاس می‌گوییم»[۲].

---

۱ ـ ارشاد: ۲۰۹.

۲ ـ کامل ابن اثیر ٤: ۲۹، مقتل ابو مخنف :۳۹.

در روایت طبری آمده: «هنگامی که شریح نزد هانی رفت گفت: ای شریح می‌بینی با من چه کار کردند؟ گفت: هنوز زنده‌ای؟ گفت: با این حال که مرا می‌بینی زنده‌ام، به قومم بگو اگر مرا ترک کنند او مرا می‌کشد، شریح نزد عبیدالله رفت وگفت: او را زنده یافتم اما اثر شکنجهٔ بدی را در او دیدم، گفت: آیا تعجب می‌کنی زمامدار رعیت خود را عقوبت کند؟ نزد این گروه برو و خبر زنده بودنش را اعلام نما، او بیرون رفت و عبیدالله به مهران دستور داد همراه او برود، شریح به مردم گفت: این آشوب بی جا برای چیست، هانی زنده است اگر چه حاکم به او ضربتی زده که خطر جانی ندارد، بازگردید و خون خود و هانی را هدر ندهید، مردم بازگشتند»[1].

خروج مسلم در پی‌دستگیری هانی

شیخ مفید و غیر او گویند: «عبدالله بن خازم گوید: سوگند به خدا من فرستادهٔ مسلم بودم، به قصر رفتم تا ببینم با هانی چه رفتاری می‌شود، هنگامی که زده شد وزندانی گردید، سوار اسبم شدم، و اولین فردی بودم که نزد مسلم بازگشتم، عده‌ای از زنان قبیلهٔ مراد را دیدم که گردهم جمع شده و فریاد وای وای سر می‌دادند، نزد

---

۱ - ابن نما گوید: «هنگامی که خبر هانی به مسلم بن عقیل رسید، همراه یارانش برای جنگ عبیدالله حرکت کرد، هنگامی که دید اکثر بزرگانی که با او بیعت کرده‌اند نزد عبیدالله رفته‌اند، قصر را محاصره کرد، جنگ سختی در گرفت، تا شب فرا رسید و افراد کمی با او باقی ماندند، داخل مسجد شد و رو به در کنده نمود و دید هیچکس با او نیست».

در تاریخ طبری آمده: «هارون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید نقل می‌کند که گفت: مختار بن ابی عبید و عبدالله بن حارث بن نوفل همراه مسلم قیام کردند، پرچم مختار سبز و پرچم عبدالله قرمز بود و لباس قرمز پوشیده بود، مختار پرچم خود را کنار خانهٔ عمرو بن حریث قرار داد و گفت: قیام کردم تا جلوی عمرو را بگیرم، هنگامی که مسلم به قصر ابن زیاد می‌رفت اشعث و قعقاع بن شور و شبث بن ربعی جنگ سختی با او کردند و شبث می‌گفت: منتظر شب باشید، که پراکنده می‌شوند، قعقاع به او گفت: راه را بر مردم بسته‌ای، راه را بر آنان بگشاء.

مسلم رفته و خبر را به او اعلام داشتم، دستور داد که نزد یارانش که حدود چهارهزار نفر بوده و گرداگرد خانه حلقه زده بودند رفته و این شعار را دادم «یا منصور امت». این شعار مسلم بود، و این خبر به اهالی کوفه رسید و همه نزد او جمع شدند»[۱].

جزری گوید: «مسلم عبدالله بن عزیز کندی را فرمانده مردان کنده نمود و گفت: تو پیشاپیش من حرکت کن، و مسلم بن عوسجه اسدی را فرماندهٔ قبیلهٔ مذحج واسد نمود و ابو ثمامهٔ صائدی را فرماندهٔ تمیم و همدان، و عباس بن جعدهٔ جدلی را فرماندهٔ افراد مدینه گرداند، و به سوی قصر حرکت کرد، مسجد و بازار از مردم پر شده بود، همین گونه افراد زیاد می‌شدند تا شب فرا رسید، کار بر عبیدالله سخت شد و تنها سی نفر از پاسبانان و بیست نفر از بزرگان و خاندان و غلامانش در قصر همراه او بودند.

بزرگان کوفه از طرف دری که نزدیک خانهٔ رومیان بود نزد ابن زیاد آمدند، در حالی که مردم ابن زیاد و پدرش را دشنام می‌دادند، ابن زیاد کثیر بن شهاب حارثی را فرا خواند و از او خواست به همراه افراد قبیلهٔ مذحج که پیرو او هستند حرکت کرده و مردم را از یاری نمودن عقیل بترساند، و محمد بن اشعث را فرمان داد که همراه یارانش از کنده و حضرموت حرکت کرده و پرچم امان را برای هر که نزد او آید برپا دارد، و همین کار را از قعقاع بن شور ذهلی و شبث بن ربعی تمیمی و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن ضبابی خواست، و بزرگان مردم را نزد خود نگاه داشت تا در تنهایی کنار او باشند، و دیگران را برای پراکنده نمودن یاران مسلم فرستاد.

فرار یاران مسلم و تنها ماندن او

عبیدالله از بزرگانی که کنار او بودند خواست از بالای قصر مردم را از مخالفت با ابن زیاد برحذر داشته و لطف خود را نسبت به افراد مطیع بیان دارند، هنگامی که مردم گفتار بزرگان خود را شنیدند کم‌کم پراکنده شدند، تا آنجا که زنان نزد فرزندان

۱ـ ارشاد: ۲۱۰.

وبرادرانشان آمده و می‌گفتند: بازگرد، مردم دیگر برای یاری کردن مسلم کافی هستند. آنان نیز باز می‌گشتند، همین گونه یکی یکی پراکنده می‌شدند.

تا اینکه مسلم بن عقیل نماز مغرب را تنها با سی نفر از یارانش خواند، این امر را که مشاهده کرد، به سوی در کنده به راه افتاد، به درگاه نرسیده بود که تنها ده نفر از آنان باقی مانده بودند، از در که خارج شد هیچکس با او نبود، به اطراف خود نگریست کسی نبود که او را راهنمایی کرده و به رفتن به منزلی هدایت کند، یا اگر دشمنی به او حمله کرد یاریش نماید، متحیر و سرگردان در کوچه‌های کوفه می‌گردید»[1].

پناه بردن مسلم به خانهٔ طوعه

در روایت مسعودی[2] آمده: «از اسبش پیاده شد و متحیر و سرگردان در کوچه‌های کوفه می‌گشت و نمی‌دانست کجا برود، به طرف خانه‌های قبیلهٔ جبله از کنده حرکت کرد، رفت تا به خانهٔ زنی به نام طوعه رسید، او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرد، و با اسید حضرمی ازدواج نمود و فرزندی به نام بلال داشت، بلال همراه مردم بیرون رفته بود و مادرش در انتظار بازگشت او کنار در ایستاده بود.

مسلم به او سلام کرد، زن پاسخ داد، مسلم از او درخواست آب کرد، آب آورد، مسلم خورد و نشست، زن کاسه را داخل برد و بازگشت و گفت: ای بندهٔ خدا مگر آب نخوردی؟ گفت: آری، گفت: نزد خانواده‌ات برو، مسلم ساکت شد، زن دوباره سؤال را مطرح کرد، باز مسلم ساکت شد، مرتبهٔ سوم گفت: پناه بر خدا ای بندهٔ خدا، خدا تو را سلامت بدارد، نزد خانواده‌ات برو، درست نیست کنار خانهٔ من بنشینی و من به تو اجازهٔ این کار را نمی‌دهم.

مسلم برخاست و گفت: ای خانم در این شهر خانه و خانواده‌ای ندارم، آیا اهل خیر و کار نیکی کردن هستی، شاید فردا بتوانم جبران کنم؟ گفت: ای بندهٔ خدا کار

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۴: ۳۰ ـ ۳۱.

۲ ـ مروج الذهب ۳: ۵۸.

نیک چیست؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم، این قوم به من دروغ گفتند و به من نیرنگ زده و بیرونم کردند، گفت: آیا تو مسلم هستی؟ گفت: آری، گفت: داخل شو.

او را به اتاقی در خانه‌اش راهنمایی کرد که خود در آن زندگی نمی‌کرد، آن را فرش کرد و غذا برایش برد اما مسلم غذا نخورد، چیزی نگذشت که پسرش وارد شد، دید مادرش به اتاقی زیاد رفت و آمد می‌کند، از مادر پرسید: با آن اتاق چه کار داری؟ مادر پاسخی نداد ، اصرار کرد، او را با خبر ساخت و از او خواست آن را پوشیده دارد و در این زمینه سوگند یاد کرده.

سخنرانی ابن زیاد و تهدید کوفیان

هنگامی که ابن زیاد دید سر و صداها به خاموشی گرایید، به اصحابش گفت: بنگرید آیا فردی از آنان را می‌بینید؟ همه مشاهده کردند اما فردی دیده نمی‌شد، آخر شب به مسجد آمد و اصحابش دور منبر جمع شدند، دستور داد در شهر جار کشیدند: هر کس از پاسبانان یا بزرگان یاکارگزاران یا جنگجویان که نماز عشایش را در مسجد نخواند از امان من بیرون است، مسجد پر از جمعیت شد، با مردم نماز گزارد .

سپس بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: مسلم بن عقیل نادان و جاهل همانطور که دیدید قصد ایجاد اختلاف و آشوب داشت، امان خود را برداشتم از مردی که مسلم را در خانه‌اش پیدا کنم، و هر که او را نزد ما آورد دیهٔ مسلم پاداش او خواهد بود، و آنان را به فرمانبری و پیروی از خود فرمان داد، و به حصین بن نمیر که از بنی تمیم بود و ریاست پاسبانان را به عهده داشت دستور داد درهای کوچه‌ها را بسته و خانه‌ها را بگردد[1].

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۴: ۳۲.

آگاهی ابن زیاد از محل اختفای مسلم توسط فرزند طوعه

ابو الفرج گوید: «بلال پسر زنی که مسلم را پناه داده بود، صبح زود نزد عبدالرحمن بن محمد بن اشعث رفت و به او خبر داد مسلم نزد مادر او پناه گرفته است، عبدالرحمن نزد پدرش که نزد ابن زیاد نشسته بود رفت و درگوش او خبر را بیان کرد، ابن زیاد ماجرا را سؤال کرد، گفت: به من خبر داد مسلم در خانه‌ای از خانه‌های اطراف ماست، ابن زیاد با عصا به او زد و گفت: برخیز و هم اکنون او را نزد من بیاور»[1].

ابومخنف گوید: «قدامة بن سعد بن[2] زائدة ثقفی به من خبر داد که ابن زیاد همراه پسر اشعث ٦٠ یا ٧٠ نفر از قبیلهٔ قیس را فرستاد، و رهبر آنان عبیدالله بن عباس سلمی بود، آنان نزدیک خانهٔ زن رسیدند[3]».

در کامل بهایی آمده: «هنگامی که مسلم صدای شیههٔ اسبها را شنید، دعایی که مشغول خواندنش بود را به سرعت تمام کرد، آنگاه زره‌اش را پوشید و به طوعه گفت: نیکی و احسان را تمام نمودی و بهره ات را از شفاعت پیامبر خدا ﷺ سرور جن و انس دریافت داشتی، سپس گفت: دیشب عمویم حضرت علی علیه‌السلام را در خواب دیدم، به من فرمود: فردا تو با ما خواهی بود»[4].

در یکی از کتابهای مقتل آمده: «هنگام صبح طوعه آبی برای مسلم آورد تا وضو بگیرد، گفت: ای مولایم ندیدم دیشب بخوابی، گفت: بدان لحظه‌ای خوابیدم، در خواب عمویم حضرت علی علیه‌السلام را دیدم که می‌فرمود: شتاب کن شتاب کن، عجله کن عجله کن، بی تردید امروز آخرین روز زندگی من است»[5].

---

۱ ـ مقاتل الطالبیین: ۱۰۳.

۲ ـ در مقتل ابو مخنف: «قدامة بن سعید» آمده، و آن درست است، شیخ طوسی «قدامة بن سعید بن ابی زائده» را از اصحاب امام باقر علیه‌السلام شمرده است.

۳ ـ مقتل ابو مخنف: ٤٨.

٤ ـ کامل بهائی ۲: ۲۷۵.

٥ ـ منتخب طریحی: ٤٢٦.

در کامل بهایی آمده: «هنگامی که لشکر دشمن به در خانهٔ طوعه رسید، مسلم ترسید خانه را آتش بزنند، از خانه خارج شد و چهل و دو نفر از آنان را کشت»[۱].

سید و شیخ جعفر بن نما گویند: «مسلم زره‌اش را پوشید و بر اسبش سوار شد و آنان را با شمشیر زد تا از خانه خارج شدند»[۲].

می‌گویم: تصریح به سوار شدن مسلم بر اسب از اختصاصات سید و ابن نماست، و دیگران در این زمینه چیزی نگفته‌اند، آری در مناقب به چیزی که به این امر دلالت می‌کند اشاره شده است.

هم چنان که مسعودی در مروج الذهب تصریح کرده که مسلم قبل از ورودش به خانهٔ طوعه سوار بر اسب بود، او می‌گوید: «از اسبش پیاده شد و حیران و سرگردان در کوچه‌های کوفه می‌چرخید و نمی‌دانست کجا برود، تا اینکه به خانهٔ کنیز اشعث بن قیس رسید، از او درخواست آب نمود، کنیز از احوال او پرسش کرد، او خود را معرفی نمود، زن دلش به حال او سوخت و پناهش داد»[۳].

حمله سربازان ابن زیاد به مسلم

ابوالفرج گوید: «هنگامی که صدای پای اسبان و فریاد مردان را شنید، دانست به دنبال او آمده‌اند، با شمشیر به سوی آنان رفت، خانه را محاصره کردند، به آنان حمله‌ور شد، هنگامی که این امر را مشاهده کردند به بالای پشت بامها رفته و او را سنگباران نمودند و ریسمانها را آتش زده و به سوی او پرتاب کردند.

هنگامی که مسلم این منظره را دید گفت: آیا همهٔ این کارها برای کشتن پسر عقیل است؟ ای مسلم به سوی مرگی حرکت کن که راه فراری از آن نیست، شمشیر به دست از خانه خارج شد و با آنان جنگید»[۴].

---

۱ ـ کامل بهائی ۲: ۲۷۵.

۲ ـ ملهوف: ۲۳.

۳ ـ مروج الذهب ۳: ۵۸.

٤ ـ مقاتل الطالبین: ۱۰٤.

مسعودی و غیر او گویند: «او و بکیر بن حمران احمری ضربه‌ای بـه یکـدیگر زدند، بکیر دهان مسلم را نشانه رفت و شمشیر لب بالای او را شکافت و بـه لب زیرین او نشست و مسلم ضربه‌ای نیرومند به سر او زد، آنگاه ضربهٔ دیگری به شانهٔ او زد که نزدیک بود تا شکمش فرو رود، و رجز می‌خواند و می‌گفت:

اقسـم لا اقـتل الاّ حـرّاً | و ان رأیت الموت شیئاً مرّاً
کلّ امریء یوماً ملاق شرّاً | و یخلط البارد سـخناً مـرّاً
ردّ شعاع الشمس فـاستقرّا | أخـاف أن أکـذب أو أغـرّا

«سوگند به خدا که جز جوانمردانه کشته نمی‌شوم و اگر چه مرگ را تلخ و زشت بدانم، انسان هر روز اسیر بلا و حادثه‌ای است و سرد و گرم روزگار به هم آمیخته است، نور خورشید بازگشت و در جای نامناسب قرار گرفت، از دروغ و نیرنگ می‌ترسم».

هنگامی که مبارزهٔ او را دیدند، محمد بن اشعث جلو رفت و گفت: بی تردید تو دروغ‌گو نبوده و حیله‌گر نیستی، و به او امان داد، مسلم خود را به آنان تسلیم کرد، و او را بر شتری سوار کرده و نزد ابن زیاد بردند، هنگام دادن امان، محمد بن اشعث شمشیر و سلاح او را گرفت، یکی از شعرا در این مورد این گـونه ابـن اشـعث را مسخره کرده است:

و ترکت عمّک أن تقاتل دونه | فشلاً و لولا أنت کـان مـنیعا
و قتلت وافد آل بیت مـحمد | و سلبت أسـیافاً له و دروعـا

«عمویت را بدون سلاح رها کردی، در حالی که اگر تو نبودی دژی محکم و تسخیر ناپذیر بود، نمایندهٔ خاندان پیامبر را کشتی و شمشیر و زره و سپر او را گرفتی»[1].

محمد بن شهر آشوب گوید: «عبیدالله عمرو بن حارث مخزومی و محمد بن اشعث را با هفتاد مرد جنگی فرستاد تا آن خانه را محاصره کنند، مسلم به آنان حمله ور شد و چهل و یک نفر از آنان را کشت، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

هو الموت فاصنع و یک ما أنت صانع | فأنت بکأس المـوت لا شک جـارع
فـصبر لامـر اللـه جـلّ جـلاله | فحکم قضاء اللّـه فـی الخـلق واقـع

---

۱ ـ مروج الذهب ۵۸:۳.

«این مرگ است، تلاش کن به اندازه‌ای که قدرت داری، بدون شک جام مرگ را سر خواهی کشید، برای فرمان الهی صبر و شکیبائی نما، بی تردید تقدیرات الهی در میان مردم تحقق خواهد یافت»[۱].

دادن امان به مسلم برای دستگیری او

محمد بن ابی طالب گوید: «هنگامی که مسلم عدّهٔ زیادی از آنان را به قتل رسانید و خبر به ابن زیاد رسید، به محمد بن اشعث پیام فرستاد که: تو را نزد یک نفر فرستادیم تا او را نزد ما بیاوری، اما ضربه‌ای سنگین در میان یارانت واقع شد، چه می‌شود اگر تو را به جای دیگری بفرستیم، ابن اشعث در جوابش این پیام را برایش فرستاد: ای امیر گمان کرده‌ای مرا نزد بقالی از بقال‌های کوفه یا یکی از عجم‌های پناهنده شده فرستاده‌ای، ای امیر آیا نمی‌دانی مرا نزد شیری درنده و شمشیری بران در دست پهلوانی نامدار از خاندان پیامبر فرستاده‌ای، ابن زیاد پیام فرستاد: او را امان بده، که جز با این راه قدرت دستگیری او را نداری»[۲].

از بعضی از کتابهای مناقب نقل است: «مسلم بن عقیل همانند شیران بود، آنقدر توانایی و قدرت داشت که شخص را گرفته و با دست او را بالای پشت بام پرتاب می‌نمود»[۳].

سید گوید: «مسلم صدای پای اسبها را شنید، زره پوشید و سوار بر اسب شده و با یاران عبیدالله می‌جنگید، تا گروهی از آنان را به قتل رسانید، محمد بن اشعث فریاد برآورد: ای مسلم تو امان داری، گفت: به افراد حیله گر و گناهکار اعتمادی نیست، باز با آنان جنگید و اشعاری را می‌خواند، فریاد برآوردند: تو دروغ نگفته و نیرنگ باز نیستی، توجّهی نکرد، به او هجوم آوردند و زخم فراوانی برداشت، مردی از پشت سر نیزه‌ای به او زد که به زمین افتاد، و او را به اسارت گرفتند»[۴].

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۳:۲٤٤.

۲ ـ بحار الانوار ٤٤:۳٥٤.

۳ ـ بحار الانوار ٤٤:۳٥٤.

٤ ـ ملهوف: ٦۳.

در مناقب ابن شهر آشوب آمده: «او را سنگباران کردند، تا خسته شد و به دیواری تکیه داد، گفت: چرا همانند کفّار مرا سنگباران می‌کنید، من از خاندان پیامبران هستم، آیا حق پیامبر را در مورد فرزندانش رعایت نمی‌کنید ، ابن اشعث گفت: خود را به کشتن نده چرا که در امان من قرار داری، گفت: تا قدرت دارم خود را به دست شما نمی‌سپارم، سوگند به خدا هرگز این امر تحقق نخواهد یافت، و حمله کرد از او فرار کردند، مسلم گفت: بسیار تشنه هستم، از هر طرف به او حمله ور شدند، بکیر بن حمران احمری لب بالایش را شکافت و مسلم ضربه‌ای به شکم او زد و او را کشت، و از پشت سر به وی نیزه‌ای زدند و مسلم از اسب بر زمین افتاد و اسیر گردید»[۱].

شیخ مفید و جزری و ابوالفرج گویند: «مسلم آنقدر جراحت برداشت که دیگر توانایی جنگ کردن نداشت، حیران شد، پشتش را به دیواری کنار خانهٔ طوعه تکیه داد، محمد بن اشعث به او نزدیک شد و به او امان داد، مسلم گفت: در امانم؟ گفت: آری تو در امانی، همهٔ مردم جز عبیدالله بن عباس سلمی گفتند: تو در امانی، و او گفت: من در این موضوع اختیاری ندارم و دور شد، مسلم گفت: سوگند به خدا اگر امانتان نبود تسلیم شما نمی‌شدم .

فرستادن پیام به امام در مکّار بودن کوفیان

شتری آوردند، مسلم را سوار کردند، دور او حلقه زده و شمشیرش را از گردنش در آوردند، در این لحظه از زندگیش ناامید گردید، و اشکهایش ریزان شد و دانست او را می‌کشند و گفت: این اولین پیمان شکنی است، محمد بن اشعث گفت: امیدوارم خطری متوجه تو نشود، گفت: این آرزویی بیش نیست، امان شما کجاست؟ انا لله و انا الیه راجعون، و گریست .

عبدالله بن عباس سلمی گفت: برای همچون تویی و افکاری که در سرداشتی در این اوضاعی که پیش آمده گریه شایسته نیست، گفت: سوگند به خدا که برای خودم

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۹۳:٤ .

گریه نکرده و از مرگ هراسی ندارم، اگر چه نابودی را به اندازهٔ یک چشم بر هم زدن دوست ندارم، بلکه برای خاندانم که به سوی من می‌آیند می‌گریم، برای حسین و خاندان حسین گریه می‌کنم.

آنگاه رو به محمد بن اشعث کرد و گفت: سوگند به خدا یقین دارم از امان دادن به من ناتوان باشی»[1]، و از او خواست نماینده‌ای نزد امام بفرستد و او را باخبر ساخته و از او بخواهد به کوفه نیاید.

و در روایت شیخ مفید آمده: «مسلم به محمد بن اشعث گفت: ای بندهٔ خدا! سوگند به خدا می‌دانم قدرت امان دادن به من را نداری، آیا این لطف را می‌توانی بکنی که از طرف خودت به زبان من کسی را نزد حسین علیه السلام بفرستی، بی تردید امروز یا فردا خود و خاندانش به سوی شما حرکت خواهند کرد و بگویی: مسلم مرا نزد تو فرستاد در حالی که بوسیلهٔ آنان به اسارت رسیده است و تا شب کشته خواهد شد و می‌گوید: پدر و مادرم فدایت با خاندانت برگرد، اهل کوفه تو را نفریبند، چرا که آنان اصحاب پدر تو هستند که آرزو می‌کرد با مرگ یا شهادت از آنان جدا شود، اهل کوفه به تو دروغ گفته اند و دروغگو قابل اعتماد نیست، ابن اشعث گفت: سوگند به خدا که این کار را خواهم کرد»[2].

می‌گویم: ازدی از جعفر بن حذیفه نقل کرده که گوید: «محمد بن اشعث ایاس بن عثل طائی از قبیلهٔ مالک بن عمرو بن ثمامه که شاعر بود و تکمه بند او به شمار می‌آمد را فرا خواند و گفت: با حسین ملاقات کن و این نامه را به او برسان، و در نامه آنچه مسلم نوشته بود را ذکر نمود و گفت: این توشه و ساز و برگ سفر و این هم خرج خانواده‌ات، گفت: شترم لاغر است و برای سفر مناسب نیست، گفت: این شتر، بر آن سوار شو و برو، او از کوفه خارج شد و چهار شب بعد در منزل «زباله» نامه را به امام رسانید، امام فرمود: تقدیر الهی تحقق می‌یابد و جان خود و فساد امتمان را به خدا وا می‌گذاریم.

---

۱ ـ مقاتل الطالبیین: ۱۰۴، ارشاد مفید: ۲۱۴، کامل ابن اثیر ۴: ۳۲.

۲ ـ ارشاد: ۲۱۴.

هنگامی که مسلم به خانهٔ هانی رفت و هجده هزار نفر با او بیعت کردند، همراه عابس بن ابی شبیب شاکری نامه‌ای را به این مضمون برای امام نوشت: «دیده بان به لشکریان دروغ نمی‌گوید[1]، هجده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کرده‌اند، پس از رسیدن نامه‌ام به سرعت به کوفه بیا، همهٔ مردم با تو هستند و به خاندان معاویه اعتقادی نداری»[2].

در روایت مثیر الاحزان آمده: «دیده بان به لشکریان دروغ نمی‌گوید، همهٔ کوفیان با تو هستند، و هجده هزار نفر از آنان با من بیعت کرده‌اند، بعد از خواندن نامه‌ام شتابان به کوفه بیا و درود و رحمت و برکات الهی بر تو باد، و آن را همراه عابس بن ابی شبیب شاکری و قیس بن مسهر صیداوی نزد امام فرستاد»[3].

مسلم در قصر عبیدالله بن زیاد

محمد بن اشعث مسلم را به قصر آورد، و خود نزد عبیدالله رفت و ماجرا را بیان نمود و اعلام کرد به او امان داده است، عبیدالله گفت: تو حق امان دادن نداشتی، ما تو را به این منظور نفرستادیم، تو را گسیل نمودیم تا او را بیاوری، محمد ساکت شد.

---

۱ ـ دیده بان کسی است که او را برای یافتن محل سکونت یا آب یا پناهگاه جلو می‌فرستند، اگر او به آنان دروغ بگوید تلاش همه از بین رفته و همه نابود می‌گردند، یعنی هر چند او دروغگو باشد به نزدیکانش دروغ نمی‌گوید.

پیامبر ﷺ در آغاز بعثت به این جمله استناد کرد، روایت شده که آن حضرت خطبه خواند و فرمود: ای مردم دیده‌بان به نزدیکانش دروغ نمی‌گوید هر چند دروغگو باشم به شما دروغ نمی‌گویم، سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست من بی تردید پیامبر خدا به سوی شما و دیگر مردم هستم، سوگند به خدا همان گونه که می‌خوابید می‌میرید و همان گونه که از خواب برمی خیزید برانگیخته خواهید شد و همان طور که عمل می‌کنید مورد محاسبه قرار خواهید گرفت و در مقابل کار نیک پاداش نیک گرفته و در برابر کار زشت مجازات می‌گردید، یا همواره در بهشت خواهید بود، و یا در جهنم ساکن می‌گردید و شما اولین کسانی هستید که شما را هشدار می‌دهم.

۲ ـ مقتل ابو مخنف :۵۱.

۳ ـ مثیر الاحزان :۳۲.

مسلم کنار در قصر نشست، کاسه‌ای را دید که آب سردی در آن قرار داشت، گفت: آن آب به من بدهید، مسلم بن عمرو باهلی گفت: می‌بینی چقدر خنک است، سوگند به خدا قطره‌ای از آن را نمی‌خوری تا آب سوزان را در جهنم بچشی، مسلم گفت: کیستی؟ گفت: من کسی هستم که حق را شناختم هنگامی که تو آن را رها کردی، و نسبت به امت و امامم خیرخواه گردیدم، هنگامی که تو خیانت نمودی، وفرمانبر و پیرو آنان شدم، هنگامی که تو مخالف کردی، من مسلم بن عمرو هستم.

مسلم گفت: مادرت به عزایت بنشیند، ای پسر باهله[۱]، چقدر سنگدل و بد دهن و بد کرداری، تو به آتش سوزان و جاودانه ماندن در جهنم از من سزاوارتری، گوید: عماره بن عتبه درخواست آب کرد ...[۲].

در روایت ارشاد و ابن اثیر آمده: عمرو بن حریث[۳] غلامش را فرستاد و ظرفی پر از آب با روپوش و جامی آورد، آب را در جام ریخت و گفت: بنوش، خواست آب بخورد ظرف پر از خون شد، و نتوانست آب بخورد، این کار را سه بار تکرار کرد، در مرتبهٔ سوم دندانهایش در ظرف افتاد، گفت: سپاس خدای را سزاست اگر این آب روزی من بود آن را می‌خوردم.

او را نزد ابن زیاد آوردند، اما به او سلام نکرد، نگهبانی گفت: آیا به امیر سلام نمی‌کنی؟ گفت: اگر تصمیم به کشتن من گرفته، چگونه به او سلام نمایم، و اگر مرا

۱ـ تعبیر مسلم بن عقیل از مسلم بن عمرو باهلی به اینکه تو پسر باهله هستی، مسخره کردن او بوده است، باهله پست‌ترین قبیلهٔ عرب و خوارترین آنان است، از امام امیر المؤمنین علیه‌السلام روایت شده که روزی فرمود: افراد قبیلهٔ ... و باهله را فرا بخوانید تا بهره هایشان را بگیرند، سوگند به آنکه دانه را شکافت و انسان را خلق کرد بهره‌ای از اسلام برای آنان نیست و من در کنار حوض کوثر و مقام محمود گواهی خواهم داد که آنان در دنیا و آخرت دشمنان من هستند ـ تا آخر کلام ایشان.

۲ـ مقتل ابو مخنف: ۵۱، ارشاد: ۲۱۴.

۳ـ عمرو بن حریث مخزومی قریشی ابو سعید، هنگام وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دوازده سال داشت، در زمان حکومت بنی امیه حاکم کوفه شد، به او توجه داشته و مورد اعتمادشان بود، او نیز مدافع آنان بود و از دشمنان امام علی علیه‌السلام به شمار آمده و در سال ۸۵ مرد.

نگذشت سلام بسیار نزد من دارد، ابن زیاد گفت: به جانم سوگند او را می‌کشم، گفت: آیا مرا می‌کشی؟ گفت: آری، گفت: مرا آزاد کن تا به یکی از خویشاوندانم وصیتهایم را بنمایم، گفت: بکن، به عمر بن سعد گفت: ما با هم خویشاوندی داریم و من به تو نیازی دارم و آن رازی است که نمی‌توانم آشکارا بیان کنم، ابن زیاد گفت: از انجام وصیت پسر عمویت دریغ نکن.

وصیت کردن مسلم به عمر بن سعد

عمر بن سعد برخاست و در جایی که ابن زیاد آنان را می‌دید با هم گفتگو کردند، مسلم گفت: در کوفه هفتصد درهم قرض گرفته‌ام، آن را به حساب دارایی ام در مدینه بپرداز و بدنم را از ابن زیاد بگیر و دفن نما، و کسی را نزد حسین بفرست تا او را باز گرداند.

عمر به ابن زیاد وصیتهای مسلم را گزارش داد، ابن زیاد گفت: امانت دار خیانت نمی‌کند ولی گاه خائن امانت داری می‌کند، در مال خود حق تصمیم‌گیری با خودت است، اما حسین اگر با ما کاری نداشته باشد ما با او کاری نداریم، و اگر با ما نبرد کند از او دست برنداریم، اما در بارۀ جسد او شفاعت تو را قبول نمی‌کنیم»[۱].

در کتاب عقد الفرید آمده: عمر بن سعد به ابن زیاد گفت: آیا می‌دانی او چه مطالبی برایم بیان کرد؟ گفت: راز پسر عمویت را مخفی دار، گفت: مطالب بزرگی بیان کرده است؟ گفت: آن مطالب چیست؟ گفت: به من گفته حسین به سوی کوفه در حرکت است، در حالی که نود نفر مرد و زن هستند و آنان را بازگردان و ماجرای مرا برای او بنویس، ابن زیاد گفت: سوگند به خدا اکنون که گزارش کار او را به ما دادی، کسی جز تو با او نخواهد جنگید»[۲].

و گفته شده: ابن زیاد گفت: اما در مورد بدنش بعد از آنکه او را کشتم برای ما فرقی نمی‌کند که چه سرنوشتی داشته باشد[۳].

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۲۴:۴، مقتل ابو مخنف: ۵۳.

۲ ـ عقد الفرید ۳۷۹:۴.

۳ ـ ارشاد :۲۱۵.

آنگاه به مسلم گفت: ای پسر عقیل نزد مردم آمدی در حالی که همه یک دل و یک زبان بودند، آنان را دچار اختلاف و پراکندگی نمودی، گفت: هرگز، بلکه اهل کوفه عقیده دارند پدرت نیاکانشان را کشته و خونشان را ریخته و همانند پادشاهان روم و ایران با آنان رفتار کرده است، نزد آنان آمدیم تا به عدالت فرمان داده و آنان را به پیروی از کتاب و سنت راهنمایی کنیم.

ابن زیاد گفت: ای فاسق تو را با این کارها چه کار، هنگامی که در مدینه شراب می‌خوردی مگر این گونه عمل نمی‌شد، گفت: من شراب می‌خورم، سوگند به خدا که خدای بزرگ می‌داند تو دروغگو هستی و من این گونه نبوده‌ام، و سزاوارترین مردم به شراب خوردن کسی است که دستش در خون مسلمان فرو رفته و جانی که کشتن آن را خداوند حرام نموده، از روی خشم و دشمنی می‌کشد، در حالی که مشغول بازی و خوش گذرانی است، تو گویی اتفاقی نیفتاده است.

ابن زیاد گفت: خداوند مرا بکشد اگر تو را به گونه‌ای نکشم که تاکنون در اسلام اتفاق نیفتاده است، گفت: بی تردید به بدعت گذاری در دین سزاوار و شایسته‌تر از دیگرانی، تو در کشتار زشت و پستی و بد سرشتی از همه پیش افتاده‌ای، و کسی همانند تو نمی‌باشد، ابن زیاد به او و به امام حسین و علی علیهما السلام و عقیل دشنام داد، و با مسلم سخن نگفت»[1].

شهادت مسلم بن عقیل

مسعودی گوید: «هنگامی که بحث آنان به طول انجامید و مسلم جوابهای دندان شکنی می‌داد، دستور داد او را بالای قصر بردند، و احمری که مسلم به او ضربتی زده بود را فرا خواند و گفت: برای خونخواهی باید گردن او را بزنی»[2].

جزری گوید: «مسلم به ابن اشعث گفت: سوگند به خدا اگر امان نمی‌دادی تسلیم نمی‌شدم، در مقابل من شمشیر بکش که پیمان شکنی کردی، مسلم را بالای

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۲۴:۴، مقتل ابو مخنف: ۵۳ ـ ۵۴.

۲ ـ مروج الذهب ۵۹:۳.

قصر بردند، در حالی که مشغول استغفار و تسبیح خداوند بود، او را بر لبهٔ بام روبروی بازار کفاشان قرار دادند و گردنش را زدند، زنندهٔ ضربت احمری بود که مسلم به او ضربت زده بود، و بدنش را نیز به پایین انداختند.

بکیر که پایین آمد ابن زیاد به او گفت: هنگامی که او را بالا می‌بردید چه می‌گفت؟ گفت: مشغول استغفار و تسبیح خدا بود، هنگامی که خواستم او را بکشم گفتم: نزدیک بیا، سپاس خدای را سزاست که به من قدرت داد تا انتقامم را از تو بگیرم، یک ضربت به او زدم، اما مؤثر واقع نشد، گفت: ای بنده آیا در همین ضربتی که به من زدی انتقامت را نگرفتی، ابن زیاد گفت: وقت مرگ هم فخر فروشی؟ گفت: ضربت دیگری به او زدم و به قتل رسید»[۱].

شهادت هانی بن عروه

طبری گوید: «او را بالای قصر برده و گردنش را زدند و جسدش را بین مردم انداختند، و دستور داد هانی را آوردند، و او را تا «کناسه» روی زمین کشاندند و در آنجا به دار آویختند»[۲].

مسعودی گوید: «احمری گردن مسلم را زد، سرش روی زمین افتاد، بدنش را نیز پایین انداختند، آنگاه دستور داد هانی بن عروه را بیاورند، او را به بازار برده و دست بسته گردن زدند، در حالی که فریاد می‌زد: ای خاندان مراد، چرا که او رهبر و پیشوای آنان بود و هرگاه سوار اسب می‌شد چهار هزار زره پوش و هشت هزار پیاده دنبال او بودند، و هنگامی که هم پیمانانش از کنده و دیگر قبیله‌ها با او بودند سی هزار زره پوش او را همراهی می‌کردند، اما در این زمان هیچ کدام از ترس و خواری پاسخ او را ندادند»[۳].

شیخ مفید گوید: «محمد بن اشعث نزد عبیدالله بن زیاد رفت و در مورد هانی با

---

۱ ـ مقتل ابو مخنف: ۵۶.

۲ ـ تاریخ طبری ۲۶۷:۷.

۳ ـ مروج الذهب ۵۹:۳.

او گفتگو نمود و گفت: تو به موقعیت هانی در شهر آشنایی داری و خاندانش را می‌شناسی، و قوم او می‌دانند من و دوستم او را نزد تو آورده‌ایم، تو را به خدا سوگند که او را به ما ببخشی، زیرا از دشمنی مردم شهر و خانوادهٔ او می‌ترسم، ابن زیاد به او وعدهٔ آزادی هانی را داد، اما تصمیمش عوض شد و ناگهان گفت: او را به بازار برده و گردنش را بزنید، هانی را دست بسته به جایی بردند که محل فروش گوسفند بود، او می‌گفت: افراد قبیلهٔ مذحج کجایند؟ هنگامی که دید کسی او را یاری نمی‌کند دست خود را باز کرد و گفت: آیا عصا، چاقو، سنگ یا استخوانی نیست که مردی بتواند از خود دفاع کند، بر او هجوم آورده و محکم او را بستند، و گفتند: گردنت را دراز کن، گفت: من به دادن آن به شما بخشندگی نکرده و بر نابودی خود شما را یاری نمی‌نمایم، یکی از غلامان ابن زیاد به نام رشید ضربتی با شمشیر به او زد ولی اثری نکرد، هانی گفت: بازگشت به سوی خداست، خدایا به سوی رحمت و خشنودیت می‌آیم، و ضربتی دیگر به او زد و هانی به شهادت رسید»[1].

در کامل ابن اثیر آمده: «روزی عبدالرحمن بن حصین مرادی آن غلام ترک را دید که در شهر «خازره»[2] همراه ابن زیاد حرکت می‌کرد، او را کشت».

عبدالله بن زبیر اسدی ـ و گفته شده: فرزدق ـ در مورد شهادت هانی و مسلم این اشعار را سروده است:

فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری　　الی هانیء فی السوق و ابن عقیل

الی بطل قد هشم السیف وجهه　　و آخر یهوی من طمار قتیل

«اگر نمی‌دانی مرگ چیست به هانی در بازار و به مسلم نگاه کن، به پهلوانانی که شمشیر چهرهٔ یکی از آنان را خرد کرد و دیگر کشته شد و از بالای قصر روی زمین افتاد»[3].

---

۱ ـ ارشاد: ۲۱۶ ـ ۲۱۷.

۲ ـ خازر رودخانه‌ای است بین اربل و موصل، در آنجا در سال ٦٦ جنگی بین ابن زیاد و ابراهیم بن اشتر واقع گردید و ابن زیاد ملعون در آنجا کشته شد.

۳ ـ کامل ابن اثیر ٣٦:٤.

دنباله اشعار این گونه است :

أصابهما أمر الامير فأصبحا أحاديث من يسري بكلّ سبيل
تري جسداً قد غيّر الموت لونه و نضح دم سال كلّ مسيل
فتي هو أحيي من فتاة حيية و أقطع من ذي شفرتين صقيل
أيركب أسماء الهماليج آمناً و قد طلبته مذحج بذحول
فان أنتم لم تثأروا بأخيكم فكونوا بغايا أرضيت بقليل

«فرمان ابن زیاد شامل حالشان گردید و ماجرایشان در هر جا زبان به زبان گشت، بدنی را می‌بینی که مرگ رنگش را تغییر داده و خونی که از هر سو به راه افتاده است، جوانمردی که از هر دوشیزه‌ای با حیاتر و از هر تیغی بزان برنده‌تر بود، آیا اسماء در بسترش آرام قرار می‌گیرد، در حالی که شیران مذحج به دنبال او هستند، اگر شما خونخواهی برادرتان را انجام ندهید، پس زنا زاده باشید یا افراد خوار و ذلیل»[۱].

ابن زیاد سرها را برای یزید فرستاد، یزید نامه‌ای به او نوشت و ضمن تشکر از او گفت: «به من خبر رسیده که حسین به سوی عراق حرکت کرده است ، دیده‌بانها بر راهها قرار ده و ساز و برگ تهیه کن و مواظب باش و هر شخص مشکوک و مظنون را دستگیر کن و فقط با کسی نبرد کن که با تو بجنگد».

و در روایت ارشاد آمده: «متهمین را دستگیر و افراد مشکوک را بکش و هر خبری که می‌شود را به من گزارش بده»[۲].

مسعودی گوید: خروج مسلم در شهر کوفه روز سه شنبه هشتم ذیحجه سال شصت هجری بود و آن روزی بود که امام از مکه به سوی کوفه حرکت کرد، و گفته شده: روز چهارشنبه روز عرفه نهم ذی الحجه سال شصت هجری این امر اتفاق افتاد .

---

۱ ـ ارشاد: ۲۱۷ .

۲ ـ ارشاد: ۲۱۸ .

به دار آویخته شدن جنازهٔ مسلم

ابن زیاد دستور داد بدن مسلم را به دار آویختند و سرش به دمشق برده شد، واین اولین شهید بنی هاشم بود که بدنش به دار آویخته شد و اولین سری بود که به دمشق برده شد[۱].

و در مناقب آمده: «سرهای آنان را همراه هانی بن حیوه وداعی[۲] به دمشق فرستاد، و سرها را در یکی از دروازه‌های دمشق قرار دادند»[۳].

در مقتل شیخ فخر الدین آمده: «بدن مسلم و هانی را گرفته و در بازارها می‌کشاندند، خبر به قبیلهٔ مذحج رسید، سوار بر اسب شده و با سربازان جنگیدند، و بدن مسلم و هانی را گرفته و غسل داده و دفن کردند، رحمت الهی بر آنان و عذاب جاودانه بر قاتلانشان باد..»[٤].

جلالت شأن هانی بن عروه

بدان هم چنان که در حبیب السیر[٥] آمده، هانی بن عروه از بزرگان کوفه و رهبران شیعه بود، روایت شده او پیامبر را درک کرده و به صحبت با او موفق شده است، وروز شهادت هشتاد و نه سال داشت، و سخن او به ابن زیاد دلالت بر جلالت بسیار وارزش والای اوست.

در کلام مسعودی آمده: «او رهبر قبیلهٔ مراد و بزرگ آنان بود، و چهار هزار زره پوش و هشت هزار پیاده به دنبال او حرکت می‌کردند»[٦].

---

۱ ـ مروج الذهب ۳:۶۰.

۲ ـ در مقتل ابو مخنف:۵۹ «هانی بن ابی حیة همدانی» و در ارشاد: ۲۱۷ «هانی بن ابی حیة وادعی».

۳ ـ مناقب آل ابی طالب ٤:۹٤.

٤ ـ منتخب طریحی: ٤۲۸.

٥ ـ حبیب السیر ۲:٤٥.

٦ ـ مروج الذهب ۳:٥۹.

و در بحثهای آینده می‌آید، هنگامی که خبر شهادت آن دو نفر به امام رسید، چندین بار فرمود: رحمت الهی بر آنان باد، همچنین آن حضرت نامه‌ای به این مضمون برای مردم نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم خبر دردآور شهادت مسلم وهانی بن عروه و عبدالله بن یقطر به ما رسیده است...».

و در مزار ابن مشهدی و مصباح الزائر و مزار مفید و شهید ﷺ در سیاق اعمال کوفه به همان ترتیب معروف آمده: «کنار قبر او می‌ایستی و به پیامبر درود می‌فرستی و می‌گویی:

سَلامُ اللّٰهِ الْعَظیمِ وَ صَلَواتُهُ عَلَیْکَ یا هانِیَ بْنَ عُرْوَةَ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الصّالِحُ، النّاصِحُ لِلّٰهِ وَ لِرَسُولِهِ».

«درود خدای بزرگ و سلام او بر تو ای هانی بن عروه، درود بر تو ای بندهٔ صالح که خیرخواه خدا و پیامبرش بودی - تا آنجا که گوید - آنگاه برای هدیهٔ به او دو رکعت نماز بخوان و دعا خوانده و خداحافظی کن»[1].

هانی بن عروه از کسانی است که در جنگ جمل همراه امیرمؤمنان ﷺ حضور داشت، و در مناقب ابن شهر آشوب است که با این اشعار رجز می‌خواند:

یا لک حرب حثّها جمالها قائدة ینقصها ضلالها

هذا علیّ حوله أقیالها

«جنگی است که محرّک اصلی‌اش شتر است، رهبر آن زنی گمراه می‌باشد، این علی است که رهبر هر رهبری می‌باشد»[2].

از تکملهٔ سید حسن کاظمی نقل است که بعد از ستایش هانی به این عبارت گوید: «از سید مهدی بحر العلوم مشهور است که در نظر اول به جلالت او مشکوک بود، اما وقتی متوجه این روایات گردید از نظر خود برگشت و به عنوان عذر خواهی قصیده‌ای در شهادت او سروده».

---

۱ ـ مزار کبیر: ۱۸۰، مزار شهید: ۲۸۲.

۲ ـ مناقب ۲:۳۴۵.

کلام علامه سید بحر العلوم ﷺ در جلالت شأن هانی

می‌گویم: بلکه سید بحرالعلوم در حالش در بیان احوال هانی بحثهای زیادی مطرح کرده و گوید:

«این اخبار اگر چه در امور مختلفی وارد شده، اما همه در یک جهت اتفاق نظر دارند که هانی بن عروه مسلم را پناه و او را در خانه‌اش مورد حمایت قرار داد، وکارهای او را به سامان رساند و او را یاری نمود و مردان جنگجو و سلاح در خانه‌اش برای او آماده کرد و به شدت از تسلیم او به ابن زیاد امتناع ورزید و مرگ را بر تسلیم کردنش برگزید، تا اینکه مورد اهانت قرار گرفت و او را زده و شکنجه نموده و زندانی ساخته و دست بسته به دست گناهکار ملعون به شهادت رسید، این مختصری است که کفایت می‌کند در نیکویی حالش و عاقبت به خیر شدنش و وارد شدن او در شمار یاران امام حسین ﷺ و اصحاب او که در راهش شهید گردیدند.

و توجّهٔ تو را به این گفتار او، که به ابن زیاد بیان کرد، جلب می‌کنم: «کسی که از تو و رهبرت سزاوارتر می‌باشد آمده است».

و سخن او: «اگر پاهایم روی کودکی از کودکان خاندان محمد ﷺ باشد آن را بر نمی‌دارم مگر آنکه پاهایم را قطع کنی»[1].

و همانند این سخنان از بیانات او، که بیانگر این مطلب است که عملکرد او با توجه و آگاهی بوده، نه به خاطر عدم پیمان شکنی و رعایت کردن حق میهمان و همسایه، و این سخن را تأیید می‌کند گفتار امام هنگامی که خبر شهادت او و مسلم را شنید، که مکرراً فرمود: «خداوند آنان را دلالت کند».

و سخن آن حضرت: «خبر دردناک شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر به ما رسیده است».

و آنچه سید بن طاووس در کتاب مهلوف علی قتلی الطفوف آورده: «هنگامی که خبر شهادت عبدالله بن یقطر به امام رسید، و این امر بعد از شهادت مسلم وهانی

۱ـ این عبارت در منتخب طریحی: ۴۲۵ می‌باشد.

بود، امام گریست و فرمود: خدایا برای ما و شیعیانمان جایگاهی بزرگوارانه قرار ده و بین ما و آنان در رحمتت گرد هم آور، بی تردید تو بر هر کار توانایی»[۱].

اصحاب ما برای هانی بن عروه زیارتی نقل کرده‌اند تا امروز خوانده می‌شود، در آن تصریح شده که او از شهیدان سعادتمندی است که برای خدا و پیامبرش خیر خواهی کرده‌اند و همراه با رحمت و خشنودی الهی در راه خدا شهید شده‌اند، و این زیارت است: «درود خدای بزرگ ـ تا آخر زیارت»[۲].

سپس می‌گوید: بعید است که مثل این زیارتی بدون روایت و مستند ثابتی بوده باشد، و اگر این زیارت مستند نبود، آنچه علماء نقل کرده‌اند خود گواه شهادت و سعادت و جلالت و عاقبت به خیری او می‌باشد، بزرگان اصحاب ما مثل شیخ مفید و غیر او در کتابهایشان او را بزرگ داشته و بعد از ذکر نامش بر او رحمت فرستاده و طلب خشنودی الهی را برای او می‌کنند، و ندیدم هیچیک از اصحاب اشکالی به او وارد سازد.

آنچه در اخبار وجود دارد از وارد شدن هانی بر ابن زیاد، هنگام ورود او به کوفه و رفت و آمد او به همراه بزرگان کوفه نزد ابن زیاد، قبل از پناه دادن مسلم بن عقیل، خدشه‌ای به او وارد نمی‌سازد، زیرا بنای کار مسلم بر مخفی بودن و کتمان داشتن بوده و هانی مردی مشهور و از دوستان ابن زیاد به شمار می‌رفته است، دوری از او بیانگر مخالفتش با ابن زیاد بوده، و این برخلاف پنهان کاری است که کار مسلم بر آن بنا شده بود، پس برای دفع توهم اختلاف با ابن زیاد در رفت و آمد بوده، پس از پناهندگی مسلم به او به خاطر ترس از ابن زیاد جدا شد و خود را به مریضی زد تا بهانه‌ای داشته باشد، و اتفاقی که نباید انجام گیرد واقع شد.

امّا باز داشتن مسلم از عجله در قیام، شاید عقیدهٔ او آن بوده که به جهت زیاد شدن افراد و نزدیک شدن امام به کوفه و مهیا شدن کارها مصلحت در تأخیر قیام است، تا جنگ با ابن زیاد یک بار صورت گیرد.

---

۱ ـ بحار ۴۴: ۳۷۴ به نقل از ملهوف، اما در ملهوف: ۳۳ آن را بعد از آنکه به امام خبر شهادت قیس بن مسهر را دادند، آورده است.

۲ ـ مزار کبیر: ۱۸۰.

امّا بازداشتن او از کشتن ابن زیاد در خانه‌اش، روایات در این زمینه گوناگون است، در بعضی از روایات آمده که هانی اشاره به قتل ابن زیاد نمود و خود را به بیماری زد تا ابن زیاد با او دیدار نموده و مسلم او را بکشد، و مسلم عذرخواهی کرد به خاطر آنکه زنی با گریه و سوگند دادن مانع کار او شده، این سخن را سید مرتضی در تنزیه الانبیاء[1] آورده و قول دیگری را بیان نکرده است.

اما سخن او به ابن زیاد در زمانی که در مورد مسلم سؤال کرد: سوگند به خدا که من او را به خانه‌ام دعوت نکرده و از چیزی از کارش با خبر نبودم، تا اینکه نزد من آمد و درخواست ماندن در خانه‌ام را نمود و از رد کردنش حیا کردم و از این رو حفاظت از او به عهدهٔ من افتاد».

این سخن را هانی برای رهایی از چنگال ابن زیاد بیان کرد، و بعید است مسلم به خانهٔ او بیاید و خود را در پناه او قرار دهد، بدون شناسائی او و آزمایش او و بی آنکه دعوتی از جانب او شده باشد، همچنین بعید است هانی که یکی از رهبران شیعه وبزرگان آن محسوب می‌شده از کار مسلم خبری نداشته و به طور ناگهانی با او دیدار کرده باشد.

از این جهت آنچه در روضة الصفا و حبیب السیر آمده که هانی گفت: «مرا در سختی و مشکل انداختی و اگر داخل خانه‌ام نمی‌شدی تو را باز می‌گرداندم»[2]، صحیح نیست، ضمن آنکه این سخن را در کتابهای معتبر دیگر پیدا نکردم.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه[3] در مورد هانی بن عروه دو روایت نقل می‌کند، که یکی دلالت بر مدح و دیگری دلالت بر مذمت او می‌کند.

اما روایت مدح را در کلام امیرالمؤمنین ﷺ آورده که می‌فرماید: «سوگند به خدا من اولین کسی هستم که او را تصدیق می‌کنم پس اول تکذیب کنندهٔ او نخواهم بود»[4].

۱ـ تنزیه الانبیاء: ۱۷۶.

۲ـ حبیب السیر ۲:۴۲.

۳ـ شرح نهج البلاغه ۱۸: ۴۰۷ و ۲:۲۹۵.

۴ـ نهج البلاغه: ۸۰ کلام: ۳۷.

می‌گویم: سید ابتدا روایت مدح را نقل کرده، آنگاه روایتی که در مذمّتش نقل شده را از شرح نهج البلاغه در بیان این سخن حضرت علی ﷺ در کلمات قصار: «سعهٔ صدر وسیلهٔ ریاست است»[1]، نقل می‌کند، آنگاه از روایت حاوی مذمّت پاسخ می‌دهد که آن صرف داستانی است که حکایت شده و روایت نیست، و آن را بدون ذکر سند و انتساب به کتابی آورده و با هیچ کتاب تاریخی و سیره موافقتی ندارد.

ناقلان روایات ماجراهایی که درگرفتن بیعت یزید از مردم در زمان معاویه صورت گرفته و سخنان موافقان و مخالفان را ذکر نموده‌اند، و هیچکدام از آنان این داستان را بیان نکرده‌اند، و اگر این روایت درست بود به جهت دوری از ذهن نقل آن از دیگر موارد سزاوارتر بود، ضمن آنکه پایان‌کار هانی، یعنی رد کردن بیعت یزید و قیامش به یاری امام، تا به شهادت رسیدنش، تمام کوتاهیهای قبل او را از بین می‌برد.

و حالت او چقدر شبیه به حر می‌باشد، آنگاه که توبه کرد و توبه‌اش پذیرفته شد، بعد از آن اتفاقاتی که از او صادر شد، اگر چه کار او شدیدتر و سخت‌تر از هانی بود، و پذیرش آن در مورد هانی آسانتر است ـ پایان سخن علامه بحر العلوم»[2].

بیان روایاتی که در مذمت هانی وارد شده است

می‌گویم: از ابوالعباس مبرد نقل است که گفت: به من خبر داده شد که معاویه کثیر بن شهاب مذحجی را حاکم خراسان گرداند، او اموال بسیاری را دزدید و فرار نمود و نزد هانی بن عروه پنهان شد، خبر به معاویه که رسید خون هانی را حلال کرد.

هانی بیرون آمد و خود را به پناه معاویه رسانید و به حضور او رفت، در حالی که معاویه او را نمی‌شناخت، هنگامی که مردم برخاستند او در جای خود نشست،

---

۱ ـ نهج البلاغه: ۵۰۱، کلمات قصار: ۱۷۶.

۲ ـ فوائد الرجالیه ۴: ۴۱ ـ ۴۹.

معاویه از کار او پرسید، گفت: ای امیر مؤمنان من هانی بن عروه هستم، گفت: امروز روزی نیست که پدرت می‌گفت:

أرجل جمّتي و أجر ذيلي   و يحمل شكّتي أفق كميت

أمشي في سراة بني عطيف   اذا ما ساء منّي ضيم أبيت

«موهایم را شانه کرده و دامنم را می‌کشم و اسب رهوارم را با خود به همراه می‌برم، در میان بزرگان عطیف حرکت می‌کنم، هر گاه از ظلمی بترسم از حرکت باز مانم».

هانی گفت: امروز از آن روز عزیزتر می‌باشم، گفت: به چه جهت؟ گفت: ای امیرمؤمنان به خاطر اسلام، گفت: کثیر بن شهاب کجاست؟ گفت: نزد من در پادگان تو، گفت: مقداری از اموالش را بگیر و مقداری را به خودش ببخش».

و حکایت شده مردی از اصحاب امام حسین علیه السلام که در کربلا اسیر شده بود را نزد یزید آوردند، یزید گفت: آیا پدرت همان کسی است که این اشعار را می‌خواهد: «موهایم را شانه کرده...» گفت: آری، یزید دستور داد او را بکشند و کشته شد.

فصل (۹)

ذکر شهادت بعضی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام

از حوادث مهمی که قبل از شهادت مسلم بن عقیل اتفاق افتاد شهادت میثم تمار و رشید هجری است، بحث شهادت آن دو نفر را ذکر می‌کنیم و به مناسبت در مورد شهادت حجر بن عدی و عمرو بن حمق مطالبی را بیان می‌نماییم.

شهادت میثم بن یحیی تمار رحمه الله

میثم تمار از خواص اصحاب حضرت علی علیه السلام و از بزرگان ایشان به شمار می‌رفت، بلکه او و عمرو بن حمق و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی از حواریون اصحاب امام بودند، و حضرت علی علیه السلام به اندازهٔ ظرفیت و توانش، علم و دانش به او آموخته بود و گاه از او به دیگران تراوش می‌کرد.

روزی میثم به ابن عباس ـ که شاگرد حضرت علی علیه السلام و تفسیر قرآن را از او آموخته بود، و به قول محمد بن حنفیه دانای این امت بود ـ گفت: ای ابن عباس

آنچه از تفسیر قرآن که می‌خواهی از من سؤال کن، تنزیل قرآن را نزد حضرت علی ﷺ خوانده و تأویل آن را به من یاد داد، از کنیزش خواست کاغذ و مدادی بیاورد، و شروع به نوشتن کرد [۱].

روایت شده هنگامی که خواستند او را به دار بکشند با صدای بلند فریاد می‌زد: ای مردم هر که می‌خواهد احادیث سرّی حضرت علی ﷺ را بشنود به سوی من بیاید، مردم نزد او جمع شده و احادیث عجیب را برایشان بیان می‌کرد، و او از زاهدان بود ، از کسانی که عبادت و زهد پوست بدنشان را خشک نموده بود [۲].

از کتاب غارات ابراهیم ثقفی نقل شده که در مورد میثم گوید: «حضرت علی ﷺ او را بر دانش بسیار و اسرار پنهانی آگاه ساخته بود، میثم بعضی از آنها را بیان می‌کرد ، گروهی از کوفیان او را متهم ساخته و حضرت علی ﷺ را به دروغگویی و جادوگری منسوب می‌کردند، تا اینکه حضرت علی ﷺ در حضور گروه زیادی از اصحابش، که در بین آنان افراد مشکوک و مخلص وجود داشت، فرمود:

ای میثم بعد از تو گرفته شده و به دار آویخته می‌شوی، در روز دوم از بینی و دهانت خون جاری شده و ریشت خونین می‌گردد، درروز سوم خنجری به شکمت می‌زنند و به شهادت می‌رسی، منتظر چنین روزی باش، جایگاهی که در آن به دار آویخته می‌شوی خانهٔ عمرو بن حریث می‌باشد، تو دهمین نفری هستی که دار زده می‌شوی، البته چوب دارت از همه کوتاهتر و به زمین نزدیکتر است، درخت نخلی که روی شاخه‌اش دار زده می‌شوی را به تو نشان می‌دهم.

بعد از دو روز آن درخت را به او نشان داد، میثم هر روز کنار آن درخت آمده ونماز می‌خواند و می‌گفت: تو درخت مبارکی هستی که برای من آفریده شده وبرای من رشد کرده‌ای.

بعد از شهادت حضرت علی ﷺ مراقب درخت بود تا اینکه قطع گردید،

---

۱ ـ رجال کشی :۸۱، رقم: ۱۳۶.

۲ ـ رجال کشی :۸۶، رقم: ۱۴۰.

ومواظب تنهٔ درخت بود و همواره به آن می‌نگریست، با عمرو بن حریث ملاقات کرده و می‌گفت: من همسایهٔ تو هستم با همسایه ات خوش رفتار باش، ولی عمرو نمی‌دانست او چه می‌گوید و می‌گفت: آیا می‌خواهی خانهٔ ابن مسعود یا خانهٔ ابن حکیم را بخری»[۱].

و از کتاب فضائل نقل شده: «حضرت علی علیه السلام به مسجد کوفه می‌رفت و کنار میثم نشسته و با او گفتگو می‌کرد، گفته شده روزی به او فرمود: ای میثم آیا تو را بشارت ندهم؟ عرضه داشت: ای امیرمؤمنان به چه چیز؟ فرمود: به اینکه تو بالای دار شهید می‌شوی، گفت: ای مولایم آیا من بر دین اسلام قرار دارم؟ فرمود: آری»[۲].

از عقیقی روایت شده که امام باقر علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشت و او مردی مؤمن و شکرگذار در نعمتها و صبور در سختیها بود [۳].

دیدار میثم تمار با حبیب بن مظاهر

در منهج المقال[٤] به نقل از کشی آمده که با سندش از فضیل بن زبیر نقل می‌کند که گفت: روزی میثم در حالی که سوار بر اسب بود و از کنار مجلس بنی اسد می‌گذشت، با حبیب بن مظاهر برخورد کرد، آنقدر با هم گفتگو کردند که سر وصورت اسبهایشان درهم فرو رفت ، حبیب گفت: پیرمردی که جلوی سرش مو ندارد و شکمش بزرگ است و کنار دارالرزق خربزه می‌فروشد را می‌شناسم، که به علت محبت خاندان پیامبر به دار آویخته می‌شود، و در آنجا شکمش پاره می‌گردد.

میثم گفت: مرد سرخ رویی که دو گیسوی بلند دارد را می‌شناسم، که برای یاری پسر دختر پیامبر از شهر خارج شده و کشته می‌شود و سرش را در کوفه می‌گردانند

۱ـ الغارات :۷۹۷؛ شرح نهج البلاغه ۲۹۲:۲ .

۲ـ بحار ۱۳۸:٤۲ به نقل از فضائل.

۳ـ خلاصة الاقوال علامه حلی :۱۷۳ .

٤ـ منهج المقال :۹۲ .

آن دو از هم جدا شدند در حالی که حاضران در مجلس گفتند: افرادی را دروغگوتر از آنان ندیده‌ایم.

گوید: هنوز حاضران در مجلس از هم جدا نشده بودند که رشید هجری به دنبال آنان آمد، گفتند: آن دو نفر رفتند در حالی که این سخنان را با هم رد و بدل کردند، رشید گفت: خداوند میثم را بیامرزد که ذکر این جمله را فراموش کرد: «پاداش کسی که سر را می‌آورد صد درهم بیشتر می‌شود»، و بازگشت.

مردم گفتند: سوگند به خدا این از آنان دروغگوتر است، مردم ذکر کردند مدت زیادی نگذشت، که دیدیم میثم در کنار خانهٔ عمرو بن حریث به دار آویخته شد و سر حبیب بن مظاهر که همراه امام حسین ﷺ شهید شده بود را آوردند، و همه آن سخنان را به چشم خود دیدیم[1].

خبر دادن میثم از مرگ معاویه

از میثم روایت شده که گفت: «حضرت علی ﷺ مرا فرا خواند و فرمود: ای میثم حال تو چگونه است، هنگامی که زنا زادهٔ بنی امیه یعنی عبیدالله بن زیاد از تو می‌خواهد از من بیزاری بجویی؟ گفتم: ای امیرمؤمنان سوگند به خدا که بیزاری نمی‌جویم، فرمود: سوگند به خدا که در این حالت تو را کشته و به دار می‌زنند؟ گفت: صبر می‌کنم، چرا که این کار در برابر خدا اندک است، فرمود: ای میثم در این حالت تو در درجه‌ام در بهشت با من خواهی بود»[2].

از صالح بن میثم روایت شده که گفت ابوخالد تمار به من گفت: «در روز جمعه همراه میثم تمار در فرات بودم، در یک کشتی از کشتیهای خوب سوار بودیم، باد می‌وزید، میثم بیرون آمد و به باد نگریست و گفت: کشتی خود را محکم بگیرید، این بادی سهمگین است، معاویه همین لحظه مرد، گوید: روز جمعهٔ بعد نامه رسانی

---

۱ ـ رجال کشی :۷۸، رقم: ۱۳۳.

۲ ـ رجال کشی :۸۳، رقم: ۱۳۹.

از شام آمد، او را دیدم، از اخبار تازه از او جویا شدم، گفت: حال مردم نیکوست، معاویه مرد و مردم با یزید بیعت کردند، گفتم: چه روزی مرد؟ گفت: روز جمعه»[۱].

چاه، محرم اسرار امیر مؤمنان علیه السلام

شیخ شهید محمد بن مکی عاملی از میثم روایت می‌کند که گفت: «شبی مولایم امیرمؤمنان علیه السلام مرا با خود به صحرا برد، از کوفه خارج و به مسجد جعفی رفتیم، رو به قبله نمود و چهار رکعت نماز به جا آورد، پس از سلام و تسبیح خداوند دستهایش را باز کرد و این دعا را خواند:

«إلٰهي كَيْفَ أَدْعُوكَ وَ قَدْ عَصَيْتُكَ، وَ كَيْفَ لاأَدْعُوكَ وَ قَدْ عَرَفْتُكَ، وَ حُبُّكَ فِي قَلْبِي مَكِينٌ، مَدَدْتُ إِلَيْكَ يَداً بِالذُّنُوبِ مَمْلُوَّةً، وَ عَيْناً بِالرَّجاءِ مَمْدُودَةً».

«خدایا چگونه تو را بخوانم در حالی که نافرمانی ات را کرده‌ام، و چگونه تو را نخوانم در حالی که تو را شناخته‌ام و محبت تو در خمیرهٔ ذات من نهفته است، دستی را به سوی تو گشودم که پر از گناهان است، و چشمی که به سوی رحمت تو آرزومند است».

دعا طولانی است، و آن را آهسته خواند، سپس سجده کرده و سر بر خاک نهاد و صد بار: العفو العفو گفت.

آنگاه برخاست و از مسجد بیرون رفت، به دنبالش حرکت کردم، رو به صحرا نهاد، و روی زمین خطی کشید و فرمود: از این خط عبور نکن، و از من دور شد.

شب تاریکی بود، با خود گفتم: مولایت را رها کردی در حالی که دشمنان زیادی دارد، نزد خدا و پیامبرش چه عذر و بهانه‌ای داری؟ سوگند به خدا به دنبالش رفته واز او خبر می‌گیرم هر چند مخالفت فرمان او را نموده باشم، به دنبالش حرکت کردم، مشاهده کردم سر تا کمر را درون چاهی نموده و با چاه سخن گفته و چاه نیز پاسخ او را می‌دهد.

---

۱ ـ رجال کشی :۸۹، رقم: ۱۳۵.

حضور مرا حس کرد، فرمود: کیستی؟ گفتم: میثم، فرمود: آیا به تو دستور ندادم که از خط بیرون نروی؟ گفتم: ای مولایم ترسیدم دشمنان به شما آسیبی وارد کنند، دلم آرام نگرفت، فرمود: آیا از صحبتهایم چیزی شنیدی؟ گفتم: ای مولایم چیزی نشنیدم، فرمود: ای میثم !

و فی الصدر لبانات اذا ضاق لها صدری
نکت الارض بالکفّ و أبدیت لها سرّی
فمنها تنبت الارض فذاک النبت من بذری

«در سینه‌ام اسراری نهفته است، هر گاه سینه‌ام به تنگ آید مشتی بر زمین کوبیده و اسرارم را به زمین بیان می‌دارم، از حرفهای من زمین رویش می‌کند و این گیاهان از بذر سخنان من روییده است».[۱]

جلالت مقام میثم

شیخ مفید در ارشاد گوید: «میثم تمار بندهٔ زنی از بنی اسد بود، حضرت علی علیه‌السلام او را خرید و آزاد کرد، به او گفت: نامت چیست؟ عرضه داشت: سالم، فرمود: پیامبر خدا به من خبر داده نامی که پدرت در دیار عجم تو را بدان نام نامید میثم است، گفت: پیامبر خدا و امیرمؤمنان درست می‌گویند، سوگند به خدا که آن نام واقعی من است، فرمود: همان نامی که پیامبر خدا تو را بدان نام نامید را برای خود برگزین و سالم را رها کن، از آن به بعد به نام میثم نامیده شد و کنیه‌اش ابوسالم گردید.

روزی حضرت علی علیه‌السلام به او فرمود : تو بعد از من دستگیر و بـه دار آویـخته می‌شوی و با خنجری تو را می‌زنند، در روز سوم از بینی و دهانت خون ریزش کند و ریشهایت را خون‌آلود سازد، منتظر آن محاسن خونین باش، و در کنار خانهٔ عمرو بن حریث به دار آویخته می‌شوی، و تو دهمین کسی هستی که دار زده می‌شوند، البته چوبهٔ دارت از همه کوتاهتر و به زمین از همه نزدیکتر است، برویم تا درختی که بر تنهٔ آن تو را دار می‌زنند به تو نشان دهم، آنگاه درخت را به او نشان داد.

۱ـ مزار کبیر ۱۵۲ ـ ۱۵٦.

میثم نزد آن درخت آمده و نماز می‌خواند و می‌گفت: مبارک است درختی که برای تو آفریده شده‌ام و تو برای من به وجود آمده‌ای، همواره مواظب درخت بود، تا آنکه آن را بریدند، و جای به دارآویختن خود را در کوفه شناخت.

گوید: عمرو بن حریث به او دیدار می‌کرد و میثم به او می‌گفت: من همسایهٔ تو هستم، با همسایه ات خوش رفتاری کن، عمرو می‌گفت: می‌خواهی خانهٔ ابن مسعود یا ابن حکیم را بخری، و از هدف میثم با خبر نبود.

در سالی که شهید شد به مکه رفت و خدمت ام سلمه رسید، گفت: کیستی؟ گفت: میثم هستم، گفت: سوگند به خدا گاه می‌شنیدم پیامبر در نیمه‌های شب نام تو را می‌برد، از امام حسین ﷺ سؤال کرد، گفت: او در باغ خودش می‌باشد، گفت: به او خبر بده که می‌خواستم سلامی به او عرض کنم و ما همدیگر را در پیشگاه حق تعالی دیدار خواهیم کرد، ام سلمه بوی خوش خواست و محاسن میثم را عطرآگین کرد و گفت: بزودی آنها با خونت رنگین می‌شوند.

میثم به کوفه آمد، عبیدالله بن زیاد او را دستگیر کرد، به او گفته شد: میثم از خواص و از نزدیکان حضرت علی ﷺ بود، گفت: وای بر شما این مرد غیرعرب است؟ گفتند: آری، عبیدالله به میثم گفت: پروردگارت کجاست؟ فرمود: در کمینگاه هر ستمگر و تو یکی از آنانی، گفت: با اینکه عرب نیستی به هدفت می‌رسی، گفت: مولایت به تو گفته من چگونه با تو رفتار می‌کنم؟ فرمود: به من خبر داده که من دهمین نفری هستم که تو آنان را به دار می‌آویزی، چوبهٔ دارم از همه کوتاهتر و از همه به زمین نزدیکتر است، گفت: با گفتهٔ او مخالفت می‌کنم، فرمود: با او مخالفت می‌کنی، سوگند به خدا سخنانش را از پیامبر و او از جبرئیل و او از خدا حکایت می‌کند، چگونه می‌توانی با آنان مخالفت کنی، و می‌دانم جایی که در کوفه مرا به دار خواهی آویخت، و من اولین کسی هستم که در اسلام دهانش را می‌بندند.

عبیدالله او و مختار بن ابی عبیده را زندانی کرد، میثم به او گفت: تو رها شده و به خونخواهی امام حسین ﷺ قیام می‌کنی و این کسی که مرا می‌کشد را خواهی کشت.

هنگامی که عبیدالله خواست مختار را بکشد، نامه‌ای از یزید برای عبیدالله آمد که مختار را آزاد نماید، او را آزاد کرد و دستور داد میثم را به دار بزنند، مردی او را دید و گفت: می‌توانستی خود را نجات دهی، خندید و ضمن اشاره به درخت خرما گفت: برای ان آفریده شده‌ام و آن درخت برای من پرورش یافته است.

هنگامی که او را دار زدند مردم در کنار خانهٔ عمرو بن حریث دور او را گرفتند، عمرو گفت: سوگند به خدا همواره به من می‌گفت: من همسایهٔ تو هستم، هنگامی که او را دار زدند به کنیزش گفت: زیر دارش را جارو کرد و آب پاشید و عطر آگینش کند.

میثم مشغول ذکر فضائل اهل بیت بود، به ابن زیاد گفتند: این شخص شما را رسوا می‌کند، گفت: دهانش را ببندید، و او اولین کسی بود که در اسلام دهانش را بستند.

شهادت میثم ده‌روز قبل از آمدن امام به عراق بود، درروز سوم خنجری به او زدند و تکبیر گفت و همان شب از بینی و دهانش خون جاری شد»[۱].

روایت شده: «هفت نفر از خرما فروشان گرد هم آمدند تا میثم را دفن کنند، شبانه کنار دار او آمدند، نگهبانانی که از بدن میثم مواظبت می‌کردند آتش افروخته بودند، و آتش مانع دیدن آنان گردید، میثم را با چوبهٔ دارش برده و در کف جوی آبی میان قبیلهٔ مراد دفن کردند، و چوبهٔ دار را در خرابه‌ای انداختند، صبح چند اسب سوار دنبال جنازه فرستادند، اما چیزی پیدا نکردند»[۲].

مناظرهٔ ابوالحسن میثمی از نوادگان میثم تمار

می‌گویم: از کسانی که نسبش به میثم تمار می‌خورد، ابوالحسن میثمی علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم تمار است، که از متکلمین و دانشمندان شیعه در زمان مأمون و معتصم می‌باشد، و مناظراتی با بی دینان و مخالفان انجام داده، و معاصر ابوالهذیل علاف رهبر معتزلیان اهل بصره می‌باشد.

---

۱ ـ ارشاد: ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

۲ ـ رجال کشی :۸۳، رقم: ۱۳۸.

شیخ مفید حکایت کرده: «علی بن میثم از ابو هذیل علاف پرسید: آیا نمی‌دانی ابلیس از تمامی کارهای خوب نهی و به انجام تمامی کارهای بد امر می‌کند؟ گفت: آری، گفت: آیا امکان دارد ناآگاهانه امر به انجام‌کار بد و نهی از انجام‌کار خوب کند؟ گفت: نه، گفت: پس ثابت شد که ابلیس از تمامی کارهای بد و خوب آگاه است، ابوهذیل گفت: آری، گفت: بگو پیشوایی که بعد از پیامبر از او پیروی می‌کنی آیا از تمامی کارهای بد و خوب آگاه است؟ گفت: نه، گفت: پس ابلیس از پیشوای تو داناتر است، ابو هذیل از جواب دادن بازماند»[۱].

بدان: کلمه میثم به کسر میم خوانده می‌شود، و بعضی از افراد میثم بن علی بحرانی نویسندهٔ شرح نهج البلاغه را با فتح میم ذکر کرده‌اند.

شهادت رشید هجری

رشید هجری منسوب به شهر هجر در پایتخت بحرین یا کشور آن است، امیرمؤمنان او را رشید بلاها می‌نامید، دانش گرفتاریها و مرگها را به او آموزش داده بود، و می‌گفت: فلانی این گونه می‌میرد و فلانی این گونه کشته می‌شود، و همین گونه واقع می‌شد[۲].

در بیان حالات میثم گذشت که از حبیب بن مظاهر پیشگویی کرد، و در تعلیقهٔ محقق بهبهانی آمده: «به گمانم کفعمی او را از دربانان ائمه ﷺ شمرده است»[۳].

در کتاب اختصاص روایت می‌کند: «هنگامی که ابن زیاد به تعقیب رشید پرداخت او پنهان شد، روزی ابو اراکه کنار در خانه‌اش در میان گروهی از یارانش نشسته بود، رشید آمد و داخل منزل او شد، ابو اراکه هراسان به دنبال او به راه افتاد و گفت: وای بر تو مرا کشته و فرزندانم را یتیم کرده و به هلاکت افکندی، رشید گفت: چرا؟ گفت: تو تحت تعقیبی و به خانهٔ من آمده‌ای در حالی که افراد دم در تو را دیده‌اند، گفت: هیچکدام از آنان مرا ندیده‌اند.

---

۱ ـ فصول مختاره :۲۳.

۲ ـ امالی طوسی :۱۶۵، اختصاص :۷۷.

۳ ـ تعلیقهٔ بهبهانی :۱۴۰.

ابو اراکه گفت: مرا مسخره می‌کنی، او را گرفت و بست و داخل اتاقی انداخت و در آن را قفل نمود، آنگاه نزد یارانش رفت و گفت: تصور کردم پیرمردی هم اکنون وارد اتاقم شد، گفتند: ما کسی را ندیدیم، چند بار این سخن را تکرار کرد و هر بار اظهار بی اطلاعی می‌کردند، ابو اراکه ساکت شد.

ابو اراکه ترسید افراد دیگری او را دیده باشند، نزد ابن زیاد رفت تا بفهمد آیا از رشید ذکری به میان می‌آید و اگر آنان صحبتی از او کردند، بگوید او نزد من است و او را تحویل آنان بدهد، به ابن زیاد سلام کرد و نزد او نشست، بین آنان دوستی برقرار بود.

در این حالت رشید سوار بر شتر ابو اراکه وارد شد، هنگامی که چشم ابو اراکه به او افتاد چهره‌اش دگرگون شد و حیران گردید و دانست مرگش نزدیک شده است، رشید از شترش پیاده شد و رو به ابن زیاد کرد و به او سلام نمود، ابن زیاد برخاست و او را در آغوش گرفت و بوسید و از او پرسید: چگونه آمده و حال خاندانش چطور است و مسیر راه چگونه بوده است؟ و دستی از محبت به ریشش کشید و اندکی نشست و رفت.

ابو اراکه به ابن زیاد گفت: خداوند امیر را سالم نگاه دارد، این پیرمرد چه کسی بود؟ گفت: این برادری از برادران اهل شام ماست و برای دیدن من آمده بود، ابو اراکه به منزلش بازگشت، دید رشید همانگونه که بوده در اتاق قرار گرفته است، ابو اراکه گفت: اگر چنان دانشی داری که من دیدم، هر کار خواهی بکن و هر وقت خواستی به منزل ما بیا»[1].

می‌گویم: ابو اراکهٔ بجلی از اصحاب حضرت علی عليه السلام است، برخی او را از اصحاب امام از کشور یمن شمرده‌اند، همراه با گروهی از خواص ایشان، مانند اصبغ بن نباته و مالک اشتر و کمیل بن زیاد، و خاندان ابی اراکه در میان بزرگان شیعه و راویان اخبار ائمه عليهم السلام مشهور هستند، مثل بشیر نبال، شجره، که هر دو پسران میمون بن ابی اراکه بودند، و اسحاق بن بشیر و علی بن شجره و حسن بن شجره، و همه آنان از چهره‌های موثق و بزرگ بودند.

---

۱ ـ اختصاص :۷۸.

کاری که ابو اراکه نسبت به رشید انجام داد از کوچک شمردن رشید نبوده، بلکه به جهت ترس از جانش بوده است، ابن زیاد به شدت در جستجوی رشید و امثال او از یاران حضرت علی علیه السلام و شکنجه و آزار آنان بود، و نیز شکنجهٔ کسانی که آنان را یاری کرده و میهمان نموده و پناه می‌دادند، از اینجا والایی مقام هانی و جوانمردی او روشن می‌شود، که مسلم بن عقیل را میهمان کرد و او را در خانه‌اش جای داد و جانش را فدای او نمود.

سرگذشت رشید از زبان دخترش قنوا

کشی از ابوحیان بجلی از قنوا دختر رشید هجری روایت می‌کند که گفت: از قنوا خواستم آنچه از پدرش شنیده را برایم نقل کند، گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: امیرمؤمنان علیه السلام به من فرمود: ای رشید صبرت چگونه است، آنگاه که زنازادهٔ بنی امیه تو را فرا خواند و دست و پا و زبانت را قطع نماید؟ گفتم: ای امیرمؤمنان آیا عاقبت من به بهشت منتهی می‌شود؟ فرمود: ای رشید تو در دنیا و آخرت با من هستی.

قنوا گوید: سوگند به خدا مدتی نگذشت که عبیدالله بن زیاد او را فرا خواند و از او خواست از امیرمؤمنان بیزاری بجوید، اما او امتناع ورزید، ابن زیاد گفت: می‌خواهی چگونه کشته شوی؟ گفت: دوستم به من خبر داده که تو مرا به بیزاری جستن از او فرا می‌خوانی، و من بیزاری نمی‌جویم، دست و پا و زبانم را قطع می‌کنی، گفت: سوگند به خدا سخنش را تکذیب می‌کنم، گفت: او را بیاورید ودست و پایش را قطع و زبانش را آزاد بگذارید، من دست و پاهایش را گرفته وگفتم: پدر جان آیا درد احساس می‌کنی؟ گفت: دخترم به اندازهٔ فشار بین مردم.

هنگامی که او را برده و از قصر خارج کردند، مردم دور او جمع شدند، گفت: مداد و کاغذی برایم بیاورید تا حوادث تا روز قیامت را برای شما بیان دارم، عبیدالله جلاد را نزد او فرستاد تا زبانش را قطع کردند، و همان شب به شهادت رسید[1].

---

۱ ـ رجال کشی :۷۵، رقم: ۱۳۱.

آگاهی او از کیفیت شهادتش

از فضیل بن زبیر نقل است که گفت: «روزی امیرمؤمنان همراه اصحابش به باغ خرما رفت،زیر درختی نشست، دستور داد تا خرمای آن را چیده و نزد آنان بیاورند، رشید گفت: ای امیرمؤمنان چه خرمای خوبی است؟ فرمود: ای رشید تو روی تنهٔ آن به دار آویخته خواهی شد، رشید گوید: صبح و عصر کنار درخت رفته آن را آبیاری می‌کردم، امیرمؤمنان به شهادت رسید، روزی کنار درخت آمدم، دیدم شاخه هایش را بریده‌اند، گفتم: مرگم نزدیک شده است،روز دیگر آمدم، دیدم نصف دیگر آن پایهٔ چرخ آبکشی شده است، گفتم: دوستم به من دروغ نگفته است.

کدخدا نزد من آمد و گفت: امیر تو را فرا خوانده است، نزد او رفتم، هنگامی که داخل قصر شدم دیدم آن چوب افتاده و پایهٔ در آن بود، پا به آن پایه کوفته و گفتم: من برای تو آفریده شده‌ام و تو برای من پرورش یافته‌ای، آنگاه او را نزد عبیدالله بردند، گفت: از دروغهای مولایت بگو، گفتم: سوگند به خدا نه من و نه او دروغگو نیستیم، به من خبر داده که تو دست و پا و زبانم را قطع می‌کنی، گفت: سوگند به خدا که او را دروغگو خواهم ساخت، دست و پایش را قطع کنید و او را بیرون ببرید.

هنگامی که او را نزد خانواده‌اش بردند حوادث مهم را برای مردم بازگو می‌کرد و می‌گفت: ای مردم از من سؤال کنید، چرا که این قوم طلب دیگری از من دارند که هنوز انجام نداده‌اند.

مردی نزد ابن زیاد رفت و گفت: چه کردی، دست و پایش را قطع کردی و او دارد حوادث بزرگ را به مردم خبر می‌دهد، گفت: او را بازگردانید، از در خانه او را برگردانیدند، و دستور داد دست و پا و زبانش را بریده و او را به دار آویزند»[1].

شیخ مفید از زیاد بن نصر حارثی نقل می‌کند که گفت: نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را آوردند، ابن زیاد گفت: علی ؑ در مورد کاری که ما نسبت به تو انجام

---

۱ ـ رجال کشی :۷۸، رقم: ۱۳۳ .

می‌دهیم چه خبری داده است ؟ گفت: دست و پایم را قطع کرده و مرا به دار می‌آویزید، ابن زیاد گفت: سوگند به خدا سخنش را دروغ خواهم شمرد، او را رها سازید.

هنگامی که خواست بازگردد، زیاد گفت: سوگند به خدا در آنچه دوستش به او گفته بدی وجود ندارد، دست و پایش را قطع و او را به دار آویزید، رشید گفت: هیهات چیزی از شما نزد من مانده که امیرمؤمنان مرا بدان آگاه ساخت، ابن زیاد گفت: زبانش را قطع کنید، رشید گفت: سوگند به خدا هم اکنون گفتار حضرت علی علیه السلام ثابت شده [۱].

شهادت حجر بن عدي

حجر بن عدی کندی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از بزرگان ایشان و به حجر خیر معروف بود [۲]، به زهد و کثرت عبادت و نماز مشهور بود.

حتی در کامل بهایی حکایت شده که او در شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواندند [۳]، بلکه از اصحاب والا مقام بود و با کوچکی سنش از بزرگان آنان به شمار می‌آمد، و در جنگ صفین پرچمدار قبیلهٔ کنده و در جنگ نهروان فرماندهٔ جناح چپ بود [۴].

فضل بن شاذان گوید: «از تابعین بزرگ و رهبران آنها و زاهدین ایشان جندب بن زهیره قاتل جادوگر، و عبدالله بن بدیل، و حجر بن عدی، و سلیمان بن صرد، ومسیب بن نجیه، و علقمه و اشتر و سعید بن قیس و مانند ایشان بسیار است، جنگها آنان را از بین بردند، اما مجددا زیاد شدند تا اینکه همراه امام حسین علیه السلام شهید گردیدند» [۵].

---

۱ ـ ارشاد :۱۷۲.

۲ ـ شرح نهج البلاغه ۵:۱۹۵.

۳ ـ کامل بهایی ۲:۱۹۲.

۴ ـ صفین: ۲۰۴.

۵ ـ رجال کشی :۶۹.

حجر در زمان حکومت مغیرة بن شعبه

بدان[1] هنگامی که مغیرة بن شعبه حاکم کوفه شد، روی منبر قرار می‌گرفت و علی بن ابی طالب و یارانش را مذمت کرده و مسخره می‌نمود و به قاتلان عثمان لعنت فرستاده و برای عثمان استغفار می‌کرد و او را از هر گناهی پاک می‌شمرد.

حجر بن عدی بر خاسته و این آیه را خواند: «ای ایمان آورندگان عدالت را بر پا دارید وهر چند بر علیه خودتان باشد و برای خدا گواهی دهید»[2]، و من گواهی می‌دهم کسانی که مذمت می‌شوند از افرادی که ستایش می‌شوند برترند، و کسانی که مدح می‌گردند از کسانی که مذمت می‌شوند به سرزنش کردن سزاوارتر می‌باشند».

مغیره می‌گفت: ای حجر وای بر تو از این مطالب دست بردار و از خشم حاکم دوری کن، چرا که او بسیاری از هم ردیفان تو را کشته است، و از او صرف نظر می‌کرد.

این جریان ادامه داشت تا اینکه آخرین روزهای حکومت مغیره بود، روزی بالای منبر علی ﷺ و شیعیانش را سرزنش کرد و لعنت نمود، حجر برخاست و فریادی زد که همهٔ ساکنان مسجد و بیرون آن شنیدند و گفت: ای انسان نمی‌فهمی به چه کسی توهین می‌کنی، تو امیرمؤمنان را مذمت و گناهکاران را مدح و ستایش می‌کنی.

حجر در زمان حکومت زیاد بن ابیه

مغیره در سال پنجاهم مرد و حاکم کوفه و بصره زیاد بن ابیه گردید، او داخل شهر شد و حجر را فرا خواند، حجر نزد او رفت، آنان در گذشته با من دوست بودند،

---

۱ ـ آنچه مؤلف در مورد حجر و یارانش و شهادت آنان آورده است، خلاصهٔ کلام ابو الفرج اصفهانی در اغانی ۱۶:۲ ـ ۱۱ می‌باشد ـ مترجم.

۲ ـ «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِکُمْ»، سورهٔ نساء: ۱۳۵.

گفت: از برخوردهایت با مغیره چیزهایی شنیده‌ام و او این حرفها را تحمل می‌کرد، سوگند به خدا این حرفها هرگز برای من قابل تحمل نیست، تو می‌دانی من چقدر علی را دوست داشتم، اما خداوند محبتش را از سینه‌ام جدا ساخت و به جای آن دشمنی و عداوت قرار داد، و می‌دانی چقدر نسبت به معاویه خشم و کینه داشتم، اما خداوند آنها را از سینه‌ام جدا نمود و به محبت و دوستی مبدل ساخت، اگر در راه درست قرارگیری دین و دنیایت سالم می‌ماند ولی اگر به راست و چپ منحرف گردی خودت را به هلاکت رسانده و خونت برای من حلال است، من نمی‌خواهم قبل از بیان این مطالب کسی را شکنجه کنم و بدون دلیل کسی را نمی‌گیرم، خدایا شاهد باش.

حجر گفت: حاکم تنها چیزی را از من می‌بیند که دوستدار آن است، پند دادی و من پند را پذیرفتم، آنگاه از نزد او خارج شد، و همواره از او می‌ترسید و دوری می‌کرد، اما زیاد او را نزدیک کرده و گرامی می‌داشت، و شیعیان نیز نزد حجر رفته و سخنان او را می‌شنیدند.

زیاد زمستانها در بصره و تابستانها در کوفه بود، و در بصره سمرة بن جندب و در کوفه عمرو بن حریث را جانشین خود قرار می‌داد.

عمارة بن عقبه به زیاد گفت: شیعیان نزد حجر رفته و حرفهای او را می‌شنوند، اگر از شهر بیرون روی خروج می‌کند، زیاد او را فرا خواند و بیم داد، و به سوی بصره رفت و عمرو بن حریث را جانشین خود در کوفه نمود،

شیعیان نزد حجر رفت و آمد می‌کردند، هنگامی که در مسجد می‌نشست، شیعیان دور او را می‌گرفتند، به صورتی که یک سوم تا نصف مسجد پر می‌شد و عده‌ای تماشاچی کنار آنان جمع می‌شدند و مسجد پر می‌گردید، آنگاه زیاد شده و فریادهایشان به مذمّت معاویه و توهین به زیاد افزایش می‌یافت.

این خبر به عمرو بن حریث رسید، بالای منبر رفت، بزرگان شهر نزد او جمع شدند، آنان را به پیروی و اطاعت و دوری از اختلاف فرا خواند، گروهی از یاران حجر بر او شوریدند، تکبیر گفته و به او توهین می‌کردند، تا اینکه نزدیک او شده و سنگبارانش نمودند، از منبر پایین آمده و داخل قصر گردید، درهای آن را بست و ماجرا را برای زیاد نوشت.

هنگامی که نامه به دست زیاد رسید گفت: من چیزی نیستم اگر کوفه را از حجر خالی نساخته و او را به گونه‌ای نابود سازم که مایهٔ عبرت دیگران شود، وای بر مادرت حجر، هوس حکومت شام تو را به کشتن داد.

زیاد به کوفه بازگشت و داخل قصر شد، آنگاه در حالی که قبایی ابریشمی و پالتویی سبزرنگ به تن داشت و حجر و اصحابش نیز در مسجد بودند، بالای منبر رفت و مردم را از مخالفت نمودن بر حذر داشت.

زیاد بزرگان کوفه را فرا خواند و گفت: هر کدام از شما باید خویشاوندان خود را از همراهی حجر بر حذر دارید و هر کس که حرفهای شما را می‌شنود را از حمایت او دور سازید و تا می‌توانید تلاش کنید، به این وسیله بیشتر یاران حجر او را رها ساختند.

دستگیری حجر بن عدی

زیاد که کم شدن یاران حجر را مشاهده کرد به رئیس پاسبانان کوفه، یعنی شداد بن هیثم هلالی دستور داد حجر را بیاورد، شداد نزد او رفته و گفت: حاکم با تو کار دارد، یارانش گفتند: سوگند به خدا که نزد او نمی‌رود، شداد به یارانش گفت: شمشیرهایتان را بیاورید و دور حجر را گرفتند.

مردی به نام بکر بن عبید به سر عمرو بن حمق کوبید و به زمین افتاد، ابوسفیان بن عویس و عجلان بن ربیعه که هر دو از قبیلهٔ ازد بودند او را بلند کرده و به خانهٔ مردی از ازد به نام عبیدالله بن مالک (موعد) آوردند، مدتها در آنجا پنهانی زندگی کرد تا از آنجا متواری شد.

عمیر بن زید کلبی که یکی از یاران حجر بود به او گفت: هیچکدام از یارانت جز من شمشیر ندارند و شمشیر من هم کافی نیست، چه کنیم؟ گفت: از اینجا فرار کن و نزد خویشاوندانت بازگرد تا آنان از تو محافظت کنند، زیاد روی منبر نشسته بود و به آنان نگاه می‌کرد، گفت: همدان و تمیم و هوازن و فرزندان بغیض و مذحج و اسد و غطفان به محلهٔ کنده رفته و حجر را بیاورند.

هنگامی که حجر به خانه‌اش رسید و کمی یارانش را مشاهده کرد به آنان گفت: بازگردید، سوگند به خدا شما قدرت مقابله با آنان را ندارید و نمی‌خواهم شما را به کشتن بدهم، می‌خواستند بروند که سواران مذحج و همدان سر رسیدند، و ساعتی با هم جنگیدند، قیس بن یزید اسیر شد و دیگران گریختند.

حجر راه بنی حرب از کنده را گرفت تا اینکه به خانهٔ مردی به نام سلیمان بن یزید رسید و داخل خانه‌اش شد، سواران به دنبال او گشتند تا به خانهٔ او رسیدند، سلیمان شمشیرش را برداشت تا به سوی آنان رود، دخترانش گریستند، حجر جلوی او را گرفت، آنگاه از روزنه‌ای که در خانه‌اش بود خارج شد و به خانه‌های بنی‌عنبر از کنده رفت، و به خانهٔ عبدالله بن حارث برادر اشتر نخعی وارد شد، عبدالله با گشاده رویی از او استقبال کرد، به او گفته شد: مأموران در میان نخع به جستجوی تو می‌باشند، یک کنیز سیاه به آنان خبر داده بود که او در نخع است، آنان به سوی نخع حرکت کردند.

حجر شب هنگام بطور ناشناس از خانه خارج شد و همراه عبدالله به خانهٔ ربیعه بن ناجذ ازدی رفتند و در آنجا اقامت گزید.

هنگامی که از دستگیری او ناتوان شدند، زیاد محمد بن اشعث را فرا خواند وگفت: سوگند به خدا یا حجر را می‌آوری یا تمام درختان خرمایت را بریده و همهٔ خانه هایت را ویران می‌کنم و از دست من سالم نمی‌مانی و تمام اعضای بدنت را تکه تکه می‌کنم.

محمد بن اشعث از او مهلت خواست، گفت: سه روز مهلت می‌دهم اگر او را آوردی تو آزاد هستی، و اگر او را نیاوردی خود را در شمار مردگان به حساب آور، محمد بن اشعث را با رنگ پریده به سوی زندان بردند[۱]، حجر بن یزید کندی از قبیلهٔ ابن مرة کفیل او شد و او را آزاد کردند.

حجر بن عدی در منزل ربیعه یک شبانه روز ماند، آنگاه غلامی اصفهانی به نام رشید را نزد ابن اشعث فرستاد و گفت: خبر برخورد بد آن ستمگر کینه توز به من

---

۱ ـ یعنی محمد بن اشعث را بردند به زندان، در حالی که رنگش تغییر کرده بود و او را می‌راندند به جانب زندان به نحو سختت، برای آنکه مبادا حجر را پیدا نکند، لا جرم از ترس ابن زیاد فرار کند.

رسیده است، هیچگونه ترسی به خود راه نده من نزد تو می‌آیم، چند نفر از قوم خود را گرد هم‌آور و برای من امان بگیر که مرا نزد معاویه فرستاده و او در بارهٔ من تصمیم بگیرد.

محمد همراه حجر بن یزید و جریر بن عبدالله و عبدالله برادر اشتر نزد زیاد رفته و خواستهٔ حجر را بیان کردند، او پذیرفت، نزد حجر فرستادند و ماجرا را برایش بیان نمودند، حجر نزد زیاد آمد، او را به زندان افکند، ده شبانه روز زندانی بود، و کار زیاد تعقیب سرکردگان از یاران حجر بود.

کیفیت شهادت عمرو بن حمق بر اساس کلام تاریخ نگاران

پس از این ماجرا عمرو بن حمق و رفاعة بن شداد از شهر بیرون رفته و در مدائن فرود آمدند، و از آنجا کوچ کرده و به موصل رفتند، و در کوهی پنهان گردیدند، خبر آنان به عبیدالله بن بلتعهٔ همدانی، که حاکم آن روستا به شمار می‌آمد رسید، همراه روستائیان دیگر نزد آنان رفت، آنان از غار بیرون آمدند، عمرو که به بیماری «استسقاء» دچار شده بود توانایی دفاع از خود را نداشت، رفاعه که جوانی نیرومند بود، بر اسبش سوار شد و گفت: از تو دفاع می‌کنم، گفت: کشته شدن تو سودی به حال من ندارد خود را نجات بده، رفاعه به آنان حمله ور شد، و از بین آنان فرار کرد، به دنبالش رفتند، اما همه را مجروح نمود یا کشت، و آنان بازگشتند.

عمرو بن حمق را گرفتند، از نامش پرسیدند، گفت: من کسی هستم که اگر رهایم سازید به سود شماست و اگر او را بکشید به شما ضرر می‌رسد، و نامش را به آنان نگفت، او را نزد حاکم موصل یعنی عبدالرحمان بن عثمان ثقفی، که به ابن امّ حکم معروف بود و پسر خواهر معاویه بشمار می‌رفت، فرستادند، خبر آن را به معاویه داد، معاویه پیغام فرستاد: او اعتقاد دارد که نه ضربه به عثمان زده و بر او ستم نموده است، تو نیز همانند او نه ضربه به او بزن، او را بیرون آوردند، و نه ضربه به او زدند، که در ضربهٔ اولی یا دومی به شهادت رسید، سرش را برای معاویه بردند، و سر او اولین سری بود که در اسلام از جایی به جای دیگر برده شد[1].

---

۱ ـ اغانی ۱۶: ۲ ـ ۷، کامل ابن اثیر ۳: ۴۷۲.

کیفیت شهادت عمرو بن حمق بر اساس روایات شیعه

می‌گویم: این موافق کلامی است که تاریخ نگاران نقل کرده‌اند، اما آنچه در کتابهای دانشمندان ما وجود دارد، چیزی است که کشی آورده:

«پیامبر ﷺ گروهی را برای جنگ فرستاد و به آنان فرمود: شما در فلان ساعت شب گم می‌شوید، به سمت چپ بروید، به مردی می‌رسید که میان گوسفندانش قرار دارد، از او راهنمایی می‌خواهید، قبل از خوردن غذایش از راهنمایی کردن امتناع می‌ورزد، گوسفندی را برای شما قربانی می‌کند و به شما غذا می‌دهد، آنگاه شما را راهنمایی می‌کند، از جانب من به او سلام برسانید و به او بگویید که من در مدینه دعوت خود را آشکار کرده‌ام.

آنان رفتند و در راه گم شدند، یکی از آنان گفت: مگر پیامبر به شما نفرمود: به سمت چپ بروید، آنان چنین کردند و به مردی که پیامبر ملاقات او را ذکر کرده بود رسیده و از او راهنمایی خواستند، گفت: تا غذایم را نخورید شما را راهنمایی نمی‌کنم، این کار را انجام دادند، راه را به آنان نشان داد و فراموش کردند سلام پیامبر را به او برسانند، آن مرد که عمرو بن حمق بود گفت: آیا پیامبر در مدینه دعوتش را بیان کرده است؟ گفتند: آری.

عمرو به آنان ملحق شد و تا می‌خواست در مدینه ماند، تا اینکه پیامبر فرمود: به جایی که از آن جا آمده‌ای بازگرد، هر گاه علی ﷺ حکومت کوفه را به دست گرفت بازگرد، عمرو به موطن اصلی اش برگشت، هنگامی که حضرت علی ﷺ به خلافت ظاهری رسید به کوفه آمد و همراه ایشان بود.

حضرت علی ﷺ به او فرمود: آیا خانه‌ای داری؟ گفت: آری، فرمود: آن را بفروش و در ازد خانه بخر، پس از من تو را تعقیب نمایند، قبیلهٔ ازد از تو حمایت می‌کنند، تا از شهر کوفه خارج شده و خود را به دیوارهای موصل رسانی، به مرد زمین‌گیری می‌رسی و نزد او نشسته و طلب آب می‌نمایی، به تو آب داده و از احوال تو جویا شود، او را باخبر ساز و به اسلام دعوتش نما که مسلمان می‌شود، روی پاهایش دست بکش که خداوند او را شفا می‌دهد، بر می‌خیزد و همراه تو می‌آید،

در راه به مرد کوری می‌رسی، از او طلب آب می‌کنی، به تو آب داده و از ماجرایت سؤال می‌کند، او را با خبر ساز و به اسلام دعوتش نما که مسلمان می‌شود، دست را روی چشمانش بکش، خدای بزرگ او را بینا می‌سازد، و به دنبال تو به راه می‌افتد، آن دو بدنت را به خاک می‌سپارند، آنگاه سواران به تعقیب تو می‌پردازند، هنگامی که در فلان جا نزدیک دروازه رسیدی و سواران به نزدیک تو رسیدند، از اسب پیاده شو و به سوی غار برو، و فاسقان جن و انس در مرگ تو شریک می‌شوند.

او آنچه امیرمؤمنان ﷺ فرموده بود را عمل کرد، هنگامی که به دروازه رسید به آن دو مرد فرمود: بالا بروید، آیا چیزی می‌بینید؟ گفتند: اسب سوارانی را می‌بینیم که در حال نزدیک شدن هستند، از اسب پیاده شد و داخل غار گردید و اسبش فرار کرد، هنگامی که داخل غار شد مار سیاهی که در آنجا قرار داشت او را گزید، اسب سواران رسیدند، هنگامی که اسب او را سرگردان دیدند دانستند او در همان نزدیکی‌ها قرار دارد، به تعقیب او پرداختند و او را در غار پیدا کردند، به هر جای بدنش دست زدند گوشش بالا آمد، سرش را بریدند و نزد معاویه بردند، سرش را بر سر نیزه کرد، و آن اولین سری بود که در اسلام بالای نیزه قرار گرفت»[۱].

جلالت شأن عمرو بن حمق

می‌گویم: در بیان شهادت اصحاب امام حسین ﷺ می‌آید، که زاهر غلام عمرو بن حمق که همراه امام حسین ﷺ شهید شد، کسی است که بدن عمرو را به خاک سپرد.

در «قمقام» آمده: «عمرو بن حمق بن کاهن بن حبیب بن عمرو بن قین بن ذراح بن عمرو بن سعد بن کعب بن عمرو بن ربیعه خزاعی، بعد از جنگ حدیبیه به سوی پیامبر هجرت کرد، و گفته شده در سال حجة الوداع مسلمان شده است، و گفتار اولی درست تر است، مصاحب پیامبر ﷺ بود و احادیثی از ایشان نقل کرده است».

---

۱ ـ رجال کشی :۴۷، رقم: ۹۶.

ناشره نقل می‌کند: «عمرو بن حمق به پیامبر صلی الله علیه و آله آب داد، فرمود: خدایا او را از جوانیش بهره‌مند ساز، هشتاد سال عمر کرد اما در صورتش موی سفید دیده نشد، بعد از پیامبر از شیعیان علی علیه السلام گردید و در تمامی جنگها مثل جمل و صفین و نهروان با ایشان بود، به حجر بن عدی کمک کرد و از اصحاب او به شمار می‌آمد، از زیاد ترسید و از عراق به سوی موصل فرار نمود، و در غاری نزدیک آن پنهان شد، حاکم موصل افرادی را فرستاد تا او را در غاری که در آن پنهان بود دستگیر نمایند، او را مرده یافتند، ماری او را نیش زده بود، قبرش در بیرون شهر موصل معروف است و زیارتگاه بزرگی دارد، اولین کسی که آن را ساخت ابوعبدالله سعید بن حمدان پسر عموی سیف الدوله و ناصر الدوله بوده، که در ماه شعبان سال ۳۳۶ آن را ساخت و بین اهل سنت و شیعه به خاطر ساختن آن آشوب و فتنه‌ای ایجاد شد».

از کشي نقل شده که گوید: او از خواص اصحاب حضرت علی علیه السلام[1]، و از اولین افرادی است که به سوی آن حضرت بازگشتند[2].

و از کتاب اختصاص نقل است، که در بیان افرادی که در ملحق شدن به آن حضرت پیشی گرفته و او مقرّبان درگاه ایشان بودند، می‌گوید:

«جعفر بن حسین از محمد بن جعفر مؤدب نقل کرده که ارکان چهارگانه از اصحاب: سلمان و مقداد و ابوذر و عمار بودند، و از تابعین: اویس بن انیس قرنی که شفاعت کنندهٔ قبیلهٔ ربیعه و مضر است، و عمرو بن حمق خزاعی - که جعفر بن حسین گوید: او برای حضرت علی علیه السلام همانند سلمان برای پیامبر بود - رشید هجری و میثم تمار و کمیل بن زیاد نخعی، قنبر غلام آن حضرت، محمد بن ابی بکر، مزرع غلام آن حضرت، عبدالله بن یحیی ـ که امام در جنگ جمل به ایشان فرمود: ای پسر یحیی تو و پدرت را بشارت باد که از اصحاب خاص من هستید، خداوند در آسمان شما را به این نام نامیده است - جندب بن زهیر عامری ـ قبیلهٔ عامر از شیعیان آن حضرت بودند ـ حبیب بن مظاهر اسدی، حارث بن عبدالله اعور

۱ ـ رجال کشی :۹، رقم: ۲۰.

۲ ـ رجال کشی :۳۸، رقم: ۷۸.

همدانی، مالک بن حارث اشتر علم ازدی، ابوعبدالله جدلی، جویریة بن مسهر عبدی»[1].

و از او نقل است که: «عمرو بن حمق به حضرت علی عليه السلام عرضه داشت: سوگند به خدا به خاطر گرفتن مال دنیا نزد تو نیامده‌ام و به خاطر کسب مقام و شهرت از اصحاب تو نشده‌ام، بلکه به این جهت آمده‌ام که تو پسر عموی پیامبری و سزاوارترین مردم به خودشان و همسر فاطمه سرور زنان جهان و پدر فرزندانی که بعد از پیامبر باقی مانده‌اند و از تمامی مهاجرین و انصار بیشترین سهم را از اسلام داری، سوگند به خدا اگر مرا فرمان دهی که تا زمانی که زنده هستم کوههای سخت را حرکت داده و دریاهای موّاج را خالی سازم، و همیشه دست به شمشیر داشته و دشمنانت را نابود گردانده و دوستانت را یاری رسانم و خدا تو را برتری داده و پیروز گرداند، گمان نمی‌کنم حقی که بر من داری را ادا کرده باشم، امام فرمود: خدایا قلبش را نورانی گردان و او را به راه راست هدایت فرما، ای کاش در شیعیانم صد نفر مثل تو وجود داشت»[2].

نامۀ معاویه به عمرو بن حمق

و از او در مورد ماجرای اسلام آوردنش نقل شده: «در زمان پیامبر صلى الله عليه وآله در میان گلۀ شتران خانواده‌اش بود، عده‌ای از اصحاب ایشان برای انجام کاری که پیامبر آنان را برای آن منظور فرستاده بود، به او رسیدند، آنان قبل از سفر از نداشتن توشه و عدم آگاهی از مسیر حرکت به ایشان شکایت کردند، فرمود: بزودی مرد زیبارویی را می‌بینید که شما را سیر کرده و سیراب می‌سازد و راه را به شما نشان می‌دهد، او از بهشتیان است.

آنگاه ورود آنان بر عمرو بن حمق و غذا دادنش از گوشت شتر و سیراب کردنشان از شیر و آمدن او نزد پیامبر و بیعت کردن و اسلام آوردنش را نقل می‌کند،

۱ ـ اختصاص: ٦.

۲ ـ اختصاص: ١٤.

تا آنجا که می‌گوید: هنگامی که حکومت به دست معاویه رسید از شهر زور به موصل رفت، معاویه به او نوشت:

«خداوند آتش جنگ را خاموش و فتنه را سرکوب کرد و سرانجام برای پرهیزکاران است، تو از دوستانت قاطع‌تر و بدتر نیستی، همه فرمان مرا اطاعت کرده و شتابان با من همکاری کردند، اما تو بسیار تأخیر نمودی، همانند آنان اطاعت ما را بنما تا از گناهان گذشته‌ات چشم پوشی کرده و کارهای نیک گذشته ات زنده شود، شاید من کمتر از پیشینیان با تو نیکی ننمایم، البته اگر باقی مانده و تقوا پیشه کرده و وفادار و خوش رفتار باشی در پناه خدا و پیامبرش نزد من بیا، که از حسد قلبها و کینهٔ دلها بدور خواهی بود، و خداوند برای گواه بودن کافی است».

عمرو بن حمق نزد او نرفت، او کسی را فرستاد که عمرو را کشته و سرش را بیاورد.

معاویه و همسر عمرو بن حمق

معاویه سر را نزد همسرش فرستاد، او سر را در دامن گرفت و گفت: مدتی طولانی او را از من دور داشتید، کشتهٔ او را برایم آوردید، به این هدیه خوش آمد گفته و آن را دوست دارم، ای فرستاده این مطالب را به معاویه برسان: خداوند انتقام خونش را می‌گیرد و بزودی نابودی را نصیب تو می‌گرداند، کار زشتی نموده و مرد پاکی را به شهادت رساندی، ای فرستاده آنچه گفته‌ام را به معاویه برسان.

فرستاده خبر را به معاویه رسانید، معاویه او را فرا خواند و گفت: تو این مطالب را گفته‌ای؟ گفت: آری، نه از آن بازگشته و نه معذرت خواهی می‌کنم، گفت: از شهرهای من خارج شو، گفت: سوگند به خدا شهرهای تو میهن من نیست و آن را زندانی می‌دانم، مدتهاست که در آن شبها خواب ندارم و اشکم ریزان است و قرض بسیاری گرفته‌ام، بدون آنکه چیزی باشد که چشمم را روشن کند.

عبدالله بن ابی سرح کاتب گفت: ای امیرمؤمنان او منافق است، او را به شوهرش ملحق سازد، زن نگاهی به او انداخت و گفت: ای کسی که ریشهایش همانند

قورباغه است، تو کسی که این نعمت را به تو داده کشتی و نابود نمودی، بی تردید بی دین و منافق کسی است که سخن نادرست گفته و مردم را همچون بردگان نماید.

معاویه به دربان اشاره کرد که او را بیرون کند، گفت: از پسر هند در تعجّبم که به انگشت اشاره کند و مرا از زبان تیزش محروم نماید، سوگند به خدا اگر کلامی تند که چون آهن تیز و برنده باشد به او نگویم آمنه دختر رشید (شدید) نیستم[۱].

می‌گویم: در نامهٔ امام حسین علیه السلام به معاویه آمده: «آیا تو قاتل عمرو بن حمق یکی از اصحاب پیامبر، آن بندهٔ صالحی که عبادت لاغرش نموده و جسمش ضعیف و رنگش زرد شده بود، نیستی، بعد از آنکه او را امان داده و عهد و پیمانهای الهی را بر آن گواه گرفتی، به گونه‌ای که اگر به پرنده‌ای می‌دادی از بالای کوه به پایین می‌آمد، آنگاه بر خدا جرأت نموده و عهد و پیمانت را سبک شمرده و او را به شهادت رساندی»[۲].

دستگیری یاران حجر بن عدی

راوی گوید: زیاد یاران حجر را مورد تعقیب قرار داد، و همه متواری شدند، هر کدام را که می‌توانست گرفت، تا اینکه دوازده نفر آنان را زندانی نمود، مسئولان بخشهای چهارگانهٔ کوفه را احضار کرد و گفت: به آنچه از حجر می دانید گواهی دهید، آنان که عبارت بودند از: عمرو بن حریث، خالد بن عرفطه، قیس بن الولید و ابو برده بن ابی موسی اشعری، گواهی دادند که حجر عده‌ای را گرد هم آورده و به خلیفه دشنام داده و زیاد را مسخره نموده و علی علیه السلام را از گناه تبرئه کرده و به او رحمت فرستاده و از دشمنان او و جنگ کنندگان با او بیزاری جسته است، و کسانی که با او هستند رهبران یاران اویند و همین عقیده‌ها را دارند.

زیاد در شهادت آنان نگاه کرد و گفت: این کافی نیست، من می‌خواهم حرفهای دیگری نیز ضمیمه شود.

---

۱ ـ اختصاص: ۱۵ ـ ۱۷.

۲ ـ رجال کشی :۴۹، رقم: ۹۹.

ابوبرده این گونه نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، این چیزی است که ابو برده پسر ابو موسی اشعری برای خدای جهانیان گواهی می‌دهد، گواهی می‌دهد که حجر بن عدی از اطاعت معاویه سرپیچیده و از مردم جدا شده و خلیفه را لعن کرده و مردم را به مبارزه فرا خوانده و گروههایی را گرد هم آورده، آنان را به شکستن پیمان و کنارگذاردن معاویه دعوت نموده است و دچار کفر بزرگی شده است».

زیاد گفت: این گواهی خوبی است، سوگند به خدا برای بریدن گردن خیانت کار احمق تلاش می‌کنم، و رؤسای سه گانهٔ دیگر نیز همین شهادت را نوشتند.

آنگاه زیاد مردم را فرا خواند و گفت: همانند شهادت این رهبران شما نیز شهادت بدهید، افراد زیر شهادت دادند:

اسحاق و موسی و اسماعیل فرزندان طلحة بن عبیدالله، منذر بن زبیر، عمارة بن عقبه، عبدالرحمن بن هبار، عمر بن سعد بن ابی وقاص، وائل بن حجر حضرمی، ضرار بن هبیره، شداد بن منذر معروف به ابن بزیعه، حجار بن ابجر عجلی، عمرو بن حجاج، لبید بن عطارد، محمد بن عمیر بن عطارد، اسماء بن خارجه، شمر بن ذی الجوشن، زحر بن قیس جعفر، شبث بن ربعی، سماک بن مخرمه اسدی، بانی مسجد سماک، یکی از مساجد چهارگانه ای که در کوفه به جهت شادی در شهادت امام حسین ﷺ ساخته شد.

هفتاد نفر شهادت دادند، در میان شهود نام شریح بن حارث قاضی و شریح بن هانی را نوشتند، از شریح بن حارث در مورد حجر پرسیدند گفت: او همیشه روزه گیر و شب زنده دار است، و شریح بن هانی گفت: به من خبر رسیده که نام مرا نیز در گواهان نوشته‌اند و من تکذیب می‌کنم.

انتقال حجر و یارانش از کوفه به شام

زیاد این نامه را به وائل بن حجر و کثیر بن شهاب داد، و آنان را به دنبال حجر و یارانش فرستاد، و دستور داد آنان که چهارده نفر بودند را شبانه از زندان بیرون آورده و همراه مأموران از شهر خارج سازند.

هنگامی که به یکی از استراحتگاههای بین راه کوفه رسیدند، قبیصة بن ضبیعه عبسی یکی از یاران حجر به خانه‌اش نگریست، دخترانش او را نگاه می‌کردند، به

وائل و کثیر گفت: مرا نزد آنان ببرید تا وصیت کنم، او را نزدیک آنان بردند، دختران شروع به گریستن کردند، هنگامی که ساکت شدند گفت: تقوای الهی پیشه سازید و صبر نمایید، امیدوارم در این سفر یکی از دو امر خیر نصیب ما شود، یا شهادت که سعادت نیکویی است، یا با سلامتی نزد شما باز می‌گردم، کسی که شما را روزی داده و کفایت می‌کند خدای بزرگ است و او زنده و جاوید می‌باشد، امیدوارم که خداوند شما را ضایع نساخته و در مورد شما مرا منظور دارد، آنگاه بازگشت، بستگانش آرزوی سلامتی برای او نمودند، حرکت کردند تا اینکه در چند کیلومتری دمشق آنان را زندانی کردند.

معاویه وائل و کثیر را به حضور پذیرفت و نامه را گشود و بین مردم خواند:

«بسم الله الرحمن الرحیم، برای بندهٔ خدا معاویة بن ابی سفیان امیرمؤمنان از زیاد بن ابی سفیان، خداوند آزمون خوبی برای امیرمؤمنان به وجود آورد، دشمنانش را خوار و تجاوزگران را سرکوب کرد، سرکشان جوان دوستدار علی که رهبر آنان حجر بن عدی است امیرمؤمنان را خلع کرده و از گروه مسلمانان دوری گزیدند و به جنگ با تو پرداختند، خداوند شعلهٔ آنان را خاموش و ما را بر آنان غلبه داد، بهترین افراد شهر و بزرگان و اشراف را فرا خواندم و به آنچه دیده و شنیده‌اند گواهی دادند، آنان را نزد امیرالمؤمنین فرستادم و گواهی نیکان شهر نیز در ذیل نامهٔ من می‌باشد».

هنگامی که نامه را خواند گفت: عقیدهٔ شما چیست؟ یزید بن اسد بجلی گفت: به عقیدهٔ من آنان را در دهکده‌های شام رها سازی تا غارت‌گران آنان را نابود سازد[1].

حجر به معاویه پیغام فرستاد و گفت: به امیرالمؤمنین بگو که ما بیعت او را پذیرفته‌ایم، آن را رها نکرده و از آن تجاوز نمی‌کنیم، دشمنان بر علیه ما شهادت داده‌اند.

هنگامی که این خبر به معاویه رسید گفت: زیاد در نزد ما از حجر راستگوتر است.

---

۱ ـ اغانی ۱۶: ۸ ـ ۹، تاریخ طبری ۷: ۱۳۶.

بیزاری نجستن حجر و یارانش از امیر مؤمنان علیه السلام

معاویه هدیة بن قباض قضایی یک چشم و دو نفر دیگر را نزد حجر و یارانش فرستاد، شب هنگام به آنان رسیدند، هنگامی که کریم بن عفیف خثعمی چشمش به او افتاد گفت: نیمی از ما کشته و نیمی دیگر زنده می‌مانیم.

نمایندهٔ معاویه نزد آنان رسید و دستور داد شش نفر از آنان به خاطر میانجیگری بعضی از رهبران شام از دوستان معاویه آزاد شوند، و هشت نفر باقی ماندند، نمایندگان معاویه به آنان عرضه داشتند: ما مأمور هستیم که بیزاری از علی علیه السلام و لعنت گفتن بر او را به شما پیشنهاد کنیم، اگر پذیرفتید شما را رها کرده و اگر ممانعت نمودید شما را می‌کشیم، امیرالمؤمنین به خاطر گواهی رهبران شهرتان خونتان را حلال می‌شمارد، جز آنکه از این امر چشم پوشی می‌کند، از آن شخص بیزاری بجویید تا شما را رها سازد، گفتند: ما چنین کاری نمی‌کنیم.

زنجیرهایشان را باز کردند و کفنهایشان را آوردند، تمامی شب را نماز خواندند، هنگام صبح نمایندگان معاویه گفتند: ای گروه، دیشب دیدیم بسیار نماز خوانده و دعاهای نیکویی می‌کردید، عقیدهٔ شما در مورد عثمان چیست؟ گفتند: او اولین کسی است که بر خلاف حق حکم کرد و به ناحق عمل نمود، گفتند: امیرمؤمنان شما را بهتر می‌شناخت، از علی علیه السلام بیزاری بجویید؟ گفتند: بلکه او را دوست داریم، هر کدام شخصی را گرفت و او را کشت، حجر گفت: مرا رها کنید تا نماز بخوانم، سوگند به خدا من تاکنون وضو نگرفته‌ام مگر آنکه بعد از آن نماز خوانده‌ام، گفتند: نماز بخوان، نماز خواند و گفت: سوگند به خدا تاکنون نمازی با این عجله نخوانده‌ام، و اگر نمی‌پنداشتید که از مرگ می‌هراسم دوست داشتم بیشتر نماز بخوانم.

شهادت حجر بن عدی و یارانش

هدیة بن فیاض اعور با شمشیر نزد او رفت، پاهایش لرزید، گفت: تصور می‌کردم از مرگ هراسی نداری، ما تو را رها می‌کنیم اگر از ولایت بیزاری بجوئی، گفت:

چگونه نهراسم در حالی که‌گورم آماده و کفنم پهن شده و شمشیر برای مرگم کشیده شده است، به خدا سوگند اگر بهراسم چیزی که خدا را خشمگین سازد بر زبان نمی‌آورم، آنگاه او را به شهادت رسانید [۱].

می‌گویم: در این زمان به یاد این روایت افتادم، بعد از ضربت ابن ملجم حجر نزد حضرت علی علیه السلام رفت و عرضه داشت:

فیا أسفی علی المولی التقی — أبو الاطهار حیدرة الزکی

«تأسف می‌خورم از مولای پرهیزکار نیرومند و پاک پدر فرزندان پاک ـ تا آخر اشعار».

هنگامی که حضرت علی علیه السلام او را دید و شعرش را شنید فرمود: «چگونه هستی زمانی که تو را به بیزاری جستن از من فرا می‌خوانند، آنگاه چه خواهی گفت؟ عرضه داشت: سوگند به خدا ای امیرمؤمنان اگر با شمشیر تکه تکه و در آتش انداخته شوم، این مصیبتها را بر بیزاری جستن از تو ترجیح می‌دهم، فرمود: ای حجر برای انجام هر کار خوبی موفق باشی، خداوند از طرف خاندان پیامبرش به تو پاداش نیک دهد» [۲].

آنگاه یاران حجر را یکی یکی کشتند تا شش نفر کشته شدند، عبدالرحمن بن حسان عنزی و کریم بن عفیف خثعمی که دیگر یاران حجر بودند گفتند: ما را نزد امیرالمؤمنین ببر می‌خواهیم از آن شخص بیزاری بجوییم، آنان را نزد معاویه بردند، هنگامی که وارد شد گفت: ای معاویه خدا را خدا را به یاد آور، تو از این خانه نابودی به خانهٔ جاودانگی خواهی رفت و از خون‌های ریخته ما حسابرسی می‌شوی، گفت: در مورد علی علیه السلام چه می‌گویی؟ گفت: آنچه تو گویی، من از دین علی که بدان خدارا می‌پرستید بیزاری می‌جویم.

شمر بن عبدالله خثعمی برخاست و درخواست بخشش او را کرد، او را بخشید به شرطی که یک ماه زندان باشد و تا زمان حکومت معاویه وارد کوفه نشود.

---

۱ ـ اغانی ۱۶: ۹ ـ ۱۰، تاریخ طبری ۷: ۱۳۸ ـ ۱۴۱.

۲ ـ بحار ۴۲: ۲۹۰.

آنگاه رو به عبدالرحمان کرد و گفت: ای برادر ربیعه در مورد علی چه می‌گویی؟ گفت: گواهی می‌دهم او از کسانی بود که بسیار زیاد خدا را یاد می‌کرد و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود و از مردم گذشت می‌کرد، گفت: در مورد عثمان چه می‌گویی؟ گفت: او اولین کسی است که درهای ستم را گشود و درهای حق را ارزان نمود، گفت: خودت را به کشتن دادی؟ گفت: تو مرا به کشتن می‌دهی.

معاویه او را نزد زیاد فرستاد و نوشت: این بدترین شخصی است که فرستادی، او را به عقوبتی که شایستهٔ آن است برسان و با بدترین مردن او را بکش، هنگامی که نزد زیاد آورده شد، او را همراه قیس ناطف فرستاد تا او را زنده زنده دفن کند.

افرادی که در آن گروه شهید شدند عبارتند از: حجر بن عدی، شریک بن شداد حضرمی، صیفی بن فسیل شیبانی، قبیصه بن ضبیعه عبسی، محرز بن شهاب منقری، کدام بن حیان عنزی و عبدالرحمان بن حسان عنزی [1].

تأثیر شهادت حجر در جامعه

می‌گویم: کشتن حجر قلبهای مسلمانان را به درد آورد و معاویه را بسیار شماتت کردند.

ابوالفرج اصفهانی از ابومخنف نقل می‌کند که گفت: «ابن ابی زائده از ابواسحاق برایم نقل کرد: مردم را دیدم که می‌گفتند: اولین خواری که به کوفیان وارد شد کشته شدن حجر و انتساب زیاد به معاویه و شهادت امام حسین علیه السلام است، و معاویه هنگام مرگ می‌گفت: کشتن این ادبر مرا به مصیبتی طولانی دچار کرد» [2].

می‌گویم: منظور از این ادبر حجر است، زیرا او پسر عدی ادبر است، او را ادبر نامیدند، چون با شمشیر به پشت او نواختند و ادبر نامیده شد.

حکایت شده: «ربیع بن زیاد حارثی که حاکم خراسان بود، هنگامی که خبر شهادت حجر و یارانش را شنید، آرزوی مرگش را کرد و دستانش را بلند نمود

---

۱ ـ اغانی ۱۶: ۱۰ ـ ۱۱، تاریخ طبری ۷: ۱۴۱ ـ ۱۴۳.

۲ ـ اغانی ۱۶: ۱۱.

وگفت: خدایا اگر نزد تو من انسان نیکی هستم مرگم را نزدیک گردان، و بعد از آن مرد»[۱].

ابن اثیر در کامل از حسن بصری نقل می‌کند که گفت: «چهار ویژگی در معاویه بود که اگر تنها یکی از آنها در او بود برای هلاکتش کافی بود:

۱ـ بازور و شمشیر بر مردم حکومت کرد، حتی با وجود اصحاب و افراد بزرگ بدون مشورت خود را حاکم مردم گردانید.

۲ـ بعد از خود پسر شراب خوارش که لباس ابریشمی می‌پوشید و طنبور می‌زد را خلیفه گرداند.

۳ـ آنکه زیاد را به خاندان خود منسوب کرد، در حالی که پیامبر فرمود: فرزند متعلق به شوهر زن است و زناکار را باید سنگسار نمود.

٤ـ کشتن حجر و یارانش، وای بر او از حجر و یارانش»[۲].

گفته شده: مردم می‌گفتند: اولین خواری برای کوفیان مرگ امام حسین ﷺ وکشته شدن حجر و انتساب زیاد به معاویه است.

هند دختر زید انصاری که شیعه بود در مورد حجر این گونه مرثیه سرود:

ترفع أيّها القمر المنير تبصر هل ترى حجراً يسير ـ الابيات

«ای ماه تابان بالا برو و دقت کن، آیا حجر را در آن افق بالا می‌بینی - تا آخر اشعار»[۳].

شهادت حجر به روایت دیگر

شهادت حجر این گونه نیز نقل شده است:

«روز جمعه‌ای زیاد خطبهٔ نماز را طولانی کرد و نماز به تأخیر افتاد، حجر بن عدي گفت: وقت نماز است، اما او خطبه‌اش را ادامه داد، مجدّداً گفت: وقت نماز است، دوباره خطبه را ادامه داد.

۱ـ اسد الغابه ۱:۳۸٦.

۲ـ کامل ابن اثیر ۳:٤۸۷.

۳ـ اغانی ۱٦:۱۱.

هنگامی که حجر ترسید وقت نماز بگذرد مقداری شن برداشت و به نماز ایستاد و مردم نیز با او نماز خواندند، هنگامی که زیاد این صحنه را مشاهده کرد از منبر فرود آمد و نماز خواند و به معاویه نامه نوشت و مطالبی را اضافه کرد.

معاویه فرمان داد او را به زنجیر کشیده و نزد او بفرستند، هنگامی که خواست او را بگیرد، خویشاوندانش مانع او گردیدند، حجر گفت: مقاومت نکنید و در زنجیر کشیده و نزد معاویه فرستاده شد.

هنگامی که وارد شد گفت: درود بر تو ای امیرمؤمنان، معاویه گفت: من امیرمؤمنانم، سوگند به خدا از خطایت چشم نپوشیده و عذرت را نمی‌پذیرم، او را بیرون برده و گردنش را بزنید.

حجر به اطرافیانش گفت: مرا رها کنید تا دو رکعت نماز بخوانم، گفتند: نماز بخوان، با شتاب دو رکعت نماز خواند و گفت: اگر فکر دیگری در مورد من نمی‌کردید آن را طولانی می‌کردم، به خویشاوندانش گفت: زنجیرهایم را باز نکرده[1] خونم را نشویید، که فردای قیامت در سر راهم با معاویه برخورد خواهم کرد[2].

در اسد الغابه آمده: حجر در شمار کسانی بود که از بیت المال ۲۵۰۰ عطا می‌گرفت، و شهادتش در سال ٥٦ هجری اتفاق افتاد و قبرش در عذراء مشهور بوده و از کسانی بود که دعایش اجابت می‌شد[3].

می‌گویم: در نامهٔ مولایمان امام حسین علیه السلام به معاویه آمده: «آیا تو قاتل حجر بن عدی کندی و نماز خواناں و عابدانی که در برابر ظلم و ستم ایستاده و بدعت گذاری را ناپسند دانسته و در این راه از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسیدند، نیستی، آنگاه آنان را ظالمانه کشتی، بعد از آنکه با پیمانهای سخت و محکم به آنان وعدهٔ آزادی دادی»[4].

---

۱ ـ از کتاب فرق حسن بن موسی نوبختی (:۹۵) نقل شده، که در تاریخ وفات امام موسی بن جعفر علیهما السلام گوید: و در روایت دیگری گفته شده که امام همراه با زنجیرهایش دفن شد و ایشان این امر را وصیت کرده بوده.

۲ ـ کامل ابن اثیر ۴۸۸:۳.

۳ ـ اسد الغابه ۳۸٦:۱.

٤ ـ رجال کشی: ٤۹، رقم: ۹۹.

فصل (۱۰)
بیان شهادت کودکان مسلم بن عقیل

شیخ صدوق در کتاب امالی از پدرش، از علی بن ابراهیم، از پدرش از ابراهیم بن رجا، از علی بن جابر، از عثمان بن داود هاشمی، از محمد بن مسلم، از حمران بن اعین، از ابو محمد پیرمردی از اهل کوفه نقل می‌کند که گفت:

«هنگامی که امام حسین ﷺ شهید شد، از لشکر ایشان دو کودک را به عنوان اسیر نزد عبیدالله آوردند، به زندانبان دستور داد که آنان را گرفته و از غذای خوب و آب خنک محرومشان گردانده و در جای تنگی آنان را قرار دهد، دو کودک روزها روزه می‌گرفتند و شبها که دو قرص نان جو و یک کوزه آب برایشان می‌آوردند را می‌خوردند.

یک سال این گونه گذشت، یکی از آنان به برادرش گفت: مدت زیادی است که در اینجا هستیم، می‌ترسم عمرمان تمام شده و بدنهایمان بپوسد، هنگامی که پیرمرد آمد خود را به او معرفی کن، که از نزدیکان حضرت محمد ﷺ هستیم، شاید غذا و آبمان را زیاد کند.

شب هنگام که پیرمرد آمد و دو قرص نان جو و یک کوزه آب آورد، بچه کوچکتر گفت: ای پیرمرد، آیا حضرت محمد ﷺ را می‌شناسی؟ گفت: چگونه او را نشناسم در حالی که پیامبر من است، گفت: آیا جعفر بن ابی طالب را می‌شناسی؟ گفت: چگونه او را نشناسم در حالی که خداوند برای او دو بال قرار داد که همراه فرشتگان پرواز نماید، گفت: آیا علی بن ابی طالب را می‌شناسی؟ گفت: چگونه علی ﷺ را نشناسم در حالی که او پسر عموی پیامبر و برادر اوست، گفت: ای پیرمرد ما از خاندان پیامبرت محمد ﷺ هستیم، ما فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب بوده و در دست تو اسیر می‌باشیم، خوراک خوب و آب خنک به ما نداده و در جای بدی ما را قرار داده‌ای؟

پیرمرد روی پاهای آنان افتاد و گفت: جانم فدایتان و بدنم محافظ شما باشد، ای خاندان پیامبر برگزیده، این در زندان است، آن را گشودم، به هر سو که می‌خواهید بروید.

شب هنگام دو قرص نان و کوزه‌ای آب برایشان آورد و راه را به آنان نشان داد و گفت: ای دوستانم شبها حرکت کرده و روزها مخفی باشید، تا خداوند گشایشی برای شما فراهم آورد.

دو کودک حرکت کردند، شب هنگام به خانهٔ پیرزنی رسیدند که در خانه‌اش ایستاده بود، گفتند: ای پیرزن، ما دو کودک غریب هستیم که راه را بلد نیستیم، شب فرا رسیده، امشب میهمان تو باشیم و صبح به راهمان ادامه می‌دهیم، گفت: شما که هستید، همهٔ بوها را استشمام کرده‌ام، ولی شما از هر بویی خوشبوترید؟ گفتند: ای پیرزن ما از خاندان پیامبرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستیم، از زندان عبیدالله بن زیاد و از مرگ گریخته‌ایم.

پیرزن گفت: عزیزانم من داماد بدی دارم که در کربلا همراه عبیدالله بن زیاد حضور داشت، می‌ترسم شما را اینجا دیده و بکشد، گفتند: همین یک شب اینجا می‌مانیم و فردا صبح می‌رویم، گفت: بزودی غذایی برای شما می‌آورم، آنگاه غذا و آبی برایشان آورد.

هنگام خواب برادر کوچکتر گفت: برادر امیدوارم امشب در کنار هم آسوده بخوابیم، بیا نزدیکتر تا تو را در بغل گیرم و بویت را احساس کنم، قبل از اینکه مرگ بین ما جدایی اندازد، کودکان دست در گردن هم خوابیدند.

مقداری از شب گذشته بود که داماد گناهکار زن وارد شد، آرام در زد، پیرزن گفت: کیستی؟ گفت: فلانی، گفت: این ساعت اینجا چه کار می‌کنی وقت میهمانی گذشته است؟ گفت: وای بر تو قبل از آنکه عقل از سرم پریده و زهره‌ام از شدت تلاش بترکد در را باز کن، گفت: وای بر تو، مگر چه شده است؟ گفت: دو کودک از لشکر عبیدالله فرار کرده‌اند، فرمان داده هر که سر یکی از آنان را بیاورد هزار درهم و اگر سر هر دو آورده شود دو هزار درهم می‌دهد، تلاش و کوشش زیادی کردم اما آنان را نیافتم.

پیرزن گفت: دامادم بترس از اینکه حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله درروز قیامت دشمن تو قرار گیرد، گفت: وای بر تو باید دنیا را به دست آورد، گفت: اگر آخرت نباشد دنیا به چه درد می‌خورد؟ گفت: می‌بینم از آنان حمایت می‌کنی مگر خبری از آنان داری،

برخیز که حاکم تو را فرا می‌خواند، گفت: حاکم به من که پیرزنی در این بیابان بیش نیستم چه کار دارد، گفت: باید خانه را بگردم، در را باز کن تا استراحت کنم، صبح می‌اندیشم که باید در کدام راه به دنبال آنان باشم.

پیرزن در را گشود و آب و غذا برای او آورد، نیمهٔ شب خورخور کودکان را شنید، همانند شتر مست از جای پرید و همچون گاو فریاد برآورد، دست به دیوار گرفت و همه را لمس کرد تا دستش به پهلوی کودک کوچکتر افتاد، گفت: کیستی؟ گفت: من صاحب خانه هستم، شما کیستید؟

کودک کوچکتر برادرش را بیدار کرد و گفت: برادر جان برخیز آنچه می‌ترسیدیم اتفاق افتاد، گفتند: ای پیرمرد اگر راست بگوییم در امانیم؟ گفت: آری، گفتند: در امان خدا و پیامبر خدا و پیمان خدا و پیامبر خدا؟ گفت: آری، گفتند: پیامبر هم شاهد آن است؟ گفت: آری، گفتند: خداوند به آنچه می‌گوییم شاهد و گواه است؟ گفت: آری، گفتند: ای پیرمرد ما از خاندان پیامبرت محمد ﷺ هستیم، از زندان عبیدالله بن زیاد و از مرگ فرار کردیم، گفت: از مرگ فرار کرده و در گرداب مرگ افتادید، سپاس خدای را سزاست که مرا موفق به دستگیری شما نمود.

دست‌های کودکان را بست، آنان دست بسته خوابیدند، صبح هنگام غلام سیاهی به نام فلیح را فرا خواند و گفت: این دو کودک را بگیر و آنان را کنار رود فرات ببر و گردنهایشان را بزن و سرهایشان را برای من بیاور، تا آنها را نزد عبیدالله ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم.

غلام شمشیر را برداشت و آن دو کودک را به همراه خود برد، مقداری که از خانه دور شدند، یکی از کودکان گفت: ای غلام سیاه چقدر تو شبیه بلال مؤذن پیامبری، گفت: مولایم دستور داده شما را بکشم، شما که هستید؟ گفتند: ای سیاه، ما از خاندان پیامبرت محمد ﷺ هستیم از زندان عبیدالله و از مرگ فرار کردیم، پیرزنی از شما ما را میهمان کرد ولی مولای تو می‌خواهد ما را بکشد.

غلام سیاه روی پاهای آنان افتاد و گفت: جانم فدای شما باد و بدنم مواظب شما باشد، ای خاندان پیامبر برگزیدهٔ خدا، سوگند به خداوند نمی‌گذارم در روز قیامت محمد دشمن من باشد، آنگاه شمشیر را از دستش انداخت و خود را در فرات پرتاب کرد و به طرف دیگر رفت.

مولایش فریاد برآورد: ای غلام با من مخالفت کردی، گفت: ای مولایم تا زمانی که با خدا مخالفت نمی‌کردی از تو فرمانبرداری می‌کردم، آنگاه که مخالفت خدا را نمودی در دنیا و آخرت از تو بیزاری می‌جویم.

پسرش را فرا خواند و گفت: مال حلال و حرام دنیا را برای تو جمع می‌کنم و باید دنیا طلب بود، این دو کودک را بگیر و آنان را کنار فرات ببر و گردنشان را بزن، تا سرهایشان را نزد عبیدالله برده و دو هزار درهم جایزه بگیرم.

پسر شمشیر را گرفت و دو کودک را با خود برد، مقداری دور نشده بودند، که یکی از کودکان گفت: ای جوان از جوانیت نگرانم خود را در جهنم نینداز، گفت: عزیزانم شما کیستید؟ گفت: ما از خاندان پیامبرت هستیم و پدرت می‌خواهد ما را بکشد.

جوان روی پاهای آنان افتاد و بوسید و همان سخنان غلام سیاه را بیان کرد و شمشیر را پرتاب نمود و خود را در فرات انداخت و از آن عبور کرد، پدرش فریاد برآورد، پسرم با من مخالفت کردی، گفت: اطاعت خدا و مخالفت با تو بهتر است از مخالفت با خدا و پیروی از فرمان تو.

پیرمرد گفت: جز خودم کسی شما را نمی‌کشد، شمشیر را گرفت و پیشاپیش آنان حرکت کرد، هنگامی که به کنار فرات رسید شمشیر را از غلاف بیرون آورد، کودکان با دیدن شمشیر گریان شده و گفتند: ای پیرمرد ما را به بازار ببر و با پولهایمان هر چه می‌خواهی بخر و به گونه‌ای مباش که محمد ﷺ در روز قیامت دشمن تو باشد، گفت: نه، شما را کشته و سرتان را نزد عبیدالله می‌برم و جائزهٔ دو هزار درهمی را بدست می‌آورم، گفتند: آیا ارزش نزدیکی ما به پیامبر ﷺ را نگاه نمی‌داری؟ گفت: شما را چه کار با پیامبر؟ گفتند: ای پیرمرد ما را نزد عبیدالله ببر تا خود در مورد ما تصمیم بگیرد، گفت: من کار دیگری جز این نمی‌توانم بکنم که بوسیلهٔ کشتن شما به او نزدیک شوم، گفتند: آیا به کودکی ما رحم نمی‌کنی؟ گفت: خداوند مهربانی در قلب من قرار نداده است، گفتند: ای پیرمرد اگر قصد داری حتماً ما را بکشی بگذار ما چند رکعت نماز بخوانیم، گفت: اگر فکر می‌کنید نماز برای شما خوب است هر چه می‌خواهید نماز بخوانید.

کودکان چهار رکعت نماز خواندند، آنگاه دست به سوی آسمان برداشته و گفتند: ای زنده ای حکیم ای بهترین حکم کنندگان، بین ما و او با حق حکم نما.

پیرمرد پسر بزرگتر را کشت و سرش را در کیسه قرار داد، کودک کوچکتر در خون برادرش می‌غلطید و می‌گفت: می‌خواهم همراه با خون برادرم پیامبر را دیدار کنم، گفت: مشکلی نیست بزودی تو را به برادرت ملحق می‌کنم، آنگاه گردن برادر کوچک را زد و سر او را نیز در کیسه نهاد و بدنشان را در آب انداخت، در حالی که از آنها خون می‌چکید.

سرها را نزد عبیدالله بن زیاد برد، در حالی که روی تخت نشسته بود و عصای خیزران به دست داشت، سرها را جلوی او قرار داد، هنگامی که سرها را دید سه بار نشست و بر خاست، سپس گفت: وای بر تو، کجا آنها را پیدا کردی؟ گفت: پیرزنی از بستگان ما آنان را پناه داده بود، گفت: حق میهمانی را رعایت نکردی؟ گفت: نه، گفت: چه چیزی به تو گفتند؟ گفت: گفتند: ای پیرمرد ما را به بازار ببر و با پولهای ما هر چه می‌خواهی بخر و اجازه نده پیامبر در قیامت دشمن تو باشد، گفت: تو چه چیزی به آنان گفتی؟ گفت: گفتم: بلکه شما را کشته و سرتان را برای عبیدالله بن زیاد برده و دو هزار درهم جائزه می‌گیرم، گفت: آنان به تو چه چیزی گفتند؟ گفت: گفتند: ما را نزد عبیدالله بن زیاد ببر تا در مورد ما حکم نماید، گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم: تنها راه نزدیکی به او کشتن شماست.

گفت: چرا آنان را زنده نزد من نیاوردی که چهار هزار درهم به تو جائزه می‌دادم؟ گفت: برای نزدیکی به تو راهی جز کشتن آنان نداشتم، گفت: آنان چه گفتند؟ گفت: گفتند: ای پیرمرد نزدیکی ما را به پیامبر ملاحظه کن، گفت: تو به آنان چه گفتی؟ گفت: گفتم: شما هیچگونه خویشاوندی با پیامبر ندارید، گفت: وای بر تو، آنان به تو چه گفتند؟ گفت: گفتند: ای پیرمرد به کودکی ما رحم کن، گفت: به آنان رحم ننمودی؟ گفت: گفتم: خداوند در قلبم مهربانی قرار نداده است، گفت: وای بر تو چه چیز دیگری به تو گفتند؟ گفت: گفتند: ما را رها کن تا چهار رکعت نماز بخوانیم، گفتم: هر چه می‌خواهید نماز بخوانید اگر نماز به درد شما می‌خورد، آنان چهار رکعت نماز خواندند، گفت: آخر نمازشان چه دعایی کردند؟ گفت: دستهایشان را به

طرف آسمان بلند کرده و گفتند: ای زنده ای بردبار ای بهترین حکم کننده، بین ما واو به حق رفتار کن.

عبیدالله گفت: احکم الحاکمین بین شما و آنان حکم کرد، کیست که جزای این بدکردار را بدهد، مردی شامی از جای برخاست و گفت: من کار او را تمام می‌کنم، گفت: او را به همان محلی که سرهای کودکان را جدا کرده بود ببر، و گردنش را بزن و خونش را روی خون آنان بریز، و سرش را شتابان برای من بیاور، آن مرد این کار را انجام داد، سرش را درآورد و روی نیزه قرار داد، کودکان او را زده و می‌گفتند: این قاتل فرزندان علی عليه‌السلام است»[1].

می‌گویم: به نظر من کشته شدن این دو کودک، با این کیفیت و با این تفصیل بعید است، اما بر اساس اعتماد بر شیخ صدوق و رجال سندش آن را آوردیم[2]، خدا داناست.

در تاریخ طبری آمده: «دو کودک از آنان که فرزند عبدالله بن جعفر یا نوهٔ او بودند حرکت کرده و نزد مردی از قبیلهٔ طی آمدند و به او پناهنده گردیدند، سرهای آنان را زد و برای ابن زیاد آورد، ابن زیاد دستور داد سر او را زده و خانه‌اش را خراب کردند»[3].

فصل (۱۱)

حرکت امام حسین عليه‌السلام از مکه به سوی عراق

خروج مسلم بن عقیل در کوفه روز سه شنبه هشتم ذیحجه (یعنی روز ترویه) سال شصتم هجری و شهادت او روز نهم یعنی روز عرفه بود.

---

۱ ـ امالی صدوق: ۸۳ ـ ۸۹.

۲ ـ راوی این حکایت، یعنی ابو محمد شخص مجهولی است، ضمن آنکه چند نفر از راویان آن نیز مجهول بوده و دلیلی بر توثیق آنان نداریم، و اعتماد بر شیخ صدوق نمی‌تواند مستمسکی باشد برای حکم به صحت روایت نمودن، ضمن آنکه نمی‌توان ادعا کرد آنچه شیخ صدوق نقل می‌کند بدان اعتقاد دارد ـ مترجم.

۳ ـ تاریخ طبری ۲۸۷:۷.

حرکت امام از مکه به عراق در روز خروج مسلم در کوفه بود، بعد از آنکه باقیماند: ماه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی القعده و هشت روز اول ذیحجه سال شصتم را در آنجا ماند، در مدت اقامت ایشان در مکه گروهی از اهل حجاز واهل بصره به خاندان ایشان ملحق شده بودند.

هنگامی که امام خواست به سوی عراق حرکت کند، دور خانهٔ خدا طواف کرد وسعی بین صفا و مروه نمود و از احرام خارج شد و حج خود را مبدّل به عمره گرداند، چون قادر به تمام کردن آن نبود، چرا که می‌ترسید در مکه دستگیر شده و به سوی یزید بن معاویه فرستاده شود [1].

روایت شده‌روز ترویه عمرو بن سعید بن عاص [2] همراه با لشکر بسیاری به مکه آمد، یزید به او دستور داده بود که اگر امام در مقابل او بایستد با او بجنگد [3] و اگر توانست امام را بکشد، و امام همان روز از مکه خارج شد.

می‌گویم: از ابن عباس روایت شده که گفت: قبل از رفتن امام به سوی عراق آن حضرت را کنار در کعبه دیدم، در حالی که دست جبرئیل در دست آن حضرت بود و جبرئیل فریاد می‌زد: به سوی بیعت کردن با خدای بزرگ بشتابید [4].

---

۱ ـ ارشاد مفید: ۲۱۸.

۲ ـ عمرو بن سعید بن عاص اموی، معروف به اشدق، از تابعین بوده و از طرف معاویه و پسرش یزید حکومت مدینه را در اختیار داشت، در سال هفتاد عبدالملک بن مروان او را کشت، و کسی که گمان کرده از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده، اشتباه نموده است، این گونه از تقریب نقل شده است.

۳ ـ در نامهٔ ابن عباس به یزید به این مطلب اشاره شده، آنجا که گوید: آیا فراموش کرده‌ای یارانت را برای کشتن امام حسین به سوی مکه فرستادی، و همواره به دنبال او بودی، تا اینکه او را به سوی عراق گسیل داشتی، این کارها را به خاطر دشمنی‌ات با خدا و پیامبر و خاندانش انجام دادی، کسانی که خداوند زشتی و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاکشان نموده است.

۴ ـ مناقب آل ابی طالب ٤:٥٢.

خطبهٔ امام قبل از حرکت به سوی عراق

روایت شده: هنگامی که امام قصد خارج شدن از عراق را نمود این گونه خطبه خواند:

«سپاس خدای را سز است، آنچه خدا بخواهد تحقق می‌یابد، نیرو و توان جز به خدا نیست، و درود خدا بر پیامبر خدا، مرگ همچون گردبند دختران بر وجود آدمی رقم خورده است، و اشتیاق به دیدار اجدادم همچون اشتیاق یعقوب به یوسف بسیار زیاد است، برای من قتلگاهی تعیین شده که من آن را دیدار خواهم نمود، گویا مشاهده می‌کنم گرگان بیابانها بین نواویس و کربلا بدنم را تکه تکه می‌کنند، و شکمهای خالی و انبانهای تهی خود را از من پر می‌گردانند، از روزی که تقدیر الهی بر تحقق آن رقم خورده راه گریزی نیست، خشنودی خدا خشنودی ما اهل بیت است، بر بلاهایش صبر کرده و او پاداش صابران را کامل عطا می‌کند، گوشت و خون پیامبر خدا از او دور نمی‌ماند، و همه در بهشت جاودان گرد هم جمع خواهند شد، چشمان پیامبر به دیدن آنان شاد و وعده‌اش متحقق می‌گردد، هر که می‌خواهد خون قلبش را در راه ما فدا کند و آمادهٔ ملاقات با خدای خویش است، ما با کوچ کند، بی تردید فردا صبح من حرکت خود را آغاز می‌کنم»[1].

می‌گویم: شیخ ما محدث نوری در کتاب نفس الرحمان گوید: «نواویس هم چنان که در حواشی کفعمی[2] در دعاهای روز جمعه آمده مقابر مسیحیان را گویند، و شنیدیم آن در مکانی است که مزار حر بن یزید ریاحی از شهیدان کربلا قرار گرفته، بین غرب و شمال شهر، اما کربلا، معروف نزد مردم آن نواحی قطعه‌ای از زمینی است که در کنار رودخانه‌ای که در سمت قبلهٔ شهر جریان دارد قرار دارد، و از کنار مزار معروف به ابن حمزه عبور می‌کند، و باغها و بستانهای زیادی در آن جاست و شهر در میان آنها واقع شده است»[3].

---

۱ ـ ملهوف: ۲۶.

۲ ـ مصباح کفعمی: ۹۹.

۳ ـ نفس الرحمن: ۲۵۷.

دیدار محمد بن حنفیه با امام

از امام صادق ﷺ روایت شده که فرمود: «شبی که امام می‌خواست فردای آن از مکه حرکت کند، محمد بن حنفیه نزد آن حضرت آمد و گفت: برادرم، مکر و حیله کوفیان را نسبت به پدر و برادرت دیده‌ای، و می‌ترسم سرنوشت تو همانند گذشتگان شود، اگر صلاح می‌دانی در این شهر بمانی، چرا که در این صورت تو گرامی‌ترین کسی هستی که در حرم امن الهی قرار گرفته است، فرمود: برادرم می‌ترسم یزید بن معاویه مرا غافلگیر نموده، و من کسی باشم که حرمت حرم امن الهی را زیر پا گذارده‌ام، گفت: اگر می‌ترسی به یمن یا یکی از شهرهای دیگر برو، زیرا تو با حرمت‌ترین مردمی و قدرت دست یابی به تو را ندارد، در پیشنهادم فکر کن.

سحرگاهان امام حرکت خود را آغاز کرد، این خبر به محمد بن حنفیه رسید، افسار شتر ایشان را گرفت و گفت: برادرم مگر قول ندادی در پیشنهادم فکر کنی؟ فرمود: آری، گفت: پس چرا در خروج شتاب می‌کنی؟ فرمود: بعد از دیدار تو پیامبر خدا ﷺ را دیدم که فرمود: ای حسین خارج شو، خدای بزرگ دوست دارد تو را کشته ببیند.

محمد بن حنفیه عرضه داشت: ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم، پس چرا می‌خواهی زنان را همراه خودت ببری با اینکه از آینده ات با خبر هستی؟ فرمود: پیامبر خدا فرمود: خداوند می‌خواهد آنان را اسیر مشاهده کند، و با او خداحافظی کرد و رفت»[۱].

حمزه بن حمران گوید: نزد امام صادق ﷺ در مورد خروج امام حسین ﷺ و همراهی نکردن ابن حنفیه سخن می‌گفتیم، امام فرمود: «ای حمزه من سخنی به تو می‌گویم که دیگر در این مورد از من سؤال نکنی، امام حسین ﷺ هنگامی که قصد جدا شدن را داشت درخواست کاغذی کرد و این گونه نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به بنی هاشم، هر که به من ملحق شود به شهادت

۱ ـ ملهوف: ۲۷ ـ ۲۸.

می‌رسد، هر که ملحق نگردد به پیروزی دست نمی‌یابد، و درود بر شما»[۱].

و از آن حضرت روایت شده که فرمود: «امام حسین ﷺ هنگامی که خواست به سوی عراق حرکت کند کتب و وصایا را نزد ام سلمه قرار داد، پس از رجوع علی بن حسین ﷺ آنها را از او تحویل گرفت»[۲].

دیدار ام سلمه با امام

مسعودی در اثبات الوصیه گوید: «هنگامی که امام حسین ﷺ می‌خواست به سوی عراق حرکت کند، بعد از آنکه کوفیان با او مکاتبه نموده و مسلم بن عقیل را برای آماده سازی به سوی آنان فرستاد، ام سلمه فرستاده‌ای نزد ایشان فرستاد که به خاطر او از انجام این سفر منصرف شود، فرمود: چرا؟ گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: پسرم حسین در عراق کشته می‌شود، و مقداری خاک در این شیشه نهاد و به من دستور داد که مراقب آن باشم.

امام نزد ام سلمه فرستاده‌ای را گسیل داشت که: مادر جان سوگند به خدا که کشته شوم، از تقدیر قطعی الهی راه فراری نیست، چاره‌ای از مرگ نیست، من به ساعت و روز و مکانی که در آن شهید می‌شوم آگاهم، قتلگاه خود و محلی که در آن دفن می‌شوم را می‌شناسم، چنانچه تو را می‌شناسم، اگر می‌خواهی آرامگاه خود و یارانم را به تو نشان دهم، گفت: آری.

ام سلمه نزد ایشان آمد، امام نام خدای بزرگ را آورد، زمین پایین رفت تا اینکه آرامگاه خود و یارانش را به او نشان داد، و مقداری از خاک آنجا را به او داد که با خاک قبلی مخلوط گرداند، سپس فرمود: من در روز عاشورا شهید می‌شوم، بعد از نماز ظهر، ای مادر جان بر تو درود باد، خداوند از تو خشنود گردید به خاطر خشنودی ما از تو، ام سلمه از احوال آن حضرت جویا می‌شد و در انتظار روز عاشورا بود»[۳].

---

۱ ـ ملهوف: ۲۸.

۲ ـ کافی ۱: ۳۰۴.

۳ ـ اثبات الوصیة: ۱۳۹.

دیدار ابن عباس با امام

در مروج الذهب آمده: «هنگامی که امام خواست از عراق خارج شود ابن عباس نزد ایشان آمد و گفت: پسر عمو جان، به من خبر رسیده که می‌خواهی به عراق بروی در حالی که آنان اهل مکر و حیله‌اند، آنان تو را برای جنگ فرا می‌خوانند، شتاب نکن، اگر قصد قطعی داری با این ستمگر مبارزه کنی و نمی‌خواهی در مکه بمانی، به یمن برو، چرا که در جای دوری قرار دارد و در آنجا یاران و دوستانی داری، در آنجا بمان و نمایندگانت را پراکنده ساز، با کوفیان نامه نگاری کن و دوستانت در عراق را فرا خوان تا حاکم خود را اخراج کنند، اگر قدرت این کار را داشتند و او را از شهرشان بیرون کردند و مخالفی در آن شهرها نداشتی نزد آنان برو، زیرا از مکر و حیلهٔ آنان در امان نمی‌باشی، اگر این کار را نکردند در جای خود مستقر باش تا امر الهی تحقق یابد، چرا که در یمن دژها و قلعه‌های محکمی وجود دارد.

امام فرمود: پسر عمو من به خیر خواهی و محبت تو آگاهم، اما مسلم بن عقیل برای من نوشته که آنان برای بیعت و یاریم گردهم آمده‌اند، و تصمیم قطعی برای حرکت به سوی آنان دارم، گفت: کوفیان چندین بار آزمایش شده‌اند، آنان یاران پدر و برادر تو هستند و کسانی که همراه حاکمشان تو را می‌کشند، اگر به سوی آنان حرکت کنی و خبر به ابن زیاد برسد، آنان را بر علیه تو شورانده و دعوت کنندگانت بدترین دشمنانت می‌شوند، اگر قصد مخالفت با من را داری و می‌خواهی به کوفه روی، زنان و کودکانت را همراه خود مبر، سوگند به خدا می‌ترسم که کشته شوی هم چنان که عثمان کشته شد و زنان و کودکانش نظاره‌گر او بودند.

یکی از جوابهایی که در رد کلام او بیان کرد آن بود که فرمود: اگر در چنان جایی کشته شوم بهتر است از اینکه حرمت مکه را بشکنم، ابن عباس از ان حضرت مایوس شد و رفت.

دیدار عبدالله بن زبیر با امام

امام از کنار عبدالله بن زبیر عبور کرد، گفت: چشمت روشن ای پسر زبیر، حسین به سوی عراق می‌رود و حجاز را برای تو خالی می‌گذارد.

به ابن زبیر خبر رسید که امام قصد خروج به سوی کوفه را دارد، حضور امام در مکه برای او بسیار سنگین بود، چرا که مردم با وجود امام توجهی به او نمی‌کردند، و چیزی نزد او محبوبتر نبود از اینکه امام از مکه خارج شود، گفت: ای ابا عبدالله قصد چه کاری داری؟ سوگند به خدا در ترک مبارزه با این گروه ستمگر که بندگان نیک را خوار می‌گرداند هراسانم، امام فرمود: می‌خواهم به کوفه بروم، گفت: خداوند تو را موفق گرداند، اگر یارانی همانند تو داشتم از این تصمیم برنمی گشتم، سپس ترسید که متهم به چیزی شود گفت: اگر در اینجا بمانی و ما و اهل حجاز را به سوی خود بخوانی ما دعوت تو را پاسخ مثبت می‌دهیم و شتابان به سوی تو می‌آییم و از یزید و پدر یزید به این مقام سزاوارتری.

دیدار ابوبکر بن حارث با امام

ابوبکر بن حارث بن هشام بر امام وارد شد و گفت: ای پسر عمو خویشاوندی، مرا نسبت به تو مهربان ساخته است، نمی دانم آیا مرا خیرخواه خود به شمار می‌آوری؟ فرمود: ای ابابکر تو فریب کار نیستی.

گفت: قدرت پدرت بیشتر بود و مردم به او امیدوارتر و از او حرف شنواتر و نسبت به او متحدتر بودند، به سوی معاویه رفت در حالی که تمامی مردم جز اهل شام گرد او جمع شده بودند، و از تو عزیزتر بود، اما مردم او را رها کرده و به خاطر حرص بر اموال دنیا از همراهی با او دست کشیدند، کاسهٔ خشم او را پر کرده و با او مخالفت نمودند، تا اینکه به جوار حق تعالی رفت، بعد از پدرت چه مسائلی برای برادرت پیش آوردند و همهٔ این امور را دیده و نظاره کردی، حال می‌خواهی نزد گروهی بروی که با پدر و برادرت این گونه عمل کردند، و قصد داری با یاری آنان با اهل شام و اهل عراق و کسی که از تو آماده‌تر و نیرومندتر و مردم از او هراسانتر و به او امیدوارترند بجنگی ،اگر به گوش دشمنت برسد که به سوی مردم می‌روی،

مردمی که بندهٔ دنیا هستند، با مال دنیا مردم را بر علیه تو بشورانند، و همان کسانی که به تو وعدهٔ یاری دادند با تو بجنگند، و کسی را یاری کنند که تو را بیشتر از او دوست دارند، خدا را در مورد خودت منظور دار.

امام فرمود: ای پسر عمو خدا پاداش نیک به تو دهد، در بیان نظرت تلاش کردی ولی هر چه تقدیر است انجام می‌پذیرد، گفت: ای ابا عبدالله آنچه به تو واقع می‌شود را به خدا وامی گذارم [۱].

گفتگوی امام با عبدالله بن زبیر کنار کعبه

ابن قولویه از امام باقر ﷺ نقل کرده که فرمود: امام حسین ﷺ یک روز قبل از ترویه از مکه خارج شد، عبدالله بن زبیر ایشان را بدرقه کرد و گفت: موسم حج آغاز شده و تو آن را رها کرده و به عراق می‌روی؟ فرمود: ای پسر زبیر اگر در کنار فرات دفن شوم بهتر است از اینکه کنار کعبه دفن گردم [۲].

در تاریخ طبری از ابومخنف از ابوجناب یحیی بن ابی حیه از عدی بن حرمله اسدی، از عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل اسدی نقل می‌کند که گفتند: برای انجام مناسک حج از کوفه به مکه آمدیم، روز ترویه وارد مکه شدیم، دیدیم امام حسین ﷺ و عبدالله بن زبیر هنگام ظهر بین حجرالاسود و خانهٔ کعبه ایستاده‌اند، خود را به آنان نزدیک کردیم، شنیدیم ابن زبیر به امام حسین ﷺ می‌گوید: اگر می‌خواهی بمانی بمان و سرپرستی کارها را به عهده بگیر و ما تو را یاری کرده و کمک می‌نماییم و خیرخواهی تو را نموده و با تو بیعت می‌کنیم.

فرمود: پدرم به من فرمود: خون شخصی در این جایه ناحق ریخته می‌شود و نمی خواهم که آن شخص باشم، ابن زبیر گفت: اگر می‌خواهی اینجا بمان و کار را به من واگذار کن و از تو اطاعت شده و نافرمانی نمی‌شوی، گفت: این امر را نیز نمی‌خواهم، آنگاه سخنان آرامی با هم رد و بدل کردند.

در حال گفتگو بودند که سر و صدای مردم که هنگام ظهر به منی می‌رفتند، بلند

---

۱ ـ مروج الذهب ۳: ۵۴ ـ ۵۶.

۲ ـ کامل الزیارات: ۱۵۱، رقم: ۱۸۴.

شد، امام طواف نموده و سعی بین صفا و مروه کرد و تقصیر نمود و از احرام خارج شد، آنگاه به سمت کوفه حرکت کرده و ما همراه مردم به منی رفتیم [۱].

در تذکرهٔ سبط آمده: هنگامی که خبر حرکت امام به محمد بن حنفیه رسید، در حال وضو گرفتن بود و طشتی جلوی او قرار داشت، بسیار گریست و کسی در مکه نماند جز آنکه از حرکت امام محزون و ناراحت شد.

آنگاه که مردم زیادی با رفتن ایشان مخالفت کردند این اشعار را خواند:

سأمضي فما في الموت عار على الفتى ... اذا ما نوى خيراً و جاهد مغرما
و آسى الرجال الصالحين بنفسه ... و فارق مثبوراً و خالف مجرما
و ان عشت لم اذمم و ان متّ لم الم ... كفى بك ذلاً أن تعيش و ترغما

«بی‌تردید می‌روم و مرگ برای جوانمرد ننگ و عار نیست، اگر نیت حق داشته و در حالی که مسلمان است بجنگد، و با جانش همدردی انسانهای نیک را نموده و از افراد گناهکار و بد سرشت دوری کند، اگر زنده بمانم پشیمان نبوده و اگر بمیرم مورد ملامت قرار نمی‌گیرم، در خواری و ذلّت همین بس که زنده بمانی و دشمن از تو شاد باشد».

آنگاه این آیه را تلاوت کردند: «تقدیر الهی بی تردید تحقق می‌یابد»[۲].[۳]

فصل (۱۲)
حرکت امام از مکه به سوی عراق

امام در روز ترویه همراه با خانواده و فرزندان و یارانش، که بنابر آنچه در مطالب السؤل و غیر آن[٤] آمده هشتاد و دو نفر می‌شدند، از مکه به سوی عراق حرکت کرد، در حالی که هنوز خبر شهادت مسلم به ایشان نرسیده بود، زیرا هم چنان که گفتیم روز خروج امام مصادف با روز خروج مسلم بود .

۱ ـ مقتل ابو مخنف: ٦٦، تاریخ طبری ۷/۲۷۵.

۲ ـ «وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا»، سورهٔ احزاب: ۳۸.

۳ ـ تذکرة الخواص: ۲٤۰.

٤ ـ مطالب السؤل: ۷٤.

در کتاب مخزون فی تسلیه المحزون گوید: «امام حسین علیه السلام یارانی که قصد داشتند همراه او به عراق بیایند را گرد هم آورد و به هر یک ده دینار و یک شتر برای حمل توشه داد، و روز سه شنبه روز ترویه هشتم ذی الحجه به همراه هشتاد و دو نفر از یاران و دوستان و خاندانش از مکه کوچ کرد.

دیدار فرزدق با امام

از فرزدق شاعر روایت شده که گفت: در سال شصتم همراه مادرم به مکه رفتم، هنگامی که شتر مادرم را برای ورود به حرم حرکت می‌دادم گروهی را دیدم که با ساز و برگ از مکه خارج می‌شوند، پرسیدم: اینان چه کسانی هستند؟ گفته شد: یاران حسین بن علی علیهما السلام می‌باشند.

نزد آن حضرت رفته و سلام کردم و عرضه داشتم: خداوند در آنچه می‌خواهی آرزو و امیدت را متحقق سازد، پدر و مادرم فدایت باد ای پسر پیامبر خدا چرا شتابان حج را رها می‌کنی؟ فرمود: اگر عجله نکنم دستگیر می‌شوم، فرمود: کیستی؟ گفتم: مردی از عرب، سوگند به خدا بیشتر از این از من سؤال نکرد، سپس فرمود: از مردم چه خبر داری؟ گفتم: از شخص آگاه سؤال کردی، قلب و جان مردم با توست ولی شمشیرهایشان به سوی تو نشانه رفته است و تقدیر از جانب خدا نازل می‌گردد و خدا آنچه بخواهد را متحقق می‌سازد، فرمود: راست گفتی، تقدیر امور با اوست وخداوند هر روز تقدیر خاصی دارد، اگر تقدیر الهی مطابق خواست ما بود او را بر نعمتهایش شکر می‌گذاریم و او ما را بر انجام شکرگذاری یاری می‌دهد، و اگر تقدیر الهی بر خلاف انتظار ما بود هر که نیتش حق بوده و ذات با تقوایی دارد از حدود الهی تجاوز نمی‌کند.

عرضه داشتم:آری، خداوند تو را به آنچه دوست داری برساند و از آنچه می‌هراسی تو را کفایت نماید، و مسائلی در مورد نذر و مناسک حج از آن حضرت پرسیدم و مرا آگاه ساخت و به حرکتش ادامه داد، و فرمود: درود بر تو، و از هم جدا شدیم»[۱].

---

۱ ـ ارشاد: ۲۱۸.

برخورد امام با فرستادگان حاکم مکه

هنگامی که امام خواست از مکه خارج شود یحیی بن سعید بن عاص همراه گروهی که عمرو بن سعید آنان را فرستاده بود، راه را بر امام گرفته و گفتند: کجا می‌روید برگردید، امام امتناع کرد و میان آنان برخورد پیش آمد و دست به تازیانه بردند، ولی امام یارانش را به شدت از برخورد با آنان منع فرمود [۱].

در عقد الفرید آمده: «هنگامی که به عمرو بن سعید خبر رسید امام از شهر مکه خارج شده، گفت: هر شتری که بین زمین و آسمان قرار دارد را سوار شده و او را تعقیب کنید، مردم از سخن او تعجب کردند، دنبال امام رفتند ولی به او نرسیدند [۲]».

امام در تنعیم

امام حرکت کرد تا به تنعیم رسید، به گروهی رسید که از یمن باز می‌گشتند، آنان را بحیر بن ریسان که از طرف یزید حاکم یمن بود فرستاده بود، تا زعفران و جامه نزد یزید ببرند.

امام آنها را تحویل گرفت و به شترداران گفت: هر کدامیک از شما که با ما به عراق بیایید مزد خود را گرفته و با شما خوش رفتاری می‌کنیم، و هر که نیاید کرایه‌اش را همین جا گرفته و بر می‌گردد، و هر کدام که جدا شدند کرایهٔ خود را گرفتند و هر کدام که با ایشان حرکت کردند به آنان کرایه و جامه داد [۳].

امام در صفاح و رسیدن نامهٔ عبدالله بن جعفر به ایشان

جزری گوید: امام حرکت کرد تا به صفاح رسید، در آنجا فرزدق شاعر امام را دید، آنگاه داستانی که نقل کردیم را با اختلافی نقل می‌کند، سپس می‌گوید:

---

۱ ـ ارشاد: ۲۱۹.

۲ ـ عقد الفرید ۴: ۳۷۷.

۳ ـ ارشاد: ۲۱۹، ملهوف: ۳۰.

در اینجا نامهٔ عبدالله بن جعفر همراه با پسرانش عون و محمد به امام رسید که نوشته بود: تو را به خدا سوگند می‌دهم، هنگامی که این نامه را خواندی باز گردی، می‌ترسم در این سفر خود را به کشتن داده و خانواده ات را به اسارت دهی، اگر امروز کشته شوی چراغ هدایت زمین خاموش می‌شود، چرا که تو پیشوای هدایت یافتگان و امید مؤمنانی، عجله نکن که من به دنبال نامه‌ام به سوی تو می‌آیم» [1].

طبری گوید: عبدالله بن جعفر نزد عمرو بن سعید بن عاص که حاکم مکه بود، رفت و گفت: به امام نامه‌ای بنویس و به او امان بده و وعدهٔ نیکی و پاداش در آن ذکر کن و نامه ات را با تأکید همراه ساز، و از او بخواه تا بازگردد، شاید به وعده‌های تو اطمینان یابد و بازگردد.

عمرو بن سعید گفت: هر چه می‌خواهی بنویس و نزد من بیاور تا آن را مهر کنم، عبدالله نامه را آورد و گفت: آن را همراه برادرت یحیی بن سعید بفرست، چرا که این کار اطمینان بخش‌تر است و بداند که در این کار عجله داری، و او این کار را انجام داد.

یحیی و عبدالله بن جعفر خود را به امام رسیدند، آنگاه بازگشتند و گفتند: ما نامه را برای او خوانده و تلاش نمودیم، یکی از عذر خواهی‌های ایشان آن بود که فرمود: در خواب پیامبر را دیدم که به من فرمانی داده که به دنبال انجام فرمان او هستم، گفتند: خواب را برای ما نقل کن، فرمود: تاکنون به کسی نگفته‌ام و تا لحظهٔ مرگ برای کسی بازگو نخواهم کرد [2].

در روایت ارشاد آمده: «هنگامی که عبدالله از آوردن امام به مکه مأیوس شد، به فرزندانش عون و محمد دستور داد همراه امام رفته و در برابر او نبرد کنند، و خود همراه یحیی بن سعید به مکه بازگشت» [3].

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۴: ۴۰، مقتل ابو مخنف: ۶۹.

۲ ـ تاریخ طبری ۷: ۲۸۰، مقتل ابو مخنف: ۶۹.

۳ ـ ارشاد: ۲۱۹.

امان نامهٔ حاکم مکه به امام و پاسخ ایشان

طبری گوید: نامهٔ عمرو بن سعید به امام این گونه بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، از عمرو بن سعید به حسین بن علی علیهما‌السلام، از خداوند می خواهم تو را از آنچه تو را به هلاکت می‌اندازد منصرف کند و به آنچه برای تو نیکو هست هدایت گرداند، به من خبر رسیده که به سوی عراق حرکت می‌کنی، تو را به خدا پناه می‌دهم که جامعه را دچار تفرقه گردانی، چرا که می‌ترسم در این راه کشته شوی، عبدالله بن جعفر ویحیی بن سعید را نزد تو فرستادم، همراه آنان باز گرد، که در امان بوده و پاداش ونیکی و همسایگی نیکو در انتظار توست، خداوند در این زمینه گواه و کفایت‌کننده و حافظ می‌باشد و درود بر تو».

امام پاسخ داد: «هر که به سوی خدا و انجام کار نیک فرا بخواند و بگوید من مسلمان هستم از مسیر خدا و رسولش جدا نشده است، به امان دادن و نیکی و پاداش مرا فرا خوانده‌ای، بهترین امان امان الهی است و هر که در دنیا از خدا نترسد خداوند در آخرت او را امان ندهد، از خداوند درخواست می‌کنیم به گونه‌ای از او بترسیم که در روز قیامت امان او شامل حال ما گردد، اگر قصد تو از ارسال این نامه نیکی کردن به من بود، در دنیا و آخرت پاداش نیک به تو برسد»[1].

و امام شتابان به سوی عراق حرکت کرد، و حتی به پشت سرش هم نگاه نمی‌انداخت، تا اینکه در «ذات عرق» فرود آمد[2].

می‌گویم: در اینجا معنای کلام حضرت علی علیه‌السلام ظاهر می‌شود، در امالی طوسی از عماره دهنی از اباطفیل روایت شده که گفت: مسیب بن نجبه عبدالله بن سبا را کشان کشان نزد حضرت علی علیه‌السلام آورد، امام فرمود: چه می‌کنی؟ گفت: به خدا و رسولش دروغ می‌بندد، فرمود: چه می‌گوید؟ ابوطفیل می‌گوید: من گفتار مسیب را نشنیدم: اما شنیدم علی علیه‌السلام می‌فرماید: خشم و غضب دور باد دور باد، فردی که

---

۱ ـ تاریخ طبری ۷: ۲۸۰، مقتل ابو مخنف: ۶۹ ـ ۷۰.

۲ ـ ارشاد: ۲۱۹.

سوار بر شتر تندرو است و مناسک حج و عمره‌اش را انجام نداده نزد شما می آید واو را می‌کشند، و مراد آن حضرت امام حسین ﷺ بوده است [۱].

امام در ذات عرق

هنگامی که امام به «ذات عرق» رسید، با بشر بن غالب که از عراق می‌آمد ملاقات کرد، از کوفیان سؤال کرد، گفت: قلب و جانشان با توست اما شمشیرهایشان با بنی امیه است، امام فرمود: این اسدی راست می‌گوید، خداوند آنچه بخواهد را تحقق می‌بخشد و به آنچه بخواهد حکم می‌نماید [۲].

هنگامی که به ابن زیاد خبر رسید امام حسین ﷺ از مکه به سوی کوفه در حال حرکت است، حصین بن تمیم رئیس پاسبانان را به قادسیه فرستاد، و سواران قادسیه تا خفان و نیز قادسیه تا قطقطانیه را ساماندهی کرد، و به مردم اعلام نمود که حسین به سوی عراق در حرکت است [۳].

محمد بن ابی طالب موسوی گوید: خبر به ولید بن عتبه حاکم مدینه رسید که امام به سوی عراق در حرکت می‌باشد، به ابن زیاد نامه نوشت: «حسین به سوی عراق در حرکت است، او پسر فاطمه و فاطمه دختر پیامبر خداست، ابن زیاد بترس که بااو بد رفتاری کنی، که خود و قومت را دچار مصیبتی می‌کنی که کسی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد و خاص و عام تا زمانی که دنیا باقی است آن را فراموش نمی‌کنند»، گوید: ابن زیاد توجهی به نامهٔ ولید نکرد [٤].

ریاشی [٥] با سند از روایت کنندهٔ حدیثش نقل می‌کند که گفت: «در راه مکه برای

---

۱ ـ بحار ٤١:٣١٤.

۲ ـ ملهوف: ۳۰.

۳ ـ کامل ابن اثیر ٤:٤١.

٤ ـ بحار ٤٤:٣٦٨.

٥ ـ ریاشی منسوب به ریاش است، و مراد ابو الفضل عباس بن فرج بصری نحوی لغوی تاریخ نگار است، صاحب زنج در بصره در سال ۲۷۵ او را کشت.

انجام حج بودم، از دوستانم کناره‌گیری کرده و با زحمت به تنهایی به مسافرت ادامه می‌دادم، در مسیر حرکت ناگاه چشمم به خیمه هایی افتاد، به سوی آنها رفتم، نزدیک آنها که رسیدم پرسیدم: این خیمه‌ها متعلق به کیست؟ گفتند: برای امام حسین ﷺ است، گفتم: پسر علی و پسر فاطمه؟ گفتند: آری، گفتم: خود در کدام خیمه قرار دارد؟ نشانی خیمه را دادند، کنار آن خیمه رفتم.

امام به در چادر تکیه داده بود و نامه‌ای را می‌خواند، سلام کردم، جواب سلامم را داد، گفتم: ای پسر پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد، چه چیز تو را به این بیابان بی آب و علف کشانده است؟ فرمود: این مردم مرا ترساندند و اینها نامه‌های دعوت کوفیان است که کشندگان من هستند، و هنگامی که مرتکب چنین جنایتی شوند همهٔ حرمتهای خدا را زیر پا می‌گذارند، خدا کسی را می‌فرستد تا آنان را بکشد و از قوم کنیزان خوارتر شوند»[۱].

می‌گویم: به احتمال قوی قوم کنیزان اشتباه است و صحیح «فرام الامه» یعنی پارچهٔ خونین زنان است.

از امام حسین ﷺ روایت شده که می‌فرمود: «سوگند به خدا مرا رها نمی‌کنند تا این که خون دلم را بیرون آوردند و آنگاه که مرتکب چنین کاری شوند، خداوند کسی را بر آنان مسلط می‌کند که آن قدر ذلیل و خوارشان گرداند که از پارچهٔ خونین زنان خوارتر گردند»[۲].

امام در حاجز و ارسال نامه برای کوفیان

هنگامی که امام به «حاجز» که در «بطن الرمه» است رسید، قیس بن مسهر صیداوی ـ و گفته شده برادر رضاعی خود عبدالله بن یقطر ـ را به سوی کوفیان فرستاد، در حالی که هیچگونه آگاهی از شهادت مسلم بن عقیل نداشت، و این گونه نوشت:

---

۱ ـ بحار ۳٦۸:٤٤.

۲ ـ ارشاد ۷٦:۲.

«بسم الله الرحمن الرحیم از حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمانش، درود بر شما، خداوندی که معبودی جز او نیست را سپاس می‌گذارم، نامهٔ مسلم بن عقیل که حاوی نیت نیکو و هماهنگی شما در دفاع و یاری از ما و گرفتن حق ما می‌باشد، به دست من رسید، از خداوند خواستم که تقدیر نیکویش را در مورد ما اعمال فرماید، و در مقابل بهترین پاداش را به شما عطا گرداند، در روز سه‌شنبه هشتم ذی الحجه روز ترویه به سوی شما حرکت کردم، هرگاه نمایندهٔ من به سوی شما آمد، کارتان را سامان دهید چرا که در همین روزها نزد شما می‌آیم، درود و رحمت و برکات الهی بر شما باد».

مسلم هم بیست و هفت روز قبل از شهادت نامه‌ای به این مضمون برای امام نوشته بود: «دیده‌بان به لشکریان دروغ نمی‌گوید، هجده هزار نفر از اهالی کوفه با من بیعت کرده‌اند، پس از رسیدن این نامه شتابان حرکت کن».

اهالی کوفه به ایشان نوشتند که صدهزار شمشیر در اینجا متعلق به شماست.

شهادت قیس بن مسهر صیداوی فرستادهٔ امام

قیس بن مسهر همراه نامهٔ امام به سوی کوفه حرکت کرد تا به قادسیه رسید، حصین بن تمیم او را گرفت و نزد ابن زیاد فرستاد، ابن زیاد به او گفت: بالای منبر برو و دروغگو پسر دروغگو حسین بن علی را دشنام بده.

و در روایت دیگری آمده: «هنگامی که به نزدیک کوفه رسید حصین بن نمیر نمایندهٔ ابن زیاد او را گرفت تا بازرسی کند، قیس نامه را بیرون آورد و تکه تکه کرد، حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد، هنگامی که روبروی او ایستاد گفت: کیستی؟ گفت: مردی از یاران امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و پسرش، گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: تا ندانی داخل آن چه نوشته شده است، گفت: نامه از که بود و به سوی که می‌بردی؟ گفت: از حسین بن علی علیه‌السلام به سوی گروهی از اهل کوفه که نام ایشان را نمی‌دانم.

ابن زیاد ناراحت شد و گفت: سوگند به خدا تو را رها نمی‌کنم تا نام آنان را ذکر کنی، یا بالای منبر رفته و حسین بن علی و پدر و برادرش را لعنت نمایی، در غیر این صورت تو را تکه تکه می‌کنم، قیس گفت: نامهای آنان را بیان نمی‌کنم، اما لعنت کردن به حسین و پدر و برادرش را انجام می‌دهم.

بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی گفته و بر پیامبر درود فرستاد و بسیار برای علی و حسن و حسین عليهم السلام طلب رحمت کرد، آنگاه عبیدالله بن زیاد و پدرش و تمامی تجاوزگران بنی امیه را لعنت نمود، سپس گفت: ای مردم من فرستادهٔ حسین به سوی شما هستم، او در فلان منزل است، دعوت او را پاسخ مثبت دهید. خبر به ابن زیاد رسید، دستور داد او را از بالای قصر به زمین اندازند، و از آنجا بر زمین افتاد و شهید شد [۱].

روایت شده دست بسته به زمین افتاد و استخوانهایش شکست ولی هنوز زنده بود، مردی به نام عبدالملک بن عمیر لخمی نزد او آمد و سرش را برید، او را مسخره کردند، گفت: خواستم او را راحت کنم [۲].

ادامه حرکت امام به سوی کوفه

امام از «حاجز» به سوی کوفه به حرکتش ادامه داد، تا به آبی از آبهای عرب رسید، که عبدالله بن مطیع عدوی [۳] در آنجا فرود آمده بود، هنگامی که امام را دید برخاست و گفت: ای پسر پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد، برای چه به اینجا آمده‌ای؟ آنگاه امام را در منزل خود فرود آورد، امام فرمود: از مرگ معاویه باخبر هستی، اهل عراق به من نامه نوشتند، و مرا به سوی خود دعوت کردند.

عبدالله بن مطیع گفت: ای پسر رسول خدا، تو را به خدا احترام اسلام را حفظ نما، احترام قریش را حفظ کن، احترام عرب را حفظ کن، سوگند به خدا اگر بخواهی حکومت را از بنی امیه بگیری تو را می‌کشند، و اگر تو را بکشند پس از تو از فرد

---

۱ ـ ملهوف: ۳۲ ـ ۳۳.

۲ ـ ارشاد: ۲۲۰.

۳ ـ عبدالله بن مطیع اسود بن حارثه قرشی، در زمان پیامبر صلى الله عليه وآله به دنیا آمد، در زمان یزید که مردم مدینه بنی امیه را از این شهر بیرون کردند، او سرپرست قریش بود و عبدالله بن حنظله ریاست انصار را به عهده داشت، در روز حرّه که شامیان بر مردم مدینه مسلط شدند، عبدالله بن مطیع فرار کرد و در مکه به مصعب بن زبیر ملحق شد و با او بود تا در کنارش کشته شد و یکی از شجاعان و نیرومندان قریش به حساب می‌آمد.

دیگری نمی‌هراسند، سوگند به خدا که حرمت اسلام و قریش و عرب زیر پا می‌رود، این کار را نکن و به کوفه نرو و خود را در مقابل بنی امیه قرار مده، امام قاطعانه بر تصمیم خود پافشاری کرد.

عبیدالله دستور داده بود راه را از واقصه به سوی شام و به سوی بصره بسته بودند و کسی حق ورود و خروج نداشت.

امام که از ماجرا باخبر نبود در مسیر حرکت به عربهایی برخورد کرد و از آنان پرسید، گفتند: سوگند به خدا خبر از جایی نداریم، جز آنکه نمی‌توانیم وارد و خارج کوفه شویم، امام راه راست را در پیش گرفت و به حرکت ادامه داد [1].

امام در خزیمیه

روایت شده: «هنگامی که امام در خزیمیه فرود آمد، یک شبانه‌روز در آنجا ماند، صبح هنگام خواهرش زینب او را دید و گفت: برادر جان آیا چیزی که دیشب شنیدم را برای تو بیان نکنم؟ فرمود: چه شنیدی؟ گفت: نیمه‌های شب برای کاری بیرون آمدم، دیدم هاتفی می‌گفت:

ألا یا عین فاحتفلی بجهد — و من یبکی علی الشهداء بعدی

علی قوم تسوقهم المنایا — بمقدار الی انجاز وعد

«ای چشمها در گریستن تلاش کنید بعد از من چه کسی بر شهیدان می‌گرید، بر گروهی که مرگ به دنبال آنان در حرکت است، تا اینکه وعدهٔ الهی تحقق یابد».

امام فرمود: خواهر جان تقدیر الهی هر چه باشد همان تحقق خواهد یافت» [2].

در تاریخ طبری گوید: «امام حرکت کرد تا به آبی بالای «زرود» رسید».

۱ـ ارشاد: ۲۲۰ ـ ۲۲۱.

۲ـ بحار ۴۴:۳۷۲، به نقل از مناقب آل ابی طالب.

دیدار زهیر بن قین با امام

ابومخنف ازدی از مردی از بنی فزاره نقل می‌کند که گفت: «در زمان حجاج بن یوسف در خانهٔ حارث بن ابی ربیعه در محلّهٔ خرمافروشان بودیم، این محله بعد از زهیر بن قین از قبیلهٔ عمرو بن یشکر از بجیله جدا شد و شامیان داخل آن نمی‌شدند، ما در اینجا پنهان شده بودیم، به فرازی گفتم: ماجرای خودتان که با امام از مکه می‌آمدید را برای من نقل کن، گفت:

هنگامی که زهیر بن قین بجلی از مکه خارج شد همراه او بودیم، با امام حسین علیه السلام هم سفر بودیم، اما بسیار بدمان می‌آمد که در یک منزل با او فرود آییم، هر زمان امام حرکت می‌کرد زهیر توقف نموده و هر گاه توقف می‌کرد زهیر دستور حرکت می‌داد، تا اینکه ناچار شدیم در منزلی فرود آییم که آن حضرت در آنجا فرود آمده بود، امام در جهتی و ما در جهت دیگر قرار گرفتیم.

در حال غذاخوردن بودیم که نمایندهٔ امام فرا رسید و سلام کرد و داخل شد وگفت: ای زهیر بن قین امام حسین علیه السلام مرا فرستاده تا تو را نزد او ببرم، هر کدام از ما هر چه در دست داشت انداخت، تو گویی فرشتهٔ مرگ بر سر ما قرار گرفته است».

ابومخنف گوید: «دلهم دختر عمرو زن زهیر بن قین برایم نقل کرد و گفت: به او گفتم: آیا پسر رسول خدا تو را می‌خواند و تو درنگ می‌کنی، خدا را به یاد داشته باش، نزد او برو و سخنش را بشنو و بازگرد.

گوید: زهیر بن قین رفت، مدتی نگذشت که با چهره‌ای خندان بازگشت، ودستور داد خیمه‌ها را جمع وکنار امام برپا گردد، سپس به همسرش گفت: من تو را طلاق می‌دهم، نزد خانواده ات بازگرد، دوست ندارم به خاطر من ضرری متوجه تو بشود»[1].

در روایت ملهوف آمده که گفت: «تصمیم گرفته‌ام با امام همراه شوم تا جانم را فدای او نمایم، آنگاه اموالش را به او داد و او را به یکی از پسر عموهایش سپرد

---

۱ ـ مقتل ابو مخنف: ۷۴ ـ ۷۵.

تا نزد خانواده‌اش برساند، زن برخاست و گریست و با او خداحافظی کرد و گفت: خداوند یاور تو باشد، طلب خیر برای تو می‌کنم، از تو می‌خواهم که در قیامت نزد جدّ امام حسین ﷺ مرا یاد کنی»[۱].

طبری گوید: «سپس به یارانش گفت: هر کدام از شما می‌خواهد همراه من باشد، در غیر این صورت این آخرین دیدار من با شماست، من حدیثی برای شما بیان می‌کنم: در یکی از شهرهای ترک به نام «بلنجر»[۲] می‌جنگیدیم، خداوند ما را پیروز کرد و به غنایمی دست یافتم، سلمان باهلی ـ در روایات دیگر سلمان فارسی ـ گفت: آیا به این پیروزی و غنایم بدست آمده شادمان شدید؟ گفتیم: آری، گفت: هر گاه سرور جوانان خاندان محمد را دیدید باید برای یاری و جنگیدن در مقابل او بسیار شادمانتر از حالا باشید، من شما را به خدا می‌سپارم، گفت: سپس همواره جلودار سپاه بود تا شهید شد»[۳].

در مباحث آینده می‌آید، هنگامی که زهیر همراه امام شهید شد همسرش غلامش را فرستاد تا به کربلا رفته و مولایش را کفن کند.

در تذکره سبط آمده: «زهیر بن قین همراه امام شهید شد، همسرش به غلامش

---

۱ ـ ملهوف: ۳۶.

۲ ـ بلنجر از شهرهای ترک است، مسلمانان و یاران پیامبر ﷺ در سال ۲۲ با آنان جنگیدند، در قمقام آمده: «بلنجر شهری است در مازندران پشت باب الابواب، گفته‌اند آن را عبدالرحمان بن ربیعه آن را فتح کرده است، و بلاذری گوید: آن را سلمان بن ربیعه باهلی فتح و از آنجا گذشت، خاقان همراه لشکرش پشت بلنجر با او برخورد کرد، او و یارانش که چهار هزار نفر بودند شهید شدند، در آغاز کار ترکها از آنان می‌ترسیدند و می‌گفتند: اینان فرشته‌اند و سلاح جنگی در ایشان اثر نمی‌کند، اما اتفاقی غیر منتظره افتاد، یکی از ترکها در بیشه مخفی گردید و به سوی مسلمانی تیر انداخت و او را کشت، و بین یارانش فریاد زد: اینان همانند شما می‌میرند از آنان نترسید، آنان جرأت کردند و قدرت عمل پیدا کردند، تا اینکه عبدالرحمان بن ربیعه شهید شد و برادرش پرچم را گرفت و توانست برادرش را در نواحی بلنجر دفن کند و مسلمانان دیگر را از طریق گیلان بازگرداند، و سلمان بن ربیعه و یارانش کشته شدند، از محل کشته شدنشان هر شب نور به آسمان بالا می‌رفت، سلمان بن ربیعه را گرفته و او را در تابوتی نهاده و هنگام قحطی از خدا بوسیلهٔ او طلب باران می‌کردند.

۳ ـ تاریخ طبری ۷:۲۹۰، مقتل ابو مخنف: ۷۵.

گفت: برو مولایت را کفن کن، رفت اما دید امام بدون کفن افتاده است، با خود گفت: مولایم را دفن کنم و امام را رها سازم، سوگند به خدا که این گونه درست نیست، ابتدا امام را کفن کرد و سپس مولایش را کفن نمود»[۱].

امام در ثعلبیه و رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی به ایشان

عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل اسدی گویند: پس از انجام مناسک حج تصمیم جدّی گرفتیم تا به امام ملحق شویم تا ببینیم کار ایشان به کجا می‌رسد، شتابان با شتر حرکت کردیم تا در زرود به امام رسیدیم، در آنجا مردی را دیدیم که از کوفه می‌آمد، هنگامی که امام را دید راهش را تغییر داد، امام ایستاد گویا انتظار داشت با امام ملاقات کند، ولی او توجهی نکرد و رفت.

با خود گفتیم که نزد او برویم تا از اهل کوفه از او خبر بگیریم، خود را به او رسانده و به او سلام دادیم، جواب سلاممان را داد، گفتیم: کیستی؟ گفت: اسدی هستم، گفتیم: ما نیز اسدی هستیم، گفت: من بکر بن فلان هستم، ما نیز نسب خود را بیان کردیم، از احوال مردم کوفه سؤال کردیم، گفت: از کوفه خارج نشدم مگر اینکه دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند، و دیدم آنان را در بازار روی زمین می‌کشیدند[۲].

نزد امام بازگشتیم و با او همراه بودیم تا هنگام غروب در ثعلبیه فرود آمد، نزد او رفته و سلام کردیم، پاسخ سلاممان را داد، گفتیم: خداوند تو را رحمت کند، خبر تازه‌ای داریم، اگر می‌خواهی آشکارا و اگر می خواهی مخفیانه برایت بیان کنیم، به ما و یارانش نگریست و فرمود: از اینان چیزی را مخفی نگاه نمی‌دارم.

گفتیم: آیا شتر سواری که دیشب از کنار شما عبور کرد را دیدید؟ فرمود: آری،

---

۱ ـ تذکرة الخواص: ۱٤٥.

۲ ـ ابو حنیفه دینوری گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام از زرود کوچ کرد، مردی از بنی اسد را دید، از او خبر گرفت، گفت: از کوفه خارج نشدم، مگر آنکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند، و کودکانی را دیدم که پاهایشان را گرفته و آنان را می‌کشیدند، فرمود: ما از خداییم و به سوی او بازمی گردیم، خود را در اختیار خدا قرار می‌دهیم ـ تا آخر کلام ایشان.

وخواستم سؤالاتی از او بپرسم، گفتیم: سوگند به خدا ما سؤالاتی از او پرسیدیم وزحمت شما را کم کردیم، او مردی اسدی بود و راستگو و خردمند نشان می‌داد، به ما خبر داد که از کوفه خارج نشده مگر آنکه دیده مسلم و هانی را کشته و جنازهٔ آنان را در بازار روی زمین می‌کشیدند.

امام چند بار فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، خداوند آنان را رحمت کند، گفتیم: تو را به خدا خود و خاندانت را حفظ کن و از این مکان بازگرد، چرا که در کوفه یاور و پشتیبانی نداری، بلکه می‌ترسیم بر علیه تو شورش کنند.

امام به خاندان عقیل نظر افکند و فرمود: در مورد شهادت مسلم چه نظری دارید؟ گفتند: سوگند به خدا که باز نمی‌گردیم تا انتقام او را گرفته یا به شهادت برسیم، امام رو به ما کرد و فرمود: زندگی بعد از آنان لذتی ندارد.

دانستیم امام تصمیم قطعی برای رفتن گرفته است، گفتیم: خداوند خیر را برای شما مقدر سازد، فرمود: خداوند شما را رحمت کند.

یارانش به آن حضرت عرضه داشتند: سوگند به خدا شما مثل مسلم نیستید، اگر به کوفه بروید مردم شتابان به‌سوی شما می‌آیند، امام ساکت شد، هنگام سحر به جوانان و غلامانش فرمود: آب بیشتری بردارید، تا توانستند آب برداشتند و کوچ کردند[1].

روایت شده: «هنگام صبح مردی کوفی بنام ابوهره ازدی نزد ایشان آمد و گفت: ای پسر رسول‌خدا، چه چیزی تو را از حرم خدا و جدت پیامبر ﷺ خارج کرد؟ امام فرمود: وای بر تو ای ابا هره بنی امیه اموالم را غارت کردند صبر کردم، آبرویم را ریختند صبر کردم، خواستند مرا بکشند فرار کردم، سوگند به خدا این گروه‌تجاوزگر مرا می‌کشند و خداوند ذلتی جاودانه و شمشیری بزّان بر سرشان فرود آورد و کسی را بر آنان مسلط می‌کند که آنان را ذلیل و خوار گرداند، تا اینکه از قوم سبا ذلیل‌تر گردند، آنگاه که زنی پادشاهشان بود و در مال و جانشان آنگونه که خواست حکم نموده»[2].

---

۱ ـ ارشاد: ۲۲۲.

۲ ـ ملهوف: ۳۰ ـ ۳۱.

شیخ اجل ابوجعفر کلینی از حکم بن عتیبه روایت می‌کند: «در منزل ثعلبیه که امام قصد رفتن به کربلا داشت، مردی آن حضرت را دید، نزد او رفت و سلام کرد، امام فرمود: از کدام شهر هستی؟ گفت: از کوفه، فرمود: سوگند به خدا ای برادر کوفی اگر در مدینه نزد ما می‌آمدی جای پای جبرئیل را در خانهٔ مان که برای پیامبر وحی می‌آورد، به تو نشان می‌دادم، ای برادر کوفی مردم از ما یادگرفته و دانا شدند، امکان دارد ما نادان باشیم؟[۱]»

امام در منزل زباله و رسیدن خبر شهادت عبدالله بن یقطر

آن حضرت حرکت کرد تا به منزل زباله رسید، در اینجا خبر شهادت عبدالله بن یقطر[۲] به ایشان رسید، و در روایتی[۳] خبر شهادت مسلم[٤].

امام این نامه را برای مردم نوشت و برای ایشان خواند: «بسم الله الرحمن الرحیم، خبر دردناک شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر به ما رسید، یارانمان ما را خوار ساختند، هر کدام از شما که می‌خواهد بازگردد بدون هیچ مشکلی می‌تواند بازگردد، بیعت از او برداشته است».

---

۱ ـ کافی ۱:۳۹۸، بصائر الدرجات :۱۱ .

۲ ـ در تاریخ طبری عبدالله بن بقطر آمده است .

۳ ـ ملهوف: ۳٤ .

٤ ـ در حبیب السیر مسطور است، که چون حضرت به منزل زباله رسید، قاصد عمر بن سعد بن ابی وقاص به شرف خدمت اختصاص یافته، مکتوب او را رسانید و قصهٔ شهادت مسلم و ابن عروة و واقعه قیس مسهر به تحقیق انجامید .

دینوری گوید: هنگامی که امام به زباله رسید، فرستادهٔ محمد بن اشعث و عمر بن سعد آنچه مسلم بن عقیل از آنان خواسته بود به امام برساناند را رساندند، مسلم از آنان خواسته بود که این مطلب را به امام برسانند، که مردم کوفه بعد از بیعت کردن با او او را رها ساخته و خوارش نمودند، هنگامی که امام نامه را خواند به صحت خبر یقین پیدا کرد و شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه او را اندوهگین ساخت، فرستاده خبر قتل قیس بن مسهّر نمایندهٔ امام را نیز به ایشان داد، گروهی از یاران امام که می‌پنداشتند امام یاران بسیاری دارد و پیروزی ایشان قطعی است، بعد از شنیدن این اخبار از آن حضرت جدا شده، و تنها افراد خاصی کنار امام ماندند .

مردم از دور آن حضرت پراکنده شدند و به راست و چپ رفتند، و تنها یارانی که از مدینه با ایشان بودند و عدّهٔ کم دیگری با ایشان ماندند، امام از آن جهت این گونه عمل کرد که اعراب دنباله روی ایشان گمان می‌کردند آن حضرت قدرتی بدست می‌آورد و آنان به مقام و موقعیتی می‌رسند، و امام می خواست تنها کسانی دنباله روی ایشان باشند که به سرانجام خود آگاهند [1].

می‌گویم: شاید از این رو امام ﷺ مکرراً در مورد حضرت یحیی صحبت می‌کرد، که همانند او کشته شده و سرش هدیه فرستاده می‌شود.

از امام سجاد ﷺ روایت شده که فرمود: «همراه امام حسین ﷺ خارج شدیم، در منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد جز آنکه نام یحیی بن زکریا را برد، روزی گفت: از پستی دنیا برای خدا آن است که سر یحیی برای زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل هدیه برده شد» [2].

امام در بطن العقبه و بیان خوابی که دیده بودند

هنگام سحر به یارانش دستور داد تا می‌توانید آب با خود بردارند، امام به حرکتش ادامه داد تا در بطن العقبه فرود آمد.

در آنجا پیرمردی از بنی عکرمه بنام عمرو بن لوذان آن حضرت را دید و پرسید: «کجا می‌روید؟ فرمود: کوفه، گفت: تو را به خدا از این سفر منصرف شوید، سوگند به خدا که به سوی نیزه‌ها و تیزی شمشیرها حرکت می‌کنی، کسانی که نامه به سوی تو فرستادند، اگر جنگ را به انجام رسانده و کارها را آماده می‌کردند و تو بر آنان وارد می‌شدی، خوب بود، ولی با این وضع نباید نزد آنان بروید.

فرمود: ای بندهٔ خدا نظر تو بر من پوشیده نیست ولی تقدیر الهی قابل تغییر نیست، سپس فرمود: سوگند به خدا آنان مرا رها نمی‌کنند تا اینکه خون قلبم

---

۱ ـ ارشاد :۲۲۳.

۲ ـ ارشاد ۱۳۲:۲، کشف الغمة ۹:۲، اعلام الوری :۲۱۹.

را بیرون بریزند، هر گاه چنین کردند خداوند کسی را بر آنان مسلّط می‌کند که ایشان را ذلیل و خوار گرداند، تا اینکه خوارترین ملتها باشند»[۱].

شیخ جعفر بن قولویه قمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «هنگامی که امام از گردنهٔ بطن بالا رفت به یارانش گفت: بی تردید کشته می‌شوم، گفتند: چرا ای امام؟ فرمود: به خاطر خوابی که دیدم، گفتند: چه خوابی دیدی؟ فرمود: دیدم سگهایی مراگاز می‌گیرند و سگی سیاه و سفید از همه بدتر بود»[۲].

امام از آنجا حرکت کرد تا در شراف فرود آمد، هنگام سحر از جوانان خواست آب بسیاری با خود بردارند[۳].

برخورد امام با حر بن یزید ریاحی

امام از شراف حرکت کرد تا روز به نیمه رسید، در حال حرکت مردی از یارانش تکبیر گفت، امام فرمود: خدا برتر است اما چرا تکبیر گفتی؟ گفت: نخلهای خرما دیدم، گروهی از یاران امام گفتند[٤]: سوگند به خدا ما تاکنون در این مکان نخل خرمایی ندیده‌ایم، امام فرمود: پس چه می‌بینید؟ گفتند: پس حتماً گروهی از اسب سواران آنجا هستند، فرمود: آری من نیز آنان را می‌بینم.

سپس فرمود: در اینجا پناهگاهی وجود دارد که پشت بدان کنیم و همه رو به روی آنان باشیم؟ گفتند: آری، این تپهٔ «ذوحسم»[۵] در کنار شماست، به سمت چپ بروید و اگر زودتر از آنان به آنجا رسیدید مقصود انجام گرفته است، امام به سمت چپ متمایل شد، ما نیز دنبال ایشان رفتیم، چیزی نگذشت که سر و کلّهٔ اسبها پیدا شد و ما آنان را دیدیم.

---

۱ ـ ارشاد: ۲۲۳.

۲ ـ کامل الزیارات: ۱۵۷، رقم: ۱۹٤.

۳ ـ ارشاد: ۲۲۳.

٤ ـ در روایت طبری و جزری آمده: عبدالله بن سلیم اسدی و مذری بن مشمعل اسدی این کلام را بیان کردند.

۵ ـ در اخبار الطوال دینوری: ذو جشم.

راه را عوض کردیم و آنان نیز با شتاب به سوی ما آمدند و نیزه هایشان همچون زنبور و پرچمهایشان همانند پرنده می‌جهید.

ما زودتر به «ذی حسم» رسیدیم و آنان را به آنجا کشاندیم، امام دستور بر پا کردن خیمه‌ها را داد، و خیمه‌ها زده شد، آنان نزدیک به هزار اسب سوار بودند که همراه حر بن یزید تمیمی در گرمای ظهر مقابل سپاهیان امام قرار گرفتند، امام و یارانش عمامه بسته و شمشیر به کمر زده بودند، امام دستور داد بـه آنـان آب داده و بـه اسبهایشان آب بپاشند، آنان کاسه‌ها و جامها را پر از آب کرده و نزد اسبها می‌بردند، و آنها سه یا چهار یا پنج بار آب خورده‌اند تا همه سیراب گردیدند.

علی بن طهان محاربی گوید: «آن روز همراه حر بودم، آخرین نفری بودم که به آن محل رسیدم، هنگامی که امام تشنگی من و اسبم را دید گفت: راویه را بخوابان، من نفهمیدم مراد امـام چـیست، فـرمود: اسب را بـخوابـان، فـرمود: بـنوش، هـر گـاه می‌نوشیدم آب از مشک فرو می‌ریخت، فرمود: آن را بگردان، مـن نـفهمیدم چـه می‌گوید، خودش برخاست و لب مشک را برگرداند و من آب نوشیده و به اسبم آب دادم.

حر از قادسیه[1] آمده بود، عبیدالله بن زیاد حصین بن تمیم را فرستاده بود تا در قادسیه بماند و حر بن یزید را با هزار نفر جلوی امام گسیل داشت، حر همچنان رو به روی امام ایستاده بود، تا وقت نماز ظهر رسید، امام به حجاج بن مسروق دستور داد تا اذان گوید.

بعد از اذان امام با پیراهن و رداء و نعلین از خیمه بیرون آمد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم من نزد شما نیامدم، مگر بعد از آنکه نامه‌های شما به دست من رسید، که گفته بودید ما رهبر نداریم نزد ما بیا شاید خداوند بوسیلهٔ تو ما را در مسیر حق و هدایت گرد هم آورد، اگر بر سر سخن خود هستید من آمده‌ام، عهد و پیمانتان را به گونهٔ اطمینان بخشی با من تجدید کنید، و اگر مرا نمی‌خواهید من از هـمان راهی که آمده‌ام باز می‌گردم.

۱ ـ گفته‌اند: بین قادسیه و کوفه پانزده فرسخ و بین آن و عذیب چهار فرسخ فاصله است.

همه ساکت شدند و کسی صحبتی نکرد، به مؤذن دستور داد اقامه بگوید، آنگاه امام به حر فرمود: آیا می‌خواهی بر یارانت نماز بخوانی؟ گفت: نه، بلکه تو نماز بخوان و ما پشت سر تو نماز می‌خوانیم، امام بر هر دو لشکر نماز خواند، آنگاه امام به خیمهٔ خود آمد و یارانش دور او جمع شدند و حر به جایگاه خویش رفت و یارانش دور او گردهم آمدند، و گروهی کنار اسبان خود قرار گرفته و در سایهٔ آن نشستند.

هنگام عصر امام به یارانش دستور داد آمادهٔ کوچ شوند، و همه برای نماز عصر آماده شدند، امام جلو ایستاد و همه نماز خواندند، آنگاه رو به آنان نمود و فرمود: ای مردم اگر تقوای الهی پیشه سازید و حق را برای اهل آن خواستار شوید، خداوند از شما بیشتر خشنود می‌شود، ما خاندان محمد هستیم، از این مدعیان برای حکومت سزاوارتریم، کسانی که حق حکومت نداشته و با ظلم و ستم حکم می‌رانند، اگر از ما خوشتان نمی‌آید و حقی برای ما قائل نیستید و عقیدهٔ هم اکنون شما غیر از چیزی است که نامه هایتان بیان کرده‌اید، من از نزد شما می‌روم.

حر گفت: سوگند به خدا از جریان نامه‌ها و فرستاده هایی که می‌گویی آگاهی ندارم.

امام به یکی از اصحابش گفت: ای عقبه بن سمعان دو کیسه‌ای که نامه‌های آنان در آن است را بیاور، او دو کیسه پر از نامه را آورد و جلوی او ریخت، حر گفت: ما از کسانی که برای تو نامه نوشتند نیستیم، به ما دستور داده شده که هر گاه تو را دیدیم رهایت نکنیم تا نزد عبیداله بن زیاد ببریم، امام فرمود: مرگ برای تو نزدیک‌تر از این امر است، سپس به یارانش فرمود: برخاسته و سوار شوید، آنان سوار شدند، منتظر شدند تا زنان نیز سوار شدند، سپس به یارانش فرمود: باز گردید.

ممانعت حر از حرکت امام به سوی کوفه

هنگامی که خواستند باز گردند، یاران حر مانع بازگشت آنان شدند، امام رو به حر کرد و فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چه می‌خواهی؟ حر گفت: اگر غیر تو فرد عرب دیگری این حرف را به من می‌زد و همانند تو گرفتار بود همین توهین را به او

می‌کردم، ولی سوگند به خدا من جز به نیکویی نمی‌توانم نام مادرت را بر زبان بیاورم، امام فرمود: چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم تو را نزد امیر عبیدالله ببرم، فرمود: سوگند به خدا که همراه تو نمی‌آیم، گفت: سوگند به خدا که رهایت نمی‌رسازم، سه بار این حرفها را تکرار کردند.

هنگامی که گفتگویشان طولانی شد حر گفت: من مأمور جنگ با تو نیستم، مأمورم که تو را رها نکنم تا تو را به کوفه ببرم و اگر نمی‌خواهی به کوفه بیایی راهی را برگزین که تو را به کوفه نرساند و همچنین تو را به مدینه بازنگرداند و پیشنهاد عادلانه‌ای بین من و تو باشد، من نامه‌ای به امیر می‌نویسم، تو نیز نامه‌ای به عبیدالله یا یزید بنویس، شاید خداوند راهی را پیش آورد که من به کاری در مقابل شما دچار نشوم، امام پذیرفت، از سمت چپ از راه عذیب و قادسیه حرکت کرد و حر و یارانش نیز همراه آنان می‌رفتند [1].

خطبهٔ امام در منزل بیضه برای یاران خود و یاران حر

طبری از ابو مخنف از عقبه بن ابی عیزار نقل می‌کند که گفت: «امام حسین ﷺ در منزل بیضه برای یاران خود و یاران حر بعد از حمد و ثنای الهی این گونه سخن گفت:

ای مردم! پیامبر ﷺ فرمود: هر که پادشاه ستمگری را ببیند، که حرامهای الهی را حلال می‌شمارد و عهد و پیمان الهی را می‌شکند و با سنت پیامبر خدا مخالفت می‌کند و در بین مردم با گناه و تجاوزگری عمل می‌کند، و با سخن یا عملی مخالفتش را اعلام نکند، بر خدا لازم است که او را در جایگاه آن پادشاه ستمگر وارد سازد.

آگاه باشید این زمامداران پیروی شیطان را نموده و از پیروی خدا سرباز زده‌اند، فساد را ظاهر و حدود الهی را تعطیل و بیت المال را برای خود برداشته و حرام الهی را حلال و حلال او را حرام دانسته‌اند، من از دیگران به این مقام شایسته ترم، نامه‌های شما به من رسیده و فرستادگانتان نزد من آمده‌اند که با من بیعت کرده‌اید

---

۱ ـ ارشاد: ۲۲۳ ـ ۲۲۵، مقتل ابو مخنف: ۸۱ ـ ۸۵.

وشما مرا تسلیم نکرده و خوار نمی‌گردانید، اگر بربیعت خود بمانید بـه هـدایت می‌رسید، من حسین پسر علی و پسر فاطمه دختر پیامبر خدا هستم، جانم با جان شما پیوند خورده و خاندانم با خاندان شما، از من سرمشق بگیرید، و اگر این گونه نیستید و عهد و پیمانتان را شکسته و بیعت مرا از خود رها ساخته اید، به جـانم سوگند که این کار از شما بعید نیست، و این عمل را با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم انجام دادید، فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد، نصیب و بهرهٔ خود را از دست داده و آن را از بین برده‌اید، و هر که عهدش را بشکند خود را به هلاکت انداخته و خداوند بزودی مرا از شما بی نیاز می‌کند و درود و رحـمت و برکات الهی بر شما باد».

خطبهٔ امام در منزل ذی حسم و سخنان یاران امام در دفاع از ایشان

عقبه بن ابی عیزار گوید: امام در ذی حسم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«حادثه‌ای پیش آمده که شما نظاره‌گر آن هستید، دنیا تـغییر یـافته و نـاشناس گردیده و خیر و برکتش رفته و در حال گذر است، و تنها مقدار اندکی از آن ، همانند چراگاه مرگبار از آن باقی مانده است، آیا نمی‌نگرید که به حق عمل نشده و از باطل نهی نمی‌شود، مؤمن باید شیفتهٔ دیدار خـدا بـاشد، مـرگ را تـنها راه رسـیدن بـه خوشبختی دانسته و زندگی با ستمکاران را جز آنچه مایهٔ دلتنگی باشد چیز دیگری نمی‌دانم» .

راوی گوید: زهیر بن قین بجلی برخاست و به یارانش گفت: سخن می‌گویید یا من سخن گویم، گفتند: تو سخن بگو، پس از حمد و ثنای الهی گفت : ای پسر پیامبر خدا رحمت خدا شامل حالت باشد، سخنانت را شنیدیم، سوگند به خدا اگر دنیا باقی باشد و ما در آن جاودانه بمانیم، و تنها برای یاری و کمک به تو باید از آن بیرون می‌رفتیم ، ما بیرون رفتن از آن را با تو بر ماندن در آن ترجیح می‌دادیم، گوید: امام او را دعا کرد و تحسین نمود [1].

۱ـ تاریخ طبری ۳۰۰/۷، مقتل ابو مخنف: ۸۵.

در روایت دیگری آمده: نافع بن هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت: سوگند به خدا ما از دیدار پروردگارمان خرسند و بر عقیده و نظرمان پای بندیم، دوستدارانت را دوست داشته و با دشمنانت دشمن می‌باشیم.

بریر بن خضیر برخاست و گفت: سوگند به خدا ای پسر پیامبر خدا، بی تردید خداوند بر ما منت نهاد که ما را موفق کرد در پیشگاهت بجنگیم، در راه تو بدنهایمان قطع شود و در روز قیامت جدت شفیع ما گردد [1].

گفتگوی حر با امام

حر نزدیک آن حضرت آمد و گفت: ای حسین در مورد خودت خدا را به یادت می‌آورم، و گواهی می‌دهم که اگر نبرد کنی کشته می‌شوی.

امام فرمود: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی، آیا مطلب دیگری داری غیر از اینکه مرا می‌کشید، من همان مطلبی را می‌گویم که آن شخص اوسی به پسر عمویش، که می‌خواست پیامبر را یاری کند و پسر عمویش او را می‌ترساند، و گفت: کجا می‌روی بی تردید کشته می‌شوی، بیان داشت و گفت:

سأمضی فما فی الموت عار علی الفتی — اذا ما نوی خیراً و جاهد مغرما
و آسی الرجال الصالحین بنفسه — و فارق مثبوراً و خالف مجرما
و ان عشت لم اذمم و ان متّ لم الم — کفی بک ذلاً أن تعیش و ترغما

«بی تردید می‌روم و مرگ برای جوانمرد ننگ و عار نیست، اگر نیت حق داشته و در حالی که مسلمان است بجنگد، و با جانش همدردی انسانهای نیک را نموده و از افراد گناهکار و بد سرشت دوری کند، اگر زنده بمانم پشیمان نبوده و اگر بمیرم مورد ملامت قرار نمی‌گیرم، در خواری و ذلّت همین بس که زنده بمانی و دشمن از تو شاد باشد».

هنگامی که حر این مطالب را شنید از امام دور شد و با یارانش از جهتی و امام نیز از جهتی حرکت می‌کردند، تا به «عذیب هجانات» رسیدند، که چراگاه اسبهای نعمان بود و این نام به او منسوب بود.

---

۱ ـ ملهوف: ۳۳ ـ ۳۴.

رسیدن خبر شهادت قیس بن مسهر به امام

چهار شتر سوار[۱] که اسب نافع بن هلال را با خود می‌آوردند، در این منزل به لشکر امام رسیدند، رهبر آنان را طرماح بن عدی[۲] بود[۳].

در یکی از کتابهای مقتل آمده: هنگامی که طرماح امام را دید، این اشعار را سرود:

یا ناقتی لا تزعری من زجری	و أمضی بنا قبل طلوع الفجر
بخیر رکبان و خیر سفر	حتّی تحلی بکریم النحر
الماجد الحر رحیب الصدر	أتی به الله لخیر أمر
ثمة أبقاه بقاء الدهر	آل رسول الله آل الفخر
السادة البیض الوجوه الزهر	الطاعنین بالرماح السمر
الضاربین بالسیوف البتر	یا مالک النفع معاً و الضرّ
أیّد حسیناً سیّدی بالنصر	علی الطغاة من بقایا الکفر
علی اللعینین سلیلی صخر	یزید لا زال حلیف الخمر

و ابن زیاد عهر ابن العهر

«ای شتر از مزاحمتهای من ناراحت نباش و قبل از سحر مرا به مقصدم برسان، به همراه بهترین همراهان و در سفری نیکو، تا به انسانی کریم و بزرگوار ملحق شوم، شخصی والا با دلی دریایی، که خداوند برای بهترین کار او را فرستاده است، تا جهان باقی است نام آنان جاودانه است، یعنی خاندان پیامبر که خاندان فخر و افتخارند، سروران سفید چهره و درخشان که نیزه اندازان نیکویی نیز هستند، با شمشیر بزان می‌جنگند، ای خدایی که نفع و ضرر به دست توست، به سرورم امام حسین یاری رسان، او را در مقابل ستمگران و زناکاران کافر تأیید نما، بر دو ملعونی که فرزندان صخر هستند، یزید که همواره در حال شراب خواری است، و ابن زیاد که زنازاده پسر زنازاده است»[٤].

---

۱ ـ چهار نفر عبارتند از: نافع بن هلال و مجمع بن عبدالله و عمرو بن خالد و طرماح.

۲ ـ در مثیر الاحزان: طرماح بن حکم آمده است.

۳ ـ ارشاد: ۲۲۵، مقتل ابو مخنف: ۸٦.

٤ ـ در بحار (٣٧٨:٤٤) آمده: آنگاه امام حسین علیه‌السلام رو به اصحابش کرد و فرمود: آیا کسی از شما مسیر

هنگامی که به امام رسیدند، حر رو به آنان کرد و گفت: اینان از اهالی کوفه هستند و من آنان را دستگیر کرده یا باز می‌گردانم، امام فرمود: با جانم از اینها دفاع می‌کنم، اینان یاران من هستند و در حقیقت در حکم همسفران من به شمار می‌آیند، اگر از قراری که با ما داری برگردی با تو می‌جنگم، حر از امام دست کشید.

امام به آنان فرمود: از کوفیان مرا باخبر سازید، مجمع بن عبدالله عائذی که از آن چهار نفر بود گفت: رهبران مردم رشوهٔ زیادی گرفتند و کیسه‌های خود را پرکردند و حکومت دل آنان را به دست آورد و آنان را یاران خاص خود کرد، و همه بر علیه شما متحد گردیده‌اند، مردم دیگر دلهایشان با شماست ولی فردا در مقابل شما شمشیر می‌کشند.

امام در مورد قیس بن مسهر از آنان سؤال کرد، گفتند: حصین بن نمیر او را گرفت و نزد ابن زیاد برد، ابن زیاد از او خواست تو و پدرت را لعنت کند، بر تو و بر پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد و مردم را به یاری تو فرا خواند و به آنان خبر داد که در مسیر کوفه قرار داری، ابن زیاد دستور داد او را از قصر بر زمین افکندند.

چشمان امام گریان شد و نتوانست جلوی گریه خود را بگیرد و این آیه را تلاوت کرد: «گروهی از آنان در گذشته و گروهی در انتظار به سر می‌برند و تقدیر الهی تغییر پذیر نیست»[1]، خدایا بهشت را جایگاه ما و آنان قرار ده و ما و آنان را در قرارگاه رحمت و ثوابهای پنهان بی‌شمارت گرد هم آور.

← دیگری غیر از این راه بلد است؟ طرماح گفت: ای پسر رسول خدا من راه دیگری بلد هستم، امام فرمود: پیشاپیش ما راه برو، طرماح این اشعار را می‌خواند و حرکت می‌کرد: «ای شترم ...».

در مناقب ابن شهر آشوب (۹۶:٤) آمده: امام به دنبال یافتن راه دیگری بود، طرماح گفت: من راه دیگری بلد هستم، و این اشعار را خواند، و همهٔ اشعار در مناقب نیست.

در کامل الزیارات: ۹۵ با سند از امام رضا علیه السلام نقل شده که فرمود: امام نیمه شب به سوی عراق در حرکت بود، و مردی این اشعار را می‌خواند، و تمام اشعار در این کتاب نیست.

در مقتل ابن نما: ۲٤ آمده: حر پیشاپیش امام حرکت می‌کرد و این اشعار را می‌خواند: «ای شترم».

۱ ـ «فَمِنْهُم مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً»، سورهٔ احزاب: ۲۳.

گفتگوی طرماح بن عدی با امام

طرماح بن عدی نزد ایشان آمد و گفت:

سوگند به خدا شما یاران زیادی ندارید، اگر همین مقدار یار که همراه تو هستند با آنان بجنگند برای ایشان کفایت می‌کنند، یک روز قبل از آمدنم از کوفه، گروه بسیاری را پشت شهر کوفه مشاهده کردم که تاکنون این مقدار انسان را در یک جا ندیده بودم، از آنان سؤال کردم ، گفته شد: می‌خواهند آماده شده و برای جنگ با حسین فرستاده شوند، تو را به خدا سوگند اگر می‌توانی یک قدم هم به آنان نزدیک نشوی، این کار را بکن، خوب است در شهری فرود آیی که خداوند بوسیلهٔ آن تو را از دست آنان نجات دهد، و بتوانی در مورد کارت تصمیم بگیری، همراه من بیا تا شما را در کوه «اجاء» جای دهم، و آن کوهی است که ما در آن از دست پادشاهان غسان و حمیر و نعمان بن منذر و سرخ پوشان و سفید پوشان خود را در آنجا مخفی می‌کردیم و هرگز خواری ندیدیم، همراه تو می‌آیم و تو را در آنجا جای می‌دهم، و از مردان قبیلهٔ طی که در کوههای اجا و سلمی هستند درخواست کمک می‌کنی، سوگند به خدا ده روز نمی‌گذرد که آنان سواره و پیاده به سوی تو می‌آیند، و آنچه خواستی در میان ما باش، اگر خواستی قیام کنی قیام کن، و من ضمانت می‌دهم که بیست هزار طائی شمشیر زن در مقابلت شمشیر می‌زنند، سوگند به خدا تا جان دارند نمی‌گذارند دست کسی به تو برسد.

امام فرمود: خداوند به تو و قومت پاداش خیر دهد، ما به این مردم قولی داده‌ایم، که نمی‌توانیم بر خلاف آن عمل نماییم و نمی‌دانم کار بین ما و آنان به کجا می‌انجامد [1].

ابو مخنف از جمیل بن مرثد از طرماح بن عدی روایت می‌کند که گفت: «با امام خداحافظی کرده و عرضه داشتم: خداوند شر جن و انس را از تو دور سازد ، من برای خانواده‌ام در کوفه خواربار می‌برم و خرجی آنان با من است، آن را به ایشان

۱ـ تاریخ طبری ۳۰۴/۷، مقتل ابو مخنف: ۸۹.

می‌رسانم و باز می‌گردم و اگر به شما رسیدم از یاران شما خواهم بود ، فرمود: اگر چنین تصمیمی داری عجله کن.

می‌گوید: دانستم او از طرف مقابل خود می‌هراسد که درخواست شتاب نمودن مرا می‌کند، هنگامی که به خانواده‌ام رسیدم خواربارها را نزد ایشان نهاده و وصیتهایم را کردم، خانواده‌ام گفتند: این بار کاری را انجام می‌دهی که در گذشته انجام نمی‌دادی، آنان را از خواست خود با خبر کردم، از راه بنی ثعل تا نزدیک عذیب الهجانات آمدم، در آنجا سماعة بن بدر را دیدم و خبر شهادت امام را به من داد و من بازگشتم [۱].

می‌گویم: از این روایتی که ابوجعفر طبری از ابی مخنف نقل کرده ظاهر می‌شود که طرماح بن عدی در کربلا حضور نداشت و در میان شهداء نبوده، بلکه هنگامی که خبر شهادت امام را شنید بازگشت، پس آنچه در مقتل منسوب به ابی مخنف است که طرماح بن عدی گفت: «در میان کشته شدگان بودم جراحتهایی بر بدنم بود، اگر سوگند بخورم قسم درستی خورده‌ام که خواب نبودم و دیدم بیست اسب سوار آمدند...»، این سخنی است که اعتمادی بر آن نبوده و نمی‌توان بدان استناد کرد، خداوند توفیق دهنده است .

امام در قصر بنی مقاتل و دیدار ایشان با عبیدالله بن حر جعفی

امام به حرکت ادامه داد تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا فرود آمد [۲]،

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۰۴/۷، مقتل ابو مخنف: ۸۸ ـ ۹۰.

۲ ـ در کتاب مخزون فی تسلیة المحزون آمده: «امام حسین علیه‌السلام حرکت کرد تا اینکه در قصر بنی مقاتل فرود آمد، خیمه‌ای را دید که در بیابان برپا شده و اسبی کنار آن ایستاده است، امام پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند: برای عبیدالله بن حر جعفی، امام یکی از یارانش به نام حجاج بن مسروق را نزد عبیدالله فرستاد، او نزد عبیدالله رفت و سلام کرد، پرسید: چه خبر آورده‌ای؟ گفت: ای پسر حر خداوند هدیهٔ گرانقدری برایت فرستاده است، البته اگر آن را قبول کنی، گفت: آن هدیه چیست؟ گفت: این حسین بن علی علیهماالسلام است که تو را برای

←

خیمه‌ای را در آنجا دید، از صاحب آن پرسش کرد، گفته شد: برای عبیداللّه بن حر جعفی است، فرمود، او را نزد من فرا خوانید.

هنگامی که حجاج بن مسروق جعفی نمایندهٔ امام حضور او رسید گفت: این حسین بن علی است که تو را فرا می‌خواند، عبیدالله گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، سوگند به خدا از کوفه خارج نشدم[۱] مگر برای اینکه نمی‌خواستم امام وارد کوفه شود و من در آنجا باشم، سوگند به خدا نمی‌خواهم نه من او را ببینم و نه او مرا ببیند.

فرستاده نزد امام بازگشت و ماجرا را بیان داشت، امام برخاست و خود نزد او

← یاریش فرا می‌خواند، اگر در پیشگاه او مبارزه کنی خداوند به تو ثواب می‌دهد و اگر در کنار او کشته شوی به شهادت رسیده‌ای، عبیدالله بن حر گفت: ای حجاج سوگند به خدا تنها دلیلم برای خروج از کوفه آن بود که در زمان بودنم در کوفه آن حضرت وارد کوفه نشود و مجبور به یاری او نشوم، چون تمام شیعیان و یاران او در کوفه به دنبال کسب مال و منال دنیایی هستند مگر افراد کمی که خداوند آنان را پاک نگاه داشته است، نزد او بازگرد و این خبر را به او بده.

امام پس از شنیدن این سخنان از جا برخاست و کفش پوشید و همراه گروهی از یاران و خاندانش نزد او رفت، هنگامی که وارد شد و سلام کرد عبیدالله از جا برخاست و دست و پاهای امام را بوسید، امام نشست و فرمود: ای پسر حر ساکنان شهر شما برای من نامه نوشتند و به من اعلام نمودند که برای یاری و کمک به من متحد و همداستان هستند، و از من خواستند نزد آنان بروم، اما تقدیر مطابق خواستهٔ آنان انجام نگرفت، و من تو را برای یاری ما اهل بیت دعوت می‌کنم، اگر حق ما را به ما بازگرداندند خدا را سپاس می‌گوییم و آن را می‌پذیریم، و اگر آن را از ما دریغ کردند و به ظلم و ستم خود ادامه دادند تو از یاران من در گرفتن حقم خواهی بود.

عبیدالله گفت: ای پسر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اگر در کوفه یاران و شیعیانی داشتی که با تو بجنگند، من از جان گذشته‌ترین آنان بودم، اما شیعیانت در کوفه را دیدم که از ترس بنی امیه خانه هاشان را ترک نموده‌اند.

عبیدالله دعوت امام را نپذیرفت و امام به حرکتش ادامه داد ـ تا آخر سخن او.

۱ ـ دینوری گوید: عبیدالله گفت: سوگند به خدا از کوفه خارج نشدم مگر برای اینکه دیدم گروه بسیاری برای جنگ با تو گرد هم آمده‌اند و خواری شیعیانت را نگریستم، و دانستم که کشته خواهی شد و قدرت دفاع از تو را ندارم، از این رو دوست نداشتم که نه تو مرا ببینی و نه من تو را ببینم.

رفت و سلام کرد و نشست، از او خواست که همراه امام بجنگد، عبیدالله حرفهای گذشته را تکرار کرد و از امام خواست او را معذور بدارد.

امام فرمود: اگر ما را یاری نمی‌کنی در شمار دشمنان ما مباش، سوگند به خدا هر کس فریاد کمک ما را شنیده و ما را یاری نکند هلاک می‌گردد، گفت: ان شاء الله این گونه هرگز نخواهد بود، امام برخاست و به چادر خود رفت [۱].

می‌گویم: در اینجا خوب است اشاره‌ای به زندگی عبیدالله بن حر جعفی داشته باشم.

نگرشی به زندگی عبیدالله بن حر جعفی

میرزا در رجال کبیر به نقل از نجاشی [۲] می‌گوید: «عبیدالله بن حر جعفی سواری جنگجو و شاعر بود، روایاتی از امام علی ﷺ نقل می‌کند، و با سند روایت کرده که از خضاب امام حسین ﷺ سؤال نموده ،که فرموده: این چیزی نیست که شما می‌پندارید، این وسمه و حنا است» [۳].

می‌گویم: در قمقام و غیر آن حکایت شده که عبیدالله عثمانی بود و از شجاعان و دلیران عرب به شمار می‌رفت، در جنگ صفین چون در قلبش محبت عثمان قرار داشت در لشکر معاویه بود، هنگامی که حضرت علی ﷺ به شهادت رسید به کوفه منتقل شد و تا زمانی که مقدمات شهادت امام فراهم شد در آنجا بود و برای آنکه در شهادت آن حضرت حاضر نباشد از آنجا خارج گردید.

طبری از ابومخنف از عبدالرحمان بن جندب ازدی نقل می‌کند که عبیدالله بن زیاد بعد از شهادت امام حسین ﷺ به دنبال بزرگان کوفه گشت، اما خبری از عبیدالله بن حر نیافت، پس از چند روز نزد او رفت، گفت: ای ابن حر کجا بودی؟ گفت: بیمار بودم، گفت: بیماری دل یا بیماری بدن، گفت: قلبم بیمار نیست، بیماری بدنم با یاری خدا شفا یافت، ابن زیاد گفت: دروغ گفتی تو همراه دشمن ما بودی،

۱ـ تاریخ طبری ۳۰۵:۷ـ ۳۰۶، مقتل ابو مخنف: ۹۱ـ ۹۲.

۲ـ رجال نجاشی: ۹.

۳ـ رجال استرابادی :۲۱۷.

گفت: اگر با او بودم مرا می‌دیدی، همچون منی از دید کسی پنهان نمی‌گردد، گفت: لحظه‌ای ابن زیاد از او غافل شد، حر از مجلس ابن زیاد خارج شد و بر اسبش سوار گردید، ابن زیاد گفت: این حر کجا رفت؟ گفتند: هم اکنون خارج شد، گفت: زودتر او را حاضر کنید ، مأموران نزد او آمده و گفتند: امیر تو را فر امی‌خواند، اسبش را داد و گفت: به او بگویید من آزادنه هرگز نزد او نمی‌روم .

از شهر خارج شد و به منزل احمد بن زیاد طائی رفت، یارانش نزد او جمع شدند، از آنجا به کربلا رفت و قتلگاه یاران امام را دید، او و یارانش برای آنان استغفار کردند، از آنجا به مدائن رفت و گفت :

يقول أمير غادر و ابن غادر | ألا كنت قاتلت الشهيد ابن فاطمة
فيا ندمي ألا أكون نصرته | ألا كل نفس لا تسدّد نادمه

«حاکم پیمان شکن پسر حاکم پیمان شکن می‌گوید: چرا برای کشتن شهید پسر فاطمه حاضر نشدی، چقدر پشیمانم که او را یاری نکردم، و هر جانی پشیمانی سودی ندارد»[1].

این اشعاری است که خبر می‌دهد از پشیمانی او از عدم یاری امام، و این ابیات در آخر کتاب، در فصلی که مرثیه‌های آن حضرت را می‌آوریم ذکر می‌شود .

و همچنین حکایت شده که دستش را بر دست دیگر می‌زد و می‌گفت: چه کردم، و این اشعار را می‌خواند:

فيا لک حسرة ما دمت حيّاً | تردّد بين صدري و التراقي
حسين حين يطلب نصر مثلي | على أهل الضلالة و النفاق
غداة يقول لي بالقصر قولاً | أتتركنا و تزمع بالفراق
و لو أنّي اواسيه بنفسي | لنلت كرامة يوم التلاق
مع ابن المصطفى نفسي فداه | تولّى ثم ودّع بانطلاق
فلو فلق التلهّف قلب حيّ | لهم اليوم قلبي بانفلاق
فقد فاز الاولى نصروا حسينا | و خاب الاخرون ذوى النفاق

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۸۸/۷، مقتل ابو مخنف: ۲٤٤ ـ ۲٤٥.

«تا زمانی که زنده هستم همواره ناراحت و غمگینم و درد دلم آرام نمی‌گیرد، هنگامی که امام از همچون منی یاری خواست تا بر علیه گمراهان و منافقان بجنگد، ابن زیاد روزی در قصر گفت که ما را رها کرده و با دشمن ما هستی، اگر جانم را فدای او می‌کردم در روز قیامت به کرامت والایی می‌رسیدم، جانم فدای پسر پیامبر می‌شد، او شهید شده ولی من هنوز پشیمانم، اگر غم و اندوه سینهٔ کسی را بشکافد امروز دلی نخواهم داشت، کسانی که امام را یاری کردند سعادتمند شدند، و منافقان زیان کار گردیدند»[۱].

بعضی از این اشعار را ابوحنیفهٔ دینوری نقل کرده، سپس گوید: او از بزرگان کوفه و شجاعان آنان به شمار می‌رفت.

سید بزرگوار علامه بحر العلوم در رجالش گوید: «عبیدالله بن حر جعفی، نجاشی در کتابش او را در میان بزرگان گذشتهٔ شیعه آورده، و او کسی است که امام با او ملاقات کرد و از او یاری خواست ولی او را یاری نکرد»[۲].

صدوق در امالی از امام صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: «هنگامی که امام در قطقطانیه فرود آمد، خیمهٔ برپا شده‌ای را مشاهده کرد، از صاحب آن سؤال نمود، گفته شد برای عبیدالله بن حر جعفی است، امام نزد او فرستاد، گفت: ای مرد تو گناهکار و خداوند تو را در مقابل اعمالت مؤاخذه می‌کند، اگر همین لحظه توبه نکرده و مرا یاری ننمایی، در این صورت جدم در پیشگاه خدا شفیع تو خواهد شد. عرضه داشت: ای پسر رسول خدا سوگند به خدا اگر تو را یاری کنم اولین شهید در رکابت می‌شوم، اما این اسبم را بگیر، سوگند به خدا برای هر منظوری سوار آن شدم به هدفم رسیدم، و همیشه مرا نجات داده است، آن را بگیر، امام از او روی گرداند و فرمود، ما به تو و اسبت نیاز نداریم و گمراهان را برای یاوری خود بر نمی‌گزینیم، اما فرار کن، نه به سود ما کار کن و نه به ضرر ما، هر که صدای فریاد رسی ما را بشنود و ما را یاری نکند خداوند او را به رو در جهنم می‌اندازد»[۳].

---

۱ ـ بحار ۴۵:۳۵۴.

۲ ـ الفوائد الرجالیه ۱:۳۲۳ و ۳:۹۹.

۳ ـ امالی صدوق: ۱۵۴.

مفید در ارشاد گوید: «هنگامی که امام در قصر بنی مقاتل فرود آمد، خمیهٔ برپا شده‌ای را دید، و مانند همین حدیث را ذکر کرده است[1].

سرانجام عبیدالله بن حر جعفی

علامه طباطبائی ﷺ سپس می‌گوید[2]: «شیخ جعفر بن محمد بن نما در کتاب شرح الثار در حالات مختار گوید: عبیدالله بن حر جعفی از بزرگان کوفه بود، امام حسین علیه‌السلام نزد او رفته و او را برای یاریش فرا خواند، او اجابت نکرد، آنگاه به شدت پشیمان شد که نزدیک بود بمیرد، و می‌گفت: «تا زمانی که زنده‌ام همیشه پشیمانم - تا آخر اشعار»[3].

سپس گوید: این ابیات از او مشهور است:

یبیت النشاوی من امیّة نوماً	و بالطفّ قتلی ما ینام حمیمها
و ما ضیّع الاسلام الاّ قبیلة	تأمّر نوکاها و دام نعیمها
و أضحت قناة الدین فی کفّ ظالم	اذا أعوج منها جانب لا یقیمها
فأقسمت لا تنفکّ نفسی حزینة	و عینی تبکی لا یجفّ سجومها
حیاتی أو تلقی امیّة حزینة	یذلّ لها حتّی الممات قرومها

«شراب خواران بنی امیه شبها می‌خوابند، اما به خاطر ماجرای کربلا دوستان امام خواب ندارند، اسلام را تنها گروهی تباه ساختند که احمقهای آنان خود را حاکم دانسته و در ناز و نعمت به سر می‌برند، رهبران دینی همیشه در چنگال ستمکارانند و کسی نیست که انحرافات را درست کند، سوگند می‌خورم که حزن و اندوهم پایان نپذیرد و اشک دیدگانم تا زنده‌ام تمام نشود، مگر آنکه بنی امیه خوار و محزون شده و رهبرانشان کشته و نابود گردند»[4].

---

۱ ـ ارشاد: ۲۲۶.

۲ ـ فوائد الرجالیه ۳: ۷۱.

۳ ـ بحار ۴۵: ۳۵۴.

۴ ـ بحار ۴۴: ۳۵۹.

آنگاه می‌گوید که عبیدالله همراه مختار بود و با ابراهیم بن اشتر برای جنگ با عبیدالله حاضر شد، اما ابن اشتر دوست نداشت او حاضر باشد و به مختار گفت: می‌ترسم در وقت نیاز به من نیرنگ بزند، مختار گفت: با او نیکی کرده و با پول چشمانش را پر کن.

ابراهیم همراه عبیدالله خروج کرد تا در تکریت فرود آمد و دستور داد مالیاتها را جمع آوری کردند، و آنها را تقسیم کرد و پنج هزار درهم به عبیدالله بن حر داد، ناراحت شد و گفت: خودت ده هزار درهم برداشتی و قسمت من نباید کمتر از تو باشد، ابراهیم قسم خورد بیشتر از تو برنداشته‌ام، آنگاه آنچه برای خود برداشته بود را برای او فرستاد، او راضی نشد، بر مختار شوریده و عهد خود را شکست و دهات کوفه را غارت کرد و نمایندگان را کشت و اموال را گرفت و به بصره نزد مصعب بن زبیر رفت، مختار خانهٔ او را خراب کرد[1].

عبیدالله از کردهٔ خود پشیمان شد، که چرا از یاران امام نبوده و نیز همراهی مختار و یارانش را نکرده است، در این زمینه می‌گوید:

و لما دعی المختار للثار أقبلت — کتائب من أشیاع آل محمد
و قد لبسوا فوق الدروع قلوبهم — و خاضوا بحار الموت في کل مشهد
هم نصروا سبط النبي و رهطه — و دانوا بأخذ الثار من کلّ ملحد
ففازوا بجنات النعیم و طیبها — و ذلک خیر من لجین و عسجد
و لو أنّني یوم الهیاج لدی الوغی — لا عملت حدّ المشرفي المهنّد
فوا أسفاً ان لم أکن من حماته — فأقتل فیهم کلّ باغ و معتد

«هنگامی که مختار اعلام خونخواهی امام را نمود دوستان خاندان پیامبر از هر طرف نزد او آمدند، قلبهایشان بیرون زره هایشان بوده و در هر صحنه در دریای خون شنا کردند. آنان نوادهٔ پیامبر و یارانش را یاری نموده و خواستند انتقام خونش را از هر کافری بگیرند، آنان رستگار شده و در بهشت جاودان قرار گرفتند که خیلی بهتر از طلا و نقره است، اگر در کربلا در لشکر حاضر بودم شرافت و مقام والایی بدست

---

۱ ـ بحار ۴۴:۳۷۹.

می‌آورم، چقدر متأسف و ناراحتم از اینکه در شمار یاران او نبوده‌ام، که هر تجاوزگر و ستمگری را بکشم»[۱].

می‌گویم: اعتقاد این مرد نزد من صحیح است امّا بدکردار می‌باشد، هم چنان که شنیدی امام را خوار گرداند و آن حرفها را زد، و در زمان مختار آن کارها را انجام داد، آنگاه به تأسف خوردن و پشیمان شدن اکتفا نمود، خداوند ما را از خواری نجات دهد.

جای شگفتی است، که چگونه نجاشی این مرد را از گذشتگان صالح به شمار آورده و ابتدا نام او را می‌آورد، با این همه امید است مهربانی امام و عطوفت او نسبت به عبیدالله، که به او دستور داد فرار کند تا صدای فریادخواهی امام را نشنود و بر اثر آن جاودانه در جهنم بماند، باعث شود امام در روز قیامت شفاعت او را بکند، ضمن آنکه دچار پشیمانی و ناراحتی زیادی شد، که چرا امام را یاری نکرد، وخداوند به حقیقت حال و سرانجام او آگاهتر است ـ پایان سخن علامه طباطبائی»[۲].

بدان خاندان حرّ جعفی از خاندان شیعه هستند، ادیم[۳] و ایوب[۴] و زکریا[۵] از اصحاب امام صادق علیه السلام می‌باشند، نجاشی آنان را ذکر کرده، و برای ادیم و ایوب کتابی ذکر نموده و آنان را توثیق کرده و برای زکریا کتاب ذکر کرده است.

شیخ صدوق با سندش از عمرو بن قیس مشرقی نقل می‌کند که گفت: «من و پسر عمویم نزد آن حضرت رسیدیم، ایشان در قصر بنی مقاتل فرود آمده بودند، بر او سلام کردیم، پسر عمویم گفت: ای اباعبدالله آنچه می‌بینیم موهای شماست یا آن را رنگ کرده‌اید؟ فرمود: رنگ است، ما خاندان بنی هاشم زود دچار پیری

---

۱ ـ این اشعار از ابن نما می‌باشد، به بحار ۴۵:۳٦۸ مراجعه شود.

۲ ـ الفوائد الرجالیه ۳:٦۹ ـ ۷۳.

۳ ـ رجال نجاشی: ۱۰٦، رقم: ۲٦۷.

۴ ـ رجال نجاشی: ۱۰۳، رقم: ۲۵٦.

۵ ـ رجال نجاشی: ۱۷۴، رقم: ۴۵۹.

می‌شویم، آنگاه رو به ما نمود و فرمود: برای یاری من آمده‌اید؟ گفتم: من مردی هستم که فرزندان زیادی دارم و اموالی از مردم نزد من است که نمی‌دانم سرنوشت آنها چه می‌شود و نمی‌خواهم در امانت خیانت کنم، پسر عمویم هم همین سخنان را بیان داشت، امام فرمود: پس بروید تا صدای فریاد خواهی مرا نشنوید و خود مرا نبینید، هر که صدای فریادرسی ما را بشنود یا ما را ببیند و دعوت ما را پاسخ نداده و ما را یاری نکند، بر خداست که او را به رو در آتش جهنم بیندازد» [۱].

آخر شب امام از یارانش خواست آب ذخیره کنند و دستور کوچ داد، و از قصر بنی مقاتل حرکت کرد.

گفتگوی امام با فرزندش علی اکبر ﷺ

عقبة بن سمعان گوید: «مدّتی در راه بودیم، امام لحظه‌ای روی اسب خوابشان برد، آنگاه بیدار شد و فرمود: انّا للّه و انّا الیه راجعون و سپاس خدای جهانیان را سزا است، این کار را دو یا سه بار انجام داد، فرزندش علی بن حسین ﷺ که سوار بر اسب بود نزد ایشان رفت و عرضه داشت: چرا سپاس خدای را گفته و این آیه را خواندید؟ فرمود: پسر جان لحظه‌ای روی اسب خوابم برد، اسب سواری را دیدم که می‌گفت: این گروه می‌روند و مرگ به دنبالشان در حرکت است، دانستم آن روح ماست که خبر مرگ ما را می‌دهد، فرزندش عرضه داشت: پدر جان خداوند برای شما بد نیاورد مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: سوگند به آنکه بازگشت همه به سوی اوست ما بر حق هستیم، گفت: در این صورت هراسی نداریم که در مسیر حق کشته شویم، امام فرمود: خداوند به تو بهترین پاداشی را بدهد، که از پدری به فرزندش می‌دهد» .

صبح هنگام فرود آمد و نماز خواند، آنگاه شتابان حرکت کرد، و به سمت چپ متمایل شد و خواست یارانش را پراکنده سازد، حر بن یزید نزد ایشان و یارانش آمده و آنان را باز گرداند، هر گاه امام به سمت کوفه متمایل می‌شد حر جلو آمده و با

---

۱ ـ ثواب الاعمال: ۲۵۹.

شدّت آنان را بر می‌گرداند، همین گونه به سمت چپ حرکت می‌کردند تا اینکه به نینوا رسیدند.

رسیدن نامه ابن زیاد برای توقف کاروان امام

در این هنگام اسب رهوار و مسلّح و کمان بر دوشی از کوفه آمد، همه ایستادند و او را می‌نگریستند، هنگامی که به آنان رسید به حر و یارانش سلام کرد ولی به امام و یارانش سلام ننمود، و نامه‌ای که از طرف ابن زیاد آورده بود را به حر داد، در آن نوشته شده بود:

«هنگامی که نامه‌ام به تو رسید و فرستاده‌ام نزد تو آمد، به حسین سخت گرفته و او را در سرزمینی بیابانی نگاه دار، که نه قلعه‌ای داشته باشد و نه آب، به فرستاده‌ام دستور داده‌ام کنار تو باشد تا به من خبر دهد دستورم را اجرا کرده‌ای یا نه».

هنگامی که حر نامه را خواند گفت: این نامهٔ ابن زیاد است، به من دستور داده که در همین جا شما را نگاه دارم، و این فرستادهٔ اوست و به او دستور داده از من جدا نشود تا دستورش را در مورد شما اجرا نمایم[1].

یزید بن مهاجر ابوشعثاء کندی نهدی نگاهی به فرستاده کرد و گفت: تو مالک بن نسیر بدی هستی؟ گفت: آری، او یکی از کندیان بود، گفت: مادرت بـه عـزایت بنشیند چه نامه‌ای آوردی؟ گفت: آنچه آورده‌ام بیانگر پیروی رهبرم و وفا کردن به بیعتم می‌باشد، گفت: بلکه نافرمانی پروردگارت را نموده و از رهبرت در مسیری پیروی کرده‌ای که خود را نابود ساخته، ننگ و جهنم را برای خود فراهم ساختی و رهبر بدی برای خود برگزیدی، خداوند می‌فرماید: «آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به سوی آتش فرا می‌خوانند و روز قیامت یاری کرده نمی‌شوند، پیشوای تو از آن گروه است»[2].[3]

۱ـ ارشاد: ۲۰۹.

۲ـ «وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ»، سورهٔ قصص: ٤١.

۳ـ تاریخ طبری ۳۰۷/۷.

حر از آنان خواست در مکانی که آب و آبادانی نیست فرود آیند، امام فرمود: وای بر تو ما را رها کن، در این دهکده یعنی نینوا و غاضریه یا شفیه اقامت گزینیم؟ گفت: سوگند به خدا توانایی چنین کاری را ندارم، این مردی است که به عنوان جاسوس فرستاده شده است، زهر بن قین به او گفت: سوگند به خدا وقایعی که در آینده اتفاق می‌افتد بدتر از حوادث کنونی است، جنگ با این افراد از جنگ با افرادی که در آینده می‌آیند آسانتر است، به جان خودم سوگند بعد از افراد آن قدر لشکر برای ما بفرستند که قدرت مقاومت در برابر آنان را نداریم، امام فرمود: من آغازگر جنگ نیستم، آنگاه در همانجا فرود آمد و آن روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یک بود[1].

سید گوید: امام در میان یارانش برخاست و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر جدش فرمود: حادثه‌ای برای ما پیش آمده که می‌بینید - و سید خطبه‌ای را که هنگام ملاقات با حر نقل کردیم را اینجا نقل می‌کند[2].

فرود آمدن امام در کربلا

هنگامی که امام در کربلا فرود آمد، فرمود: اینجا کجاست؟ گفتند: عقر، امام فرمود: خدایا از عقر[3] به تو پناه می‌برم[4].

در تذکرهٔ سبط آمده: «سپس امام فرمود: این سرزمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا، و به آن نینوا هم می‌گویند، که دهکده‌ای به این نام در اینجا هست، امام گریست و فرمود: کرب و بلا، ام سلمه به من خبر داد و گفت: جبرئیل نزد پیامبر بود و تو نیز همراه من بودی و گریه می‌کردی، پیامبر فرمود: فرزندم را رها سازید، تو را رها کردم، پیامبر تو را برداشت و در آغوشش قرار داد، جبرئیل گفت: آیا او را دوست داری؟

---

۱ ـ ارشاد: ۲۲۷.

۲ ـ ملهوف: ۳٤.

۳ ـ عقر یعنی پی کردن.

٤ ـ کامل ابن اثیر ٤:٥٢، مقتل ابو مخنف: ٩٤.

گفتم: آری، گفت: امّت او را می‌کشند، اگر می‌خواهی سرزمینی که در آن کشته می‌شود را به تو نشان بدهم؟ گفتم: آری، گوید: جبرئیل پرش را روی کربلا گشود و آن را به پیامبر نشان داد، هنگامی که به آن حضرت گفته شد: اینجا کربلاست، خاک آنجا را بویید و گفت: سوگند به خدا این سرزمینی است که جبرئیل به پیامبر خبر داده و من در آن کشته می‌شوم»[1].

آنگاه سبط از شعبی نقل می‌کند که گفت: «حضرت علی ﷺ در مسیرش به صفین از کربلا عبور کرد و در نینوا که دهکده‌ای در کنار فرات است فرود آمد، به مسئول آب فرمود: نام این سرزمین چیست؟ گفت: کربلا، امام گریست به گونه‌ای که زمین را خیس کرد، سپس فرمود: نزد پیامبر رفتم در حالی که می‌گریست، عرضه داشتم: چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: هم اکنون جبرئیل نزد من بود و به من خبر داد که فرزندم حسین در کنار فرات در محلی به نام کربلا شهید می‌شود، آنگاه جبرئیل مشتی از خاک را برداشت و به من داد تا ببویم، نتوانستم جلوی اشکم را بگیرم»[2].

در بحار از خرائج نقل کرده: «امام باقر ﷺ فرمود: حضرت علی ﷺ همراه مردم حرکت می‌کرد تا به یک مایلی یا دو مایلی کربلا رسید، خود از آنان پیشی گرفت تا به جایی به نام مقدفان رسید، فرمود: در آنجا دویست پیامبر و دویست پیامبرزاده شهید شده‌اند، قتلگاه شهیدان عاشقی است که گذشتگان به مرتبهٔ آنان نرسیده و آیندگان به درجهٔ آنان دست نیابند»[3].

در ملهوف گوید: «هنگامی که امام به کربلا رسید فرمود: نام این سرزمین چیست؟ گفته شد: کربلا، فرمود: خدایا من از کرب و بلا به تو پناه می‌برم، سپس فرمود: اینجا جایگاه کرب و بلاست فرود آیید، اینجا جایگاه خیمه‌هایشان و محل ریختن خونشان است و اینجا قبرشان قرار دارد، این گونه جدم پیامبر برایم نقل

---

۱ ـ تذکرة الخواص: ۲۵۰.

۲ ـ تذکرة الخواص: ۲۵۰.

۳ ـ بحار ۴۱:۲۹۵.

کرده، همه فرود آمدند و حر و اصحابش نیز در محلی قرار گرفتند»[۱].

در کشف الغمه گوید: «همه از اسب فرود آمده و بارها را بر زمین نهادند، حر و یارانش نیز در مقابل آن حضرت قرار گرفتند، و به عبیدالله نامه نوشت که حسین علیه السلام در کربلا فرود آمده است»[۲].

در مروج الذهب آمده: «به سوی کربلا متمایل شد، در حالی که پانصد اسب سوار از خاندان و یارانش و صد پیاده همراه ایشان بودند»[۳].

در بحار از مناقب نقل می‌کند که گفت: «زهیر به امام عرضه داشت: ما را حرکت ده تا به کربلا برویم که در کنار فرات است و در آنجا اقامت گزینیم، اگر با ما نبرد کردند با آنان می‌جنگیم و از خدا بر علیه آنان یاری می‌گیریم، گوید: چشمان امام گریان شد و فرمود: خدایا از کرب و بلا به تو پناه می‌برم، و امام در همانجا فرود آمد و حر بن یزید همراه با هزار اسب سوار در مقابل ایشان قرار گرفت، امام کاغذ و دواتی گرفت و به بزرگانی از کوفه که گمان می‌کرد هنوز از یاران ایشان هستند این نامه را نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و عبدالله بن وال و گروهی از مؤمنان، دانستید که پیامبر در زمان زندگیش فرمود: هر که پادشاه ستمگری را ببیند - تا آخر خطبه‌ای که ذکر کردیم امام برای یاران خود و یاران حر خواندند ـ آنگاه نامه را بست و مهر زد و به قیس بن مسهر صیداوی داد - و همانند حدیثی که گذشت ادامه دارد».

سپس گوید: هنگامی که خبر شهادت قیس به امام رسید گریان شد و گفت: خدایا برای ما و یارانمان نزد خود جایگاهی نیکو قرار بده و بین ما و آنان در جایگاه رحمتت گرد هم آور، به درستی که تو بر هر کار توانایی.

---

۱ ـ ملهوف: ۳۵.

۲ ـ کشف الغمه ۲:۲۲۵.

۳ ـ مروج الذهب ۳:۶۱.

گوید: «یکی از یاران امام به نام هلال بن نافع بجلی[1] نزد امام رفت و گفت: ای پسر رسول خدا تو می‌دانی که جدّت پیامبر نتوانست محبّتش را در دل مردم جای

---

۱ ـ گمان می‌کنم صحیح نافع بن هلال بن نافع باشد، هم چنان که در زیارت شهدا وارد شده است و در منهج المقال و غیر آن آمده، و اسم «نافع» به خاطر تکراری بودنش حذف شده است.

خلاصه، چقدر کلام او شبیه است به کلام مقداد بن اسود کندی رضی الله عنه از تفسیر قمی نقل است که گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله همراه یارانش به سوی جنگ بدر حرکت کرد، در ماه صفرا اقامت گزید و خواست یارانش را آزمایش کند، چون آنان وعده یاری به آن حضرت را در مکه داده بودند، به آنان خبر داد که کاروان گذشته و قریش به سوی آنان در حرکت است تا جلوی مسلمانان را بگیرد و فرمود: خداوند مرا به مأمور به جنگ با آنان نموده است، یاران آن حضرت بی تابی کرده و بسیار ترسیدند، پیامبر فرمود: هر کس حرفی دارد بیان کند.

ابو بکر برخاست و گفت: ای پیامبر قریش و هم پیمانانشان از زمانی که کفر ورزیده‌اند ایمان نیاورده‌اند، و از زمانی که عزیز شده‌اند خوار نگردیده‌اند و با آرایش جنگی تاکنون خارج نشده‌اند، عمر برخاست و سخنان ابو بکر را بیان کرد، پیامبر فرمود: بنشینید.

سپس مقداد بن اسود رضی الله عنه برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قریش و هم پیمانانشان به سوی ما می‌آیند، ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق کرده‌ایم و گواهی می‌دهیم آنچه آورده‌ای حق بوده و از طرف خداوند است، اگر دستور دهی در آتش فرو رویم یا خارهای بیابان را بکنیم همراهی تو را خواهیم نمود، و سخن بنی اسرائیل به حضرت موسی علیه السلام را بیان نمی کنیم که گفتند: «تو و پروردگارت بروید و بجنگید و ما در اینجا در انتظار می‌نشینیم»، بلکه می‌گوییم: تو با یاری پروردگارت با آنان بجنگ ما نیز همراه شما می‌جنگیم.

پیامبر او را دعا کرد، آنگاه نشست و فرمود: نظراتتان را بیان کنید.

سعد بن معاذ برخاست و گفت: پدر و مادر فدایت باد ای پیامبر خدا گویا منظورت ما هستیم، فرمود: آری، عرضه داشت: گویا برای کاری خارج شدی و اتفاق دیگری افتاده است؟ فرمود: آری، گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای پیامبر خدا، ما به تو ایمان آورده و تو را تأیید نموده و گواهی دادیم که آنچه آورده‌ای حق بوده و از طرف خداوند است، به هر چه می‌خواهی ما را امر فرموده و آنچه می‌خواهی از اموالمان بردار و آنچه نمی‌خواهی را برای ما باقی گذار، و آنچه از ما بگیری برای ما محبوبتر از آن چیزی است که برای ما باقی بگذاری، سوگند به خدا اگر به ما دستور دهی در این دریا فرو رویم همراه تو فرو خواهیم رفت، پیامبر او را دعا کرد (تفسیر قمی: ۲۳۶ ـ ۲۴۸، بحار ۲۴۷:۱۹).

دهد ومردم را به مسیری که می‌خواست رهنمون سازد، گروهی از منافقان به او وعدهٔ یاری می‌دادند ولی قصد نیرنگ زدن به او را داشتند، او را با شیرین‌تر از عسل دیدار کرده ولی پشت سر تلخ‌تر از حنظل با او رفتار می‌کردند، تا اینکه رحلت فرمود، پدرت علی همانند او بود، گروهی برای یاریش گرد هم آمدند و با ناکثین وقاسطین و مارقین جنگیدند، تا به شهادت رسید، و تو امروز نزد ما همان حالت را داری، هر که عهدش را بشکند و از بیعت خارج شود تنها به خود ضرر رسانده وخدا از او بی نیاز است، ما را به هر جا که می‌خواهی ببر، مشرق باشد یا مغرب، سوگند به خدا از تقدیر الهی ترس داریم و از ملاقات با پروردگارمان می‌هراسیم و ما بر همان عقیده و نیّت خود هستیم، دوستداران تو را دوست و دشمنانت را دشمن می‌شماریم.

بریر بن خضیر همدانی برخاست و گفت: سوگند به خدا ای پسر پیامبر خدا، خداوند بر ما منّت نهاده که می‌توانیم در پیشگاه تو بجنگیم و اعضای بدن ما قطع شود، آنگاه در روز قیامت جدّت شفیع ما در پیشگاه خداوند گردد، رستگار نمی‌شوند گروهی که پسر دختر پیامبرشان را خوار ساختند، وای بر آنان، که در آینده چه بر سرشان می‌آید، در آتش جهنم فریاد و نالهٔ شان بلند خواهد بود.

گوید: امام فرزندان و برادران و خاندانش را گرد هم آورد، به آنان نگریست، مدتی گریست و فرمود: خدایا ما فرزندان پیامبر تو محمد هستیم، ما را بیرون کرده و راندند و از حرم جدّمان طرد نمودند، و بنی امیه بر ما تجاوز کردند، خدایا حقّ ما را بگیر و ما را بر ستمکاران یاری گردان.

گوید: امام از جایگاهش کوچ کرد تا در روز چهارشنبه[1] یا پنج شنبه در کربلا قرار گرفت، و آن دوم محرم سال شصت و یک هجری بود، آنگاه رو به اصحابش نمود وفرمود: مردم بندهٔ دنیا هستند و دین لقلقهٔ زبانشان است، تا زمانی که ضرری برای زندگی‌شان نداشته باشد از آن مواظبت و پاسداری می‌کنند، هر گاه با بلا مورد امتحان قرار گرفتند، دین داران کم هستند.

---

۱ ـ در روایت دینوری آمده است: امام ﷺ در روز چهارشنبه اول محرم سال ٦١ در کربلا فرود آمد و روز بعد عمر بن سعد همراه با چهار هزار لشکر وارد کربلا شد.

سپس فرمود: آیا اینجا کربلا است؟ گفتند: آری ای پسر پیامبر خدا، فرمود: اینجا جایگاه کرب و بلاست، این محل فرود آمدن اسبشان و قرار دادن وسایلشان، و جایگاه کشتن مردانشان و ریختن خونهایشان است ».

ارائه پیشنهاد نبرد با امام به عمر بن سعد

گوید: «مردم فرود آمدند، حر با هزاران سوار روبروی امام ایستاد، آنگاه نامه‌ای نوشت و فرود آمدن امام را به ابن زیاد گزارش کرد.

ابن زیاد نامه‌ای بدین مضمون برای امام نوشت: «ای حسین به من خبر رسیده که در کربلا فرود آمده‌ای، امیرالمؤمنین یزید به من نوشته که سر بر بالین نگذاشته و سیر نخورم تا تو را به خدا برسانم، مگر آنکه تسلیم حکم من و حکم یزید بن معاویه شوی» .

هنگامی که نامه به دست امام رسید، آن را خواند و به زمین انداخت و گفت: گروهی که رضایت مخلوق را بر خشنودی خدا ترجیح می‌دهند رستگار نمی‌شوند، فرستاده جواب خواست، امام فرمود: پاسخی ندارم چرا که عذاب الهی بر او ثابت گردیده است، فرستاده بازگشت و ماجرا را بیان کرد.

ابن زیاد بسیار ناراحت و خشمگین شد، به عمر بن سعد نگاه کرد و او را مأمور جنگ با حسین بن علی نمود، پیش از این حکومت ری را به او داده بود، عمر بن سعد از پذیرش جنگ امتناع ورزید، ابن زیاد گفت: فرمان حکومت ری را بازگردان، مهلت خواست، روز بعد از ترس آنکه از حکومت ری محروم شود نبرد با امام را قبول کرد [1].

می‌گویم: پذیرش این امر نزد من بعید است، زیرا سیره نویسان و تاریخ نگاران معتبر همه عقیده دارند که عمر بن سعد روز بعد از آنکه امام در کربلا فرود آمد به کربلا رسید، یعنی روز سوم محرم .

---

۱ ـ بحار ۴۴: ۳۸۱ ـ ۳۸۴ .

شیخ مفید و ابن اثیر و غیر آنان گویند: «روز بعد عمر بن سعد بن ابی وقاص همراه با چهار هزار اسب سوار از کوفه به امام رسید»[۱].

علت انتخاب عمر بن سعد برای جنگ با امام

ابن اثیر گوید: «علت حرکت عمر بن سعد به کربلا آن بود، که عبیدالله بن زیاد قصد داشت او را همراه چهار هزار نفر به شهر دستبی بفرستد، زیرا اهالی دیلم خروج کرده و آن شهر را گرفته بودند، در ضمن فرمان حکومت ری را برای او نوشت، او در محلی به نام حمام اعین چادر زده بود.

هنگامی که ماجرای امام حسین علیه السلام پیش آمد، عمر بن سعد را فرا خواند و گفت: نزد امام حسین علیه السلام برو، هر گاه موضوع بین تو و آنان پایان رفت دنبال کار اصلی ات برو، او استعفا داد، ابن زیاد گفت: به شرطی که فرمان حکومتی را بازگردانی، این مطلب را که بیان داشت، عمر بن سعد گفت: یک روز به من مهلت ده تا فکر کنم، با هر که مشورت می‌کرد او را نهی می‌کردند.

نزد پسر خواهرش حمزه بن مغیرة بن شعبه رفت، او گفت: دایی جان تو را به خدا نزد امام حسین علیه السلام نرو، که گناه کرده و قطع رحم می‌کنی، سوگند به خدا اگر از دنیا و اموال دنیا و پادشاهی زمین بگذری، بهتر از آن است که خدا را با ریختن خون حسین دیدار کنی، گفت: این کار را انجام می‌دهم.

با فکر و اندیشهٔ بسیار خوابید، شنیدند که با خود می‌گوید:

«أأترک ملک الری و الری رغبة ... أم أرجع مذموماً بقتل حسین

و فی قتله النار الّتی لیس دونها ... حجاب و ملک الری قرّة عین

«آیا حکومت ری را رها کنم در حالی که آرزوی من بوده، یا بعد از کشتن حسین علیه السلام مورد مذمت قرار گیرم، در کشتن او بی تردید آتش جهنم خواهد بود ولی نور چشم تو در حکومت ری است».

۱ ـ ارشاد: ۲۲۷.

آنگاه نزد ابن زیاد بازگشت و گفت: مردم شنیده‌اند که حکومت ری را به من داده‌ای، به عقیدهٔ من مرا به همان سو گسیل دار و فرد دیگری از بزرگان کوفه که از من قوی‌تر و شجاع‌تر می‌باشد را به سوی حسین بفرست، و نام افرادی را آورد.

ابن زیاد گفت: در مورد کسی که می‌خواهد به جنگ حسین برود با تو مشورت نکردم، اگر می‌توانی با لشکریان به سوی او بروی که برو، در غیر این صورت فرمان حکومتی را باز گردان، گفت: من می‌روم، و همراه آن لشکر به سوی امام حرکت کرد [۱].

می‌گویم: در اینجا کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد او پدیدار شد.

در تذکرهٔ سبط از محمد بن سیرین روایت کرده که گفت: «کرامات حضرت علی علیه السلام در این زمینه ظاهر شد، آن حضرت روزی عمر بن سعد که جوانی بیش نبود را دید و فرمود: وای بر تو ای پسر سعد چگونه خواهی بود، آنگاه که در جایگاهی قرار می‌گیری که باید بین بهشت و جهنم یکی را برگزینی، و تو جهنم را انتخاب می‌کنی» [۲].

ورود عمر بن سعد به کربلا

هنگامی که عمر بن سعد به کربلا رسید، در نینوی فرود آمد، عزرة بن قیس احمسی را نزد امام حسین علیه السلام فرستاد و گفت: نزد او برو و بپرس چرا به اینجا آمده و چه قصدی دارد؟ عزره از کسانی بود که به امام نامه نوشته بود، از انجام این کار حیا نمود، این امر را به سایر رهبرانی که با امام نامه نگاری کرده بود مطرح کرد، همه امتناع ورزیدند.

کثیر بن عبدالله شعبی که مردی شجاع و دلیر بود و از هیچ کاری روی گردان نبود گفت: من نزد او می‌روم، سوگند به خدا اگر می‌خواهی او را می‌کشم، عمر گفت: نمی‌خواهم او را بکشی، نزد او برو و بگو چرا به اینجا آمده است.

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۴:۵۳، مقتل ابو مخنف: ۹۴.

۲ ـ تذکرة الخواص: ۲۴۷.

کثیر نزد امام رفت، هنگامی که ابوثمامهٔ صائدی او را دید به امام عرضه داشت: ای اباعبدالله بدترین مردم روی زمین و جسورترین آنها در ریختن خون به سوی تو می‌آید، برخاست و جلوی او را گرفت و گفت: شمشیرت را کنار بگذار، گفت: هرگز چنین کاری نمی‌کنم، من پیامی آورده‌ام، اگر می‌خواهید آن را می‌رسانم و اگر نه بر می‌گردم، گفت: من قبضهٔ شمشیرت را می‌گیرم و تو خواسته‌ات را مطرح کن، گفت: سوگند به خدا هرگز اجازهٔ چنین کاری را نمی‌دهم، گفت: پیامت را برایم بازگو و من آن را به امام می‌رسانم و تو فاجر و گناهکاری و اجازهٔ نزدیک شدن به امام را به تو نمی‌دهم، به هم دشنام دادند و او بازگشت و خبر را برای عمر بن سعد بازگو کرد.

عمر بن سعد قرة بن قیس حنظلی را فراخواند و گفت: وای بر تو ای قره، با حسین ملاقات کن و از او سؤال کن که برای چه آمده و چه می‌خواهد؟ قره نزد امام آمد، هنگامی که امام او را دید گفت: آیا او را می‌شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: آری، مردی است از حنظلهٔ تمیم و او پسر خواهر ماست، او را به داشتن عقیدهٔ نیکو می‌شناختم و احتمال نمی‌دادم در اینجا حاضر شود، آمد و به امام سلام کرد و پیام عمر بن سعد را رساند، امام فرمود: اهالی شهر شما به من نامه نوشته و از من خواستند نزد آنان بیایم اگر مرا نمی‌خواهند باز می‌گردم.

حبیب بن مظاهر گفت: وای بر تو ای قره کجا بر می‌گردی، به میان ستمکاران، این مرد را کمک کن که بوسیلهٔ پدرانش خداوند تو را گرامی داشته است، قره گفت: پیام را می‌رسانم و در این زمینه فکر می‌کنم، نزد عمربن سعد بازگشت و خبر را بیان داشت، عمر گفت: امیدوارم خداوند مرا از نبرد با او سلامت بدارد.

عمر بن سعد این نامه را به ابن زیاد نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، هنگامی که نزد حسین رسیدم فرستاده‌ای نزد او فرستادم و پرسیدم چرا آمده و چه می‌خواهد، بیان کرد که اهالی این شهر به او نامه نوشته و خواسته‌اند نزد آنان بیاید و او این کار را کرده است، و اگر اکنون نمی‌خواهند بازمی گردد».

حسان بن قائد عبسی گوید: هنگامی که این نامه به دست عبیدالله رسید نزد او بودم، پس از خواندن آن گفت:

الان اذ عـــلّقت مـــخالبنا بـــه   یرجو النجاة و لات حین مناص

«حال که چنگالهای ما در او فرو رفته امید نجات دارد، ولی راه رهایی وجود ندارد».

ابن زیاد به عمر بن سعد نامه نوشت: نامه ات رسید و مقصودت را دریافتم، به حسین پیشنهاد کن که خود و یارانش با یزید بیعت کنند، اگر این کار را کرد ما در بارهٔ آنان تصمیم می‌گیریم.

هنگامی که نامه به عمر بن سعد رسید گفت: می‌ترسیدم که ابن زیاد آرامش را نپذیرد[۱].

گسیل سپاهیان به کربلا

عمر بن سعد پیام ابن زیاد را به امام نرساند، زیرا می‌دانست آن حضرت آن را نمی‌پذیرد.

ابن زیاد مردم را در مسجد کوفه جمع کرد و بالای منبر رفت و گفت: ای مردم شما خاندان ابوسفیان را آزمودید، همان‌گونه که دوست داشتید آنان را یافتید، این امیرالمؤمنین یزید است که او را به رفتار نیکو و اخلاق پسندیده و خوش برخوردی با مردم و بخشش به دیگران شناخته‌اید، در عهد او راهها در ایمنی کامل قرار دارد، همچنان که در زمان پدرش معاویه این گونه بود، و این فرزندش یزید بعد از او بندگان راگرامی داشته و آنان را از مال بی‌نیاز نموده وگرامی می‌دارد، صد تا صد تا در روزی شما افزایش می‌دهد و به من دستور داده بر شما آن را کاملتر نمایم، شما را به سوی نبرد با حسین گسیل داشته، سخن او را شنیده و اطاعت امرش را نمایید.

آنگاه از منبر پایین آمد و مال بسیاری به مردم بخشید، و از آنان خواست به سوی نبرد با حسین بروند و یاور عمر بن سعد در جنگ باشند[۲].

---

۱ ـ ارشاد: ۲۲۷ ـ ۲۲۸.

۲ ـ بحار ۴۴: ۳۸۵ به نقل از مقتل محمد بن ابو طالب.

از روضة الصفا نقل شده است که مردم کوفه حرب حضرت ابو عبدالله الحسین علیه‌السلام را مکروه می‌داشتند، چه هر کس را به جنگ حضرت سید الشهداء روانه می‌نمود باز می‌گشت، عبیدالله سعد بن عبدالرحمان را گفت تا تفحّص کند و از متخلّفان هر کس بیند نزد او برد، سعد یک نفر شامی را که به مهمی از لشکرگاه به کوفه آمده بود گرفته نزد عبیدالله برد و گفت تا او را گردن زدند، دیگر کسی را جرأت تخلّف نماند.

و قریب به همین را ابو حنیفه دینوری نقل کرده و گفته: مهم آن شامی طلب میراث بود.

می‌گویم: همچنان لشکرها به سپاه عمر بن سعد ملحق می‌شدند، تا در ششم محرم بیست هزار اسب سوار گرد او جمع شدند[1].

ابن زیاد نزد شبث بن ربعی فرستاد که نزد ما بیا و می‌خواهیم تو را به جنگ با حسین بفرستیم، شبث خود را به بیماری زد و خواست ابن زیاد او را معاف دارد، پیام فرستاد: نماینده‌ام خبر تمارضت را رسانده، می‌ترسم از کسانی باشی که هنگام دیدن مؤمنان ادّعای ایمان کرده و هر گاه با شیاطین همراه شوند با آنان دوستی نموده و گویند ما آنان را مسخره می‌کردیم، اگر فرمانبردار ما هستی شتابان نزد ما بیا.

شبث بعد از نماز عشا نزد او رفت تا از چهره‌اش نفهمد که او بیمار نبوده است، بر او که وارد شد ابن زیاد او را بسیار گرامی داشت و گفت: می‌خواهم برای کمک به عمر بن سعد نزد او بروی، گفت: ای امیر انجام می‌دهم[2].

می‌گویم : و او را همراه با هزار اسب سوار به کربلا فرستاد .

ممانعت نمودن امام از دسترسی به آب

ابن زیاد به عمر بن سعد نامه نوشت: «بین حسین ﷺ و یارانش و آب مانع شو، قطره‌ای از آب ننوشند، همچنان که با شخص با تقوا و پرهیزکار مظلوم عثمان بن عفان این گونه عمل شد».

با رسیدن نامه، عمر بن سعد عمرو بن حجاج را همراه با پانصد اسب سوار کنار رود فرات فرستاد تا بین امام حسین ﷺ و یارانش و آب مانع گردند و نگذارند قطره‌ای آب بنوشند، و این سه روز قبل از شهادت امام بود[3].

عبیدالله بن ابی حصین ازدی فریاد برآورد: ای حسین آیا آب را نمی‌بینی که چون آسمان آبی است، سوگند به خدا قطره‌ای از آن را نخواهی خورد تا تشنه جان دهی، امام فرمود: خدایا او را تشنه میرانده و هرگز آمرزشت را شامل حالش مگردان.

---

۱ ـ ملهوف :۳۷ .

۲ ـ بحار ۳۸٦:٤٤ به نقل از مقتل محمد بن ابی طالب .

۳ ـ ارشاد: ۲۲۸، تاریخ طبری ۳۱۱:۷، مقتل ابو مخنف :۹۸.

حمید بن مسلم گوید: سوگند به خدا در بیماریش به عیادت او رفتم، سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست آنقدر آب می‌نوشید تا به گلویش می‌رسید واستفراغ می‌کرد، ولی فریاد می‌زد: تشنه‌ام تشنه‌ام، دوبار او را در این حال عیادت کردم، این عادت او بود تا جانش درآمد[۱].

در بحار آمده: ابن زیاد همچنان لشکر برای کمک عمر بن سعد می‌فرستاد تا سی هزار سواره و پیاده نزد او جمع شدند، آنگاه به عمر بن سعد نامه نوشت: من در زیادی سواره و پیاده بهانه‌ای برایت باقی نگذاشتم، ببین چه می‌کنی که صبح وشام اخبارت را به من گزارش می‌دهند، ابن زیاد از روز ششم محرم عمر بن سعد را تحریک می‌کرد.

رفتن حبیب بن مظاهر نزد بنی اسد

حبیب بن مظاهر نزد امام آمد و گفت: ای پسر رسول خدا در نزدیکی ما گروهی از بنی اسد زندگی می‌کنند، آیا اجازه می‌دهی نزد آنان رفته و برای یاریت ایشان را فرا بخوانم، شاید خداوند بوسیلهٔ آنان از تو دفاع کند، امام به او اجازه داد.

حبیب بطور ناشناس شبانه نزد آنان رفت، دانستند از بنی اسد می‌باشد، گفتند: چه می‌خواهی؟ گفت: من ارزشمندترین خیری که می‌تواند کسی بیاورد را برای شما آورده‌ام، آمده‌ام شما را برای یاری پسردختر پیامبرتان فرا بخوانم، او در میان گروهی از مؤمنان قرار دارد که یکی از آنان همانند هزار نفرند، او را خوار نکرده و تسلیم نمی‌کنند، در طرف مقابل عمر بن سعد است که او را محاصره کرده است، شما قوم من و خویشاوندان من هستید، این خیرخواهی را نسبت به شما کرده‌ام، هم اکنون در یاری او دستور مرا اطاعت کنید تا به شرافت دنیا و آخرت برسید، سوگند به خدا هیچکدام از شما همراه پسر دختر پیامبر خدا در راه خدا شهید نمی‌شود، جز آنکه در بهشت جاودان از دوستان محمد ﷺ خواهد بود.

مردی از بنی اسد به نام عبدالله بن بشیر برخاست و گفت: من اولین کسی هستم که به این دعوت پاسخ مثبت می‌دهم، و این اشعار را خواند:

۱ـ تاریخ طبری ۳۱۲/۷، ارشاد: ۲۲۹، مقتل ابو مخنف: ۹۸.

قد علم القوم اذا تـواكـلوا و أحجم الفرسان اذ تثاقلوا
انّـي شـجاع بـطل مـقاتل كأنّني ليث عـرين بـاسل

«مردم می‌دانند هنگام نبرد که شیران از جنگ بازمانند من مردی شجاع و دلیرم، گویا شیر غرنده‌ای هستم که در حال جنب و جوش می‌باشد».

مردان دیگری نیز پیش آمدند تا نود نفر شدند، خواستند به کربلا بروند، در همان زمان یکی از مردان قبیله خود را به عمر بن سعد رسانید و او را با خبر ساخت.

ابن سعد مردی به نام ازرق را فرا خواند و او را با چهار صد سوار به سوی بنی اسد فرستاد، هنگامی که آنان قصد ملحق شدن به امام را داشتند لشکریان عمر بن سعد کنار فرات به آنان رسیده و بین آنان جنگ سختی درگرفت.

حبیب بن مظاهر به ازرق بانگ برآورد: وای بر تو با ما چه کار داری، ما را رها ساز و نگذار شخص دیگری بدبخت شود، ازرق بازنگشت، بنی اسد دریافتند قدرت مقابله با آنان را ندارد، به جای خود بازگشتند، و چون ترسیدند عمر بن سعد شبانه به ایشان حمله ور شود از آنجا نیز شبانه کوچ کردند.

حبیب بن مظاهر نزد امام بازگشت و ماجرا را تعریف نمود، امام فرمود: لاحول ولا قوة الا بالله.

تحت فشار قرار گرفتن امام و یارانش

گوید: لشکر عمر بن سعد بازگشتند تا کنار فرات قرار گرفتند و بین امام و یارانش و آب مانع شدند، تشنگی به امام و یارانش فشار آورد، امام تیری برداشت و پشت خیمهٔ زنان رفت و رو به قبله نه گام برداشت، آنگاه آنجا را کند و آب گوارایی ظاهر شد، و امام و یارانش از آن نوشیده و مشکهایشان را پر کردند، آنگاه آب پنهان و اثری از آن دیده نشد.

خبر به ابن زیاد رسید، به عمر بن سعد پیام داد: به من خبر رسیده حسین چاه می‌کند و آب به دست می‌آورد و می‌نوشد، هنگامی که این نامه به تو رسید آنان را از حفر چاه منع نما و بر آنان سخت بگیر و نگذار قطره‌ای آب بنوشند، همانند عملی

که با عثمان پاک انجام دادند، از این لحظه به بعد عمر بن سعد تا توانست کار را بر امام سخت گرفت [۱].

محمد بن طلحه و علی بن عیسی اربلی گویند: «تشنگی به آنان فشار آورد، یکی از اصحاب امام به نام یزید بن حصین همدانی زاهد به امام عرضه داشت: اجازه بده نزد عمر بن سعد رفته و در مورد آب با او صحبت کنم، شاید از تصمیمش بازگردد، فرمود: اجازه داری.

همدانی نزد عمر بن سعد رفت ولی سلام نکرد، گفت: ای برادر همدانی چرا سلام نکردی؟ آیا مسلمان نیستم و خدا و پیامبرش را نمی‌شناسم؟ همدانی گفت: اگر همچنان که می‌گویی مسلمان هستی چرا به سوی خاندان پیامبر آمده و قصد کشتن آنان را داری، ضمناً این آب فرات، سگهای سیاه و خوکها از آن می‌آشامند، اما حسین بن علی و برادران و زنان و خاندانش باید تشنه بمیرند، و تو بین آنان و آب فرات مانع شده‌ای، با این حال می‌پنداری خدا و پیامبرش را می‌شناسی.

عمر بن سعد سر به زیر انداخت و گفت: ای برادر همدانی سوگند به خدا به حرمت اذیت کردن آنان آگاهم.

دعانی عبیدالله من دون قومه — الی خطّة فیها خرجت لحینی
فو الله لا أدری و انّی لواقف — علی خطر لا أرتضیه و مین
ء أترک ملک الری و الری منیتی — أم أرجع مطلوباً بقتل حسین
و فی قتله النار الّتی لیس دونها — حجاب و ملک الری قرّة عین

«عبیدالله از دیگران گذشت و مرا به کاری واداشت که مرگم در آن است، سوگند به خدا نمی‌دانم اما می‌دانم کار پرخطری را آغاز کرده‌ام، آیا حکومت ری را رها سازم در حالی که حکومت ری آرزوی من است، یا برگردم در حالی که خون حسین را ریخته‌ام، در کشتن او مستحق جهنم می‌شوم و حکومت ری نور چشم من است».

ای برادر همدانی جانم اجازه نمی‌دهد که حکومت ری را به فرد دیگری بسپارم، یزید بن حصین همدانی نزد امام بازگشت و عرضه داشت: ای پسر رسول خدا

---

۱ ـ بحار ۳۸۶:۴۴ ـ ۳۸۸.

عمربن سعد خشنود است که تو را در برابر گرفتن حکومت ری به قتل برساند [۱].

هنگامی که تشنگی به امام و یارانش فشار آورد، برادرش عباس بن علی بن ابی طالب ﷺ را فرا خواند و او را شب هنگام با سی سوار و بیست پیاده به همراه بیست مشک برای آب آوردن فرستاد، آنان خود را به نزدیک فرات رساندند.

نافع بن هلال بجلی که پرچمدار آنان بود جلو آمد، عمرو بـن حـجاج گـفت: کیستی؟ گفت: نافع بن هلال هستم، گفت: خوش آمدی، برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام از این آبی که از آن حفاظت می‌کنید بنوشم، گفت: بنوش که گوارایت باد، گفت: سوگند به خدا از آن ننوشم در حالی که حسین و یارانش تشنه‌اند، گفت: آب دادن به آنها امکان‌پذیر نیست، ما را اینجا گذاشته‌اند کـه مـانع آب خـوردن آنـان شویم، هنگامی که یارانش به او نزدیک شدند، به افراد پیاده گفت: مشکهایتان را پرکنید، پیاده‌ها مشکها را پرکردند، عمرو بن حجاج و یارانش سررسیدند، حضرت عباس و نافع بن هلال بر ایشان حمله ور شده و آنان را کنار زدنـد، آنـان بـه بـقیهٔ سپاهیان ملحق شدند.

عمرو بن حجاج و یارانش به سوی آنان رفته و اندکی آنان را عقب زدند، مردی به نام صداء نیزه‌ای از نافع بن هلال خورده بود و گمان کرد مشکلی برای او ایجاد نشده است، اما خون ریزی کرد و مـرد، و اصـحاب امـام مشکـها را بـه خـیمه‌ها رساندند [۲].

ملاقات امام حسین ﷺ با عمر بن سعد

طبری از ابو مخنف نقل می‌کند که گفت: ابوجناب از هانی بن ثبیت حضرمی که در کربلا حضور داشت نقل کرده که گفت: امام حسین ﷺ عمرو بن قرظه بن کعب انصاری [۳] را نزد عمر بن سعد فرستاد که بین دو لشکر با هم دیدار نمایند.

۱ـ کشف الغمه ۲۲۶:۲.

۲ـ تاریخ طبری ۳۱۲:۷، مقتل ابو مخنف: ۹۸ـ۹۹.

۳ـ قرظة بن کعب، کسی است که بنا بر قولی در سال ۲۴ همراه با ابو موسی شهر ری را فتح کرد.

عمر بن سعد همراه با بیست سوار و امام نیز با همین تعداد اسب سوار به سوی هم حرکت کردند، امام و عمر بن سعد به یارانشان دستور دادند کنار بروند به گونه‌ای که کسی صدای آنان را نمی‌شنید، مدتی طولانی با هم سخن گفتند، تا اینکه پاسی از شب گذشت، آنگاه هر یک به لشکر خود بازگشتند.

کسی نمی‌دانست چه صحبتهایی بین آنان رد و بدل شده است، اما بعضی‌ها اعتقاد داشتند که امام به عمر بن سعد فرمود: در خروج بر یزید با من همراهی نما و از لشکر آنان کناره‌گیری کن، عمر گفت: در این صورت خانه‌ام ویران می‌شود، امام فرمود: من آن را می‌سازم، گفت: اموالم غارت می‌شود، فرمود: بهتر از آن را در حجاز به تو می‌دهم، عمر اظهار نارضایتی کرد، این حرف بین مردم شایع شد بدون آنکه چیزی شنیده و مطلبی را بدانند [1].

شیخ مفید گوید: امام نزد عمر بن سعد فرستاد که می‌خواهم با تو دیدار داشته باشم، شب هنگام با هم گفتگویی طولانی نمودند، آنگاه عمر بن سعد نزد لشکریان خود بازگشت.

عمر بن سعد این نامه را به عبیدالله بن زیاد نوشت: خداوند آتش جنگ را خاموش ساخت و اتحاد را ایجاد نموده و امر امت را اصلاح کرد، حسین به من تعهّد داد به مکانی که از آنجا آمده بازگردد، یا او را به سرزمینی از مرزهای حکومت اسلامی بفرستی، تا همانند مردی از مسلمانان زندگی کند، هر حقی که آنان دارند مال او نیز باشد، یا او را در اختیار امیرالمؤمنین یزید قرار دهی، تا تصمیمش را در مورد او بگیرد، با این کار خشنودی شما فراهم شده و امت به صلاح می‌رسند [2].

در روایت ابوالفرج آمده: فرستاده‌ای را نزد او فرستاد تا خبر را به ابن زیاد برساند و بگوید: اگر یکی از دیلمان از تو این درخواست را بکند و قبول نکنی به او ستم نموده‌ای [3].

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۱۳:۷، مقتل ابو مخنف :۹۹.

۲ ـ ارشاد :۲۲۹.

۳ ـ مقاتل الطالبیین :۱۰۴.

می‌گویم: طبری و جزری و غیر آنان از عقبة بن سمعان روایت کرده‌اند که گفت: همراه حسین ﷺ بودم، از زمانی که از مدینه به مکه و از مکه به عراق رفت و تا لحظه‌ای که شهید شد با او بودم، هر کلامی که در مدینه و مکه و در راه و در عراق و در میان لشکر تا زمان شهادت بیان داشت، همه را شنیدم، سوگند به خدا آنچه بین مردم مشهور شده که پیشنهاد کرد دست به دست یزید داده یا او را به یکی از مرزهای کشور اسلامی فرستد، از او صادر نشد، آری گفت: مرا رها سازید در این زمین گسترده بگردم تا ببینم کار مردم به کجا می‌انجامد[۱].

ورود شمر به کربلا

هنگامی که نامهٔ عمر بن سعد به عبیدالله بن زیاد رسید و آن را خواند، گفت: این نامهٔ کسی است که به فرمانده‌اش پند می‌دهد و دلسوز مردمش است.

شمر بن ذی الجوشن برخاست و گفت: آیا آن را از او می‌پذیری در حالی که در کنار تو و در سرزمین تو فرود آمده، سوگند به خدا اگر از شهرهایت دور شده و دستش را در دستت نگذارد از تو نیرومندتر و تو از او ناتوانتر خواهی شد، سخن او را نپذیر که دلیل سستی توست، بلکه او و یارانش را مجبور کن نظرت را بپذیرند، اگر او را کیفر دهی تو سزاوار به آن هستی، و اگر او را ببخشی باز تو این کار را کرده‌ای.

ابن زیاد گفت: نظر خوبی داری، همین تصمیم را می‌گیریم، این نامه را برای عمر بن سعد ببر تا بر حسین و یارانش عرضه بدارد که باید نظر مرا بپذیرند، اگر انجام دادند آنان را سالم نزد من بفرست و اگر مخالفت کردند با آنان بجنگ، اگر عمر بن سعد این کار را انجام داد تو زیر فرمان او باش، و اگر قبول نکرد به آنان بجنگد تو فرماندهٔ لشکر باش و گردن او را بزن و برای من بفرست.

و این نامه را به عمر بن سعد نوشت: تو را نزد حسین ﷺ نفرستادم تا از او دفاع کرده و یا او مسامحه کاری نموده، وعدهٔ زندگی به او داده و از طرف او نزد من عذرخواهی کرده و شفاعت نمایی، متوجه باش، اگر حسین و یارانش تسلیم شدند و نظر مرا پذیرفتند، آنان را سالم نزد من بفرست، و اگر ممانعت کردند به آنان حمله

۱ـ تاریخ طبری ۳۱۳/۷، کامل ابن اثیر ۵۴/۴، مقتل ابو مخنف: ۱۰۰.

ور شو و همه را بکش و تکه تکه کن، چرا که سزاوار چنین کیفری هستند، واگر حسین کشته شد اسبها را روی پشت و سینه‌اش بتازان، زیرا ناسپاس و ستمکار است، اگر چه پس از مرگ این کار برای او ضرری ندارد ولی قبلاً تصمیمی با خود گرفته بودم که اگر او را بکشم این کار را در حقش انجام دهم، اگر تو تصمیم ما را عملی می‌سازی همانند فرد فرمانبردار و حرف شنو پاداش می‌دهیم، و اگر ممانعت کردی، از ما و لشکر ما دوری کن و شمر بن ذی الجوشن را امیرلشکر نما، که دستور لازم را به او داده‌ایم [1].

در روایت ابو الفرج آمده: ابن زیاد نامه‌ای به این مضمون برای او فرستاد : ای پسر سعد راحت طلب و آسایش خواه شده‌ای، با آن مرد بجنگ و با او نبرد کن و تنها پذیرش نظرات مارا از او قبول نما [2].

فرستادن امان نامه برای حضرت عباس ؏ و برادرانش

در تاریخ طبری از ابومخنف از حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری نقل می‌کند که گفت: هنگامی که شمر بن ذی الجوشن نامه را گرفت، او و عبدالله بن ابی محل بن حزام (که عمه‌اش ام البنین دختر حزام همسر حضرت علی ؏ بود و عباس و عبدالله و جعفر و عثمان را به دنیا آورد) برخاسته و گفتند: خداوند امیر را سالم نگاه دارد، خواهر زادگان ما همراه حسین آمده‌اند، اگر صلاح می‌دانی برای آنان امان بنویسی این کار را انجام بده، گفت: آری حتماً این کار را می‌کنم، و از کاتبش خواست برای آنان امان نامه بنویسید.

عبدالله بن ابی محل همراه غلامش بنام کرمان آن را فرستاد، هنگامی که نزد آنان رفت ایشان را فرا خواند و گفت: این امان نامه‌ای است که دایی شما فرستاده است، آن جوانمردان گفتند: به دایی ما سلام برسان و بگو: ما نیازی به امان شما نداریم، امان خدا برای ما از امان پسر سمیه بهتر است [3].

۱ـ ارشاد: ۲۲۹ ، مقتل ابو مخنف: ۱۰۱ ـ ۱۰۲.

۲ـ مقاتل الطالبین: ۱۱٤.

۳ـ تاریخ طبری ۳٦٦/۷، مقتل ابو مخنف: ۱۰٤ .

شمر نامهٔ عبیدالله را نزد عمر بن سعد آورد، هنگامی که نامه را خواند عمر گفت: وای بر تو خانه ات خراب و چهره‌ات زشت باد، چه نامه‌ای آوردی، سوگند به خدا می‌دانم که تو مانع شدی ابن زیاد پیشنهاد مرا بپذیرد و کاری را که امید داشتم با آرامش تمام شود را خراب کردی، به خدا سوگند که حسین تسلیم نمی‌شود، او روح بزرگواری دارد[۱].

شمر گفت: به من بگو که قصد چه کاری را داری، آیا فرمان ابن زیاد را انجام داده و با او می‌جنگی و یا اینکه لشکر را به من می‌سپاری؟ گفت: تو این گونه احترامی نداری، بلکه خود رهبری این کار را به عهده می‌گیرم و تو فرماندهٔ پیادگان باش، عمر بن سعد عصر پنج شنبه نهم محرم دستور حمله به سوی امام حسین علیه السلام را صادر کرد.

شمر به سوی یاران حسین علیه السلام آمد و گفت: فرزندان خواهر ما کجایند؟ عباس و جعفر و عبدالله و عثمان فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون آمده و گفتند: چه می‌خواهی؟ گفت: شما خواهر زادگان من هستید و در امان می‌باشید، جوانمردان گفتند: خداوند تو و امان نامه ات را لعنت کند، آیا به ما امان می‌دهی در حالی که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله امان ندارد[۲].

و در روایتی آمده: عباس به او گفت: دستت بریده باد ای دشمن خدا، امان بدی برای ما آوردی، آیا از ما می‌خواهی برادر و سرورمان حسین پسر فاطمه را رها ساخته و تحت فرمان ملعونان و پسر ملعونان قرار گیریم[۳].

---

۱ ـ در روایت دینوری آمده: «عمر بن سعد نامهٔ ابن زیاد را برای امام حسین علیه السلام فرستاد، امام به فرستاده فرمود: هرگز خواستهٔ ابن زیاد را انجام نخواهم داد، آیا سرانجام دیگری غیر از مرگ در انتظار من خواهد بود، و به آن خوش آمد می‌گویم (اخبار الطوال: ۲۲۷).

و در روایت ابو الفرج آمده: هنگامی که نامه به امام داده شد فرمود: پناه بر خدا اگر خواستهٔ ابن زیاد را انجام دهم، ابن زیاد شمر بن ذی الجوشن ضبابی ملعون را نزد عمر بن سعد فرستاد تا او را به جنگ با امام ترغیب کند (مقاتل الطالبین: ۱۱۴).

۲ ـ ارشاد: ۲۳۰.

۳ ـ ملهوف: ۳۸.

می‌گویم: جانهای بزرگوار و جوانمردشان آنان را واداشت که با گمراهان نبرد کنند، و غیرت هاشمی شان باعث شد جانهای گناهکاران را نابود سازند، همان گونه بودند که یکی از بزرگان آنان را رهبران لشکرها و سخنران منابرشان خوانده و گوید:

نفوس أبت الا تراث أبيهم   فهم بين موتور لذاک و واتر
لقد ألفت أرواحهم حومة الوغى   كما أنست أقدامهم بالمنابر

«ارواح بزرگی که تنها ارث پدرشان را خواهان بودند، یا در این راه کشته شده یا دشمنان را بکشند، جانهایشان به جنگ و نبرد انس گرفته است، همچنان که قدمهایشان برای رفتن بالای منبر آماده شده است».

گوید: شمر ناراحت به لشکر بازگشت.

هجوم لشکریان عمر بن سعد در روز تاسوعا

هنگام عصر عمر بن سعد فریاد برآورد: ای لشکریان الهی بر اسبها سوار شده وشما را به بهشت بشارت می‌دهم، مردم سوار بر اسبها شده و به سوی لشکر امام علیه السلام هجوم آوردند [1].

در حدیث روایت شده از امام صادق علیه السلام آمده: تاسوعا روزی است که در آن امام حسین علیه السلام و یارانش درکربلا محاصره شدند، لشکریان اهل شام گرد آنان جمع شده و محاصره شان کردند، عمر بن سعد و شمر به خاطر کثرت لشکر خرسند شده و امام و یارانش را ناتوان شمردند، و یقین کردند که اهل عراق به یاری امام نیامده و یاور دیگری برای او نمی‌آید، پدرم فدای کسی که ناتوان نگاه داشته شد و غریب بود [2].

هنگامی که فریاد عمر بن سعد بلند شد، لشکریان سوار بر اسب شده و به سوی لشکر امام حرکت کردند، و به آن نزدیک شدند، امام جلوی خیمه‌اش نشسته و سر به زانو نهاده و به شمشیرش تکیه داده بود، در این حالت چند لحظه‌ای چرت زد.

---

۱ ـ ارشاد: ۲۳۰.

۲ ـ کافی ۴:۱۴۷، بحار ۴۵:۹۵.

خواهرش زینب سر و صدای لشکریان را شنید، به برادرش نزدیک شد و گفت: برادر جان آیا نمی‌شنوی سر و صدای لشکر نزدیک شده است؟ امام سر برداشت و فرمود: همین لحظه پیامبر را در خواب دیدم، به من فرمود: تو بزودی نزد ما می‌آیی، خواهر بر سر و صورت زد و فریاد وای وای سر داد، امام فرمود: خواهر جان ساکت باش، وای وای نمودن شایستهٔ تو نیست، خداوند تو را مشمول رحمتش گرداند.

حضرت عباس به امام فرمود: برادر جان لشکریان نزد تو آمده‌اند، امام برخاست، سپس فرمود: ای عباس برادر جان، جانم فدایت، سوار شو و نزد آنان برو و بگو: شما را چه شده و چه مسأله‌ای پیش آمده و علت هجوم آنان را سؤال کن.

حضرت عباس همراه با بیست اسب سوار، که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر در میان آنان بود، نزد ایشان رفت، و فرمود: چه مسأله‌ای پیش آمده و چه می‌خواهید؟ گفتند: فرمان ابن زیاد آمده که یا به اطاعت او در آیید یا با شما بجنگیم؟ فرمود: عجله نکنید تا نزد ابی عبدالله رفته وگفتار شما را برای او نقل کنم.

آنان ایستاده و گفتند: خبر را به او برسان و پاسخ او را برای ما بیاور، حضرت عباس نزد امام آمد و ماجرا را بیان کرد، یارانش ماندند تا با لشکریان سخن بگویند[1].

حبیب بن مظاهر به زهیر بن قین گفت: اگر می‌خواهی تو با آنان صحبت کن یا من صحبت کنم، زهیر گفت: تو پیشنهاد صحبت کردن دادی پس تو صحبت کن.

حبیب بن مظاهر گفت: سوگند به خدا فردای قیامت گروهی بدکردار می‌باشند که در پیشگاه خدا حاضر شوند، در حالی که فرزندان پیامبرشان و خاندان او و عابدان این شهر و نماز شب خوانان و یادکنندگان خدا را کشته‌اند.

عزرة بن قیس گفت: تا می‌توانی از خودت تعریف کن.

زهیر گفت: ای عزره خداوند او را پاک کرده و هدایت نموده است، ای عزره تقوای خدا را پیشه ساز که من خیرخواه تو هستم، ای عزره تو را به خدا پناه می‌دهم که از افرادی باشی که گمراهان را در کشتن جانهای پاک یاری نمایند.

گفت: ای زهیر نزد ما از شیعیان این خاندان نبوده و عثمانی بودی؟

---

۱ ـ ارشاد: ۲۳۰، تاریخ طبری ۳/۱۸۷.

گفت: از موقعیتی که هم اکنون دارم نمی‌فهمی که در شمار شیعیان آنان قرار گرفته‌ام، سوگند به خدا نامه‌ای به او ننوشته و فرستاده‌ای نزد او نفرستادم و وعدهٔ یاری نیز به او ندادم، امّا به اجبار در مسیر راه با او برخورد کردم، آنگاه که او را دیدم، به یاد پیامبر خدا و موقعیت او افتادم و دانستم به سوی دشمن و لشکریان شما می‌آید، معتقد شدم که باید او را یاری کرده و در لشکریان او باشم و جانم را فدای او گردانم، چرا که شما حق خدا و رسول خدا را تباه ساختید [۱].

گوید: حضرت عباس علیه‌السلام نزد امام رفت و ماجرا را بیان نمود، فرمود: به سوی آنان بازگرد و اگر می‌توانی کار را به فردا موکول کن و امشب ما را رها سازند، تا برای پروردگارمان نماز خوانده و او را بخوانیم و از او طلب آمرزش کنیم، او می‌داند که من نماز و تلاوت قرآن و بسیار دعا کردن و استغفار را دوست دارم.

حضرت عباس نزد لشکریان رفت و بازگشت، در حالی که فرستادهٔ عمر بن سعد با او بود، فرستاده ایستاد و فریاد برآورد، تا فردا به شما فرصت دادیم، اگر تسلیم شدید شما را نزد حاکم خود عبیدالله بن زیاد می‌بریم و اگر امتناع ورزیدید شما را رها نمی‌کنیم و بازگشت [۲].

اظهار محبت و ارادت اهل بیت و اصحاب به امام در شب عاشورا

شب هنگام امام حسین علیه‌السلام یارانش را گرد هم جمع نمود، امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: نزدیک پدرم رفتم تا ببینم به آنان چه می‌گوید، با اینکه بیمار بودم، شنیدم پدرم به اصحابش می‌فرمود:

خداوند را با بهترین ستایشها ستوده و او را در سختی و راحتی سپاس می‌گذارم، خدایا تو را سپاس که نبوت را در خاندان ما قرار داده و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین فقیه نموده و برای ما گوش و چشم و قلب قرار دادی، پس ما را از

۱ ـ مقتل ابو مخنف: ۱۰۵ ـ ۱۰۶.

۲ ـ ارشاد: ۲۳۰.

سپاسگزاران قرار ده، من یارانی با وفاتر و نیکوتر از یاران خود سراغ ندارم، و خاندانی نیکوکارتر و با عاطفه‌تر و برتر از خاندان خود نمی‌شناسم، خداوند شما را از طرف من برترین پاداش عطا فرماید.

من یک‌روز از این دشمنان فرصت گرفتم، آگاه باشید به همهٔ شما اجازه می‌دهم، همگی شما از اینجا خارج شوید، در این مورد آزاد بوده و پیمانی از من بر عهدهٔ شما نیست، شب فرا رسیده، در تاریکی آن خود را از این گرداب خارج سازید، هر کدام از شما دست یکی از خاندان مرا گرفته و ببرد، و در شهرها و روستاهایتان پراکنده شوید تا خدا برای شما گشایش فراهم آورد، اینان در تعقیب من هستند و اگر به من دست یابند از تعقیب دیگران دست برمی دارند.

برادران و فرزندان و برادر زادگان و پسران عبدالله بن جعفر یک زبان گفتند: چرا چنین کاری کنیم، چرا بعد از تو زنده باشیم، خداوند هرگز چنین روزی را پیش نیاورد.

آغازگر این سخنان حضرت عباس ﷺ بود، و افراد دیگر نیز همین گفتار را تکرار کردند.

امام فرمود: ای فرزندان عقیل، مرگ مسلم برای شما بس است، به همهٔ شما اجازه دادم، بروید، گفتند: پناه بر خدا، مردم به ما چه می‌گویند؟ می‌گویند: رهبر و سرور و عموزادگان خود که برترین عموزادگانند را رها کردیم، و همراه آنان تیری پرتاب نکرده و نیزه‌ای نزده و شمشیر به دست نگرفته و از عملکرد آنان آگاهی نداریم، سوگند به خدا هرگز چنین کاری نکنیم، بلکه جان و مال و خاندانمان را فدای تو کرده و همراه تو می‌جنگیم تا در سرنوشت تو شریک باشیم، خداوند زندگی بعد از تو را زشت و کریه گرداند [1].

مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: آیا تو را رها کنیم، در پیشگاه خداوند چه عذر و بهانه‌ای در عدم ادای حقت بیاوریم، سوگند به خدا چنین کاری نمی‌کنیم،

---

۱ ـ ارشاد: ۲۱۴، مقتل ابو مخنف: ۱۰۸.

تا اینکه نیزه در سینهٔ آنان فرو کرده و تا دستهٔ شمشیر در دست دارم با آنان نبرد کنم، واگر سلاحی نداشته باشم آنان را سنگ باران نمایم، سوگند به خدا تو را رها نکنیم مگر اینکه خداوند بداند پیامبرمان را در مورد تو منظور داشته‌ایم، سوگند به خدا اگر بدانم کشته شده، آنگاه زنده گردم، سپس کشته شده، آنگاه سوزانده شوم و خاکسترم بر باد داده شود، و این کار را هفتاد بار در مورد من انجام دهند، تو را رها نسازم تا اینکه در پیشگاهت بمیرم، و چگونه این کار را انجام ندهم در حالی که مرگ یک بار انجام می‌گیرد و پس از آن کرامت بزرگ الهی که جاودانه است خواهد بود.

زهیر بن قین برخاست و گفت: سوگند به خدا دوست دارم کشته شده و زنده شوم ،باز کشته شوم، این کار هزار بار در حق من انجام گیرد، تا خداوند بزرگ با این عمل مرگ را از تو و این جوانان پاک از خاندانت دور گرداند.

یاران امام همه همین مضمون را بیان کرده و گفتند: سوگند به خدا که تو را رها نسازیم و جانمان را فدای تو کنیم، گلو و صورت و دستهایمان محافظ تو باشد، و پس از مرگ به عهد خود وفا کرده و وظیفهٔ خود را انجام داده باشیم [۱].

می‌گویم: زبان حال همهٔ آنان مانند گفتار این شاعر است که:

شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل — مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر — این مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم

امام علیه السلام آنان را دعا کرد و به خیمهٔ خود بازگشت.

لله درّهم من فتية صبروا — ما ان رأيت لهم في الناس أمثالا

تلك المكارم لا قعبان من لبن — شيباً بماء فعادا بعد أبوالا

«خداوند جوانمردانی که صبر کردند را پاداش دهد، کسانی که همانندی مانند آنان پیدا نمی‌کنی».

سید گوید: در آن حال به محمد بن بشیر حضرمی گفته شد: پسرت در سرزمین ری اسیر شده است، گفت: خودم و او را به حساب خداوند می‌گذارم، دوست

۱ـ تاریخ طبری ۳۲۳/۷، مقتل ابو مخنف: ۱۰۹.

ندارم بعد از اسارت او باقی بمانم، امام سخن او را شنید، فرمود: خداوند تو را رحمت کند، بیعتم را از تو بر می‌دارم، برو در آزادی پسرت تلاش کن، گفت: درندگان زنده زنده مرا بخورند اگر از تو جدا شوم، فرمود: پس این جامه که بُرد یمانی است را به پسرت بده تا در فدیهٔ برادرش صرف کند، و پنج جامه به‌ارزش هزار دینار طلا به او داد [۱].

حسین بن حمدان حضینی با سندش از ابو حمزهٔ ثمالی و سید بحرانی در مدینة المعاجز بدون سند از او نقل می‌کند که گفت: از امام سجاد علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: شب قبل از آنکه پدرم به شهادت برسد خاندان و یارانش را گرد هم جمع کرد و فرمود: ای خاندان و ای یارانم از تاریکی شب بهره برده و خود را نجات دهید، آنان تنها مرا می‌خواهند و اگر مرا بکشند شما را رها می‌کنند، خداوند شما را رحمت کند خود را نجات دهید، همه آزادید و بیعت و پیمانم را از شما برداشتم.

برادران و خاندان و یارانش یک زبان گفتند: سوگند به خدا ای سرور ما ای اباعبدالله خداوند هرگز تو را خوار نگرداند، سوگند به خدا مردم خواهند گفت: رهبر و بزرگ و پیشوای خودشان را تنها گذاردند تا کشته شد و بین ما و خدا عذر و بهانه‌ای نمی‌ماند، تو را رها نکنیم مگر آنکه در پیشگاهت کشته شویم.

امام به آنان گفت: ای قوم فردا کشته شده و تمامی شما کشته می‌شوید و هیچکس از شما باقی نمی‌ماند، گفتند: سپاس خدایی را سزاست که ما را به یاری شما گرامی داشت و با کشته شدن با تو شرافت داد، ای پسر رسول خدا آیا دوست نداری که در درجهٔ تو در بهشت با تو باشیم؟ فرمود: خداوند پاداش نیک به شما دهد، و آنان را دعا کرد، امام و همهٔ آنان روز بعد شهید شدند.

قاسم بن حسن علیه‌السلام گفت: آیا من نیز در میان کشته شدگان هستم؟ امام دلش به حال او سوخت و فرمود: پسر جانم مرگ در نزد تو چگونه است؟ گفت: عموجان از عسل شیرین‌تر است، فرمود: سوگند به خدا، عمویت فدایت شود تو نیز یکی از

۱ ـ ملهوف: ۴۰ ـ ۴۱.

کشته شدگان همراه من خواهی بود، بعد از آنکه درد سختی را تحمل کنی، پسرم عبدالله نیز کشته می‌شود.

گفت: عموجان آیا آنان به زنان هم دسترسی پیدا می‌کنند که عبدالله شیرخوار کشته می‌شود؟ فرمود: عمویت به فدایت باد، عبدالله کشته شود زمانی که تشنگی مرا بی تاب گرداند و به سوی خیمه‌ها آمده و آب و شیر درخواست کنم، اما چیزی پیدا نشود و می‌گویم: پسرم را به من دهید تا از دهانش بنوشم، کودک را آورده و در دستهایم قرار می‌دهند، او را بلند می‌کنم تا نزدیک دهانم نمایم، گناهکاری تیری پرتاب کرده و او را شهید می‌کند، در حالی که ناله می‌کند و خونش در دستانم جاری شود، او را به سوی آسمان بلند کرده و می‌گویم: خدایا در راه تو صبر کرده و او را به حساب تو می‌گذارم، پس نیزه‌های دشمن را به شتاب وادار، آتش در خندقی که پشت خیمه‌ها قرار دارد شعله ور گردد، و من در تلخ‌ترین ساعتهای زندگیم به آنان حمله ور شوم و تقدیر الهی انجام پذیرد، او گریست و ما نیز گریستیم و صدای گریه و ناله از فرزندان پیامبر خدا در خیمه‌ها بلند شد ـ تا آخر حدیث[1].

قطب راوندی از ثمالی نقل می‌کند که گفت: امام سجاد علیه السلام فرمود: شب قبل از شهادت پدرم همراه او بودم، به یارانش فرمود: شب فرا رسیده آن را سپری برای خود قرار دهید، مقصود این مردم من هستم و اگر مرا بکشند توجّهی به شما نمی‌کنند و شما در آزادی کامل قرار دارید، گفتند: سوگند به خدا این امر هرگز اتّفاق نمی‌افتد، فرمود: همهٔ شما فردا شهید می‌شوید و هیچکدام از شما از مرگ راه فراری ندارید، گفتند: سپاس خدایی را سزاست که ما را به شهادت در راه شما شرافت داد، آنگاه آنان را دعا کرد و فرمود: سرهایتان را بلند کرده و بنگرید، آنان به جایگاه و منازلشان در بهشت می‌نگریستند و امام می‌فرمود: ای فلانی این منزل توست، از این رو آنان خود را در معرض نیزه‌ها و شمشیرها قرار می‌دادند تا زودتر به جایگاهشان در بهشت برسند[2].

---

۱ ـ مدینة المعاجز :۲۸۶.

۲ ـ خرایج ۲:۸۴۷.

تسلی دادن امام به خواهرش زینب کبری

در روایت امام صادق علیه‌السلام که در امالی صدوق آمده، نقل است که امام بعد از مکالمه‌اش با یارانش دستور داد دور خیمه‌ها خندقی کنده شده[1] و پر از هیزم گردد، و پسرش را همراه با سی اسب سوار و بیست پیاده برای آوردن آب فرستاد، با آنکه در ترس و هراس شدیدی قرار داشتند، و امام این اشعار را می‌خواند: «یا دهر اف لک من خلیل»، «ای دنیا اف بر تو که یار نامهربانی هستی»، سپس به یارانش فرمود: برخیزید و از این آب بنوشید که آخرین توشهٔ شما در این دنیاست، و وضوگرفته وغسل کنید و لباسهایتان را بشویید که کفنهای شما می‌شود[2].

شیخ مفید گوید: امام سجاد علیه‌السلام فرمود: شب قبل از شهادت پدرم، عمه‌ام زینب کنار من نشسته بود و از من پرستاری می‌کرد، پدرم در خیمهٔ خود تنها بود وحوی[3] غلام آزاد شدهٔ ابوذر غفاری کنار ایشان بود و شمشیر امام را آماده می‌کرد، و پدرم این اشعار را می‌خواند:

یا دهر اف لک من خلیل	کم لک بالاشراق و الاصیل
من صاحب و طالب قتیل	و الدهر لا یقنع بالقلیل

۱ـ دینوری گوید: راویان گفته‌اند: امام حسین علیه‌السلام به یارانش دستور داد خیمه هایشان را به هم بچسبانند و خود پیشاپیش خیمه‌ها قرار بگیرند و پشت خیمه‌ها خندق بکنند و در آن خار و خاشاک بسیاری ریخته و آنها را آتش بزنند، تا لشکر عمر بن سعد نتواند از پشت سر به آنان حمله ور شده و داخل خیمه‌ها شوند (اخبار الطوال: ۲۲۹).

۲ـ امالی صدوق :۱۵۷، مجلس: ۳۰.

۳ـ در نسخهٔ تصحیح شدهٔ ارشاد و تاریخ طبری و کامل ابن اثیر این گونه آمده، و در کامل بهائی است که او در تعمیر سلاحهای جنگی مهارت داشت، اما در مقاتل الطالبیین از امام سجاد علیه‌السلام نقل کرده که گفت: سوگند به خدا که من با حالت بیماری در عصر آن روز کنار پدرم نشسته بودم و او سلاح خود را تعمیر می‌کرد و جون غلام ابوذر جلوی ایشان نشسته بود ـ تا آخر حدیث (تاریخ طبری ۳۲۳:۷، کامل ابن اثیر ۵۸:٤، کامل بهایی ۲۸۰:۲، مقاتل الطالبیین: ۱۱۳.

در ارشاد :۲۳۲ جوین آمده ـ مترجم.

و انّـما الامـر الی الجـلیل و کلّ حـیّ سـالک سـبیل

«ای روزگار از جهت دوستی اف بر تو باد، چه صبحگاهان و شبانگاهانی گذشت، که دوستان و همراهانت کشته شدند، و روزگار به اندک قناعت نمی‌کند، تقدیر به دست خدای بزرگ است و هر موجود زنده‌ای همین راهی که پیموده‌ام را می‌پیماید».

امام دو یا سه بار این اشعار را تکرار کرد تا من آن را فهمیدم و قصد او را دانستم، گریه گلویم را گرفت و آن را فرو برده و خاموش شدم و دانستم که بلا نازل شده است، عمه‌ام هم آنچه شنیدم را شنید، اما چون زن بود و زنان دل نازک و بی‌تاب هستند نتوانست تحمل کند و با سری برهنه و در حالی که لباسهایش روی زمین کشیده می‌شد نزد امام رفت و گفت: وای بر من کاش مرده بودم، امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادم حسن مرد، ای جانشین گذشتگان، و ای امید بازمانده‌ها.

امام نگاهی به او انداخت و گفت: خواهر جان شیطان بردباریت را از بین نبرد، وچشمانش پر اشک شد و گفت: اگر رهایم می‌کردند آسوده بودم، زینب گفت: وای بر من چرا خود راگرفتار کرده‌ای، این کار تو دلم را پر دردتر و جانم را پرسوزتر می‌کند، آنگاه بر سر و صورت زده و گریبان چاک داد و بی هوش بر زمین افتاد.

امام نزد او رفته و آب بر سر و رویش ریخت و گفت: خواهر جان تقوای الهی پیشه ساز و به تقدیر الهی راضی باش، بدان زمینیان می‌میرند و آسمانیان باقی نمی‌مانند، و همه چیز نابود می‌شود، جز ذات خدایی که آفرینش را با قدرت خود آفرید و آفریده‌ها را برمی انگیزد و آنان را باز می‌گرداند و او یگانه و تنهاست، پدرم از من بهتر بود، مادرم بهتر از من بود، و برادرم بهتر از من بود، هر مسلمانی باید از پیامبر سرمشق بگیرد.

و با این کلمات او را تسلیت می‌داد و گفت: خواهر جان تو را سوگند می‌دهم که قسمم را تحقّق بخشی، پس از شهادت من گریبانت را چاک نزن، بر چهره ات نزن، فریاد بر نیاور و وای وای مگو.

امام عمّه‌ام را نزد من آورد، سپس نزد یارانش رفت و دستور داد خیمه‌ها را نزدیک هم بنا کنند و طناب خیمه‌ها را درون یکدیگر قرار داده و آنها را گرداگرد خود قرار دهند، تا از سه طرف راه را بر دشمن بسته و تنها از یک طرف دشمن بتواند به

آنان نزدیک شود، و به جای خود بازگشت، و شب تا صبح نماز خوانده و طلب آمرزش نموده و دعا کرده و ناله و زاری می‌نمود، و همهٔ یارانش همین گونه بوده، مشغول نماز و دعا و طلب آمرزش بودند [1].

شب عاشورا و مناجات امام با معبود خویش

می‌گویم: شب هنگام صدایی همانند آهنگ زنبوران از خیمه‌های آنان شنیده می‌شد، یاران امام در حال رکوع و سجود و قیام و قعود بودند، نماز بسیار خواندن وصفات والا داشتن سرشت و ذات امام بود، ویژگی او آن چنان بود که پسرش امام ما مهدی علیه السلام او را توصیف کرده است:

«لِلْقُرْآنِ سَنَداً، وَ لِلْأُمَّةِ عَضُداً، وَ فِي الطَّاعَةِ مُجْتَهِداً، حَافِظاً لِلْعَهْدِ وَ الْمِيثَاقِ، نَاكِباً عَنْ سُبُلِ الْفُسَّاقِ، وَ بَاذِلاً لِلْمَجْهُودِ، طَوِيلَ الرُّكُوعِ وَ السُّجُودِ، زَاهِداً فِي الدُّنْيَا زُهْدَ الرَّاحِلِ عَنْهَا، نَاظِراً إِلَيْهَا بِعَيْنِ الْمُسْتَوْحِشِينَ مِنْهَا».

«سندی برای قرآن، یاور امت، تلاشگر در جهت اجرای فرمان الهی، وفادار به عهد وپیمان، دوری گزیده از راههای گمراهان بود، در آنچه داشت بخشنده بود، رکوع وسجده‌هایی طولانی داشت، در دنیا زاهد بود، همچون افرادی که در حال کوچ کردن از آن هستند، همانند کسانی که از دنیا هراسان است به دنیا می‌نگریست» [2].

ابوعمر قرطبی در کتاب عقدالفرید گوید: به امام سجاد علیه السلام گفته شد: چرا پدرت این قدر فرزند کم دارد؟ فرمود: تعجب آن است که چگونه فرزنددار شده است، او در شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند، چگونه وقت فراغتی برای زنان پیدا می‌کرد [3].

می‌گویم: روایت شده هنگام سحر امام سر به بالین نهاد و لحظه‌ای به خواب

---

۱ ـ ارشاد: ۲۳۲ ـ ۲۳۳.

۲ ـ بحار ۲۳۹:۹۸.

۳ ـ ملهوف :٤١ به نقل از عقد الفرید ۱٦۹:۳.

رفت، هنگامی که بیدار شد فرمود: آیا می‌دانید در این لحظه چه خوابی دیدم؟ گفتند: ای پسر رسول خدا چه دیدی؟ فرمود: سگهایی را دیدم که به من حمله کردند تا مرا بدرند، در میان آنان سگ سیاه و سفیدی بود که به من بیشتر حمله می‌کرد، فکر می‌کنم کسی که مرا می‌کشد مردی است که به بیماری پیسی مبتلا است، بعد از آن جدّم پیامبر خدا را همراه با یارانش دیدم که به من فرمود: پسرم تو شهید خاندان محمد هستی، آسمانیان و اهل ملأ اعلی به تو بشارت جویند، باید امشب افطار نزد ما باشی، عجله کن و تأخیر منما، این فرشته‌ای است که از آسمان آمده تا خونت را در شیشه‌ای سبزرنگ قرار دهد، این چیزی است که من دیدم، و زمان تحقق تقدیر الهی نزدیک شده و هنگام کوچ از این دنیا فرا رسیده و شکی در این زمینه نیست [۱].

طبری از ابومخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی نقل می‌کند که گفت: امام حسین ﷺ و یارانش آن شب تا صبح بیدار بوده و مشغول نماز و استغفار و دعا و ناله و تضرّع بودند، یک گروه از نگهبانان دشمن از کنار ما عبور کردند، در حالی که امام این آیه را می‌خواند: «گمان نکنید اگر به کافران مهلت می‌دهیم این کار برای آنان خیر و برکت دارد، ما به آنان مهلت می‌دهیم تا گناهانشان افزایش یابد و عذاب دردناکی در انتظارشان است، خداوند مؤمنان را بدون امتحان رها نکند مگر آنکه بد و خوب را از یکدیگر جدا کند» [۲].

مردی از آن گروه که نگهبان ما قرار داده شده بودند این آیه را شنید، گفت: سوگند به پروردگار کعبه ما پاکانی هستیم که از شما جدا شده‌ایم، من او را شناختم، به برید بن خضیر گفتم: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: نه، گفتم: او ابوحرب سبیعی است که مردی مسخره کننده و بیکار، اما شر افتمند، دلیر و خونریز بود و سعید بن قیس برای جنایتهایش او را زندانی کرده بود.

۱ـ بحار ۴۵:۳ به نقل از مناقب.

۲ـ «وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلی لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهینٌ ● ما کانَ اللّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتّی یَمیزَ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ»، سورة آل عمران: ۱۷۸ـ ۱۷۹.

بریر بن خضیر گفت: ای فاسق تو کسی هستی که خداوند در میان پاکان تو را قرار داده است؟ گفت: کیستی؟ گفت: من بریر بن خضیر هستم ، گفت: انالله، ای بریر سوگند به خدا که هلاک شده‌ام، گفت: ای ابا حرب آیا می‌توانی از گناهان بزرگ توبه کنی، سوگند به خدا که پاکان ما هستیم و شما در شمار ناپاکان قرار دارید، گفت: من نیز به این امر گواهی می‌دهم، گفت: وای بر تو آیا از این شناختت بهره نمی‌بری؟ گفت: فدایت شوم پس چه کسی کار مرا انجام دهد؟ گفت: خداوند در هر حال عقیده و نظرت را زشت گرداند تو نادان هستی، گوید: آنان بازگشتند و رئیس نگهبانان ما در آن شب عزرة بن قیس احمسی فرمانده سواره‌ها بود [۱].

سیدگوید:در آن‌شب از لشکر عمر بن سعد سی و دو به لشکر امام ملحق شدند [۲].

در کتاب عقدالفرید بعد از نقل سخن امام به عمر بن سعد که فرمود: یکی از سه پیشنهاد مرا قبول کن، آورده: سی و دو نفر از کوفیان با لشکر عمر بن سعد بودند، با خود گفتند: پسر دختر پیامبر خدا سه پیشنهاد به شما داده، ولی شما هیچکدام را نمی‌پذیرید، به لشکر امام ملحق شده و جنگ کرده و شهید شدند [۳].

فصل (۱۳)
قیام روز عاشورا
ساماندهی لشکر برای جنگ با کوفیان

صبح روز عاشورا، امام نماز صبح را همراه یاران خود اقامه کرد، آنگاه برخاست و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: خدای بزرگ امروز کشته شدن شما را مقدّر فرموده است، صبور و بردبار باشید ، این مطلب را مسعودی در اثبات الوصیه آورده است [۴].

۱ ـ تاریخ طبری ۴۲۴:۷، مقتل ابو مخنف: ۱۱۲ .

۲ ـ ملهوف :۴۱ .

۳ ـ عقد الفرید ۳۷۹:۴ .

۴ ـ اثبات الوصیه :۱۲۶ .

آنگاه اسب پیامبر به نام «مرتجز» را خواست و سوار بر آن شد و لشکرش را برای جنگ آماده ساخت، سی و دو نفر اسب سوار و چهل پیاده همراه ایشان بودند [۱].

از امام باقر علیه السلام روایت شده که آنان چهل و پنج اسب سوار و صد پیاده بودند وغیر این تعداد نیز روایت شده است [۲].

در اثبات الوصیه آمده: روایت شده تعداد آنان در آن روز شصت و یک نفر بود وخداوند بزرگ از آغاز تا پایان جهان دین خود را با هزار مرد یاری کرد است، ۳۱۳ نفر اصحاب طالوت، ۳۱۳ نفر اصحاب بدر با پیامبر صلی الله علیه و آله و ۳۱۳ نفر یاران حضرت مهدی علیه السلام و شصت و یک نفر کسانی که همراه امام حسین علیه السلام درروز عاشورا شهید شدند [۳].

امام علیه السلام زهیر بن قین را به رهبری جناح راست و حبیب بن مظاهر را به رهبری جناح چپ قرار داد و پرچم را به دست برادرش عباس سپرد، خانه‌ها را پشت سرشان قرار دادند و دستور داد هیزم و خار و خاشاکهایی که پشت خیمه‌ها جمع آوری شده بود را در خندقی که همانند نهر بزرگی پشت خیمه‌ها قرار داشت و شبانه آن را کنده بودند، ریخته و آتش بزنند، تا دشمن از پشت سر به آنان حمله ور نشود [۴].

عمر بن سعد نیز صبح هنگام لشکریانش را سامان داد، عبدالله بن زهیر ازدی را به رهبری اهل مدینه و قیس بن اشعث بن قیس را به رهبری اهل ربیعه و کنده، وعبدالرحمن بن ابی سبرهٔ حنفی را به رهبری اهل مذحج و اسد، و حر بن یزید ریاحی را به رهبری اهل تمیم و همدان قرار داد، همهٔ این افراد در جنگ شرکت کردند جز حر بن یزید ریاحی که به امام ملحق شد و همراه ایشان شهید گردید.

۱ـ تاریخ طبری ۳۱٤:۷، کامل ابن اثیر ٥٤:٤، مقتل ابو مخنف: ۱۰۰.

۲ـ ارشاد :۲۳۳.

۳ـ اثبات الوصیه :۱۲٦.

٤ـ تاریخ طبری ۳۲٦:۷، کامل ابن اثیر ٥٩:٤، مقتل ابو مخنف: ۱۱۳.

جناح راست را به عمرو بن حجاج زبیدی، و جناح چپ را به شمر بن ذی الجوشن[۱] سپرد، عزرة بن قیس احمسی را فرماندهٔ سواره نظام و شبث بن ربعی را فرماندهٔ پیادگان نمود و پرچم را به غلامش درید سپرد[۲].

ابو مخنف گوید: عمرو بن مرة جملی از ابو صالح حنفی از غلام عبدالرحمان بن عبدربه انصاری نقل می‌کند که گفت: همراه آقای خودم بودم، هنگامی که مردم آمادهٔ جنگ شدند و به سوی امام رو نمودند، امام دستور داد خیمه‌ای برپا کردند و مشک آوردند و در ظرف بزرگی خیس کردند، خود به آن چادر رفت تا داروی نظافت مصرف کند.

گوید: آقای من عبدالرحمان بن عبدربه و بریر بن خضیر همدانی[۳] کنار در چادر ایستاده بودند و به هم تنه می‌زدند و هر کدام می‌خواستند بعد از امام رفته و داروی نظافت مصرف کنند، بریر با عبدالرحمان شوخی می‌کرد، عبدالرحمن گفت: دست از این کار بردار، سوگند به خدا این لحظات موقع این کارها نیست، بریر گفت: سوگند به خدا خویشاوندانم می‌دانند که در جوانی و در پیری کارهای بیهوده هرگز انجام نمی‌دادم، ولی اکنون از حوادثی که برای ما اتفاق خواهد افتاد شادمانم، سوگند به خدا فاصلهٔ بین ما و حور العین تنها حملهٔ دشمن مانده، که با شمشیر به ما حمله‌ور شوند، و من دوست دارم که شمشیرهای آنان مرا در خود فرو برند.

۱ـ بن شرحبیل بن اعور بن عمر بن معاویه، و او ضباب بن کلاب است، این گونه در تاریخ طبری ۳۲۶/۷ آمده است.

دینوری گوید: اسم شمر شرحبیل بن عمرو بن معاویه از خاندان وحید از بنی عامر بن صعصعه است (اخبار الطوال: ۲۲۹).

۲ـ تاریخ طبری ۳۲۶/۷، کامل ابن اثیر ۶۰/۴، مقتل ابو مخنف: ۱۱۳.

۳ـ همدانی در کتب رجال از اصحاب امیر المؤمنین علیه‌السلام تا اصحاب امام صادق علیه‌السلام، منسوب به همدان قبیلهٔ بزرگی از یمن می‌باشند، حارث همدانی که از خواص اصحاب امام علی علیه‌السلام بود نیز از آنجاست، اما بعد از امام صادق علیه‌السلام گاه مراد همذانی است، که منسوب به همذان می‌باشد، شهری که آن را همذان بن فلوج بن سام بن نوح علیه‌السلام بنیان نهاده است، این گونه در رواشح سماویه: ۹۰ آمده است.

گوید: هنگامی که امام از خیمه بیرون آمد، ما نیز داخل شدیم و داروی نظافت استفاده نمودیم [۱].

گوید: آنگاه امام سوار بر اسبش شد و قرآنی خواست و آن را جلوی خودش قرار داد، یاران امام در برابر او به سختی نبرد کردند، هنگامی که چشمم به کشته‌ها افتاد آنان را رها کرده و فرار کردم [۲].

ابومخنف ازدی از ابوخالد کاهلی روایت می‌کند، و نیز شیخ مفید از مولایمان امام سجاد علیه السلام روایت کرده که فرمود: صبح روز عاشورا که لشکریان آمادهٔ نبرد شدند ، امام دستهایش را بلند کرد و این دعا را خواند:

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ ثِقَتی فی کُلِّ کَرْبٍ، وَ اَنْتَ رَجائی فی کُلِّ شِدَّةٍ، وَ اَنْتَ لی فی کُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بی، ثِقَةٌ وَ عُدَّةٌ، کَمْ مِنْ هَمٍّ یَضْعُفُ فیهِ الْفُؤادُ، وَ تَقِلُّ فیهِ الْحیلَةُ، وَ یَخْذُلُ فیهِ الصَّدیقُ، وَ یَشْمُتُ فیهِ الْعَدُوُّ، اَنْزَلْتُهُ بِكَ وَ شَكَوْتُهُ اِلَیْكَ، رَغْبَةً مِنّی اِلَیْكَ عَمَّنْ سِواكَ، فَفَرَّجْتَهُ وَ كَشَفْتَهُ، فَاَنْتَ وَلِیُّ كُلِّ نِعْمَةٍ، وَ صاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ، وَ مُنْتَهی كُلِّ رَغْبَةٍ.

«خدایا در هر مشکل تو پشتیبانم بوده و در هر سختی امیدم به توست، و در هر کاری که برایم اتفاق می‌افتد پشتیبان و ذخیرهٔ من می‌باشی، چه مشکلات بی‌شماری که قلبها را ناتوان ساخته و راه چاره‌جویی را می‌بندد، دوست، انسان را خوار ساخته و دشمن شادمان می‌گردد، آن را بر تو عرضه کرده و شکایت حال بر تو نمودم، چرا که از غیر تو رو گردانده و به تو امیدوار بودم، آن را برطرف ساخته وکفایت حالم نمودی، بی تردید تو صاحب هر نعمت و بخشندهٔ هر نیکی و نهایت هر خواست و امیدی» [۳].

---

۱ ـ شیخ کشی از کتاب مفاخرهٔ کوفه و بصره این عبارات که در رجال کبیر هم آمده را نقل می‌کند: «حبیب بن مظاهر اسدی با خنده خارج شد، یزید بن حصین سید قاریان قرآن گفت: برادر جان این لحظات وقت خنده نیست، گفت: چه زمانی از حال حاضر شایسته‌تر به خندیدن است، سوگند به خدا چیزی نمانده که این تجاوزگران با شمشیرهایشان بر ما هجوم آورند و ما در آغوش حور العین قرار گیریم (رجال کشی: ۷۹، رجال کبیر :۹۲).

۲ ـ تاریخ طبری ۳۲٦:۷، مقتل ابو مخنف: ۱۱۵ .

۳ ـ تاریخ طبری ۳۲۷:۷، ارشاد :۲۳۳ ، مقتل ابو مخنف: ۱۱۵ .

گوید: لشکریان دور خیمه‌های امام می‌چرخیدند[۱].

ازدی گوید: عبدالله بن عاصم از عبدالله بن ضحاک مشرقی روایت کرده که گفت: هنگامی که به سوی ما هجوم آوردند، آتشی که در پشت سرمان در هیزمها افروخته بودیم تا از پشت به ما حمله نکنند، را دیدند، اسب سواری با تجهیزات کامل رو به ما نمود، اما سخنی نگفت، دور خیمه‌ها گردش کرد، اما تنها شعله‌های آتش را دید که به آسمان زبانه می‌کشید، بازگشت و با صدای بلند فریاد زد: ای حسین قبل از آتش روز قیامت در این دنیا خود را در آتش قرار دادی، امام فرمود: او کیست، گویا شمر بن ذی الجوشن است؟ گفتند: آری خود اوست، فرمود: ای زادهٔ مادر بز چران، تو سزاوارتری که در آتش قرارگیری[۲].

مسلم بن عوسجه خواست که تیری به سوی او پرتاب کند، امام مانع شد، گفت: اجازه بدهید این کار را انجام دهم، این شخص از ستمکاران بزرگ است و خداوند او را در تیررس ما قرار داده است، امام فرمود: تیر پرتاب مکن، من نمی‌خواهم آغازگر جنگ باشم[۳].

سخنرانی امام برای لشکر عمر بن سعد

امام اسبی داشت به نام «لاحق»، که پسرش علی بن حسین علیه السلام سوار بر آن بود، هنگامی که لشکر به امام نزدیک شدند، آن اسب را خواست و سوار شد و با صدای بلند که همگی مردم می‌شنیدند فرمود:

ای مردم سخنانم را گوش داده و عجله نکنید تا پندی که باید به شما بدهم را ذکر کنم و عذر و بهانه‌ام از آمدن نزد شما را بیان نمایم، اگر عذرم را قبول کرده و سخنانم را تأیید کردید و به من حق دادید، خوشبخت بوده و راه حمله بر من نخواهید داشت، و اگر عذرم را نپذیرفته و به من حق ندادید، خود و دوستانتان گرد هم آیید

---

۱ ـ ارشاد :۲۳۳.

۲ ـ تاریخ طبری ۳۲۸/۷، مقتل ابو مخنف: ۱۱۶.

۳ ـ ارشاد :۲۳۴.

ولی کارتان برای شما مشکل ایجاد نکند، آنگاه در بارهٔ من قضاوت کنید و به من مهلت ندهید[۱]، سرپرست من خداست، آنکه کتاب را نازل کرده و او سرپرست صالحان است[۲].[۳]

گوید: هنگامی که خواهران امام این سخنان را شنیدند ناله و شیون سر داده و دختران ایشان به گریه افتادند و صدایشان بلند شد، برادرش عباس و پسرش علی را نزد آنان فرستاد و فرمود: آنان را ساکت کنید، به جانم سوگند گریه‌های بسیاری را در آینده خواهند داشت.

هنگامی که زنان ساکت شدند حمد و ثنای الهی گفته و خداوند را آن گونه که شایسته بود ستود و بر پیامبر و فرشتگان و پیامبران الهی درود فرستاد[٤]، به گونه‌ای که کسی قبل از ایشان و بعد از او این گونه سخن نگفته بود[٥]، سپس فرمود:

در نسب من دقت کنید و بنگرید از چه خاندانی هستم، آنگاه به خود آمده و خود را سرزنش کنید، بنگرید آیا اجازه دارید مرا کشته و حرمت مرا زیر پاگذارید، مگر من پسر دختر پیامبرتان و پسر جانشین او و پسر عمو و اولین کسی که ایمان آورد و نبوّت پیامبر را تأیید کرد، نیستم، آیا حمزه سید الشهدا عموی من نیست، آیا جعفر که دو بال در بهشت پرواز می‌کند عموی من نیست، آیا به شما خبر نرسیده که پیامبر صلی الله علیه و آله در حق من و برادرم فرمود: این دو سروران جوانان اهل بهشت هستند، اگر گفتارم که درست است را تأیید می‌کنید، و سوگند به خدا از آن روز که فهمیدم خداوند دروغگو را دشمن می‌دارد هرگز دروغ نگفته‌ام، و اگر مرا تکذیب می‌کنید در میان شما کسانی هستند که گفتارم را تأیید می‌کنند، از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید،

---

۱ ـ «فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لا تُنْظِرُونِ»، سورهٔ یونس: ۷۱.

۲ ـ «إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذي نَزَّلَ الْكِتابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحينَ»، سورهٔ اعراف: ۱۹٦.

۳ ـ تاریخ طبری ۳۲۸/۷، مقتل ابو مخنف: ۱۱٦.

٤ ـ تاریخ طبری ۳۲۸/۷، کامل ٦۱/٤، مقتل ابو مخنف: ۱۱٦.

٥ ـ له من علیّ فی الحروب شجاعة   و من أحمد عند الخطابة قیل

«شجاعت در جنگها را از پدرش امام علی علیه السلام به ارث برده بود و سخن گفتن را از جدش پیامبر صلی الله علیه و آله».

که خواهند گفت این سخن را از پیامبر در مورد من و برادرم شنیده‌اند، آیا این سخنان شما را از کشتن من باز نمی‌دارد.

شمر بن ذی الجوشن گفت: من خدا را زبانی می‌پرستم و نمی‌دانم چه می‌گویی.

حبیب بن مظاهر گفت: سوگند به خدا به اعتقاد من تو خدا را به هفتاد زبان می‌پرستی، و گواهی می‌دهم که واقعاً نمی‌دانی او چه می‌گوید، زیرا خداوند قلبت را سنگدل ساخته است.

امام فرمود: اگر در این سخنان شک دارید، آیا در این موضوع شک دارید که من پسر دختر پیامبرتان هستم، سوگند به خدا در مشرق و مغرب در میان شما و غیر شما جز من کسی پسردختر پیامبرتان نمی‌باشد، وای بر شما آیا مرا در مقابل کسی که از شما کشته، یا مال کسی که غارت کرده، یا جراحتی که وارد ساخته‌ام، مؤاخذه می‌کنید؟

لشکر عمر بن سعد همه ساکت بودند، امام فرمود: ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث، آیا به من نامه ننوشتید که میوه‌ها رسیده و برگها سبز شده و به سوی لشکری آماده حرکت کن و بیا؟ گفتند: ما چنین کاری نکردیم، فرمود: پناه بر خدا، سوگند به خدا که چنین کرده‌اید.

سپس فرمود: ای مردم اگر وجود مرا ناخوش دارید مرا رها سازید، تا از کنار شما به هر جای دیگر زمین بروم، قیس بن اشعث گفت: ما نمی‌دانیم چه می‌گویی، اطاعت پسر عمویت را بکن، آنان خیرخواه تو هستند، امام فرمود: سوگند به خدا همچون افراد ذلیل دست به دست شما نداده و همچون بردگان از شما فرار نمی‌کنم.

سپس فرمود: ای بندگان خدا به پروردگار خود و شما پناه می‌برم از اینکه مرا سنگسار کنید، به پروردگار خود و شما پناه می‌برم، از هر متکبری که به روز قیامت ایمان نمی‌آورد، آنگاه شترش را خوابانید و به عقبة بن سمعان دستور داد زانوهای آن را ببندد [۱].

۱ـ ارشاد: ۲۳٤؛ تاریخ طبری ۳۲۹/۷؛ مقتل ابو مخنف: ۱۱۷.

سخنرانی زهیر بن قین برای لشکر عمر بن سعد

ازدي گويد: علي بن حنظله بن اسعد شامي از مردي از قومش به نام كثير بن عبدالله شعبی، که هنگام شهادت امام در کربلا حاضر بود، نقل می‌کند که گفت: هنگامی که به سوی امام هجوم بردیم، زهیر بن قین سوار بر اسب و پوشیده از سلاح به سوی ما آمد و گفت:

ای اهل کوفه شما را به عذاب الهی هشدار می‌دهم، هر مسلمانی وظیفه دارد برادر مسلمانش را پند دهد، ما تاکنون و قبل از آنکه شمشیر بین ما فاصله بیندازد یک دین و یک کیش و مذهب داشتیم و برادر هم بودیم، و شایسته هستید که نصیحت شوید، هر گاه شمشیر کشیده شود رشتهٔ برادری ما خواهد گسست و ما در مسیری و شما در مسیر دیگر قرار می‌گیرید، خداوند ما و شما را به فرزندان پیامبرش محمد ﷺ آزمایش کرده تا ببیند ما و شما چگونه عمل می‌کنیم، من شما را به یاری او و کناره‌گیری از ستمکار پسر ستمکار عبیدالله بن زیاد فرا می‌خوانم، شما جز بدی از آنان ندیده‌اید، چشمانتان را در آورده و دستها و پاهایتان را قطع کرده و شما را روی درختان خرما به دار کشند، بزرگان و قرآن خوانان شما، همچون حجر بن عدی و هانی بن عروه را می‌کشند.

گوید: در پاسخ او را دشنام داده و ابن زیاد را ستوده و گفتند: سوگند به خدا از اینجا تکان نمی‌خوریم مگر آنکه آقایت و یارانش را بکشیم، یا او و یارانش را مسالمت آمیز نزد عبیدالله ببریم.

گفت: ای بندگان خدا فرزند فاطمه به محبت و دوستی سزاوارتر است از پسر سمیه، اگر او را یاری نمی‌کنید شما را به خدا پناه می‌دهم که دست از کشتن او بردارید، او و پسر عمویش یزید بن معاویه را گرد هم آورید، به جانم سوگند یزید با نکشتن امام به فرمانبری شما خشنود خواهد شد.

شمر تیری به سوی او پرتاب کرد و گفت: ساکت شو، گلویت بگیرد، از پرگویی تو خسته شدیم.

زهير گفت: مقصود من تو نيستي، تو حيواني بيش نمي‌باشي، سوگند به خدا گمان ندارم كه دو آيه از قرآن را بلد باشي، تو را بشارت باد به خواري در روز قيامت و عذاب دردناك ، شمر گفت: خداوند ساعتي ديگر تو و آقايت را خواهد كشت، گفت: آيا مرا از مرگ مي‌ترساني، سوگند به خدا مرگ با او از جاودانگي با شما بهتر است .

گويد: آنگاه رو به مردم كرد و با صداى بلند گفت: اى بندگان خدا اين گناهكار خطاكار و امثال او شمارا از دينتان فريب ندهند، سوگند به خدا شفاعت محمد ﷺ به گروهى نمى‌رسد كه خونهاى فرزندانش و خاندانش را ريخته و ياران و دفاع كنندگان از او را بكشند .

گويد: مردى او را فرا خواند و گفت: ابا عبدالله مى‌گويد: بازگرد، به جانم سوگند اگر مؤمن آل فرعون قومش را پند داد و در دعوتشان نهايت تلاش رانمود، تو نيز اينان را پند داده و در دعوتشان نهايت تلاشت را نمودى، اگر نصيحت و تلاش اثر داشته باشد [1].

سخنرانى برير براى لشكريان كوفه

در بحار از محمد بن ابى طالب نقل مى‌كند كه گفت: ياران عمر بن سعد سوار بر اسب شدند، اسب امام را براى او آوردند، بر آن قرار گرفت و همراه چند نفر به سوى لشكر عمر بن سعد آمد، در حالى كه برير بن خضير در جلوى حضرت حركت مى‌كرد، امام فرمود: با مردم سخن بگو.

برير پيش رفت و گفت: اى قوم تقواى الهى پيشه سازيد، بازماندۀ محمد ﷺ در ميان شماست، اينان فرزندان و خاندان و دختران و حرم او هستند، آنچه نزد شماست را بيان داريد و بگوييد مى‌خواهيد با آنان چه كنيد؟ گفتند: مى‌خواهيم او را نزد امير عبيدالله بن زياد ببريم تا تصميم خود را در مورد آنان بگيرد .

---

۱ ـ تاريخ طبرى ۳۳۱/۷، كامل ٦٣/٤، مقتل ابو مخنف: ١١٦ .

بریر گفت: چرا نمی‌پذیرید که به همان جایی که آمده بازگردد، وای بر شما ای اهل کوفه، آیا نامه‌ها و عهد و پیمانهایتان ، که خدا را بر آن شاهد گرفتید، رافراموش کرده‌اید، وای بر شما آیا خاندان پیامبرتان را فرا می‌خوانید، به گمان اینکه در مقابل او می‌جنگید، هنگامی که نزد شما آمد او را به ابن زیاد تسلیم می‌کنید وآب فرات را بر او می‌بندید؟ بعد از پیامبرتان چه بد با فرزندانش رفتار کردید، شما را چه شده است، خداوند روز قیامت شما را سیراب نکند، که چه بد قوم و گروهی هستید.

گروهی از آنان گفتند: ما نمی‌دانیم چه می‌گویی، بریر گفت: سپاس خدایی را سزاست که فهم و درکم را از شما زیادتر گرداند، خدایا از اعمال این گروه به تو پناه می‌برم، خدایا آنان را به جان هم بینداز، تا هنگامی که نزد تو می‌آیند از آنان خشمگین باشی.

مردم او را تیر باران کردند، و بریر به سوی خیمه‌ها بازگشت .

سخنرانی امام در مقابل لشکر عمر بن سعد

امام حسین ﷺ جلو رفت، تا اینکه در مقابل لشکریان عمر بن سعد ایستاد، به آنان که همچون سیل در هر سو صف کشیده بودند نگریست، به ابن سعد که در میان بزرگان کوفه ایستاده بود نگاه کرد و فرمود :

سپاس خدایی را سزاست که دنیا را آفرید و آن را جایگاه فنا و نیستی، و دگرگون کنندهٔ ساکنانش از حالی به حال دیگر قرار داد، مغرور کسی است که فریب آن را خورده، و سنگدل کسی است که فریفتهٔ او گردد، این دنیا شما را نفریبد، چرا که امید هر که بدان دل بندد را قطع کرده، و طمع هر که به آن طمع ورزد را ناامید سازد، می‌بینم در مورد امری گرد هم آمده‌اید که بر اثر آن خداوند را خشمگین ساخته و چهرهٔ بزرگوارانه‌اش را از خود برگردانده‌اید، و عذابش را بر خود واقع و رحمتش را از خود دور ساخته‌اید، پروردگار ما خوب پروردگاری است و شما بد بندگانی هستید، به اطاعت الهی اقرار کرده و به پیامبر ایمان آوردید، آنگاه به سوی فرزندان و خاندان او حمله ور شده و می‌خواهید آنان را بکشید، شیطان بر شما غلبه یافته

و شما یاد خدای بزرگ را فراموش کرده‌اید، مرگ بر شما و هدف شما، انّا للّه و انّا الیه راجعون، اینان گروهی هستند که بعد از ایمان آوردن کفر ورزیدند، رحمت الهی از ستمکاران دور باد.

عمر گفت: وای بر شما، با او سخن بگویید او پسر علی است، اگر یک روز تمام سخنرانی کند، رشتهٔ سخن از دستش بیرون نیامده و ناتوان نشود، با او سخن بگویید.

شمر جلو رفت و گفت: ای حسین، آنچه می‌گویی را ما نمی‌فهمیم، به ما بفهمان که مقصودت چیست؟

امام فرمود: می‌گویم: تقوای الهی پیشه سازید و مرا نکشید، کشتن من و هتک حرمتم بر شما جایز نیست، من پسر دختر پیامبرتان هستم و جدّم خدیجه همسر پیامبر شماست، شاید این سخن پیامبر به شما رسیده است: «حسن و حسین سروران جوانان اهل بهشتند»، تا آخر آنچه از مفید و غیر او روایت کردیم [1].

در بحار و در مناقب از عبدالله بن محمد بن سلیمان، از پدرش، از جدش، از عبدالله نقل می‌کند که گفت: هنگامی که عمر بن سعد برای جنگ با امام لشکریانش را آماده ساخت و صفها را منظم کرد و پرچمها را در جای خود قرار داد، و جناح راست و چپ را تنظیم کرد، به قلب لشکر دستور داد که پابرجا باشید و پیرامون حسین قرار بگیرید و حلقه وار دور او بچرخید.

امام از میان لشکر خود خارج شد و از مردم خواست سکوت کنند، اما امتناع ورزیدند، امام به آنان نهیب زد و فرمود:

وای بر شما چرا به سخنان من گوش فرا نمی‌دهید و سخنم را نمی‌شنوید، من شما را به راه راست فرا می‌خوانم، هر که از من پیروی کند هدایت یافته و هر که نافرمانی کند هلاک می‌گردد، همهٔ شما با فرمان من مخالفت کرده و به حرفهایم گوش نمی‌دهید، بی تردید شکمهایتان از مال حرام پر شده و بر قلبهایتان مهر نهاده شده است، وای بر شما چرا انصاف ندارید، چرا به حرفهای من توجه نمی‌کنید؟

---

۱ ـ بحار ۴۵: ۵ ـ ۶.

اصحاب عمر بن سعد یکدیگر را مورد سرزنش قرار داده و گفتند: به حرفهای او گوش دهید، امام برخاست و فرمود: ای گروه وای بر شما، تا آخر خطبه‌ای که به روایت سید ذکر خواهد شد [۱].

سپس فرمود: عمر بن سعد کجاست، او را فراخوانید، عمر بن سعد نمی‌خواست نزد امام بیاید، امام فرمود: ای عمر، آیا مرا می‌کشی به گمان اینکه زنازاده پسر زنازاده حکومت ری و جرجان را به تو بدهد، سوگند به خدا این پیمانی قطعی است که این حکومت گوارایت نخواهد شد، آنچه می‌خواهی انجام بده، که بعد از من در دنیا و آخرت شادمان نخواهی بود، گویا سرت را می‌بینم که در کوفه بر نیزه‌ای قرار گرفته و کودکان بر آن سنگ زده و آن را هدف سنگ اندازی خود می‌نمایند.

عمر بن سعد عصبانی شد، چهره‌اش را از امام گرداند و به یارانش گفت: منتظر چه هستید، همگی به سوی آنان حمله ور شوید، که یک لقمه بیشتر نیستند [۲].

خطبهٔ امام برای کوفیان در روز عاشورا به روایت دیگر

سید بن طاوس خطبهٔ امام را این گونه نقل کرده است: امام سوار بر شتر (اسب) خود شد، و از آنان خواست سکوت کنند، همه ساکت شدند، خدا را ستود و آن گونه که شایسته بود او را ستایش کرد و بر فرشتگان و پیامبران و رسولان درود فرستاد، آنگاه فرمود:

ای گروه! مرگ بر شما باد و غمگین و ناراحت شوید، هنگامی که در حال حیرت و سرگردانی ما را به فریاد رسی خواندید، ما شتابان به یاری شما آمدیم، امّا شمشیری که به شما دادیم را به روی ما کشیدید، و آتشی که به جان دشمن خود و شما افروختیم را بر ما افکندید، دوستان دشمنان شدید تا بر سر دوستانتان حمله برید، دشمنانی که در میان شما به عدالت رفتار نکرده و امیدهای شما را تحقق

---

۱ ـ بحار ۴۵:۸.

۲ ـ بحار ۴۵:۱۰.

نمی‌بخشند، وای بر شما، ما را رها کردید، در حالی که شمشیر در غلاف بود و دلها آرام و عقیده درست و بی اشتباه است، اما همانند ملخ ها شتابان به سوی جنگ آمده، و همچون پروانه بر آن باریدید.

مرگ بر شما باد ای بندگان کنیزان و رانده شدگان و رهاکنندگان قرآن و تحریف کنندگان سخنان حق و پایه‌های گناهان و خاموش کنندگان سنّت پیامبر، آیا این گروه را یاری کرده و از ما کناره‌گیری می‌کنید، آری سوگند به خدا پیمان شکنی از گذشته در میان شما بوده، و ریشه و بنیان شما بر آن رشد کرده و شاخه هایتان بر آن جلوه‌گر شده است، شما پلیدترین میوه برای بیننده و ناگوارترین آن برای خورندهٔ می‌باشید، آگاه باشید که زنازاده پسر زنازاده مرا بین دو امر قرار داده، بین شمشیر کشیدن و ذلیل و خوار شدن، اما خواری و ذلّت از ما دور است، این کار را برای ما نه خدا می‌پسندد و نه پیامبر خدا و نه مؤمنان، و نه دامنهای پاک و پاکیزه، و نه جانهای با غیرت و والا، که فرمانبری انسانهای پست را بر مرگ شر افتمندانه ترجیح دهیم، آگاه باشید من با همین افراد کم و یاوران اندک با شما می‌جنگم[۱].

می‌گویم: در این جا دوست دارم کلام ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه را نقل کنم، که در مورد شر افتمندانی که از پذیرش ظلم و خواری دوری می‌کنند، می‌گوید:

سرور شر افتمندانی که غیرت و مرگ زیر شمشیر را بر پستی و خواری ترجیح داد، ابو عبدالله حسین بن علی بن ابی طالب است، که برای او امان نامه آورده شد، اما او از ذلّت و خواری دوری گزید.

آنگاه این قسمت از خطبهٔ امام را می‌آورد که: «آگاه باشید زنازاده پسر زنازاده...»، و می‌گوید: از ابو زید یحیی بن زید نقیب علوی مصری شنیدم که می‌گفت: گویا این اشعار تنها در مورد حسین ﷺ آمده است:

و قد کان فوت الموت سهلاً فردّه	الیه الحفاظ المرّ و الخلق الوعر
و نفس تعاف الضیم حتّی کأنّه	هو الکفر یوم الروع أو دونه الکفر
فأثبت فی مستنقع الموت رجله	و قال لها من تحت أخمصک الحشر
تردی ثیاب الموت حمراً فما أتی	لها اللیل الاّ و هی من سندس خضر

۱ ـ ملهوف: ۴۲.

«جانی که از ظلم و ستم پرهیز می‌کند تو گویی آن را همانند کفر یا بدتر از آن بشمار می‌آورد، پایش را در گرداب مرگ محکم قرار داد، گفت: از زیردستان تو محشور خواهم شد، پیراهن خونین به عنوان کفن بر تن نمود، اما شب نشد، بود که ابریشمهای سبزگون بهشتی بر او پوشاندند»[۱].

سبط ابن جوزی گوید: جدّم در کتاب تبصره گوید: حسین علیه السلام قیام کرد زیرا معتقد بود به احکام اسلام عمل نمی‌شود و برای برپاداشتن اساس دین تلاش نمود، هنگامی که او را محاصره کردند گفتند: زیر پرچم ابن زیاد قرار بگیر، گفت: این کار را نمی‌کنم، و مرگ را بر ذلّت و خواری ترجیح داد، و جانهای غیرتمند و جوانمردان این گونه هستند و این اشعار را جدّم سروده است:

و لمّـا رأوا بعض الحياة مـذلّة — عليهم و عزّ المـوت غير محرّم

أبوا أن يذوقوا العيش و الذلّ واقع — عـليه و مـاتوا ميتة لم تـذمم

و لا عجب للاسد ان ظـفرت بـها — كلاب الاعادى من فصيح و اعجم

فحربة وحشيّ سقت حـمزة الرّدى — و حتف عليّ فى حسام ابن مـلجم

«هنگامی که دیدند زندگی ذلّت بار است و مرگ عزّت آفرین، عزّت مرگ را به جان خریده و آن را حلال دانستند، و از اینکه زندگی همراه با ذلّت را بپذیرند امتناع نمودند و مرگی را برگزیدند که مذمّتی در آن نمی‌باشد، تعجب ندارد برای شیر اگر سگهای تجاوزگر از عرب و عجم بر او هجوم برند، هم چنان که خنجر وحشی حمزه را کشت و سرنگون ساخت و شمشیر زهرآگین ابن ملجم علی را شهید نمود»[۲].

می‌گویم: من نیز در این جایگاه ابیات مدح کنندهٔ اهل بیت سید حیدر، که در رثای امام علیه السلام سروده را می‌آورم، خداوند او را پاداش نیک دهد:

طمعت أن تسـومه الضـيم قـوم — و أبـى اللـه و الحسـام الصـنيع

كيف يلوى عـلى الدنـية جـيداً — لسـوى اللّـه مـا لواه الخـضوع

---

۱ ـ شرح نهج البلاغه ۲۴۹/۳.

۲ ـ تذکرة الخواص: ۲۷۳.

فأبـــی أن یـعیش الاّ عـــزیزاً	أو تجلّی الکفاح و هو صریع
فـتلقّی الجموع فـرداً و لکـن	کلّ عضو فی الروع منه جموع
زوج السیف بـالنفوس و لکـن	مهرها الموت و الخضاب النجیع

«از این که زیر بار ظلم رود امتناع کرد، خداوند او را یاری کرد و شمشیرهای بزان نیز به او کمک کردند، چگونه سر به خواری و ذلّت نهد. کسی که در طول زندگی تنها در برابر خدا فروتنی نموده است، امتناع کرد که جز با عزّت زندگی کند، یا در میدان جنگ کشته بر زمین افتد، به تنهایی بر سپاهیان دشمن هجوم برد، در حالی که هر عضو او همچون لشکری بود، شمشیر را بر دشمنان خدا وارد ساخت، و حاصل آن مرگ و محاسنی خون آلود بود».

دنبالهٔ خطبهٔ امام

آنگاه امام کلامش را با این اشعار فروة بن مسیک مرادی ادامه داد:

فان نهزم فـهزامـون قـدماً	و ان نـغلب فـغیر مـغالبینا
و ما ان طبنا جبن و لکـن	مـنایانا و دولة آخـرینا
اذا ما الموت رفع عن اناس	کـلا کـله أناخ بآخـرینا
فأفنی ذلکم سروات قومی	کما أفنی القرون الاولینا
فلو خلّد الملوک اذاً خلدنا	و لو بقی الکرام اذاً بقینا
فقل للشامتین بنا أفیقوا	سیلقی الشامتون کما لقینا

«اگر می‌پندارند ما فرار می‌کنیم، برای آن است که در گذشته این گونه بوده‌اند، و اگر شکست بخوریم در حقیقت شکست نخورده‌ایم، اگر می‌ایستیم دلیل ضعف ما نیست بلکه آرزویمان مرگ است و دیگران در فکر حکومت کردن هستند، اگر مرگ از سرگروهی کنار رفت بال و پرش را بر دیگران می‌گشاید، مرگ سروران قومی را هلاک گرداند، هم چنان که گروههای گذشته را نابود نمود، اگر پادشاهان جاودانه ماندند ما نیز جاودانه می‌مانیم و اگر افراد بزرگوار باقی ماندند ما نیز باقی می‌مانیم. به مسخره کنندگان بگو هشیار باشید که خود به این دامی که برای ما نهاده شده گرفتار خواهند شد».

سوگند به خدا که بعد از من جز به اندازهٔ سوارشدن بر اسب باقی نمانید، جز آنکه بلا دامنگیرتان شده و در تنگنای سختی قرار گیرید، این پیمانی است که پدرم از جدّم برایم گرفته است، «پس خود و شریکانتان گردهم آیید و کاری که ناراحت کننده برای شما نباشد را انجام دهید آنگاه در مورد من قضاوت کرده و به من مهلت ندهید»[1]، «من بر خدا که پروردگار من و شماست توکل می‌کنم تقدیر همه به دست اوست و پروردگارم در راه درست قرار دارد»[2].

خدایا قطرات باران آسمان را از آنان دریغ کن و همانند قحطی زمان یوسف برای آنان مقدّر ساز و غلام ثقفی را بر آنان مسلط نما، که جام تلخ را در کامشان بریزد، چرا که آنان ما را تکذیب کرده و خوار نمودند و تو پروردگار ما هستی، بر تو توکل می‌کنیم و به سوی تو تضرّع و زاری می‌نماییم و بازگشت به سوی توست.

آنگاه امام از اسب پیاده شد و بر اسب پیامبر به نام «مرتجز» سوار گردید و لشکرش را آماده ساخت.

عمر بن سعد، آغازگر جنگ

راوی گوید: عمر بن سعد جلو آمد و به سوی لشکر امام تیری پرتاب کرد و گفت: نزد امیر شهادت دهید که من اولین کسی بودم که به سوی آنان تیر پرتاب کردم، و پس از او همچون پرندگان لشکر امام را تیرباران کردند.

امام به یارانش فرمود: خداوند شما را مشمول رحمتش قرار دهد[3]، برخیزید به

---

۱ ـ «فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لَا تُنْظِرُونِ» (سورهٔ یونس: ۷۱).

۲ ـ «إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (سورهٔ هود: ۵۵).

۳ ـ چقدر کلام آن حضرت روحی فداه به سخن پدرش علیه‌السلام شباهت دارد، که هر شب یارانش را فرا می‌خواند، و با صدایی که همهٔ اهل مسجد و همسایگان آن می‌شنیدند می‌فرمود: خداوند شما را رحمت کند، آمادهٔ سفر شوید، فریاد کوچ کردن از هر سو به گوش می‌رسد، به دنیا تکیه نکنید و برترین توشه هایتان را برای دنیای دیگر بفرستید، پیشاپیش شما تنگه‌های سخت و مکانهای هراس‌انگیز زیادی قرار دارد (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۹).

سوی مرگی که چاره‌ای از آن نیست، این تیرها پیک لشکر دشمن به سوی شماست، چند ساعت از روز پی در پی به یکدیگر حمله‌ور شدند، تا اینکه گروهی از اصحاب امام به شهادت رسیدند.

گوید: در این لحظه امام دست به محاسن خود گرفت و فرمود: هنگامی خشم الهی بر یهود شدّت گرفت که فرزندی برای او قرار دادند، هنگامی خشم الهی بر مسیحیان شدّت گرفت که او را سوّمین نفر قرار دادند، و خشم او بر زرتشتیان آنگاه شدت گرفت که در برابر خدا خورشید و ماه را عبادت کردند، و خشم او بر گروهی شدّت گرفت که بر کشتن پسر دختر پیامبرشان گرد هم آمده‌اند، سوگند به خدا هرگز درخواست آنان را انجام ندهم تا اینکه خداوند را با چهره‌ای خونین دیدار کنم.

از امام صادق ﷺ روایت شده که فرمود: از پدرم شنیدم که فرمود: هنگامی که جنگ بین امام و عمر بن سعد شدّت گرفت، خداوند یاریش را برای امام فرستاد، که بر فراز سر آن حضرت در گردش بود، آنگاه مخیّر شد بین یاری بر دشمنانش و بین دیدار خدا، که او دیدار خداوند را برگزید [1].

از کتاب جلاء سید اجل، صاحب تألیفات زیاد، عبدالله شبّر حسینی کاظمی نقل است که گفت: در همین لحظه گروهی از جن برای یاری امام آمدند و از او برای جنگ اجازه خواستند، اما امام اجازه نداد و شهادت بزرگوارانه را بر زندگی زشت ترجیح داد [2].

دیدن اصحاب امام جایگاه خود را در بهشت

ابوالحسن سعید بن هبه الله، معروف به قطب راوندی [3]، با سندش از امام باقر ﷺ نقل می‌کند که فرمود: امام حسین ﷺ قبل از شهادت به اصحابش فرمود:

۱ ـ ملهوف :۴۳.

۲ ـ جلاء العیون ۲:۱۸۱.

۳ ـ قطب راوندی از بزرگان علمای شیعه و صاحب مصنفات کثیره است، قبر شریفش در بلدهٔ طیبهٔ قم در صحن جدید، مزار عامهٔ مردم و محل نذورات است، و تاریخ وفاتش چنانچه در بحار از مجموعهٔ شیخ شهید نقل شده، چاشتگاه روز چهارشنبه چهاردهم شوال سنهٔ ۵۷۳ بوده نه سنهٔ ۵۱۸ که بر لوحش نقش است.

«پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پسرم تو به سوی عراق کشیده خواهی شد، و آن زمینی است که پیامبران و جانشینان آنان در آنجا حضور یافته‌اند، و آن سرزمینی است که «عمورا» خوانده می‌شود، تو در آنجا شهید شده و گروهی از یارانت همراه تو شهید می‌شوند، که درد ضربت شمشیرهای آهنی را احساس نمی‌کنند[۱]، و این آیه را تلاوت کرد: «گفتیم: ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش»[۲]، جنگ برای تو و آنان سرد و سلامت خواهد بود، شما را بشارت باد، سوگند به خدا اگر کشته شویم نزد پیامبرمان می‌رویم ـ تا آخر حدیث»[۳].

همچنین از ثمالی از امام سجاد علیه‌السلام روایت شده که فرمود:

«شب شهادت پدرم با او بودم، به یارانش فرمود: شب فرا رسیده آن را سپری برای فرار خود قرار دهید ،این گروه در تعقیب من می‌باشند و اگر مرا بکشند توجّهی به شما نخواهند کرد، شما در آزادی کامل قرار دارید، گفتند: سوگند به خدا این امر هرگز اتّفاق نمی‌افتد، فرمود: همگی شما فردا کشته شده و هیچکدام از شما رها نمی‌شوید، گفتند: خدایی را سپاس که ما را به شهادت همراه تو شرافت داد، آنگاه آنان را دعا کرد و گفت: سرهایتان را بلند کرده و بنگرید، آنان به جایگاههایشان در بهشت می‌نگریستند، و امام می‌فرمود: ای فلانی این جایگاه تو در بهشت است، از این رو آنان عاشقانه در مسیر نیزه‌ها و شمشیرها قرار می‌گرفتند، تا آنان را زودتر به جایگاهشان در بهشت برساند»[۴].

---

۱ ـ گفته شده: به خاطر عظمت هدفشان درد و ناراحتی برای آنان راحتی و آسایش تلقی می‌شد، و معنای آن عدم توجه بدان است در حالی که آن را احساس می‌کردند، یا به خاطر آنکه در دریای اشتیاق دیدار خدای بزرگ غوطه ور بودند، هم چنانکه در مورد تیری که در جنگ صفین به امام علی علیه‌السلام زده شده بود و آن را در حال نماز از بدنشان درآوردند این سخن گفته شده است، و هم چنان که نقل شده ایشان سوگند خوردند که اصلاً دردی احساس نکردند.

۲ ـ «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاَماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ» (سورة انبیاء: ۶۹).

۳ ـ خرائج ۲:۸۴۸.

۴ ـ خرائج ۲:۸۴۷.

شیخ صدوق از سالم بن ابی جعده از کعب الاخبار روایت می‌کند که می‌گفت: «در کتاب ما آمده که مردی از فرزندان محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کشته شده و هنوز عرق چهارپایان اصحابش خشک نشده وارد بهشت می‌شوند و حوریان را در آغوش می‌کشند. امام حسن علیه السلام از کنار آنان عبور کرد، پرسیدند: آیا مراد اوست؟ گفت: نه، امام حسین علیه السلام که عبور کرد گفت: این مراد است»[1].

روایت شده که از امام صادق علیه السلام سؤال شد: ما را از یاران امام حسین علیه السلام و جانبازی شان در راه او خبر ده، فرمود: «پرده‌ها از روی چشمانشان کنار رفت وجایگاههایشان را در بهشت نظاره کردند، از این رو هر کس در مسیر جانبازی سریع‌تر عمل می‌کرد، تا زودتر در آغوش حوریان قرار گرفته و به جایگاههایشان در بهشت برود»[2].

می‌گویم: به این معنا در زیارت ناحیهٔ شریفه، که نامهای شهدا را در بردارد، اشاره شده و می‌فرماید: «گواهی می‌دهم که پرده‌ها از جلوی دیدگانتان کنار رفت و بسترها برای شما آماده و پاداش زیاده از حد به شما داده شده»[3].

از معانی الاخبار با سند از امام جواد علیه السلام، از پدرانش، از امام سجاد علیه السلام نقل شده که فرمود:

«هنگامی که کار بر امام حسین علیه السلام شدّت یافت، همراهانش به او نگاه کردند، او بر خلاف آنان بود، چرا که هر چه کار شدّت می‌یافت چهرهٔ شان تغییر یافته و اعضای بدنشان به‌لرزش می‌افتاد و قلبهایشان لرزان می‌گردید، امّا امام و عدّه‌ای از یاران خاصّ او به گونه‌ای بودند که چهره هاشان افروخته‌تر شده، و اعضای بدنشان و نیز قلبشان در آرامش کامل قرار داشت، به یکدیگر می‌گفتند: ببینید از مرگ هراسی ندارد.

---

۱ ـ امالی: ۱۴۰، مجلس: ۲۹.

۲ ـ علل الشرایع ۱: ۲۲۹.

۳ ـ «أشهَدُ لَقَدْ کَشَفَ اللهُ لَکُمُ الغِطاءَ، وَ مَهَّدَ لَکُمُ الوِطاءَ، وَ أَجْزَلَ لَکُمُ العَطاءَ» ـ بحار ۴۵: ۷۳ به نقل از اقبال سید بن طاووس: ۵۷۶.

امام فرمود: ای فرزندان بزرگواری! صبر و شکیبایی نمایید، مرگ تنها پلی است که شما را از سختی و مشکلات به سوی بهشت جاودانه و نعمتهای همیشگی می‌رساند، کدامیک از شما دوست ندارد از زندان به قصر رود، بالعکس مرگ برای دشمنان شما همانند انتقال از قصر به سوی زندان و عذاب است، پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است، و مرگ پلی است برای اینان به سوی بهشت و برای آن افراد پلی به سوی جهنم است، دروغ نگفته و به من نیز دروغ گفته نشده است»[۱].

می‌گویم: خداوند در توصیف کافران قریش و سرکشی آنان در مسیر گمراهی وکفر می‌فرماید: «خبرهای بازدارنده به اندازه‌ای که آنان را از کارهایشان منع کند به آنان رسیده حکمتی است رسا اما این هشدارها به آنان سودی ندهد»[۲].

همچنین مولای ما حسین علیه السلام و یارانش مکرّراً خطبه‌ها و پندهایی را برای آنان بیان کردند، تا حجّت بر ایشان تمام شد و شبهه‌ای بر ایشان باقی نماند، اما نپذیرفتند.

چه نیکو فرموده مرحوم علامه طباطبائی:

کم قام فیهم خطیباً منذراً و تلا ‌ ‌ ‌ ‌ آیاً، فما أغنت الایات و النذر

«چه بسیار در میان آنان رفت و خطبه خواند و پند داد، اما این آیات و هشدارها سودی به آنان نبخشید».

بلکه آنان سر و صدا کرده و فریاد برمی آوردند تا کلام امام را نشنوند، آنان همان گونه‌اند که کمیت بن زید اسدی گفته است:

و قتیل بالطفّ غودر فیهم ‌ ‌ ‌ ‌ بین غوغاء امة و طغام

«کشته شدهٔ کربلا که در میان سر و صدای مردم و تجاوزگران به سوی بهشت روانه گردید».

---

۱ ـ معانی الاخبار:۲۸۸.

۲ ـ «وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ ● حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ النُّذُرُ» ـ سورهٔ قمر :۵.

پیوستن حر به لشکر امام حسین علیه السلام

هنگامی که حر دید لشکریان قصد جنگیدن با امام حسین علیه السلام را دارند و فریاد آن حضرت را شنید که می‌فرمود: «آیا فریاد رسی نیست که برای خدا از ما فریادرسی کند، آیا کسی نیست که از حرم رسول خدا دفاع کند»، به عمر بن سعد گفت: ای عمر آیا با این شخص می‌جنگی؟ گفت: آری، سوگند به خدا با او جنگی خواهم کرد که کمترین آن افتادن سرها و بریدن دستها باشد، گفت: مگر پیشنهادهای او برای شما قابل قبول نیست؟ گفت: اگر کار دست من بود قبول می‌کردم، اما فرماندهٔ تو آنها را نپذیرفت.

حر در میان مردم ایستاد، در حالی که مردی از بستگانش به نام قره بن قیس کنار او بود و گفت: ای قره آیا امروز اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه، گفت: نمی‌خواهی آن را آب بدهی، قره گفت: سوگند به خدا فهمیدم که می‌خواهد از جنگ کناره بگیرد و در نبرد حضور نداشته باشد، ولی می‌خواست در این موقعیت من او را نبینم، گفتم: آن را آب نداده‌ام و الان می‌روم که به آن آب بدهم، او هم از محل خود کناره گرفت، سوگند به خدا اگر مرا از تصمیمش آگاه می‌کرد همراه او نزد امام حسین علیه السلام می‌رفتم، کم کم به لشکر امام نزدیک می‌شد.

مهاجر بن اوس گفت: ای پسر یزید چه می‌کنی، آیا می‌خواهی حمله کنی؟ او جوابی نداد، اندامش می‌لرزید، مهاجر گفت: مشکوک به نظر می‌رسی، سوگند به خدا تاکنون این حالت را از تو مشاهده نکرده‌ام، اگر به من گفته شود: شجاع‌ترین فرد کوفه کیست؟ غیر تو نام فرد دیگری را نمی‌برم، چه حالتی به خود گرفته‌ای؟ حر گفت: به خدا سوگند که خود را در حال انتخاب بهشت و جهنم می‌بینم، سوگند به خدا چیزی را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم، هر چند قطعه قطعه شده و سوزانده شوم[۱].

---

۱ ـ ارشاد: ۲۳۵.

آنگاه به اسبش نهیبی زد و به سوی امام حسین علیه السلام رفت، در حالی که دست بر سر نهاده بود و می‌گفت: خدایا به سوی تو بازگشتم، توبه‌ام را بپذیر، قلب دوستانت و فرزندان دختر پیامبرت را لرزاندم [۱].

طبری گوید: هنگامی که نزدیک امام رسید سپرش را واژگون کرد و به آنان سلام نمود، به امام ملحق شد و عرضه داشت:

ای پسر رسول خدا فدایت شوم، من کسی هستم که همراه تو بوده و از بازگشتت جلوگیری کردم ، در مسیر با تو حرکت نموده و در این محل باز داشت کردم، احتمال نمی‌دادم که این مردم پیشنهادات تو را نپذیرند و تو را در این موقعیت قرار دهند، سوگند به خدا اگر می‌دانستم آنان قصد دارند تو را در این موقعیت قرار دهند، مرتکب آنچه انجام داده‌ام نمی‌شدم، من از اعمال خودم به سوی خدا توبه می‌کنم، آیا راه توبه‌ای برای من باقی مانده است؟

امام فرمود: آری، خداوند توبه ات را می‌پذیرد، پایین بیا، گفت: من سواره بهتر می‌توانم خدمتگذار شما باشم تا با پای پیاده، مدتی سواره با آنان بجنگم و در آخر کار پیاده خواهم شد [۲]، امام فرمود: خداوند تو را رحمت کند آنچه می‌خواهی انجام بده .

حر جلوی امام قرار گرفت و گفت: ای مردم کوفه، این بندهٔ صالح را دعوت کردید، آنگاه که نزد شما آمد او را تسلیم دشمنش نمودید، ادّعا کردید در مقابل او با دشمن می‌جنگید امّا بر او حمله ور شدید تا او را بکشید، به او چسبیدید و گریبان او را گرفته و از هر طرف او را محاصره کردید، تا نتواند به شهرهای پهناور خداوند برود، همانند اسیر در دستان شما قرار دارد، قدرت سود و زیان رساندن به خود را

---

۱ ـ ملهوف :٤٥ .

۲ ـ در روایت ملهوف آمده: حر عرضه داشت: چون اولین فردی هستم که راه را بر تو بستم، اجازه بده که اولین شهید در راهت باشم، شاید در زمرهٔ کسانی قرار گیرم که در روز قیامت با جدّت محمد صلی الله علیه و آله مصافحه می‌کنند.

سپس سید گوید: منظورش اولین کشته از همان لحظه بوده، چون بر اساس آنچه روایت شده عده‌ای قبل از او شهید شده بودند، و امام اجازه داد .

ندارد، از آب فراتی که یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان بهره برده و سگها و خوکها در آن غوطه ورند، خود و زنان و دختران و خاندانش را محروم کردید، در حالی که تشنگی آنان را از پا انداخته است، با فرزندان محمد چه بد رفتاری کردید، خداوند در روز تشنگی شما را سیراب نکند.

عدّه‌ای بر او حمله ور شده و او را تیرباران نمودند، بازگشت و در پیشگاه امام ایستاد [۱].

سبط در تذکره گوید: بعد از آنکه امام فرمود: ای شبث بن ربعی و حجار و قیس بن اشعث و زید بن حارث آیا به من نامه ننوشتید، و آنان گفتند: نمی‌دانیم چه می‌گویی؟ حر بن یزید یربوعی که از رهبران آنان بود گفت: آری، به خدا سوگند که ما به تو نامه نوشتیم و ما کسانی هستیم که تو را به اینجا کشاندیم، خداوند باطل و اهل آن را از رحمتش دور گرداند، سوگند به خدا دنیا را بر آخرت برنمی گزینم، آنگاه به سر اسبش زد و داخل لشکر امام شد، امام فرمود: خوش آمدی، سوگند به خدا تو در دنیا و آخرت آزاد مرد هستی [۲].

و روایت شده که به امام عرضه داشت: هنگامی که عبیدالله مرا نزد تو فرستاد، از قصر خارج شدم، کسی از پشت سر به من می‌گفت: ای حر تو را بشارت خیر می‌دهم، بازگشتم کسی را ندیدم، با خود گفتم: سوگند به خدا که این بشارت نیست، من به سوی حسین می‌روم، و نمی‌دانستم که به تو ملحق می‌شوم، امام فرمود: تو به خیر و نیکی رسیدی [۳].

عمر بن سعد فریاد زد: ای درید پرچمت را نزدیک کن، آن را نزدیک کرد، آنگاه تیری در چلّهٔ کمان نهاد و به سوی لشکر امام نشانه رفت و گفت: گواهی دهید که من اولین فردی بودم که تیر پرتاب کردم، آنگاه مردم شروع به تیراندازی کردند، و جنگ آغاز شد [٤].

---

۱ ـ ارشاد: ۲۳۵، کامل ٤: ٦٤.

۲ ـ تذكرة الخواص :۲۵۱ .

۳ ـ مثير الأحزان :٥٩ .

٤ ـ ارشاد: ۲۳٦.

محمد بن ابی طالب گوید: به سوی همهٔ یاران امام تیر انداخته شد و به همهٔ آنان تیر اصابت کرد.

گفته شده: بعد از این تیراندازی یاران امام کم شدند و در این حمله پنجاه نفر به شهادت رسیدند[۱].

مبارزهٔ عبدالله بن عمیر با غلام زیاد و ابن زیاد

ازدی گوید: ابوجناب کلبی گوید: در میان ما مردی به نام عبدالله بن عمیر وجود داشت، که از طایفهٔ بنی علیم بود و در کوفه زندگی می‌کرد، کنار چاه جعد از قبیلهٔ همدان خانه‌ای داشت، و از قبیلهٔ نمر بن قاسط زنی به نام ام وهب دختر عبد را گرفته بود، لشکریان را در نخیله دید که برای رفتن به سوی امام آماده می‌شدند، از علت گردهمایی آنان سؤال کرد، گفته شد: به سوی حسین پسر فاطمه دختر پیامبر خدا می‌روند، گفت: سوگند به خدا من شیفتهٔ جنگ با مشرکین بودم و امیدوارم نبرد با این افراد که با پسر دختر پیامبرشان می‌جنگند ثوابش کمتر از جهاد با مشرکین نباشد.

نزد زنش رفت و ماجرا را بیان نمود و قصد خود را مطرح کرد، زن گفت: کار خوبی می‌کنی، خداوند تو را به بهترین کار راهنمایی کند، مرا هم با خودت ببر، گوید: شبانه همراه همسرش بیرون آمد تا نزد امام رسید و همراه ایشان بود.

هنگامی که عمر بن سعد و یارانش تیرباران را شروع کردند یسار غلام زیاد و سالم غلام عبیدالله به میدان آمده و مبارز طلبیدند، حبیب بن مظاهر و برید بن خضیر برخاستند، امام فرمود: بنشینید، عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: ای اباعبدالله اجازه بده تا نزد آنان بروم.

امام به او نگاه کرد، مردی بود گندم گون، رشید با بازوهایی کشیده و شانه هایی پهن، فرمود: گمان می‌کنم کشندهٔ آنان است، اگر می‌خواهی برو.

۱ـ بحار ۱۲:٤٥ به نقل از مقتل محمد بن ابی طالب.

گوید: نزد آنان رفت، گفتند: کیستی؟ خود را معرفی کرد، گفتند: تو را نمی‌شناسیم، باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا برید بن خضیر نزد ما بیایند، یسار قبل از سالم به میدان آمد، کلبی گفت: ای پسر زناکار تو می‌ترسی با مردی مبارزه کنی، هر که در مقابل تو آید از تو بهتر است، آنگاه ضربه‌ای به او زد و بی جانش ساخت، هنوز به او شمشیر می‌زد که سالم فریاد برآورد: این بنده تو را ناتوان ساخت، کلبی توجّهی به او نکرد، تا به سر او حمله برد و ضربه‌ای به او زد، کلبی دست چپ را جلوی او گرفت انگشتان دستش پرید، کلبی به او حمله‌ور شد و او را کشت و این اشعار را خواند:

ان تنکرونی فأنـا ابـن کـلب   حسبی ببیتی فی علیم حسبی

انّی امرؤ ذو مـرّة و عـصب   و لست بالخوار عـند النکب

انّـــی زعـــیم لک أم وهب   بالطعن فیهم مقدماً و الضرب

ضرب غلام مؤمن بالرب

«اگر مرا نمی‌شناسید من پسر کلب هستم، کافی است که خاندانم از علیم هستند، من مردی هستم که توانا و نیرومندم و هنگام جنگ خوار و ذلیل نمی‌شوم، ای ام وهب من به تو اطمینان می‌دهم که با آنان بجنگم و همانند انسان مؤمن به پروردگارش جنگ نمایم».

زنش ام وهب چوب خیمه‌ای را برداشت و به سوی همسرش رفت و می‌گفت: پدر و مادرم فدایت باد، در برابر پاکان از فرزندان پیامبر بجنگ، مرد به سوی همسرش آمد تا او را باز گرداند، زن پیراهن همسرش را گرفت و گفت: تو را رها نمی‌کنم تا همراه تو کشته شوم، امام فرمود: خداوند از طرف ما خاندان پیامبر پاداش نیک به تو بدهد، خداوند تو را رحمت کند به میان زنان بازگرد و همراه آنان باش، جهاد بر زنان واجب نیست، زن بازگشت.

گوید: عمرو بن حجاج همراه کوفیان بر جناح راست لشکر امام حمله ور شد، هنگامی که نزدیک امام رسیدند، اصحاب روی زانوهایشان نشسته و نیزه‌ها را به سوی اسبهایشان نشانه رفتند، اسبها جلو نیامدند و اسب سواران بازگشتند، هنگام بازگشت آنان را تیرباران کردند، که عدّه‌ای بر زمین افتادند و عدّه‌ای مجروح شدند.

گرفتار شدن مردی به نفرین امام

گوید: مردی از بنی تمیم به نام عبدالله بن حوزه روبروی امام ایستاد و گفت: ای حسین ای حسین، امام فرمود: چه می‌خواهی؟ گفت: تو را به آتش بشارت می‌دهم، امام فرمود: هرگز، من به سوی پروردگار مهربان و شفاعت کننده می‌روم، امام فرمود: او کیست؟ گفتند: ابن حوزه است، فرمود: خدایا او را به سوی آتش روانه ساز[۱].

گوید: ناگهان اسبش دچار لرزش شد او را در نهری انداخت، به گونه‌ای که پای چپش در رکاب اسب ماند و پای راستش بلند شد، مسلم بن عوسجه به سوی او رفت و پای راستش را قطع کرد، اسب همچنان می‌دوید و سر او را بر هر سنگ و درختی می‌کوبید، تا مرد و جانش شتابان به سوی آتش رفت[۲].

ازدی از عطاء بن سائب از عبدالجبار بن وائل حضرمی، از برادرش مسروق بن وائل روایت می‌کند که گفت: در لشکری که به سوی امام می‌رفت حضور داشتم و پیشاپیش آنها قرار گرفتم، تا سر امام را به دست آورده و نزد ابن زیاد ببرم وجایگاهی نزد او کسب نمایم.

هنگامی که نزد امام رسیدیم مردی به نام ابن حوزه جلو رفت و گفت: آیا حسین نزد شماست؟ امام ساکت شد، او دو بار دیگر حرفش را تکرار کرد، در مرتبهٔ سوم امام فرمود: به او بگویید این حسین است چه می‌خواهی؟ گفت: ای حسین تو را به آتش بشارت می‌دهم، فرمود: دروغ می‌گویی، بلکه نزد پروردگار آمرزنده و شفاعت کننده می‌روم، تو کیستی؟ گفت: ابن حوزه، امام دستانش را بلند کرد تا جایی که سفیدی زیر دستهایش را از بیرون لباسش دیدیم، سپس فرمود: خدایا او را به سوی آتش روانه ساز.

---

۱ ـ در اثبات الوصیه: ۱۲۷ آمده: «خدایا او را به آتش روانه ساز، چهارپایش رم نمود و او را روی زمین انداخت و کشته شد، آنگاه او را در میدان چرخانید، و به هر سنگ و خار و خاشاکی برخورده کرد تا اینکه تکه تکه شد و تنها پاهایش ماند.

۲ ـ مقتل ابو مخنف :۱۲۳ ـ ۱۲۵، تاریخ طبری ۲۳۵:۷، کامل ٦٦:٤.

او ناراحت شد و خواست اسب را به سوی امام هدایت کند، بین او و امام نهری قرار داشت، پایش در رکاب گیر کرد و اسب او را تکان داد و از اسب بر زمین افتاد، به گونه‌ای که که پایش در رکاب گیر کرد و خود بر زمین افتاد.

مسروق از لشکر کناره‌گیری کرد، علت را پرسیدم، گفت: از خاندان پیامبر چیزی دیدم که هرگز با آنان جنگ نمی‌کنم[۱].

شهادت بریر بن خضیر

ازدی گوید: یوسف بن یزید از عفیف بن زهیر بن ابی اخنس، که در کربلا حضور داشت، نقل می‌کند که گفت: یزید بن معقل از طایفهٔ بنی عمیرة بن ربیعه، که هم پیمان بنی سلیمه از عبدالقیس بود، از لشکر بیرون آمد و گفت: ای بریر بن خضیر تقدیر الهی در حق تو چگونه بود؟ گفت: سوگند به خدا که تقدیر او در حق من نیکو بود امّا تقدیر بدی در مورد تو اعمال شد، گفت: دروغ می‌گویی در حالی که در گذشته دروغگو نبودی، آیا به یاد می‌آوری که با هم در بنی لوذان راه می‌رفتیم و تو می‌گفتی: عثمان بن عفان اسراف کار بود و معاویه بن ابی سفیان گمراه است و گمراه هم می‌کند و پیشوای هدایت و راهنمای حق علی بن ابی طالب می‌باشد؟ گفت: گواهی می‌دهم که این عقیده و نظر من است، یزید بن معقل گفت: من گواهی می‌دهم که تو از گمراهانی .

بریر گفت : می‌خواهی با من مباهله کنی و از خدا بخواهیم دروغگو را لعنت کرده و شخصی که باطل است را بکشد، آنگاه بیرون آمده و با هم بجنگیم؟ گوید: هر دو بیرون آمده و دست بلند کرده و از خداوند خواستند دروغگو را لعنت و حق بر باطل پیروز شود، آنگاه با هم نبرد کردند، دو ضربه رد و بدل کردند، یزید بن معقل ضربه‌ای سبک به بریر زد، بریر در مقابل ضربه‌ای سنگین بر او زد که کلاهخودش را شکافت و به مغز سرش رسید و بر زمین افتاد، گویا از هوا به زمین افتاده است، شمشیر بریر در سر او فرو رفته بود، آن را تکان داد تا بیرون آورد.

---

۱ ـ مقتل ابو مخنف: ۱۲۶ ـ ۱۲۷، تاریخ طبری ۳۳۷/۷ .

رضي بن منقذ عبدی به بریر حمله کرد و با او مبارزه نمود، ساعتی با هم گلاویز شدند، بریر او را بر زمین انداخت و بر سینه‌اش نشست، رضی گفت: کجا هستند مردان میدان جنگ که مرا از چنگال این دشمن رها سازد.

کعب بن جابر بن عمرو ازدی خواست به بریر هجوم آورد، به او گفتم: این بریر بن خضیر قاری قرآن است که در مسجد به ما قرآن یاد می‌داد، توجّهی به حرف من نکرد و با نیزه به او حمله ور شد و نیزه را در پشت او قرار داد، هنگامی که بریر احساس کرد نیزه به پشتش خورده روی رضی افتاد و گونه‌اش را با دندان کند.

کعب بن جابر نیزه‌ای به او زد و او را به طرفی پرتاب کرد و رضی را نجات داد، در حالی که نیزه در پشت او فرو رفته بود و با شمشیر او را زد و کشت.

عفیف گوید: گویا رضی عبدی را می‌نگریستم که برخاسته و خاک را از لباسش دور می‌کرد و می‌گفت: ای برادر ازدی به من لطفی کردی که هرگز فراموش نمی‌کنم.

راوی حدیث گوید: به عفیف گفتم: تو واقعاً چنین صحنه‌ای را دیدی؟ گفت: آری چشمانم دید و گوشهایم شنید، هنگامی که کعب بن جابر بازگشت، همسر و دخترش نوار به او گفتند: دشمن پسر فاطمه را یاری کرده و سرور قاریان را کشتی، کار بسیار بدی انجام دادی، سوگند به خدا که هرگز با تو کلمه‌ای صحبت نخواهیم کرد[1].

کعب بن جابر گفت:

سلی تخبری عنّی و أنت ذمیمة — غداة حسین و الرماح شوارع
ألم آت أقصی ما کرهت و لم یخل — علیّ غداة الروع ما أنا صانع
معی یزنی لم تخنه کعوبه — و أبیض مخشوب الغرارین قاطع
فجرّدته فی عصبة لیس دینهم — بدینی و انّی بابن حرب لقانع
و لم‌تر عینی مثلهم فی زمانهم — و لا قبلهم فی الناس اذ أنا یافع
أشدّ قراعاً بالسیوف لدی الوغا — ألا کلّ من یحمی الذمار مقارع
و قد صبروا للطعن و الضرب حسراً — و قد نازلوا لو أنّ ذلک نافع

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۲۹/۷، مقتل ابو مخنف: ۱۲۸.

فأبـلغ عـبيدالله أمـا لقـيته   بأنّـي مـطيع للـخليفة سـامع
قـتلت بـريراً ثـمّ حـملت نـعمة   أبـا مـنقذ لمـا دعـا من يـماضع

«ای زن با اینکه اخلاق زشتی داری، از من خبر گیر، در مورد روز عاشورا که با حسین می‌جنگیدیم، بدترین کاری که در نظر داری را من انجام دادم، نیزه‌ای نیرومند در اختیار داشتم و شمشیر برانی در دست داشتم، آنها را در مقابل کسانی گرفتم که دین دیگری داشتند و با آنان جنگیدم، همانند آنان در طول زندگی خود ندیده‌ام، همچنین در گذشته نیز افرادی همانند آنان نشنیده‌ام، که شجاعانه در میدان جنگ می‌جنگیدند و از حیثیت خود دفاع می‌نمودند، در مقابل شمشیرها و نیزه‌ها صبر و شکیبایی از خود نشان دادند، به عبیدالله بن زیاد خبر دهید که مطیع و فرمانبردار خلیفه هستم و از او اطاعت می‌کنم، بریر را کشتم و به رضی بن منقذ که از من کمک می‌خواست یاری رساندم».

شهادت عمرو بن قرظه انصاری

عمرو برای مبارزه در برابر امام آماده شد، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

قـد عـلمت كـتيبة الانـصار   انّي سأحـمي حـوزة الذمـار
ضرب غلام غير نكس شاري   دون حسين مـهجتي و داري

«لشکر انصار می‌دانند من از چیزی که باید پاسداری کنم حفاظت می‌کنم، همانند جوانی که فرار نمی‌کند می‌جنگم و خود را بیشتر از دیگران در معرض قرار می‌دهم، سر و جان و خانه‌ام فدای امام حسین علیه السلام باد» [1].

می‌گویم: با این کلمه به سخن ابن سعد تعریض دارد ، هنگامی که امام در بارهٔ صلح با او سخن گفت، بیان کرد که خانه‌ام را ویران می‌کنند.

سید بعد از بیان شهادت مسلم بن عوسجه گوید: عمرو بن قرظه انصاری اجازهٔ جنگ از امام گرفت، امام اجازه داد، همانند کسانی که مشتاق ثوابند و در خدمت پادشاه آسمان می‌باشند، شتابان به میدان رفت، و گروه بسیاری از لشکر ابن زیاد را کشت و بین نبرد و تقوی را جمع کرد.

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۴۱/۷، مقتل ابو مخنف: ۱۳۱.

هر تیری به سوی امام پرتاب می‌شد، با دست مانع رسیدن آن به امام می‌گردید، و هر شمشیری را با جانش می‌گرفت، از این رو هیچ جراحتی به امام نرسید، تا اینکه جراحات زیادی برداشت، به امام نگاهی کرد و گفت: ای پسر رسول خدا، آیا به عهدم وفا کردم؟ فرمود: آری، تو در بهشت جلوی من خواهی بود، از طرف من به پیامبر سلام برسان و او را آگاه ساز که من به دنبال تو به او ملحق می‌شوم، و امام جنگید تا شهید شد[1].

و روایت شده که برادر او علی بن قرظه در لشکر عمر بن سعد حضور داشت، فریاد برآورد: ای حسین تو دروغگو و پسر دروغگویی، برادرم را گمراه کردی و او را فریب دادی تا کشته شد، امام فرمود: خداوند برادرت را گمراه نکرد، بلکه او را هدایت و تو را گمراه ساخت، گفت: خداوند مرا بکشد اگر تو را نکشم یا در مقابلت کشته شوم، بر امام حمله‌ور شد، نافع بن هلال مرادی ضربه‌ای به او زد و او را نقش بر زمین نمود، دوستانش به نافع حمله کردند و او را از چنگال نافع رها ساختند[2].

ادامهٔ داستان حر بن یزید

ازدی گوید: نضر بن صالح ابو زهیر عبسی گوید: زمانی که حر بن یزید به لشکر امام ملحق شد، مردی به نام یزید بن سفیان از قبیلهٔ تمیم، که از نوادگان حارث بن تمیم هستند، گفت: سوگند به خدا اگر هنگام خروج حر از لشکر عمر بن سعد او را می‌دیدم نیزه‌ای بر او فرود می‌آوردم.

گوید: هنگامی که دو لشکر در حال نبرد و جنگ و ستیز بودند، حر پیشاپیش همه به لشکر عمر بن سعد حمله ور شده و این شعر عنتره را می‌خواند:

ما زلت أرميهم بثغرة نحره　　　و لبانه حتى تسربل بالدم

«پیوسته تیر به گودی گلو و سینه زدم، تا حدّی که خون مثل پیراهن بر بدن احاطه کرد و خون را پیراهن خود نمود».

۱ـ ملهوف: ٤٦ـ ٤٧.

۲ـ تاریخ طبری ۳٤۱:۷، مقتل ابو مخنف: ۱۳٦، کامل ٦۷:٤.

و پیوسته این شعر را می‌خواند:

انّی أنا الحـر و مأوی الضـیف أضرب فی أعـناقکم بـالسیف

عن خیر من حلّ بأرض الخیف أضـربکم و لا أری مـن حـیف

«من حر هستم که مهمان نواز می‌باشم، با شمشیر با شما می‌جنگم، تابع و پیرو کسی هستم که بهترین انسانی است که در سرزمین عراق فرود آمده، با شما می‌جنگم و آن را نسبت به شما ظلم به شمار نمی‌آورم»[۱].

گوید: ضربات سختی به دم و سر و صورت اسب حر خورد و خون از آنها روان شده بود، حصین بن تمیم - که رئیس پلیس ابن زیاد بود، و ابن زیاد او را همراه عمر بن سعد برای جنگ با امام فرستاده بود و عمر بن سعد او را فرماندهٔ قسمتی از لشکریان تحت فرمان یزید بن سفیان کرده بود - گفت: آیا این حر بن یزید است که آرزوی نبرد با او را می‌کردم؟ گفتند: آری، به سوی او آمد و گفت: ای حر بن یزید آیا آمادگی جنگ داری؟ گفت: آری، نزد حر رفت.

راوی گوید: سوگند به خدا به گونه‌ای حصین به او حمله ور شد که گویا جانش در اختیار حر قرار دارد، لحظه‌ای بعد حر به او حمله نمود و بی درنگ او را کشت.

منع کردن عمر بن سعد از جنگ تن به تن

هشام بن محمد از ابی مخنف نقل می‌کند که گفت: یحیی بن هانی بن عروه گوید: نافع بن هلال روز عاشورا می‌جنگید و این شعر را می‌خواند:

أنا ابن هـلال الجـملی أنـا عـلی دیـن عـلی

«من پسر هلال بجلی هستم و پیرو و تابع دین حضرت علی می‌باشم».

گوید: مردی به نام مزاحم بن حریث به او حمله ور شد که می‌گفت: من پیرو دین عثمان هستم، نافع گفت: تو پیرو شیطان هستی، و نافع به او حمله‌ای کرد و او را کشت.

عمرو بن حجاج فریادی در میان مردم زد و گفت: ای افراد نادان آیا می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید، با شیران شهرتان مبارزه می‌کنید، گروهی که از جان

۱ـ مناقب ۴:‏۱۰۰.

گذشته‌اند، هرگز با آنان به تنهایی نجنگید، آنان گروه کوچکی هستند و زمان زیادی برای کشتن آنان نیاز نیست ، به خدا سوگند اگر سنگ هم بر سرشان ببارید آنان را خواهید کشت .

عمر بن سعد گفت: حرف درستی می‌زنی و به مردم دستور داد که کسی حق ندارد تن به تن با آنان بجنگد .

روایت شده: هنگامی که عمرو بن حجاج نزدیک یاران امام آمد می‌گفت: ای اهل کوفه پیروی‌تان از یزید را استحکام بخشید و اتحادتان را حفظ کنید و در جنگ با کسی که از دین خارج شده و با رهبرتان مخالفت کرده شک ننمایید.

امام فرمود: ای عمرو بن حجاج آیا مردم را بر علیه من به شورش وامی داری، آیا ما از دین خارج شده و شما در راه دین ثابت قدم هستید، سوگند به خدا اگر بر همین عقیده‌ای که داری بمیری خواهید دید کدامیک از ما از دین خارج شده و کدامیک از ما به رفتن به جهنم شایسته‌تر هستیم[۱].

شهادت مسلم بن عوسجه

عمرو بن حجاج همراه با افرادی که در کنار رودخانهٔ فرات در طرف راست لشکر عمر بن سعد قرار داشتند به لشکریان امام حمله ور شد، ساعتی نبرد به طول کشید، مسلم بن عوسجه به عنوان اولین اصحاب امام بر زمین افتاد، عمرو بن حجاج و یارانش بازگشتند .

می‌گویم: مسلم بن عوسجه وکیل مسلم بن عقیل در گرفتن پول و خرید اسلحه وگرفتن بیعت با او بود[۲].

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۴۲/۷، مقتل ابو مخنف: ۱۳۳.

۲ ـ در کتاب اخبار الطوال: ۲۱۴ دینوری در مقتل مسلم بن عقیل گوید: «دنبال یکی از یاران مسلم بن عقیل می گشت، تا اینکه داخل مسجد اعظم کوفه شد و نمی‌دانست به چه کسی مراجعه کند، مردی را دید که در کنار ستونی از مسجد بسیار نماز می‌خواند، با خود گفت: شیعیان نماز زیاد می‌خوانند، گمان می‌کنم او یکی از آنان است ـ تا آخر حدیث، و آن مرد مسلم بن عوسجه بود، و از این بیان روشن می‌شود که او از بندگان صالح خداوند و از کسانی بود که نماز بسیار می‌خواند.

مسلم بن عوسجه جنگ نمایانی در کربلا کرد، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

ان تسألوا عنّی فانّی ذو لبد — من فرع قوم من ذری بنی أسد

فمن بغانا حائد عن الرشد — و كافر بدين جبّار صمد

«اگر می‌خواهید مرا بشناسید من پهلوانی از قبیلهٔ بنی اسد هستم. کسانی که به ما تجاوز کرده‌اند از مسیر هدایت دور هستند و نسبت به دین پروردگار بزرگ کافر می‌باشند» [۱].

او در کشتن دشمنان خدا تلاش فراوانی کرد و بر مشکلات پیش آمده صبر و تحمّل زیادی از خود نشان داد، تا اینکه بر زمین افتاد [۲].

راوی گوید: گرد و غبار جنگ شدّت یافت، ناگهان دیدند شخصی بر زمین افتاده، امام نزد او رفت، دید هنوز جان دارد، فرمود: ای مسلم بن عوسجه پروردگارت تو را مشمول رحمتش قرار دهد، و این آیه را خواند: «گروهی به شهادت رسیده و گروهی در انتظار آن هستند و تقدیر الهی تغییر پذیر نیست» [۳].

حبیب بن مظاهر نزد او رفت و گفت: ای مسلم به خاک و خون افتادنت برایم سخت ناگوار است، اما تو را به بهشت بشارت می‌دهم، مسلم به آرامی گفت: خداوند خیر را شامل حال تو گرداند، حبیب گفت: اگر نه این بود که می‌دانم لحظه‌ای دیگر به تو ملحق می‌شوم، دوست داشتم هر وصیّتی داری را شنیده و در مقابل خویشاوندی و برادری دینی که با هم داریم آنها را انجام دهم، گفت: خداوند تو را مشمول رحمتش قرار دهم، و در حالی که به امام اشاره می‌کرد گفت: من تو را به پیروی از او سفارش می‌کنم که جانت را برای یاری او قربانی کنی، گفت: سوگند به پروردگار کعبه که این کار را می‌کنم، گوید: ساعتی نگذشت که به شهادت رسید، رحمت الهی شامل حالش باد.

---

۱ ـ مناقب ۴:۱۰۲.

۲ ـ ملهوف :٤٦.

۳ ـ «وَ مِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً» ـ سورهٔ احزاب :۲۳.

مسلم کنیزی داشت که فریاد برآورد: ای آقای من ای مسلم، یاران عمرو بن حجاج فریاد زدند: مسلم بن عوسجهٔ ازدی را کشتیم.

شبث به گروهی از یارانش که کنار او قرار داشتند گفت: مادرتان به عزایتان بنشیند، خود را به دست خویش به کشتن داده و برای دیگران خود را به ذلّت و خواری می‌اندازید، از کشتن همانند مسلم بن عوسجه شادمان می‌شوید، سوگند به کسی که تسلیم او هستم، چه بسیار مسلم را در میدانهای جنگ مسلمانان دیده‌ام، در جنگ سلق آذربایجان قبل از آنکه لشکریان مسلمان آمادهٔ جنگ شوند شش نفر از کفّار را کشت، آیا شما همانند او را کشته و شادمان می‌شوید.

گوید: کسانی که در کشتن مسلم دخالت داشتند عبارت بودند از: مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمان بن ابی خشکاره بجلی.

در تنگنا قرار گرفتن لشکر عمر بن سعد از جنگاوری یاران امام

گوید: شمر بن ذی الجوشن که در طرف چپ لشکر عمر بن سعد قرار داشت، بر طرف چپ لشکر امام حمله‌ور شد، آنان جلوی او و یارانش ایستادگی کردند، از هر طرفی به لشکر امام حمله نمود.

عبدالله بن عمیر کلبی که جنگ سختی کرده و دو نفر را کشته بود به شهادت رسید، هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی تمیمی با او جنگیده و او را به شهادت رساندند، و او دومین شهید اصحاب امام بود.

یاران امام که سی و دو نفر بودند با آنان نبرد سختی نمودند، و به هر طرف لشکر عمر بن سعد که حمله می‌کردند آنها را از هم می‌پاشیدند[1].

گوید: این گفتار ابوطفیل در مورد آنان مصداق پیدا می‌کند:

زحوف کمتن الطوف فیها معاشر	کغلب السباع نمرها و أسودها
کهول و شبّان و سادات معشر	علی الخیل فرسان قلیل صدورها
کأنّ شعاع الشمس تحت لوائها	اذا طلعت أعشی العیون حدیدها
شعارهم سیما النبیّ و رایة	بها انتقم الرحمان ممن یکیدها

۱ ـ تاریخ طبری ۳٤٦/۷ ـ ۳٤٤، مقتل ابو مخنف: ۱۳٦ ـ ۱۳۹.

«لشکریانی که در میان آنان پلنگان و شیران درنده قرار داشتند. پیران و جوانان و بزرگانی که چون پهلوانان روی اسبها نشسته بودند، گویا پرتوهای خورشید می‌درخشیدند و چشمها را خیره می‌کردند. شعارشان پیروی از روش پیامبر و هدفشان انتقام از دشمنان خدای بزرگ بود».

و گویا این اشعار نیز در مورد آنان سروده شده:

و من عجب أنّ الصّوارم و القنا تحیض بأیدی القوم و هی ذکور
و أعجب من ذا أنّها فی أکفّهم تـؤجج نـاراً و الاکـف بـحور

«گویا گلوله‌ها و تیرها از آن انسانهای مردنما زن ساخته بود، و شگفت آورتر اینکه از دستهای دریا صفتشان شعله‌های آتش زبانه می‌کشید».

عرزه بن قیس که یکی از سرداران سپاه کوفه بود، هنگامی که دید لشکرش از هر طرف شکافته می‌شود، عبدالرحمان بن حصین را نزد عمر بن سعد فرستاد و گفت: آیا نمی‌بینی که یاران من از صبح تا حالا چه ضرباتی از این گروه اندک خورده‌اند، پیاده نظام و تیراندازان را به سوی آنان بفرست.

عمر بن سعد به شبث بن ربعی گفت: چرا به سوی آنان حمله‌ور نمی‌شوی؟ گفت: پناه می‌برم به خدا، من که شیخ شهر و آقای کوفیان هستم را همراه تیراندازان به سوی حسین می‌فرستی، فرد دیگری را برای این کار در نظر نداری، گوید: آنان همواره احساس می‌کردند که شبث از جنگ با امام دوری می‌کند.

از ابو زهیر عبسی نقل شده: در زمان حکومت مصعب می‌گفت: خداوند هرگز خیری را نصیب کوفیان نکرده و آنان را هدایت نمی‌کند، آیا تعجب نمی‌کند، آیا تعجب نمی‌کنید، ما با علی بن ابی طالب و پسرش حسن همراه با خاندان ابوسفیان پنج سال جنگیدیم، آنگاه بر پسر او حسین که بهترین موجود روی زمین بود همراه خاندان معاویه و پسر زنازادهٔ سمیه حمله‌ور شدیم، چه گمراهی زیادی دامنگیرمان شد.

تیرباران شدن اسبهای یاران امام

گوید: عمر بن سعد حصین بن تمیم را فرا خواند و گروهی از اسب سواران و پانصد تیرانداز در اختیارش قرار داد، آنان نزدیک لشکریان امام آمده و آنان را تیرباران کردند، بر اثر این حمله اسبهای آنان کشته شده و همگی پیاده سوار شدند [۱].

ازدی گوید: نمیر بن وعله از ایوب بن مشرح حیوانی نقل کرده که می‌گفت: سوگند به خدا من اسب حر بن یزید را با زدن تیری به شکمش کشتم، و بر اثر آن تیر اسب به خود پیچید و حر همانند شیری از بالای آن بر زمین فرود آمد و در حالی که شمشیر به دست داشت می‌گفت:

ان تعقروا بي فأنا ابن الحرّ　　　أشجع مـن ذی لبـد هـزبر

«اگر اسبم را بکشید باز من آزاد مردم و از هر پهلوانی نیرومندتر و قدرتمندترم».

گوید: کسی را تاکنون ندیده‌ام که همانند او صف دشمن را در هم بریزد، گوید: گروهی از بزرگان قبیله به او گفتند: آیا تو او را کشتی؟ گفت: سوگند به خدا که من او را نکشتم و دوست ندارم که او را بکشم، ابو وداک به او گفت: چرا؟ گفت: زیرا او را از افراد صالح و شایسته به شمار می‌آورند، سوگند به خدا اگر این کار گناه باشد، ملاقات کردن خدا با گناه جراحت وارد کردن و بودن در این محل نزد من محبوبتر است از اینکه یکی از آنان را بکشم.

ابو وداک گفت: بی تردید تو با گناه کشتن همهٔ این افراد خدا را ملاقات خواهی کرد، آیا تصور می‌کنی اگر به سوی کسی تیری پرتاب کردی و اسبش را کشتی، و به دیگری تیری پرتاب نمودی و در جایی ایستادی و پی در پی به آنان حمله‌ور شدی و یارانت را به جنگ با آنان تشویق کردی، و بر تعداد یارانت افزودی و به تو حمله‌ور شدند و از فرار امتناع نمودی و یاران دیگرت هم این کار را انجام دادند، در حالی که گروه مقابل کشته شدند، بی تردید همهٔ شما در کشته شدن آنان سهیم هستید.

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۴۴/۷ ـ ۳۴۵.

گفت: ای ابو وداک اگر روز قیامت مسئول حسابرسی ما باشی، ما را از رحمت خدا ناامید می‌کنی، خداوند تو را نیامرزد اگر ما را بیامرزی، گفت: حرف همان است که گفتم[۱].

می‌گویم: در اینجا مناسبت دارد که این اشعار را بیان کنم:

أتـرجـو امّـة قـتلت حسـيناً شفاعة جدّه يـوم الحسـاب
فلا و اللـه ليس لهـم شـفيع و هم يوم القيامة في العذاب

«آیا امتی که حسین را می‌کشند امیدوارند که در روز قیامت شفاعت جدش شامل حال آنان شود، سوگند به خدا که شفاعت کننده‌ای برای آنان نبوده و آنان در روز قیامت در عذاب قرار خواهند داشت».

آتش زدن چادرهای یاران امام

گوید: یاران امام با آنان جنگ سختی نمودند تا آنکه روز به نیمه رسید، آنان تنها می‌توانستند از یک جهت به لشکر امام حمله‌ور شوند، چرا که چادرهایشان به هم پیوسته بود و قدرت راهیابی را از آنان می‌گرفت.

گوید: هنگامی که عمر بن سعد اوضاع را این گونه دید، دستور داد عده‌ای از چپ و راست حرکت کرده و چادرها را از جا بر کنند تا بتوانند لشکر امام را محاصره نمایند، گروههای سه نفری و چهارنفری مسئولیت حفاظت از چادرها را به عهده گرفته و بین آنها حرکت می‌کردند و هر کس قصد تخریب آنها را داشت را کشته و تیرباران نموده و زخمی می‌کردند.

در این هنگام عمر بن سعد دستور داد که کنار چادری نرفته و آنها را نکنید، بلکه آنها را آتش بزنید، آنان آمادهٔ آتش زدن چادرها شدند، امام فرمود: آنان را رها سازید تا کارشان را انجام دهند، چرا که اگر چادرها را آتش بزنند دیگر هرگز قادر نیستند از آن طرف به شما حمله‌ور شوند، آنان چادرها را آتش زدند و سخن امام محقق شد و نتوانستند جز از یک جهت به سوی لشکر امام هجوم آورند.

---

۱ - تاریخ طبری ۴۴۵/۷ - ۳۴۶، مقتل ابو مخنف ۱۳۸ - ۱۳۹.

گوید: همسر عمیر کلبی کنار جسد شوهرش آمد و در حالی که خاک از چهره‌اش کنار می‌زد می‌گفت: بهشت بر تو گوارا باد.

شمر بن ذی الجوشن غلامی داشت به نام رستم، به او گفت: عمودی بر سر او بزن، غلام عمودی بر سر او زد که سرش از هم پاشیده شد و در همانجا به شهادت رسید.

حمله نمودن شمر به لشکر امام و دفاع یاران امام

گوید: شمر بن ذی الجوشن به سوی لشکر امام حمله کرد تا به خیمهٔ امام رسید، نیزه‌اش را در زمین فرو کرد و فریاد برآورد: برایم آتش بیاورید تا این چادرها را بر سر ساکنانش بسوزانم.

فریاد زنان برآمد و از خیمه‌ها بیرون آمدند، امام نهیبی به او زد و فرمود: ای پسر ذی الجوشن آیا می‌خواهی خیمه‌ها را بر سر خانواده‌ام بسوزانی، خداوند تو را در آتش جهنم بسوزاند.

ازدی گوید: سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم برایم نقل کرد که گفت: به شمر گفتم: پناه بر خدا، این کار شایستهٔ تو نیست، می‌خواهی هم به عذاب خدا دچار شده و هم زنان و کودکان را بکشی، سوگند به خدا همان کشتن مردان برای رضایت و خشنودی امیر از تو کافی است، پرسید: تو کیستی؟ گفتم: خودم را معرفی نمی‌کنم، سوگند به خدا می‌ترسم اگر مرا بشناسی به امیر گزارش مرا داده و مورد آزار قرار گیرم.

گوید: مردی که از شبث بن ربعی نزد او فرمانبردارتر بود، کنار او آمد و گفت: تاکنون سخنی بدتر از گفتار تو نشنیده و از جایگاهت زشت‌تر ندیده‌ام، دور و بر زنان پرسه می‌زنی؟ گوید: دیدم حیا کرد و خواست برگردد.

زهیر بن قین در میان ده نفر از اصحاب به او حمله ور شد، و آنان را از خیمه‌ها دور ساخت تا از تل بالا رفتند، و ابوعزه ضبابی که از یاران شمر بود را کشتند.

لشکر عمر بن سعد به یاری آنان آمدند، جنگ سختی درگرفت و عده‌ای از اصحاب امام به شهادت رسیدند، یک نفر یا دو نفر از لشکر امام که شهید می‌شد

مشخص می‌گردید، ولی چون تعداد لشکر کوفه زیاد بود ، هر چه از آنها کشته می‌شدند چیزی مشخص نبود [۱].

ابو ثمامهٔ صائدی و درخواست خواندن نماز از امام

گوید: هنگامی که ابو ثمامه عمرو بن عبدالله صائدی این منظره را مشاهده کرد، به امام عرضه داشت: ای ابا عبدالله جانم فدایت باد، می‌بینم لشکریان به تو نزدیک شده‌اند، سوگند به خدا که تا ما را نکشند تو را نخواهند کشت، دوست دارم هنگامی خداوند را ملاقات کنم، که نمازی که وقتش رسیده است را خوانده باشم.

امام سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: یاد نماز کردی، خداوند تو را از نمازگزاران و ذاکران قرار دهد، آری هم اکنون اول وقت نماز است، و فرمود: از آنان بخواه که از جنگ دست بردارند تا ما نماز بخوانیم.

حصین بن تمیم گفت: نماز شما قبول نمی‌شود، حبیب بن مظاهر به او گفت: می‌پنداری نماز خاندان پیامبر پذیرفته نیست و نماز تو الاغ (شراب خوار) پذیرفته است.

شهادت حبیب بن مظاهر و سرانجام قاتل او

حصین بن تمیم به لشکر امام حمله ور شد، حبیب بن مظاهر به طرف او رفت و شمشیری به جلوی سر او زد که در سرش فرو رفت، یارانش جلو آمده و او را بردند، و حبیب این شعر را می‌خواند:

أقسم لو كنّا لكم أعداداً		أو شطركم وليتم الاكتادا

يا شرّ قوم حسباً و آدا

«سوگند به خدا اگر تعداد ما به اندازهٔ شما یا نصف شما بود فرار را بر قرار ترجیح می‌دادید، چرا که پست‌تر از شما قوم و قبیله‌ای را نمی‌شناسم».

گوید: و در آن روز این اشعار را می‌خواند:

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۴۷/۷، مقتل ابو مخنف: ۱۴۰ ـ ۱۴۱.

أنا حبيب و أبي مطهر | فارس هيجاء و حرب تسعر
أنتم أعد عدة و أكثر | و نحن أوفى منكم و أصبر
أ نحن أعلى حجة و أظهر | حقاً و أتقى منكم و أعذر

«من حبیبم و پدرم مظاهر است، جنگاور میدانهای جنگ و ستیز هستم، تعداد شما بیشتر و اسلحهٔ شما از ما افزونتر است، در حالی که ما از شما وفادارتر و شکیباتریم، دلیل و برهان ما از شما قوی‌تر و به حقیقت نزدیکتر و از شما باتقواتر و قاطع‌تریم».

و جنگ سختی نمود[۱]، و گفته شده که شصت و دو نفر را کشت[۲]، مردی از بنی تمیم به نام بدیل بن صریم به او حمله ور شد و شمشیری بر سرش زد و او را به شهادت رسانید - خداوند او را رحمت کند.

فرد دیگری از بنی تمیم به او حمله کرد و نیزه‌ای به او زد که حبیب روی زمین افتاد، خواست برخیزد حصین بن تمیم ضربه‌ای بر سرش زد که بر زمین افتاد، و تمیمی از اسب پیاده شد و سرش را جدا کرد.

حصین گفت: من در کشتن او با تو شریک بودم، دیگری گفت: سوگند به خدا خودم تنهایی او را کشتم، حصین گفت: سر او را بده تا آن را به گردن اسبم آویزان کنم و مردم بدانند که من در کشتن او شریک تو بوده‌ام، بعد آن سر را از من بگیر و نزد عبیدالله بن زیاد ببر و در مقابل آن هر چه پاداش به تو داد من نیازی به آن ندارم.

آن مرد امتناع کرد، اطرافیانشان بین آنها صلح برقرار کردند، سر حبیب را به او داد و او در میان لشکر می‌گردید، در حالی که سر حبیب به گردن اسبش آویزان بود، بعد از جنگ سر را به او بازگرداند.

هنگامی که به کوفه رسیدند، فرد دیگر سر حبیب را گرفت و به گردن اسبش آویزان کرد و نزد ابن زیاد برد.

قاسم پسر حبیب که نزدیک سن بلوغ بود او را دید، همراه او حرکت کرد، هر جا می‌رفت دنبال اسب سوار حرکت می‌نمود، شک کرد، گفت: کیستی که همواره به

۱ـ تاریخ طبری ۳۴۷:۷ ـ ۳۴۸، مقتل ابو مخنف: ۱۴۴ ـ ۱۴۵.

۲ـ بحار ۲۷:۴۵ به نقل از مقتل محمد بن ابی طالب.

دنبال من هستی؟ گفت: چیزی نیست، گفت: ای پسر حتماً چیزی هست، گفت: این سری که در اختیار توست سر پدر من است، آن را به من بده تا دفن کنم، گفت: ابن زیاد راضی نیست که آن دفن شود و من می‌خواهم در مقابل آن پاداش خوبی از او بگیرم، پسر گفت : امّا خداوند در مقابل آن کیفر بدی به تو خواهد داد، سوگند به خدا که او بسیار بهتر از تو بود و گریست.

آن پسر صبر کرد تا مرد کاملی شد، تمام همّتش آن بود که ردّپایی از قاتل پدرش بگیرد تا او را غافلگیر کرده و در مقابل کشتن پدرش او را بکشد.

در زمان حکومت مصعب بن عمیر که به شهر اجمیرا لشکرکشی کرد، او در میان لشکر بود، ناگهان قاتل پدرش را در میان خیمه‌ای پیدا کرد، همواره در پی او بود تا غافلگیرش نماید، نیمهٔ روزی او را در حالی که به خواب رفته بود پیدا کرد، شمشیری بر او زد و او را کشت .

ازدی از محمد بن قیس نقل کرده که گوید: هنگامی که حبیب بن مظاهر به شهادت رسید کمر امام خم شد و گفت: شهادت خود و یارانم را به حساب خدا می‌گذارم[1] .

در یکی از کتابهای مقتل آمده که امام فرمود: ای حبیب خداوند پاداش خیر به تو بدهد، که مردی با فضیلت بودی، و قرآن را در یک شب ختم می‌کردی .

شهادت حر بن یزید

راوی گوید: حر در میدان جنگ این اشعار را می‌خواند:

آلیت لا اقتل حتی اقتلا   و لن أصاب الیوم الاّ مقبلا

أضربهم بالسیف ضرباً مصقلا   لا نـاكلاً عنهم و لا مهلّلا

«سوگند خورده‌ام که تا نکشم کشته نشوم و با شما می‌جنگم و پشت نخواهم کرد، با ضرباتی سهمگین بر آنان ضربه وارد کنم، نه از آنان روی گردانم و نه خسته شوم»[2] .

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۴۸/۷ ـ ۳۴۹، مقتل ابو مخنف: ۱۴۵ ـ ۱۴۷.

۲ ـ تاریخ طبری ۳۴۹/۷ ـ ۳۵۰، مقتل ابو مخنف: ۱۴۷.

و نیز این اشعار را می‌خواند:

انّی أنا الحـر و مأوی الضـیف — أضرب فی أعـناقکم بـالسیف

عن خیر من حلّ منی و الخیف — أضـربکم و لا أری مـن حـیف

«من حر هستم و مهمان نواز می‌باشم، شمشیرم را بر سر و گردنتان فرود می‌آورم، پیرو کسی هستم، که او بهترین فردی است که در عراق فرود آمده، با شما می‌جنگم و آن را ظلم و ستم به شمار نمی‌آورم»[1].

می‌گویم: در دستش شمشیری بود که مرگ در آن نمایان بود، این اشعار ابن معتز حکایت کنندهٔ حالت اوست:

و لی صارم فیه المنایا کوامن — فما ینتضی الاّ لسفک دمـاء

تری فوق متنیه الفرند کأنّـه — بـقیة غـیم رق دون سـماء

«شمشیری دارم که مرگ در آن خوابیده است، فرود نمی‌آید جز آنکه خـونی را می‌ریزد، بالای آن خط سیاهی را می‌بینی همانند ابر سیاهی که در انتظار باریدن باران است»[2].

او و زهیر بن قین جنگ سختی نمودند، هنگامی که یکی از آنان حمله می‌کرد ومحاصره می‌شد دیگری حمله می‌نمود و او را آزاد می‌کرد.

ساعتی این گونه عمل کردند، تا اینکه پیادگان لشکر عمر بن سعد به حر حمله ور شده و او را کشتند[3].

عبیدالله بن عمرو بدی از قبیلهٔ کنده گوید:

سـعید بـن عـبدالله لا تـنسینه — و لا الحر اذ آسی زهیراً علی قسر[4]

۱ـ بحار ۱۴:۴۵، مناقب آل ابی طالب ۱۰۰:۴.

۲ـ مثیر الاحزان :۲۹.

۳ـ تاریخ طبری ۳۵۰:۷، مقتل ابو مخنف: ۱۴۷.

٤ـ فلو وقفت صمّ الجبال مکانهم — لمارت علی سهل و دکّت علی وعر

فمن قائم یستعرض النبل وجهه — و من مقدم یلقی الاسنّة بالصدر

«اگر به جای آنان کوههای سخت و محکم قرار داشت در بیابانها پراکنده شده و نابود می‌گردیدند، گروهی از آنان تیرها را با چهره هایشان می‌گرفتند و عدّه‌ای سینه‌هایشان را در معرض نیزه‌ها قرار می‌دادند».

«سعید بن عبدالله را از یاد مبر و نیز حر را، که در مشکلات زهیر را یاری می‌کرد».

فتال نیشابوری در روضة الواعظین، بعد از بیان ماجرای شهادت حر گوید: امام نزد او آمد، در حالی که خونش می‌جوشید، فرمود: بر تو گوارا باد ای حر، تو در دنیا و آخرت آزاد مردی، هم چنانکه بدان نامیده شدی.

آنگاه امام این اشعار را خواند:

لنعم الحر حرّ بنی ریاح و نعم الحر عند مختلف الرماح

و نعم الحر اذ نادی حسیناً فجاد بنفسه عند الصیاح

«چه نیکوست حر، حری که از قبیلهٔ بنی ریاح است، و چه نیکو است حر، آنگاه که شمشیرها در گردش است، و چه نیکو است حر، آنگاه که حسین او را فرا می‌خواند و با جانش از او حفاظت می‌کند»[۱].

مانند این مطلب را صدوق از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است[۲].

شیخ ابوعلی در منتهی المقال می‌گوید: نام حر این حر بود: حر بن یزید بن ناجیه بن سعید از قبیلهٔ یربوع، از اصحاب امام حسین علیه‌السلام[۳].

می‌گویم: سید نعمت الله جزائری شوشتری در کتابش انوار نعمانیه گوید: گروهی از افراد موثّق برایم نقل کردند: هنگامی که شاه اسماعیل بغداد را گرفت به کربلا آمد، شنید عدّه‌ای از مردم از حر بدگویی می‌کنند، کنار قبر او آمد و دستور داد نبش قبر کنند، دیدند در قبر خوابیده، همان گونه‌ای که هنگام شهادت بوده است، و دیدند بر سرش دستمالی بسته است، شاه اسماعیل خواست آن دستمال را بردارد، چون در کتابها نوشته شده: هنگامی که امام نزد او آمد دستمالی را بر سر اوست، و با همان دستمال دفن شد.

هنگامی که شاه اسماعیل دستمال را باز کرد خون از سرش جریان پیدا کرد وقبرش را پرکرد، هنگامی که همان دستمال را بستند خون قطع شد، آن را بازکردند

---

۱ ـ روضة الواعظین: ۱۸۶.

۲ ـ امالی صدوق: ۱۶۰، مجلس: ۳۰.

۳ ـ منتهی المقال :۸۹.

دوباره خون جریان پیدا کرد و هر چه سعی کردند با وسایلی جلوی جریان یافتن خون را بگیرند نتوانستند، و دوباره دستمال را بستند، و ارزش و والایی مقامش را فهمیدند، و دستور داد مقبرهٔ بزرگی برای او ساخته و خدمتگزاری برای او قرار داد[1].

می‌گویم: نسب استاد ما محدث بزرگوار شیخ حر عاملی، مؤلف کتاب وسایل الشیعه به حر بن یزید ریاحی می‌رسد، هم چنانکه برادرش شیخ احمد در درّ مسلوک به آن تصریح کرده است، خداوند از تمامی آنان خشنود باشد.

به سخن اول بازمی گردیم :

اقامه نمودن نماز در ظهر عاشورا و شهادت سعید بن عبدالله حنفی

ابوثمامهٔ صائدی را پسر عمویش، که با او دشمنی داشت کشت، آنگاه نماز ظهر را به صورت نماز خوف به امامت امام خواندند[2].

روایت شده امام دستور داد زهیر بن قین و سعید بن عبدالله روبروی ایشان بایستند تا امام نماز بخواند، و ایشان نماز را همراه نیمی از اصحابش خواندند.

و روایت شده که سعید بن عبدالله حنفی پیشاپیش امام ایستاد، و هدف تیرهای آنان قرار گرفت، امام به هر سو خم می‌شد او به همان جهت خم می‌گردید، هم چنانکه در معرض تیر قرار داشت، تا اینکه روی زمین افتاد در حالی که می‌گفت: خداوند آنان را لعنت کن همانند آنکه عاد و ثمود را لعنت نمودی، خدایا از طرف من به پیامبرت سلام رسانده و آنچه رنج کشیدم را به آگاهی او برسان، چرا که من در یاری فرزندان پیامبرت خواهان ثواب و پاداش تو هستم، آنگاه شهید گردید، سیزده تیر در بدنش فرو رفته بود، غیر از ضربات شمشیر و نیزه‌هایی که به او خورده بود[3].

---

۱ ـ انوار النعمانیه ۲٦٦:۳.

۲ ـ تاریخ طبری ۳٤٠:۷، مقتل ابو مخنف: ۱٤۸.

۳ ـ بحار ۲۱:٤٥.

ابن نما گوید: گفته شده امام و یارانش نماز را فرادی به صورت اشاره کردن خواندند[۱].

طبری و جزری و غیر آنان گویند: بعد از ظهر جنگ سختی در گرفت و آنان خود را به امام رسانیدند، حنفی پیشاپیش امام قرار گرفت و هدف تیرهایی شد که از چپ و راست به سوی امام می‌فرستادند، آن قدر به بدنش تیر خورد که بر زمین افتاد و شهید گردید[۲].

می‌گویم: در زیارتی که شامل نام شهدا است آمده:

«اَلسَّلامُ عَلی سَعیدِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ الْحَنَفِیِّ، اَلْقائِلِ لِلْحُسَیْنِ وَ قَدْ اَذِنَ لَهُ فِی الْاِنْصِرافِ: لا وَ اللّٰهِ، لانُخَلّیکَ - الی ان قال - فَقَدْ لَقیتَ حِمامَکَ، وَ واسَیْتَ إمامَکَ، وَ لَقیتَ مِنَ اللّٰهِ الْکَرامَةَ فی دارِ الْمُقامَةِ، حَشَرَنَا اللّٰهُ مَعَکُمْ فِی الْمُسْتَشْهَدینَ، وَرَزَقَنا مُرافَقَتَکُمْ فی أعْلی عِلِّیّینَ».

«درود بر سعید بن عبدالله حنفی، هنگامی که امام به او اجازهٔ مراجعت داد، گفت: سوگند به خدا که تو را رها نمی‌کنم - تا آنجا که امام فرمود: - مرگت فرا رسید در حالی که با امامت همراهی نمودی و مشمول کرامتهای الهی در بهشت جاودان خدا شدی، خداوند ما را همراه شما در شمار شهیدان محشور گرداند و دوستی شما در مقامات برتر بهشت را نصیب ما بگرداند»[۳].

می‌گویم: به این قسمت از زیارت ارزشمندی که از ناحیهٔ مقدسه روایت شده نگاه کن، که دلالت بر جایگاه برتر این شهید سعادتمند و سایر شهدای کربلا می‌کند، به گونه‌ای که فکر دانایان بدان راه ندارد، و همین مطلب در فضیلت و والایی آنان کافی است.

ابن نما ماجرای شهادت حنفی را مانند طبری و جزری آورده، سپس می‌گوید: عمر بن سعد عمرو بن سعید حجاج را در میان گروهی از تیراندازان فرستاد،

---

۱ ـ مثیر الاحزان: ۳٤.

۲ ـ تاریخ طبری ۳۵۰:۷، کامل ۷۱:٤.

۳ ـ بحار ۲۷۲:۹۸، ۷۰:٤۵.

تاباقیماندهٔ اصحاب امام را تیرباران کنند، تمامی اسبهای آنان کشته شده و امام دیگر اسب سواری نداشت و زبان حالش این گونه بود:

أتمسی المذاکی تحت غیر لوائنا و نحن علی أربابها امـراء
و أیّ عظیم رام أهل بلادنا فـانّا علی تغییره قـدراء
و ما سار فی عرض السماوة بارق و لیس له من قومنا خفراء ـ انتهی

«آیا اسبها در اختیار دیگران قرار می‌گیرد در حالی که ما فرماندهان اربابهای آنها هستیم، اهالی شهرها هر خطری را متوجهٔ ما سازند ما می‌توانیم آن خطر را مرتفع سازیم، در آسمان و زمین اتفاقی نمی‌افتد که من و یارانم از آن نگران باشیم»[1].

شهادت زهیر بن قین رضی الله عنه

زهیر بن قین رضی الله عنه جنگ نمایانی کرد و این اشعار را می‌خواند:

أنا زهیر و أنا ابن القین أذودکم بالسیف عن حسین
انّ حسیناً أحد السبطین من عترة البرّ التقیّ الزین
ذاک رسول الله غیر المین أضربکم و لا أری من شین
یا لیت نفسی قسّمت قسمین

«من زهیر و پسر قین هستم، با شمشیر شما را از حسین دور می‌سازم، حسین یکی از نوادگان پیامبر است، از خاندانی پاک و باتقوی و بزرگوار، بدون هیچ تردید جدّ آنان رسول خداست، با شما می‌جنگم و آن را خواری به حساب نمی‌آورم، ای کاش جانم به دو قسمت تقسیم می‌شد»[2].

گوید: زهیر بر شانهٔ امام می‌زد و می‌گفت:

أقدم هدیت هادیاً مهدیاً فالیوم تلقی جدّک النبیّا
و حسناً و المرتضی علیّاً و ذا الجناحین الفتی الکمیا
و أسد الله الشهید الحیا

۱ ـ مثیر الأحزان: ٦٦.
۲ ـ مناقب ٤: ١٠٤.

«به پیش برو، ای کسی که هدایتگر و هدایت شده‌ای، امروز نزد جدّت پیامبر ما می‌روی، و نزد حسن و مرتضی علی و جعفری که دو بال خدا در بهشت به او می‌دهد و نیز نزد شیر خدا حمزه»[۱].

او جنگید تا اینکه صد و بیست نفر را کشت[۲]، کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله ور شده و او را به شهادت رساندند[۳].

هنگامی که زهیر بر زمین افتاد امام فرمود: ای زهیر بن قین خداوند تو را از رحمتش دور نگرداند، و قاتلانت را از رحمتش دور سازد، هم چنانکه افرادی که همچون میمون و خوک گردیدند را از رحمتش دور ساخت[٤].

شهادت نافع بن هلال ﷺ

راوی گوید: نافع بن هلال اسمش را روی تیرهایش نوشته و آنها را سمی کرده بود[٥]، و هنگام پرتاب تیرها این اشعار را می‌خواند:

أرمي بها معلمة أفواقها / و النفس لا ينفعها أشفاقها

مسمومة تجري بها أخفاقها / ليملان أرضها أرشاقها

«تیرهایی را پرتاب می‌کنم که نامم در آن نوشته شده و ترس و بیم از آن برای کسی کارساز نیست، تیرها سمی بوده و به سوی دشمن پرتاب می‌شود و آن قدر می‌زنم که زمین دشمن پر شود».

آن قدر تیر پرتاب کرد تا تیرهایش تمام شد، آنگاه دست به قبضهٔ شمشیر برد و این اشعار را می‌خواند:

أنا الغلام اليمني البجلي / ديني على دين حسين و علي

ان أقتل اليوم فهذا أملي / فذاک رأيي و الاقي عملي

---

۱ ـ مقتل ابو مخنف: ۱٤۹.

۲ ـ مناقب آل ابی طالب ٤:۱۰٤.

۳ ـ تاریخ طبری ۷:۳٥۰، مقتل ابو مخنف: ۱٤۹.

٤ ـ بحار ٤٥:۲٦ به نقل از مقتل محمد بن ابی طالب.

٥ ـ مقتل ابو مخنف: ۱٥۰.

«من جوانمرد یمنی بجلی هستم، دینم بر اساس دین حسین و علی ﷺ است، اگر امروز کشته شوم این آرزوی من است، و عقیده‌ام این بوده و با این کار اعمال خویم با من خواهند بود»[۱].

طبری و جزری گویند: دوازده نفر از اصحاب عمر بن سعد را کشت، غیر از افرادی که آنان را مجروح ساخت.

گوید: آن قدر جنگید تا دستهایش شکست و اسیر گردید، شمر او را گرفت، در حالی که یارانش همراه او بودند، او را نزد عمر بن سعد بردند، عمر بن سعد گفت: وای بر تو چه چیز باعث شد که این گونه خود را نابود سازی؟ گفت: خداوند از نیّتم آگاه است، و در حالی که خون بر سر و صورتش سرازیر بود گفت: سوگند به خدا دوازده نفر از شما را کشتم، غیر از افرادی که مجروح نمودم، و خودم را در مقابل این تلاش ملامت نمی‌کنم و اگر دست داشتم مرا اسیر نمی‌کردید.

شمر به عمر بن سعد گفت: خداوند تو را موفق بدارد او را بکش، گفت: تو او را آوردی اگر می‌خواهی خودت این کار را انجام بده.

شمر شمشیرش را در آورد، نافع گفت: سوگند به خدا اگر مسلمان بودی بسیار برای تو سنگین بود که خداوند را ملاقات کنی در حالی که ریختن خونهای ما در نامهٔ اعمالت باشد، سپاس خدایی را سزاست که مرگ ما را در دست بدترین مخلوقاتش قرار داد، و شمر او را کشت.

آنگاه شمر شروع به حمله به سپاه اسلام نمود، در حالی که می‌گفت:

خلّوا عداة الله عن شمر — یضربهم بسیفه و لا یفر

و هو لکم صاب و سم و مقر

«ای دشمنان خدا کنار روید، از اطراف شمر دور شوید، شمر با شمشیر همه را می‌کشد و فرار نمی‌کند. و این برای شما موجودی است سمی و خطرناک»[۲].

---

۱ ـ بحار ٤٥:۲۷ از مقتل محمد بن ابی طالب.

۲ ـ تاریخ طبری ۷:۳۵۱، کامل ٤:۷۱، مقتل ابو مخنف: ۱۵۰.

شهادت عبدالله و عبدالرحمان غفاری

راوی گوید: هنگامی که یاران امام دریافتند یاران عمر بن سعد بسیار زیاد بوده وقدرت دفاع از امام و خود را ندارند، برای شهادت در پیشگاه امام از همدیگر سبقت می‌گرفتند.

عبدالله و عبدالرحمان که هر دو پسر عرزهٔ غفاری بودند نزد امام آمده و عرضه داشتند: ای ابا عبدالله سلام بر تو باد دشمن ما را احاطه کرده، دوست داریم در پیشگاهت کشته شده و از تو دفاع نماییم، فرمود: آفرین بر شما، نزدیک من بیایید، کنار امام رفتند و نزدیک امام می‌جنگیدند.

عبدالرحمان این اشعار را می‌خواند:

قد علمت حقاً بنو غفار و خندف بعد بنی نزار

لنضر بن معشر الفجار بکلّ عضب صارم بتار

یا قوم ذودوا عن بنی الاحرار بالمشرفی و القنا الخطار

«قبیلهٔ غفار به خوبی می‌دانند، قبیلهٔ خندق و نزار نیز می‌دانند، که با هر شمشیر برنده بر سپاه گناهکاران و فاسقان حمله ور می‌شویم، ای گروه با شمشیر و نیزه‌های دو سر از آزاد مردان دفاع کنید»

و جنگید تا کشته شد [1].

شهادت سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع

راوی گوید: سیف بن حارث و مالک بن عبد، که هر دو جابری بودند، و پسر عمو و برادر مادری هم بودند، نزد امام آمدند در حالی که می‌گریستند، فرمود: ای برادر زادگانم چرا گریه می‌کنید، سوگند به خدا امیدوارم تا ساعتی دیگر چشمانتان روشن گردد.

۱ـ تاریخ طبری ۳۵۱/۷ ـ ۳۵۲، مقتل ابو مخنف: ۱۵۰ ـ ۱۵۱.

گفتند: خداوند ما را فدای تو گرداند، سوگند به خدا برای خودمان گریه نمی‌کنیم، بلکه گریهٔ ما برای توست، می‌بینیم دشمن شما را محاصره کرده و قادر به دفاع از شما نیستیم.

فرمود: ای برادرزادگانم خداوند در مقابل این احساس و همدردی که نسبت به من دارید، برترین پاداش پرهیزکاران را به شما عنایت کند [۱].

می‌گویم: آنان پیش رفته و گفتند: سلام بر تو ای پسر رسول خدا، فرمود: و بر شما نیز درود و سلام باد، آنگاه جنگیدند تا اینکه هر دو شهید شدند [۲].

شهادت حنظله بن اسعد شبامی

راوی گوید: حنظلة بن اسعد شبامی جلوی امام آمد و تیرها و نیزه‌هایی که به سوی امام پرتاب می‌شد را با سر و صورت می‌گرفت و فریاد می‌زد: ای گروه می‌ترسم عذابی همانندروز احزاب بر شما فرود آید، همانند قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که بعد از آنان بودند و خداوند به هیچ بنده‌ای ظلم روا نمی‌دارد، و ای گروه از شما نسبت به روزی که پشیمان شوید می‌ترسم، روزی که پشت کرده و می‌گریزید و در مقابل خدا پناهگاهی ندارید، و هر که را خداوند گمراه کند هدایتگری برای او نیست، ای گروه حسین را نکشید که خداوند عذاب را دامن‌گیرتان می‌کند و هر که دروغ ببندد ناامید خواهد شد.

امام فرمود : ای پسر اسعد خداوند تو را مشمول رحمتش قرار دهد، آنگاه که پیش از جنگ دعوت به حقّ تو را رد کرده و به جنگ با تو و دوستانت بر خاستند، مشمول عذاب الهی شدند، چه برسد به حالا که دوستان شایسته‌ات را کشته‌اند، گفت: فدایت شوم راست می‌گویی، آیا وقت رفتن به آخرت و ملحق شدن به دوستانم فرا رسیده است؟ فرمود: آری برو به سوی آنچه برای تو از دنیا و آنچه در آن است بهتر است، برو به سوی زندگانی جاودانه.

گفت: درود بر تو ای اباعبدالله، درود خدا بر تو و بر خاندانت و خداوند بین ما

۱ـ تاریخ طبری ۳۵۲:۷، مقتل ابو مخنف: ۱۵۲.

۲ـ بحار ۲۹:۴۵ از مقتل محمد بن ابی طالب.

و تو را در بهشتش گرد هم آورد، فرمود: خدایا اجابت کن، او پیش رفت و همانند جنگاوران و پهلوانان جنگید و بر مشکلات و خطرات صبر نمود تا شهید شد، رحمت خدای بزرگ بر او باد.

آنگاه دو جوان جابری جلو آمده و نزد امام رفته و گفتند: درود بر تو ای پسر رسول خدا، فرمود: و بر شما درود و رحمت الهی باد، آنان نیز جنگیدند تا شهید شدند، خشنودی الهی شامل حالشان باد.

شهادت شوذب ﷺ

راوی گوید: عابس بن ابی شبیب شاکری نزد شوذب وابستهٔ قبیله شاکر آمد و گفت: ای شوذب چه تصمیمی گرفته‌ای؟ گفت: چه انتظاری داری، همراه تو در برابر پسر دختر پیامبر ﷺ می‌جنگم تا کشته شوم.

عابس گفت: همین گمان را در مورد تو داشتم، برو در برابر امام بجنگ و شهید شو تا تو را همانند دیگر یارانش بشمار آورد، هم چنانکه من نیز تو را این گونه به حساب می‌آورم، اگر در این لحظه کسی از تو به من نزدیک‌تر بود، دوست داشتم قبل از من شهید شود تا در مرگ او داغدار شوم، امروز روزی است که شایسته است از هر راهی که می‌توانیم برای روز قیامت توشه برگیریم، چرا که روز قیامت روز حسابرسی می‌باشد.

شوذب جلو رفت و بر امام سلام نمود، آنگاه به میدان جنگ رفت وجنگید تا شهید شد ﷺ.

می‌گویم: شاکر قبیله‌ای در یمن است که وابسته به همدان می‌باشد، نسبت آنان به شاکر بن ربیعة بن مالک می‌رسد، و عابس از آن قبیله بود، و شوذب وابستهٔ آنان به شمار می‌آمد، یعنی در بین آنان رفته یا هم سوگند ایشان است، نه اینکه غلام عابس یا آزاد شدهٔ او یا بندهٔ او باشد، هم چنانکه در اذهان قرار دارد.

بلکه شیخ بزرگوار ما محدث نوری مؤلف مستدرک ﷺ گوید: شاید مقام او از عابس والاتر باشد، چرا که در مورد او گفته شده: شوذب یکی از بزرگان شیعه بود [1].

---

۱ ـ این عبارت را شیخ ما از کتاب حدائق الوردیة نوشتهٔ یکی از علمای زیدیه نقل کرده است.

شهادت عابس بن ابی شبیب علیه السلام

راوی گوید: آنگاه عابس بن ابی شبیب گفت: ای ابا عبدالله سوگند به خدا خویشاوند و بیگانه‌ای روی کرهٔ زمین محبوبتر و عزیزتر از تو نسبت به من نیست، اگر می‌توانستم ظلم و ستم و شهادت را به چیزی عزیزتر از جان و خونم از تو دور سازم، بی تردید این کار را می‌کردم، درود بر تو ای ابا عبدالله، خداوند را گواه می‌گیرم که در مسیر هدایت تو و پدرت هستم، آنگاه با شمشیر آخته و زخمی که در سرداشت به سوی دشمن رفت [1].

ازدی گوید: نمیر بن وعله از مردی از قبیلهٔ همدان به نام ربیع بن تمیم که در کربلا حضور داشت، نقل می‌کند که گفت: هنگامی که عابس به میدان آمد او را شناختم، او را در جنگها دیده بودم که از هر کس شجاع‌تر بود ، گفتم: ای مردم این شیر شیران است، این ابن ابی شبیب است، هیچکس به جنگ با او نرود.

او فریاد می‌زد و مبارز می‌طلبید، اما کسی جلو نمی‌رفت، عمر بن سعد گفت : او را سنگباران کنید، از هر طرف سنگ بر او باریدن گرفت، این صحنه را که مشاهده کرد زره و کلاهخودش را انداخت [2].

و چه زیبا شاعر سروده:

یلقی الرماح الشاجرات بنحره و یقیم هامته مقام المغفر
ما ان یرید اذا الرماح شجرنه درعاً سوی سربال طیب العنصر

«نیزه‌های مرگ آور را با گردنش می‌گیرد و سرش را همچون کلاهخود قرار می‌دهد، هر گاه نیزه‌ها بر پیکرش وارد شوند دیگر زره نیاز ندارد و زره‌اش بدن پاک اوست» [3].

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۵۳/۷، مقتل ابو مخنف :۱۵۵ .

۲ ـ تاریخ طبری ۳۵٤/۷، مقتل ابو مخنف :۱۵۵ .

۳ ـ اشعار برای حسان بن ثابت می‌باشد، هم چنان که در سفینة البحار ٤۷/۲ آمده است .

و شاعر فارسی زبان گفته:

جوشن ز بر گرفت که ماهم نه ماهی‌ام مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس
بی خود و بی زره به در آمد که مرگ را در بر برهنه می‌کشم اینک چو نو عروس

آنگاه به لشکر دشمن حمله‌ور شد، گوید: سوگند به خدا می‌دیدم که گروههای دویست نفره را تار و مار می‌کرد، آنگاه او را محاصره کرده و از هر طرف به او حمله ور شدند، و به شهادت رسید.

گوید: سرش را در دست عده‌ای از افراد دیدم که هر کدام می‌گفتند ما او را کشتیم، نزد عمر بن سعد آمدند، گفت: با هم جدال نکنید یک نفر او را نکشته است، و با این سخن درگیری پایان یافت [1].

شهادت ابی شعثاء کندی رضی الله عنه

ازدی گوید: فضیل بن خدیج کندی گفت: یزید بن زیاد، که همان ابوشعثاء کندی، از قبیلهٔ بهدله است، در پیشگاه امام دو زانو نشست و صد تیر پرتاب کرد که تنها پنج تیرش به هدف خورد، چرا که او تیرانداز زبردستی بود، هر زمان که تیری می‌انداخت می‌گفت: من فرزند بهدلهٔ جنگاور هستم، و امام می‌فرمود: خداوند تیراندازیش را محکم گردان و پاداشش را بهشت قرار بده.

هنگامی که همهٔ تیرها را پرتاب کرد گفت: پنج عدد آن به هدف خورد و فهمیدم پنج نفر را کشتم، او در میان اولین شهدا بود، و در جنگ این شعر را می‌خواند:

انا یزید و أبی مهاصر أشجع من لیث بغیل خادر
(و الطعن عندی للطغاة حاضر خ) یا رب انی للحسین ناصر
و لابن سعد تارک و هاجر (و فی یمینی صارم و باتر خ)

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۵٤:۷، مقتل ابو مخنف :۱۵۵ .

در بیان شهادت مسلم بن عقیل رضی الله عنه سخن عابس به مسلم را نقل کردیم، که به او خبر داد که به یاری امام حسین علیه السلام رفته و نامهٔ مسلم را به او می‌رساند، به آنجا مراجعه شود.

«من یزید هستم و پدرم مهاجر است، از شیران بیشه شجاعت بیشتری دارم، نیزه‌هایم برای تجاوزگران آماده است، پروردگارا من یاور حسین، و ترک کننده و دور شونده از عمر بن سعد هستم و شمشیر تیز و برنده در دستم قرار دارد».

یزید بن زیاد مهاصر از کسانی بود که همراه عمر بن سعد به جنگ امام آمد، هنگامی که تمامی پیشنهادهای امام را رد کردند به سوی ایشان آمد و در رکاب امام جنگید تا کشته شد [1].

شهادت گروهی از اصحاب امام علیه السلام

عمر بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولی عمر بن خالد و مجمع بن عبدالله عائدی در آغاز نبرد، به لشکر عمر بن سعد حمله نموده و با شمشیر به آنان هجوم آوردند، هنگامی که در میان لشکر قرار گرفتند، آنان را محاصره کردند و ارتباطشان را با امام قطع نمودند.

حضرت عباس علیه السلام به آنان حمله‌ور شده و ایشان را از دست لشکر عمر بن سعد نجات داد و در حالی که مجروح شده بودند توانستند بازگردند، اما دوباره دشمن به آنان نزدیک شد و در این مرتبه همگی ایشان در یک جا به شهادت رسیدند [2].

شهادت سوید بن عمرو بن ابی مطاع

ازدی گوید: زهیر بن عبدالرحمان خثعمی گوید: آخرین نفر از اصحاب امام سوید بن عمرو بن ابی مطاع بود، او مجروح شد و میان کشته شدگان بی هوش بر زمین افتاده بود.

ناگهان به هوش آمد و شنید می‌گویند: حسین کشته شده است، هراسان از جا برخاست، شمشیرش را برده بودند، کاردی که با خود داشت را به دست گرفت، و لحظاتی جنگید تا شهید شد.

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۵۵/۷، مقتل ابو مخنف :۱۵۸ .

۲ ـ تاریخ طبری ۳۵۶/۷، مقتل ابو مخنف :۱۶۰ .

عروه بن بطار تغلبی و زید بن رقاد جنبی او را کشتند، و او آخرین شهید بود[۱].

سید بن طاوس در توصیفش گفته: مرد بزرگواری بود که بسیار نماز می‌خواند، همانند شیران بیشه جنگید و بر مشکلات و مصائب صبر بسیار نمود تا اینکه در میان شهدا قرار گرفت[۲].

ترتیب شهادت یاران امام

مؤلف این کتاب عباس قمی - که خداوند او را همراه یاران امام علیه السلام محشور گرداند - گوید: کلمات تاریخ نگاران و محدّثان و مقتل نویسان از شیعه و سنی در ترتیب شهادت یاران امام، و نیز اشعار و تعداد آنان مختلف است، بعضی از آنان تعدادی از شهدا را مقدّم و برخی همانها را مؤخّر به شمار آورده‌اند، گروهی تنها به ذکر نام و اشعارشان اکتفا کرده، و گروهی تنها عدّهٔ کمی از آنان را ذکر و از افراد دیگر نام نبرده‌اند.

من تا اینجا در این موارد از آثار نویسندگان قدیم و تاریخ نگاران مورد اعتماد پیروی کردم، اما نام گروهی از اصحاب ذکر نشده و باید برای تبرّک آنان را ذکر کنیم، آنان را به ترتیبی که شیخ بزرگوار رشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب در مناقب آورده، ذکر می‌کنم، و می‌گویم:

۱ و ۲ - ابتدا حر، سپس بریر بن حصین مبارزه کردند، که قبلاً از آنان بحث به میان آمد علیهما السلام.

شهادت وهب بن عبدالله کلبی و همسرش

۳ - آنگاه وهب بن عبدالله بن حباب کلبی مبارزه کرد، که مادرش نیز همراهش بود، مادرش گفت: ای پسرم برخیز و پسر دختر پیامبر را یاری کن، گفت: ای مادر چنین کاری را انجام داده و در آن کوتاهی نمی‌کنم، به میدان آمد در حالی که این اشعار را می‌خواند:

---

۱ - تاریخ طبری ۳۵۶/۷، مقتل ابو مخنف: ۱۶۰.

۲ - ملهوف: ۴۸.

ان تنکرونی فأنا ابـن الکـلب | سوف ترونی و تـرون ضـربی
و حملتی و صولتی فی الحرب | أدرک ثاری بـعد ثـار صـحبی
و أدفع الکـرب أمـام الکـرب | لیس جهادی فی الوغی باللعب

«اگر مرا نمی‌شناسید بدانید من پسر کلب هستم، بزودی من و ضربات شمشیرم را خواهید دید، و نیز حمله و هجومهایم را می‌بینید، انتقام خود و یارانم را خواهم گرفت، در پیشگاه شخص بزرگوار از او دفاع کنم و نبردم در میدان جنگ بازیچه نیست».

آنگاه حمله کرد و پی در پی هجوم می‌آورد تا گروهی را کشت، نزد مادر وهمسرش آمد و پیشاپیش آنان ایستاد و گفت: ای مادر آیا راضی شدی؟ گفت: راضی نمی‌شوم مگر آنکه در پیشگاه امام حسین ﷺ به شهادت برسی، همسرش گفت: مرا عزادار خودت نکن، مادرش گفت: پسرم حرف او را قبول نکن و بازگرد و در پیشگاه پسر دختر پیامبر خدا بجنگ، تا در روز قیامت در پیشگاه الهی شفیع ما گردی.

در حالی که این اشعار را می‌خواند به میدان جنگ بازگشت:

انّـی زعـیم لک ام وهب | بالطعن فیهم تارة و الضرب
ضرب غلام مؤمن بـالرب | حتی یذیق القوم مرّ الحرب
انّی امرؤ ذو مرّة و عـضب | و لست بالخوار عند النکب

حسبی الهی من علیم حسبی

«ای ام وهب من به تو قول می‌دهم که به آنان نیزه زنم و جراحت وارد کنم، همانند شمشیر زدن جوانی که به پروردگارش ایمان دارد، تا اینکه تلخی جنگ را به آنان بچشانم، من مردی توانا و دلاورم و در جنگها خوار و ناتوان نیستم، خدای دانا برایم کافی است»[1].

پی در پی مشغول جنگ بود تا اینکه نوزده اسب سوار و دوازده پیاده را کشت، آنگاه دستهایش قطع شد، مادرش عمود خیمه را کند و به سوی او آمد، در حالی که

۱ ـ این اشعار قبلاً نقل شده است.

می‌گفت: پدر و مادرم فدایت باد، در برابر حرم خاندان پیامبر ﷺ بجنگ، بازگشت تا مادرش را به خیمهٔ زنان بازگرداند، او دامنش را گرفت و گفت: باز نمی‌گردم تا همراه تو کشته شوم، امام فرمود: خداوند از جانب خاندانم پاداش نیک به تو بدهد، خداوند تو را رحمت کند نزد زنان بازگرد.

مادر بازگشت و پسرش جنگید تا کشته شد، همسرش نزد او رفت و خون از چهره‌اش پاک می‌کرد، شمر او را دید، به غلامش اشاره کرد، او عمودی برداشت بر سرش کوفت و او را کشت، و او اولین زنی بود که در لشکر امام شهید شد [۱].

در روضه الواعظین و امالی صدوق آمده: وهب بن وهب شخصی مسیحی بود، که همراه مادرش نزد امام مسلمان شده بود، تا کربلا دنبال امام آمد، سوار بر اسب شد و عمود خیمه را برداشت و جنگید و هفت یا هشت نفر را کشت، آنگاه اسیر شد، او را نزد عمر بن سعد ملعون بردند ، دستور داد گردنش را زدند [۲].

علامه مجلسی گوید: در حدیثی دیدم که ابن وهب مسیحی بود و خود و مادرش نزد امام مسلمان شدند، در میدان جنگ بیست و چهار نفر پیاده و دوازده اسب سوار را کشت، آنگاه اسیر شد ، او را نزد عمر بن سعد بردند، گفت: چه قدرتمند می‌جنگیدی؟ آنگاه دستور داد گردنش را زده و سرش را به سوی لشکر امام پرتاب کردند، مادرش سرش را برداشت و بوسید، آنگاه سر را به سوی لشکر عمر بن سعد پرتاب کرد که به شخصی خورد و او را کشت، آنگاه عمود خیمه را برداشت و دو نفر را کشت، امام فرمود: ای ام وهب بازگرد، تو و پسرت همراه پیامبر خدا خواهید بود، چون جهاد از شما زنان برداشته شده است، او بازگشت در حالی که می‌گفت: خدایا امیدم را قطع نکن، امام فرمود: ای ام وهب خداوند امیدت را قطع نمی‌کند [۳].

۱ـ بحار ۱۷:٤٥ به نقل از مناقب آل ابی طالب.

۲ـ روضة الواعظین: ۱۸۷، امالی: ۱٦۱، مجلس ۳۰.

۳ـ بحار ۱۷:٤٥، به نقل از مناقب آل ابی طالب .

شهادت عمرو بن خالد ازدی صیداوی

٤ـ بعد از او عمرو بن خالد ازدی صیداوی[۱] به میدان رفت، به امام گفت: ای اباعبدالله فدایت شوم می‌خواهم به یارانت ملحق شوم و دوست ندارم بمانم تا تو را تنها و بی یاور ببینم، امام فرمود: برو، ما نیز ساعتی دیگر به تو ملحق می‌شویم[۲].

او به میدان رفت در حالی که این اشعار را می‌خواند:

الیک یا نفس من الرحمن	فأبشری بالروح و الریحان
الیوم تجزین علی الاحسان	قد کان منک غابر الزمان
ما خطّ فی اللوح لدی الدیّان	لا تجزعی فکلّ حیّ فان
و الصبر أحظی لک بالامان	یا معشر الازد بنی قحطان

«ای جانم تو را از طرف خدای مهربان به بهشت خوشبو و پر گلی بشارت می‌دهم، در برابر اعمالی که در گذشته انجام داده‌ای امروز پاداش داده می‌شوی، بر اساس آنچه در لوح محفوظ نزد خدای بزرگ ثبت شده، بی تابی مکن که هر زنده‌ای روزی خواهد مرد، صبر و شکیبایی در مقابل ایمنی یافتن از جهنم برای تو گواراتر است، ای قبیلهٔ ازد و قحطان آگاه باشید».

آنگاه جنگید تا شهید شد رحمه‌الله[۳].

شهادت پسر عمرو بن خالد ازدی صیداوی

٥ـ در مناقب آمده: آنگاه پسرش خالد رحمه‌الله به میدان آمد، در حالی که می‌گفت:

صبراً علی الموت بنی قحطان	کیما تکون فی رضی الرحمان
ذی المجد و العزّة و البرهان	و ذی العلی و الطول و الاحسان
یا ابتا قد صرت فی الجنان	فی قصر در حسن البنیان

۱ـ در زیارت روایت شده از ناحیهٔ مقدسه آمده: «السلام علی عمرو بن خالد الصیداوی، السلام علی سعید مولاه».

۲ـ ملهوف: ٤٧، و در آن «عمرو بن خالد صیداوی» آمده است ـ مترجم.

۳ـ بحار ٤٥:۱۸ به نقل از مناقب آل ابی طالب، اما در آن قسمتی از اشعار آمده است ـ مترجم.

«ای فرزندان قحطان در برابر مرگ شکیبا باشید تا خشنودی خدای مهربان شامل حالتان شود، همان خدای دارای مجد و شرف و عزّت و خدای برتر و والا و بخشنده، پدرم در بهشت قرار گرفتی، در قصری از مروارید که نیکو ساخته شده است».

آنگاه به میدان رفت و همواره می‌جنگید تا شهید شد [۱].

شهادت سعد بن حنظله تمیمی

۶ـ آنگاه سعد بن حنظلة تمیمی، که از رهبران لشکر امام بود به میدان آمد، در حالی که می‌گفت:

صبراً علی الاسیاف و الاسنّه — صبراً علیها لدخول الجنه
و حور عین ناعمات هنه — لمن یرید الفوز لا بالظنّه
یا نفس للراحة فاجهدنه — و فی طلاب الخیر فارغبنه

«بر شمشیرها و نیزه‌ها صبر و شکیبایی نمایید، بر آنها بردباری کنید تا وارد بهشت شوید، بی گمان در آنجا حورالعین وجود دارد، برای آنانکه خواهان خوشبختی و سعادت هستند، ای جان برای کسب راحتی در آخرت تلاش کن و در جستجوی کارهای نیک کوشش نما».

سپس حمله کرد و جنگ نمایانی نمود، آنگاه شهید شد رحمه‌الله.

شهادت عمیر بن عبدالله مذحجی

۷ـ آنگاه عمیربن‌عبدالله مذحجی به میدان آمد،در حالیکه این اشعار را می‌خواند:

قد علمت سعد و حیّ مذحج — انّی لدی الهیجاء لیث محرج
اعلوا بسیفی هامة المدجج — و اترک القرن لدی التعرج
فریسة الضبع الازل الاعرج

۱ـ بحار ۱۸:۴۵ به نقل از مناقب آل ابی طالب ۱۰۱:۴.

«قبیله سعد و مذحج می‌دانند که در میدانهای جنگ شیری درنده هستم، با شمشیرم سرهای آهنین را قطع می‌کنم و پهلوانان را بر زمین می‌افکنم، و آنان را طعمهٔ گرگ و کفتارها می‌نمایم».

و همواره می‌جنگید تا مسلم ضبابی و عبدالله بجلی او را کشتند[۱].

۸ـ آنگاه مسلم بن عوسجه به میدان آمد که قبلاً ذکر شد رحمه الله.

شهادت عبدالرحمان بن عبدالله یزنی

۹ـ آنگاه عبدالرحمان بن عبدالله یزنی[۲] به میدان رفت، در حالی که می‌گفت:

انا ابن عبدالله من آل یزن ... دینی علی دین حسین و حسن

أضربکم ضرب فتی من الیمن ... أرجو بذاک الفوز عند المؤتمن

«من پسر عبدالله از خاندان یزن هستم، دین من بر اساس دین حسین و حسن است، با شما می‌جنگم مانند جنگیدن جوانان یمنی، با این کار خواهان رستگاری نزد خدا هستم»[۳].

شهادت یحیی بن سلیم مازنی

۱۰ـ آنگاه یحیی بن سلیم مازنی به میدان آمد، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

لاضربنّ القوم ضرباً فیصلا ... ضرباً شدیداً فی العدا معجّلا

لا عاجزاً فیها و لا مولولا ... و لا أخاف الیوم موتاً مقبلا

«ضربه‌ای کاری بر این قوم می‌زنم، ضربه‌ای شدید که دشمن شکار است، در این کار ناتوان نبوده و شک هم ندارم، و امروز از مرگی که در انتظارم است نمی‌ترسم».

۱ـ بحار ۱۸:٤٥ ـ ۱۹، به نقل از مناقب آل ابی طالب ۱۰۱:٤، و در آن قسمتی از آن نقل شده است.

۲ـ یزن طایفه‌ای از حمیر هستند و ذو یزن پادشاه حمیر بوده است، و یزنی منسوب به اوست.

۳ـ بحار ۲۲:٤٥ به نقل از مناقب آل ابی طالب ۱۰۲:٤.

شهادت قره بن ابی قره غفاری

۱۱ ـ آنگاه قره بن ابی قره غفاری به میدان آمد، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

قد علمت حقّاً بنو غفّار　　و خندف بعد بنی نزار
بأنّنی اللیث لدی الغبار　　لاضربنّ معشر الفجّار
ضرباً وجیعاً عن بنی الاخیار

«قبیلهٔ غفّار می‌دانند و قبیلهٔ نزار و خندف نیز آگاهند، که من در میدانهای جنگ شیری غرّان هستم، و به لشکر کافران و بی دینان ضربه‌ای دردناک از طرف نیکان می‌زنم».

و شصت و هشت نفر را کشت.

شهادت مالک بن انس کاهلی

۱۲ ـ آنگاه مالک بن انس کاهلی ﷺ به میدان آمد و می‌گفت:

آل علیّ شیعة الرحمان　　و آل حرب شیعة الشیطان

«خاندان علی پیروان خدای مهربان هستند و خاندان معاویه پیروان شیطان می‌باشند».

و چهارده نفر را کشت، گفته شده هیجده نفر از آنان را کشت، آنگاه شهید شد ﷺ[1].

می‌گویم: به احتمال زیاد این مالک بن انس کاهلی، همان انس بن حارث کاهلی که از اصحاب پیامبر بوده، می‌باشد[2].

---

۱ ـ بحار ۴۵:۲۴ به نقل از مناقب آل ابی طالب ۱۰۲:۴.

۲ ـ در امالی صدوق: ۱۵۶ مجلس ۳۰ نیز مالک بن انس کاهلی نقل شده، که این تأیید کنندهٔ سخن مؤلف است ـ مترجم.

ابن اثیر جزری در کتاب اسد الغابه گوید: انس بن حارث در شمار کوفیان شمرده می‌شود[۱].

اشعث بن سحیم از پدرش از او نقل می‌کند که گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: این پسرم در سرزمینی از سرزمینهای عراق کشته می‌شود، هر که او را درک کرد باید او را یاری کند، و او همراه امام شهید شد علیه السلام[۲].

شیخ ابن نما در مثیر الاحزان گوید: آنگاه انس بن حارث کاهلی به میدان رفت، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

قد علمت کاهلنا و دودان — و الخندفیّون و قیس عیلان
بأنّ قومی آفة للاقران — یا قوم کونوا کأسود خفان
و استقبلوا القوم بضرب الان — آل علیّ شیعة الرحمان
و آل حرب شیعة الشیطان

«بنی کاهل و دودان و خندفیان و قیس عیلان[۳] می‌دانند که قبیله‌ام هماورد هر جنگاوری هستند. ای گروه من! همانند شیر غرّان باشید، هم اکنون به لشکر دشمن ضربت وارد آورید، چرا که خاندان علی پیروان خدایند و خاندان معاویه پیروان شیطان می‌باشند»[۴].

می‌گویم: ظاهراً کاهلی منسوب به جدش کاهل است، و در زیارت روایت شده از ناحیهٔ مقدسه آمده:

«اَلسَّلامُ عَلیٰ اَنَسِ بْنِ کاهِلٍ الْاَسَدِیِّ»[۵].

---

۱ ـ در اسد الغابه ۱:۳۴۹ گوید: حارث بن نبیه پدر انس بن حارث نیز از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و از اهل صفه شمرده می‌شود.

۲ ـ اسد الغابه ۱:۱۲۳.

۳ ـ دودان پدر قبیله‌ای از بنی اسد است، و عَیلان پدر قیس عیلان است، و در اصل به معنی کفتار نر است. و خفان جایی است نزدیک کوفه، که در وی شیر بسیار است.

۴ ـ مثیر الاحزان :۳۲.

۵ ـ بحار ۴۵:۷۱.

شهادت عمرو بن مطاع جعفی

۱۳ـ آنگاه عمرو بن مطاع جعفی به میدان رفت، در حالی که می‌خواند:

الیوم قد طاب لنا القراع	دون حسین الضرب و السطاع
نرجو بذاک الفوز و الدفاع	من حرّ نار حین لا امتناع

«امروز ضربت شمشیر و صدای آن برای ما گواراست، ضربتی که در پیشگاه حسین بخوریم، با آن امید رستگاری در قیامت را داریم و دوری از آتش جهنمی، که قدرت فرار از آن را کسی ندارد»[1].

شهادت جون غلام ابوذر غفاری ﷺ

۱٤ـ آنگاه جون بن ابی مالک غلام ابوذر غفاری ﷺ، که بنده‌ای سیاه پوست بود جلو آمد، امام به او فرمود: تو اجازه داری بروی، تو برای به دست آوردن آرامش نزد ما آمدی دنبال گرفتاری مباش، گفت: ای پسر رسول خدا در خوشی کاسهٔ شما را می‌لیسیدم در مشکلات شما را تنها می‌گذارم، سوگند به خدا بوی بدی دارم و نسبم پست و پوستم سیاه است، اجازهٔ رفتن به بهشت را به من بده، تا بویم خوش و شرافتم والا و چهره‌ام نورانی شود، سوگند به خدا از شما جدا نمی‌شوم تا خون سیاه من با خون شما آمیخته شود[2].

آنگاه به میدان رفت، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

کیف یری الکفار ضرب الاسود	بالسیف ضرباً عن بنی محمد
أذبّ عنهم باللسان و الید	أرجو به الجنة یوم المورد

«کافران چه احساسی دارند، زمانی که ضربات من سیاه پوست را می‌بینند که از خاندان محمد دفاع می‌کنم، با دست و زبان از آنان دفاع می‌نمایم و به وسیلهٔ آن امید دارم در روز قیامت وارد بهشت شوم».

۱ـ مناقب ۱۰۲:٤.

۲ـ ملهوف ۶٤: در آن «جون» آمده، اما در مناقب «جوین» است ـ مترجم.

آنگاه شهید شد، در حالی که بیست و پنج نفر را کشته بود[1]، امام نزد او آمد و فرمود: خدایا چهره‌اش را نورانی و بویش را خوش گردان و او را با نیکان محشور کن و با خاندان محمد آشنا گردان.

امام باقر ﷺ از پدرش امام سجاد ﷺ روایت می‌کند که فرمود: مردم به کربلا می‌آمدند و کشته شدگان خود را دفن می‌کردند، بعد از ده روز جنازهٔ جون را پیدا کردند، در حالی که بوی مشک از او می‌آمد ﷺ[2].

شهادت انیس بن معقل اصبحی

۱۵ـ آنگاه انیس بن معقل اصبحی به جنگ رفت، در حالی که می‌گفت:

أنـــا أنـــيس و أنـــا ابـــن مـعقل و في يميني نصل سيف مـصقل
أعلو بها الهامات وسط القسطل عن الحسـين المـاجد المـفضل
ابن رسول الله خير مرسل

«من انیس و پسر معقل هستم، در دست راستم شمشیر آخته‌ای قرار دارد. با آن بر سر دشمنان می‌زنم و از حسین بزرگوار و والا دفاع می‌کنم، حسین پسر رسول خدا که برترین فرستاده شده است».

بیست و چند نفر را کشت.

۱۶ـ آنگاه یزید بن مهاصر به میدان رفت، که ذکر آن گذشت.

شهادت حجاج بن مسروق جعفی مؤذن امام حسین ﷺ

۱۷ـ سپس حجاج بن مسروق جعفی مؤذن امام حسین ﷺ به میدان رفت، در حالی که می‌گفت:

أقدم حسيناً هادياً مهديا فاليوم تلقى جدّک النبيّا
ثمّ أباک ذا الندى عـليّاً ذاک الّذی نعرفه وصيّا

۱ـ مناقب ۱۰۳:۴ .

۲ـ بحار ۲۳:۴۵ به نقل از مقتل محمد بن ابی طالب .

«ای حسین هدایتگر هدایت شده به پیش برو، امروز جدت پیامبر را ملاقات می‌کنی،

آنگاه پدر بخشنده ات علی، آن کسی که به عنوان جانشینی او را می‌شناسیم».

و بیست و پنج نفر را کشت، سپس شهید شد رحمه الله[1].

۱۸ تا ۲۱ ـ بعد از او سعید بن عبدالله حنفی و حبیب بن مظاهر اسدی و زهیر بن قین بجلی و نافع بن هلال جملی شهید شدند، که نام آنان قبلاً ذکر شد.

شهادت جنادة بن حارث انصاری

۲۲ ـ آنگاه جنادة بن حارث انصاری به میدان رفت، در حالی که می‌گفت:

أنا جناد و أنا ابن الحارث ... لست بخوار و لا بناكث

عن بيعتي حتّى يرثني وارثي ... اليوم شلوى في الصعيد ماكث

«من جناد و پسر حارث هستم، نه سستی کرده و نه بیعتم را می‌شکنم، تا اینکه بمیرم،

امروز بدنم در زمین می‌ماند».

و شانزده نفر را کشت[2].

شهادت پسر جنادة بن حارث انصاری

۲۳ ـ آنگاه پسرش عمرو بن جناده به میدان رفت، در حالی که می‌خواند:

اصق الخناق من ابن هند وارمه ... من عامه بفوارس الانصار

و مهاجرين مخضبين رماحهم ... تحت العجاجة من دم الكفار

خضبت علي عهد النبي محمداً ... فاليوم تخضب من دم الفجار

و اليوم تخضب من دماء اراذل ... رفضوا القرآن لنصرة الاشرار

طلبوا بثارهم ببدر اذ أتوا ... بالمرهفات و بالقنا الخطار

و اللّه ربّي لا أزال مضارباً ... في الفاسقين بمرهف بتار

هذا على الازدي حق واجب ... في كل يوم تعانق و كرار

---

۱ ـ مناقب ٤: ۱۰۲ ـ ۱۰۳، بحار ٤٥: ۲٥.

۲ ـ مناقب ٤: ۱۰٤، بحار ٤٥: ۲۸.

«با سربازان، یاران معاویه فرزند هند، که در تاریکی و جهالت قرار دارد را گلوگیر نما، و نیز همراه با مهاجرین که از نبرد با کفار نیزه‌های خونین در دست دارند، در زمان پیامبر محمد نیزه شان خونین شد، هم اکنون نیز از خون ستمکاران این گونه می‌شود، امروز از خون اراذل و ناپاکان خونین می‌شود، آنانی که برای یاری بدکاران قرآن را رها ساختند. برای خونخواهی از کشته شدگان جنگ بدر که از ضرب تیر و نیزه نابود شدند برخاستند، سوگند به پروردگارم همواره شمشیر بزّان را بر کافران فرود می‌آورم، این امر نسبت به ازدی امری واجب است، در هر روزی که پیکار در آن واقع می‌شود».

و جنگید تا شهید شد .

شهادت پسری که پدرش شهید شده بود

۲٤ـآنگاه جوانی که پدرش در میدان کشته شده بود و مادرش با او بود به میدان آمد، مادرش به او گفت: ای پسرم به میدان برو و در پیشگاه پسر پیامبر خدا جنگ نما.

او به میدان رفت ، امام فرمود: این جوانی است که پدرش در جنگ کشته شده، شاید مادرش دوست نداشته باشد او به جنگ برود، جوان گفت: مادرم به من دستور داد چنین کاری را انجام دهم.

به میدان رفت در حالی که می‌گفت:

أمیری حسین و نعم الامیر — سرور فؤادی البشیر النذیر
علی و فاطمة والده — فهل تعلمون له من نظیر
له طلعة مثل شمس الضحی — له غرّة مثل بدر منیر

«پیشوایم حسین است و او پیشوای خوبی است، و شادی بخش قلبم بوده و بشارت دهنده و ترساننده است، علی و فاطمه پدر و مادر اویند. آیا همانند او سراغ دارید، چشمانش همانند خورشید هنگام ظهر می‌درخشد و همانند ماه شب چهارده نورانیتی در آن است».

و جنگید تا شهید شد، سرش را بریده و به سوی لشکر امام پرتاب کردند، مادرش سر را برداشت و گفت: آفرین ای پسرم ای شادی قلبم و ای نور دیده‌ام، آنگاه سر فرزندش را پرتاب کرد که به شخصی خورد و او را کشت، زن عمود خیمه را برداشت و به لشکر عمر بن سعد حمله‌ور شد، در حالی که می‌گفت:

أنا عجوز سیّدی ضعیفة　　خـاویة بـالیة نـحیفة
أضـربکم بضربة عـنیفة　　دون بنی فاطمة الشـریفة

«برای سرورم پیرزن ناتوانی [۱] بیش نیستم، بی‌کس و تنها و لاغر [۲] در برابر فرزندان فاطمه بزرگوار ضربه‌ای سنگین بر شما می‌زنم».

و عمود را به دو نفر زد که آنان را کشت، امام دستور داد بازگردد و برای او دعا کرد [۳].

می‌گویم: احتمال می‌دهم این جوان پسر مسلم بن عوسجهٔ اسدی باشد [٤]، از روضة الاحباب مشابه این حکایت از پسر مسلم بن عوسجه نقل شده، بعد از آنکه شهادت پدرش را ذکر کرده است، مانند این مطلب در روضة الشهداء [٥] است، و خدا داناست [٦].

---

۱ ـ عجوز یعنی زن پر کلان سال، و به معنی سپر و نیزه و آل کارزار و سگ نیز آمده، و اضافهٔ او به سیدی به ملاحظهٔ هر یک از این معانی درست است.

۲ ـ ارض خاویه یعنی زمینی که خالی از اهلش شده باشد و شاید در اینجا اشاره باشد به کشته شدن شوهر و پسر این زن و بی کس شدن او.

۳ ـ بحار ٤٥:۲۸.

٤ ـ احتمال دارد مراد پسر مسعود بن حجاج باشد، در زیارت روایت شده از ناحیهٔ مقدسه آمده: «السلام علی مسعود بن حجاج و ابنه» ـ بحار ٤٥: ۷۲.

٥ ـ روضة الشهداء: ۲۹۷.

٦ ـ شبیه این ماجرا در مورد وهب بن عبدالله کلبی نقل شده، که در صفحات قبل مؤلف به آن اشاره فرموده ـ مترجم.

شهادت غلام ترک امام

۲۵ـ آنگاه غلام ترک امام[1]، که قاری قرآن بود، به میدان آمد، می‌جنگید و این اشعار را می‌خواند:

البحر من طعني و ضربي يصطلي و الجو من نبلي و ضربي يمتلي
اذا حسامي في يميني ينجلي ينشقّ قلب الحاسد المبجل

«دریا از ضربات و خنجر زدنم شعله ور است، آسمانها از ضربات و تیرهایم به لرزه در آمده، آنگاه که شمشیر در دستم نمایان شود، دلهای حسودان نابکار می‌ترکد».

گروهی را کشت، گفته شده: هفتاد نفر را کشت، آنگاه بر زمین افتاد، امام نزد او آمد و گریست و گونه‌اش را روی گونهٔ او قرار داد، غلام چشمانش را باز کرد و تبسّمی نمود و به ملاقات پروردگارش رفت[2].

شهادت مالک بن دودان

۲۶ـ آنگاه مالک بن دودان به میدان رفت، در حالی که می‌خواند:

اليكم من مالك الضرغام ضرب فتي يحمي عن الكرام
يرجو ثواب الله ذي الانعام

«شیری به سوی شما می‌آید، که برای دفاع از جوانمردی ضرباتی بر شما وارد می‌کند، و با آن امیدوار شمول ثواب خدای بخشنده است».

به میدان رفتن ابو ثمامهٔ صائدی

۲۷ـ آنگاه ابوثمامهٔ صائدی به میدان رفت، در حالی که می‌خواند:

عزاء لآل المصطفی و بناته علی حبس خیر الناس سبط محمد
عزاء لزهراء النبي و زوجها خزانة علم الله من بعد أحمد

۱ـ در مناقب ٤:١٠٤ آمده: غلام حر به میدان آمد، و گمان می‌کنم حر تصحیف حسین علیه السلام باشد.

۲ـ بحار ٤٥:٣٠، مناقب ٤:١٠٤.

عزاء لاهل الشرق و الغرب کـلهم و حزناً علی جیش الحسین المسدّد
فـمن مـبلغ عـنّی النبیّ و بنته بأنّ ابنکم فی مـجهد أیّ مـجهد

«امروز روز عزای خاندان پیامبر و دختران اوست، به خاطر در محاصره قرار گرفتن بهترین مردم، یعنی نوهٔ پیامبر، روز عزای زهرای پیامبر و همسرش، که خزینه دار علم الهی بعد از پیامبر است، روز عزای تمامی ساکنان مشرق و مغرب جهان، و روز حزن و اندوه به خاطر لشکر امام حسین که مورد تأیید الهی است، چه کسی از طرف من این خبر را به پیامبر و دخترش می‌رساند، که فرزند شما در مشکل بسیار سختی قرار گرفته است».

به میدان رفتن ابراهیم بن حصین اسدی

۲۸ ـ آنگاه ابراهیم بن حصین اسدی به میدان رفت، در حالی که می‌خواند:

أضرب منکم مفصلاً و ساقا لیهرق الیوم دمی اهـراقـا
و یرزق الموت ابو اسحاقا أعنی بنی فـاجرة الفسّـاقا

«به مفصل و ساقتان ضرباتی وارد می‌کنم، تا امروز خون من در صحرا بریزد، و مرگ ابواسحاق را دریابد از طرف افراد گناهکار و فاسق».

و هشتاد و چهار نفر از آنان را کشت.

۲۹ ـ آنگاه عمرو بن قرظه به میدان رفت که سابقاً گذشت.

به میدان رفتن احمد بن محمد هاشمی

۳۰ ـ آنگاه احمد بن محمد هاشمی به میدان رفت، در حالی که می‌خواند:

الیوم أبلوا حسبی و دینی بـصارم تـحمله یـمینی
أحمی به یوم الوغی عن دینی

«امروز نسب و دینم را آزمایش می‌کنم، با شمشیری که در دست قرار گرفته‌ام، و در روز جنگ و نبرد از دینم دفاع می‌کنم»[۱].

---

۱ ـ مناقب ۴:۱۰۴ ـ ۱۰۵.

افرادی که در حملهٔ اول شهید شدند

در مناقب گوید: افرادی که در حملهٔ اول از لشکر امام شهید شدند عبارت بودند از:

نعیم بن عجلان، عمران بن کعب بن حارث اشجعی، حنظلة بن عمرو شیبانی، قاسط بن زهیر، کنانة بن عتیق، عمرو بن مشبعه، ضرغامة بن مالک، عامر بن مسلم، سیف بن مالک نمیری، عبدالرحمان ارحبی، مجمع عائذی، حباب بن حارث، عمرو جندعی، حلاس بن عمرو راسبی، سوّار بن ابی عمیر فهمی، عمّار بن ابی سلامه دالانی، نعمان بن عمرو راسبی، زاهر بن عمرو مولی ابن حمق، جبلة بن علی، مسعود بن حجاج، عبدالله بن عروة غفاری، زهیر بن بشیر خثعمی، عمار بن حسان[1]، عبدالله بن عمیر، مسلم بن کثیر، زهیر بن سلیم، عبدالله و عبیدالله ابنا زید بصری، و ده نفر از آزاد کرده‌های امام حسین علیه‌السلام، و دو آزاده کردهٔ حضرت علی علیه‌السلام[2].

---

۱ ـ این کلام مناقب «عماربن حسان»، ظاهراً مراد عامر بن حسان بن شریح است، که نجاشی او را ذکر کرده و پدرش حسان در جنگ صفین همراه حضرت علی علیه‌السلام شهید شد. نجاشی در سرگذشت نواش احمد که سند صحیفهٔ امام رضا علیه‌السلام به او می‌رسد می‌گوید: «احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر، و او کسی است که همراه امام حسین علیه‌السلام در کربلا شهید شد، ابن حسان، و نسب شریفش را ادامه داده تا اینکه می‌گوید: «احمد بن عامر را ابوجعد هم می‌گویند»، پسر عبدالله گوید: حسن بن احمد بن ابراهیم از پدرش از عبدالله نقل کرده که گفت: پدرم در سال ۱۵۷ متولد شد و امام رضا علیه‌السلام در طوس در روز سه شنبه هجدهم جمادی الاول سال ۲۰۲ شهید شد، و من امام هادی و امام عسکری علیه‌السلام را دیدم و پدرم مؤذن آنان بود و امام هادی علیه‌السلام در سال ۲٤٤ و امام حسن علیه‌السلام روز جمعه سیزدهم محرم سال ۲٦۰ شهید شدند، و معتمد ابو عیسی پسر متوکل بر او نماز گذارد.

۲ ـ مناقب ٤:۱۱۳.

توضیحی پیرامون زاهر مولی عمرو بن حمق

می‌گویم: گمان می‌کنم «زاهر بن عمرو مولی ابن حمق» مقدّم و مؤخّر شده باشد، و درست آن «زاهر مولی عمرو بن حمق» است، هم چنانکه در زیارتی که از ناحیهٔ مقدسه در مورد شهدا آمده این گونه است.

در زیارت رجبیه که در مصباح الزائر ذکر شده آمده: «اَلسَّلامُ عَلیٰ زاهِرٍ مَوْلیٰ عَمْرِو بْنِ الْحَمِقِ الْخُزاعِيِّ»[1].

و شایسته است در اینجا در مورد او مطالبی آورده شود:

بدان دانشمند بزرگ قاضی نعمان مصری گوید[2]: یکی از اصحاب پیامبر که با حضرت علی علیه السلام بود عمرو بن حمق است، او از مهاجرین عرب و تابعینی است که پیامبر بهشت را بر آنان واجب شمرده بود.

بعد از حضرت علی علیه السلام زنده ماند، معاویه او را فرا خواند، همراه یکی دیگر از اصحاب حضرت علی علیه السلام به نام زاهر به جزیره گریخت، هنگامی که در محلّی مستقر شد در تاریکی شب ماری او را نیش زد، هنگام صبح بدنش ورم کرد، به زاهر گفت: از من دور شو، دوستم پیامبر خدا به من خبر داده که جن و انس در مرگ من شریک می‌شوند و بی تردید کشته می‌شوم.

در همین حال گردن اسبهایی که در تعقیبشان بودندرا مشاهده نمودند، گفت: ای زاهر پنهان شو، پس از مرگ سرم را بریده و بدنم را رها می‌کنند، بدنم را به خاک بسپار، زاهر گفت: نه، آنان را تیرباران می‌کنم، و هر گاه تیرهایم تمام شد همراه تو کشته می‌شوم، گفت: نه، بلکه همان کاری که گفتم را انجام بده، خداوند تو را از آن بهره‌مند سازد، زاهر مخفی شد.

---

۱ ـ بحار ۲۷۳:۹۸.

۲ ـ آن را در کتاب شرح اخبار نقل کرده و ما این مطلب را از آن کتاب به واسطهٔ شیخ ما صاحب مستدرک الوسائل نوّر الله مرقده نقل می‌کنیم.

لشکریان آمدند و عمرو را کشته و سرش را بریده و با خود بردند، این اولین سری بود که در اسلام حمل شد و برای مردم نشان داده شد. هنگامی که بازگشتند، زاهر از مخفیگاه بیرون آمد و بدنش را دفن کرد و باقی ماند تا همراه امام حسین علیه‌السلام شهید شد.

مشخص می‌شود که زاهر از اصحاب حضرت علی علیه‌السلام بوده، و ویژگی او همراهی عمرو بن حمق خزاعی، یکی از اصحاب پیامبر و دوستان حضرت علی علیه‌السلام است[۱]، بندهٔ صالحی که بندگی خدا بدنش را لاغر و چهره‌اش را زرد کرده و به دفن کردن او موفق شده بود، از نوادگان او ابوجعفر زاهدی محمد بن سنان از اصحاب امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم‌السلام است[۲].

افرادی که در کربلا از یاران امام بوده و فرار کردند

بدان، تاریخ نگاران نام گروهی را ذکر کرده‌اند که در کربلا برای یاری امام حاضر شدند، اما نجنگیده بلکه فرار کردند، از میان آنان افراد زیر هستند:

۱ ـ غلام عبدالرحمان بن عبد ربه انصاری.

---

۱ ـ از این رو به او گفته شود: مولی عمرو بن حمق، مولی در این مقام به معنی تابع و پیرو است.

۲ ـ سخن مناقب «عمار بن حسان»، ظاهراً مراد «عامر بن حسان بن شریح» است که او را نجاشی در رجالش: ۷۸ آورده است، و پدرش «حسان» در صفین همراه امیر المؤمنین علیه‌السلام شهید شد.

نجاشی در بیان نام نوه‌اش احمد که سند صحیفة الرضا علیه‌السلام به او می‌رسد، می‌گوید: احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر، و او کسی است که همراه امام حسین علیه‌السلام در کربلا شهید شد، پسر حسان، آنگاه نسب شریف او را نقل می‌کند، تا اینکه می‌گوید: کنیهٔ احمد بن عامر ابا جعد است، پسرش عبدالله در اجازه‌ای که به ما داد گوید: حسن بن احمد بن ابراهیم برای ما نقل کرد از پدرش، گوید: به ما خبر داد عبدالله، گفت: پدرم در سال صد و پنجاه و هفت متولد شد و امام رضا علیه‌السلام در طوس در سال دویست و دو در روز سه شنبه هجدهم جمادی الاول شهید شد، و من امام هادی و امام عسکری علیه‌السلام را دیدم و پدرم مؤذن آنان بود، و امام هادی در سال دویست و چهل و دو و امام عسکری در سال دویست و شصت در روز سه شنبه سیزدهم محرم فوت کرد، و معتمد ابو عیسی بن المتوکل بر او نماز گزارد.

گذشت که گفت: هنگامی که دیدم اصحاب امام کشته شده‌اند، فرار کرده و آنان را رها کردم.

۲ـ مرقّع بن ثمامة اسدی.

طبری و جزری گویند: تیرهایش را پرتاب کرد و زانو زده بود و می‌جنگید، گروهی از خویشاوندانش نزد او آمده و گفتند: تو در امانی نزد ما بیا، به سوی آنان رفت، عمر بن سعد او را نزد ابن زیاد برد و گزارش کارش را داد، ابن زیاد او را به «زاره» تبعید کرد[1].

فیروز آبادی گوید: زاره نیزاری است، و نیز نام ناحیه‌ای در مصر و دهکده‌ای در طرابلس مغرب و دهکده‌ای در بحرین که دارای چشمهٔ معروفی است، می‌باشد[2].

در کتاب اخبار الطوال ابی حنیفه دینوری آمده: ابن زیاد او را به ربذه تبعید کرد، در آنجا بود، تا اینکه یزید مرد و عبیدالله به شام فرار کرد، و مرقّع به کوفه بازگشت[3].

۳ـ عقبة بن سمعان.

طبری و جزری گویند: عمر بن سعد عقبة بن سمعان را اسیر کرد، او خدمتکار رباب همسر امام حسین علیه السلام و مادر سکینه بود، عمر بن سعد گفت: کیستی؟ گفت: غلامی بیش نیستم، و عمر بن سعد او را آزاد کرد[4].

۴ـ ضحاک بن عبدالله مشرقی.

شایسته است در اینجا سرگذشت او را ذکر نماییم.

سرگذشت ضحاک بن عبدالله مشرقی

لوط بن یحیی ازدی گوید: عبدالله بن عاصم فائشی از ضحاک بن عبدالله مشرقی روایت کرده که گفت: همراه مالک بن نظر ارحبی نزد امام رفته و سلام کرده

۱ـ تاریخ طبری ۷: ۳۶۸.

۲ـ قاموس ۲: ۳۶.

۳ـ اخبار طوال: ۲۳۱.

۴ـ تاریخ طبری ۷: ۳۶۸، کامل ۴: ۸۰.

وكنار ایشان نشستم، پاسخ سلاممان را داد و از ما پذیرایی کرد و فرمود: چرا به اینجا آمده‌اید؟ گفتیم: آمده‌ایم تا به تو سلام کرده و از خدا سلامتی ات را بخواهیم و تجدید دیداری به تو نموده وگزارشی از وضع مردم به تو بدهیم، به تو خبر می‌دهیم که آنان برای جنگ با تو گرد هم آمده‌اند و شما تصمیم خود را بگیرید، امام فرمود: خدا برای من کافی بوده و او بهترین نگاهبان است.

گوید: ما مردم را به بدی یاد کردیم و از او خداحافظی نمودیم و ما را دعا کرد، فرمود: چرا مرا یاری نمی‌کنید؟ مالک بن نظر گفت: بدهکار بوده و عیال وار هستم، گفتم: اگر چه عیال وار نیستم اما بدهکارم، من کنار شما می‌ایستم، مشروط بر اینکه هر وقت دیدم یاوری نداری و دفاعم از تو سودی برایت ندارد حق بازگشت داشته باشم؟ امام فرمود: تو اجازهٔ بازگشت داری، از این رو کنار امام ایستادم.

ضحاک بن عبدالله تا روز عاشورا نزد امام ماند و بعضی از وقایع شب و روز عاشورا را بیان کرده است.

تا آنجا که می‌گوید: هنگامی که دیدم یاران امام شهید شده و جز او و خاندانش کسی نمانده و از اصحاب تنها سوید بن عمرو بن ابی مطاع خثعمی و بشیر بن عمرو حضرمی مانده است، گفتم: ای پسر رسول خدا شرطی که با هم گذاشتیم را به یاد داری که گفتم: هر وقت دیدم یاوری نداری و دفاعم از تو برایت سودمند نیست حق بازگشت داشته باشم و شما پذیرفتی؟ فرمود: آری راست می‌گویی، چگونه می‌خواهی فرار کنی، اگر می‌توانی فرار کن.

گوید: اسبم را آوردم، هنگامی که دیدم اسبهای یاران امام را زخمی می‌کردند آن را در یکی از خیمه‌های یاران امام پنهان کرده و پیاده می‌جنگیدم، و توانستم دو نفر را کشته و دست یکی را قطع کنم، و امام در آن روز مکرّر به من فرمود: دستت بریده مباد، خداوند از طرف خاندان پیامبر به تو پاداش نیک دهد.

هنگامی که اجازهٔ خروج داد اسبم را از خیمه درآوردم و سوار بر آن شده و از میان لشکر تاختم، به من راه دادند، پانزده نفر از آنان به دنبال من آمدند، تا به ده «شیفه» در کنار رود فرات رسیدم، در آنجا به من رسیدند.

آنان را نگریستم، کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشروح خیوانی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند، گفتند: او ضحاک بن عبدالله مشرقی است، او پسر عموی ماست، تو را به خدا از او دست بردارید، سه نفر تمیمی که با آنان بودند گفتند: آری، سوگند به خدا کسانی که خواستهٔ ما را پذیرفته و امام را ترک کردند را رها می‌کنیم.

دوستانم به تمیمی‌ها پیوستند، از این رو دیگران هم از من دست برداشته و خدا مرا نجات داد [1].

مشخص بودن نام شیعیان ائمه ﻻ و شهدای کربلا

می‌گویم: هنگامی که ابن عباس را به کناره‌گیری از امام سرزنش کردند گفت: یاران امام نه کم می‌شوند و نه زیاد، آنان را قبل از اینکه ببینیم به نام می‌شناسیم، و به راستی حرف خوبی زده است.

و محمد بن حنفیه گفت: نام یاران امام و نام پدرانشان نزد ما نوشته شده موجود است، پدر و مادرم فدایشان باد، ای کاش با آنان بوده و به رستگاری بزرگی می‌رسیدم [2].

شیخ موثق بزرگوار محمد بن حسن صفار که در سال ۲۹۰ در قم درگذشت، در بصائر الدرجات با سندش از حذیفة بن اسید غفاری [3] که از اصحاب پیامبر ﷺ بود نقل کرده که گفت: هنگامی که امام حسن ؑ با معاویه صلح کرد و به مدینه بازگشت، در مسیر با او بودم، یک شتر که بار داشت همیشه همراه ایشان بود.

۱ـ تاریخ طبری ۷: ۳۵۴ـ ۳۵۵.

۲ـ مناقب آل ابی طالب ۴: ۵۳.

۳ـ حذیفة بن اسید بن خالد غفاری ابو سریحه، از اصحاب پیامبر ﷺ است، زیر درخت با آن حضرت بیعت کرد و در کوفه ساکن شد و در سال ۴۲ در آنجا مرد، و از کشی نقل شده که گوید: از حواریان امام حسن ؑ بوده است.

روزی به ایشان گفتم: ای ابا محمد فدایت شوم این بار چیست که همیشه همراه خود می‌بری؟ فرمود: ای حذیفه آیا می‌دانی آن چیست؟ گفتم: نه، فرمود: این دفتر است، گفتم: چه دفتری؟ فرمود: دفتری که نام شیعیانمان در آن نوشته شده است، گفتم: فدایت شوم آن را به من نشان بده، فرمود: فردا صبح.

صبح فردا همراه برادر زاده‌ام نزد او رفتم، او خواندن بلد بود و من بلد نبودم، فرمود: این موقع صبح برای چه آمده‌ای؟ گفتم: برای وعده‌ای که فرموده بودید، فرمود: این جوان که به همراه آورده‌ای کیست؟ گفتم: برادرزاده‌ام می‌باشد، چون او می‌تواند بخواند و من خواندن بلد نیستم، فرمود: بنشین، نشستم، فرمود: دفتر وسطی را بیاورید، آورده شد، برادر زاده‌ام نگاه کرد، نامها در آن می‌درخشید.

مشغول خواندن بود که ناگهان گفت: ای عمو این نام من است، گفتم: مادرت به عزایت بنشیند، ببین نام من کجاست، گشت، سپس گفت: این نام توست، شاد شدیم، و برادرزاده‌ام همراه امام حسین علیه السلام شهید شد [1].

شجاعت و دلاوری یاران امام و سبقت گرفتن آنان برای شهادت

باز گردیم به بحث از اصحاب امام حسین علیه السلام، تاریخ نگاران گویند:

یاران امام یکی بعد از دیگری آمده و می‌گفتند: درود بر تو ای پسر رسول خدا، امام پاسخ می‌داد و می‌فرمود: درود بر تو، ما نیز به دنبال شما می‌آییم، سپس این آیه را می‌خواند: «گروهی در گذشته و گروهی در انتظار هستند و تقدیر الهی تغییر پذیر نیست» [2].

تا اینکه همه اصحاب امام به شهادت رسیدند، خشنودی خدا بر همه آنان باد [3].

أديرت كؤوس للمنايا عليهم فأغفوا عن الدنيا كاغفاء ذي سكر
فأجسامهم في الارض قتلى بحبّه وأرواحهم في الحجب نحو العلى تسري
فما عرسوا الاّ بقرب حبيبهم و ما عرجوا من مسّ بؤس و لا ضر

---

۱ ـ بصائر الدرجات :۱۷۲.

۲ ـ «وَ مِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً»، سورهٔ احزاب :۲۳.

۳ ـ بحار ۳۱:٤٥ به نقل از مقتل محمد بن ابی طالب.

«جامهاي مرگ را همگی چشیدند، و سرمستانه از دنیا و مظاهر آن چشم پوشیدند، بدنهایشان به خاطر عشق به خدا خونین روی زمین افتاده، اما روحشان در فراز عرش الهی در حال اوج گرفتن است، تنها در کنار محبوبشان آرامش گرفته وخوابیده‌اند و اصلاً سختی و مشکل دامنگیرشان نگردیده است».

سید گوید: یاران امام برای شهادت در پیشگاه امام با هم سبقت می‌گرفتند، و این گونه بودند که:

قوم اذا نودوا لدفع ملمة — و الخيل بين مدعس و مكردس
لبسوا القلوب على الدروع كأنّهم — يتهافتون الى ذهاب الانفس

«گروهی بودند که هرگاه برای از بین بردن مشکل خوانده می‌شدند لشکری نیرومند و قوی می‌گردیدند، جانهایشان را روی زره هایشان می‌پوشیدند، تو گویی برای کشته شدن از هم پیشی می‌گیرند»[1].

شیخ ابن نما در توصیف نیرومندیشان در جنگ و دفاع از امام گوید:

اذا اعتقلوا سمر الرماح و تمموا — أسود الشرى فرّت من الخوف و الذعر
كماة رحى الحرب العوان و ان سطوا — فأقرانهم يوم الكريهة فى الخسر
اذا ثبتوا فى مازق الحرب أرجلاً — فموعدهم منه الى ملتقى الحشر
قلوبهم فوق الدروع و همّهم — ذهاب النفوس السائلات الى الثبر

«شمشیر و خنجر به دست داشتند و جانهایشان آمادهٔ جانفشانی بود و همانند شیران از آنان می‌ترسیدند، نیرومندانی که در میدان جنگ به هماوردشان جز شرمساری چیزی نبخشیدند، آنگاه که پای در رکاب جنگ کنند تنها در روز قیامت پای از رکاب در بیاورند، قلبهایشان روی زره هایشان قرار دارد و تنها همتشان جان‌نثاری و جان دادن است»[2].

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید:

به مردی که در روز عاشورا همراه عمر بن سعد بود گفتند: وای بر تو فرزندان پیامبر را کشتید؟ گفت: سنگ به دندان گیر، اگر چیزی را که مشاهده کردیم می‌دیدی

---

۱ ـ ملهوف :۴۸.

۲ ـ مثير الاحزان :۶۷.

تو نیز همان کار را می‌کردی، مردانی دست به شمشیر همچون شیران غرّان بر ما حمله‌ور شدند که از چپ و راست پهلوانان را به زمین می‌انداختند، و خود را روی مرگ می‌انداختند، نه امان می‌پذیرفتند و نه عشق و علاقه‌ای به مال دنیا داشتند، تنها پیروزی یا مرگ آنان را متوقف می‌کرد، اگر لحظه‌ای آنان را رها می‌کردیم همهٔ لشکریان را می‌کشتند، مادرت به عزایت بنشیند ما باید چه می‌کردیم؟[1]

شیخ ابو عمرو کشی گوید: حبیب از جمله هفتاد مردی بود که امام را یاری کردند، طعم آهن را چشیده و جلوی تیرها سینه سپر کرده و شمشیرها را با صورتشان لمس نمودند، در حالی که امان و اموال دنیا بر آنان عرضه می‌شد، اما نمی‌پذیرفته و می‌گفتند: اگر حسین کشته شود و ما جان در بدن داشته باشیم نزد پیامبر چه عذر و بهانه‌ای می‌توانیم بیاوریم، تا همه در پیشگاه امام کشته شدند[2].

مؤلف کتاب عباس قمی - خدا از او بگذرد - گوید: چون یاران امام حق بزرگی بر مسلمانان دارند، شایسته است در اینجا چند شعر در مدح آنان بیاوریم، به خاطر آنکه بعضی از حقوق آنان را ادا کرده باشم، چون آنان این گونه بودند:

لقد صبروا صبر الكرام و قد قضوا — على رغبة منهم حقوق المكارم

كأنّهم يوم الطفوف و للظبا — هنالك شغل شاغل بالجماجم

الى أن غدت أشلاؤهم في عراصها — كأشلاء قيس بين تينا و جاسم

«همانند بزرگواران صبر کردند، در حالی که حق بزرگواری را با تمام وجود ادا کرده بودند، در روز عاشورا همانند شیران غرّان جنگیده، و سرهایشان جدا شد، تا اینکه بدنهایشان در صحرای کربلا روی خاکهای گرمش قرار گرفت»[3].

۱ـ شرح نهج البلاغه ۲۶۳/۳.

۲ـ رجال کشی :۷۹.

۳ـ مرحوم مؤلف در این بخش چند شعر عربی در فضیلت شهدا نقل فرموده، از آنجا که تأثیر شعر در این موضوعات بیشتر از نثر است، و نیز ترجمهٔ اشعار عربی برای خواننده مثمر ثمر واقع نمی‌شود، از این رو به ذکر اشعار فارسی اکتفا کردیم.

خداوند می‌فرماید: «گمان نکنید کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند، بلکه آنان زنده بوده و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند»[۱].

امشب شب وصال است،روز فراق فرداست
در پـردهٔ حـجازی، شـور عـراق فـرداست

امشب قِـران سـعد است در اخـتران خـرگاه
یا آن کـه لیلة البـدر روز مـحاق فـرداست

امشب ز لاله رویان فرخـنده لاله زاری است
رخساره‌های چون شمع در احـتراق فـرداست

امشب نوای تسبیح از شش جهت بـلند است
فـریاد واحسـینا تـا نُـه رواق فـرداست

امشب به نـور تـوحید، خـرگاه شـاه روشـن
در خـیمه آتش کـفر، دود نـفاق فـرداست

امشب تهی دل خصم از سطوت ابـوالفـضل
روز هـجوم لشکـر بـالاتفاق فـرداست

امشب ز روی اکـبر قـرص قـمر هـویداست
آسـیب انشـقاق از تـیغ شـقاق فـرداست

امشب شکفته اصغر، چون گل به روی مـادر
پیکان و آن گلو را بـوس و عـناق فـرداست

امشب خوش است و خرّم شمشاد قـد قـاسم
رفتن به حـجلهٔ گـور بـا طـمطراق فـرداست

امشب نـهاده بـیمار سـر روی بـالش نـاز
گردن به حـلقهٔ غـل پـا در وثـاق فـرداست

---

۱ ـ «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»، سورهٔ آل عمران :۱۶۹.

امشب بـه روی سـاقی آزادگـان گشـاده
بند گران دشمن بـر دست و سـاق فـرداست
امشب نشسـته مـولا بـر رفـرف عـبادت
پـیمودن ره عشـق روی بـراق فـرداست
امشب شب عروج است تا بزم قـاب قـوسین
هنگام رزم و پیکار یـوم السباق فـرداست
امشب شـه شـهیدان آمـادهٔ رحیل است
دیـدار روی جـانان یـوم التلاق فـرداست
امشب بگـو بـه بـانو یک سـاعتی بیارام
هـنگامهٔ بـلا خیز مـا لا یـطاق فـرداست
امشب قرین یاری، از چیست بـی قـراری؟
دل گر شود ز طاقت یک باره طاق فرداست[1]

در شب پـرشور عـاشورا بـه دشت کـربلا
تـا سحر بیدار و شـادانـند اصحاب حسـین
صـوت قـرآن و نـماز است و مـناجات و دعـا
روشـنائی بـخش آنـان نـور مـهتاب حسـین
گفت با خویشان و با اصحاب خود آن شب امام
چون که فـردا روبـرو بـا لشگـر دشـمن شـویم
جز شـهادت نـیست راه دیگـری در ایـن قـیام
دوست دارم کشـته در ایـن راه تـنها مـن شـوم
هر که می‌ترسد ز جان خویش در این جنگ شدید
خیزد و در پـردهٔ شب گـیرد اکـنون راه خـویش

۱ ـ شعر از شاعر اهل بیت مرحوم شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی) می‌باشد.

هر که می‌خواهد که فردا همرهم گردد شهید
عهد بندد با خدایش در دل آگاه خویش
یک زبان گفتند هرگز ای عزیز فاطمه
کی تو را تنها گذاریم و از این صحرا رویک
نیست ما را یا حسین از این شهادت واهمه
ای خوشا با رو سفیدی ما از این دنیا رویم

در شب پرشور عاشورا به دشت کربلا
تا سحر بیدار و شادانند اصحاب حسین
صوت قرآن و نماز است و مناجات و دعا
روشنائی بخش آنان نور مهتاب حسین
سیزده ساله جوانی بود و پرسیدش امام
مرگ در پیشت چگونه باشد ای پور حسن
در جواب پیشوایش گفت با صد احترام
از عسل شیرین‌تر است این مرگ خونین پیش من
آن یکی گفتا اگر هفتاد باره جان دهم
زنده گردم باز در راهت فداکاری کنم
دوست دارم جان به راه عترت و قرآن دهم
تا نفس دارم امام خویش را یاری کنم
یک زبان گفتند کی امشب به پایان می‌رسد
کی شود فردا که جان در یاری قرآن دهیم
جان ما بعد از شهادت چون به جانان می‌رسد
کی شود پیش امام خود خدایا جان دهیم[۱]

---

۱ ـ شعر از شاعر اهل بیت حسان می‌باشد.

فصل (۱۴)
در نبرد خاندان امام حسین ﷺ و شرح شهادت ایشان
۱ ـ شهادت ابوالحسن علی بن حسین اکبر ﷺ

هنگامی که یاران امام شهید شده و تنها خاندان او ماندند، که شامل فرزندان حضرت علی ﷺ و فرزندان جعفر و عقیل، و فرزندان امام حسن ﷺ و فرزندان خود آن حضرت می‌شدند، آنان گرد هم آمده و با هم خداحافظی کرده و آماده نبرد شدند.

چه شایسته است این کلام در حق ایشان:

قوم اذا اقتحموا العجاج رأیتهم — شمساً و خلت وجوههم أقمارا
لا یعدلون برفدهم عن سائل — عدل الزمان علیهم أوجارها
و اذا الصریخ دعاهم لملمّة — بذلوا النفوس و فارقوا الاعمارا

«گروهی که اگر هنگام جنگ آنان را مشاهده کنی، همانند خورشید درخشان و ماه تابانند. سائلی را از درگاهشان نمی‌رانند، چه در روزگار خوشی و چه در روزگار ناراحتی. هر گاه کسی آنان را برای کاری فرا خواند جانشان را داده و عمرشان را در این راه صرف می‌کنند».

و همانند این سخن:

بیض الوجوه کریمة أحسابهم — شمّ الانوف من الطراز الاوّل
یغشون حتّی ما تهرّ کلابهم — لا یسألون عن السواد المقبل

«چهره هاشان نورانی و نسبهایشان درخشان و بین مردم از همه سرفرازترند، در مهمان نوازی سرآمد روزگارند و از هر کسی که باشد به شایستگی استقبال می‌کنند».

و همانند سخن کعب بن مالک:

قوم علی بنیانهم من هاشم — فرع أشمّ و سؤدد ما ینقل
قوم بهم نظر الاله لخلقه — و بجدّهم نصر النبیّ المرسل
بیض الوجوه تری بطون أکفّهم — تندی اذا اعتذر الزمان الممحل

«گروهی که از نسل هاشم هستند ،کوهی که پایه‌های استوارش را باد تکان نمی‌دهد،
گروهی که خداوند نظر خاصّی نسبت به آنان دارد و با تلاششان پیامبر خدا یاری
گردیده شد، نورانی‌چهرگان که در زمانهای قحطی آنچه دارند را می‌بخشند».

شیخ بزرگوار علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از کتاب معالم عترة طاهره، به نقل از عوام بن حوشب نقل می‌کند که گفت: به من خبر رسیده که پیامبر به گروهی از جوانان قریش که چهره‌هایشان همچون شمشیر می‌درخشید نظر افکند، در چهرهٔ پیامبر غم نمایان شد، به طوری که همه این را مشاهده کردند، گفتند: ای پیامبر خدا چه شده است؟

پیامبر فرمود: ما خاندانی هستیم که خداوند آخرت را در مقابل دنیا برای ما برگزیده است، و من به یاد مصائبی افتادم که امّتم بعد از من نسبت به خاندانم انجام می‌دهند، از کشتن و آوارگی و رانده شدن از شهر و دیار [1].

کلامی پیرامون پدر بزرگ علی اکبر

علی بن حسین اکبر که مادرش لیلی دختر ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفی بود، آمادهٔ رفتن به میدان شد.

می‌گویم: عروة بن مسعود یکی از چهار مرد بزرگ اسلام است، و یکی از دو نفر بزرگواری که خداوند در این آیه از زبان کفّار قریش حکایت می‌کند که گفتند: «چرا قرآن بر یکی از این دو نفر بزرگ در مکه یا طائف نازل نشد» [2].

او کسی است که قریش درروز حدیبیه نزد پیامبر فرستاد و با پیامبر پیمان صلح را امضا کرد در حالی که کافر بود، آنگاه در سال نهم هجرت بعد از رجوع پیامبر از طائف مسلمان شد و از پیامبر اجازه خواست که به شهر خود برگردد، و بازگشت

---

۱ ـ کشف الغمه ۲:۱۸۳.

۲ ـ «وَ قالُوا لَوْلا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظيمٍ»، سورهٔ زخرف :۳۱، به تفسیر قمی ۲:۲۸۲ مراجعه شود و مراد از دو قریه مکه و طائف است.

وخاندانش را به اسلام فرا خواند، در حالی که نماز می‌خواند یکی از آنان تیری به سوی او انداخت و کشته شد[1].

هنگامی که این خبر به پیامبر رسید فرمود: مثال عروه مثال صاحب یس است، که قومش را به سوی خدا خواند و او را کشتند.

این سخن در شرح شمائل محمدیه در بیان این سخن پیامبر آمده که فرموده: «عیسی بن مریم را دیدم شبیه‌ترین فرد به او عروة بن مسعود بود».

و جزري در اسد الغابه از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: پیامبر فرمودند: «سروان مسلمانان چهار نفرند: بشر بن هلال عبدي، عدي بن حاتم، سراقه بن مالک مدلجي و عروة بن مسعود ثقفي»[2].

شهادت علي اكبر

علي بن حسين از خوش چهره‌ترين مردم و خوش اخلاق‌ترين آنان بود، از پدر اجازهٔ نبرد گرفت، به او اجازه داد، آنگاه به او نظر افکند، همانند فردی که از او مأیوس شده، و چشمانش را بر زمین دوخت و گریست[3].

و روایت شده امام ریشهایش را به سوی آسمان گرفت و فرمود: خدایا بر این قوم گواه باش، کسی به سوی آنان رفت که از تمام افراد از جهت خلقت و اخلاق به پیامبرت شبیه‌تر است، هرگاه مشتاق دیدن پیامبرت می‌شدیم به چهرهٔ او می‌نگریستم، خدایا برکات زمین را از آنان باز دار و آنان را دچار اختلاف و پراکندگی نما، خواسته هایشان را دگرگون ساز، رهبرانشان را از آنان ناخشنود گردان، چرا که ایشان ما را خواندند تا یاریمان کنند، اما بر علیه ما حمله ور شدند تا ما را بکشند.

آنگاه به عمر بن سعد فریاد زد: تو را چه شده، خداوند نسلت را قطع کند وکارهایت را بدون خیر و برکت گرداند و کسی را بر تو مسلط کند که در بسترت

۱ـ به كافي ۸: ۳۳۲ و اعلام الورى: ۱۲۵ مراجعه شود.

۲ـ اسد الغابه ۱: ۱۹۱.

۳ـ ملهوف: ۴۹.

سرت را ببرد، هم چنان که نسلم را قطع کردی و خویشاوندیم نسبت به پیامبر را رعایت نکردی.

آنگاه صدایش را بلند کرد و این آیه را خواند: «خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید ● فرزندانی که از نسل همدیگر هستند و خداوند شنوا و داناست»[1].

آنگاه علی بن حسین ﷺ به دشمن حمله کرد، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

أنا علی بن الحسین بن علی | نحن و بیت الله أولی بالنبی
من شبث و شمر ذاک الدنی | أضربکم بالسیف حتی ینثنی
ضرب غلام هاشمی علوی | و لا أزال الیوم أحمی عن أبی
تالله لا یحکم فینا ابن الدعی

«من علی بن حسین بن علی هستم، سوگند به خانهٔ خدا ما نسبت به پیامبر از دیگران نزدیکتریم، از شبث و شمر آن مرد پست، با شمشیر بر شما می‌زنم تا خم شود، همانند ضربت جوان هاشمی علوی، و امروز از پدرم دفاع می‌کنم، سوگند به خدا حاکمیت خود را به دست پسر زنازاده نخواهیم سپرد».

مکرّر به لشکر حمله ور می‌شد و گروه زیادی را کشت، تا اینکه از کثرت کشته‌ها فریاد مردم بلند شد، و روایت شده با وجود تشنگی صد و بیست نفر را کشت[2]، و در مناقب آمده که هفتاد نفر را کشت[3].

آنگاه نزد پدر آمد، در حالی که جراحتهای زیادی برداشته بود و گفت: ای پدر تشنگی مرا کشته و سنگینی آهن توانم را زایل ساخته، آیا آبی هست تا بتوانم با آن علیه دشمن نیروی بیشتری بگیرم[4].

---

۱ ـ «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ● ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»، سورة آل عمران :۳۳.

۲ ـ بحار ۴۵:۴۳.

۳ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۱۰۹.

۴ ـ بحار ۴۵:۴۳.

امام گریست و فرمود: واغوثاه، ای پسرم اندکی بجنگ، بزودی جدت پیامبر را ملاقات می‌کنی و با جامش آبی به تو می‌نوشاند که بعد از آن هرگز تشنه نخواهی شد.

و گفته شده: آن حضرت فرمود: ای پسرم زبانت را بیاور، آنگاه زبانش را گرفت و آن را مکید و انگشترش را به او داد و فرمود: آن را در دهانت نگاه دار و به سوی دشمن بازگرد، امیدوارم شب فرا نرسیده جدّت تو را با جامی سیراب کند که هرگز بعد از آن تشنه نشوی.

او به میدان بازگشت در حالی که می‌خواند:

الحرب قد بانت لها الحقائق — و ظهرت من بعدها مصادق

و الله رب العرش لا نفارق — جموعكم أو تغمد البوارق

«جنگ شعله ور شده و در آینده حقایق خود را نمایان می‌سازد، سوگند به پروردگار جهان تا آنگاه که لشکر دشمن وجود دارد از جنگ کناره‌گیری نمی‌کنم».

همچنان می‌جنگید تا کشته هایش به دویست نفر رسید [1].

اهل کوفه از جنگ با او دوری می‌کردند، مرة بن منقذ بن نعمان عبدی لیثی او را دید و گفت: گناهان همهٔ عرب بر من باشد اگر از کنار من بگذرد و من داغش را بر دل پدرش نگذارم، همچنان با شمشیر می‌جنگید، مرة بن منقذ سر راه او را گرفت و نیزه‌ای بر ایشان زد، که بر زمین افتاد، مردم اطرافش را گرفتند و با شمشیر تکه تکه‌اش کردند.

فـان اكـلت هـندية شـلوه — فلحم كريم القوم طعم المهنّد

«اگر شمشیر تیز هندی بر او بخورد، در حقیقت بدن افراد بزرگوار خوراک شمشیرهای تیز هندی خواهد بود».

و در مناقب گوید: مرة بن منقذ عبدی غافلگیرانه نیزه‌ای بر پشت او زد و دیگران با شمشیر بر او حمله ور شدند [2].

ابوالفرج گوید: پی در پی حمله می‌کرد تا تیری به سوی او پرتاب شد و در

---

۱ ـ ملهوف :۴۹.

۲ ـ مناقب آل ابی طالب ۱۰۹:۴ .

حلقش فرود آمد و آن را شکافت، در خون خود غوطه ور بود، آنگاه فریاد زد: ای پدر بر تو درود باد این جدّم پیامبر خداست که به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: برای آمدن نزد ما شتاب کن و ناله‌ای کرد و جان داد[۱].

سید گوید: امام آمد، تا اینکه کنار او ایستاد و گونه‌اش را روی گونهٔ او نهاد[۲].

حمید بن مسلم گوید: با گوشهای خودم شنیدم که امام فرمود: ای پسرم خداوند بکشد گروهی که تو را کشتند، چه چیز آنان را نسبت به خدای مهربان و بر هتک حرمت خاندان پیامبر جسور ساخت[۳]، و چشمهایش پر از اشک شد، آنگاه فرمود: اف بر دنیا بعد از تو[٤].

و در روضة الصفا گوید: صدای گریهٔ امام بلند شد و کسی تاکنون صدای گریهٔ بلند امام را نشنیده بود.

دل سنگ خاره شد خون، زغمِ جوان لیلی
نه عجب که گشته مجنون، دل ناتوان لیلی
ز دو چشم روشن شاه برفت یک فلک نور
چو ز خیمه شد روان، یا که ز تن روان لیلی
دل شاه خون شد، از شورِ فراقِ شاه زاده
ز نوای بانوانِ حرم و فغانِ لیلی
چو فتاد نخلهٔ طور تجلّی الهی
به فلک بلند شد آه شرر فشان لیلی
چو به خون خضاب شد طرّهٔ مشک سای اکبر
بِرود مرکنان، مویه کنان، زبان لیلی
که ز حسرت تو ای شمع جهان فروز مادر
شب و روز همچو پروانه بسوخت جان لیلی

---

۱ ـ مقاتل الطالبيين :۱۱۵ ـ ۱۱٦.

۲ ـ ملهوف :٤۹.

۳ ـ تاريخ طبری ۳۵۷/۷، مقتل ابو مخنف :۱٦٤.

٤ ـ ارشاد :۲۳٤.

نه چنان ز پنجهٔ گرگ دغا تو چاک چاکی
که نشانه جویم از یوسف بی نشان لیلی
من و داغ یک چمن لالهٔ دلگشای گیتی
من و سوز یک جهان شمع جهان ستان لیلی
نه عجب ز شور بانو به نوای غم نوازد
دل زار مستقر بندهٔ آستان لیلی[۱]

و در زیارت آن حضرت از امام صادق علیه السلام روایت شده که آمده:

بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي مِنْ مَذْبُوحٍ وَ مَقْتُولٍ مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ، وَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي دَمُكَ الْمُرْتَقَىٰ بِهِ إِلَىٰ حَبِيبِ اللّٰهِ، وَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي مِنْ مُقَدَّمٍ بَيْنَ يَدَيْ أَبِيكَ، يَحْتَسِبُكَ وَ يَبْكِي عَلَيْكَ، مُحْتَرِقاً عَلَيْكَ قَلْبُهُ، يَرْفَعُ دَمَكَ بِكَفِّهِ إِلَىٰ أَعْنَانِ السَّمَاءِ، لاٰ تَرْجِعُ مِنْهُ قَطْرَةٌ، وَ لاٰ تَسْكُنُ عَلَيْكَ مِنْ أَبِيكَ زَفْرَةٌ.

پدر و مادرم فدای کسی باد که بدون جرم و گناه سرش بریده و کشته شد، پدر و مادرم فدای کسی باد که خونش تا پیشگاه الهی بالا رفت، پدر و مادرم فدای کسی باد که در برابر پدر به میدان نبرد رفت، او تو را در راه خدا داد و بر تو می‌گریست، در حالی که دلش از تو سوزان بود، خونت را به سوی آسمانها می‌پاشید، قطره‌ای از آن بازنمی گشت و سوزش قلبش از تو آرام نمی‌گرفت[۲].

شیخ مفید گوید: زینب خواهر امام شتابان از خیمه بیرون آمد و فریاد می‌زد: وای برادرم وای پسر برادرم، آمد تا اینکه خود را روی علی اکبر انداخت، امام سر زینب را بلند کرد و او را به خیمه رسانید و جوانان را فرا خواند و فرمود: برادرتان را بیاورید، او را از محل شهادتش حمل کردند و جلوی خیمه‌ای که در مقابل آن می‌جنگیدند قرار دادند[۳].

---

۱ ـ مؤلف در اینجا چند بیت شعر در فضیلت علی اکبر از ابو تمام نقل کرده، که ما به جای آن اشعاری از دیوان مرحوم علامه غروی اصفهانی آوردیم.

۲ ـ بحار ٤٦:٦٥ به نقل از اقبال.

۳ ـ ارشاد :۲۳۹.

اولین شهید از اهل بیت

می‌گویم: عبارات دانشمندان در مورد اولین شهید از خاندان امام مختلف است، آیا او علی اکبر بوده یا عبدالله بن مسلم بن عقیل، هر قول را کسانی برگزیده‌اند، آنچه ما گفتیم نزد ما درست‌تر است، هم چنان که طبری و جزری و اصفهانی ودینوری و شیخ مفید و سید بن طاوس و غیر آنان این قول را برگزیده‌اند [۱].

و آن را تأیید می‌کند زیارتی که مشتمل بر نامهای شهداء است، و در آن آمده: اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا اَوَّلَ قَتیلٍ مِنْ نَسْلِ خَیْرِ سَلیلٍ»، «سلام بر تو ای اولین شهید از بهترین نسل».

پس سخن شیخ بزرگوار ابن نما که گوید: «هنگامی که عدّهٔ کمی از خاندانش مانده بودند، علی بن حسین به میدان رفت»، ضعیف است، اگر چه احتمال می‌رود مرادش همان سخن دیگر تاریخ نگاران باشد، اما سیاق کلامش معنای دیگری را می‌رساند ﷺ [۲].

سن علی اکبر هنگام شهادت

در سنّ ایشان نیز اختلاف زیادی است:

محمد بن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب موسوی گویند: او هجده سال داشت [۳].

و شیخ مفید گوید: او در آن روز نوزده ساله بود [۴]، به این ترتیب او از برادرش امام زین العابدین ﷺ کوچکتر بوده است .

۱ـ مقاتل الطالبیین :۱۱۵، تاریخ طبری ۳۵۷:۷.

۲ـ مثیر الاحزان :۳۵، در مناقب آل ابی طالب ۴: ۱۰۹ آمده که علی اکبر آخرین شهید از اهل بیت است.

۳ـ مناقب آل ابی طالب ۱۰۹:۴، بحار ۴۲:۴۵ .

۴ـ ارشاد :۲۳۸ .

گفته شده: او بیست و پنج سال داشته است[۱]، و غیر این اقوال نیز مطرح شده، و از این رو او بزرگتر از امام سجاد ﷺ بوده، و این قول درست‌تر و مشهورتر است.

دانشمند بزرگ محمد بن ادریس حلی در سرائر در خاتمهٔ کتاب حج گوید:

در ضمن زیارت امام حسین ﷺ پسرش علی اکبر نیز زیارت شود، مادرش لیلی دختر ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفی است، او اولین شهید در کربلا از خاندان ابوطالب است، این علی بن حسین در زمان حکومت عثمان متولد شد، و از جدش علی بن ابی طالب ﷺ روایت می‌کند، شاعران او را ستایش کرده‌اند، از ابوعبیده وخلف احمر روایت شده این اشعار در توصیف علی بن حسین اکبر که در کربلا شهید شده گفته شده است:

لم تــر عــين نـظرت مـثله ... مـن محتف يمشي و لا ناعل
يـغلي بـنى اللـحم حـتى اذا ... أنـضج لم يـغل عـلى الاكـل
كـان اذا شـبت له نـاره ... يـوقدها بـالشرف الكـامل
كـيما يـراهـا بـائس مـرمل ... أو فـرد حـيّ ليس بـالاهل
أعني ابن ليلى ذا السدى و الندى ... أعني ابـن بـنت الحسب الفـاضل
لا يـؤثر الدنـيا عـلى ديـنه ... و لا يـبيع الحـق بـالباطل

«چشمی همانند او را نظاره نکرده، از میان دانایان و نادانان، از میان افرادی که مهمان دوست بوده‌اند و دیگران را سر سفرهٔ خود میهمان می‌کرده‌اند، در شب تار آتش روشن می‌کرد تا میهمانان را به خانهٔ خود فرا خواند، تا کسی که آواره بوده و سرپناهی ندارد و بیچارگان نیازمند را به خانه‌اش راهنمایی کند، منظورم پسر لیلی است، کسی که معدن بخشش و لطف است، و همان پسر دختر برترین انسان، دنیا را بر دینش برتری نداده، و حق را به باطل نمی‌فروخت»[۲].

شیخ ما مفید در کتاب ارشاد این قول را برگزیده که فرد کشته شده در کربلا علی

۱ـ در مناقب ۴:۱۰۹ آمده: گفته شده که بیست و پنج ساله بوده است.

۲ـ مقاتل الطالبیین :۸۱.

اصغر بوده و او پسر دختر ثقفی است، و علی اکبر همان زین العابدین است که مادرش کنیز بود و او شاه زنان دختر کسری یزدگرد است[۱].

محمد بن ادریس گوید: شایسته است که در این زمینه به افرادی که متخصص هستند رجوع شود، یعنی نسب شناسان و تاریخ نگاران و محدثان مثل زبیر بن بکار، آنگاه تعدادی از افراد را نام می‌برد و گوید: تمامی این افراد بر این قول اتفاق نظر دارند و آنان در این زمینه آگاهتری بیشتری دارند - پایان کلام او[۲].

بیان گفتار او که پیشتاز این علم است برای پرده برداری از حقیقت این امر کافی است، تأیید می‌کند آن را مضمون اشعار وارده در مدح آن حضرت، و آنچه ابوالفرج از مغیره روایت کرده که گفت: معاویه گفت: چه کسی برای رسیدن به مقام امامت شایسته‌تر است؟ گفتند: تو، گفت: نه، شایسته‌تر از همه برای این مقام علی بن حسین بن علی است، جدّش رسول خدا است، و در او شجاعت بنی هاشم، بخشندگی بنی امیه و فرزانگی ثقیف وجود دارد[۳].

ازدواج کردن علی اکبر

بدان از بعضی از روایات و زیارتها ظاهر می‌شود که علی اکبر همسر و فرزند داشته است.

اما روایت:

کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی - که خداوند از تمامی آنان خشنود باشد - از امام رضا عليه السلام روایت کرده که گفت: از امام سؤال کردم در مورد کسی که با زنی ازدواج می‌کند و نیز با کنیز فرزنددار پدرش هم ازدواج می‌کند، فرمود: اشکالی ندارد، گفتم: به ما روایت شده که علی بن حسین عليه السلام با دختر حسن بن علی و نیز با کنیز فرزند دار آن حضرت ازدواج کرده

۱ـ ارشاد :۲۵۳.

۲ـ سرائر :۱۵۳ـ ۱۵٤.

۳ـ مقاتل الطالبیین :۸۰.

است، این مسأله را یکی از اصحاب از من خواسته که از شما بپرسم، فرمود: این گونه نبوده است، علی بن حسین ﷺ با دختر امام حسن ﷺ و نیز با کنیز همسردار علی بن حسین که در کربلا شهید شد ازدواج کرد[۱].

این روایت را حمیری با سند صحیح نقل کرده است[۲].

و اما زیارت:

در زیارت طولانی که ثمالی از امام صادق ﷺ روایت کرده، در زیارت علی بن حسین شهید در کربلا آمده: «صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ وَ عَلىٰ عِتْرَتِكَ وَ أَهْلِ بَيْتِكَ وَ آبائِكَ وَ أَبْنائِكَ»، «درود خدا بر تو و خاندانت و خانواده ات و پدران و پسرانت»[۳].

اما مادرش، آیا در کربلا بوده یا خیر، در این زمینه به خبری دست نیافتم، و خدا داناست[٤].

۲ - عبدالله بن مسلم بن عقیل ﷺ

محمد بن ابوطالب گوید: اولین کسی که از خاندان امام حسین ﷺ به میدان رفت، عبدالله بن مسلم بن عقیل بود که این گونه خود را معرفی می‌کرد:

الیوم ألقی مسلماً و هو أبی	و فتیة بادوا علی دین النبی
لیسوا بقوم عرفوا بالکذب	لکن خیار و کرام النسب

من هاشم السادات أهل النسب

---

۱ ـ کافی ۳٦۱:٥.

۲ ـ قرب الاسناد: ۱٦۳.

۳ ـ کامل الزیارات: ۲۳۹، بحار ۱۸٦:۹۸، کافی ۳٦۱:٥، از کلام امام ﷺ که فرمود: «ای پسر سعد خداوند نسلت را نابود سازد هم چنان که نسل مرا قطع کردی»، ظاهر می‌شود که علی اکبر فرزند نداشته است. مترجم.

٤ ـ در مناقب ۱۰۹:٤ آمده: «امام حسین ﷺ فرمود: بعد از تو دنیا برایم ارزشی ندارد، و او را به سینه چسبانید و کنار خیمه‌ها آورد، مادرش شهربانو او را می‌نگریست و سخنی نمی‌گفت».

در مقتل خوارزمی: ۳۲ و نیز در بحار ٤٥:٤٥ نیز آمده که شهربانو کودکش را می‌نگریست و سخنی نمی‌گفت، اما این مطلب را در مورد شهادت کودکی از خاندان امام نقل نموده‌اند، و در شمارهٔ ۲۱ از شهدای کربلا بدان اشاره خواهد شد. مترجم.

«امروز با پدرم مسلم دیدار می‌کنم، و نیز با جوانمردانی که برای حفظ دین پیامبر قیام کردند، آنان گروهی هستند که به دروغ شناخته نشده‌اند، بلکه افرادی نیک که نسب بزرگی دارند می‌باشند و نسب آنان به رئیس سادات یعنی هاشم می‌رسد».

او جنگید تا اینکه در سه حمله ۹۸ نفر را کشت، آنگاه عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک - که خداوند آنان را از رحمتش دور گرداند - او را کشتند [۱].

ابوالفرج گوید: مادرش رقیه دختر حضرت علی علیه السلام بود [۲].

شیخ مفید و طبری گویند: آنگاه مردی از یاران عمر بن سعد به نام عمرو بن صبیح تیری به سوی عبدالله بن مسلم بن عقیل انداخت، عبدالله دستش را روی پیشانی اش گرفت تا به آن نخورد، تیر دستش را سوراخ کرد و به پیشانیش رسید، و نتوانست دستش را تکان دهد، دیگری نیزه‌ای به قلب او فرو کرد و او را شهید نمود - خداوند روحش را بزرگ گرداند [۳].

ابن اثیر در کامل گوید: مختار نزد زید بن رقاد حبانی فرستاد، او می‌گفت: دست یکی از جوانان اصحاب امام را با تیر به پیشانی اش دوخته‌ام، و آن جوان عبدالله بن مسلم بن عقیل بود، هنگامی که تیر را پرتاب کرده می‌گفته است: خدایا آنان ما را سبک شمرده و خوار نمودند، پس آنان را بکش هم چنانکه ما را کشتند، آنگاه تیر دیگری به سوی او پرتاب کردم، هنگامی که نزد او آمدم مرده بود، تیری که به قلب او خورده بود را از قلبش درآوردم، امّا تیری که به پیشانی‌اش خورده بود را آن قدر تکان دادم که سرش در پیشانی ماند و چوبه‌اش درآمد.

هنگامی که یاران مختار نزد او آمدند با شمشیر به آنان حمله ور شد، ابن کامل گفت: او را با شمشیر و نیزه نکشید، بلکه او را سنگ باران و تیرباران کنید، این کار را کردند و از اسب بر زمین افتاد، و او را زنده زنده سوزاندند، خداوند او را از رحمتش دور ساخته و خوار گرداند [٤].

۱ـ بحار ٤٥:۳۲ به نقل از مقتل محمد بن ابی طالب.

۲ـ مقاتل الطالبین :۹٤.

۳ـ ارشاد: ۲۳۹، مقتل ابو مخنف: ۱٦٥.

٤ـ کامل ابن اثیر ٤:۷٤ و ۲٤۳.

۳ـ عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

طبری گوید: لشکر عمر بن سعد بر امام از هر طرف حمله ور شد، عبدالله بن قطبه[۱] طائی نبهانی به عون بن عبدالله بن جعفر بن ابوطالب حمله کرد و او را کشت[۲].

در مناقب آمده که هنگام نبرد این اشعار را می‌خواند:

ان تنکرونی فأنا ابن جعفر — شهید صدق فی الجنان أزهر
یطیر فیها بجناح أخضر — کفی بهذا شرفاً فی المحشر

«اگر مرا نمی‌شناسید من پسر جعفر هستم، آن کسی که با درستی شهید شد و در بهشت با نورانیت کامل قرار دارد، در آنجا با بالهای سبزرنگ در پرواز است، و این برای شرافت داشتن در محشر کافی است».

او سه نفر اسب سوار و هجده نفر پیاده را کشت و عبدالله بن قطبه طائی او را به شهادت رسانید[۳].

ابو الفرج گوید: مادرش زینب عقیله دختر علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله است.

و سلیمان بن قبه در این شعر او را یاد کرده و گوید:

و اندبی ان بکیت عوناً أخاه — لیس فیما ینوبهم بخذول
فلعمری لقد اصیبت ذو القربی — فبکی علی المصاب الطویل

«اگر می‌خواهی گریه کنی بر فرزند زینب عون گریه کن، که در حوادث روزگار امام را تنها نگذارد، به جانم سوگند که مصیبت بر خاندان پیامبر زیاد شد و باید بر این مصیبت بزرگ گریست»[٤].

۱ـ در مقاتل الطالبیین و مناقب «قطنه» آمده است ـ مترجم.

۲ـ تاریخ طبری ۳۵۷:۷، مقتل ابو مخنف: ۱٦٥.

۳ـ مناقب آل ابی طالب ۱۰۹:٤.

٤ـ مقاتل الطالبیین :۹۱.

عقیله همان کسی است ابن عباس کلام حضرت فاطمه ﷺ در فدک را از او روایت کرده و گوید: عقیله ما زینب دختر علی ﷺ برای ما روایت کرد.

می‌گویم: باید دانسته شود که عبدالله بن جعفر دو پسر بنام عون داشت: عون اکبر و عون اصغر، یکی از آنها مادرش زینب عقیله –که درود خدا بر او باد– و مادر دیگری جماعه دختر مسیب بن نجبه فزاری بوده است، تاریخ نگاران در مورد کسی که در کربلا با امام جنگید اختلاف نظر دارند که کدامیک از آنان بوده است، ظاهراً کسی که در کربلا کشته شده عون اکبر پسر زینب است، و عون اصغر در واقعهٔ حرّه در مدینه به وسیلهٔ یاران مسرف بن عقبه ملعون کشته شد، این سخن را ابوالفرج گفته است [1].

۴ –محمد بن عبدالله بن جعفر ﷺ

عامل بن نهشل تیمی [2] بر محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب حمله کرد و او را کشت، مادرش خوصاء دختر حفصه از قبیلهٔ بکر بن وائل بود.

منظور سلیمان بن قبه در این اشعار اوست:

و سمیّ النبیّ غودر فیهم قد علوه بصارم مصقول

فاذا ما بکیت عینی فجودی بدموع تسیل کلّ مسیل

«همنام پیامبر را یاران عمر بن سعد کشتند و شمشیر بزّان بر فرق او زدند، ای چشمانم اگر می‌خواهی گریه کنی پس سیل وار بر او اشک بریزه.

در مناقب آمده: هنگام نبرد این اشعار را می‌خواند:

أشکو الی الله من العدوان فعال قوم في الردی عمیان

قد بدّلوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان

و أظهروا الکفر مع الطغیان

---

۱ ـ مقاتل الطالبیین :۹۱ و ۱۲٤.

۲ ـ در تاریخ طبری ۳۵۸/۷ و مقتل ابو مخنف :۱٦٦ این گونه آمده، اما در مناقب «تمیمی» ضبط شده است ـ مترجم.

«از ظلم و ستم به خداوند شکایت می‌کنم، از طرف گروهی که نادان و بی دین هستند، آنان نشانه‌های قرآن را تغییر داده و احکام محکم اسلام را دچار دگرگونی کردند و همراه با سرکشی و طغیان کفر و بی دینی را آشکار نمودند».

ده نفر را کشت و به وسیلهٔ عامر بن نهشل تمیمی به شهادت رسید[1].

ابوالفرج گوید: بعد از او برادر پدر و مادریش عبیدالله بن جعفر به شهادت رسید[2].

و در مناقب آمده: روایت شده که برادرش عبیدالله بن عبدالله به وسیلهٔ بشر بن خویطر قانصی به شهادت رسید[3].

۵ – عبدالرحمان بن عقیل علیه‌السلام

عثمان بن خالد بن اسیر جهنی و بشر بن سوط همدانی قانصی[4] به عبدالرحمان بن عقیل بن ابی طالب حمله‌ور شده و او را کشتند.

در مناقب آمده که هنگام نبرد این اشعار را می‌خواند:

أبی عقیل فاعرفوا مکانی — من هاشم و هاشم اخوانی

کهول صدق سادة الاقران — هذا حسین شامخ البنیان

و سید الشیب مع الشبّان

«پدرم عقیل است، جایگاه مرا بدانید، از فرزندان هاشم هستم، مردانی راستگو و با شرافت و بزرگوار، این حسین است که نژادی بس بزرگ دارد، و سرور پیرمردان و جوانان است».

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۴: ۱۰۶.

۲ ـ مقاتل الطالبیین: ۹۲.

۳ ـ مناقب آل ابی طالب ۴: ۱۰۶.

۴ ـ در متن این گونه آمده، اما صحیح «عثمان بن خالد بن اشیم و بشر بن حوط» می‌باشد، هم چنان که در عبدالله اکبر بن عقیل می‌آید ـ مترجم.

و هفده نفر اسب سوار را کشت و عثمان بن خالد جهنی او را به شهادت رسانیده[1].

در تاریخ طبری آمده: مختار دو نفر از مردان شهر کوفه که در شهادت و دزدیدن لباسهای عبدالرحمان بن عقیل بن ابی طالب شریک بودند را گرفت، گردن آنان را زد و در آتش سوزانید - لعنت خدا بر آنان باد [2].

۶ -جعفر بن عقیل رضی الله عنه

مادرش ام ثغر دختر عامر از قبیلهٔ کلاب بود، و گفته شده: مادرش خوصاء دختر عمرو بن عامر کلابی است[3].

در میدان این اشعار را می‌خواند:

أنا الغلام الابطحيّ الطـالبي — من معشر في هاشم من غالب

و نـحن حـقّاً سـادة الذوائب — هذا حسين أطـيب الاطـائب

«من جوانی از بطحاء هستم، از خاندان هاشم، بی تردید ما سرور مردان هستیم و این حسین پاک‌ترین پاکان می‌باشد».

عبدالله بن عرزه خثعمی تیری به سوی او پرتاب کرد و او را به شهادت رسانید [4].

در مناقب آمده: دو نفر، و در قولی پانزده اسب سوار را کشت، بشربن سوط همدانی [5] او را به شهادت رسانید -خداوند او را لعنت کند [6].

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ٤:۱۰٦.

۲ ـ بحار ٤٥:۳۷٤ از تاریخ طبری.

۳ ـ در ابصار العین فی انصار الحسین علیه السلام ۵۱ آمده، که مادرش خوصاء دختر عمرو معروف به ثغر بن عامر می‌باشد ـ مترجم.

٤ ـ در بحار ٤٥:۳۳ آمده: «در آنچه از امام باقر علیه السلام و نیز از حمید بن مسلم روایت شده آمده که او را عروة بن عبدالله خثعمی کشت» ـ مترجم.

۵ ـ این گونه در مناقب آمده است، اما صحیح: «بشر بن حوط» است، و او کسی است که برادرش عبدالرحمان بن عقیل را نیز کشت ـ مترجم.

٦ ـ مناقب آل ابی طالب ٤:۱۰۵.

۷ ـ عبدالله اکبر پسر عقیل

مادر عبدالله اکبر پسر عقیل کنیز بود، از مدائنی نقل شده که او را عثمان بن خالد بن اشیم (اسید) جهنی و مردی از همدان به شهادت رساندند[۱].

۸ ـ محمد بن مسلم بن عقیل

مادر محمد بن مسلم بن عقیل کنیز بود، ابومرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی او را به شهادت رساندند، این مطلب را ابوالفرج از امام باقر علیه السلام روایت کرده است[۲].

۹ ـ محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب احول[۳]

---

۱ ـ مقاتل الطالبیین :۹۳.

۲ ـ مقاتل الطالبیین :۹۳.

۳ ـ ابوسعید بن عقیل کسی است که در مجلس معاویه با عبدالله بن زبیر بحث کرد و او را خجالت زده نمود، کیفیت آن بر اساس آنچه ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه ۱۱:۲۰) از ابوعثمان نقل کرده این گونه است:

حسن بن علی علیهما السلام وارد مجلس معاویه شد، در حالی که عبدالله بن زبیر نزد او بود، معاویه دوست داشت افراد قریش را به جان هم بیندازد، گفت: ای ابا محمد سنّ علی علیه السلام بیشتر بود یا زبیر؟ فرمود: سنّشان به هم نزدیک بود، و علی علیه السلام از زبیر بزرگتر بود و خدا علی علیه السلام را رحمت کند. ابن زبیر گفت: خداوند زبیر را رحمت نماید، ابو سعید بن عقیل بن ابوطالب در مجلس حاضر بود گفت: ای عبدالله آیا از اینکه کسی از خداوند طلب رحمت پدرش را بخواهد دچار آشفتگی می‌شوی؟ گفت: من نیز رحمت پدرم را از خدا خواستم، گفت: آیا گمان می‌کنی پدرت هم رتبه و مرتبهٔ علی علیه السلام بوده است؟ گفت: چرا در مرتبهٔ او نباشد، هر دو از قریش بودند و هر دو ادّعای خلافت کردند ولی هیچکدام موفق نشدند.

ابو سعید گفت: ای عبدالله این توهّمات را از ذهنت خارج کن، علی علیه السلام از میان افراد قریش و در برابر پیامبر مقامی دارد که خود بدان آگاهتری، هنگامی که ادّعای خلافت کرد همه پیروی او را نموده و زمامدار بود، امّا زبیر ادّعای خلافت کرد در حالی که رئیس آن زن بود، و هنگامی که دو طرف در جنگ جمل با هم روبرو شدند، قبل از آنکه حق پیروز شود و او تابع آن شده یا باطل نابود شده و آن را ترک گوید، از جنگ کناره گرفت،

←

ابوالفرج گوید: مادرش کنیز بود، لقیط بن یاسر جهنی او را کشت، در روایتی که مدائنی از ابومخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم نقل کرده، لقیط تیری به سوی او انداخت[1].

شهادت فرزندان دیگر عقیل که مورد اختلاف است

محمد بن علی بن حمزه نقل کرده که همراه او جعفر بن محمد بن عقیل هم شهید شد، و گفته که از بعضی شنیده او در واقعهٔ حرّه کشته شده است.

ابوالفرج گوید: در کتابهای نسب شناسی برای محمد بن عقیل پسری به نام جعفر ندیده‌ام[2].

و محمد بن علی بن حمزه از عقیل بن عبدالله بن عقیل بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابوطالب نقل کرده، که علی بن عقیل که مادرش کنیز بود در کربلا شهید شد.

عدّهٔ افرادی که در کربلا از فرزندان ابوطالب شهید شدند، غیر از افرادی که مورد اختلاف است بیست و دو نفرند.

و از کتاب معارف ابن قتیبه نقل شده: از فرزندان عقیل که همراه امام به کربلا آمدند نه نفر ایشان شهید شدند و شجاع‌ترین آنان مسلم بن عقیل بود[3].

← مردی که یک عضو بدنش کوچک بود او را گرفت و گردنش را زد و لباسهایش را کند و سرش را آورد، امام علی علیه السلام همانند روشی که در زمان پسر عمویش پیامبر صلی الله علیه و آله برداشت عمل کرد، خداوند علی علیه السلام را رحمت کند، ابن زبیر گفت: ای اباسعید اگر کسی غیر از تو این کلمات را بر زبان می‌آورد می‌دانست چه به او می‌گفتم، با کنایه گفت: کسی که متعرض او شدی از تو روی گردان است، معاویه آنان را از سخن گفتن بازداشت.

عایشه از سخنان آنان آگاه شد، روزی ابوسعید از کنار خانهٔ عایشه می‌گذشت فریاد زد: ای ابا سعید تو این سخنان را به پسر خواهر من گفتی؟ ابوسعید روی برگرداند اما چیزی ندید، گفت: شیطان تو را بیند ولی او را نبینی، عایشه خندید و گفت: بر پدرت آفرین باد که چه زبان تیزی داری.

۱ـ مقاتل الطالبیین: ۹٤.

۲ـ مقاتل الطالبیین: ۹٤.

۳ـ معارف ابن قتیبه: ۲۰٤.

۱۰ - قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب

قاسم به میدان جنگ رفت، مادرش کنیز بود، گفته شده: هنگامی که امام دید قاسم قصد رفتن به جنگ را دارد، او را در آغوش گرفت و آن قدر گریستند که از حال رفتند، آنگاه از امام اجازهٔ جنگ گرفت.

امام به او اجازه نمی‌داد، او دست و پای امام را بوسید تا توانست اجازهٔ جنگ بگیرد، در حالی که اشک از دیدگانش سرازیر بود و این اشعار را می‌خواند به سوی میدان رفت:

ان تنکرونی فأنا ابـن الحســن   سبط النبیّ المصطفی المؤتمن
هذا حسین کـالاسیر المـرتهن   بین اناس لاسقوا صوب المزن

«اگر مرا نمی‌شناسید بدانید من فرزند حسن هستم، نوهٔ پیامبر برگزیده و امین خداوند، این حسین است که همانند اسیری در محاصرهٔ شما قرار دارد، در میان افرادی که امید است خداوند باران را از ایشان منع نماید».

جنگ نمایانی کرد، و با اینکه کوچک بود سی و پنج نفر را کشت[۱].

در مناقب آمده که این اشعار را می‌خواند:

انّی أنا القاسم من نسل عـلی   نحن و بیت الله أولی بالنبی
من شمر ذی الجوشن أو ابن الدعی

«من قاسم هستم از نسل حضرت علی علیه السلام، سوگند به خانهٔ خدا، ما از شمر بن ذی الجوشن و ابن زیاد نسبت به پیامبر نزدیکتریم»[۲].

در امالی صدوق این گونه آمده: بعد از علی بن حسین علیه السلام قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب به میدان رفت، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

لا تجزعی نفسی فکلّ فان   الیوم تلقین ذوی الجـنان

«ای جانم از مرگ هراس و وحشت نداشته باش، چرا که هر کس فانی می‌شود، امروز با بهشتیان ملاقات خواهی کرد».

---

۱ ـ بحار ۴۵:۳۴.

۲ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۱۰۶.

سه نفر را کشت، آنگاه او را از روی اسب بر زمین انداختند[۱].

همین مطلب را فتال نیشابوری هم آورده است[۲].

ابوالفرج و شیخ مفید و طبری از ابومخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت کرده‌اند که گفت: جوانی به میدان آمد که چهره‌اش همانند ماه درخشان بود، و شمشیر به دست و قبا و پیراهنی به تن داشت، و دو کفش به پا کرده بود که بندهای یکی از آنها، که فراموش نمی‌کنم پای چپش بود، پاره شده بود.

عمرو بن سعد بن نفیل ازدی ملعون گفت: سوگند به خدا حمله‌ای سخت به او خواهم کرد، گفتم: سبحان الله قصد چه کاری داری، کسانی که او را محاصره کرده‌اند برای کشتن او کافی است، دوباره گفت: سوگند به خدا حملهٔ سختی به او خواهم کرد، به او حمله ور شد، سرش را برنگرداند تا اینکه شمشیری بر سر او زد، جوان به صورت بر زمین افتاد و گفت: ای عموجان.

گوید: امام حسین عليه السلام همچون باز شکاری بر سر او حاضر شد و چون شیر خشمگین حمله کرد و شمشیر بر سر عمرو فرود آورد، او دست جلو برد تا به سرش نخورد، دستش از مرفق جدا شد و به پوست آویزان گردید، فریادی بر آمد که همهٔ لشکریان شنیدند، آن حضرت از او دست برداشت، کوفیان به امام حمله کردند تا عمرو را از دست امام نجات دهند، هنگامی که اسبها هجوم آوردند او را در پیشاپیش خود قرار دادند، لشکر به هم پیچید و او زیر پاهای اسبها افتاد و جان داد، خداوند او را لعنت کند.

گرد و غبار که فرو نشست، حسین را دیدم که بالای سر جوان ایستاده، و جوان پا بر زمین می‌کشید و حسین می‌گفت: قاتلان تو از رحمت الهی دور باشند، در روز قیامت جدّت دشمن آنها خواهد بود، سپس گفت: سوگند به خدا برای عمویت سخت است که او را فرا خوانی و نتواند جواب تو را بدهد، یا جوابت را بدهد امّا سودی برایت نداشته باشد، سوگند به خدا این روزی است که دشمنانش بسیار

---

۱ ـ امالی صدوق: ۱۵۵، مجلس: ۳۰.

۲ ـ روضة الواعظين :۱۸۸ .

و یارانش انداختند، آنگاه او را روی سینه‌اش گذارد، سوگند به خدا می‌دیدم که پاهای جوان روی زمین کشیده می‌شد، در حالی که سینه‌اش را به سینهٔ او چسبانده بود.

گوید: با خود گفتم: با او چه می‌کند؟ او را آورد تا در کنار پسرش علی بن حسین و دیگر کشته شدگان خانواده‌اش قرار داد، پرسیدم آن جوان که بود؟ گفته شد: او قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود [۱].

روایت شده که امام فرمود:

اَللّٰهُمَّ اَحْصِهِمْ عَدَداً، وَ اقْتُلْهُمْ بَدَداً، وَ لاتُغادِرْ مِنْهُمْ اَحَداً، وَ لاتَغْفِرْ لَهُمْ اَبَداً، صَبْراً یا بَنی عُمُومَتِی، صَبْراً یا اَهْلَ بَیْتِی، لا رَأَیْتُمْ هَواناً بَعْدَ ذٰلِکَ الْیَوْمِ اَبَداً.

خدایا آنان را دقیق بشمار و تا آخرین فردشان را بکش، و کسی از آنان را باقی مگذار و هرگز آنان را نبخشای، ای پسر عموهایم صبر و شکیبایی نمایید، ای خاندانم صبر و بردباری کنید، هرگز بعد از امروز خواری نخواهید دید [۲].

می‌گویم: دوست دارم در اینجا نوحهٔ سید حیدر حلی در مورد او را نقل می‌کنم:

لقد مات لکن میتة هاشمیة　　لهم عرفت تحت القنا المتقصد

لعمری لئن لم یقض فوق فراشه　　فموت أخی الهیجاء غیر موسّد

و ان لم یشاهد موته غیر سیفه　　فذاک أحقّ الصدق فی کلّ مشهد

«او مُرد، اما مانند بنی هاشم مُرد. زیر ضربات شمشیر به شهادت رسید، به جانم سوگند این پهلوان در بستر خود نمرد، چرا که مرگ پهلوانان در میدان جنگ است. اگر مرگش را جز شمشیرش فرد دیگری ندید، همین امر دلیل درستی بر وفاداری او خواهد بود».

در زیارت طولانی که سید مرتضی علیه السلام با آن زیارت کرده، آمده:

«اَلسَّلامُ عَلَی الْقاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ حَبیبِ اللّٰهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَیْحانَةِ رَسُولِ اللّٰهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ مِنْ حَبیبٍ لَمْ یَقْضِ مِنَ الدُّنْیا وَطَراً وَ لَمْ یَشْفِ مِنْ أَعْداءِ اللّٰهِ صَدْراً، حَتّیٰ عاجَلَهُ الْاَجَلُ وَ فاتَهُ الْاَمَلُ، فَهَنیئاً لَکَ یا حَبیبَ حَبیبِ رَسُولِ اللّٰهِ، ما أَسْعَدَ جَدَّکَ وَ أَفْخَرَ مَجْدَکَ وَ أَحْسَنَ مُنْقَلَبَکَ».

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۵۹:۷، ارشاد :۲۳۹ ـ ۲۴۰، بحار ۳۵:۴۵، ملهوف: ۵۰.

۲ ـ بحار ۳۶:۴۵.

«سلام بر تو ای قاسم بن حسن بن علی و رحمت و برکات الهی بر تو باد، درود بر تو ای پسر دوست خدا، درود بر تو ای پسر گل پیامبر خدا، درود بر تو ای دوستی که خواسته هایت در جهان تحقق نیافت و قلبت از مرگ دشمنان خدا آرام نداشت، تا اینکه مرگت فرا رسید و آرزوهایت ناتمام از بین رفت، ای دوست دوست رسول خدا گوارایت باد، چه مقدار اقبالت بلند، سر فرازیت جاودان، و بازگشت نیکو است»[1][2].

۱۱ - عبدالله بن حسن عليه السلام

در بحار بعد از بیان شهادت قاسم گوید: آنگاه عبدالله بن حسن به میدان آمد، که ما آن را اول آوردیم.

همان درست است که بعد از قاسم به میدان آمده باشد، و می‌گفت:

إن تُنكروني فأنا ابن حيدرة ضرغام آجام و لَيث قَسورة

عَلى الاعادي مثل ريح صَرصَرة

«اگر مرا نمی‌شناسید من پسر حیدر هستم و شیر جنگنده میدانهای نبرد، آنکه در برابر دشمن چون بادی ویرانگر است».

چهارده نفر را کشت، آنگاه هانی بن ثبیت حضرمی او را کشت و رویش سیاه گردید[3].

ابوالفرج گوید: امام باقر عليه السلام می‌فرمود: قاتل او حرمله بن کاهل اسدی است[4].

می‌گویم: بیان شهادت او در ضمن شهادت امام می‌آید.

---

۱ - در مدینه المعاجز آمده: هنگامی که قاسم بن حسن از نبرد با دشمنان دین نزد عمویش بازگشت، گفت: ای عمو تشنگی مرا می‌کشد قطره‌ای آب به من بده، امام او را آرام کرد و انگشترش را به او داد و فرمود: او را روی زبانت بگذار، قاسم گوید: هنگامی که آن را در دهانم گذاردم همچون چشمهٔ آبی جوشیدن گرفت، و به سوی میدان جنگ بازگشت.

۲ ـ بحار ۹۸:۲۴۳.

۳ ـ بحار ۴۵:۳۶ .

٤ ـ مقاتل الطالبيين :۸۹.

۱۲ - ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام

مادرش کنیز بود، و او برادر پدر و مادری قاسم است.

ابوالفرج گوید: مدائنی در ضمن روایاتش از ابو مخنف از سلیمان بن ابی راشد نقل کرده که عبدالله بن عقبه غنوی او را به شهادت رسانده است.

و در حدیث عمرو بن شمر[1] از جابر از امام باقر علیه‌السلام آمده که عقبهٔ غنوی او را شهید کرده است.

سلیمان بن قبه در این اشعار او را یاد کرده و گوید:

و عند غنی قطرة من دمائنا و فی أسد اخری تعد و تذکر

«قطره‌ای از خون ما در قبیلهٔ غنی ارزشمند است، و در قبیلهٔ اسد خون دیگری از ما باارزش‌تر و یادکردنی می‌باشد».

ابوالفرج همچنین گوید: ابابکر قبل از برادرش قاسم به شهادت رسید[2]، اما طبری و جزری و شیخ مفید و دیگران شهادت او را بعد از قاسم ذکر کرده‌اند، و خدا داناست[3].

شهادت فرزندان حضرت علی علیه‌السلام

هنگامی که عباس بن علی[4] کثرت کشته شدگان خاندانش را مشاهده کرد، به

---

۱ ـ در متن کتاب: عمیر بن شمر، آمده که صحیح نمی‌باشد ـ مترجم.

۲ ـ مقاتل الطالبیین :۸۸.

۳ ـ تاریخ طبری ۳۶۰:۷، کامل ۷۵:٤ .

٤ ـ ابوحنیفهٔ دینوری گوید: گفته‌اند: هنگامی که عباس بن علی این منظره را مشاهده کرد به برادرانش عبدالله و جعفر و عثمان، که فرزندان حضرت علی علیه‌السلام و مادر آنان ام البنین عامری بود، گفت: جانم به قربان شما پیش روید و از آقای خود حمایت کنید تا اینکه در برابر او شهید شوید، همه در پیشگاه امام حاضر شدند و سر و رویشان را سپر آن حضرت نمودند.

←

برادران مادریش، یعنی عبدالله و جعفر و عثمان گفت: ای فرزندان مادرم شما فرزندی ندارید، به میدان روید تا فداکاری شما را در راه خدا و پیامبرش ببینم.

۱۳ –عبدالله بن علی بن ابی طالب علیه السلام

عبدالله به میدان رفت و جنگ نمایانی کرد، او و هانی بن ثبیت حضرمی چند ضربه به هم زدند، تا اینکه هانی او را شهید کرد[۱].

در مناقب این اشعار از او نقل شده که در میدان می‌خواند[۲]:

أنا ابن ذي النجدة و الافضال ذاک عَلیّ الخیر ذو الفعال
سَیف رسول اللّه ذو النّکال فی کلّ یَوم ظاهر الاحوال

«من پسر بخشش و لطف و مرحمت هستم، حضرت علی ۷ که منبع خیر و برکت و کارهای نیک است، آنکه شمشیر پیامبر خدا بر دشمنان است، در هر نبردی قدرت خود را نشان می‌داد»[۳].

ابوالفرج روایت کرده که در آن روز ۲۵ سال داشت[٤].

← هانی بن ثریب حضرمی بر عبدالله بن علی حمله کرد و او را شهید نمود، آنگاه به برادرش جعفر حمله ور شد و او را نیز شهید کرد.

یزید اصبحی تیری به سوی عثمان بن علی پرتاب کرد که او را به شهادت رسانید، آنگاه نزد او آمد و سرش را جدا کرد و نزد عمر بن سعد آورد و گفت: به من پاداش بده، عمر گفت: نزد عبیدالله بن زیاد برو که به تو پاداش دهد.

تنها عباس بن علی مانده بود که جلوی امام ایستاد و هر جا می‌رفت همراه او حرکت می‌کرد، تا اینکه به شهادت رسید - خداوند او را رحمت کند.

۱ـ ارشاد: ۲٤۰.

۲ـ ترتیبی که مؤلف نقل کرده بر اساس ارشاد و مقتل ابو مخنف است، و در مناقب ترتیب مبارزهٔ آنان این گونه است: عثمان، جعفر و عبدالله ـ مترجم.

۳ـ مناقب آل ابی طالب ٤:۱۰۷.

٤ـ مقاتل الطالبیین :۸۲.

۱۴ – جعفر بن علی بن ابی طالب

بعد از او جعفر بن علی ﷺ به میدان رفت، و هم چنان که در مناقب آمده این اشعار را می‌خواند:

انّـــي أنـا جَـعفر ذو المـعالي ابــن عـليّ الخـير ذو النـوال
ذاک الوصي ذو السنا و الوالي حسبي بـعمّي جـعفر و الخـال
أحمي حسيناً ذا الندى المفضال

«من جعفر هستم که فضیلتهای زیادی دارد، پسر حضرت علي ﷺ که صاحب خیر زیاد است، او جانشین برومند پیامبر خداست، از عمویم جعفر شرافت را به ارث برده‌ام، و از حسین بخشندهٔ بزرگوار حمایت می‌کنم»[۱].

هانی بن ثبیت بر او حمله ور شد و او را کشت[۲].

ابوالفرج از امام باقر ﷺ روایت کرد که فرمود: خولی بن یزید اصبحی جعفر بن علی را به شهادت رسانید[۳].

ابن شهر آشوب گوید: خولی اصبحی تیری به سوی او پرتاب کرد و به پیشانی یا چشمش برخورد کرد[۴].

۱۵ – عثمان بن علی بن ابی طالب ﷺ

عثمان بن علی به میدان آمد، در حالی که این اشعار را می‌خواند :

انّي أنـا عـثمان ذو المـفاخر شيخي عليّ ذو الفعال الطاهر
هـذا حسـين سـيّد الاخـاير و سـيّد الصـغار و الاكـابر

«من عثمان‌هستم که افتخارات زیادی دارم،سرورم حضرت‌علی ﷺ است که کارهای نیک بسیار دارد، این حسین است سرور نیکان و سرور هر کوچک و بزرگ».

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۱۰۷.

۲ ـ ارشاد :۲۴۰.

۳ ـ مقاتل الطالبیین :۸۳.

۴ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۱۰۷.

او بیست و یک سال داشت و به جای برادرانش قرار گرفت[۱].

ابوالفرج و غیر او روایت کرده‌اند که خولی بن یزید تیری به سوی او پرتاب کرد که شهید شد[۲].

و در مناقب آمده: تیری به پهلویش زد که از اسب بر زمین افتاد، مردی از قبیلهٔ ابان بن دارم به او حمله ور شد و او را شهید کرد و سرش را از بدن جدا نمود[۳].

از حضرت علی علیه السلام روایت شده که فرمود: او را به نام برادرم عثمان بن مظعون «عثمان» نامیدم[۴].

۱۶ – محمد اصغر بن علی بن ابی طالب علیه السلام

مادرش کنیز بود، مردی از قبیلهٔ ابان بن دارم تیری به سوی او انداخت و او را شهید کرد و سرش را برد[۵].

۱۷ – ابوبکر بن علی بن ابی طالب

نامش مشخّص نیست[۶]، مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد است، مردی از همدان او را شهید کرد.

مدائنی گوید: جسد او را در نهر آبی یافتند و دانسته نشد قاتل او کیست[۷].

و در مناقب آمده: آنگاه ابوبکر بن علی علیه السلام به میدان آمد، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

۱ـ مناقب آل ابی طالب ۱۰۷:۴.

۲ـ مقاتل الطالبیین :۸۳.

۳ـ مناقب آل ابی طالب ۱۰۷:۴.

۴ـ مقاتل الطالبیین :۸۴.

۵ـ تاریخ طبری ۳۶۰:۷، مقاتل الطالبیین :۸۶.

۶ـ در بحار آمده که نامش عبدالله بوده است.

۷ـ مقاتل الطالبیین :۸۶.

شیخی علیّ ذو الفخار الاطول　　　　من هاشم الخیر کریم المـفضل
هذا حسین ابن النبیّ المـرسل　　　　عنه نحامی بالحسام المـصقل
تفدیه نفسی من أخ مبجل

«سرورم علی علیه السلام است که دارای افتخارات بسیار می‌باشد، از نسل هاشمی که بسیار بخشنده و بزرگوار بود، این حسین پسر پیامبر فرستاده شده است، با شمشیرهای بزّان از او حمایت می‌کنیم، همانند برادر بزرگواری جانم را فدای او می‌نمایم».

همچنان می‌جنگید تا اینکه زحر بن بدر جعفی، و گفته شده: عقبه غنوی، او را شهید کرد[1].

۱۸ ـ عمر بن علی علیه السلام

درمناقب‌آمده:آنگاه‌برادرش عمر به‌میدان رفت،درحالیکه‌این‌اشعاررا می‌خواند:

خَلّوا عداة الله خَـلّوا مـن عـمر　　　　خَلّوا عن اللیث العَبوس المکفهر
یَـضربکم بسـیفه و لا یـفرّ　　　　یا زحر یا زحـر تـدان مـن عـمر

«ای دشمنان خدا از جلوی عمر کنار روید، از جلوی شیر شجاع و نیرومند کنار روید، با شمشیرش به شما زده و فرار نمی‌کند، ای زحر ای زحر بیا تا به وسیلهٔ عمر از تو انتقام بگیرم».

قاتل برادرش زحر را کشت و داخل میدان نبرد شد[2].

می‌گویم: مشهور بین تاریخ نگاران و سیره نویسان آن است که عمر همراه برادرش امام حسین علیه السلام در کربلا حضور نداشت.

نویسندهٔ عمده الطالب مطالبی بیان کرده، که خلاصه‌اش این است: عمر از همراهی برادرش حسین علیه السلام کناره گرفت و همراه او به کوفه نیامد، و روایت کسی که گفته عمر در کربلا حضور داشت درست نیست، و عمر در «ینبع» در سنّ هفتاد و هفت سالگی ـ و گفته شده هفتاد و پنج سالگی ـ مرد[3].

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۴: ۱۰۷.

۲ ـ مناقب آل ابی طالب ۴: ۱۰۷.

۳ ـ عمدة الطالب: ۳۶۲.

۱۹ - ابراهیم بن علی علیه‌السلام

ابوالفرج گوید: محمد بن علی بن حمزه گوید: در آن روز ابراهیم بن علی که مادرش کنیز بود نیز شهید شد، اما این مطلب را از غیر او نشنیدم، و نامی از ابراهیم در کتب انساب ندیده‌ام[۱].

۲۰ - حسن بن حسن مثنی

سید گوید: مؤلف کتاب مصابیح گوید: حسن بن حسن مثنّی در پیشگاه امام حسین علیه‌السلام در عاشورا هفده نفر را کشت و هجده جراحت برداشت و بر زمین افتاد، دائی‌اش اسماء بن خارجه او را برداشت و به کوفه آورد، و او را درمان نمود تا سالم شد و او را به مدینه برد[۲].

۲۱ - شهادت کودکی از خاندان امام

در بحار و از مقتل خوارزمی نقل شده: از میان خیمه‌ها پسر بچه‌ای بیرون آمد که دو گوشواره بر گوش داشت، به راست و چپ نگاه می‌کرد و گوشواره هایش تکان می‌خورد، هانی بن ثبیت ملعون به او حمله ور شد، شهربانو[۳] به او می‌نگریست و همانند افراد بی هوش سخنی نمی‌گفت[۴].

می‌گویم: ابوجعفر طبری از هشام کلبی نقل کرده که گوید: ابو هذیل، که مردی از سکون بود، از هانی بن ثبیت حضرمی نقل می‌کند که گفت: در زمان خالد بن عبدالله او را دیدم که پیرمرد شده بود و در مجلس حضرمیین حضور داشت، شنیدم

---

۱ ـ مقاتل الطالبیین :۸۷.

۲ ـ ملهوف: ۶۳.

۳ ـ این شهربانو مادر امام سجاد علیه‌السلام نیست، چرا که او در هنگام زایدن امام وفات کرده است، در آخر کتاب به این مطلب اشاره می‌شود.

۴ ـ مقتل خوارزمی :۳۲، بحار ۴۵:۴۵.

می‌گفت: سوگند به خدا من همراه لشکر عمر بن سعد در کربلا بودم، همراه نه نفر دیگر اسب سوار، اسبها در جولان بوده و از جا کنده شده بودند، ناگهان کودکی از خاندان حسین علیه‌السلام خارج شد، در حالی که چوبی از خیمه‌ها را به دست داشت، پیراهن و شلواری در بدن داشت، هراسان بود، به راست و چپ می‌نگریست، گویا هنوز آن دو گوشواره‌ای که به گوشهایش بود را می‌بینم که با چرخیدن سرش حرکت می‌کرد، مردی اسب سوار نزدیک او آمد، از اسب پیاده شد و به سوی کودک رفت وبا شمشیر او را تکه تکه کرد.

هشام گوید: سکونی گوید: قاتل او هانی بن ثبیت است، اما چون او را سرزنش می‌کردند نام خود را نبرده است[1].

فلم‌تر عَینی کالصغار مُصابهم   یقلّب أکباد الکبار علی الجَمر

«چشمم دردناکتر از کشته شدن کودکان منظره‌ای را ندیده است، چرا که دل مردان بزرگ را در آتش می‌سوزاند».

۲۲ – شهادت مولایمان عباس بن علی علیه‌السلام

شیخ مفید در ارشاد و شیخ طبرسی در اعلام الوری گویند: لشکر عمر بن سعد بر امام حمله ور شد و لشکر امام را درهم ریختند، تشنگی به امام فشار آورد، امام بر اسب سوار شد و به سوی فرات رفت، عباس برادرش پیشاپیش او قرار داشت، لشکر عمر بن سعد جلوی او را گرفتند.

در میان آنان مردی از قبیلهٔ دارم بود، به آنان گفت: وای بر شما، میان او و آب فرات حائل شوید و نگذارید آب بخورد، امام فرمود: خدایا او را تشنه کن، دارمی عصبانی شد و تیری به سوی او پرتاب کرد و به چانهٔ امام خورد، امام تیر را بیرون آورد و دست هایش را زیر چانه‌اش گرفت که پر از خون شد، خونها را پرتاب کرد وفرمود: خدایا از برخورد بد آنان با پسر دختر پیامبرت نزد تو شکایت می‌کنم.

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳٦۰:۷، مقتل ابو مخنف: ۱۸۸.

امام به جایگاه خود بازگشت در حالی که تشنگی او بسیار زیاد بود، لشکر عمر بن سعد دور عباس را گرفتند و او را از امام جدا کردند، عباس به تنهایی بـا آنـان می‌جنگید تا به شهادت رسید علیه السلام.

قاتل او زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی بودند، آنان پس از آنکه حضرت عباس علیه السلام زخمهای زیادی برداشت و قدرت حرکت نداشت آن حضرت را کشتند[۱].

سید مشابه این عبارات را آورده است[۲].

حسن بن علی طبرسی روایت کرده: تیری که آن ملعون به سوی امام انداخت به پیشانی ایشان خورد و عباس آن را در آورد[۳].

اما آنچه ذکر کردیم که تیر به چانهٔ ایشان خورد، مشهورتر است.

تحقق نفرین امام در حق فردی که مانع رسیدن ایشان به آب‌فرات شد

طبری از هشام از پدرش محمد بن سائب از قاسم بن اصبغ بن نباته علیه السلام نقل کرده که گفت: فردی که در لشکر عمر بن سعد حضور داشته برایم نقل کرد: هنگامی که لشکر امام شکست خورد، امام سوار بر اسب شد و به سوی فرات رفت، مردی از قبیلهٔ ابان بن دارم فریاد زد: وای بر شما بین او و آب حائل شوید، مبادا یارانش به او بپیوندند.

گوید: اسبش را حرکت داد و مردم هم به دنبال او آمدند و بین امام و آب فرات حائل شدند، امام فرمود: خدایا او را تشنه قرار ده، او تیری پرتاب کرد که به چانهٔ امام خورد، امام تیر را درآورد و دستهایش را زیر آن گرفت و پر از خون شد، سپس فرمود: خدایا به تو شکایت می‌کنم آنچه نسبت به پسر دختر پیامبرت انجام می‌گیرد.

۱ـ ارشاد: ۲۴۰.

۲ـ ملهوف: ۵۱.

۳ـ کامل بهایی ۲: ۲۸۵.

گوید: سوگند به خدا مدتی نگذشت که خداوند تشنگی را بر او مسلط کرد و هر چه آب می‌خورد سیر نمی‌شد.

قاسم بن اصبغ گوید: من در میان افرادی بودم که باد او را می‌زدند، شربت شکر و جام شیر و کوزه‌های آب حاضر بود و فریاد می‌زد: به من آب دهید، تشنگی مرا می‌کشد، یک کوزهٔ آب یا ظرفی که خانواده‌ای را سیر می‌کرد بـه او مـی‌دادنـد و می‌خورد، هنگامی که ظرف را از کنار دهانش دور می‌کرد لحظه‌ای می‌خوابید سپس فریاد می‌زد: وای بر شما به من آب دهید تشنگی مرا کشت، سوگند به خدا چیزی نگذشت که شکمش همانند شکم شتر ترکید[1].

از کلام شیخ ابن نما ظاهر می‌شود نام آن شخص زرعة بن ابان بـن دارم بـوده است.

گوید: در روایتی که از قاسم بن اصبغ بن نباته نقل شده، آمده: کسی که در لشکر عمر بن سعد بود دیده که امام خاکریز کنار فرات را گرفته بود تا خود را به فرات برساند، عباس در جلوی آن حضرت بود، در این هنگام نامهٔ عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد رسید که بین حسین علیه السلام و یارانش و آب فاصله بینداز، قطره‌ای از آن آب نخورند، او عمرو بن حجاج را همراه پانصد اسب سوار برای حفاظت فرات فرستاد و آنان را از نوشیدن آب منع نمود.

عبدالله بن حصین ازدی فریاد زد: ای حسین آیا نمی‌بینی آب همچون شکـم آسمان موج می‌زند، سوگند به خدا قطره‌ای از آن را نخواهی نوشید تا اینکه خود و یارانت تشنه بمیرید.

زرعه بن ابان بن دارم فریاد زد: بین او و آب مانع شوید، و تیری انداخت که به چانهٔ امام خورد، امام فرمود: خدایا او را تشنه بمیران و هرگز او را نبخشای.

ظرف آبی برای امام آوردند، امّا خون مانع نوشیدن آب شد، خون را به سوی آسمان پرتاب می‌کرد و می‌گفت: چنین است.

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۶۱:۷، مقتل ابو مخنف :۱۸۹.

و روایت می‌کنم از شیخ عبدالصمد از شیخ ابوالفرج عبدالرحمان بن جوزی که ابانی بعد از این جریان از سوزش شکم و سردی پشت خود فریاد بر می‌آورد ـ و دنبالهٔ حدیث را همانند طبری بیان کرده است [1].

بیان خصوصیاتی از زندگی حضرت عباس علیه السلام

مؤلف عمدة الطالب در بیان اولاد عباس بن علی علیه السلام گوید: کنیهٔ او ابوالفضل و نسبش سقا بود، چون برای برادرش حسین در روز عاشورا آب می‌آورد و قبل از رسیدن به او کشته شد، قبرش نزدیک فرات در مکانی که شهید شد می‌باشد، در آن روز پرچمدار امام بود.

شیخ ابونصر بخاری از مفضل بن عمر نقل کرده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: عموی ما عباس علیه السلام دارای آگاهی بسیار و ایمانی محکم بود، همراه امام حسین علیه السلام جنگید و به مصیبت بزرگی دچار شد و به شهادت رسید و خونش در بنی حنیفه است، در زمان شهادت سی و چهار سال داشت، و مادرش و مادر برادرانش عثمان و جعفر و عبدالله ام البنین دختر حزام بن خالد بن ربیعه است.

تا آنجا که گوید: روایت شده امیرمؤمنان علیه السلام به برادرش عقیل - که مردی بود دانا به انساب و اخبار عرب - گفت: بنگر زنی رابرگزین که زادهٔ شجاعان عرب باشد تا با او ازدواج کنم و جوانی پهلوان برایم به دنیا آورد، گفت: با ام البنین کلابی ازدواج کن، چرا که در عرب شجاع‌تر از پدران او وجود ندارد، و با او ازدواج کرد.

در روز عاشورا شمر بن ذی الجوشن کلابی به عباس و برادرانش گفت: کجایند فرزندان خواهرم؟ کسی جواب او را نداد، امام حسین علیه السلام به برادرانش گفت: پاسخ او را بدهید اگر چه فاسق است چرا که او یکی از دایی‌های شماست، گفتند: چه می‌خواهی؟ گفت: نزد من بیایید چرا که در امان هستید، خود را همراه برادرتان به کشتن ندهید، او را دشنام داده و گفتند: چهره ات زشت باد و زشت باد آنچه

---

۱ ـ مثیر الاحزان: ۷۰.

آورده‌ای ، آیا آقا و برادرمان را رها کرده و امان تو را بگیریم، او و سه برادرش در آن روز شهید شدند، و چه سزاوارند به این سخن گوینده: گروهی که هرگاه خوانده شوند - تا آخر حدیث [۱].

صدوق در حدیثی از علی بن حسین علیه السلام روایت کرده که فرمود: خداوند عباس را مشمول رحمتش قرار دهد، چرا که فداکاری کرد و امتحان خوبی داد و جانش را فدای برادرش کرد، تا اینکه دستهایش قطع شد، و خداوند به جای آن دو بال به او می‌دهد که همانند جعفر بن ابی طالب همراه فرشتگان در بهشت به پرواز در می‌آید، برای عباس نزد خداوند مقامی است که تمامی شهدا درروز قیامت به مقام او غبطه می‌خورند [۲].

ابوالفرج گوید: عباس بن علی بن ابی طالب، کنیه‌اش ابوالفضل و مادرش هم ام البنین است، اوبزرگترین فرزند اوست و او آخرین فرد از میان چهار برادرش بود که شهید شد، چون آنان فرزند نداشتند و اوفرزند داشت، آنان را پیش از خود به میدان فرستاد تا ارث آنان به او برسد، آنگاه خود پیش رفت و شهید شد و وارث او و برادرانش عبیدالله شد، عمویش عمر بن علی در این مورد با او به مخالفت برخاست، و با دادن مقداری با او مصالحه کردند.

جرمی بن ابی علاء از زبیر از عمویش نقل می‌کند که گفت: فرزندان حضرت عباس او را سقا می‌نامند و کنیه‌اش را ابا قربه ذکر می‌کنند، اما من هیچکدام از فرزندانش را ندیده و از فرزندان گذشته‌اش هم این حرف را نشنیده‌ام.

این اشعار در مورد حضرت عباس علیه السلام وارد شده است:

أحَقّ الناس أن يبكى عليه — فتى أبكى الحسين بكربلاء
أخـوه و ابـن والده عـليّ — أبو الفضل المضرّج بالدماء
و مَن واساه لا يُثنيه شـيء — و جاد له علي عطش بـماء

---

۱ ـ عمدة الطالب :۳۵٦.

۲ ـ خصال :٦٨، امالی صدوق: ٤٦٢.

«شایسته‌ترین کسی که باید بر او گریه کرده شود جوانمردی است که در کربلا حسین را گریاند، برادرش و پسر پدرش علی ابوالفضل که در خون غلطید و کسی که با او همدردی کرد، و آب را به او داد و خود تشنه بود»[۱].

در آن آمده است: کمیت در بارهٔ آن حضرت می‌گوید:

و أبوالفضل إنّ ذكرهم الحلو   شفاء النفوس من أسقام

قُتل الادعياء اذ قتلوه   أكرم الشاربين صوب الغمام

«ابوالفضل که نامش شیرین است و هر بیماری را از دلها می‌زداید زنازادگان را کشت و او را کشتند، در حالی که بزرگوارترین نوشنده را از آب خوردن دریغ نمودند».

عباس ﷺ مردی خوش چهره و زیبا و بلند بالا بود، هر گاه بر اسب تنومند سوار می‌شد دو پایش روی زمین کشیده می‌شد، و به او قمر بنی هاشم می‌گفتند، و در روز عاشورا پرچمدار امام حسین ﷺ بود.

و با سندش از جعفر بن محمد ﷺ روایت کرده که فرمود: امام در عاشورا یارانش را دسته بندی کرد و پرچم را به برادرش حضرت عباس ﷺ داد[۲].

از امام باقر ﷺ روایت شده که زید بن رقاد جهنی و حکیم بن طفیل طائی آن حضرت را به شهادت رساندند[۳].

و با سند از معاویه بن عمار از امام صادق ﷺ روایت شده که فرمود: ام البنین مادر این چهار برادر شهید است، او به بقیع می‌رفت و نالهٔ جانسوزی در فراق آنان سر می‌داد، مردم دور او جمع شده و به سخنانش گوش می‌دادند، مروان نیز در میان مردم حاضر می‌شد و با نالهٔ او اشک می‌ریخت[۴].

---

۱ ـ مقاتل الطالبیین :۸۴.

۲ ـ مقاتل الطالبیین :۸۵.

۳ ـ مقاتل الطالبیین :۸۵.

٤ ـ مقاتل الطالبیین :۸۵.

شهادت حضرت عباس ﷺ به روایت دیگر

ابن شهر آشوب در مناقب گوید: عباس سقا قمر بنی هاشم پرچمدار امام حسین ﷺ بود، او از همهٔ برادرانش بزرگتر بود، برای آوردن آب حرکت کرد، بر او حمله ور شدند، او نیز به ایشان حمله کرد، و این اشعار را می‌خواند:

لا أرهب الموت إذ الموت زَقى حتّى أواری فی المصالیت لقا
نَفسی لنفسی المصطفی الطهر وقا انّی أنا العباس أغدوا بالسقا
و لا أخاف الشرّ یوم الملتقی

«هنگامی که مرگ به سراغم بیاید از آن ترسی ندارم و آن قدر می‌جنگم تا جان خود را تسلیم خدا کنم، جانم فدای جان پاک او باد، من عباس هستم که سقا شده‌ام، و از جنگ و نبرد ترس و واهمه‌ای ندارم».

لشکر عمر بن سعد را دچار پراکندگی نمود، زید بن ورقاء جهنی در پشت درخت خرمایی کمین کرد و به کمک حکیم بن طفیل سنبسی ضربه‌ای به دست راست او زد، شمشیر را به دست چپ گرفت و به آنان حمله ور شد و می‌خواند:

و اللّه إن قطعتم یَمینی إنّی أُحامی أبداً عن دینی
و عن إمام صادق الیقین نَجل النبیّ الطاهر الامین

«سوگند به خدا اگر دست راستم را قطع کنید من همواره از دینم حمایت می‌کنم و نیز از پیشوای راستگو و درست کردار، که نوهٔ پیامبر پاک و امین است».

و جنگید تا اینکه ناتوان گردید، حکیم بن طفیل طائی، که در پشت درخت خرمایی کمین کرده بود ضربه‌ای به دست چپ او زد، او گفت:

یا نفس لا تَخشی من الکفّار و أبشری برحمة الجبّار
مَع النبیّ السیّد المختار قد قطعوا ببَغیهم یَساری
فأصلهم یا ربّ حرّ النار

«ای جانم از کافران ترس و واهمه‌ای به خود راه نده، تو را بشارت باد به رحمت پروردگار بزرگ، همراه پیامبر آن سرور برگزیده، با تجاوز و ظلم دست چپم را قطع کردند، پروردگارا آنان را در آتش سوزان جهنم وارد ساز».

آن ملعون عمودی آهنین بر سر او زد و او را شهید نمود، هنگامی که حسین ﷺ او را دید که در کنار فرات روی خاک افتاده، گریست و این اشعار را خواند:

تعدّیتموا یا شرّ قوم بفعلکم — و خالفتموا قول النبی محمد

أما کان خیر الرسل وصّاکم بنا — أما نحن من نسل النبیّ المسدّد

أما کانت الزهراء امّی دونکم — أما کان من خیر البریة أحمد

لعنتم و أخزیتم بما قد جنیتم — فسوف تلاقوا حرّ نار توقد

«ای گروه بدکاران با این کارتان بر ما تجاوز کردید و با سخن پیامبر محمد ﷺ مخالفت نمودید، مگر بهترین پیامبر، شما را به دوستی با ما سفارش نکرد، آیا از نسل پیامبری که خداوند موفّقش گرداند نبودیم، مگر در میان شما تنها من فرزند زهرا نیستم، مگر من از نسل بهترین مخلوق یعنی احمد ﷺ نمی‌باشم، در مقابل آنچه انجام دادید از رحمت الهی دور شده و خوار گردیدید، و بزودی در آتش سوزان جهنم قرار خواهید گرفت»[۱].

مقایسهٔ حالت سید الشهداء ﷺ در شهادت یارانش با امیر مؤمنان ﷺ

می‌گویم: اگر می‌خواهی حال مولایمان حسین ﷺ را در هنگام شهادت برادرش و شهادت سایر برادران و خاندان و یارانش بدانی، در کلمات امیرمؤمنان ﷺ و حال او هنگام شهادت یاران و دوستان بزرگش، مثل عمار یاسر و مالک اشتر و محمد بن ابی بکر و ابی هیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و غیر این افراد -که خداوند از همهٔ آنان خشنود باشد- توجّه کن.

سخنان حضرت علی ﷺ در شهادت یارانش

روایت شده حضرت علی ﷺ در روز جمعه قبل از شهادتش خطبه‌ای خواند و شهادت یارانش را متذکر شد و فرمود: کجایند برادرانم که در مسیر دین حرکت

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۴: ۱۰۸.

کرده و در این راه شهید شدند؟ کجاست عمار ؟ کجاست ابن تیهان؟ کجاست ذوشهادتین ؟ کجایند دوستانشان، از کسانی که پیمان مرگ با هم بسته و سرهایشان بریده و برای فاسقان یعنی فرماندهان لشکر شام برده شدند؟

آنگاه امام محاسن شریف خود را گرفته و مدّتی گریستند، آنگاه فرمودند: آه، از برادرانی که قرآن را خوانده و آن را پابرجا نمودند، وظایف خود را شناخته و آن را انجام دادند، روش پیامبر را زنده کرده و بدعتها را میراندند، به جهاد با کفّار خوانده شده و پذیرفتند - تا آخر حدیث [1].

روایت شده: هنگامی که در جنگ صفین عمار علیه السلام همراه گروهی از یاران حضرت علی علیه السلام شهید شد، شب هنگام امام بین کشته شدگان حرکت کرد و عمار را غرقه به خون پیدا کرد، سرش را روی پایش قرار داد و گریست و این اشعار را خواند:

أیا مَوت کَم هذا التفرّق عنوة ... فلستَ تبقی لی خَلیل خلیل
أراک بَصیراً بـالّذین اُحبّهم ... کأنّک تَمضی نَحوهم بدلیل

«ای مرگ چه مقدار دوستانم را از من جدا می‌کنی، و بعد از پیامبر یکی یکی آنها را از من می‌گیری، گمان می‌کنم می‌دانی دوستانم چه کسانی هستند. گویا برای این منظور راهنما برای خود گرفته‌ای» [2].

و شعر اول دیوان آن حضرت این گونه است:

ألا أیّها الموت الّذی لَیس تارکی ... أرِحنی، فَقد أفنیتَ کلَّ خلیل

«ای مرگ که مرا هرگز رها نخواهی کرد، مرا از این دنیا ببر، چرا که همهٔ دوستانم را با خود بردی» [3].

---

۱ ـ نهج البلاغه :۲٦٦، خطبهٔ ۱۷۷، امالی مفید: ۱۵٤، عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲:۱۲٦.

۲ ـ بحار ۳۳:۱۹ به نقل از کفایة الاثر.

۳ ـ دیوان امیر مؤمنان علیه السلام :۳۸۰.

شهادت حضرت عباس علیه السلام به روایت سوم

در بحار از یکی از تألیفات علمای شیعه نقل کرده: هنگامی که حضرت عباس علیه السلام دید تنها او و امام مانده‌اند، عرضه داشت: ای برادر آیا اجازهٔ نبرد به من می‌دهی؟ امام به سختی گریست و فرمود: ای برادرم تو پرچمدار منی و هرگاه تو شهید شوی لشکرم از بین رفته به شمار می‌آید.

حضرت عباس علیه السلام عرضه داشت: سینه‌ام تنگ شده و از زندگی خسته شده‌ام و می‌خواهم انتقامم را از این منافقین بگیرم، امام فرمود: پس برای این کودکان مقداری آب از آنان درخواست کن، حضرت عباس علیه السلام رفت و آنان را پند و اندرز داد اما سودی نبخشید، نزد برادر بازگشت و ماجرا را بیان داشت.

صدای فریاد تشنگی کودکان را شنید، بر اسبش سوار شد و نیزه‌اش را برداشت و مشکی با خود حمل نمود و به سوی فرات حرکت کرد، چهار هزار نفر که نگهبان فرات بودند او را محاصره کرده و به سوی او تیراندازی کردند، از میان همهٔ آنها رد شد و حدود هشتاد نفر ایشان را کشت و داخل آب شد.

هنگامی که خواست آب بنوشد به یاد تشنگی امام و خاندانش افتاد، آب را ریخت و مشک را پر کرد و روی کتف راستش قرار داد و به سوی خیمه‌ها حرکت نمود، جلوی حرکت امام را گرفته و از هر طرف او را محاصره کردند، با آنان جنگید.

نوفل ازرق ضربه‌ای به دست راست او زد که دست قطع شد، مشک را بر کتف چپ گرفت، نوفل ضربهٔ دیگری زد و دست چپش از مچ قطع شد، مشک را با دندانهایش گرفت، تیری انداختند که به مشک خورد و آبها ریخت، تیر دیگری آمد و به سینهٔ او برخورد کرد که از اسب بر زمین افتاد و فریاد زد: برادرم مرا دریاب، هنگامی که امام نزد او رسید، او را دید که روی خاک افتاده و گریست[1].

می‌گویم: طریحی در کیفیت شهادت آن حضرت گوید: مردی به ایشان حمله

---

۱ ـ بحار ۴۵: ۴۱ ـ ۴۲.

کرد و عمودی آهنین بر سرش زد که آن را شکافت، و روی زمین افتاد، در حالی که فریاد می‌زد: ای ابا عبدالله علیک منّی السلام[۱].

ابن نما در مورد حکیم بن طفیل سنبسی گوید: لباسهای حضرت عباس علیه السلام را کنده و تیری به او زد[۲].

و در بحار آمده که گفته‌اند: هنگامی که عباس شهید شد امام فرمود: اکنون پشتم شکست و قدرت چاره جویی از من گرفته شد[۳].

می‌گویم: مدّاح خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله ابوجعفر محمد بن امیر حاج حسینی شرح کنندهٔ قصیدهٔ ابوفراس در مدح سرور ما حضرت عباس علیه السلام چه زیبا سروده است:

بذلت أيا عباس نفساً نفيسة — لنصر حسين عزّ بالجد عن مثل
أبيت التذاذ الماء قبل التذاذه — فحسن فِعال المرء فرع على الاصل
فأنت أخو السبطين في يوم مفخر — و في يوم بَذل الماء أنت أبو الفضل

«ای عباس! جان با ارزش خود را فدا کردی برای یاری حسین، کسی که همانندی برای او نیست، از نوشیدن آب قبل از آنکه او آب بنوشد امتناع کردی، در حقیقت کردارهای نیکوی هر کس بر اساس تربیت و نسل اوست، چرا که در هنگام افتخار نمودن، تو برادر حسن و حسینی، و در روز بخشش آب، تو پدر بخشش و لطفی»

و شیخ ابن نما در این زمینه می‌گوید:

حقيقاً بالبكاء عليه حزناً — أبو الفضل الّذي واسى أخاه
و جاهد كلّ كفّار ظَلوم — و قابل من ضلالهم هداه
فداه بنفسه للّه حتّى — تفرّق من شجاعته عداه
و جادله على ظمأ بماء — و كان رضا أخيه مبتغاه

۱ـ منتخب طریحی :٤٤٢، مجلس نهم.

۲ـ بحار ٤٥:٣٧٥.

۳ـ بحار ٤٥:٤٢.

«گریهٔ واقعی سزاوار اوست، ابوالفضلی که برادرش را کمک و یاری نمود، و با تمام کافران ستمکار جهاد کرد و در مقابل گمراهی آنان راه هدایت را انتخاب کرد، جانش را فدای برادر نمود، تا اینکه با شجاعتش دشمنانش را متواری ساخت، با تشنگی خود برای او آب آورد، تنها خواسته‌اش جلب رضایت و خشنودی برادرش بود»[۱].

شجاعت حضرت علی ﷺ، هنگام محاصره‌شدن در شعب ابی‌طالب

می‌گویم: هنگامی که همراهی و یاری سرورمان حضرت عباس ﷺ نسبت به برادر و آقایش امام حسین ﷺ را ذکر کردم، به یاد یکی از تلاشهای پدرش حضرت علی ﷺ در جهت یاری برادر و پسر عمویش پیامبر ﷺ افتادم، خواستم آن را ذکر کنم تا زینتی برای این کتاب و توشه‌ای برای روز قیامت باشد.

ابن ابی الحدید از جاحظ در کتاب عثمانیه نقل می‌کند که گوید: قبل از هجرت، ابوبکر از جمله کسانی بود که مورد شکنجه و آزار واقع می‌شد ـ تا آنجا که می‌گوید ـ اما علی بن ابی طالب در آسودگی کامل قرار داشت و کسی مزاحم او نمی‌شد.

ابو جعفر اسکافی در ردّ کلام او مطلبی دارد که خلاصه‌اش این است: با اخبار صحیح و نیز حدیث با سند روشن ساختیم، که حضرت علی ﷺ در روزی که اسلام آورد بالغ کامل بود و با زبان و دلش مشرکین قریش را آزار می‌داد و تحمّل او بر آنان سخت بود.

آن حضرت در محاصرهٔ شعب ابی طالب سختی کشید نه ابوبکر، و همراز پیامبر در تاریکیهای آنجا او بود، و در شکنجه هایی که پیامبر از ابولهب و ابوجهل و غیر اینها کشید، همدرد پیامبر بود، شریک دردهای او بود و در هر آزاری که به آن حضرت می‌رسید او نیز آزار می‌کشید، بار بزرگی را بر دوش گرفت وکار خطرناکی را انجام داد، چه کسی شبها همانند دزدان از شعب ابوطالب خارج می‌شد و به دستور ابوطالب مخفیانه نزد بزرگان قریش همانند مطعم بن عدی و غیر او می‌رفت و با هزار ترس و لرز برای بنی هاشم خوار و بار و غذا بر دوش کشیده و به شعب می‌آورد، در حالی که اگر ابوجهل و دیگران او را می‌دیدند خونش را می‌ریختند.

۱ـ مثیر الأحزان: ۷۱.

آیا در ایام محاصره در شعب حضرت علی ؑ این کارها را می‌کرد یا ابوبکر؟ خود آن حضرت این ماجراها را در خطبهٔ مشهوری بیان کرده و می‌فرماید:

«با هم پیمان بستند تا با ما معامله نکنند و با ما ازدواج ننمایند، آتش جنگ را بر علیه ما روشن کردند، و تمامی بنی هاشم را به کوهستانهای سخت فرستادند، افراد با ایمان ما امیدوار ثواب الهی و کافران حمایت‌گر خاندان بودند، تمام قبایل بر علیه ما متحد شده و آب و غذا را از ما منع نموده بودند، صبح و شام انتظار مرگ ما را می‌کشیدند، راه چاره و گشایشی نبود، قدرت و توانمان به سستی گرایید و امیدمان قطع شده بود.

ابوجعفر اسکافی در ادامه گوید: بی تردید ابوعثمان جاحظ در گرداب باطل قرار گرفت و راه خطا و اشتباه پیموده، از این رو در حیرت و سرگردانی قرار گرفته ونمی‌داند چه می‌گوید، پنداشته حضرت علی ؑ قبل از هجرت سختی ندیده ومشکلات را تحمّل نکرده و از روز جنگ بدر در گرفتاری و مشکلات قرار گرفته است، او محاصرهٔ شعب ابوطالب و مشکلات بسیار آن حضرت در آنجا را از یاد برده است، در حالی که در آن زمان ابوبکر آسوده خاطر زندگی می‌کرد، با هر که می‌خواست غذا می‌خورد و با هر که دوست داشت نشست و برخاست می‌کرد، در آرامش کامل قرار داشت، در حالی که حضرت علی ؑ در گرداب مشکلات فرو رفته و با سختیها دست و پنجه نرم می‌کرد، تشنه بود و گرسنه.

هر صبح و شام انتظار مرگ را می‌کشید، چرا که تنها او بود که برای یافتن غذا مخفیانه نزد بزرگان و رؤسای قریش می‌رفت و از آنان درخواست آذوقه می‌نمود، برای اینکه پیامبر ﷺ و بنی هاشم در شعب ابی طالب زنده بمانند، هر لحظه ممکن بود دشمنان پیامبر همچون ابوجهل و عقبة بن ابی معیط و ولید بن مغیره و عتبة بن ربیعه و غیر آنان از زورگویان قریش، بر آنان حمله ور شده و پیامبر ﷺ را بکشند.

خود را گرسنه نگاه می‌داشت و غذایش را به پیامبر می‌داد، خود را تشنه نگاه می‌داشت و پیامبر را سیراب می‌کرد، در بیماری پرستار و در تنهایی مونس او بود، در حالی که ابوبکر از این ماجراها دور بود، هیچگونه مشکلی برای او ایجاد نشده ودچار هیچ گونه سختی نگردید، و اصلاً از آنان و ماجراهایشان بی خبر بود، مگر

آنکه به طور اجمال خبری به او می‌رسید، سه سال معامله کردن، ازدواج کردن و هم‌نشینی با آنان ممنوع شد، در آنجا زندانی شده و در محاصره بودند، حق خروج از آنجا را نداشتند.

چگونه جاحظ این فضیلت را فراموش کرده و این ویژگی را به فراموشی سپرده، در حالی که همانندی برای آن یافت نمی‌شود [۱].

هذه مَن علاه احدی المعالی | و علی هذه فَقِس ما سواها

«این یکی از امتیازات والای اوست و دیگر امتیازها را بر این اساس سنجش نما».

و مدّاح امیرمؤمنان علیه السلام شیخ ازری به این ویژگی اشاره کرده و گوید:

مَن غدا متجداً له فی حصار الشعـ | ـب اذ جد من قریش جفاها
یوم لم یرع للنّبی ذمام | و تواصت بقطعه قرباها
فئة أحدثت أحادیث بغی | عجّل الله فی حدوث بلاها
ففدا نفس أحمد منه بالنفس | و من هول کلّ بؤس وقاها
کیف تنفکّ فی الملمّات عنه | عصمة کان فی القدیم أخاها

«کسی که در محاصرهٔ شعب ابوطالب یاور او بود، آن گاه که قریش در ستم کاری تلاش بسیار می‌کردند، روزی که رعایت احترام پیامبر را ننموده و همهٔ خویشاوندان از او بریدند، گروهی که به دنبال فتنه انگیزی و تجاوز بودند کارشان را شروع کردند، که خداوند ریشهٔ آنان را نابود سازد، جان خود را فدای جان پیامبر نمود و در هر سختی و مشکل از او حفاظت کرد، چگونه در مشکلات و سختی‌ها از راه او دور شود، کسی که از ازل یار و برادر او بوده است».

نمونه‌ای دیگر از ایثار و گذشت حضرت علی علیه السلام

می‌گویم: ابوجعفر اسکافی به درستی این کلام را بیان کرده که حضرت علی علیه السلام در بیماری پرستار پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

۱ـ شرح نهج البلاغه ۱۳:۲۵۳ ـ ۲۵۵.

ابن ابی الحدید از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده که گفت: یک روز قبل از رحلت پیامبر، صبح هنگام نزد ایشان رفتم، فرمود: از سختی‌ها و مشکلاتی که دیشب به خاطر درد و بی خوابی من و علی علیه السلام کشیدیم سؤال نکن، گفتم: ای رسول خدا آیا اجازه می‌دهی امشب من به جای او تحمل بی خوابی نمایم؟ فرمود: نه، او به این کار از تو سزاوارتر است[۱].

پدر و مادرم فدایت باد ای امیرمؤمنان.

أنت سِرّ النبيّ و الصِّنو و ابـن العمّ و الصِّهر و الاخ المستجاد
لو رأی مِـثلک النبيّ لاخـاه و الاّ فأخـطأ الانـتقاد
بکـم بـاهل النـبيّ و لم يلفّ لکم خـامساً سـواه يـزاد
کنت نفساً له و عرسک و ابنا ک لديـه النسـاء و الاولاد
جلّ معناک أن يحيط به الشعر و يـحصي صـفاته النـقاد

«تو همراز پیامبر و داماد و پسر عمو و برادر برگزیدهٔ او هستی، اگر پیامبر همانند تو پیدا می‌کرد او را به برادری بر می‌گزید، ولی همچون تو کسی را نیافت، پیامبر به وسیلهٔ شما مباهله را انجام داد و برای شما نفر پنجمی جز او پیدا نشد، تو جان پیامبر شمرده شدی و همسر و دو فرزندت زنان و فرزندان او به شمار آمدند، ارزش و والایی مقامت برتر از آن است که در شعر بگنجد و کسانی بتوانند صفات والای تو را به شمارش درآوردند».

این ابیات برای صفی الدین حلی رحمه الله است :

جُمعت فی صفاتک الاضـداد فـلهذا عَـزَّت لَک الانـداد
زاهـد حـاکـم حَـليم شجاع فـاتِک نـاسِک فَـقير جـواد
خلق يَخجل النسيم من اللُّطف و بَأس يَـذوب مـنه الجـماد

«صفات متضاد در تو جمع گردیده، از این رو مشابهی برای تو یافت نمی‌شود، زاهد حاکم، بردبار شجاع، نیرومند عابد، نیازمند بخشنده، در مهرورزی به گونه‌ای هستی که نسیم از تو خجل شده، و خشمت به گونه‌ای است که دل هر سنگ را آب می‌کند».

۱ ـ شرح نهج البلاغه ۱۰:۲۶۷.

گفتاری پیرامون شجاعت

بدان شجاعت صفتی نفسانی است که یافتنی است نه دیدنی، نمی‌توان آن را با حواس خارجی شناخت، و تنها راه شناخت آن با مشاهدهٔ آثارش می‌باشد، هر که بخواهد بداند زید شجاع است، راهش آن است که عملکرد او را بنگرد، آن هنگام که پهلوانان او را محاصره کرده و مرگ عرصه را بر او تنگ نموده و راه چاره‌ای نداشته و در گرداب جنگ و نبرد قرار گرفته است، اگر ناله کرده و بی‌تاب شده و می‌لرزد و به دنبال راه‌گریز و فرار می‌باشد، ننگ پستی را بر خود خریده و در برابر تیزی شمشیر فرار را بر قرار ترجیح دهد، در حقیقت فرسنگها از شجاعت به دور است.

ولی اگر شمشیر به دست گرفته و بر دشمن بتازد و از آواز برخورد شمشیرش آواز نی شنیده شود و به صف دشمن حمله ببرد، هم چنان که برای دیدن منظره‌ای زیبا می‌رود، و در گرداب مشکلات با جانی آسوده قدم گذارد، برخورد با دشمن را غنیمت شمرده و هم دلی با سرنیزه‌ها را سودمند بداند.

یلقی الرّماح بنحره فکأنّما فی قلبه عود من الریحان
و یری السیوف و صوت وقع حدیدها عرساً تجلّیها علیه غوان

«جانش را در برابر نیزه‌ها قرار دهد، تو گویی شاخهٔ گل را با بدنش حس می‌کند، شمشیرها و صدای برخورد آهنها را همانند صدای طبلهای عروسی می‌پندارد».

این شخص در حقیقت صفت شجاعت را دارا است، و شجاعتی که خدا دوست دارد را در اختیار دارد [1].

اگر این مطلب را دریابی، و در آنچه در مورد نبرد یاران امام و خاندانش نقل کردیم تدبّر نمایی، می‌یابی که تمامی آنان در برترین درجات شجاعت و والاترین مرتبهٔ شهامت قرار داشتند.

---

۱ ـ به کشف الغمه ۲: ۱۴ ـ ۱۸ مراجعه شود.

به خصوص حضرت عباس علیه السلام، که در میان آنان مرتبه‌ای والا و درجه‌ای برتر داشت، همه از او نیرو گرفته و قدرت و توان را از او بهره می‌بردند، دارای ایمانی محکم و عقیده‌ای استوار بود، نزد خداوند دارای جایگاهی است که در روز قیامت تمامی شهیدان به او غبطه می‌خورند، تو را آگاهی می‌دهم به این مطلب و همان برای تو کافی است که پدرش امیرمؤمنان سرور جهانیان بود، که هزاران سلام و درود نثار او باد.

نمود شجاعت علوی در جنگ جمل

مسعودی در مروج الذهب در بیان جنگ جمل گوید: لشکر عایشه به طرف راست و چپ لشکر حضرت علی علیه السلام حمله ور شده و آن را به هم ریختند، یکی از فرزندان عقیل نزد آن حضرت، که سر بر زین اسب نهاده بود و چرت می‌زد، آمد وعرضه داشت: عمو جان طرف راست و چپ لشکرت را می‌بینی که به کجا رسیده، اما شما در حال چرت زدن هستید، فرمود: ای پسر برادر ساکت باش،روز مرگ عمویت روز مقدّری است که هرگز تغییر نمی‌کند، سوگند به خدا برای عمویت فرق نمی‌کند او به سوی مرگ برود یا مرگ به سوی او هجوم آورد.

آنگاه به محمد بن حنفیه که پرچمدارش بود پیغام فرستاد که به سوی لشکر عایشه حمله ور شود، محمد کندی کرد، چون در برابرش تیراندازانی قرار داشتند، می‌خواست تیر آنان تمام شود، امام نزد او آمد و فرمود: چرا حمله نمی‌کنی؟ گفت: اگر الان حمله کنم تیر و نیزه‌ای به من خواهد خورد، منتظرم تیرهایشان تمام شود وبعد حمله کنم، فرمود: میان تیرها برو که مرگ برای تو سپر خواهد بود [۱].

ذکر این اشعار در اینجا مناسبت دارد:

لا تَحذرنّ فما یَقیک حذار ... ان کان حَتفک ساقه المقدار
و أری الضّنین علی الحِمام بنفسه ... لابدّ أن یَفنی و یَبقی العار
للضّیم فی حسب الابی جَراحة ... هَیهات یبلغ قَعرها المسبار

۱ ـ مروج الذهب ۳۶۶:۲.

فاقذف بنفسک فی المَهالک إنّما — خَوف المنیّة ذِلّة و صغار
و الموت حیث تقصفت سمر القنا — فَوق المطهم عزّة و فخار

«نترس که اگر مرگ برایت مقدّر شده باشد ترس برایت کارساز نیست، هر که از بذل جانش دریغ کند باید بمیرد و عار و ننگ را برای خود نگاهدارد، تحمّل ظلم و ستم برای انسان شرافتمند ضربه‌ای هولناک است که هرگز ژرفای آن نمایان نمی‌گردد، خود را در مشکلات بینداز، چراکه ترس از مرگ ذلّت و خواری است، اگر انسان در میان نیزه و شمشیرها بمیرد هیچ شرافتی برتر و والاتر از آن نباشد».

محمد حمله کرد، ولی میان سرنیزه‌ها و پرش تیرها متوقف شد، حضرت علی ﷺ نزد او آمد و با پشت شمشیر به او زد و فرمود: رگ مادریت تو را گرفت، و پرچم را به دست گرفت و حمله نمود، مردم با او همراهی کردند، لشکر عایشه همانند خاکستری که در روز طوفانی بر باد رود پراکنده شد[1].

این محمد بن حنفیه پسر حضرت علی ﷺ است، با اینکه داناترین و شجاع‌ترین مردم بود، هم چنان که زهری گفته است.

جاحظ گوید: همهٔ شهرنشین‌ها و بیابان نشین‌ها و مسافران می‌دانند که او یگانهٔ زمان و نادرهٔ دورانش بود، از هر حیث کامل و تمام بود[2].

کسی که کتابهای تاریخ نگاران[3] در جنگ جمل و صفین را بنگرد شجاعت او را دریابد، همین مقدار کافی است که او پرچمدار حضرت علی ﷺ بود، با این شجاعت و توصیف از حمله به دشمن بازماند و انتظار تمام شدن تیرها را می‌کشید.

---

۱ ـ مروج الذهب ۲:۳٦٦.

۲ ـ کشف الغمه ۱:۳۰.

۳ ـ روایت شده در یکی از روزهای جنگ صفین محمد بین دو لشکر قرار گرفت و به لشکر معاویه اشاره کرد و گفت: ای اهل شام، ای فرزندان نفاق و سنگریزه‌ای جهنم، دور شوید از ماه درخشان و قمر تابان و ستارهٔ فروزان و نیزهٔ بران و شهاب نورانی، و شمشیر قاطع و راه مستقیم و دریای ژرف، قبل از آنکه چهره هایتان به پشت سرتان برگردد، یا مورد لعنت الهی قرار گیرید و حکم الهی بی تردید انجام می‌گیرد ـ تا آخر آنچه در توصیف حضرت علی ﷺ بیان کرده، با کلمات فصیح و بلیغ، به گونه‌ای که در شیعه و سنی کسی در فضیلت محمد شک نمی‌کند.

نمود شجاعت حضرت عباس ﷺ در عاشورا

اما پدر و مادرم فدای حضرت عباس ﷺ، پرچمدار لشکر برادرش امام حسین ﷺ، و پهلوانی که هنگام رفتن به فرات، که چهار هزار نفر نگهبان دور آن را محاصره کرده و تیربارانش نمودند، همچون کوهی سهمگین طوفانها او را به حرکت در نمی‌آورد و بادهای سهمگین لرزشی بر او وارد نکرده، و می‌فرمود:

لا أرهب الموت إذا الموت رقی

«هنگامی که مرگ به سراغم آید از آن ترسی ندارم»

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی — تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از آن عمری ستانم جاودان — آن ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

هو العباس لیث بنی نزار — و من قد كان للاجی عصاما

هزبر أغلب تخذ اشتباک — الرماح بحومة الهیجا اجاما

فمدّت فوقه العقبان ظلا — لیقرءها جسومهم طعاما

أبی عند مسّ الضیم یمضی — بعزم یقطع العضب الحساما

«او عباس است شیر قبیلهٔ نزار، کسی که برای پناهنده پناهی محکم است، شیری که پرتاب تیرها در میدان جنگ را پیشهٔ خود ساخته است، پرندگان شکاری در بالای سر او سایه اندازند تا از کشته‌های او شکارهای خود را به دست آورند، آنگاه که احساس کند ظلم و ستمی وجود دارد، برای از بین بردن پایه‌های آن هجوم آورد».

در آنچه نقل کردیم دریافتی بعضی از یاران امام ﷺ، که در محاصرهٔ دشمن قرار گرفته و دشمن آنان را از امام و یارانش دور می‌نمود، حضرت عباس ﷺ حمله می‌کرد و آنان را نجات می‌داد، و دانستی که جان والایش را سپر برادرش حسین ﷺ می‌کرد و پیشاپیش او حرکت می‌نمود.

پدر و مادرم فدایت ای ابوالفضل.

کم من کمی فی الهیاج ترکته — یهوی لفیه مجدلاً مقتولا

جللت مفرق رأسه ذا رونق — عضب المهزة صارماً مصقولا

«چه بسیار پهلوانانی که در میدان نبرد آنان را به خاک و خون کشیده، و با شمشیر برنده و تیزت سرشان را به دو نیم تقسیم کردی».

سزاوار است که این بیت را شاهد مثال بیاورم:

لک نفس من معدن اللطف صیغت　　جعل الله کل نفس فداها

«جانی داری که از معدن لطف الهی سرچشمه گرفته، خداوند هر جانی را فدای تو گردانده».

برادر چه آخر تو را بر سر آمد　　که سرو بلند تو از پا درآمد؟
چه شد نخل طوبی مثال قدت را　　که یک باره بی شاخ و برگ و بر آمد؟
چه از تیشهٔ این ستم پیشه مردم　　به شاخ گل و نو نهال‌تر آمد؟
دریغا که آیینهٔ حق نما را　　بسی رنگ خون بر رخ انور آمد
چو خورشید خاور به خون شد شناور　　مَهی کز فروغ رخش خاور آمد
ندانم که ماه بنی هاشمی را　　چه بر سر از این قوم بد اختر آمد
ز سردار رحمت سری دید زحمت　　که تاج سر هر بلند افسر آمد
دریغا که عنقای قاف قِدَم را　　خدنگ حوادث به بال و بر آمد
دو دستی جدا شد ز یکتا پرستی　　که صورت گر نقشِ هر گوهر آمد
کفی از محیط سخاوت جدا شد　　که قُلزم در او از کفی کم‌تر آمد
دریغا که دریا دلی ز آب دریا　　برون با درونی پر از اخگر آمد
عجب درّ یک دانهٔ خشک لعلی　　ز دریا برون با دو چشم‌تر آمد
ز سوز عطش بود دریای آتش　　دهانی که سرچشمهٔ کوثر آمد
دریغا که آن رایت نصرت آیت　　نگون سر ز بیداد یک صرصر آمد[1]

---

۱ – دیوان مرحوم علامه غروی اصفهانی (کمپانی): ۲۷۰.

فصل (۱۵)
شهادت سرور ما ابو عبدالله الحسین علیه السلام
و بیان شهادت طفل شیرخوار و عبدالله بن حسن بن علی علیه السلام

مضمون این فصل، اشکها را از دیدگان ریزان، و دردها را تازه و حزن و اندوهها را بسیار، و آتش شعله ور در سینه‌های مؤمنان را شعله ورتر می‌گرداند، و شکایت حال به خدا کرده و او یاور است.

در بعضی از کتب مقتل آمده: هنگامی که امام به هفتاد و دو نفر در خون غلطیده از یاران و خاندانش نگریست، رو به خیمه نمود و فرمود: ای سکینه، ای فاطمه، ای زینب، ای ام کلثوم، از من بر شما درود باد، سکینه گفت: ای پدر آیا تسلیم مرگ شدی؟ فرمود: چگونه تسلیم مرگ نشود آنکه یار و یاوری ندارد، گفت: پدر جان ما را به حرم جدّمان بازگردان، فرمود: هرگز این کار اتفاق نمی‌افتد، زنان ناله و شیون سر دادند، امام آنان را ساکت کرد [1].

و نیز در آنجا آمده: امام رو به ام کلثوم کرد و فرمود: ای خواهرم تو را در مورد خودت به نیکی سفارش می‌کنم، من به سوی این لشکر می‌روم، سکینه با ناله و شیون جلو آمد، امام او را بسیار دوست داشت، امام او را به سینه چسباند واشکهایش را پاک کرد و فرمود:

سیُطوّل بَعدی یا سکینة فاعلمي — منک البکاء اذ الحمام دهانی
لا تُحرقي قَلبي بِدَمعک حَسرة — مادام مِنّي الرّوح فی جُثمانی
فاذا قتلت فأنت أولی بالّذي — تبکینه یا خیرة النسوان

«ای سکینه بعد از مرگ من بسیار گریه خواهی کرد، اما تا زمانی که جان در بدن دارم، قلبم را با اشکهایت نسوزان، ای بهترین زنان هر گاه کشته شدم، شما سزاوارتر از دیگرانید که گریه کنید» [2].

از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: هنگامی که زمان شهادت امام نزدیک شد،

۱ـ منتخب طریحی: ۴۵۱.

۲ـ منتخب طریحی: ۴۵۰.

دختر بزرگش فاطمه را فرا خواند و نامه‌ای در بسته و سفارشی آشکار به او داد، وامام سجاد ﷺ در آن وقت به درد سختی دچار شده بود، فاطمه آن نوشته را به امام سجاد ﷺ داد و از طریق ایشان به ما رسید [1].

و در اثبات الوصیه مسعودی ﷺ آمده: امام سجاد ﷺ که بیمار بود را به سوی خود فرا خواند، اسم اعظم و میراثهای پیامبران را به او سپرد، و او را آگاه کرد که علوم و صحیفه‌ها و مصاحف و سلاح را به ام سلمه سپرده و به او دستور داده آنها را به تو تسلیم نماید [2].

و در آن در حدیثی از خدیجه دختر محمد بن علی الرضا ﷺ خواهر امام هادی ﷺ نقل کرده: امام حسین ﷺ در ظاهر به خواهرش زینب وصیت کرد و در زمان امام سجاد ﷺ هر علمی که منتشر شد برای تقیه و حفظ جان امام سجاد ﷺ از طریق زینب دختر علی ﷺ بود [3].

دعای آن حضرت در آخرین لحظات

قطب راوندی در کتاب دعوات از امام سجاد ﷺ نقل کرده که گفت: روز عاشورا که از زمین و آسمان خون می‌جوشید، پدرم مرا به سینه چسبانید و فرمود: ای پسرم این دعا را از من یاد بگیر، آن را مادرم فاطمه به من یاد داد، و خود از پیامبر یاد گرفته بود، و ایشان آن را از جبرئیل فرا گرفته بود، دعایی است در خواستن حاجت و در مشکلات و اندوهها و سختیهایی که پیش می‌آید و کارهای مهم، فرمود: بخوان:

بِحَقِّ يٰس وَ الْقُرْآنِ الْحَكيمِ، وَ بِحَقِّ طٰهٰ وَ الْقُرْآنِ الْعَظيمِ، يٰا مَنْ يَقْدِرُ عَلىٰ حَوائِجِ السّائِلينَ، يٰا مَنْ يَعْلَمُ مٰا فِي الضَّميرِ، يٰا مُنَفِّساً عَنِ الْمَكْرُوبينَ، يٰا مُفَرِّجاً عَنِ الْمَغْمُومينَ، يٰا راحِمَ الشَّيْخِ الْكَبيرِ، يٰا رازِقَ الطِّفْلِ الصَّغيرِ، يٰا مَنْ لاٰ يَحْتاجُ إِلَى التَّفْسيرِ، صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افْعَلْ بي كَذٰا كَذٰا.

به حق یس و قرآن حکیم، و به حق طه و قران عظیم، ای آنکه بر تحقّق حاجتهای

---

۱ ـ کافی ۱:۲۹۰ و ۳۰۳.

۲ ـ اثبات الوصیه :۱۲۷.

۳ ـ اثبات الوصیه :۲۰۶ .

نیازمندان قادر است، ای آنکه اسرار را می‌داند، ای برطرف کنندهٔ مشکل کسانی که دچار مشکل شده‌اند، ای گشایندهٔ غم آنان که دچار غم و اندوهند، ای رحم کننده به پیرمرد و ای روزی دهنده به طفل کوچک، ای آنکه نیازی به تفسیر ندارد، بر محمد و خاندانش درود فرست و این کار را برایم انجام ده[۱].

می‌گویم: از آن حضرت هنگام نقل ماجراهای صبح عاشورا، دعای دیگری را نقل کردیم.

دعای سومی هم از آن حضرت نقل شده، آن را شیخ طوسی در مصباح در اعمال روز سوم ماه شعبان آورده و گوید: «بعد از آن دعای امام حسین علیه السلام را در روز عاشورا بخوان»[۲].

و در روایت کفعمی[۳] است که آخرین دعایی که امام در روز عاشورا خواند این دعا بود: «**اَللّهُمَّ مُتَعالِي الْمَكانِ، عَظيمُ الْجَبَرُوتِ ـ الدعاء**»[۴].

---

۱ ـ دعوات :۵٤.

۲ ـ مصباح المتهجد :۸۲۷.

۳ ـ مصباح کفعمی :۵٤٤.

٤ ـ اَللّهُمَّ مُتَعالِي الْمَكانِ، عَظيمُ الْجَبَرُوتِ، شَديدُ الْمِحالِ، غَنِيٌّ عَنِ الْخَلائِقِ، عَريضُ الْكِبْرِياءِ، قادِرٌ عَلى ما يَشاءُ، قَريبُ الرَّحْمَةِ، صادِقُ الْوَعْدِ، سابِغُ النِّعْمَةِ، حَسَنُ الْبَلاءِ، قَريبٌ إِذا دُعيتَ، مُحيطٌ بِما خَلَقْتَ، قابِلُ التَّوْبَةِ لِمَنْ تابَ إِلَيْكَ، قادِرٌ عَلى ما أَرَدْتَ، وَ مُدْرِكٌ ما طَلَبْتَ، وَ شَكُورٌ إِذا شُكِرْتَ، وَ ذَكُورٌ إِذا ذُكِرْتَ. أَدْعُوكَ مُحْتاجاً، وَ أَرْغَبُ إِلَيْكَ فَقيراً، وَ أَفْزَعُ إِلَيْكَ خائِفاً، وَ أَبْكي إِلَيْكَ مَكْرُوباً، وَ أَسْتَعينُ بِكَ ضَعيفاً، وَ أَتَوَكَّلُ عَلَيْكَ كافِياً. أُحْكُمْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ، فَإِنَّهُمْ غَرُّونا وَ خَدَعُونا وَ غَدَرُوا بِنا وَ قَتَلُونا، وَ نَحْنُ عِتْرَةُ نَبِيِّكَ وَ وُلْدُ حَبيبِكَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللّهِ، الَّذِي اصْطَفَيْتَهُ بِالرِّسالَةِ وَ ائْتَمَنْتَهُ عَلى وَحْيِكَ، فَاجْعَلْ لَنا مِنْ أَمْرِنا فَرَجاً وَ مَخْرَجاً، بِرَحْمَتِكَ يا أَرْحَمَ الرّاحِمينَ.

پروردگارا! جایگاهت برتر، قدرتت بسیار، قهر و غضبت شدید می‌باشد، بی نیاز از مخلوقات، دارای قدرت گسترده، قادر بر هر چه بخواهد، دارای رحمت نزدیک، و وعدهٔ راست، نعمت گسترده و بلاء نیکو، آنگاه که خوانده شوی نزدیک، و بر آنچه خلق کردی محیط هستی، توبه را از کسی که به سوی تو بازگشت کند می‌پذیری، بر آنچه بخواهی قادر و هر چه را بخواهی می‌یابی، هنگامی که شکر تو را گذارند شکرگذار بوده، و هر گاه یاد شوی متذکر آنان می‌گردی. تو را با نیازمندی خوانده، و با فقر و بی چیزی به سوی تو توجه می‌کنم، و با ترس به

←

در بحار بعد از آنکه شهادت نوجوانی که از بین چادرها بیرون آمد را بیان می‌کند می‌گوید: امام به طرف راست خود نگریست کسی را ندید، به طرف چپ نگاه کرد کسی را ندید، امام سجاد ﷺ که بیمار بود و نمی‌توانست شمشیر به دست بگیرد از خیمه بیرون آمد، در حالی که ام کلثوم از پشت سرش فریاد می‌زد: پسر جان برگرد، گفت: عمه جان مرا رها کن تا در پیشگاه فرزند پیامبر خدا بجنگم، امام حسین ﷺ فرمود: ای ام کلثوم او را نگاه دار، تا زمین از نسل خاندان محمد ﷺ خالی نماند [1].

شهادت کودک شیرخوار

مادرش رباب دختر امریء القیس بن عدی دختر هند الهنود است [2].

سید گوید: هنگامی که امام حسین پیکرهای جوانان و دوستانش را دید، تصمیم گرفت شخصاً وارد میدان نبرد شود، و فریاد زد: آیا مدافعی هست که از حرم پیامبر خدا دفاع کند؟ آیا خدا پرستی هست که در بارهٔ ما از خدا بترسد؟ آیا فریاد رسی هست که برای خدا به داد ما برسد؟ آیا یاوری هست به امید پاداش الهی به کمک ما بیاید؟

در اینجا فریاد و شیون زنان بلند شد، به سوی خیمه آمد و به زینب گفت: کودک شیرخوارم را به من بده تا با او خداحافظی کنم، او را در آغوش گرفت و خواست او را ببوسد، حرملة بن کاهل اسدی تیری پرتاب کرد که به گلوی او خورد و گلویش را شکافت [3].

← سوی تو روی می‌آوریم، و با ناراحتی به سوی تو می‌گرییم، و با ناتوانی از تو یاری می‌خواهیم، و بر تو توکل می‌کنیم در حالی که تو را کافی می‌دانیم. بین ما و قوم ما با حق حکم نما، به درستی که آنان ما را فریب داده و مکر وخدعه زدند، و ما را کشتند، در حالی که ما خاندان پیامبرت وفرزندان دوست تو محمد بن عبدالله می‌باشیم، که او را به رسالت برگزیده و بر وحیت او را امین قرار دادی، پس در کار ما فرج و گشایشی برایمان قرارده، به رحمتت ای مهربانترین مهربانان ـ مترجم.

۱ ـ بحار ۴۶:۴۵ .

۲ ـ مقاتل الطالبیین :۸۹ .

۳ ـ ملهوف :۵۰ .

می‌گویم: چه زیبا گفته شاعر:

و منعطف أهوی لتقبیل طفله　　　　فقبّل منه قبله السهم منحرا

«خم شد تا کودکش را ببوسد، اما تیر قبل از او گلوی کودک را بوسید».

امام به زینب فرمود: او را بگیر، آنگاه کف دستش را زیر گلوی کودک گرفت، هنگامی که پر از خون شد آنها را به سوی آسمان پرتاب کرد و فرمود: چون خدا ناظر اعمال ماست، هر مصیبتی که به من برسد برایم آسان است [۱].

شیخ مفید در بیان شهادت کودک شیرخوار گوید: امام جلوی خیمه‌ها نشست، پسرش عبدالله بن حسین را برایش آوردند، او را در دامان خود نشانید، مردی از بنی اسد تیری به سوی او پرتاب کرد که گلوی کودک را برید [۲].

ازدی از قول عقبه بن بشر اسدی می‌گوید: امام باقر ﷺ به من فرمود: ای بنی‌اسد ما در میان شما خونی داریم، گفتم: ای ابا جعفر خداوند تو را رحمت کند، در این مورد گناه من چیست و آن خون چه کسی می‌باشد؟ فرمود: کودک امام حسین ﷺ را نزد او آوردند، کودک را در دامانش گرفت، ای بنی اسد یکی از شما تیری انداخت و او را شهید کرد، امام حسین ﷺ دستش را از خونش پر کرد و روی زمین ریخت، سپس فرمود:

یا رَبِّ إنْ کُنْتَ حَبَسْتَ عَنّا النَّصْرَ مِنَ السَّماءِ، فَاجْعَلْ ذٰلِكَ لِما هُوَ خَیْرٌ مِنْهُ، وَ انْتَقِمْ لَنا مِنْ هٰؤُلاءِ الظّالِمینَ.

پروردگارا اگر یاری آسمانی را از ما دریغ نمودی، بهتر از آن را به ما پاداش ده و از این گروه ظالم انتقام ما را بگیر [۳].

سبط ابن جوزی در تذکره از هشام بن محمد کلبی روایت کرده که گفت: هنگامی که امام حسین ﷺ دید آنان اصرار بر کشتن او دارند، قرآن را به دست گرفت و آن را باز کرد و روی سر نهاد و فریاد زد: بین من و شما کتاب خدا و جدّم محمد

۱ـ ملهوف: ۵۰.

۲ـ ارشاد: ۲۴۰.

۳ـ تاریخ طبری ۷: ۳۶۰، مقتل ابو مخنف: ۱۷۲.

رسول‌خدا حاکم باشد، ای قوم چرا ریختن خون مرا حلال شمرده‌اید - کلام او ادامه پیدا می‌کند تا آنجا که گوید[۱]:

امام توجهی کرد، کودکی را دید که از تشنگی می‌گریست، او را روی دست گرفت و فرمود: ای قوم اگر به من رحم نمی‌کنید به این طفل رحم کنید، مردی از شما تیری انداخت و او را به شهادت رسانید، امام حسین ﷺ می‌گریست و می‌فرمود:

اَللّٰهُمَّ احْکُمْ بَیْنَنٰا وَ بَیْنَ قَوْمٍ دَعَوْنٰا لِیَنْصُرُونٰا، فَقَتَلُونٰا.

خدایا بین ما و این قوم حکم نما، کسانی که ما را دعوت کردند تا یاری کنند، اما ما را کشتند.

از آسمان ندا آمد: ای حسین او را رها کن، در بهشت برای او شیر دهنده‌ای وجود دارد، سپس گفت: حصین بن تمیم تیری انداخت که به دو لب امام برخورد کرد، خون از لبان ایشان سرازیر شد و در حالی که می‌گریست فرمود:

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَشْکُو اِلَیْکَ مٰا یُفْعَلُ بی وَ بِاِخْوَتی وَ وَلَدی وَ اَهْلی - الخ.

خدایا به تو شکایت می‌کنم آنچه نسبت به من و برادر من و فرزندان و خاندانم انجام می‌شود[۲].

ابن نما گوید: آنگاه او را برداشت و همراه دیگر کشته شدگان از خاندانش قرار داد[۳].

۱ـ این کلام آن حضرت است و دنباله‌اش چنین می‌باشد:

«آیا من پسر دختر پیامبرتان نیستم؟ آیا این سخن پیامبر در مورد برادرم و من به شما نرسیده، که فرمود: این دو سرور جوانان اهل بهشتند؟ اگر حرف مرا قبول نمی‌کنید از جابر و زید بن ارقم و ابا سعید خدری سؤال کنید، آیا جعفر طیار عموی من نیست؟ شمر فریاد زد: همین ساعت وارد جهنم می‌شوی، فرمود: خدا بزرگتر است، جدّم پیامبر خدا به من خبر داد و فرمود: می‌بینم گویا سگی زبان در خون خاندان من می کند، و گمان نمی‌کنم منظور او غیر تو فرد دیگری باشد. شمر گفت: من بر اساس حرفها خدا را می‌پرستم، اگر بدانم چه می‌گویی. امام حسین ﷺ توجهی کرد ناگهان کودکی را دید - تا آخر حدیث».

۲ـ تذکرة الخواص :۲۵۲.

۳ـ مثیر الاحزان :۳۶.

محمد بن طلحه در مطالب السؤول به نقل از مؤلف کتاب فتوح آورده: امام عليه‌السلام کودکی داشت که تیری به او خورد و کشته شد، با شمشیر قبری برای او کند و نماز بر او گزارد و این اشعار را خواند:

کفر القـوم و قـدماً رغـبوا ‌ ‌ ‌ عن ثواب الله ربّ الثـقلین

«این گروه کفر ورزیدند و از گذشته این روش را داشتند و از کسب ثواب و پاداش الهی دوری می‌گزیدند»[1].

و در احتجاج آمده: هنگامی که امام تنها شد، جز فرزندش امام سجاد عليه‌السلام وکودک شیرخوارش به نام عبدالله کسی با او نماند، کودک را گرفت، تا با او خداحافظی کند، ناگهان تیری پرتاب شد که به سینهٔ کودک برخورد کرد و او را کشت، از اسب پیاده شد و برای کودک با شمشیرش قبری کند و او را خون آلود دفن کرد، آنگاه ایستاد و این اشعار را خواند[2] [3].

اشعار امام در میدان جنگ

مقتل نویسان می‌گویند ـ و در احتجاج نیز هست ـ: آنگاه حسین عليه‌السلام ایستاد وسوار بر اسب شد و به سوی میدان رفت، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

کـفر القـوم و قـدماً رغـبوا ‌ ‌ ‌ عـن ثـواب اللـه ربّ الثـقلین
قـتلوا القـرم عـليّاً و ابـنه ‌ ‌ ‌ حسـن الخـير كـريم الابـوين
حـنقاً مـنهم و قـالوا أجـمعوا ‌ ‌ ‌ احشروا الناس الى حرب الحسين
يـا لقـوم مـن انـاس رذل ‌ ‌ ‌ جـمعوا الجمع لاهـل الحـرمين

۱ـ مطالب السؤول :۷۳.

۲ـ طبری از امام باقر عليه‌السلام روایت کرده که گفت: تمامی اصحاب امام کشته شدند، بیشتر از ده نفر از جوانان خاندان خودش نیز کشته شدند، تیری آمد و به کودکی که در آغوش داشت برخورد کرد، خونهایش را پاک می‌کرد و می‌فرمود: خدایا بین من و این قوم حکم نما، که ما را فرا خواندند تا یاریمان کنند، اما ما را کشته شدند، آنگاه پیراهنی برداشت و سوراخ سوراخ نمود و آن را پوشید و با شمشیر به میدان رفت و جنگید تا شهید شد.

۳ـ احتجاج :۱۶۳، بحار ۴۹:۴۵.

ثـمّ صـاروا و تـواصـوا کـلّهم بـاجتیاحی لرضـاء المـلحدین
لم یخافوا اللّه فـی سـفک دمـی لعـبید اللـه نسـل الکـافرین
و ابـن سـعد قـد رمـانی عـنوة بـجنود کـوفوف الهـاطلین
لا لشـیء کـان مـنّی قـبل ذا غـیر فـخری بضیاء الفـرقدین
بـعلیّ الخـیر مـن بـعد النبیّ و النـبیّ القـرشیّ الوالدیـن
خـیرة اللـه مـن الخـلق أبـی ثـمّ امّـی، فأنـا ابـن الخـیرتین
فـضّة قـد خـلصت مـن ذهب فأنـا الفـضّة و ابـن الذهـبین
مـن له جـدّ کـجدّی فـی الوری أو کشـیخی فأنـا ابـن العـلمین
فـاطم الزّهـراء امّـی و أبـی قـاصم الکـفر بـبدر و حـنین
عـبد اللّـه غـلاماً یـافعاً و قـریش یـعبدون الوثـنین
یـعبدون اللات و العـزّی مـعاً و عـلیّ کـان صـلّی القبلتین
فأبـی شـمس و امّـی قـمر فأنـا الکـوکب و ابـن القـمرین
و له فـی یـوم احـد وقـعة شـفت الغـلّ بـفضّ العسکـرین
ثـمّ فـی الاحـزاب و الفتح مـعاً کـان فـیها حـتف أهـل القبلتین
فـی سـبیل اللـه مـاذا صـنعت امـة السـوء مـعاً بـالعترتین
عـترة البـرّ النـبیّ المـصطفی و عـلی الورد یـوم الجـحفلین

«این گروه کافر شدند و از گذشته این گونه بودند، که از پاداش‌های خدای بزرگ جهان دوری می‌گزیدند. این گروه علي و پسرش حسن، که انساني نیک و پدر و مادرش بخشنده بود را کشتند. این کارهایشان بر اساس کینه توزیشان است و همهٔ آنان می‌گویند: مردم برای جنگ با حسین گرد هم آیید. وای بر گروه پستی که برای کشتن خاندان محترم پیامبر گروه گروه آمدند. آنگاه گرد هم آمده و همدیگر را سفارش کردند تا به خاطر خشنودی بی دینان مرا نابود کنند. در ریختن خون من از خدا ترس و واهمه‌ای به خود راه نداده و این کار را برای ابن زیاد، که از نسل کافران است، انجام دادند، و نیز عمر بن سعد که با تجاوزگری با لشکری بیشتر از بدر وحنین به من حمله‌ور شد.این حمله به خاطر گناهی نیست که در گذشته انجام داده‌ام، جز آنکه به پدر و مادر و جدّم افتخار می‌کنم. به علی نیکو صفت بعد از

پیامبر، و به پیامبر که هر دو از قریش می‌باشند. بهترین مخلوق خدا پدرم است. مادرم نیز این گونه است، و من پسر دو بهترین مخلوقم. نقره‌ای که از طلای پاکی گرفته شده است، من نقره‌ای هستم که پسر دو طلا می‌باشم، چه کسی برای او جدّی همانند جدّم در میان جهانیان است. یا همانند پدرم ؟ چرا که من پسر دو بزرگوارم. مادرم فاطمه زهراست و پدرم درهم شکنندهٔ کفر در جنگ بدر و حنین می‌باشد، در حالی که جوانی بیش نبود خدای را پرستید، با اینکه قریش بتها را می‌پرستیدند. آنان لات و عزّی را می‌پرستیدند، در حالی که علی به دو قبله نماز مـی‌خوانـد، پـدرم خورشید و مادرم ماه است، من ستاره و پسر دو ماه تابانم، برای علی در جنگ احد حماسه‌ای اتفاق افتاد که کینه را از دل دو لشکر شفا داد، سپس در جنگ احزاب و در فتح حدیبیه، که باعث مرگ دو لشکر کفر شد، در راه خدا چه کارها که نکردند است بدکردار با خاندان پیامبر و علی، خاندان پیامبر برگزیدهٔ نیکوکار و علی که همچون گل سرخی است، در آن روز که همهٔ چهره‌ها زرد می‌شود» .

آنگاه در مقابل مردم ایستاد در حالی که شمشیرش را کشیده بـود و از زنـدگی مأیوس و آمادهٔ شهادت شده بود، در حالی که می‌گفت:

أنا ابن عليّ الطهر مـن آل هـاشم — كـفاني بـهذا مـفخراً حـين أفـخر
و جدّي رسـول الله أكرم من مشى — و نحن سراج الله في الخلق يـزهر
و فـاطم امّـي مـن سـلالة أحـمد — و عمّي يدعى ذا الجـناحين جـعفر
و فـينا كـتاب الله انـزل صـادقاً — و فينا الهدى و الوحي بالخير يذكر
و نـحن أمـان الله للـناس كـلّهم — نـسـر بـهذا فـي الانـام و نـجهر
و نحن ولاة الحوض نسقي ولاتـنا — بكأس رسول الله مـا ليس يـنكر
و شيعتنا في النـاس أكـرم شيعة — و مـبغضنا يـوم القـيامة يـخسر

«من پسر علی پاک از خاندان هاشم هستم، و همین امر برای افتخار نمودن کافی است، جدّم پیامبر خداست، گرامی ترین کسی که بر روی زمین راه رفت، و مـا چراغهای فروزان الهی در میان مردمیم، مادرم فاطمه فرزند پیامبر است، و عمویم جعفر است که دارای دو بال در بهشت می‌باشد، در میان خاندان ما ، کتاب خداوند به درستی نازل شد و در میان خاندان ما هدایت و وحی قرار گرفته و به خیر و نیکی یاد

می‌شوند، و ما امان خدا برای تمامی مردم هستیم، این مطلب را آشکارا و پنهانی در میان مردم بیان می‌کنیم، ما صاحب حوض کوثر هستیم و به دوستانمان می‌دهیم، با ظرف پیامبر خدا، و این امر انکارپذیر نمی‌باشد. شیعیان ما در میان بهترین شیعیان هستند و دشمنانمان در روز قیامت زیانکار خواهند بود»[۱].

محمد بن ابوطالب گوید: ابوعلی سلامی در تاریخش می‌گوید: این اشعار برای حسین علیه السلام است که خود سروده، و کسی همانند این اشعار ندارد:

فـان تکـن الدنـیا تـعدّ نـفیسة	فـانّ ثـواب اللـه أعـلی و أنـبل
و ان تکن الابدان للـموت انشأت	فقتل امریء بالسیف فی اللّه أفضل
و ان تکـن الارزاق قـسـماً مـقدّراً	فقلّة سعی المرء فی الکسب أجمل
و ان تکن الاموال للـترک جـمعها	فما بال متروک بـه الـمـرء یـبخل

«اگر دنیا ارزشمند تلقی شود، بی تردید ثواب و پاداش الهی ارزشمندتر و برتر است، اگر بدنها برای مرگ آفریده شده، پس مرگ آدمی با شمشیر در راه خدا برترین مرگ است، اگر روزی برای افراد مقدّر گردیده است، پس تلاش کمتر انسان در راه کسب روزی زیباتر است، اگر اموال آدمی برای گذاشتن جمع می‌شود، پس چرا آدمی نسبت به بخشش آن بخل می‌ورزد» ؟

مبارزهٔ امام با لشکر دشمن

آنگاه لشکر را به مبارزه طلبید، هر که نزدیک می‌آمد را می‌کشت، تا اینکه کشتار بسیاری صورت گرفت، آنگاه بر طرف راست لشکر حمله ور شد و می‌فرمود:

الموت خیر من رکوب العـار	و العار أولی من دخول النار

«مرگ بهتر از پذیرش عار و ننگ است، و پذیرش عار و ننگ از رفتن به جهنم بهتر می‌باشد».

سپس به طرف چپ لشکر حمله کرد و می‌فرمود:

أنا الحسـین بـن عـلی	آلیت أن لا أنـثـنی
أحـمی عـیالات أبـی	أمضی علی دین النبی

۱ ـ احتجاج :۱۶۳، بحار ۴۵: ۴۷ ـ ۴۹.

«من حسین بن علی هستم، سوگند خورده‌ام که پشت به دشمن نکنم، از خاندان پدرم حمایت می‌کنم و بر روش و دین پیامبر قرار دارم»[1].

یکی از راویان گوید: سوگند به خدا شکسته بالی همچون او ندیدم، که فرزندان وخاندان و یارانش کشته شده باشند، اما از او با صلابت‌تر باشد، پهلوانان به او حمله می‌کردند و او پاسخ آنان را می‌داد و ایشان را همانند گلهٔ گوسفندی که گرگ میان آنان افتد تار و مار می‌کرد و از هم پراکنده می‌ساخت، به سی هزار نفر دشمن حمله می‌برد و همانند ملخها از جلوی او می‌گریختند، آنگاه به محل اصلی اش باز می‌گشت و می‌فرمود: «لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ إلاّ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»[2].

من تری مثله اذا دارت الحر ... ب و دارت علی الکماة رحاها
لم یخض فی الهیاج الا و ابدی ... عـزمة یـتقی الردی ایّـاها
صاحب الهمة التـي لو أرادت ... وطأت عاتق السـهى قـدماها
مـلا الارض بـالزلازل حتّى ... زاد من الرؤوس الکماة ربـاها
لا تخل سیفه سوی نفخة الصور ... تسـلّ الارواح مـن أشـلاها
فکأنّ الانـفاس قـد عـاهدته ... في جفاء النفوس مـهما جـفاها
فأبان الاعناق عن مرکز الابدان ... حـتّی کأن تـاف تـفاها
لا تـقس بأسـه بـبأس سـواه ... انّـما أفـضل الظـبی أمـضاها

«چه کسی را همانند او می‌یابی، آنگاه که جنگ و نبرد آغاز شده و پهلوانان سرگرم مبارزه شوند، آن گونه به میدان جنگ وارد می‌شود که مرگ از دست او گریزان است، بلند همتی که اگر بخواهد می‌تواند بر اوج آسمانها پا گذارد، گامهایش زمین را می‌لرزاند، تا اینکه از سر پهلوانان تپه‌ها می‌سازد، شمشیرش همانند نفخهٔ صور است، که روحها را از بدنها خارج می‌گرداند، گویا جانها با او پیمان بسته‌اند که همواره سر به فرمان او داشته باشند، گردنها را از بدنها جدا کرده، گویا دیگر سری بر بدن نمانده است، قدرت و توان او را با افراد دیگر مقایسه نکنید، چرا که برترین شمشیر برنده‌ترین آن است».

۱ ـ احتجاج ۲: ۱۶۳، بحار ۴۵: ۴۷ ـ ۴۹.

۲ ـ ملهوف: ۵۱.

در اثبات الوصیه آمده: روایت شده در آن روز دو هزار و هشتصد نفر جنگجو را کشت [۱].

و در بحار گوید: ابن شهر آشوب و محمد بن ابوطالب گویند: پی در پی می‌جنگید تا اینکه هزار و نه صد و پنجاه نفر را کشت، غیر از افرادی که مجروح شدند، عمر بن سعد به قومش گفت: وای بر شما آیا می‌دانید با چه کسی می‌جنگید؟ او فرزند علی است، او پسر کشندهٔ پهلوانان عرب است، از هر سو به او حمله برید، چهار هزار تیرانداز او را تیرباران کردند و بین او و خیمه‌ها فاصله انداختند [۲].

ابن ابی طالب و ابن شهر آشوب و سید گویند: امام بر آنان فریاد زد: وای بر شما ای پیروان ابوسفیان، اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی‌ترسید در دنیا آزاد مرد باشید و اگر عرب هستید به خود آیید، شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه چه می‌گویی؟ فرمود: می‌گویم: من با شما می‌جنگم و شما با من می‌جنگید، اما زنان در این زمینه دخالتی ندارند، از یاران تجاوزگرتان بخواهید تا زمانی که من زنده‌ام از تعرّض به حرمم اجتناب کنند، شمر گفت: این کار را می‌کنیم، شمر فریاد زد: از اطراف حرم او دور شوید، همهٔ هدفتان خود او باشد، به جانم سوگند که او هماوردی بزرگوار است، لشکر به سوی امام حمله‌ور شدند و او به دنبال به دست آوردن قطره‌ای آب بود، هر گاه با اسب به سوی فرات می‌رفت، با تمام توان به او حمله می کردند تا او را از فرات دور گرداندند [۳].

ابن شهر آشوب گوید: ابومخنف از جلودی نقل می‌کند: حسین علیه السلام به اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی، که رهبران چهار هزار نگهبان فرات بودند، حمله نمود، اسبش را وارد فرات کرد، هنگامی که اسب خواست آب بنوشد امام فرمود: تو تشنه‌ای و من هم تشنه‌ام، سوگند به خدا تا آب نخوری من نیز آب نمی‌خورم،

---

۱ ـ اثبات الوصیه :۱۲۸.

۲ ـ مناقب ۴:۱۱۰، بحار ۴۵:۵۰.

۳ ـ ملهوف :۵۲، بحار ۴۵:۵۱، مقتل ابو مخنف :۱۹۰.

هنگامی که اسب کلام امام را شنید، گویا مفهوم آن را دریافت، سر را بلند کرد و آب ننوشید، امام فرمود: بنوش تا من نیز بنوشم، امام دستش را زیر آب برد و مشتی آب برداشت، اسب سواری گفت: ای ابا عبدالله آیا از خوردن آب لذت می‌بری در حالی که به حرمت بی‌احترامی می‌شود، امام آب را ریخت و به لشکر حمله نمود وبه خیمه‌ها رسید ، دید آنها در سلامت کامل به سر می‌برند[۱].

علامهٔ مجلسی در جلاء العیون گوید: برای بار دوم با خاندانش خداحافظی کرد و آنان را به صبر و بردباری امر نمود و وعدهٔ ثواب و پاداش به آنان داد و فرمود: لباسهای عزا به تن کنید و آمادهٔ بلا شوید و بدانید خدای بزرگ حافظ و نگهبان وحمایت کنندهٔ شماست و به زودی شما را از شرّ دشمنان نجات می‌دهد و سرانجام کارتان را به خیر و نیکی پایان داده و دشمنان را با انواع بلاها عذاب می‌کند و در مقابل این بلا انواع نعمتها و درجات را به شما خواهد داد، شکایت نکنید و بر زبان مطالبی را بیان ننمایید که از ارزش کارتان کاسته شود[۲].

نفرین امام بر یکی از یاران عمر بن سعد و نیز بر لشکریان

در بحار از ابوالفرج نقل کرده که گوید: حسین علیه السلام به دنبال آب بود و شمر ملعون می‌گفت : سوگند به خدا وارد آن نمی‌شوی، مگر آنکه وارد جهنم شوی، مردی گفت: ای حسین آیا نمی‌بینی فرات همچون سینهٔ ماهیها موج می‌زند ، سوگند به خدا از آن نمی‌نوشی مگر آنکه تشنه بمیری، امام فرمود: خدایا او را تشنه بمیران، گوید: سوگند به خدا آن مرد همواره می‌گفت: به من آب دهید، آب به او می‌دادند ومی‌نوشید به اندازه‌ای که از دهانش خارج می‌شد، باز می‌گفت: به من آب دهید تشنگی مرا کشت، همواره چنین بود تا مرد[۳].

۱ـ مناقب آل ابی طالب ٤:٥٨.

۲ـ جلاء العیون :۲۰۱.

۳ـ مقاتل الطالبیین: ۸۶.

خوردن سنگ به پیشانی امام

گویند: مردی به نام ابوالحتوف جعفی تیری به سوی آن حضرت پرتاب کرد که به پیشانی امام خورد، آن را درآورد، خون به سر و و محاسنش ریخت، فرمود:

اَللّهُمَّ اَحْصِهِمْ عَدَداً، وَ اقْتُلْهُمْ بَدَداً، وَ لاتُغادِرْ مِنْهُمْ اَحَداً، وَ لاتَغْفِرْ لَهُمْ اَبَداً.

خدایا می‌بینی که از دست این نافرمانان چه می‌کشم، خدایا آنان را دقیق شمارش نما، و تمامی ایشان را هلاک نما و هیچکدام از آنان را روی زمین باقی مگذار و هرگز آنان را نبخشای.

آنگاه همچون شیر خشمگین بر آنان حمله کرد، به هر کسی نمی‌رسید جز آنکه او را با شمشیر می‌کشت، از هر طرف تیر به سوی او پرتاب می‌شد و او با گردن و سینه آنها را دفع می‌کرد و می‌فرمود: ای امت گناهکار بعد از پیامبر چه بد برخوردی با خاندان او کردید، بدانید بعد از من از کشتن هیچکس هراسی به دل راه نمی‌دهید، چرا که کشتن من کشتن آنان را بر شما آسان گرداند، سوگند به خدا امیدوارم که خداوند با خوار کردن شما مرا با شهادت گرامی بدارد، آنگاه به گونه‌ای که نمی‌فهمید از شما انتقام بگیرد.

گوید: حصین بن مالک سکونی فریاد زد: ای پسر فاطمه به چه چیز به خاطر تو از ما انتقام می‌گیرد؟ فرمود: شما را به جان هم انداخته و خونهایتان را بریزد، آنگاه عذاب دردناک را بر شما فرود آورد، و همچنان می‌جنگید تا اینکه جراحتهای زیادی به او وارد شد[1].

وارد شدن جراحتهای زیاد بر بدن مبارک امام

ابن شهر آشوب و سید گویند: تا اینکه هفتاد و دو جراحت برداشت[2].

ابن شهر آشوب گوید: ابومخنف از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: در امام سی و سه ضربهٔ نیزه و سی و چهار ضربهٔ شمشیر یافتیم.

---

۱ ـ بحار ۵۱:۴۵.

۲ ـ بحار ۵۲:۴۵، ملهوف :۵۲.

و امام باقر ﷺ می‌فرماید: امام حسین ﷺ شهید شد، در حالی که سیصد وبیست و چند ضربهٔ نیزه و شمشیر و تیر در آن حضرت بود.

و روایت شده: سی صد و شصت زخم، و گفته شده: سی و سه ضربه غیر از تیرهایی که به ایشان خورده است، و گفته شده: هزار و نه صد زخم و تیر در زرهٔ آن حضرت بود، همانند تیغ‌های جوجه تیغی، روایت شده همهٔ این زخمها در قسمت جلوی بدن ایشان بوده است [۱].

برخورد سنگ به پیشانی مبارک امام

گفته اند: امام ایستاد تا استراحت کند و توان مبارزه‌اش کاسته شده بود، در این لحظه سنگی پرتاب شد که به پیشانی آن حضرت خورد، پیراهن را بلند کرد تا خون را از چهره پاک کند، تیری سه شعبه و مسموم به سوی آن حضرت پرتاب شد که به سینهٔ ایشان برخورد کرد، در بعضی از روایات آمده که به قلب ایشان خورد .

امام فرمود: به نام خدا و به یاد او و بر روش پیامبر خدا، و سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا تو می‌دانی آنان مردی را می‌کشند که روی زمین پسر پیامبری جز او وجود ندارد.

آنگاه تیر را از پشتش خارج ساخت، خون همانند ناودان سرازیر شد، دستش را روی زخم نهاد، هنگامی که پر از خون شد آنها را به سوی آسمان پرتاب کرد، وقطره‌ای از آن خون به زمین بازنگشت، و تا آن زمان سرخی در آسمان دیده نشده بود.

امام دوباره دستش را پر از خون کرد و به سر وصورتش مالید و فرمود: با جدّم پیامبر خدا دیدار می‌کنم در حالی که صورتم خونین است و می‌گویم: ای پیامبر خدا مرا این فرد و این فرد کشتند [۲].

۱ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۱۱۰.

۲ـ بحار ۴۵:۵۳.

حملهٔ شمر به خیمه‌های امام

شیخ مفید بعد از آنکه شهادت حضرت عباس علیه السلام و رفتن امام نزدیک فرات را ذکر می‌کند، می‌گوید: هنگامی که امام از نزدیک فرات به خیمه‌ها بازگشت، شمر بن ذی الجوشن همراه عده‌ای به سوی ایشان آمده و آن حضرت را محاصره کردند، مردی از میان آنان به نام مالک بن نسر کندی پیش رفت و امام را دشنام داد، و ضربه‌ای بر سر ایشان زد، کلاهی که بر سر امام بود بریده شد و به سر رسید و کلاه پر از خون شد، امام فرمود: امیدوارم با دست راستت نه بخوری و نه بیاشامی و خداوند تو را با ستمکاران محشور گرداند، آنگاه کلاه را از سر انداخت و کهنه‌ای برداشت و سرش را بست و کلاه دیگری خواست و آن را بر سر گذارد و بر آن عمامه بست [1].

می‌گویم: همانند این مطلب را طبری نیز آورده، جز آنکه به جای کلاه نام کلاه بلند را ذکر می‌کند، و در آخر می‌گوید: آن حضرت خسته شده بود، کندی آمد و کلاه که از خز بود را برداشت، بعد از جنگ هنگامی که آن را نزد همسرش ام عبدالله دختر حر خواهر حسین بن حر بدی آورد، خواست آن را که خون آلود بود بشوید، همسرش گفت: آیا کلاه پسر دختر پیامبر را می‌دزدی و به خانهٔ من می‌آوری، آن را بیرون ببر، و یارانش گفتند: او همواره فقیر بود تا مرد [2].

طبری گوید: ابومخنف در حدیثش می‌گوید: شمر حدود ده نفر از پیاده‌های اهالی کوفه را برداشت و به سوی خیمهٔ زنان امام آمد، و میان آن حضرت و خیمه حائل شد، امام فرمود: وای بر شما اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی‌ترسید در دنیا آزاد مرد و شرافتمند باشید، خاندان و خیمه‌های مرا از دست تجاوزگران و نادانان خود دور دارید، شمر گفت: ای پسر فاطمه این کار را می‌کنیم.

---

۱ ـ ارشاد: ۲۴۰ ـ ۲۴۱.

۲ ـ تاریخ طبری ۳۵۹/۷.

گوید: همراه پیاده‌های خود، به نامهای ابوالجنوب عبدالرحمان جعفی، قشعم بن عمرو بن یزید جعفی، صالح بن وهب یزنی، سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی به سوی امام آمد، شمر آنان را به کشتن امام ترغیب می‌کرد، به ابوالجنوب که غرق در سلاح بود گفت: او را بکش، گفت: چرا خودت این کار را نمی‌کنی؟ شمر گفت: با من این گونه سخن می‌گویی؟ گفت: تو به من دستور می‌دهی؟ به همدیگر دشنام دارند، ابوالجنوب که بسیار شجاع بود گفت: سوگند به خدا می‌خواهم که این نیزه را در چشمانت بتابانم، شمر از او روی برگرداند و گفت: به خدا سوگند اگر می‌توانستم به تو ضربه‌ای بزنم این کار را می‌کردم[۱].

گوید: شمر همراه پیادگان رو به آن حضرت نمود، و به ایشان حمله کرد، امام به آنان حمله‌ور شد و آنان را می‌شکافت، به سختی دور امام را گرفتند.

کودکی از میان خیمه‌ها به سوی امام آمد، زینب دختر علی علیه السلام خواست او را بگیرد، امام فرمود: او را بگیر، کودک دوید و خود را به امام رسانید و کنار او ایستاد[۲].

شهادت عبدالله بن حسن بن علی علیه السلام

شیخ مفید گوید: عبدالله بن حسن بن علی، که نوجوانی بیش نبود، به سوی امام دوید، زینب خواست او را بگیرد، امام فرمود: ای خواهر او را بگیر، کودک به شدت امتناع کرد و گفت: سوگند به خدا که عمویم را رها نمی‌کنم، بحر بن کعب شمشیری به سوی امام پایین آورد، کودک گفت: وای بر تو ای پسر زن خبیث آیا عمویم را می‌کشی، بحر شمشیری به امام زد، کودک دستش را جلو گرفت، دستش برید و به پوست آویزان شد، کودک فریاد زد: پدر جان، امام او را به سینه گرفت و گفت: ای پسر برادرم بر آنچه اتفاق می‌افتد صبر کن و امید خیر از خدا داشته باش، خداوند تو را به پدران صالحت ملحق می‌کند، به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام و حمزه و جعفر و حسن بن علی، آنگاه امام سرش را بلند کرد و فرمود:

---

۱ ـ مقتل ابو مخنف :۱۹۱.

۲ ـ تاریخ طبری ۳۶۲:۷.

اَللّٰهُمَّ اَمْسِكْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمٰاءِ، وَ امْنَعْهُمْ بَرَكٰاتِ الْأَرْضِ، اَللّٰهُمَّ فَإِنْ مَتَّعْتَهُمْ إِلىٰ حِينٍ فَفَرِّقْهُمْ فِرَقاً، وَ اجْعَلْهُمْ طَرٰائِقَ قِدَداً، وَ لٰا تُرْضِ الْوُلٰاةَ عَنْهُمْ أَبَداً، فَإِنَّهُمْ دَعَوْنٰا لِيَنْصُرُونٰا ثُمَّ عَدَوْا عَلَيْنٰا فَقَتَلُونٰا.

خدایا قطرات باران آسمان و برکتهای زمین را از آنان بازدار، خدایا اگر مدّتی آنان را بهره‌مند کردی، آنان را دچار پراکندگی کن و از میان بردار و حاکمان را از آنان ناخشنود گردان، چرا که آنان ما را فرا خواندند تا یاری کنند، اما بر ما حمله‌ور شده و ما را کشتند[۱].

سید گوید: حرمله بن کاهل تیری پرتاب کرد و کودک که در آغوش عمویش بود را کشت[۲].

ابن عبد ربه در عقد الفرید گوید: مردی از اهالی شام عبدالله بن حسن بن علی، که از زیباترین مردم بود را دید و گفت: این جوان را می‌کشم، مردی گفت: وای بر تو، با او چه کار داری، او را رها کن، آن مرد امتناع کرد و به او حمله نمود و ضربتی به او زد، فریاد زد: ای عمو جان، فرمود: آمدم، سخن آنکه یارش کم و دشمنانش بسیار است، و امام بر قاتلش حمله و دستش را قطع کرد و ضربهٔ دیگری بر او زد و او را کشت و جنگ درگرفت[۳].

می‌گویم: ظاهراً ابن عبدربه اشتباه کرده، و مراد قاسم بن حسن است نه عبدالله بن حسن.

درخواست امام برای پوشیدن لباس کهنه

طبری گوید: امام به پیادگان حمله‌ور شد و آنان را متفرق کرد[۴].

۱ـ ارشاد :۲٤۱، مقتل ابو مخنف :۱۹۲.

۲ـ ملهوف :۵۳.

۳ـ عقد الفرید ٤:۳۸۰.

٤ـ تاریخ طبری ۷:۳٦٤، مقتل ابو مخنف :۱۹۳.

مفید گوید: پیادگان از چپ و راست به امام حمله کرده و همراهان او را کشتند و تنها سه یا چهار نفر ماندند[۱].

طبری و جزری نیز گویند: هنگامی که از همراهان امام سه یا چهار نفر ماند، پیراهن بلند حاشیه داری که چشمها را خیره می‌کرد را خواست، لباسی یمنی بود و با عقیق دوخته شده بود، آن را از چند محل پاره کرد تا آن را از او ندزدند، یکی از یارانش گفت: کاش لباس زیری می‌پوشیدید؟ فرمود: نه، آن لباس خواری و ذلّت است و شایستهٔ من نیست که آن را بپوشم، گوید: بعد از شهادت آن حضرت بحر بن کعب آمد و آن پیراهن را هم دزدید و امام برهنه ماند[۲].

ازدی گوید: عمرو بن شعیب از محمد بن عبدالرحمان نقل کرد که دستهای بحر بن کعب در زمستان می‌جوشید و در تابستان همچون چوب خشک می‌شد[۳].

سید گوید: راوی از امام حسین علیه السلام نقل کرده که فرمود: برای من پیراهنی پیدا کنید که مورد توجه کسی قرار نگیرد و آن را زیر لباسهایم بپوشم تا برهنه نشوم، لباس زیری برای ایشان آوردند، فرمود: این را نمی‌خواهم، این لباسی است که ذلّت بار است، پیراهن کهنه‌ای به ایشان دادند و آن را پاره پاره کرد و زیر لباسهایش پوشید، پس از شهادت، آن لباس حضرت را نیز بردند، امام درخواست شلواری کرد، وهمانند این مطلب را ذکر نموده است[۴].

تیرباران شدن امام توسط شمر

شیخ مفید گوید: هنگامی که همراه امام تنها سه نفر از خاندانش باقی ماندند، رو به سوی لشکر کرد و آنان را از خود و آن سه نفر دور می‌داشت، تا اینکه آن سه نفر نیز شهید شدند و امام تنها ماند، در حالی که سر و بدنش پر از زخم بود، پیاپی با شمشیر با آنان می‌جنگید و از راست و چپ آنان را پراکنده می‌ساخت.

۱ـ ارشاد :۲٤۱.

۲ـ تاریخ طبری ۳٦٤:۷، کامل ٤:۷۷، مقتل ابو مخنف :۱۹۳.

۳ـ تاریخ طبری ۳٦٤:۷، مقتل ابو مخنف :۱۹۳.

٤ـ ملهوف :٥۳.

حمید بن مسلم: سوگند به خدا بال شکسته‌ای همچون او ندیدم، با اینکه فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده بودند، همچنان با صلابت و قدرتمند ایستاده بود، پیادگان به ایشان حمله ور می‌شدند، با شمشیر از راست و چپ به آنان هجوم می‌آورد و آنان را پراکنده می‌ساخت، همچون گلهٔ گوسفندی که گرگ به آنان حمله کند.

هنگامی که شمر این منظره را تماشا کرد سواره‌ها را فرا خواند و پشت پیادگان قرار گرفتند، و به تیراندازان دستور داد تیراندازی کنند، آن قدر به امام تیر انداختند که همانند جوجه تیغی گردید، امام باز ایستاد و آنان نیز در مقابل امام ایستادند، زینب جلوی خیمه آمد و فریاد زد: ای عمر بن سعد وای بر تو، ابوعبدالله را می‌کشند و تو نظاره‌گر می‌باشی؟ عمر جوابی نداد، فریاد زد: وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست، کسی جوابش را نداد[1].

و در روایت طبری آمده: عمر بن سعد به امام نزدیک شد، زینب فریاد زد: ای عمر بن سعد آیا ابوعبدالله را می‌کشند در حالی که تو نظاره‌گر این ماجرا هستی؟ گفت: گویا می‌دیدم که اشکهای عمر روی گونه‌ها و ریشهایش سرازیر بود، و چهره‌اش را از زینب برگرداند[2].

سید گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام به شدت مجروح شد و همانند جوجه تیغی گردید، صالح بن وهب مزنی به پهلوی ایشان نیزه‌ای زد، امام از اسب روی گونهٔ راستش بر زمین افتاد، در حالی که فرمود: به نام خدا و به یاد او و بر روش رسول خدا، سپس از جا برخاست[3].

---

۱ ـ ارشاد :۲٤۱ .

۲ ـ تاریخ طبری ۳٦٥/۷، مقتل ابو مخنف :۱۹٥ .

۳ ـ ملهوف :٥٤ .

شهادت امام

راوی گوید: زینب از درگاه خیمه خارج شد در حالی که فریاد می‌زد: وای برادرم، وای سرورم، وای خاندانم، ای کاش آسمان بر زمین می‌افتاد، ای کاش کوهها بر دشتها پراکنده می‌گردید.

گوید: شمر به یارانش فریاد زد، برای او منتظر چه هستید، و از هر سو به امام حمله ور شدند [۱].

حمید بن مسلم گوید: حسین علیه السلام لباسی از خز به تن و عمامه‌ای بر سر داشت و موهایش رنگ شده بود، قبل از شهادت در حالی که پیاده بود همچون سواران شجاع می‌جنگید، خود را از تیررس تیرها دور می‌ساخت و به هر جای اسب سواران می‌توانست ضربه می‌زد، و به آنان هجوم می‌آورد و می‌فرمود: آیا همدیگر را بر کشتن من تشویق می‌کنید، سوگند به خدا، بعد از من کسی را نخواهید کشت که خدا را خشمناک‌تر کند، سوگند به خدا امیدوارم خداوند با خواری شما مرا گرامی بدارد، آنگاه از جهتی که درک نمی‌کنید انتقام مرا از شما بگیرد، سوگند به خدا اگر مرا بکشید خداوند اختلاف را دامنگیرتان می‌کند و خونهایتان را می‌ریزد، و از شما خشنود نمی‌شود، تا اینکه عذاب دردناک جهنم را برای شما دو چندان گرداند.

گوید: مدتی از روز همین گونه ماند و اگر لشکریان می‌خواستند او را می‌کشتند، ولی همه ملاحظه می‌کردند، و هر دسته می‌خواست دیگری خونش را به گردن بگیرد، شمر در میان لشکریان فریاد برآورد: وای بر شما منتظر چه هستید مادرتان به عزایتان بنشیند او را بکشید، از هر سو به امام حمله ور شدند [۲].

شیخ مفید گوید: زرعه بن شریک ملعون ضربه‌ای به دست چپ آن حضرت زد و آن را قطع کرد، دیگری ضربه‌ای به شانه‌اش زد که به رو بر زمین افتاد [۳].

---

۱ ـ ملهوف: ۵٤.

۲ ـ تاریخ طبری ۳٦٥:۷، مقتل ابو مخنف: ۱۹۹.

۳ ـ ارشاد: ۲٤۲.

و در روایت طبری آمده: آنگاه بازگشتند و امام که حالش سنگین بود همانجا ماند، در آن حال سنان بن انس بن عمرو نخعی نیزه‌ای به امام زد و او را بر زمین انداخت[۱].

مفید و طبرسی گویند: خولی بن یزید اصبحی به سوی او آمد تا سرش را قطع کند اما بدنش به‌لرزه افتاد، شمر گفت: خدا بازویت را سست گرداند چرا می‌لرزی؟ شمر به سوی او آمد و سر امام را برید[۲].

ابو العباس احمد بن یوسف دمشقی قرمانی که در سال ۱۰۱۹ مرده، در اخبار الدول گوید: تشنگی به او فشار آورد، او را از خوردن آب منع کردند، آبی به دست آورد، هنگامی که خواست بخورد حصین بن نمیر تیری به سوی او پرتاب کرد که به چانه‌اش خورد، و آب تبدیل به خون شد، دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد[۳] و فرمود: خدایا آنان را به دقت شمارش نما و همه آنان را بکش و هیچکدام از آنان را روی زمین باقی مگذار[٤].

پیادگان از هر سو بر او حمله ور شدند و او در میان آنان در طرف راست و چپشان می‌چرخید، زرعه بن شریک تیری بر دست چپش زد، دیگری ضربه‌ای به کتفش زد، سنان بن انس با نیزه ضربه‌ای به او زد، که از اسب بر زمین افتاد، شمر فرود آمد و سرش را برید و تسلیم خولی اصبحی نمود، آنگاه لباسهای او را بردند.

می‌گویم: در روایت سید و ابن نما و صدوق و طبری و جزری و ابن عبدالبر و مسعودی و ابوالفرج آمده که سنان ملعون سر آن حضرت را برید[٥].

سید گوید: سنان بن انس نخعی از اسب فرود آمد و ضربت شمشیری بر گلوی

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳٦٦/۷، مقتل ابو مخنف: ۲۰۰.

۲ ـ ارشاد :۲٤۲، اعلام الوری :۲٤٥.

۳ ـ دینوری گوید: امام حسین علیه‌السلام تشنه شد، ظرف آبی خواست، هنگامی که جلوی دهانش قرار داد، حصین بن نمیر تیری پرتاب کرد و داخل دهانش شد و مانع آب نوشیدن او گردید، و ظرف را روی زمین قرار داد.

٤ ـ اَللّٰهُمَّ اَحْصِهِمْ عَدَداً، وَ اقْتُلْهُمْ بَدَداً، وَ لاٰتَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ مِنْهُمْ اَحَداً.

٥ ـ ملهوف :٥٤، مقتل ابو مخنف :۲۰۰، امالی صدوق :۹۸، کامل ۷۸/۷.

آن حضرت زد، در حالی که می‌گفت: سوگند به خدا من سرت را می‌برم در حالی که می‌دانم تو پسر رسول خدایی و از جهت پدر و مادر بهترین مردم هستی، آنگاه سر مقدس آن حضرت را برید.

شاعر در این زمینه می‌گوید:

فأیّ رزیّة عدلت حسینا — غداة تبیرة کفّا سنان

«چه مصیبتی دامنگیر امام شد، آنگاه که دستهای سنان سر آن حضرت را برید».

آثار شهادت امام در جهان

ابو طاهر محمد بن حسن برسی در کتاب معالم الدین روایت کرده: امام صادق علیه السلام فرمود: زمانی که امام حسین علیه السلام شهید شد فرشتگان دربارگاه الهی ضجه و ناله کرده و گفتند: پروردگارا این حسین برگزیده و پسر دختر پیامبر توست، فرمود: خداوند بزرگ تمثال قائم علیه السلام را به آنان نشان داد و فرمود: با این از این گروه انتقام می‌گیرم.

و روایت شده: مختار سنان را گرفت، انگشتهایش را دانه دانه قطع کرد، آنگاه دستها سپس پاهایش را قطع نمود، و دیگی که پر از روغن زیتون بود را به جوش آورده و او را در حالی که می‌لرزید در آن انداختند.

راوی گوید: در هنگام شهادت امام گرد و غبار بسیار سیاه رنگی آسمان را فرا گرفت و باد سرخی وزید، که چشم چشمی را نمی‌دید، و همه گمان کردند عذاب الهی نازل شده، ساعتی گذشت تا گرد و غبار برطرف شد.

اعتراف به بی رحمی قاتلان امام از زبان مخالفان

هلال بن نافع گوید: من کنار یاران عمر بن سعد ملعون ایستاده بودم، ناگهان فردی فریاد زد: ای امیر تو را بشارت باد، این شمر است که حسین را کشت، بین دو لشکر آمدم و کنار حسین که در حال جان دادن بود ایستادم، سوگند به خدا تاکنون کشته‌ای غلطیده در خون ندیده‌ام که از او نورانی‌تر و نیکوتر باشد، چهرهٔ نورانی و زیبایش مرا از فکر در مورد کشته شدنش مشغول داشت.

در آن لحظه هم درخواست آب کرد، شنیدم مردی می‌گفت: سوگند به خدا آبی نمی‌نوشی تا اینکه به جهنّم وارد شوی و از آب گرم آن بنوشی، شنیدم می‌فرمود: وای بر تو من به جهنّم نمی‌روم و از آب گرم آن نمی‌نوشم بلکه بر جدّم رسول خدا وارد شده و در جایگاه او ساکن می‌شوم، در جایگاه صدق و راستی در پیشگاه پروردگار توانا و قادر، و آبی پاک می‌نوشم و آنچه نسبت به من انجام دادید را به او شکایت می‌کنم، همهٔ حاضران خشمگین شدند، گویا خداوند در قلب هیچکدام ذره‌ای مهربانی قرار نداده است، سر او را بریدند، در حالی که با آنان مشغول صحبت بود، از بی رحمی آنان دچار تعجب شده و گفتم: سوگند به خدا در هیچ کار با شما همراهی نمی‌کنم [1].

کمال الدین محمد بن طلحه در مطالب السؤول گوید: سر نوهٔ پیامبر خدا و محبوب او حسین ﷺ را با شمشیر تیز بریدند، و سرش را همانند سر کافران روی نیزه قرار دادند، و آن را در شهرها بین مردم گرداندند، خاندان و اطفالش را ذلیلانه حرکت دادند، آنان را روی شترهای بدون زین و تشک سوار کردند، این کارها را انجام دادند، در حالی که می‌دانستند آنان فرزندان پیامبرند، کسانی که در آیات صریح قرآن از آنان خواسته شده با آنان مهربانی کنند، اگر آسمانها و زمین زبان داشتند در سوگ آنها می‌گریستند، اگر کافران بی دین بر جریان آنها آگاهی می‌یافتند گریه کرده و شیون می‌نمودند، اگر سرکشان دوران جاهلیت در قتلگاه آنان حاضر می‌شدند بر ایشان ناله و افغان می‌کردند، اگر ستمکاران زورگو آن معرکه را مشاهده می‌کردند او را یاری و کمک می‌نمودند، وای از مصیبتی که دل خدا پرستان را سوگوار و غم دار نمود، و آن را جاودانه ساخت، و بلایی که جانهای مؤمنان گذشته و حال را محزون و ناراحت کرد، وای بر فرزندان پیامبری که خونشان به راحتی ریخته شد و خاندان محمد که شکست خوردند، و فرزندان علی که خوار شده و سرورشان کشته شد، و گروه بنی هاشم که حرمتشان شکسته و خونشان را حلال شمردند [2].

---

۱ ـ ملهوف: ۵۴ ـ ۵۶.

۲ ـ مطالب السؤول: ۷۵.

از نوادر علی بن اسباط از بعضی از اصحاب روایت شده که از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: پدرم در روز عاشورا بیمار بود و در خیمه قرار داشت، دوستانمان را می‌دیدم که با امام حسین علیه السلام همواره در رفت و آمد بودند و آب برایش می‌بردند، گاه به طرف راست لشکر عمر بن سعد و گاه به طرف چپ و گاه به قلب لشکر حمله می‌کرد، او را به گونه‌ای کشتند که پیامبر نهی کرد سگها را این گونه بکشند، او را با شمشیر و نیزه و سنگ و عصا کشتند و بعد از شهادت اسبها را بر جسدها راندند[۱].

روز شهادت آن حضرت

می‌گویم: شهادت امام درروز جمعه دهم محرم سال شصت و یک هجری بعد از نماز ظهر اتفاق افتاد، و سن آن حضرت پنجاه و هشت سال بود، گفته شده : شهادت آن حضرت روز شنبه، و گفته شده روز دوشنبه بوده، و قول اول درست است.

ابوالفرج می‌گوید: سخن اهل سنت در اینکه شهادت در روز دوشنبه بوده باطل است، چرا که روایتی برای آن نداریم، اول محرم آن سال چهارشنبه بوده است، آن را با حساب هندی از سایر تواریخ به دست آوردیم، و اگر این درست باشد دهم محرم نمی‌تواند دوشنبه باشد، و این دلیل صحیح و روشنی است، و روایات آن را تأیید می‌کند[۲].

شیخ مفید در بیان شهادت امام در روز عاشورا می‌گوید: عمر بن سعد در صبح آن روز، که آن روز جمعه و به قولی شنبه بود، و بر اساس روایت گذشته بی تردید جمعه بوده است.

و در بیان ورود آن حضرت به کربلا گوید: در کربلا وارد شد و آن روز پنج شنبه بوده، دوم محرم سال شصت و یک[۳].

---

۱ ـ بحار ۴۵:۹۱.

۲ ـ مقاتل الطالبیین :۷۸.

۳ ـ ارشاد :۲۰۱.

در تذکرة السبط گوید:روز شهادت امام‌روز جمعه ما بین ظهر و عصر بود، چون در آن روز نماز خوف را با اصحابش خواند و گفته شده‌روز شنبه، و آن را قبلاً ذکر کردیم[۱].

اختلاف در قاتل آن حضرت

و در آن آمده: در مورد قاتلش اقوال مختلفی است:

۱ ـ سنان بن انس نخعی، آن را هشام بن محمد گفته است.

۲ – حصین بن نمیر، که تیری به سوی او انداخت، سپس از اسب پائین آمد و سرش را برید و سر را به گردن اسب آویزان کرد، تا نزد ابن زیاد جایگاهی پیدا کند.

۳ – مهاجر بن اویس تمیمی.

٤ – کثیر بن عبدالله شعبی.

۵ – شمر بن ذی الجوشن[۲].

می‌گویم:

٦ – خولی بن یزید اصبحی ملعون.

محمد بن طلحه شافعی و علی بن عیسی اربلی شیعی گویند: عمر بن سعد به اصحابش گفت: پایین بیایید و سرش را جدا کنید، نضر بن خرشه ضبابی پایین آمد، و با شمشیر به گلوی او می‌زد، عمر بن سعد ناراحت شد، به مردی که در طرف راستش ایستاده بود گفت: وای بر تو نزد حسین برو و او را راحت کن، خولی بن یزید، که خداوند او را جاودانه در جهنم قرار دهد، به سوی او رفت و سرش را برید[۳].

دینوری گوید: سنان بن اوس نخعی به امام حمله ور شد و نیزه‌ای به او زد که از اسب بر زمین افتاد، خولی بن یزید اصبحی پایین آمد تا سرش را جدا کند، اما

---

۱ ـ تذکرة الخواص :۲۵۹.

۲ ـ تذکرة الخواص :۲۵۳.

۳ ـ مطالب السؤول :۷٦.

دستهایش لرزید، شبل بن یزید پایین آمد و سرش را جدا کرد و آن را به برادرش خولی ملعون داد[۱].

ابن عبد ربه گوید: سنان بن انس او را کشت و خولی بن یزید اصبحی از قبیلهٔ حمیر کارش را تمام کرد و سرش را جدا نمود و نزد ابن زیاد آورد و گفت: «رکابم را پر کن»[۲].

فریاد جبرئیل پس از شهادت امام

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده: هنگامی که به امام ضربت زده و بر زمین افتاد و خواستند سرش را ببرند، منادی از عرش الهی ندا کرد: ای امت سرگردان و حیران که بعد از پیامبرش گمراه شدند، خداوند شما را موفق به عید قربان و فطر نکند[۳].

و در روایت دیگر آمده: به روزه و عید فطر[٤].

سپس امام فرمود: از این رو سوگند به خدا موفق بدان نشده و نمی‌شوند، تا اینکه خونخواه امام حسین علیه السلام قیام کند و انتقام او را بگیرد[۵].

شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه از حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که می‌فرماید: هنگامی که امام کشته شد، مردی در میان لشکر عمر بن سعد فریاد برآورد و با آنان درشتی کرد و گفت: چرا فریاد نزنم در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده، گاه به زمین می‌نگرد و گاه به جنگ شما، و می‌ترسم که زمینیان را نفرین کند و همه هلاک شوند، بعضی از آنان به دیگران گفتند: او انسان دیوانه‌ای است، توبه کنندگان گفتند: سوگند به خدا ما با خود چه کردیم، به خاطر پسر سمیه سرور جوانان اهل بهشت را کشتیم، و بر عبیدالله خروج کردند و کارشان به جایی که باید

---

۱ ـ اخبار الطوال: ۲۳۱.

۲ ـ عقد الفرید ٤: ۳۸۰.

۳ ـ امالی صدوق، مجلس ۳۱ حدیث ۵، فقیه ۱: ٦۲، بحار ٤۵: ۲۱۷.

٤ ـ کافی ٤: ۱٦۹، علل الشرایع ۲: ۷٦.

۵ ـ امالی صدوق، مجلس ۳۱ حدیث ۵، فقیه ۱: ٦۲، بحار ٤۵: ۲۱۷.

برسد رسید، گفتم: فدایت شوم آن فریاد کننده که بود؟ فرمود: کسی نبود جز جبرئیل علیه السلام[۱].

نعی الروح جبریل بأنّ ذوی الغدر / أراقوا دم الموفین للّه بالنذر
نعی فغدا من فی الوجود بدهشة / هی الحشر لا بل دونها دهشة الحشر
نعی من دعا بالدین حیّ علی الهدی / اناساً دعوا بالشرک حیّ علی الکفر
نعی ساجداً صلّت الی اللّه روحه / قضی رأسه المرفوع من سجدة الشکر
نعی من أعار اللّه بالفّ هامه / و من قلبه فیها أقام علی جمر
نعی ذات قدس یعلم الله أنّها / منزّهة الافعال فی السرّ و الجهر
نعی الجوهر الفرد الذی فی اموره / تجرّد للرحمان من عالم الامر
نعی مطعم الهلاک مشبع غرثها / أخا الشتوات الشهب فی لجج الغبر
نعی من یضیف الطیر و الوحش سیفه / و جیش المنایا تحت رایته یسری
نعی شاکراً نال الشهادة صابراً / و قد یجتنی شهد العواقب بالصبر

«جبرئیل روح الامین فریاد برآورد که خون وفا کنندهٔ به پیمانهای الهی را ریختند، فریاد برآورد و همهٔ موجودات از فریاد آن گفتند که حشر برپا شده است، کشتند آنکه بر اساس احکام «حی علی خیر العمل» می‌گفت، او را کشتند، کسانی که بر اساس شرک «حیّ علی الکفر» می‌گفتند، کشتند کسی که روحش در برابر خدا سجده کرده و سرش هنگام بلند شدن از سجدهٔ شکر روی نیزه رفت، کشتند کسی که در کربلا سرش را برای خدا داد و آنکه در آن دشت قلبی شررباز داشت، کشتند ذات مقدّسی راکه خداوند می‌داند در سرّ و آشکار از هر گناه پاک است، کشتند شخصیت یگانه‌ای که همهٔ کارهایش را به خاطر خدا انجام می‌داد، کشتند کسی که در قحطی و فراخی زندگی به فقیران و درماندگان کمک می‌کرد، کشتند کسی که شمشیرش پرندگان و حیوانات وحشی را میهمان می‌کرد و لشکر مرگ زیر شمشیرش در حرکت می‌بود، کشتند شهید شکر گذاری که با صبر و بردباری شهادت را پذیرفت، شیرینی کارها تنها با صبر و بردباری انجام می‌پذیرد».

---

۱ ـ کامل الزیارات: ۳۳۶.

پیامدهای شهادت امام

با سند از سلمه روایت کرده که گفت: بر ام سلمه وارد شدم دیدم گریه می‌کند، گفتم: چرا می‌گریی؟ گفت: پیامبر را در خواب دیدم، در حالی که سر و ریشش خاک آلود بود، گفتم: ای رسول خدا چه شده چرا خاک آلوده‌ای؟ فرمود: هم اکنون شاهد کشته شدن حسین ﷺ بودم [۱].

در صواعق ابن حجر آمده: از نشانه هایی که در روز عاشورا به وجود آمد آن بود که سیاهی زیادی در آسمان پدید آمد، تا آنجا که ستارگان در روز دیده شدند وسنگی از زمین برداشته نمی‌شد مگر آنکه زیرش خون تازه بود [۲].

و نیز گوید: آسمان از شهادت او سرخ جامه شد، و خورشید گرفت تا اینکه ستارگان در هنگام روز دیده شدند، و مردم گمان نمودند قیامت برپا شده، و سنگی در شام برداشته نمی‌شد مگر آنکه خون تازه زیر آن بود [۳].

۱ـ بحار ۴۵:۲۳۲ از یکی از کتابهای مناقب.

۲ـ صواعق محرقه :۱۹۲.

۳ـ صواعق محرقه :۱۹۲.

باب سوم

اتفاقاتی که بعد از شهادت امام روی داد

فصل (۱)
غارت لباسها و لوازم امام

راوی گوید: لشکر برای ربودن وسائل امام هجوم آوردند، پیراهن آن حضرت را اسحاق بن حیوه[۱] حضرمی برداشت، آن را پوشید و به بیماری برص مبتلا شد و موهایش ریخت.

روایت شده در پیراهن ایشان جای صد و چند ضربهٔ شمشیر و نیزه و تیر پیدا شد.

امام صادق علیه السلام فرمود: در بدن امام جای صد و سی ضربهٔ نیزه و سی و چهار ضربهٔ شمشیر یافت شد.

شلوارش را بحر بن کعب تمیمی ملعون برد، روایت شده زمین گیر شد و پاهایش فلج گردید.

عمامه‌اش را اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی ملعون برد، و گفته شده جابر بن یزید اودی ملعون، عمامه را که بر سر نهاد کور شد.

کفشهایش را اسود بن خالد ملعون برد.

انگشترش را بجدل بن سلیم کلبی ملعون برد، انگشت را همراه با انگشتر قطع کرد، این شخص را مختار گرفت و دستها و پاهایش را قطع کرد و او را رها نمود تا در خونش بغلطد و بمیرد.

قطیفش که از خز بود را قیس بن اشعث برد.

زرهٔ امام را عمر بن سعد ملعون برداشت، هنگامی که مختار عمر بن سعد را کشت زره را به قاتلش ابوعمره داد.

شمشیرش را جمیع بن خلق اودی برداشت، و گفته شده مردی از بنی تمیم به نام اسود بن حنظله[۲].

۱ـ در ملهوف: «حویه» ذکر شده است.

۲ـ ملهوف :۵۶ ـ ۵۷.

می‌گویم: گفته شده : شمشیرش را فلافس نهشلی برداشته است، این شمشیر دزدیده شده ذوالفقار نبوده است، چرا که آن شمشیر همراه با موارد دیگر از ذخیره‌های نبوت و امامت بوده و نزد اهلش محفوظ است، انگشتر امام نیز این گونه است .

شیخ صدوق از محمد بن مسلم نقل کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام در مورد انگشتر حسین بن علی علیه السلام سؤال کردم که چه شده است، و به آن حضرت گفتم که شنیده‌ام آن را مانند دیگر وسائل دزدیدند ؟ فرمود: این گونه نیست که می‌گویند، امام حسین علیه السلام به فرزندش علی بن حسین علیه السلام وصیت کرد و انگشترش را به انگشت او نمود و امر امامت را به او تفویض کرد، هم چنان که پیامبر نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام چنین کاری را انجام داد، و امیرمؤمنان نسبت به امام حسن علیه السلام این گونه عمل نمود، بعد از آن حضرت انگشتر به پدرم رسید و از او به دست من رسیده است، و من آن را هر روز جمعه به دست می‌کنم و نماز می‌خوانم .

محمد بن مسلم گوید:روز جمعه نزد آن حضرت رفتم، در حال نماز بود، بعد از نماز دستهایش را بلند کرد، در انگشتش انگشتری بود که در آن نقش «لا اله الا اللّه عدّه للقاء الله» وجود داشت، فرمود: این انگشتر جدّم ابا عبداللّه الحسین علیه السلام است[۱].

بازگشت اسب آن حضرت به سوی خیمه ها

در امالی صدوق و روضة الواعظین روایت شده: یال و پیشانی اسب امام به خون آن حضرت آغشته شد ، دوان دوان و شیهه کشان به سوی خیمه‌ها آمد، دختران پیامبر صدای او را شنیدند، از خیمه‌ها خارج شدند، دیدند اسبی است بدون صاحب، فهمیدند امام شهید شده است[۲].

---

۱ ـ امالی صدوق :۱۴۴، بحار ۲۴۷:۴۳ .

۲ ـ امالی صدوق :۱۶۳، روضة الواعظین :۱۸۹ .

و راح جواد السبط نحو نسائه — ينوح و ينعى الظامىء المترمّلا
خرجن بنيات الرسول حواسراً — فعاين مهر السبط و السرج قد خلا
فأدمين باللطم الخدود لفقده — و أسكبن دمعاً حره ليس يصطلى

«اسب فرزند رسول خدا به سوی زنان آمد، در حالی که نوحه و شیون می‌کرد و غرق خون بود. دختران پیامبر با سر برهنه از خیمه‌ها خارج شدند، دیدند اسب خونین است و فرزند پیامبر روی آن نیست، برای فقدان او بر سر و صورت زدند و اشک خون از دیده جاری کردند»[1].

ابن شهر آشوب و محمد بن ابوطالب نقل کرده‌اند: اسب امام از میان لشکر فرار کرد تا دستگیر نشود، چهره‌اش را در خون امام قرار داد و شیهه کشان به سوی خیمه‌ها آمد، کنار خیمه آن قدر سرش را بر زمین زد که مرد، هنگامی که خواهران امام و دختران و خاندان او اسب را بدون صاحب دیدند ناله و شیون سر دادند، ام‌کلثوم دست بر سر نهاد و فریاد می‌زد: وا محمّداه، وا جدّاه، وا نبیّاه، واباالقاسماه، وا علیّاه، وا جعفراه، وا حمزتاه، وا حسناه، این حسین است که در دشت کربلا افتاده، سرش از قفا بریده، و عمامه و پیراهنش دزدیده شده، سپس بیهوش بر زمین افتاده است[2].

و در زیارت روایت شده از ناحیهٔ مقدسه آمده است:

«وَ أَسْرَعَ فَرَسُكَ شارِداً، إِلىٰ خِيامِكَ قاصِداً، مُحَمْحِماً باكِياً، فَلَمّا رَأَيْنَ النِّساءُ جَوادَكَ مَخْزِيّاً، وَ نَظَرْنَ سَرْجَكَ عَلَيْهِ مَلْوِيّاً، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ، ناشِراتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ، لاطِماتِ الْوُجُوهِ، سافِراتٍ، وَ بِالْعَوِيلِ داعِياتٍ، وَ بَعْدَ الْعِزِّ مُذَلَّلاتٍ، وَ إِلىٰ مَصْرَعِكَ مُبادِراتٍ.

---

۱ ـ در مدینة المعاجز از ابن شهر آشوب و او از ابومخنف از جلودی نقل کرده: هنگامی که امام بر زمین افتاد اسبش از او دفاع می‌کرد، و بر اسب سواران حمله می‌نمود، و آنان را از بالا به پایین می‌انداخت و با لگد می‌زد، تا اینکه چهل نفر را کشت، آنگاه در خون امام غلطید و به سوی خیمه حرکت کرد، در حالی که با صدای بلند شیهه می‌کشید و دست بر زمین می‌کوبید.

۲ ـ بحار ۴۵:۶۰ به نقل از مناقب آل ابی طالب و مقتل محمد بن ابی طالب.

وَ الشِّمْرُ جالِسٌ عَلىٰ صَدْرِكَ، وَ مُولِغٌ سَيْفَهُ عَلىٰ نَحْرِكَ، قابِضٌ عَلىٰ شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ، ذابِحٌ لَكَ بِمُهَنَّدِهِ، قَدْ سَكَنَتْ حَواسُّكَ، وَ خَفِيَتْ أَنْفاسُكَ، وَ رُفِعَ عَلَى الْقَناةِ رَأْسُكَ».

«و اسبت گریزان در حالی که می‌گریست و شیهه می‌زد بسوی خیمه‌ها شتافت، هنگامی که زنان اسبت را با حالت شرمساری دیده و به‌زین واژگونش نظر افکندند، با موهای پریشان و شیون کنان و ناله کنان از خیمه‌ها بیرون آمدند، و در حالی که پس از عزّت و شکوه خوار و ذلیل شده بودند به سوی قتلگاه شتافتند.

در حالی که شمر بر روی سینه‌ات نشسته و شمشیرش را بر گودی زیر گلوی تو فرو برده و محاسنت را با دستش گرفته بود، سرت را با شمشیر خود برید، در آن حال آرامش خود را حفظ کرده و نفسهایت پنهان شده بود، سرت بر بالای نیزه قرار داشت[1]».

غارت خیمه‌های امام و شیون زنان و کودکان

سید گوید: کنیزی از خیمه‌های امام بیرون آمد، مردی گفت: ای کنیز سرورت کشته شد، می‌گوید: شیون کنان به سرعت نزد خانم خود رفتم، همهٔ بانوان حرم بر خاستند و صدای ناله و افغان از آنان بلند شد.

گوید: لشکر برای غارت خانه‌های خاندان پیامبر و نور دیدهٔ فاطمه از هم سبقت می‌گرفتند، تا آنجا که سرپوش را از سر زنان می‌ربودند، زنان خاندان پیامبر و حرم آن حضرت می‌گریستند و برای دوری یاران و دوستانشان شیون سر داده بودند.

حمید بن مسلم گوید: زنی از قبیلهٔ بکر بن وائل، که همراه شوهرش در لشکر عمر بن سعد حضور داشت، را دیدم، هنگامی که دید لشکر به سوی زنان امام حسین علیه السلام و خیمه هایشان حمله ور شده و مشغول غارت هستند، شمشیری برداشت و به سوی خیمه‌ها آمد و گفت: ای خاندان بکر آیا لوازم دختران پیامبر خدا را غارت می‌کنند، حاکم فقط خداست، ای خونخواهان پیامبر خدا، شوهرش او را گرفت و به محل خود بازگرداند.

---

۱ ـ بحار ۹۸: ۲۴۰.

عبور زنان و کودکان از کنار بدن مطهر امام

راوی گوید: آنگاه زنان را از خیمه‌ها بیرون کردند و آنها را آتش زدند، زنان با سر و پای برهنه و گریان از خیمه‌ها بیرون آمدند، همچون اسیران در بند حرکت می‌کردند و می‌گفتند: تو را به خدا ما را از کنار بدن امام حسین ﷺ عبور دهید، هنگامی که زنان کشته شدگان را نگریستند ، شیون کرده و بر سر و صورت زدند.

گوید: سوگند به خدا فراموش نمی‌کنم که زینب دختر علی ﷺ بر امام حسین ﷺ شیون می‌کرد و با صدای غم آلود و قلبی شکسته فریاد می‌زد: ای محمد درود فرشتگان آسمان بر تو باد، این حسین است که در خون غلطیده ، اعضای بدنش قطع شده، و این دختران تو هستند که اسیر گردیده‌اند، شکایت حال به خدا و به محمّد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حمزه سید الشهداء می‌کنم، ای محمّد این حسین است که در میان بیابان افتاده و باد بر آن می‌وزد، زنازادگان او را کشتند، چه حزن و اندوهی، امروز جدّم رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، ای اصحاب محمّد اینان فرزندان مصطفی هستند که همانند اسیران برده می‌شوند .

و در روایتی آمده: ای محمد دخترانت اسیر و فرزندانت کشته شده‌اند، و باد صبا بر آنان می‌وزد، این حسین است که سرش را از پشت بریده و عمامه و ردایش دزدیده شده است، پدرم فدای کسی باد که روز دوشنبه لشکرش غارت شد، پدرم فدای کسی باد که طنابهای خیمه‌اش بریده شد، پدرم فدای کسی باد که امید دیدارش نبوده و زخمش درمان نمی‌پذیرد، پدرم فدای کسی باد که جانم را فدایش می‌کنم، پدرم فدای کسی باد که غمگین از دنیا رفت، پدرم فدای کسی باد که با تشنگی به شهادت رسید، پدرم فدای کسی باد که از محاسنش خون سرازیر بود، پدرم فدای کسی باد که جدش محمد مصطفی است، پدرم فدای کسی باد که جدّش پیامبر خدای آسمانهاست، پدرم فدای کسی باد که او نوهٔ پیامبر هدایت کننده است، پدرم فدای محمّد مصطفی، پدرم فدای خدیجهٔ کبری، پدرم فدای علی مرتضی، پدرم فدای فاطمهٔ زهرا سرور زنان، پدرم فدای کسی باد که خورشید برایش بازگشت تا نماز خواند .

راوی گوید: سوگند به خدا هر دشمن و دوستی گریستند، سکینه پیکر پدرش حسین علیه السلام را در آغوش گرفت، عدّه‌ای از عربها جمع شدند و او را از پیکر دور ساختند[۱].

بأبی کالئاً علی الطف خدرا هو فی حومة الحسام المنیع
قطعوا بعده عراه و یا حبل وریـد الاسلام أنت قطیع
قوضی یا خیام علیاً نزار فلقد قوض العماد الرفیع
و املای العین یا امیة نوماً فحسین علی الصعید صریع
و دعی صکّة الجباه لؤی لیس یجدیک صکّها و الدموع

«پدرم فدای کسی باد که در کربلا نگهبان خیمه‌هایی بود که شمشیرهای بزّان آنها را حفظ می‌کرد، بعد از او طنابهای خیمه هایش را بریدند، و در حقیقت رگ اسلام را قطع کردند، ای خیمه‌های دشمن فرو ریزید، چرا که بنیاد فرازمندتان سرنگون خواهد شد، ای امیه به خواب خوشت ادامه بده که پیکر حسین روی خاکهای گرم افتاده است».

توصیهٔ امام به شیعیان

و در مصباح کفعمی آمده: سکینه گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام شهید شد او را در آغوش گرفتم و از هوش رفتم، شنیدم می‌گوید:

شیعتی ما ان شربتم ریّ عذب فاذکرونی
أو سمعتم بغریب أو شهید فاندبونی

«شیعیانم هر گاه آب گوارایی نوشیدید مرا یاد کنید، و هر گاه نام غریب یا شهیدی به گوش شما خورد برای من گریه کنید».

هراسان از جا بر خاستم، در حالی که از گریه چشمانم مجروح شده بود و بر سر وصورت می‌زدم، هاتفی ندا کرد:

۱ ـ ملهوف: ۵۷ ـ ۵۸.

بکت الارض و السماء علیه ... بـــدموع غـــزیرة و دمـــاء
یـبکیان الـمقتول فـی کـربلاء ... بـــین غـــوغاء امّـــة أدعـیاء
منع الـمـاء و هـو مـن قـریب ... عین أبکي الممنوع شرب الماء

«آسمان و زمین بر او گریست با اشکها و خونهای بسیار، برای کشته شده در کربلا می‌گریند، که به وسیلهٔ زنازادگان به شهادت رسیده است، با اینکه نزدیک آب بود تشنه شهید شد، ای چشم برای شهید تشنه لب گریه کن[1]»[2].

فصل (۲)
غارت اموال و زینتهای زنان و کودکان

شیخ مفید گوید: اموال و شتر امام را دزدیده و لباسهای زنانش را غارت کردند. حمید بن مسلم گوید: سوگند به خدا می‌دیدم لباس زنان و دختران و خاندان او

---

۱ - ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید از حماد بن سلمه از ثابت از انس بن مالک نقل کرده: هنگامی که از دفن پیامبر خدا ﷺ فارغ شدیم، رو به فاطمه نمودم، فرمود: ای انس چگونه دلتان آمد که روی چهرهٔ پیامبر خدا خاک بریزید؟ آنگاه گریه کرد و فریاد زد: ای پدر جان، پروردگارت تو را خواند و او را اجابت کردی، پدر جان چقدر به خداوند نزدیکی - تا آخر حدیث».

می‌گویم: این حالت فاطمه بعد از دفن پدرش است، پس حال سکینه دختر امام چگونه است، در حالی که پیکر بدون سر پدرش را می بیند که در خون خود غلطیده، عمامه و ردایش دزدیده شده، سر و بدنش زیر سم اسبها خورد شده، و با زبان حالش فریاد می‌زند: چگونه دلتان آمد پسر پیامبر خدا را بکشید و سینه‌ای که جایگاه علم الهی است را لگدمال کنید.

مـــا للـحوادث لا دارت دوائـرها ... أصـــابت الجـبل القـدسی بالوهن
أمـــثل شـــمر وذلّ اللـه جـبهته ... یلقی حسیناً بذاک الملتقی الخشن
وا حسرة الدین و الدنیا علی قـمر ... یشکو الخسوف من الصـالة اللدن

«دنیا را چه شده که گردش آن باعث شده کوه قدسی دچار فنا گردد، همانند شمر که خداوند ذلیلش گرداند، با حسین ؏ آن گونه رفتار زشتی را انجام داد، حسرت دنیا و دین بر ماهی که از جهت نیزه‌ها و شمشیرها دچار خسوف و گرفتگی شد.

۲ - مصباح کفعمی: ۷۴۱.

را از پشت می‌کشیدند، به آنان که می‌رسیدند لباسهایشان را دزدیده و می‌بردند[۱].

اصرار شمر در کشتن امام سجاد علیه السلام

ازدی گوید: سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم نقل کرده: نزد علی بن حسین اصغر که با حالت بیماری روی شتر خوابیده بود رفتم، شمر بن ذی الجوشن ملعون همراه پیادگان حرکت می‌کرد، گفتند: آیا او را نمی‌کشی؟ گفتم: پناه بر خدا، آیا مگر کودکان را هم می‌کشید؟ او کودکی بیش نیست و بیمار نیز می‌باشد، هر که نزد او می‌آمد این سخن را تکرار می‌کردم تا می‌رفتند، تا اینکه عمر بن سعد آمد وگفت: هیچکس به خیمهٔ زنان وارد نشود و کسی متعرّض این جوان مریض نگردد، و هر که چیزی از آنان برداشته را به آنان بازگرداند، گفت: سوگند به خدا هیچ چیزی برگردانده نشد[۲].

در اخبار الدول قرمانی گوید: شمر ملعون خواست علی اصغر که بیمار بود را بکشد، زینب دختر علی بن ابی طالب بیرون آمد و گفت: سوگند به خدا او کشته نمی‌شود مگر اینکه من کشته شوم، از او دست برداشتند[۳].

در روضة الصفا آمده: هنگامی که شمر ملعون به سوی خیمه‌ها آمد، دید علی بن حسین به دیوار خیمه تکیه داده، شمشیر کشید تا او را بکشد، حمید بن مسلم گفت: آیا این بیمار را هم می‌کشی، او را نکش، بعضی از افراد گفته‌اند: عمر بن سعد دست‌هایش را گرفت و گفت: آیا از خدا حیا نمی‌کنی که می‌خواهی این جوان بیمار را بکشی، شمر گفت: امیر عبیدالله فرمان داده تمامی فرزندان حسین باید کشته شوند، عمر در حرف خود آن قدر اصرار ورزید تا از او دست برداشت، و دستور داد خیمه‌های خاندان پیامبر را آتش زدند[۴].

۱ـ ارشاد: ۲۴۲.

۲ـ تاریخ طبری ۳۶۷/۷، مقتل ابو مخنف: ۲۰۱.

۳ـ اخبار الدول: ۱۰۸.

۴ـ روضة الصفا ۱۷۰/۳.

در مناقب ابن شهر آشوب از احمد بن حنبل نقل کرده که گوید: علت بیماری زین العابدین در کربلا آن بود که زرهٔ بلندی پوشید، و زیادی آن با دست گرفت و پاره کرد[۱].

و در روایت شیخ مفید آمده: عمر بن سعد ملعون به سوی خیمه‌ها آمد، زنان روبرویش آمده و ناله و گریه سر دادند، به یارانش گفت: هیچکدام از شما وارد خیمهٔ زنان نشده و معترض این جوان بیمار نمی‌گردد، زنان از او خواستند آنچه دزدیده شده برگردانده نشود، عمر بن سعد گفت: هر که چیزی از آنان گرفته را باید برگرداند، سوگند به خدا هیچکس چیزی را برنگرداند، گروهی را به حفاظت خیمه‌ها و علی بن حسین گمارد و گفت: از آنان مواظبت کنید تا کسی متعرض آنان نگشته و به ایشان بی ادبی نکند، عمر بن سعد به جایگاه خود برگشت و فریاد زد: چه کسی روی بدن حسین علیه السلام اسب می‌تازد[۲].

طبری[۳] گوید: سنان بن انس کنار خیمهٔ عمر بن سعد آمد و با صدای بلند گفت:

أوقر رکابي فضّة و ذهبا ... أنا قتلت الملک المحجّبا

قتلت خیر الناس امّاً و أباً ... و خیرهم اذ ینسبون نسبا

«رکاب اسبم را پر از طلا و نقره کنید، چرا که من پادشاه بزرگی را کشتم، کسی که در بین مردم بهترین پدرومادر را داشت، و اگر به نسب مردم نگاه کنید از او بهتر نیست».

عمر بن سعد گفت: گواهی می‌دهم که تو دیوانه‌ای و عاقل نمی‌شوی، او را نزد من بیاورید، هنگامی که او را نزد عمر بن سعد آوردند، با دستهٔ شمشیر او را زد و گفت: ای دیوانه چرا این گونه سخن می‌گویی، سوگند به خدا اگر ابن زیاد این اشعار را از تو می‌شنید، گردنت را می‌زد[۴].

۱ـ مناقب آل ابی طالب ۱۴۲:۴.

۲ـ ارشاد :۲۴۲.

۳ – طبری گوید: لشکریان به سنان بن انس گفتند: حسین بن علی پسر فاطمه دختر پیامبر خدا را کشتی، والاترین شخص در عرب را کشتی، کسی که می‌خواست سلطنت بنی امیه را بگیرد، نزد امیر لشکر برو و پاداشت را بگیر، اگر آنان در مقابل کشتن امام حسین علیه السلام همهٔ گنجینه‌های خودشان را هم به تو بدهند باز هم کم است.

۴ـ تاریخ طبری ۳۶۷:۷، مقتل ابو مخنف :۲۰۲.

می‌گویم: عمر بن سعد ملعون عقبة بن سمعان، که غلام رباب همسر امام حسین علیه السلام بود، را گرفت و گفت: کیستی؟ گفت: من بنده‌ای بیش نیستم، او را رها کرد[1].

ما خبر او و خبر مرقع بن ثمامه را قبلاً بیان کردیم.

انتخاب افراد برای تاختن اسب بر روی بدن مقدس امام و سرانجام آنان

راوی گوید: عمر بن سعد ملعون در میان اصحابش فریاد زد: چه کسی پیکر امام حسین را لگدکوب کرده و اسب بر آن می‌راند؟ ده نفر خود را نامزد کردند، از جمله: اسحاق بن حیوه حضرمی، و او کسی است که پیراهن امام حسین علیه السلام را دزدید و بیماری برص گرفت، احبش بن مرثد بن علقمه بن سلامه حضرمی، آنان با اسبهایشان روی پیکر آن حضرت راندند، و سینه و پشت ایشان را خرد کردند، به من خبر رسیده که در صحنهٔ جنگی احبش ایستاده بود، تیر ناشناسی به او برخورد کرد و قلبش را شکافت و آن ملعون را کشت[2].

سید گوید: عمر بن سعد در میان اصحابش فریاد برآورد: چه کسی حاضر است اسب بر بدن امام حسین علیه السلام بتازاند، ده نفر داوطلب شدند، از جمله اسحاق بن حیوه، که پیراهن امام حسین علیه السلام را دزدید، اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل سنبسی و عمر بن صبیح صیداوی و رجاء بن منقذ عبدی و سالم بن خیثمه جعفی و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب جعفی و هانی بن ثبیت حضرمی و اسید بن مالک، آنان با اسبهایشان سر و سینهٔ امام را لگدکوب کردند.

راوی گوید: این ده نفر آمدند و در مقابل ابن زیاد ایستادند، اسید بن مالک ملعون که یکی از آنان بود گفت:

نحن رضضنا الصدر بعد الظهر   بکلّ یعبوب شدید الاسر

«ما سینه و پشت او را با اسبهای خود به شدت له کردیم».

---

۱ ـ مقتل ابو مخنف :۲۰۲.

۲ ـ تاریخ طبری ۳۶۸/۷، مقتل ابو مخنف :۲۰۲.

ابن زیاد گفت: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ما کسانی هستیم که با اسبهایمان روی پیکر حسین تاختیم تا اینکه استخوانهای او را خورد کردیم، ابن زیاد پاداش کمی به آنان داد.

ابوعمر زاهد گوید: در نسب این افراد دقت کردیم، همهٔ آنان زنا زاده بودند، همهٔ این افراد را مختار گرفت، دست و پاهایشان را با آهن بست و اسبها را بر بدنهایشان تاخت تا کشته شدند [1].

فصل (۳)
ماجراهای عصر عاشورا
فرستادن سرهای شریف برای ابن زیاد و موارد دیگر

می‌گویم: عمر بن سعد ملعون سر امام حسین ﷺ را در روز عاشورا همراه خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد، و دستور داد سرهای دیگر یاران و خاندانش را نیز قطع کنند، آنها هفتاد و دو سر بود، و سرها را همراه با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عزره بن قیس نزد ابن زیاد فرستاد [2].

طبری گوید: خولی بن یزید سر امام حسین ﷺ را به کوفه آورده، خواست وارد قصر شود، دید در قصر بسته است، آن را به منزلش آورد و زیر طشت لباسشوئی گذارد، او دو زن داشت، یکی از بنی اسد و یکی از قبیلهٔ حضرمی به نام نوار دختر مالک بن عقرب، آن شب نزد زن حضرمی بود.

هشام گوید: پدرم از نوار دختر مالک نقل می‌کند که گفت: خولی سر امام حسین ﷺ به خانه آورد و زیر طشتی قرار داد، آنگاه به اتاق خود رفت و در بسترش خوابید، گفتم: چه خبر؟ گفت: سرمایهٔ دنیا را برای تو آورده‌ام، این سر حسین ﷺ است که با خود به خانه آورده‌ام، گفتم: وای بر تو، مردم طلا و نقره برای

---

۱ ـ ملهوف: ۵۸ ـ ۵۹.

۲ ـ ارشاد: ۲۴۳، مقتل ابو مخنف: ۲۰۴، ملهوف: ۶۲.

همسرانشان می‌آورند و تو سر پسر دختر پیامبر را آورده‌ای، سوگند به خدا من و تو زیر یک سقف گرد هم نخواهیم آمد، از بستر برخاسته و از اتاق خارج شدم، زن اسدی را فرا خوانده نزد خود آورد ، او را می‌نگریستم، سوگند بـه خـدا نـوری را می‌دیدم که همانند عمودی از آسمان تا طشت ادامه داشت، و پرندهٔ سفیدی را دیدم که پیرامون آن در گردش بود، صبح هنگام سر را برای ابن زیاد برد [۱].

در کتاب مطالب السؤول و کشف الغمه آمده: حمل کنندهٔ سر امام حسین ﷺ برای ابن زیاد بشر بن مالک بود، هنگامی که سر را جلوی عبیدالله بن زیاد قرار داد گفت:

امـلأ رکـابی فـضّة و ذهـبا فـقد قـتلت المـلک المـحجّبا
و من یصلّی القبلتین فی الصّبا و خـیرهم اذ یـذکرون النسـبا
قتلت خیر الناس امّاً و أباً

«رکابم را پر از طلا و نقره بگردان، چراکه پادشاه بزرگوار را کشتم، آنکه در کودکی به دو قبله نماز گزارد، و بهترین افراد از جهت پدر و مادر است، کسی که بهترین پدر و مادر را دارد را من کشتم».

عبیدالله از کلام او ناراحت شد و گفت: اگر می‌دانستی او این گونه بوده است چرا او را کشتی، سوگند به خدا چیزی به تو نداده و تو را به او ملحق می‌کنم، آنگاه او را پیش آورد و گردنش را زد [۲].

شیخ طوسی در مصباح المتهجد از عبدالله بن سنان نقل کرده کـه گـفت: روز عاشورا نزد سرورم ابو عبدالله جعفر بن محمد ﷺ رفتم، غمگین و ناراحت بـود واشکهایش همانند مروارید غلطتان سرازیر بود، گفتم: ای پسر رسول خدا، چـرا گریه می‌کنی، خداوند چشمانت را گریان نکند؟ فرمود: چقدر غافلی، آیا نمی‌دانی امام حسین ﷺ در این روز به شهادت رسید ؟ گفتم: ای سرورم در مورد روزه‌اش چه نظر داری ؟ فرمود: بدون سحری خوردن روزه بگیر و قبل از غروب افطار کن و آن را

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۶۹:۷، مقتل ابو مخنف :۲۰۳ .

۲ ـ مطالب السؤول :۷٦ .

روزهٔ کامل قرار مده، افطارت یک ساعت بعد از نماز عصر با مقداری آب باشد، در مثل چنین وقتی در این روز خاندان پیامبر دچار غم و اندوه شدند و به سختی ومشکل افتادند، در حالی که سی نفر از بنی هاشم از فرزندان پیامبر کشته شده روی زمین افتاده بودند، اگر آن حضرت در آن روز زنده بودند عزادار اصلی ایشان بود، گوید: امام صادق ﷺ آن قدر گریست که محاسنش از اشک خیس شد - تا آخر حدیث [1].

کلام سید بن طاووس ﷺ در اهمیت روز عاشورا

سید در اقبال گوید: بدان عصر روز عاشورا زمان گرد هم آمدن حرم امام حسین ﷺ و دختران و فرزندان او در حلقهٔ اسارت و ناله و شیون و گریه کردن آنان می‌باشد، شب فرا رسید در حالی که در خواری و شکسته حالی قرار داشتند، که قلمم قدرت نگارش آن را ندارد، آن شب خوابیدند در حالی که مدافع و یاوری نداشتند در آن بیابان غریب و بی کس بودند، و دشمنان نهایت تلاش در دوری از آنان و کناره‌گیری از ایشان و خواری شان را می‌نمودند، تا به این وسیله نزد عمر بن سعد بی دین و یتیم کنندهٔ فرزندان پیامبر، مجروح کنندهٔ قلب او و نیز نزد عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه کافر، سرکردهٔ بی دینی و تجاوزگری نزدیکی جویند.

در کتاب مصابیح دیدم که با سندش به جعفر بن محمد ﷺ، از پدرش محمد بن علی ﷺ نقل می‌کند که گفت: از پدرم علی بن حسین ﷺ در مورد خروجشان از کربلا سؤال کردم، گفت: مرا بر شتری لاغر و برهنه سوار کردند، در حالی که سر امام حسین ﷺ روی نیزه بود و زنان پشت سرم روی شتران بدون زین قرار داشتند، دیده‌بانان در پشت سر ما و اطراف ما حرکت می‌کردند، اگر فردی از ما اشک می‌ریخت با نیزه به سرش می‌زدند، تا اینکه داخل دمشق شدیم، جارچی فریاد زد: ای اهل شام اینان اسیران خاندان ملعون هستند .

---

۱ ـ مصباح المهتجد :۷۸۲.

می‌گویم: آیا برای پدر و مادر و عزیرانت این گونه بلایی اتفاق افتاده، و تو یا دیگر مسلمانان و یا کسی که ارزش و احترام فرزندان بزرگان را می‌شناسد نمی‌تواند آن را سبک بشمارد و توجّهی به آن نکند.

می‌گویم: در آخر روز عاشورا بایست و بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و بر مولایمان امیرمؤمنان و بر مولایمان حسن بن علی و بر سرور زنان فاطمهٔ زهرا و خاندان پاکشان درود فرست و بر این مصیبتها آنان را تسلیت گو، با قلبی محزون و چشمی گریان و زبانی گویا به این بلاها، آنگاه از خداوند بزرگ و از اینان عذرخواهی کن که نتوانستی آنچه وظیفه داری را انجام دهی و اینکه از کارهایی که در مورد عزیزانت انجام می‌دهی و در مورد آنان انجام نداده‌ای طلب بخشایش نما، چرا که بعید است در این مصیبت دردناک توانسته باشی وظیفه ات را انجام داده دهی [۱].

فصل (۴)
حرکت عمر بن سعد از کربلا به کوفه

عمر بن سعد ملعون باقیماندهٔ آن‌روز و نیز روز بعد تا هنگام ظهر را در کربلا ماند و تمام کشته شدگان خود را جمع کرد و بر آنان نماز گزارد، و پیکر امام حسین علیه السلام و یارانش را در بیابان رها کرد [۲].

آنگاه به حمید بن بکیر احمری دستور داد در میان مردم اعلام کند تا آمادهٔ حرکت به سوی کوفه شوند، خاندان باقی مانده از امام و زنان حرم آن حضرت را بدون روپوش در میان دشمنان روی شترهای بدون زین و بی جهاز سوار کرد، و این امانتهای پیامبران را همانند اسیران ترک و روم در سخت‌ترین مشکلات و ناراحتیها حرکت داد.

و چه خوب گفته است:

یصلّی علی المبعوث من آل هاشم — و یـــعزی بـــنوه انّ ذا لعـــجیب

۱ ـ اقبال الاعمال ۳: ۹۰.

۲ ـ مقتل ابو مخنف: ۲۰۳.

«عجیب است که بر پیامبر فرستاده شده از نسل هاشم درود می‌فرستند، اما با فرزندش جنگ و نبرد می‌کنند»[۱][۲]

در کامل بهایی آمده: عمر بن سعد ملعون روز عاشورا و فردای آن روز را تا هنگام ظهر در کربلا ماند، و بزرگان و معتمدان را برای حفاظت امام زین العابدین ﷺ و دختران امیرمؤمنان و سائر زنان که بیست نفر می‌شدند قرار داد، امام زین العابدین ﷺ در آن روز بیست و دو سال داشت و امام محمد باقر ﷺ چهار ساله بود و هر دو در کربلا حضور داشتند و خداوند آن دو را حفظ کرد.[۳]

و در مناقب آمده: تمامی حرم آن حضرت به سوی کوفه حرکت کردند، جز شهربانو که خود را در فرات انداخت[٤].

ابن عبدربه در عقدالفرید گوید: دوازده کودک بنی هاشم اسیر شدند، از جمله محمد بن حسین[٥] و علی بن حسین و فاطمه دختر امام حسین ﷺ، از آن به بعد حکومت بنی امیه دستخوش آشوبها گردید، تا اینکه خداوند حکومت را از آنان گرفت. عبدالملک بن مروان به حجاج بن یوسف نامه نوشت که حکومت مرا از ریختن خون این خاندان دور دار، چون دیدم که با کشتن حسین ﷺ حکومت بنی امیه از بین رفت[٦].

ازدی گوید: ابو زهیر عبسی از قره بن قیس تمیمی برایم نقل کرد که گفت: هنگامی که زنان از کنار پیکر امام حسین ﷺ و فرزندان و خاندانش رد می‌شدند، فریاد زده و بر سر و صورت خود می‌زدند، و هر چه را فراموش کنم، این سخن زینب دختر فاطمه را فراموش نمی‌کنم، آنگاه که از کنار پیکر برادرش امام حسین ﷺ

---

۱ ـ دینوری گوید: عمر بن سعد دستور داد زنان امام حسین ﷺ و خواهران و دختران و کنیزان و دیگر زنان را روی شترهایی که دارای محملهای پوشیده بود حرکت دادند (اخبار الطوال: ۲۳۱).

۲ ـ ملهوف: ٦۲.

۳ ـ کامل بهایی ۲: ۲۸۷.

٤ ـ مناقب آل ابی طالب ٤: ۱۱۲.

٥ ـ ظاهراً مراد محمد بن علی بن حسین ﷺ است.

٦ ـ عقد الفرید ٤: ۳۸٥.

عبورکرد می‌گفت: وا محمّداه، وا محمّداه، فرشتگان آسمانی بر تو درود فرستند، این حسین است که غرقه به خون و با اعضای تکه تکه شده در بیابان رها شده، وامحمداه این دختران تو هستند که اسیر گردیده‌اند، و فرزندان تو هستند که کشته شده‌اند و باد صبا بر آنان می‌وزد، سوگند به خدا هر دوست و دشمنی برای او گریست [۱].

در حدیث مشهور از زائده نقل است که از قول امام سجاد علیه السلام می‌گوید: آن حضرت فرمود:

هنگامی که در کربلا آن حادثه برای ما اتفاق افتاد، و پدرم و نیز تمامی فرزندان و برادران و خاندانش شهید شدند، و حرم آن حضرت و زنانش روی شتران سوار شده و به سوی کوفه حرکت داده شدند، به پیکرهای خونین می‌نگریستم، که در بیابان افتاده و دفن نشده بودند، سینه‌ام از این امر تنگ گردید و ناراحتیم دو چندان شد، می‌خواستم جان دهم، عمه‌ام زینب کبری این حالت مرا دریافت و گفت: ای باقیماندهٔ جد و پدر و برادرانم تو را چه شده است؟ گفتم: چگونه ناراحت و غمگین نباشم، در حالی که می‌بینم پدر و برادران و عموها و فرزند عموها و خاندانم با پیکرهای خونین و برهنه در بیابان افتاده اند، کفنشان نکرده و دفن نشده‌اند، نه کسی کنار آنان رود و نه فردی اطراف آنان حرکت کند، گویا از نژاد دیلم و خزر هستند، گفت: از آنچه می‌بینی دچار اضطراب و ناراحتی نشو، سوگند به خدا این عهد وپیمانی است که از طرف پیامبر خدا برای جد و پدر و عمویت بسته است، خداوند با گروهی از مردم این امت که فرعونهای زمین آنان را نشناسند، اما در بین اهل آسمانها شناخته شده‌اند را مأمور ساخته که این اعضای بدن پراکنده را و بدنهای به خون غلطیده را جمع آوری کرده و آنها را دفن نمایند، برای پدرت سرور شهیدان نشانه‌ای می‌گذارند که اثر آن نابود نشده و در قرون و اعصار یاد آن از بین نمی‌رود، و رهبران کفر و پیروان گمراهی در محو و نابودی آن بسیار تلاش می‌کنند، اما هر روز اثر آن بیشتر آشکار شده و جلوه گری آن زیادتر می‌شود [۲].

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۶۹/۷، مقتل ابو مخنف :۲۰۳.

۲ ـ كامل الزيارات :۴۴۴ ـ ۴۴۵.

فصل (۵)

دفن مولايمان حسين ﷺ و يارانش

هنگامى كه عمر بن سعد از كربلا كوچ كرد، گروهى از بنى اسد كه در غاضريه زندگى مى‌كردند، نزد پيكرهاى امام حسين ﷺ و يارانش آمدند، بر آنان نماز گزاردند و امام را در همين مكانى كه اكنون هست دفن كردند، و پسرش على اكبر را زير پاهاى ايشان دفن نمودند، و براى شهيدان از خاندان و يارانش در پايين پاى آن حضرت محلّى را كندند و همه را در آنجا قرار دادند، و عباس بن على ﷺ را در جايى كه در راه غاضريه افتاده بود، در همين مكانى كه اكنون است دفن نمودند[1].

در كامل بهايى گويد: حر بن يزيد رياحى در محلى كه شهيد شده بود به وسيلهٔ نزديكانش دفن شد، بنى اسد بر قبيله‌هاى عرب افتخار مى‌كرد كه ما بر امام حسين ﷺ نماز خوانديم و او و يارانش را دفن كرديم[2].

ابن شهر آشوب و مسعودى گويند: پيكرهاى آنان را روز بعد اهالى غاضريه از بنى اسد دفن كردند[3].

و ابن شهر آشوب اضافه مى‌كند: آنان براى همهٔ ايشان قبرهاى آماده يافتند وكبوتران سفيدى را ديدند كه بالاى آنها پرواز مى‌كردند[4].

در تذكرهٔ ابن جوزى آمده: زهير بن قين همراه امام شهيد شد، همسرش به غلامش گفت: برو و مولايت را كفن كن، او رفت ولى ديد امام بدون كفن در بيابان رها شده است، گفت: مولايم را كفن كنم و امام حسين ﷺ را رها سازم، سوگند به خدا كه اين گونه عمل نمى‌كنم، و امام را كفن كرده سپس زهير را كفن نمود[5].

---

۱ ـ ارشاد :۲۴۳.

۲ ـ كامل بهايى ۲۸۷:۲.

۳ ـ مناقب آل ابى طالب ۱۱۲:٤، مروج الذهب ۶۳:۳.

٤ ـ مناقب آل ابى طالب ۱۱۲:٤.

۵ ـ تذكرة الخواص :۲۵۶.

معصوم را تنها معصوم غسل می‌دهد

بدان در جای خود ثابت شده که کارهای معصوم را تنها معصوم انجام داده، و امام را تنها امام غسل می‌دهد، و اگر امامی در مشرق بمیرد و وصیّش در مغرب باشد، خداوند آنان را به هم می‌رساند.

از امام جواد ﷺ روایت شده که فرمود: هنگامی که پیامبر رحلت کرد، جبرئیل و روحی که در شب قدر به زمین می‌آید، نزد او آمدند، چشمان امیرالمؤمنین ﷺ گشوده شد و آنان را دید که از فراز آسمانها به زمین آمده و همراه او پیامبر را غسل داده و بر او نمازگزارده و او را دفن کردند، سوگند به خدا غیر اینان کسی قبر پیامبر را نکند، هنگامی که او را در قبر نهادند همراه دیگران داخل قبر رفته و او را در آن نهادند، پیامبر با آنان سخن گفت، وگوش امیرمؤمنان گشوده شد و شنید پیامبر سفارش او را به فرشتگان می‌کند، گریست، و شنید که آنان می‌گویند: تمام تلاشمان را در این زمینه می‌کنیم، چرا که بعد از تو او رهبر ما خواهد بود، جز آنکه از این به بعد ما را نمی‌تواند با چشمانش ببیند.

گوید: بعد از آنکه امیرمؤمنان ﷺ شهید شد، امام حسن و امام حسین ﷺ همین منظره را مشاهده کردند، و پیامبر را نیز دیدند که فرشتگان را برای دفن امیرمؤمنان ﷺ یاری می‌دهد، بعد از شهادت امام حسن ﷺ، امام حسین ﷺ همین منظره را دید و مشاهده کرد پیامبر و علی ﷺ یاور فرشتگان هستند، بعد از شهادت امام حسین ﷺ، امام سجاد ﷺ همین منظره را مشاهده کرد - تا آخر حدیث [1].

در آنچه مولایمان امام رضا ﷺ با واقفیون احتجاج کرده آمده: علی بن ابی حمزه گفت: مگر موسی بن جعفر ﷺ امام نبود، در حالی که از پدرانت روایت شده کارهای امام را تنها امام انجام می‌دهد؟ امام رضا ﷺ فرمود: آیا امام حسین ﷺ امام بود یا نبود؟ گفت: امام بود، فرمود: چه کسی او را دفن کرد؟ گفت: امام سجاد ﷺ، فرمود: او در کوفه در چنگال عبیدالله بن زیاد اسیر و زندانی بود؟ گفت: به طوری

---

١ ـ بصائر الدرجات :٢٢٥، خرائج ٢:٧٧٨.

که آنان متوجه نشوند از آنجا خارج شد و کارش را انجام داد و بازگشت، امام رضا ﷺ فرمود: کسی که این امکان را برای امام سجاد ﷺ قرار داد که از کوفه به کربلا بیاید و پدرش را دفن کند، امام این زمان را قادر می‌سازد که به بغداد رود و کار پدرش را انجام دهد و بازگردد، در حالی که در حبس و اسارت هم نیست [۱].

دیدار پیامبر ﷺ در عالم خواب به وسیلهٔ ابن عباس و ام سلمه

شیخ طوسی با سندش از امام صادق ﷺ روایت کرده که گفت: صبح روزی مشاهده کردند که امّ سلمه گریه می‌کند، گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: پسرم امام حسین ﷺ دیشب شهید شده است، من تاکنون پیامبر را در خواب ندیده بودم، دیشب او را دیدم که ناراحت و غمگین است، گفتم: ای رسول خدا چرا غمگین و ناراحتی؟ فرمود: دیشب مشغول کندن قبرهای حسین و یارانش بودم [۲].

صدوق از ابن عباس روایت کرده که در نیمهٔ روزی پیامبر را در خواب دید، در حالی که گرد و غبار بر چهره داشت و شیشه‌ای پر از خون به دست گرفته بود، گفت: ای رسول خدا این خونها چیست؟ فرمود: خون حسین است، امروز مشغول جمع‌آوری خون او بودم، حساب کردند خواب او مصادف بود باروز شهادت امام حسین ﷺ [۳].

و روایات به مضمون این دو روایت زیاد است [۴].

در مناقب آمده: در روایتی آمده: ابن عباس بعد از شهادت امام حسین ﷺ پیامبر را در خواب دید، با چهره‌ای گرد و غبار گرفته، پا برهنه، چشمهایی اشک آلود، در حالی که پای پیراهنش را با دستهایش گرفته بود و این آیه را می‌خواند، «گمان نکنید خداوند از عملکرد ستمکاران غافل است» [۵].

---

۱ ـ رجال کشی: ۴۶۴.

۲ ـ امالی طوسی ۱: ۹۰، امالی مفید: ۳۱۹.

۳ ـ مثیر الاحزان: ۸۰، بحار ۴۵: ۲۳۰ به نقل از یکی از کتابهای مناقب.

۴ ـ به بحار ۴۵: ۲۳۰ مراجعه شود.

۵ ـ «وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غٰافِلاً عَمّٰا یَعْمَلُ الظّٰالِمُونَ»، سورهٔ ابراهیم: ۴۲.

و فرمود: من به کربلا رفته بودم و خون حسین را از زمین جمع می‌کردم و هم اکنون خون او در دامنم قرار دارد، می‌روم تا شکایت آنان را به پیشگاه خداوند عرضه دارم[۱].

در کامل ابن اثیر از ابن عباس نقل شده که گفت: شبی که امام حسین علیه السلام کشته شد، پیامبر را در خواب دیدم، در حالی که شیشه‌ای پر خون در دست داشت، گفتم: ای رسول خدا این چیست؟ فرمود: این خونهای حسین و یاران اوست که آن ها را نزد خداوند می‌برم.

ابن عباس از خواب برخاست و به مردم اعلام کرد که امام حسین علیه السلام کشته شده است و خوابش را تعریف کرد، تحقیق کردند و دیدند امام همان روز شهید شده است[۲].

کیفیت دفن امام و یارانش

می‌گویم: در کتب معتبره در مورد کیفیت دفن امام و همراهانش مفصلاً بحث شده است، و از روایت شیخ طوسی آشکار می‌شود که بنی اسد بوریائی آوردند و زیر امام علیه السلام قرار دادند.

از دیزج روایت شده که گفت: همراه غلامهای خاصّ خود بودم، قبر امام حسین علیه السلام را نبش کردم، بوریائی را دیدم که پیکر او روی آن قرار داشت و بوی مشک از آن بلند می‌شد، بوریا و پیکر را به حال خود گذاشته و دستور دادم خاک بر آن ریخته و آب روی آن بریزند[۳].

و نیز از ابوالجارود روایت شده که گفت: بالای سر و پایین پای امام حسین علیه السلام را که کندند بوی مشک از آنجا بلند می‌شد، شک نکردند که همانجا قبر اوست[۴].

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۸۴.

۲ ـ کامل ۴:۹۳.

۳ ـ امالی طوسی ۱:۳۲۹.

۴ ـ امالی طوسی ۱:۳۲۴.

در حدیث مشهور از زائده – که مقداری از آن در فصل قبل نقل شد – آمده: جبرئیل به پیامبر ﷺ عرضه داشت: این فرزندت ـ و به امام حسین ﷺ اشاره کرد – همراه گروهی از فرزندان و خاندان و بهترین امّتت در کنار رود فرات، در سرزمینی به نام کربلا شهید می‌شود، تا آنجا که گوید:

هنگامی که زمان شهادتشان فرا برسد خداوند شخصاً روحشان را می‌گیرد، و از آسمان هفتم فرشتگانی به سوی زمین می‌آیند که جامهایی از یاقوت و زمرد، که پر از آب حیات است، به دست دارند، و لباسهایی از لباسهای بهشتی و بوهای خوشی از آنجا را به همراه آورده‌اند، پیکرهایشان را با آن آب شسته، و لباسها را به تن ایشان می‌کنند و بوهای خوش به آنان مالیده و فرشتگان گروه گروه بر آنان نماز می‌خوانند، آنگاه خداوند گروهی از امّتت که کفّار آنان را نمی‌شناسند، و با زبان و عمل و نیت در ریختن خونشان سهیم نیستند را بر می‌انگیزاند و بدنهایشان را دفن کرده و در آن بیابان برای قبر امام حسین ﷺ نشانه می‌گذارند، که نشانه‌ای برای حقیقت طلبان و راهی برای سعادتمند مؤمنان می‌باشد و از هر آسمان هزار فرشته صبح و شام کنار قبر او حاضر شده و بر او درود فرستاده و تسبیح خدا می‌کنند و طلب مغفرت برای زیارت کنندگان او نموده و نامهای زائرینشان را ثبت می‌نمایند [۱].

فصل (۶)
ورود خاندان امام به کوفه

عمر بن سعد اسراء را به سوی کوفه حرکت داد، هنگامی که نزدیک کوفه رسیدند، مردم برای دیدن آنان گرد هم آمده بودند.

راوی گوید: زنی از اهالی کوفه از پشت بام خانه‌اش به آنان نگریست و گفت: شما اسیران چه گروهی هستید؟ گفتند: هم ما اسیران خاندان محمّدیم، زن از پشت بام به پایین آمد و مقداری پیراهن و مقنعه بر ایشان آورد تا خود را بپوشانند.

---

۱ ـ کامل الزیارات: ۴۴۶ ـ ۴۴۷.

گوید: علی بن حسین علیه السلام همراه آنان بود، اما بیماری آن حضرت را ضعیف و لاغر کرده بود، همچنین حسن بن حسن مثنی نیز با ایشان بود، او عمو و امامش را در تحمّل شمشیرها و نیزه‌ها کمک کرد و مجروح شده بود، زید و عمر که فرزندان امام حسن علیه السلام بودند نیز همراه ایشان بودند. اهل کوفه ناله و شیون می‌کردند، علی بن حسین فرمود علیه السلام: اگر شما برای ما ناله و شیون می کنید، پس چه کسانی ما را کشتند؟[۱]

می‌گویم: از عقیلهٔ بنی هاشم زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده: هنگامی که ابن ملجم پدرم را مورد ضربت شمشیر قرار داد و آثار مرگ در ایشان ظاهر شد، حدیث ام ایمن را به ایشان عرضه داشته و گفتم: ام ایمن این گونه برایم نقل کرده و دوست دارم آن را از زبان تو بشنوم، فرمود: ای دخترم سخن همان است که ام ایمن برایت نقل کرد، گویا تو و زنان از خاندانت را می‌بینم که در این شهر اسیر شده‌اید، خوار و سر افکنده، و می‌ترسید مردم بر شما هجوم آورند، صبر کنید و شکیبایی ورزید، سوگند به آنکه دانه را شکافت و آدمی را به وجود آورد، روی زمین در آن روز محبوبتر از شما و دوستان و یارانتان نزد خدا کسی نیست[۲].

خطبهٔ حضرت زینب در مقابل مردم کوفه

ابومنصور طبرسی در احتجاج گوید: خطبهٔ حضرت زینب در مقابل مردم کوفه در آن روز برای سرکوبی و نکوهش مردم این گونه بود.

از حذام بن ستیر اسدی[۳] نقل شده که گفت: علی بن حسین زین العابدین علیه السلام با حالت بیماری همراه زنان از کوفه به کربلا آورده شد، دید زنان و مردان کوفه ناله و شیون کرده و گریبان پاره می‌کردند، زین العابدین علیه السلام که در اثر بیماری ضعیف شده بود با صدایی آرام گفت: اینان می‌گریند پس غیر از ایشان چه کسانی ما را کشتند؟ حضرت زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام به مردم اشاره کرد تا ساکت شوند.

---

۱ ـ ملهوف: ۶۲ ـ ۶۳.

۲ ـ کامل الزیارات: ۴۴۸.

۳ ـ در ملهوف «بشیر بن خزیم اسدی» و در احتجاج و بحار «حذیم بن شریک اسدی» آمده است.

حذام اسدی گوید: سوگند به خدا خانم با شرمی ندیده‌ام که همانند او سخن ور باشد، و گویا از زبان علی بن ابی طالب ﷺ و همانند او سخن می‌گفت، به مردم اشاره کرد تا ساکت شوند، نفس‌ها به سینه‌ها بازگشت و زنگها خاموش شد، و بعد از حمد و ستایش الهی و درود بر پیامبر ﷺ چنین گفت:

ای کوفیان، ای مردمی که اهل نیرنگ و پیمان شکنی و دروغ هستید ، گریه‌هایتان تمام نشده و ناله هایتان پایان نپذیرد، آگاه باشید، مثال شما مثال زنی است که رشته‌های محکمی که بافته را باز می‌کند، ایمانتان را وسیله‌ای برای نیرنگ زدن و پیمان شکنی قرار داده‌اید، آیا جز خود بینی و دروغ و نیرنگ و پیمان شکنی و تملّق‌گویی کنیزان و عشوه‌گری برای دشمنان کار دیگری بلد هستید، یا همانند سبزه‌زار در پهنه دشت پهناورید، یا زینتی برای گورستانها.

آگاه باشید بد توشه‌ای برای خود پیش فرستادید، که باعث می‌شود خشم الهی شامل حالتان گردد و در عذاب الهی جاودانه بمانید، آیا برای پدرم گریه می‌کنید، آری به خدا سوگند که شما باید برای او گریه کنید، بسیار گریه کنید و کم بخندید، چرا که آن قدر ننگ بر خود خریده وگرفتار رسوایی گردیده‌اید که هرگز قادر به پاک کردن خود از آنها نیستید، چگونه می‌توانید ریختن خون کسی را از دامن خود پاک کنید، که زادهٔ خاتم پیامبران و جایگاه رسالت الهی و سرور جوانان اهل بهشت، و پناهگاه جنگ و نبردتان، و پناه گروهتان، و قرارگاه آرامش بخشی‌تان، و فریادرس مشکلاتتان، و حفاظت کنندهٔ شما در جنگها، و درمان دردهایتان، و چراغ راهنمایتان بود.

آگاه باشید، بد توشه‌ای برای خود پیش فرستادید، و بد باری را برای روز قیامت خود بر دوش گرفته اید، مرگ بر شما، مرگ بر شما، سرنگون شوید، سرنگون گردید، تلاشتان بر باد رفت و دستهایتان خالی ماند و تجارتتان به زیانکاری مبدّل گردید، خود را مشمول خشم و غضب الهی نموده و ذلّت و خواری را برای همیشه برای خود ثبت گرداندید، وای بر شما آیا می‌دانید چه جگر گوشه‌ای از پیامبر ﷺ را پاره پاره کردید؟ و چه پیمانی را شکستید؟ و چه خاندان بزرگواری را در معرض دید مردم قرار دادید؟ و احترام چه خاندانی را بردید؟ و چه خونی را ریختید ؟

کار بسیار زشتی را انجام دادید، که نزدیک است آسمانها به جهت آن فرو ریزد و زمین شکافته شود و کوهها از هم بپاشند، عروسی که برگزیده‌اید بی مو، بد سابقه، کور، بد چهره، زشت و بداخلاق است، به اندازهٔ روی زمین و گنجایش آسمانها، آیا تعجّب می‌کنید اگر از آسمان خون بارد؟ ولی بدانید عذاب آخرت خوار کننده‌تر است و هیچ یاوری نیز نخواهید داشت، از مهلت دادن خداوند به شما فریب نخورید، زیرا کسی قدرت رهایی از چنگال خدا را نداشته، و خداوند ترس عدم امکان انتقام گرفتن از خون را ندارد، هرگز چنین نیست، چرا که پروردگار ما و شما در کمینگاه است.

آنگاه این اشعار را خواند:

ماذا تقولون اذ قال النبیّ لکم   ماذا صنعتم و أنتم آخر الامم
بأهل بیتی و أولادی و تکرمتی   منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم
ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم   ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم
انّی لاخشی علیکم أن یحلّ بکم   مثل العذاب الذی اودی علی ارم

«چه می‌گویید آنگاه که پیامبرتان به شما بگوید: چه کردید، در حالی که آخرین امت هستید، عملکرد شما نسبت به خاندان و فرزندان و عزیزانم چه بود؟ گروهی را اسیر و گروهی را غرقه به خون نمودید، در مقابل زحماتی که برای شما کشیدم این پاداش کار من نبود، که نسبت به فرزندانم بدرفتاری کنید، می‌ترسم همان عذابی که خداوند نسبت به قوم ارم و دیگر اقوام اعمال کرد، بر شما هم نازل شود. آنگاه از مردم روی گرداند».

حذام گوید: مردم حیران و سرگردان شده، دست به دهان گرفته بودند، به پیرمردی که در کنارم ایستاده بود توجه کردم، آن قدر گریه کرده بود که محاسنش خیس شده بود، دست به سوی آسمان بلند کرده و می‌گفت: پدر و مادر فدای کسانی باد که پیرهایشان بهترین پیرها و جوانانشان بهترین جوانان و زنانشان بهترین زنان و نسلشان برترین نسل و ارزششان بسیار والاست، سپس این اشعار را خواند:

کهولهم خیر الکهول و نسلهم   اذا عد نسل لا یبور و لا یخزی

«پیرانشان بهترین پیران و نسلشان را اگر با دیگر نسل‌ها بسنجی، خواری و رسوایی در آنها نیست».

علی بن حسین ﷺ فرمود: عمّه جان کافی است، از گذشته باید برای آینده درس عبرت گرفت، به حمداللّه تو دانایی بدون آنکه آموزگاری داشته باشی، و فهمیده‌ای بدون آنکه از کسی فراگرفته باشی، و آنچه دنیا از ما گرفته را اشک و ماتم و ناله برنمی گرداند، و زینب ساکت شد، آنگاه امام پایین آمد و چادر زد و زنان را پیاده کرد و در چادر قرار گرفتند [۱].

خطبهٔ امام سجاد ﷺ برای کوفیان و سرزنش آنان

حذام بن ستر گوید: زین العابدین ﷺ در برابر مردم ایستاد و به آنان اشاره کرد که ساکت شوند، همان لحظه همه ساکت شدند، پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر ﷺ فرمود:

ای مردم هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد، و هر که مرا نمی‌شناسد بداند من علی پسر حسین هستم، کسی که در کنار رود فرات بدون گناه و خطا کشته شد، من پسر کسی هستم که پردهٔ حرمتش را دریدند و اموالش را غارت کردند و نعمت زندگیش را از او گرفتند و خاندانش را اسیر نمودند، من فرزند کسی هستم که با تحمّل زجر بسیار کشته شد و همین افتخار ما را بس.

ای مردم شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید شما به سوی پدرم نامه نوشتید و او را فریب دادید و با او عهد و پیمان و بیعت بستید، اما او را کشته و خوار گردانیدید، مرگ بر شما که چه بد توشه‌ای برای آیندهٔ خود فرستاده و عملکرد زشتی انجام دادید، چگونه می‌توانید به پیامبر خدا ﷺ بنگرید، آنگاه که به شما بگوید: خاندان مرا کشته و حرمتم را از هم دریدید، پس شما از امّت من نیستید.

گوید: در این لحظه فریاد ناله و شیون از هر طرف برخاست، و همدیگر را نفرین کرده و می‌گفتند: ناآگاهانه خود را به کشتن دادید.

امام سجاد ﷺ فرمود: خدا رحمت کند شخصی را که پند و اندرزم را بپذیرد و سفارشم را در راه خدا و پیامبر و خاندانش عمل نماید، چرا که زندگی پیامبر خدا برای ما سرمشق خوبی است.

---

۱ ـ ملهوف :٦٤ ـ ٦٥، احتجاج ٣٠٣:٢، بحار ٥٤:١٥ و ٤٥: ١٦٢.

همهٔ حاضران یک صدا فریاد زدند: ای پسر رسول خدا همهٔ ما شنونده و پیروی کننده و نگهدارندهٔ پیمان تو هستیم، از آن روی گردان نبوده و از آن کناره نمی‌گیریم، خداوند تو را رحمت کند، هر دستوری داری صادر کن، ما دشمن دشمنانت ودوست دوستانت هستیم، انتقام تو را از کسانی که به تو و ما ستم نمودند می‌گیریم.

امام سجاد ﷺ فرمود: هرگز هرگز، ای نیرنگ بازان حقّه باز، میان شما و خواسته‌های نفسانی شما فاصله است، آیا می‌خواهید همانگونه با من باشید که با پدرانم در گذشته بودید، نه هرگز، سوگند به پروردگار شتران حاجیان که هنوز جراحت کشته شدن پدرم و خاندانش در روزهای گذشته درمان نیافته است، داغی که بر دل پیامبر خدا و پدرم علی و فرزندان پدر و جدّم گذاردماید از یادم نرفته، استخوان‌های گردنم را از هم جدا کرده و تلخی آن در میان حلق و حنجره‌ام باقی مانده و غصه‌ها در گلویم گیر کرده، از شما می‌خواهم نه به سود ما باشید و نه بر علیه ما.

سپس فرمود:

لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیراً من حسین و أکرما

فلا تفرحوا یا أهل کوفة بـالذی اصیب حسین کان ذلک أعظما

قتیل بشطّ النهر نفسی فداؤها جـزاء الذی أوداه نـار جـهنّما

«کشتن حسین به وسیلهٔ شما تعجّبی ندارد، چرا که قبل از او پدرش، که بهتر از او بود را کشتید، ای کوفیان از آنچه اتّفاق افتاده شاد مباشید، که مصیبت پدرم از آن عظیم‌تر است، کسی در کنار رود فرات کشته شده که جانم فدایش باد، و کیفر کسی که او را شهید کرده آتش جهنم است»[۱].

---

۱ ـ ملهوف :۶۸ ـ ۶۹، احتجاج ۳۰۶:۲، بحار ۴۵: ۱۱۳، مقداری از آن در مناقب آل ابی طالب ۱۱۵:۴ نقل شده است.

خطبهٔ فاطمهٔ صغری در جمع کوفیان

و در آن احتجاج فاطمهٔ صغری بر اهل کوفه آمده است:

زید بن موسی بن جعفر از پدرش از پدرانش روایت کرده که فاطمهٔ صغری پس از بازگشت از کربلا این گونه خطبه خواند:

سپاس خدای را سزاست به اندازهٔ تعداد شنها و ریگها، و هم وزن عرش الهی تا زمین، او را سپاس گفته و به او ایمان داشته و بر او توکل می‌کنم، و گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، یگانه است و شریکی ندارد، و محمّد بنده و فرستادهٔ اوست، و فرزندانش بدون گناه و خطا در کنار فرات کشته شدند، خدایا به تو پناه می‌برم از اینکه به تو دروغی نسبت داده و مخالف آنچه بر پیامبرت در مورد گرفتن پیمان بر جانشینی امیرمؤمنان ﷺ نازل کردی، سخنی گویم، کسی که همانند کشته شدن پسرش در روز گذشته، در خانه‌ای از خانه‌های خدا کشته شد، در خانه‌ای که عدّه‌ای از مسلمانانی که به زبان ادّعای مسلمانی می‌کردند حضور داشتند، سرهایشان بریده باد، چرا که در زمان تشنگی و هنگام شهادت، تشنگی او را رفع نکرده و آبی به او ندادند.

تا اینکه او را به سوی خود بردی، با نهادی پاک، صفاتی نیکو، اخلاقی والا وروشهایی مشهور ، در راه تو از ملامت ملامتگری و سرزنش سرزنش کننده‌ای ناراحت نشده و هراسی به خود راه نمی‌دهد، پروردگارا او را در کودکی به اسلام هدایت کرده و در بزرگسالی صفاتی والا به او ارزانی داشتی، همواره مردم را به سوی تو و پیامبرت ﷺ هدایت و راهنمایی کرد، تا اینکه او را به سوی خود فراخواندی، در حالی که زاهد در دنیا و بی رغبت بدان و مشتاق به آخرت وجهادگر در راهت بود، از او خشنود شدی و او را برگزیدی و به راه راست هدایت نمودی .

ای کوفیان، ای کسانی که اهل مکر و نیرنگ و تکبّر هستید، ما خاندانی هستیم که خداوند ما را به شما گرفتار ساخت و شما را به وسیلهٔ ما آزمایش نمود، و آزمایش ما را نیکو قرار داد، دانشش را نزد ما و فهمش را در خاندان ما قرار داد، ما جایگاه علم

او و ظرف فهم و حکمت او و حجتهای او در زمین در میان بندگانش هستیم، خداوند ما را با بزرگواریش بزرگواری داد و به وسیلهٔ پیامبرش بر بسیاری از مخلوقاتش برتری بخشید، اما ما را تکذیب کرده و تکفیر نمودید، کشتن ما را حلال و غارت اموالمان را جائز دانستید، گویا از فرزندان ترک و کابل هستیم، هم چنان که جدّ ما را در گذشته کشتید، از شمشیرهایتان به خاطر کینه‌های گذشته قطرات خون خاندان ما می‌ریزد.

در مقابل گستاخی تان در برابر خدا و مکر و نیرنگی که نمودید چشمانتان روشن و قلبهایتان شادمان باد، ولی بدانید مکر و نیرنگ خداوند بسیار برتر خواهد بود، به ریختن خون ما و غارت اموالمان خرسند و خوشحال نباشید، چرا که مصیبتهای بزرگ و مشکلات فراوانی که به ما رسید بر اساس این آیه است که می‌فرماید: «قبل از آنکه آسمان و زمین خلق شود در کتاب الهی ثبت شده است و این کار برای خدا آسان است ● تا بر آنچه از دست داده‌اید ناراحت نباشید و نسبت به آنچه به دست می‌آورید شادمان نگردید و خداوند متکبرین خودخواه را دوست ندارد»[۱].

مرگ بر شما، در انتظار وقوع لعنت و عذاب الهی باشید، که هم اکنون بر شما فرود آمده است، در انتظار بلاهای آسمانی باشید، که در مقابل گناهانتان دامنگیرتان شود و به جان هم بیفتید و در پایان در روز قیامت در برابر ستمکاریتان در عذاب جهنم جاودانه باقی بمانید، آگاه باشید که لعنت الهی شامل حال ستمکاران می‌گردد.

وای بر شما، آیا می‌دانید با چه دستی بر ما تجاوز نمودید ؟ یا با کدام روحیه به جنگ ما شتاب کردید ؟ و با کدام پا به سوی نبرد یا ما هجوم آوردید، قلبهایتان سنگدل گردیده و جگرهایتان آهنین شده ، و بر دلهایتان مهر کوری و بر چشمها و گوشهایتان مهر عدم دیدن و شنیدن حق زده شده است، و شیطان زشتی را برای شما زینت کرده و راهنمای شما گردیده و روی چشمانتان پرده افکنده است و از این رو قدرت راه‌یابی ندارید.

---

۱ ـ «فِی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَأَها اِنَّ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسیرٌ ● لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُمْ وَ لاتَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ وَ اللّٰهُ لایُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ» سورهٔ حدید :۲۲ ـ ۲۳.

ای کوفیان مرگ بر شما، چقدر خونهای پیامبر خدا را ریخته و آنها را به گردن گرفته اید، آنگاه با برادرش علی بن ابی طالب ﷺ جدّم و فرزندان پاک پیامبر خدا مکر و نیرنگ نمودید، و یکی از شما بدان افتخار ورزیده و گوید:

نحن قتلنا علیاً و بنی علیّ بسیوف هندیّة و رماح
و سبینا نساءهم سبی ترک و نطحناهم و أیّ نطاح

«ما علی و فرزندان علی را با شمشیر و نیزه‌های هندی بزّان کشتیم، و زنانشان را همانند زنان ترک اسیر کردیم، و ضربات سنگینی بر آنان وارد ساختیم».

ای گوینده خاک بر دهانت باد، به کشتن گروهی افتخار می‌کنی که خداوند پاک و مطهّرشان گردانده و بدی را از آنان دور نموده است، دهان فرو بند و همانند پدرت همچون سگان سر جایت بنشین، بدان کیفر و پاداش هر کس در گرو اعمالی است که انجام می‌دهد، وای بر شما، نسبت به آنچه خداوند به ما عطا کرده حسد ورزیدید؟

فما ذنبنا ان جاش دهراً بحورنا و بحرک ساج لا یواری الدعامصا

«گناه ما چیست که دریای بخشندگی و لطف هستیم، اما در مقابل شما دریای خشک و بی آبی هستید که بخشندگی در آن وجود ندارد».

این فضل الهی است، به هر کس که بخواهد می‌دهد و خداوند برای هر که نوری مقدّر نگرداند او نورانیتی ندارد.

گوید: صدای گریه بلند شد و گفتند: ای دختر پاکان کافی است، قلبهایمان را آتش زده و گردنهایمان را به زیر تیغ برده و درونمان را شعله ور ساختی، او سکوت کرد، درود خدا بر او و بر پدر و اجدادش [1].

---

۱ ـ احتجاج ۲: ۳۰۲، بحار ۴۵: ۱۱۱ و ۱۵۲.

خطبهٔ ام كلثوم براى كوفيان

مى‌گويم: اين خطبه‌ها را سيد در ملهوف آورده[1]، و بعد از ذكر اين خطبه گويد: در آن روز امّ كلثوم دختر على عليه‌السلام از پس پرده با صداى پر از ناله و گريه گفت:

اى كوفيان! بدا بر احوالتان، شما را چه شده است، حسين را خوار گردانديد و او را كشته و اموالش را غارت كرده و خود را وارث او نموديد و زنانش را اسير و خوار گرديد، مرگ و نفرين بر شما، آيا مى‌دانيد چه بلايى بر سر خود آورديد؟ و چه گناهى را بر دوش كشيديد؟ و چه خونهايى را ريختيد؟ و چه زنانى را اسير كرديد؟ و چه كودكانى را برهنه ساختيد؟ و چه اموالى را غارت نموديد ؟ بهترين مردان بعد از پيامبر را كشتيد، رحمت و مهربانى از قلبهايتان رخت بر بسته است، آگاه باشيد كه حزب خدا پيروز و سعادتمند است، و حزب شيطان زيانكار خواهد بود.

سپس گفت:

قتلتم أخى صبراً فويل لامّكم — ستجزون ناراً حرّها يتوقّد

سفكتم دماء حرم اللّه سفكها — و حرّمها القرآن ثمّ محمد

ألا فابشروا بالنار انّكم غداً — لفى سقر حقّاً يقيناً تخلّدوا

و انّى لابكى فى حياتى على أخى — على خير من بعد النبىّ سيولد

بدمع غزير مستهلّ مكفكف — على الخدّ منّى دائماً ليس يجمد

«واى بر شما، برادرم را در سختى كشتيد، كيفرتان كه عذاب شعله ور جهنم است را بزودى خواهيد يافت، خونهايى را ريختيد كه خداوند و قرآن و پيامبر ريختن آنها را حرام كرده‌اند، آگاه باشيد و شما را بشارت باد كه بى ترديد بزودى در شعله‌هاى گرم آتش دوزخ جاودانه مى‌سوزيد، من در تمام عمرم بر برادرم گريه مى‌كنم، بر بهترين شخصى كه بعد از پيامبر متولد شد، با اشكهايى فراوان و سيل‌آسا كه بر گونه هايم سرازير شده و خشک نگردد».

---

۱ ـ ملهوف: ۶۵ ـ ۶۷.

راوی گوید: صدای ناله و شیون مردم بر خاست، و زنان موهایشان را پریشان کرده و خاک بر سر ریختند و بر سر و صورت زده و فریاد وای وای شان بلند شد، مردان گریه کرده و موهای خود کندند، از آن روز زنان و مردان گریانتر دیده نشده است [۱].

اشعار امام سجاد ﷺ در مذمت کوفیان

علامه مجلسی ﷺ در بحار گوید: می‌گویم: در یکی از کتابهای معتبر از مسلم جصاص مرسلاً نقل کرده که گفت:

ابن زیاد مرا برای بازسازی قصر کوفه فرا خواند، هنگامی که مشغول گچ کاری درهای آن بودم، ناگهان صدای ناله و شیون از اطراف کوفه شنیدم، به خدمتکاری که از ما پذیرایی می‌کرد گفتم: صدای ناله و شیون‌ها از چیست؟ گفت: هم اکنون سرهای افراد خارجی که بر علیه یزید جنگیدند را آورده‌اند، گفتم: آن خارجی کیست؟ گفت: حسین بن علی ﷺ، خدمتگزار را رها کردم و بر سر و صورت زده و دستهایم را شسته و از پشت قصر بیرون رفته و به میدان شهر رسیدم، ایستاده بودم، مردم منتظر آمدن اسرا و سرها بودند، نزدیک چهل هودج که روی چهل شتر بود و در آن خاندان امام حسین ﷺ و از فرزندان فاطمه قرار داشت رسیدند، علی بن حسین ﷺ روی شتر بدون جهاز سوار و از پاهایش خون جاری بود ، با این حال می‌گریست و می‌فرمود:

یا امة السوء لا سقیاً لربعکم ... یا أمة لم تراعی جدّنا فینا
لو أنّنا و رسول الله یجمعنا ... یوم القیامة ما کنتم تقولونا
تسیرونا علی الاقتاب عاریة ... کأنّنا لم نشید فیکم دینا
بنی امیّة ما هذا الوقوف علی ... تلک المصائب لا تلبّون داعینا
تصفقون علینا کفّکم فرحاً ... و انتم فی فجاج الارض تسبونا
الیس جدّی رسول الله ویلکم ... اهدی البریة من سبل المضلینا
یا وقعة الطف قد اورثتنی حزناً ... و الله تهتک أستار المسیئینا

---

۱ ـ ملهوف: ۶۷ ـ ۶۸.

«ای امت بدکردار کشتزارهایتان بدون باران باد، ای امتی که حرمت جدّمان را در مورد ما رعایت نکردید، اگر در روز قیامت ما و پیامبر خدا گردهم آییم چه حرفی دارید که بزنید ؟ ما را روی شتران بدون جهاز حرکت می‌دهید، گویا ما دین را برای شما نیاورده‌ایم، ای بنی امیه تا چه اندازه ظلم و ستم کرده و به پند و اندرزها گوش فرا نمی‌دهید، در مصیبتهای ما کف زده و در هر جا بر ما دشنام می‌دهید، وای بر شما آیا پیامبر خدا جدّ من نیست، که از همهٔ مردم خداشناس‌تر بود، ای کربلا سوگند به خدا مرا دچار ناراحتی و غمی نمودی که پردهٔ هر زشتی را از هم می‌درده».

سخن حضرت زینب با سر مقدس امام

گوید: کوفیان به کودکانی که روی شترها سوار بودند خرما و نان و گردو می‌دادند، ام کلثوم بر آنان فریاد برآورد و گفت: ای کوفیان صدقه بر ما حرام است، و خرما و نانها را از دست بچه‌ها می‌گرفت و به طرف زمین پرتاب می‌کرد.

گوید: او این سخنان را می‌گفت، در حالی که مردم به خاطر اتفاقات گذشته در گریه و ناله بودند.

آنگاه ام کلثوم سرش را از محمل بیرون آمد و گفت: ای کوفیان خاموش باشید، مردان شما ما را به کشتند و زنانتان بر ما گریه می‌کنند، خداوند در روز قیامت بین ما و شما حکم خواهد کرد.

مشغول صحبت بود که صدای ناله و شیون برخاست، و سرها را آوردند و سر امام حسین علیه السلام پیشاپیش آنها قرار داشت، سری تابان و درخشنده که از همهٔ مردم به پیامبر شباهت بیشتری داشت، ریشش سیاه بود که به قهوه‌ای مخلوط شده بود، چهره‌اش همانند ماه تابان، باد سر را به چپ و راست حرکت می‌داد.

زینب توجّهی به آن جهت کرد، سر برادرش را دید، پیشانی اش را بـه چـوبهٔ محمل زد و دیدیم خون از زیر مقنعه‌اش جاری گردید، و با سوز دل به سر اشاره کرد و گفت:

یا هلالاً لمّـا اسـتتمّ کـمالا	غاله خسـفه فأبـدا غـروبا
ما توهّمت یا شقیق فـؤادي	کـان هـذا مـقدّراً مکـتوبا
یا أخي فاطم الصغیرة کلّمها	فـقد کـاد قـلبها أن یـذوبا

یا أخي قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی و صار صلیبا
یا أخي لو تری علیّاً لدی الا سر مع الیتم لا یطیق جوابا
کلّما أوجعوه بالضرب نـادا ک بذلّ یفیض دمعاً سکوبا
یا أخي ضمّه الیک و قربه و سکـن فـؤاده المـرعوبا
ما أذلّ الیتیم حـین یـنادی بأبـیه و لا یـراه مـجیبا

«ای هلال ماه من، که قبل از آنکه کامل شود، زمان خسوفش فرا رسید و غروب کرده، ای عزیز دلم باور نمی‌کردم که قضا و قدر الهی این سرانجام را برای تو رقم زده باشد، برادر جان با فاطمهٔ صغری سخن بگو که نزدیک است قلبش آب شود، برادر جان آن قلب مهربان و پر مهرت چرا این قدر سخت و سنگین شده است، برادر جان ای کاش می‌دیدی علی بن حسین را هنگام اسارت، با اینکه یتیم بود و قدرت پاسخگویی نداشت، اما هر گاه او را می‌زدند نام تو را می‌برد و اشکهایش روان می‌گردید، برادر جان او را در آغوش بگیر و به خود نزدیک گردان و قلب هراسانش را ساکت کن، چه سخت است آنگاه که یتیمی پدرش را بخواند اما پدر نتواند جواب او را بدهد»[۱].

فصل (۷)
ورود اهل بیت امام ﷺ به مجلس شوم عبیدالله بن زیاد

از راویان موثق روایت شده که عمر بن سعد ملعون امانتهای بهترین پیامبران را بر شتران بدون جهاز و پوشش قرار داد، و آنان را همانند اسیران حرکت می‌داد.

هنگامی که وارد کوفه شدند، ابن زیاد دستور داد با سر امام حسین ﷺ از آنان استقبال کنند، سر امام را روی نیزه‌ای گذاردند و سر دیگر شهیدان را نیز بالای نیزه کردند و آنها را پیشاپیش اسرا بردند، و سرها را در کوچه‌ها و بازارها چرخاندند.

در فتوح ابن اعثم این گونه ذکر شده است[۲].

---

۱ ـ بحار ۴۵:۱۱۴ ـ ۱۱۵.

۲ ـ فتوح ابن اعثم ۵:۲۲۱.

و از عاصم از زر روایت شده که گوید: اولین سری که در اسلام روی نیزه حمل شد سر حسین بن علی علیه السلام بود، و ندیدم در هیچ روزی آن قدر ناله کننده و شیون کننده وجود داشته باشد[۱].

و جزری گوید: بنا بر قولی اولین سری که در اسلام روی چوب حمل شد سر حسین بن علی علیه السلام بود، ولی صحیح آن است که اولین سر حمل شده سر عمرو بن حمق بوده است[۲].

در ینابیع الموده سید فاضل سلیمان قندوزی آمده: هشام بن محمد از قاسم مجاشعی حکایت می‌کند: سرها را به کوفه آوردند، اسب سوار زیبا چهره‌ای سر عباس بن علی علیه السلام را به گردن اسبش آویزان کرده بود، اما چهره‌اش همچون قیر سیاه شد، و گوید: شبی بر من نمی‌گذرد جز آنکه دو فرشته دستهای مرا گرفته و به سوی آتش برده و در آن می‌اندازند، و با زشت‌ترین حالت مرد[۳].

شیخ مفید گوید: سر امام حسین علیه السلام به کوفه رسید، فردای آن‌روز عمر بن سعد همراه دختران امام حسین علیه السلام خود را به کوفه رسانید، ابن زیاد در قصر خود جلسه‌ای تشکیل و به همه اجازهٔ ورود داد، و دستور داد سر را حاضر کردند، آن را نگاه کرده و می‌خندید و در دستش عصایی بود که به دندانهای آن می‌زد[۴].

در صواعق ابن حجر آمده: هنگامی که سر امام حسین علیه السلام را به قصر ابن زیاد آوردند، از دیوارهای آن خون سرازیر شد[۵].

و از شرح همزیه نقل کرده: دستور داد سر را آوردند، دستور داد آن‌را روی سپری که در طرف راستش بود قرار دارند، در حالی که مردم در جلوی او در دو صف ایستاده بودند[۶].

---

۱ ـ کشف الغمه ۲:۵۵.

۲ ـ کامل ابن اثیر ۴:۸۳.

۳ ـ ینابیع الموده :۳۳۰.

۴ ـ ارشاد :۲۴۳.

۵ ـ صواعق محرقه :۱۹۲.

۶ ـ قمقام :۵۲۷ به نقل از شرح همزیهٔ ابن حجر.

بی احترامی ابن زیاد با سر مقدس و اعتراض بعضی از یاران ابن زیاد

در مثیر الاحزان آمده: از انس بن مالک روایت شده که گفت: عبیدالله بن زیاد را دیدم که با عصا به دندانهای امام حسین عليه السلام می‌زد و می‌گفت: چقدر دندانهای زیبایی داشت، گفتم: سوگند به خدا عاقبت بدی را برایت پیش بینی می‌کنم، پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که جای برخورد عصا با دندانهایش را می‌بوسید.

و از سعید بن معاذ و عمر بن سهل روایت شده که در مجلس حضور داشتند وابن زیاد با عصایش به بینی و چشمهایش زده و در دهانش فرو می‌برد [۱].

ازدی گوید: سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت کرده که گفت: عمر بن سعد مرا فرا خواند تا نزد خانواده‌اش رفته و آنان را بشارت دهم که خداوند او را موفق گردانده و پیروزی با آنان بوده و او در سلامتی به سر می‌برد، نزد خانواده‌اش رفته و خبر را بازگو کردم، از آنجا به قصر ابن زیاد رفتم، دیدم ابن زیاد نشسته و به همه بار عام داده تا نزد او روند، مردم گروه گروه نزد او حاضر می‌شدند، همراه دیگران وارد قصر شدم، دیدم سر امام حسین عليه السلام جلوی او قرار داده شده و مدتی با عصا به دندانهای او می‌زد.

زید بن ارقم که دید ابن زیاد از این کار دست بر نمی‌دارد گفت: عصایت را از دندانهای او بردار، سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، لبهای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را روی این لبها دیدم که آنها را می‌بوسید، سپس گریهٔ سختی کرد، ابن زیاد گفت: خداوند چشمانت را بگریاند، اگر پیرمردی بیش نبودی که نادان شده و عقلت را از دست داده‌ای، گردنت را می‌زدم.

زید بن ارقم از مجلس خارج شد، هنگام خروج از مردم شنیدم که می‌گویند: سوگند به خدا زید بن ارقم سخنی گفت که اگر ابن زیاد می‌شنید قطعاً او را می‌کشت، گفتم: چه سخنی گفت؟ گفتند: هنگام عبور از کنار ما گفت: بنده‌ای مالکیت بنده‌ای را بدست آورد و گمان کرد مالکیت تمام مردم را به دست گرفته

---

۱ ـ مثیر الاحزان :۹۱.

است، ای مردم عربی که از امروز به بعد بنده او شده‌اید، پسر فاطمه را کشته و ابن زیاد را حاکم خود گردانده‌اید، او نیکان شما را می‌کشد و بدهای شما را بندهٔ خود می‌گرداند، و خشنود شدید که خوار و ذلیل گردید، رحمت الهی از کسی که خواستار ذلّت است دور باد [۱].

در تذکرهٔ ابن جوزی و در صواعق آمده، و در تبر المذاب هم این گونه نقل شده: زید برخاست در حالی که می‌گفت: ای مردم از امروز به بعد شما بنده می‌شوید، پسر فاطمه را کشته و ابن زیاد را حاکم خود گردانده‌اید، سوگند به خدا نیکان شما را کشته و بدهایتان را بندهٔ خود می‌کند، رحمت الهی از آنان که خواستار ذلّت و خوارند دور باد.

سپس گفت: ای ابن زیاد حدیثی نقل می‌کنم که شنیدنش برای تو دشوارتر است، دیدم پیامبر ﷺ حسن را روی پای راست و حسین را روی پای چپش نشانید، آنگاه دستهایش را روی سرشان قرار داد و فرمود: خدایا این دو نفر را نزد تو و مؤمنان صالح به امانت می‌گذارم، ای ابن زیاد امانت پیامبر خدا ﷺ نزد تو چگونه بوده است؟ [۲]

در تذکرهٔ ابن جوزی آمده: در مفردات بخاری از ابن سیرین نقل است که گوید: هنگامی که سر امام حسین ﷺ جلوی ابن زیاد [۳] در طشتی قرار داده شد، با عصا به دندانهایش می‌زد و در نیکویی دندانها سخن می‌گفت، انس بن مالک که در آنجا هنوز داشت گریست و گفت: او از همه به پیامبر خدا شباهت بیشتری داشت،

۱ـ تاریخ طبری ۳۷۱/۷، مقتل ابو مخنف :۲۰۳.

۲ـ تذکرة الخواص :۲۵۷، صواعق محرقه :۱۹۶.

۳ـ در حبیب السیر مسطور است که چون آن سر را نزد ابن زیاد بردند، برداشته به روی و موی او می‌نگریست، ناگاه لرزه بر دست شومش افتاد، آن سر مکرّم را بر روی ران خود نهاد، قطرهٔ خونی از آن چکید و از جامه‌های آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ کرد، چنانکه ناسور شد و متن گشت، هر چند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت را نتوانستند کرد، لاجرم ابن زیاد لعنه الله دائم با خود مشک نگاه می‌داشت تا بوی بد ظاهر نشود.

ومعلوم بود محاسنش رنگ کرده شده است، و گفته‌اند که آفتاب رنگش را تغییر داده بود و رنگ کرده نشده بود.

هشام بن محمد گوید: هنگامی که سر جلوی ابن زیاد قرار داده شد، کاهن ابن زیاد گفت: برخیز و پا بر دهان دشمنت قرار ده [1].

می‌گویم: سپس سخنانی را بیان کرده که از شدت ناگواری دوست ندارم آن را نقل کنم، و مهیار چه زیبا سروده:

یعظّمون له أعواد منبره   و تحت أرجلهم أولاده وضعوا

«پایه های منبرش را بزرگ شمارند، در حالی که فرزندان پیامبر زیر پای او قرار دارند».

خداوند به مختار پاداش نیک دهد که از ابن زیاد انتقام گرفت.

انتقام مختار از ابن زیاد

شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ جعفر بن نما روایت کرده‌اند: هنگامی که سر ابن زیاد را برای مختار آورند، مشغول غذا خوردن بود، خداوند را برای این موفقیت ستایش کرد و گفت: سر حسین بن علی علیه السلام جلوی ابن زیاد ملعون قرار داده شد، در حالی که مشغول غذا خوردن بود، و سر ابن زیاد را برای من آوردند در حالی که مشغول غذا خوردن هستم، سپس از غذا برخاست و با کفش سر او را لگدمال کرد، آنگاه کفشهایش را به سوی غلامش پرتاب کرد و گفت: آنها را بشوی، زیرا بر چهره نجس کافری قرار دادم [2].

سپس ابن جوزی گوید: شعبی گفته است: قیس بن عباد در مجلس حضور داشت، ابن زیاد گفت: در مورد من و در مورد حسین نظرت چیست؟ گفت: در روز قیامت جد و پدر و مادرش از او شفاعت می‌کنند و جد و پدر و مادرت می‌آیند وشفاعت تو را می‌نمایند، ابن زیاد ناراحت شد و او را از مجلس خود بیرون کرد.

---

۱ ـ تذکرة الخواص :۲۵۷.

۲ ـ امالی طوسی ۲۴۲:۱، بحار ۳۳۵:۴۵.

مدائنی گوید: مردی از قبیلهٔ بکر بن وائل به نام جابر یا جبیر در مجلس حضور داشت، هنگامی که عملکرد ابن زیاد را دید، با خود گفت: سوگند به خدا اگر ده نفر بر علیه ابن زیاد شورش کنند من نیز با آنان همراهی می‌کنم.

هنگامی که مختار برای خونخواهی امام برخاست و دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، این مرد به میدان آمد و گفت:

و کل شـیء قـد أراه فـاسداً الا مقام الرمح فی ظلّ الفرس

«هر زندگی به فساد و نابودی منتهی می‌شود، جز شمشیر و نیزه‌ای که در سایهٔ اسبی قرار داشته باشد».

آنگاه بر لشکر ابن زیاد حمله ور شد، در حالی که فریاد می‌زد: ای ملعون و ای پسر ملعون و ای خلیفهٔ ملعون، مردم از کنار ابن زیاد پراکنده شدند و هر دو نیزه‌ای به هم زدند و هر دو کشته بر زمین افتادند، و گفته شده: ابن زیاد را ابراهیم بن اشتر کشت، و این مطلب را نقل خواهیم کرد[1].

همچنین در تذکره آمده: ابن سعد در طبقات گوید: مرجانه مادر ابن زیاد به او گفت: ای پلید پسر پیامبر خدا را کشتی، سوگند به خدا که هرگز بهشت را نخواهی دید.

ابن زیاد تمامی سرها، که بیش از هفتاد سر بود، را روی چوب در شهر کوفه نصب کرد، و این اولین سرهایی است که در اسلام بعد از مسلم بن عقیل در شهر کوفه نصب شده است[2].

ورود اهل بیت به مجلس ابن زیاد و گفتگوی حضرت زینب علیها السلام با او

شیخ مفید گوید: خانوادهٔ امام را در مجلس ابن زیاد وارد کردند، زینب که لباسی بسیار قدیمی بر تن داشت ناشناس همراه دیگر زنان وارد مجلس شد[3].

---

۱ ـ تذکرة الخواص: ۲۵۷ ـ ۲۵۸ به نقل از مدائنی.

۲ ـ تذکرة الخواص: ۲۵۹.

۳ ـ ارشاد: ۲۴۳.

در روایت طبری و جزری آمده: زینب دختر فاطمه ﷺ پست ترین لباسش را پوشیده بود و ناشناس وارد شد، در حالی که کنیزانش دور او را گرفته بودند [۱].

سپس شیخ مفید گوید: زینب وارد شد و در گوشه‌ای نشست و کنیزانش دور او را گرفتند، ابن زیاد گفت: این کیست که در گوشه‌ای نشسته و گروهی از زنان با او هستند؟ زینب جواب نداد، دو و سه بار سخن خود را تکرار کرد، یکی از کنیزان گفت : این زینب دختر فاطمه دختر پیامبر خداست ﷺ

ابن زیاد رو به او کرد و گفت: سپاس خدایی را سزاست که شما را رسوا کرد و کشت و ثابت کرد خواستهٔ شما دروغ است، زینب گفت: سپاس خدایی را سزاست که ما را به پیامبرش محمد ﷺ گرامی داشت و ما را از هر بدی پاک نمود، فاسق رسوا شده و گناهکار دروغ می‌گوید و او کسی غیر از ماست و سپاس خدای را سزاست، ابن زیاد گفت: تقدیر الهی را نسبت به خاندانت چگونه دیدی؟ گفت : خداوند شهادت را بر ایشان مقدّر کرده بود و آنان به محل شهادتشان رفتند ، خداوند بزودی تو و آنان را گرد هم خواهد آورد و در پیشگاه عدل الهی بین شما حکم خواهد شد [۲].

و در روایت سید آمده که گفت : جز زیبایی ندیدم، اینان گروهی بودند که خداوند شهادت را بر ایشان مقدّر کرده بود و به سوی شهادت گاههایشان رفتند، وبزودی خداوند تو و آنان را گرد هم می‌آورد و در آنجا محاکمه می‌شوی و دلیل و برهانت را بیاور و ببین پیروزی با چه کسی خواهد بود، ای پسر مرجانه، مادرت به عزایت بنشیند .

راوی گوید: ابن زیاد خشمگین شد و قصد کشتن او را کرد [۳].

در ارشاد گوید: ابن زیاد ناراحت شد و خشمش شعله ور گردید، عمرو بن حریث گفت: ای امیر او زن است، و زن را در مقابل سخنی که گفته مؤاخذه نکرده

۱ـ تاریخ طبری ۳۷۱:۷، کامل ۸۱:۴.

۲ـ ارشاد :۲۴۴ .

۳ـ ارشاد :۲۴۴ .

و در برابر حرفش مذمّت نمی‌کنند، ابن زیاد گفت: خداوند دل مرا از طغیان‌کننده‌ات و نافرمانان از خاندانت آسوده گرداند.

دل زینب علیهاالسلام شکست و گریست و گفت: سوگند به خدا پیر خاندانم را کشته و خاندانم را بر انداخته، و شاخه هایم را بریده و ریشه‌اش را کندی، اگر این امر تو را آسوده می‌سازد بی تردید آسوده شدی، ابن زیاد گفت: عبارات قافیه دار خوبی می‌گوید، پدرش هم شاعر و سخنانش قافیه دار بود، زینب گفت: زن قافیه دار سخن نمی‌گوید، من از این امر روی گردانم، اما سینه‌ام برآشفت و این سخنان از آن خارج شد.

سخنان ابن زیاد با علی بن حسین علیه‌السلام

علی بن حسین علیه‌السلام را به ابن زیاد نشان دادند، گفت: کیستی؟ فرمود: علی بن حسین هستم، گفت: مگر خداوند علی بن حسین را نکشت؟ فرمود: برادری به نام علی داشتم که مردم او را کشتند؟ ابن زیاد گفت: بلکه خداوند او را کشت، فرمود: هنگام مرگ خداوند جانها را می‌گیرد، ابن زیاد ناراحت شد و گفت: در جواب دادن به من جرأت پیدا کرده‌ای، او را ببرید و گردنش را بزنید، عمه‌اش زینب خود را به او رسانید و گفت: ای پسر زیاد خونهایی که از ما ریختی برای تو کافی است، او را در آغوش گرفت و گفت: سوگند به خدا او را رها نمی‌کنم، اگر می‌خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش، ابن زیاد لحظه‌ای به او نگریست، سپس گفت: خویشاوندی چه ارتباط نیرومندی دارد، سوگند به خدا دوست داشتم او را نیز همراه علی بن حسین بکشم، اما او را رها کنید به درد خودگرفتار می‌باشد.[۱،۲]

در تذکرهٔ ابن جوزی آمده: گفته شده: رباب دختر امریء قیس همسر امام، سر را برداشت و در دامانش قرار داد و آن را می‌بوسید و می‌گفت:

---

۱ - در ارشاد آمده: در روایت طبری از امام باقر علیه‌السلام آمده که فرمود: از خاندان حسین بن علی علیهماالسلام کسی نماند جز جوان مریضی، ابن زیاد دستور داد کشته شود، زینب خود را روی او انداخت و گفت: کشته نمی‌شود مگر آنکه مرا نیز با او بکشید، ابن زیاد دلش به رحم آمد و او را رها کرد.

۲ - ارشاد: ۲۴۴.

وا حسیناً فلا نسیت حسینا | اقصدته أسنّة الادعیاء
غادروه بکربلاء صریعاً | لا سقی الله جانبی کربلاء

«ای حسین، حسین را فراموش‌نمی‌کنم، شمشیرهای زناکاران بر او هجوم آورده و او را در کربلا شهید کرده و بر خاک‌انداختند. خداوند آب را از دشت کربلا دور گرداند»[۱].

سید بعد از سخنان حضرت زینب ﷺ که فرمود: «ای ابن زیاد تو کسی از ما را باقی نگذاردی، اگر می‌خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش»، گوید: امام سجاد ﷺ به عمّه‌اش گفت: عمّه جان ساکت باش تا با او سخن گویم، آنگاه گفت: ای ابن زیاد مرا به کشته شدن تهدید می‌کنی، آیا نمی‌دانی کشته شدن عادت خانوادگی ما و شهادت لطف الهی در حق ما می‌باشد.

ابن زیاد دستور داد علی بن حسین ﷺ و خانواده‌اش به خانه‌ای کنار مسجد اعظم منتقل شوند، زینب دختر علی ﷺ گفت: هیچ عربی جز کنیزان نزد ما نیایند، چون آنان همانند ما اسیر هستند.

ابن زیاد دستور داد سر امام را در کوچه‌های کوفه گرداندند، سزاوار است که در اینجا اشعار یکی از دانایان در رثای شهید خاندان پیامبر ﷺ را بیاورم، که می‌گوید:

رأس ابن بنت محمد و وصیّه | للناظرین علی قناة یرفع
و المسلمون بمنظر و بمسمع | لا منکر منهم و لا متفجع
کحلت بمنظرک العیون عمایة | و اصم رزؤک کلّ رزء یسمع
ایقظت أجفاناً و کنت لها کری | و أنمت عیناً لم تکن بک تهجع
ما روضة الاّ تمنّت أنّها | لک حفرة و لخطّ قبرک مضجع

«سر پسردختر پیامبر و جانشینش روی نیزه برای دیدن مردم چرخانده‌می‌شود، مسلمانان نظاره‌گر این منظره هستند، اما آن راکاری زشت ندانسته و دردناک تصور نمی‌کنند، دیدارت ای سر دیده‌ها راکور گردانده، و مصیبتت هر گوشی را کر نموده، و چشمهای دشمنانت را بیدار کردی، در حالی که چشمهایت که خواب نداشت بر هم رفته است، هر گلستانی آرزو می‌کند که داخلش قرار گیری و قبرت شمرده شود»[۲].

---

۱ ـ تذکرة الخواص :۲۶۰.

۲ ـ ملهوف :۷۰ ـ ۷۱.

زندانی شدن اهل بیت

شیخ ما صدوق در امالی و فتال نیشابوری در روضة الواعظین از دربان قصر عبیدالله بن زیاد نقل کرده:

هنگامی که سر امام حسین علیه‌السلام را آوردند، دستور داد آن را در طشتی طلایی قرار دادند، و با عصا به دندانهای او می‌زد و می‌گفت: ای ابا عبدالله پیری زود به سراغت آمد، مردی از میان مجلس گفت: من پیامبر را دیدم که جای عصایت را می‌بوسید، گفت: این روز در مقابل کشتار جنگ بدر است، آنگاه دستور داد علی بن حسین علیه‌السلام در زنجیر قرار داده شود و همراه زنان و اسیران به زندان منتقل گردد، من نیز همراه آنان بودم، از هر کوچه‌ای که می‌گذشتیم پر از مردان و زنانی بود که بر سر زده و می‌گریستند، آنان را در جایی زندانی کرده و درش را بستند.

ابن زیاد ملعون دستور داد علی بن حسین علیه‌السلام و زنان را نزد او حاضر کردند، زینب هم در میان آنان بود، ابن زیاد گفت: سپاس خدایی را سزاست که شما را رسوا گردانید و کشت ـ تا آنجا که گوید: ـ ابن زیاد دستور داد آنان را به زندان بازگردانند و جارچی‌هایی به شهرهای مختلف فرستاد تا بشارت خبر کشته شدن امام حسین علیه‌السلام را به آنان بدهد، و دستور داد اسیران و سر امام را به شام منتقل کنند[۱].

فصل (۸)

شهادت عبدالله بن عفیف ازدی رحمه‌الله

سید گوید: ابن زیاد بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، در قسمتی از سخنانش گفت: سپاس خدایی را سزاست که حق را آشکار و اهلش را پیروز کرد، و امیر مؤمنان و یارانش را یاری و دروغگو پسر دروغگو را کشت.

هنوز کلامش تمام نشده بود که عبدالله بن عفیف ازدی ـ که از جمله شیعیان خوب و زاهدان شمرده شده و چشم چپش را در جنگ جمل و چشم راستش را در

---

۱ ـ امالی صدوق: ۱۶۵، مجلسی: ۳۱، بحار ۴۵: ۱۵۴، روضة الواعظین: ۱۹۰.

جنگ صفین از دست داده بود و از صبح تا شام در مسجد اعظم مشغول نماز و عبادت بود - از جا برخاست و گفت: ای پسر مرجانه دروغگو پسر دروغگو تو و پدرت و کسی که تو و پدرت را حاکم گردانده می‌باشد، ای دشمن خدا آیا پسران پیامبر را می‌کشی و روی منبر مؤمنان این گونه سخن می‌گویی.

راوی گوید: ابن زیاد عصبانی شد و گفت: این کیست که چنین سخن می‌گوید؟ گفت: من هستم ای دشمن خدا، آیا فرزندان پاکی که خداوند زشتی را از آنان دور داشته را می‌کشی و گمان می‌کنی در مسیر دین الهی قرار داری، خداوند به فریادرس، کجائید فرزندان مهاجر و انصار، چرا از طغیانگر تو یزید ـ کسی که خود و پدرش بر زبان پیامبر خدای بزرگ ﷺ مورد لعنت قرار گرفتند - انتقام نمی‌گیرند.

راوی گوید: خشم ابن زیاد افزایش یافت ، به گونه‌ای که خون در رگهایش به جوش آمد و گفت: او را نزد من بیاورید، جلادان از هر سو به سوی او حمله ور شدند تا او را بگیرند، بزرگان قبیلهٔ ازد برخاسته و او را از چنگال جلادان رها ساخته و از درهای مسجد بیرون برده و به خانه‌اش رساندند.

ابن زیاد گفت: آن شخص کور، که خداوند قلبش را مانند چشمانش کور گرداند، را بیاورید، به منزل او رفتند، قبیلهٔ ازد از مطلب آگاهی پیدا نموده، دور خانه‌اش اجتماع کردند، قبیله‌های یمن نیز با آنان همراهی نمودند، خبر به ابن زیاد رسید، محمد بن اشعث را همراه گروههایی از مصر به جنگ با آنان فرستاد.

راوی گوید: نبرد سختی درگرفت و عده‌ای کشته شدند، تا اینکه یاران ابن زیاد به خانه عبدالله بن عفیف رسیدند، در را شکسته و به زور وارد شدند، دخترش فریاد زد: آنچه می‌ترسیدی به سرت آمد، گفت: نترس، شمشیرم را به من بده، شمشیر را به او داد و از خود دفاع می‌کرد و می‌گفت:

أنا ابن ذي الفضل عفيف الطاهر　　　عفيف شيخي و ابن امّ عامر
كم دارع من جمعكم و حاسر　　　و بطل جدلته مغاور

«من پسر فردی بزرگوار و پاک و پاکیزه‌ام، عفیف پدر و امّ عامر مادرم است، چه بسیار از دوستان شما که زره پوش و قدرتمند بودند و آنان را کشتم».

راوی گوید: دخترش می‌گفت: پدرم ای کاش مرد بودم و امروز پیشاپیش تو با این گناهکاران، که قاتلان خاندان پاکند، می‌جنگیدم، یاران ابن زیاد او را محاصره کردند و از هر سو به او حمله‌ور شدند و او قدرتمندانه از خود دفاع می‌کرد، از هر طرف که حمله می‌کردند، دخترش جهت حمله را می‌گفت و او به همان سو حمله‌ور می‌شد.

تا اینکه محاصره را بر او تنگ کردند، دخترش فریاد زد: چقدر ذلّت آور است پدرم را محاصره می‌کنند و یاوری ندارد که به او کمک کند، او شمشیرش را می‌چرخانید و می‌گفت:

اقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری

«سوگند می‌خورم اگر چشمانم شفا می‌یافت همه شما را نابود می‌کردم» .

راوی گوید: او را محاصره کرده و گرفتند، نزد ابن زیاد که رسید، او گفت: سپاس خدایی را سزاست که تو را خوار کرد، عبدالله بن عفیف گفت: ای دشمن خدا به چه چیز خدا مرا خوار نمود.

و الله لو فرّج لی عن بصری ضاق علیك موردی و مصدری

«سوگند به خدا اگر قدرت بینایی ام را به دست آورم از من به تنگ خواهی آمد».

ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا در مورد عثمان بن عفان چه نظر داری؟ گفت: ای پسر بندهٔ علاج، ای پسر مرجانه، و او را دشنام داد، تو را چه به عثمان بن عفان، بد بوده یا خوب، کار بد کرده یا خوب، سوگند به خدای بزرگ که او حاکم مخلوقاتش است و بین آنان و عثمان به عدالت و حق حکم می‌کند، از پدر و خودت و نیز از یزید و پدرش از من سؤال کن.

ابن زیاد گفت: سوگند به خدا قبل از آنکه از تو سؤال کنم طعم مرگ را به تو می‌چشانم، عبدالله بن عفیف گفت: سپاس خدای بزرگ را سزاست، قبل از اینکه متولد شوی از خدای بزرگ پروردگارم خواستار شهادت بودم و می‌خواستم شهادت من به وسیلهٔ ملعون‌ترین خلقش، یعنی کسی که خداوند از او بسیار خشمگین باشد، تحقق یابد، بعد از کور شدنم از شهادت مأیوس شدم، به یاری خدا بعد از مأیوس شدن از آن هم اکنون خداوند آن را نصیبم کرد و دعای گذشته‌ام

را اجابت نمود، ابن زیاد ملعون دستور داد گردنش را بزنند، گردنش را زده و در محل «سبخه» به دار آویختند [۱].

شیخ مفید گوید: هنگامی که جلادان او را گرفتند قبیلهٔ ازد را به یاری طلبید، هفت صد نفر از آنان گرد او جمع شدند و او را از دست جلادان نجات دادند، شب هنگام ابن زیاد نزد او فرستاد و او را از خانه آوردند و گردنش را زده و در «سبخه» به دار آویختند، رحمت الهی بر او باد، فردای آن‌روز ابن زیاد دستور داد سر امام را در تمامی کوچه‌ها و بین تمام قبایل گرداندند.

سر مبارک امام قرآن می‌خواند

از زید بن ارقم روایت شده که گفت: سر آن حضرت که بالای نیزه بود از کوچهٔ ما رد شد، من در غرفهٔ خود نشسته بودم، کنار من که رسید این آیه را خواند: «آیا گمان می‌کنید ماجرای اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت ما هستند»[۲]، سوگند به خدا که موهای بدنم سیخ شد و فریاد زدم: سوگند به خدا ای پسر رسول خدا که سر تو و ماجرای تو عجیب‌تر و شگفت‌آورتر است.

پس از آنکه سر امام را در کوفه گرداندند، آن را به قصر بازگرداندند، ابن زیاد آن را به زحر بن قیس داد تا همراه بقیهٔ سرها نزد یزید بن معاویه ببرد [۳].

فرستادن اسرا به دمشق

سید گوید: عبیدالله بن زیاد نامه‌ای به یزید نوشت و شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش را به آگاهی او رسانید، و همین کار را با عمرو بن سعید بن العاص حاکم مدینه انجام داد [۴].

---

۱ ـ ملهوف: ۷۱ ـ ۷۳.

۲ ـ «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً»، سورهٔ کهف: ۹.

۳ ـ ارشاد: ۲۴۴ ـ ۲۴۵.

۴ ـ ملهوف: ۷۴.

طبری از هشام از عوانة بن حکم کلبی نقل کرده که گفت: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام کشته شد، سر او را همراه اسیران به کوفه آورده و در محلی زندانی کردند، اسیران در زندان بودند، سنگی در زندان افتاد که نامه‌ای همراه آن بود، و در آن این گونه نوشته شده بود:

در فلان روز با دستور شما پیکی نزد یزید بن معاویه فرستاده شد، چند روز در راه است و در فلان روز باز می‌گردد، اگر صدای تکبیر شنیدید بدانید کشته می‌شوید، و اگر نشنیدید بدانید به یاری خدا در امانید.

دو یا سه روز قبل از رسیدن پیک سنگی در زندان افتاد و نامه و تیغی همراه آن بود، در نامه چنین نوشته شده بود: وصیّتتان را کرده و عهدهایتان را با هم بگذارید که پیک در فلان روز می‌رسد، پیک آمد اما صدای تکبیر شنیده نشد، در نامه آمده بود که اسیران را نزد من بفرست.

راوی گوید: ابن‌زیاد مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن ملعون را فرا خواند و گفت: اسیران و سرها را نزد امیرمؤمنان یزیدبن‌معاویه ببرید، آنها را نزد یزید بردند[1].

مورد نفرت قرار گرفتن عمر بن سعد

در کامل ابن اثیر آمده: هنگامی که عمر بن سعد از کربلا بازگشت، ابن زیاد گفت: ای عمر نامه‌ای که در مورد کشتن حسین به تو نوشتم را بیاور، گفت: دستورت را انجام دادم اما نامه گم شد، گفت: باید آن را بیاوری، گفت: گم شده است، گفت: باید آن را حتماً بیاوری، گفت: سوگند به خدا آن را گذاشتم تا بر پیرزن‌های مدینه خوانده شود و عذرخواهی مرا بپذیرند، سوگند به خدا در مورد حسین به تو پند و اندرزی دادم که اگر به پدرم سعد بن ابی وقاص می‌دادم حق او را ادا کرده بودم.

عثمان بن زیاد گفت: سوگند به خدا راست می‌گوید، دوست داشتم تا روز قیامت به بینی فرزندان زیاد مهاری باشد اما حسین کشته نشود، عبیدالله بن زیاد سخن او را انکار نکرد[2].

---

۱ ـ تاریخ طبری ۷: ۳۷۹ ـ ۳۸۰، مقتل ابو مخنف: ۲۱۶.

۲ ـ کامل ۴: ۹۳ ـ ۹۴.

در تذکرة سبط آمده: سپس عمر بن سعد از مجلس ابن زیاد به سوی خانه‌اش به راه افتاد، و در راه می‌گفت: هیچ مراجعت کننده‌ای مانند من نبود که این قدر بیچارگی و بدبختی داشته باشد، حرف ابن زیاد فاسق پسر ظالم را گوش کرده و با حاکم عادل مخالفت ورزیده و نزدیکی شر اقتمندانه را بریدم.

مردم از او دوری کردند، هر زمان از کنار گروهی از مردم می‌گذشت از او کناره می‌گرفتند، و هر زمان داخل مسجد می‌شد همه از مسجد بیرون می‌رفتند، و هر که او را می‌دید نفرینش می‌کرد، آن ملعون در خانه ماندگار شد، تا کشته شد [1].

ابوحنفیه دینوری گوید: از حمید بن مسلم روایت شده: عمر بن سعد دوست من بود، بعد از جنگ با امام حسین علیه‌السلام نزد او رفته، و از حالش سؤال کردم، گفت: از جانم نپرس، هیچ کس از خانه‌اش بیرون نرفته که هنگام بازگشت چیزی بدتر از آنچه من آورده‌ام را با خود به خانه آورده باشد، خویشاوندی بسیار نزدیکی را رها و کار بسیار بدی را انجام دادم [2].

فصل (۹)

ارسال عبدالملک سلمی به مدینه برای رساندن خبر شهادت امام

طبری از هشام از عوانة بن حکم نقل می‌کند که گفت: هنگامی که عبیدالله بن زیاد حسین بن علی علیهماالسلام را کشت و سر را نزد او آوردند، عبدالملک بن ابی حارث سلمی را فرا خواند و گفت: به سمت مدینه برو و عمرو بن سعید بن عاص را بشارت به قتل حسین بده، او در آن روز حاکم مدینه بود، خواست بهانه و عذر بیاورد، ابن زیاد او را تهدید کرد و گفت: پیش از آنکه خبر به مدینه برسد خود را زود به آنجا برسان و چند دینار هم به او داد، و گفت: عذر و بهانه نیاور، و اگر مرکب تو قدرت ندارد مرکب دیگری بخر.

---

۱ ـ تذکرة الخواص :۲۵۹.

۲ ـ اخبار الطوال :۲۳۲.

عبدالملک گوید: به مدینه رفتم، مردی از قریش مرا دید و گفت: چه خبر؟ گفتم: خبر را هنگام رسیدن نزد امیر بیان می‌دارم، گفت: اناالله و انا الیه راجعون، حسین بن علی علیه السلام کشته شده است.

گوید: نزد عمرو بن سعید رفتم، گفت: چه خبر؟ گفتم: آنچه امیر را خوشحال سازد، حسین کشته شد، گفت: این خبر را جار بزن، در میان مردم رفته و خبر کشته شدن حسین را جا زدم، سوگند به خدا ناله و شیونی که از زنان بنی هاشم برخاست را تاکنون نشنیده بودم.

عمرو بن سعید خندید و گفت:

عجّت نساء بنی زیاد عجّة ... کعجیج نسوتنا غداة الارنب

«زنان بنی زیاد ناله و شیون کردند، همانند زنان ما در صبح جنگ ارنب».

و ارنب جنگی بود که بنی زبید بر علیه بنی زیاد انجام داد، آنگاه عمرو گفت: این شیون در مقابل شیون عثمان بن عفان است، آنگاه بالای منبر رفت و شهادت امام را به همه اعلام کرد[1].

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در مورد حکم بن عاص و پسرش مروان ملعون گوید: پسرش مروان عقیده‌اش ناپاک‌تر وکافرتر از او بود، و او کسی است که هنگام حکومتش بر مدینه، زمانی که سر امام حسین علیه السلام به مدینه رسید سر را روی دستهایش گرفت و گفت:

یا حبّذا بردک فی الیدین ... و حمرة تجری علی الخدّین

کأنّما بتّ بمسجدین

«چقدر روی دستهای من زیبا جلوه می‌کنی، گونه هایت سرخ رنگ است گویا با زعفران رنگ شده است».

آنگاه سر را به سوی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله پرتاب کرد و گفت: ای محمد این در مقابل کشتار جنگ بدر.

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۸۴:۷، مقتل ابو مخنف :۲۲۱ ـ ۲۲۴.

و این سخن از شعری است که یزید بن معاویه از آن بهره گرفته است، و آن شعر ابن زبعری است هنگامی که سر را نزد او بردند.

می‌گویم: شیخ ما ابوجعفر هم این روایت را نقل کرده، و صحیح آن است که در آن روز مروان حاکم مدینه نبود، بلکه حاکم مدینه عمرو بن سعید بن عاص بود، و سر را نزد او نبردند، بلکه عبیدالله بن زیاد در نامه‌ای بشارت کشته شدن امام حسین ﷺ را به او داد، و نامه را روی منبر قرائت کرد و آن شعر را خواند، و به سوی قبر اشاره کرد و گفت: امروز در مقابل روز جنگ بدر، گروهی از انصار با او مخالفت کردند. ابوعبیده در کتاب مثالب آن را آورده است ـ پایان کلام ابن ابی الحدید[1].

رسیدن خبر شهادت پسران عبدالله بن جعفر به او

هشام از ابومخنف از سلیمان بن ابی راشد از عبدالرحمان بن عبید ابی کنود نقل می‌کند که گفت: هنگامی که به عبدالله بن جعفر بن ابی طالب خبر شهادت دو پسرش را همراه امام حسین ﷺ دادند، مردم برای عرض تسلیت نزد او می‌آمدند، یکی از دوستانش به نام ابولسلاس گفت: این مصیبتی است که به خاطر امام حسین ﷺ دامنگیر ما شد.

عبدالله بن جعفر کفش خود را به سوی او پرتاب کرد و گفت: ای فرزند بوی گند دهنده، آیا به امام حسین ﷺ این گونه سخن می‌گویی، سوگند به خدا اگر با او بودم دوست داشتم او را رها نکنم تا همراهش کشته شوم، سوگند به خدا با تمام وجود آنان را به حسین بخشیدم و مصیبت و ناراحتی آنان بر من آسان است، چون با برادرم و پسر عمویم همراهی کرده و شهید شده‌اند.

آنگاه رو به حاضرین کرد وگفت: سپاس خدای را سزاست، خود را این گونه به مصیبت حسین دلداری می‌دهم، که اگر نتوانستم او را همراهی کنم فرزندانم او را یاری نمودند.

---

۱ ـ شرح نهج البلاغه ٤: ٧٢.

رسیدن خبر شهادت امام به دختر عقیل بن ابی طالب

راوی گوید: هنگامی که خبر شهادت امام به اهل مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب همراه کنیزانش از خانه خارج شد، در حالی که سر برهنه و جامه را به تن پیچیده بود، و می‌گفت:

ماذا تقولون ان قال النبیّ لکم ماذا فعلتم و أنتم آخر الامم
بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم

«چه می‌گویید اگر پیامبر به شما بگوید، بعد از من با خاندان و فرزندانم چه کردید در حالی که آخرین امت هستید،گروهی را اسیر و گروهی را به خاک و خون کشیدید»[۱].

شیخ طوسی روایت کرده: هنگامی که خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید، اسماء دختر عقیل در میان گروهی از زنان از خانه خارج شد تا کنار قبر پیامبر خدا آمد، خود را روی آن انداخت و فریادی از عمق جان کشید و رو به مهاجرین و انصار نمود و گفت:

ماذا تقولون ان قال النبی لکم یوم الحساب و صدق القول مسموع
خذلتم عترتی أو کنتم غیباً و الحق عند ولیّ الامر مجموع
أسلمتموهم بأیدی الظالمین فما منکم له الیوم عند الله مشفوع
ما کان عند غداة الطفّ اذ حضروا تلک المنایا و لا عنهنّ مدفوع

«در روز قیامت که تنها حرف راست پذیرفته می‌شود، اگر پیامبر به شما بگوید: با خاندانم چه کردید، یا چرا برای یاری حاضر نشدید ، چه خواهید گفت؟ در حالی که خداوند به همهٔ امور آگاه است، و می‌فرماید: آیا آنان را تسلیم تجاوزگران کردید، و بدانید نزد خداوند شفاعت کننده‌ای برای شما نیست، صبح عاشورا که همهٔ لشکر در کنار هم قرار گرفتند یار و مدافعی برای آنان وجود نداشت».

راوی گوید: در هیچ روزی دیده نشده که بیشتر از آن ناله کننده و شبون کننده وجود داشته باشد[۲].

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۸۴:۷، مقتل ابو مخنف ۲۲۶ ـ ۲۲۷.

۲ ـ امالی طوسی ۸۸:۱، امالی مفید ۳۱۸، بحار الانوار ۱۸۸:۴۵.

شنیدن صدای منادی شب شهادت امام

هشام از یکی از اصحاب از عمرو بن ابی مقدام از عمرو بن عکرمه نقل می‌کند که گفت: روز شهادت امام حسین علیه السلام یکی از غلامان ما گفت: دیشب شنیدم منادی ندا می‌کرد:

أیّها القـاتلون جـهلاً حسـینا — أبشروا بـالعذاب و التـنکیل
کلّ أهل السماء یدعو علیکم — مـن نـبیّ و مـلک و قـبیل
قد لعنتم علی لسان ابـن داو — د و موسی و حامل الانـجیل

«ای کسانی که از روی نادانی حسین را کشتید، شما را به عذاب و عقوبتی سنگین بشارت می‌دهم، همهٔ آسمانیان شما را نفرین می‌کنند، از پیامبران و فرشتگان و گروههای مختلف دیگر، داود پیامبر شما را لعن کرد و نیز حضرت موسی و حضرت عیسی».

هشام از عمرو بن حیزوم کلبی از پدرش نقل می‌کند که گفت: این صدا را من نیز شنیدم [۱].

در کامل ابن اثیر و غیر آن آمده: تا دو سه ماه بعد مردم دیوارها را هنگام طلوع آفتاب خون آلود می‌دیدند [۲].

خطبهٔ عبدالله بن زبیر در مکه بعد از شهادت امام

سبط ابن جوزی در تذکره گوید: هنگامی که خبر شهادت امام به مکه رسید، عبدالله بن زبیر خطبه‌ای خواند و گفت:

اهل عراق گروهی پیمان شکن و گناهکارند، اهل کوفه بدترین آنان هستند، آنان حسین بن علی را فرا خواندند تا بر آنان حکومت کند و کارهایشان را سامان بخشد و آنان را بر دشمنانشان یاری دهد و نشانه‌های اسلام را دوباره آشکار سازد،

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۸۵:۷، مقتل ابو مخنف :۲۳۰ ـ ۲۳۱.

۲ ـ کامل ۹۰:۴.

هنگامی که نزد آنان رفت بر او شوریدند تا او را بکشند و گفتند: مگر آنکه دست را در دست این گناهکار ملعون پسر ملعون بگذاری و هرکار خواست در مورد تو انجام دهد، او مرگ بزرگوارنه را بر زندگی ذلیلانه ترجیح داد، خداوند حسین بن علی را رحمت کند، قاتلش را خوار و کسی که او را مأمور این کار کرد و بدان خشنود شد را لعنت نماید، آیا بعد از آنچه برای ابا عبدالله اتفاق افتاد کسی به یزید و یارانش می‌تواند اطمینان کند، یا عهد و پیمانهای این گناهکاران را بپذیرد، سوگند به خدا که او روزها روزه و شبها به نماز می‌ایستاد و از گناهکار پسر گناهکار به پیامبرشان نزدیکتر بود، سوگند به خدا قرآن را با غنا و موسیقی، و گریه در راه خدا را با آواز خواندن، و روزه را با شراب خوردن، و نماز شب را با نی زدن، و مجالس ذکر خدا را با شکار و بازی با میمون عوض نکرد، او را کشتند اما بزودی در گمراهی خود غرق می‌شوند و پاداش آن را می‌چشند، آگاه باشید که لعنت الهی شامل حال ستمکاران می‌گردد[1].

می‌گویم: جزری این خطبه را با اختلاف کمی آورده است[2].

طبقات ابن سعد[3] از ام سلمه روایت کرده: هنگامی که خبر شهادت امام به او رسید، گفت: آیا واقعاً چنین کاری را انجام دادند، خداوند خانه‌ها و قبرهایشان را پر از آتش گرداند، آن قدر گریست که از حال رفت[4].

ابن ابی الحدید گوید: ربیع بن خثیم[5] بیست سال سخن نمی‌گفت، تا اینکه امام حسین علیه‌السلام شهید شد، بعد از رسیدن خبر شهادت به او، همین یک کلمه را بر زبان

---

۱ ـ تذکرة الخواص :۲۶۸.

۲ ـ کامل ۹۸:۴.

۳ ـ مراد از ابن سعد ابو عبدالله محمد بن سعد زهری بصری کاتب واقدی نویسندهٔ کتاب طبقات صحابه و تابعین است، سبط ابن جوزی در تذکره از او بسیار نقل می‌کند.

۴ ـ تذکرة الخواص :۲۶۷.

۵ ـ ربیع بن خثیم یکی از هشت زاهد معروف است، و قبرش در نزدیکی مشهد واقع است و معروف است به خواجه ربیع، و من در رجال خود حال او را نگاشته‌ام هر که خواهد به آنجا رجوع کند.

آورد: آیا واقعاً چنین کاری را انجام دادند، سپس گفت: «خدایا ای خالق آسمانها وزمین دانای نهان و آشکار، تو در مسائلی که مورد اختلاف است بین مردم حکم می‌کنی»[۱]، و دوباره سکوت کرد تا مرد[۲].

در مناقب از تفسیر ثعلبی روایت شده که ربیع بن خثیم به یکی از لشکریان عمر بن سعد گفت: شما سرها را آورده و آویزان نمودید؟ سپس گفت: سوگند به خدا شما فرد بزرگی را به شهادت رساندید، کسانی که اگر پیامبر خدا ﷺ به آنان دست می‌یافت دهانهایشان را بوسیده و آنان را روی دامنش می‌نشاند، آنگاه این آیه را خواند: «خدایا ای آفریننده آسمانها و زمین - تا آخر آیه»[۳].

فصل (۱۰)

فرستاده شدن سرهای مقدس و خاندان امام از کوفه به شام

پس از آنکه سر مطهّر امام را در کوفه چرخاندند، آن را به قصر ابن زیاد برگرداندند، ابن زیاد آن را به زحر بن قیس داد که همراه بقیّهٔ سرها نزد یزید بن معاویه ببرد، همراه او ابو برده بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان و گروهی از کوفیان را به دربار یزید گسیل داشت[٤].

می‌گویم: سزاوار است که بسیار بگریم و سخن امیرمؤمنان سرور جانشینان را بر زبان آورم که فرمود: کجایند کسانی که پیمان مرگ بستند و سرهایشان برای گناهکاران ستمکار فرستاده شد[٥].

و نیز این اشعار را بخوانم:

---

۱ ـ «اَللّٰهُمَّ فاطِرَ السَّمٰواتِ وَ الأَرْضِ عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ فيما كانُوا فيهِ يَخْتَلِفُونَ»، سورهٔ زمر: ٤٦.

۲ ـ شرح نهج البلاغه ۹۲:۷.

۳ ـ مناقب آل ابی طالب ۳۸٤:۳.

٤ ـ ارشاد :۲٤٥.

٥ ـ نهج البلاغه :۱۷۷.

بنفسي رؤوس معلنات على القنا | الى الشام تهدي بارقات الاسنّة
بنفسي خدود في التراب تعفّرت | بنفسي جسوم بالعراء تعرّت
ربيع اليتامى و الارامل فـابكها | مدارس للقرآن في كلّ سحرة
و أعلام دين المصطفى و ولاته | و أصحاب قربان و حجّ و عمرة

«جانم فدای سرهایی که روی نیزه نصب شده بود و آنها را برای شامیان به عنوان سوغات هدیه دادند، جانم فدای گونه‌هایی که روی خاکها قرار گرفتند، جانم فدای بدنهایی که برهنه در بیابان رها شد، برای پناه دهندهٔ یتیمها و پیرزنها گریه کن، آنکه در سحرها خوانندهٔ قرآن بود، نشانه‌های دین پیامبر و سرپرستان آن و بپادارندگان حج و عمره و عید قربان»[1].

خوشحال نشدن یزید از شنیدن خبر شهادت امام

عبدالله بن ربیعه حمیری گوید: در مجلس یزید بن معاویه در دمشق حضور داشتم که زحر بن قیس وارد شد، یزید گفت: وای بر تو چه خبر آورده‌ای؟ گفت: تو را بشارت باد به فتح و یاری خدا، حسین بن علی علیه السلام با هجده نفر از خاندان و شصت نفر از یارانش بر ما وارد شد، به سوی آنان رفتیم، خواستیم که تسلیم شوند و مطابق فرمان امیر عبیدالله بن زیاد عمل کنند یا بجنگند، آنان جنگ را بر تسلیم برتری دادند، با طلوع آفتاب بر آنان هجوم آورده و از هر طرف به آنان حمله ور شدیم، برق شمشیرها را که دیدند، برای یافتن پناهگاه فرار می‌کردند و از حملهٔ ما همانند کبوتری که از دست شاهین می‌گریزد می‌گریختند، سوگند به خدا ای امیرمؤمنان به اندازهٔ کشتن شتر یا خواب میانهٔ روز نگذشت که همهٔ آنان را کشتیم، بدنهای برهنهٔ آنان و لباسهای خونین و گونه‌های خاک آلودشان روی خاکها افتاده، خورشید آنان را می‌گدازد و بادها بر آنان می‌وزد، دیدارکنندگانشان عقابهای آسمانی هستند.

---

۱ ـ بحار ۴۵:۲۸۰.

یزید لحظه‌ای سر به زیر انداخت و آنگاه سر بلند کرد و گفت: بدون کشتن حسین هم شما را مطیع خود می‌شمردم، آگاه باشید اگر من با او مواجه می‌شدم از او می‌گذشتم، خداوند حسین را مشمول رحمتش قرار دهد، و جایزه‌ای به آورندهٔ خبر نداد[۱].

در روایت نورالابصار شبلنجی و تذکرهٔ سبط آمده: او را از نزد خود دور ساخت و چیزی به او نداد[۲].

می‌گویم: امام این ماجرا را بیان کرده بود، هم چنان که ابوجعفر محمد بن جریر با سندش از ابراهیم بن سعید - که با زهیر بن قین هنگام پیوستنش به امام حضور داشت - نقل کرده که امام فرمود: ای زهیر اینجا زیارت گاه من می‌شود و مقداری از بدنم - یعنی سرم - را زحر بن قیس نزد یزید ببرد، به امید آنکه پاداش به او بدهد، اما چیزی نصیب او نمی‌شود[۳].

بعد از آنکه عبیدالله سر امام را نزد یزید فرستاد، دستور داد فرزندان و زنان امام را آماده سازند، و نیز دستور داد زنجیر بر گردن علی بن حسین علیه السلام قرار دهند، آنگاه آنان را همراه مخفر بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن گسیل نمود، آنان حرکت کردند تا به گروهی که سر را می‌بردند رسیدند، علی بن حسین در تمامی طول مسیر تا رسیدن به دمشق با هیچکدام از آنان سخنی نگفت[۴].

برای سید حیدر حلی در اینجا اشعار زیبایی است:

فمن مبلغ المختار أن بقيّة الا ... ل الفتى السجاد في القيد يرسف
و من مبلغ الزهراء أنّ بناتها ... عليها الرّزايا و المصائب عكّف
تطوف بها الاعداء في كلّ بلدة ... فمن بلد أضحت الاخر تقذف

---

۱ ـ تاریخ طبری ۳۷۱:۷، کامل ۸۳:۴.

۲ ـ تذکرة الخواص :۲۶۰، نور الابصار :۱۴۵.

۳ ـ دلائل الامامة :۷۴.

۴ ـ ارشاد :۲۴۵.

«چه کسی به پیامبر برگزیده خبر دهد که باقیماندهٔ خاندان او، یعنی امام سجاد علیه السلام، در غل و زنجیر قرار دارد؟ چه کسی به حضرت زهرا علیها السلام خبر دهد که دخترانش در مصیبت و گرفتاری زیادی قرار گرفته‌اند، و دشمنان آنان را شهر به شهر برده و می‌چرخانند در حالی که دلشان پر از غم و غصه است».

ذکر بعضی از حوادث عجیب واقع شده در مسیر حرکت سرها به دمشق

۱ ـ در کتابهای اهل سنت و شیعه نقل شده: حمل کنندگان سرهای شریف هنگامی که برای اولین بار در منزلی فرود آمده و مشغول خوردن و شادمانی بودند، دستی از دیوار بیرون آمد که قلمی آهنین به دست داشت، و این دو سطر را با خون نوشت:

أترجو امّة قتلت حسیناً　　　شفاعة جدّه یوم الحساب

«آیا گروهی که حسین را کشتند آرزو دارند که در روز قیامت شفاعت جدش شامل حالشان شود».

از این مطلب هراسان شده و لرزیدند و از آن منزل کوچ کردند [1].

۲ ـ در تذکرهٔ سبط از ابن سیرین نقل شده که گفت: پانصد سال قبل از بعثت پیامبر، سنگی را پیدا کردند که با لغت سریانی روی آن مطالبی نوشته شده بود، پس از ترجمه این معنا را می‌داد:

أترجو امّة قتلت حسیناً　　　شفاعة جدّه یوم الحساب

«آیا گروهی که حسین را کشتند امیدوار هستند در روز قیامت شفاعت جدش شامل حالشان شود» [2].

۳ ـ سلیمان بن یسار گوید: سنگی پیدا شد که روی آن نوشته شده بود:

لا بدّ أن ترد القیامة فاطمة　　　و قمیصها بدم الحسین ملطّخ

ویل لمن شفعاؤه خصماؤه　　　و الصور فی یوم القیامة ینفخ

---

۱ ـ بحار ۴۵:۳۰۵ به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، که آن را از دلائل النبوه ابی بکر بیهقی ذکر کرده است، صواعق محرقه :۱۹۲.

۲ ـ تذکرة الخواص :۲۷۴.

«بی تردید در روز قیامت فاطمه ﷺ می‌آید، در حالی که پیراهنش را از خون حسین ﷺ رنگین کرده است، وای بر کسانی که شفاعت کنندگانش دشمنانش باشند. در آن روزی که اسرافیل در صور بدمد»[1].

٤ـ از تاریخ خمیس نقل شده که گفت: آنان حرکت کردند تا در مسیر خود به دیری رسیدند، پیاده شدند تا لحظه‌ای بیاسایند، دیدند روی یکی از دیوارهایش نوشته شده است:

أترجو امّة قتلت حسيناً شفاعة جدّه يوم الحساب

«آیا گروهی که حسین را کشتند انتظار دارند در روز قیامت شفاعت جدش شامل حالشان شود».

از راهب در مورد این شعر و نویسندۀ آن پرسیدند، گفت: پانصد سال قبل از بعثت پیامبرتان این مطلب در اینجا نوشته شده بود[2].

دیدار حمل کنندگان سر با راهب مسیحی

٥ـ سبط ابن جوزی با سند از ابو محمد عبدالملک بن هشام نحوی بصری در حدیثی نقل کرده که گفت:

فرستادگان ابن زیاد هر زمان به محلّ استراحتی می‌رسیدند، سر را از صندوق مخصوصش خارج کرده و آن را روی نیزه‌ای قرار می‌دادند و در تمامی طول شب تا وقت کوچ از آن مواظبت می‌کردند، آنگاه آن را در صندوق قرار می‌دادند و کوچ می‌کردند، در یکی از محلهای استراحت فرود آمدند، در آنجا دیر راهبی قرار داشت، طبق معمول سر را از صندوق درآورده و روی نیزه قرار دادند و نگهبانان به حراست آن پرداختند، سر را به دیر تکیه دادند.

نیمه‌های شب راهب دید از محلی که سر قرار دارد نوری به سوی آسمان کشیده شده است، رو به آنان کرد و گفت: شما کیستید؟ گفتند: یاران ابن زیاد، گفت: این سر

١ـ تذکرة الخواص :٢٧٤ .

٢ـ قمقام :٥٤٥ به نقل از تاریخ خمیس .

کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، گفت: پیامبرتان؟ گفتند: آری، گفت: شما بد مردمی هستید، اگر مسیح فرزند داشت او را روی چشمهایمان می‌گذاشتیم، گفت: آیا با من معامله‌ای می‌کنید؟ گفتند: چه معامله‌ای؟ گفت: ده هزار دینار دارم، سر را به من بدهید که تا لحظهٔ کوچ دست من باشد، گفتند: اشکالی ندارد.

سر را به راهب دادند و دینارها را به آنان داد، راهب سر را گرفت و شست و بوی خوش به آن زد و روی زانوانش گذارد و شب تا صبح می‌گریست، صبح که طلوع کرد گفت: ای سر! من تنها صاحب اختیار خودم هستم، گواهی می‌دهم که جز خدا معبودی نیست و جدّت محمد پیامبر خداست، و گواهی می‌دهم که من مولا و بندهٔ تو هستم، سپس از دیر خارج شد و خادم اهل بیت گردید.

ابن هشام در سیره گوید: آنان سر را گرفته و حرکت کردند، هنگامی که نزدیک دمشق رسیدند، یکی از آنان به دیگری گفت: بیایید تا دینارها را تقسیم کنیم و یزید آنها را نبیند و از ما بگیرد، کیسه‌ها را باز کردند، دیدند دینارها به گِل پخته شده تبدیل گردیده است، و در یک طرف آن نوشته شده بود: «گمان نکن خداوند از عملکرد ستمکاران غافل است»[1]، و در طرف دیگر: «ستمکاران بزودی می‌دادند که به چه جایگاهی بر می‌گردند»[2]، آنها را در نهر آب ریختند[3].

شیخ اجل سعید بن هبه الله راوندی در خرایج این خبر را مفصّلاً نقل کرده، و در ضمن گوید: هنگامی که راهب سر مطهّر را باز گرداند، از دیر خارج شد و به یکی از کوهها رفت و مشغول عبادت خداوند گردید، رئیس آن گروه عمر بن سعد بود، او دینارها را از راهب گرفت و هنگامی که دید تبدیل به سفال شده دستور داد در آب ریخته شود[4].

---

۱ ـ «وَ لا تَحْسَبَنَّ اللّهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ ـ الآیة»، سورة ابراهیم: ۴۲.

۲ ـ «وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ»، سورة شعرا: ۲۲۷.

۳ ـ تذکرة الخواص: ۲۶۳ ـ ۲۶۴.

۴ ـ خرائج ۲: ۵۷۹.

می‌گویم: چیزی که از کتابهای تاریخ آشکار می‌شود آن است که هنگام حرکت به سوی شام عمر بن سعد همراه آنان نبوده است، و خیلی بعید است همراه آنان باشد، و بعیدتر از آن این سخن اوست که در آخر خبر گوید: عمر بن سعد به سوی ری رفت، اما به حکومتش نرسیده و خداوند عمرش را گرفت و در راه کشته شد، چراکه ثابت شده است مختار عمر بن سعد را در منزلش و در کوفه کشت و نفرین مولای ما حضرت امام حسین علیه السلام در حق او مستجاب شد، که فرمود: «خداوند مسلّط کند بر تو بعد از من کسی را که در خانه ات تو را به قتل برساند».

نفرین پیامبر در حق یکی از حمل کنندگان سر مقدس امام

٦ـ سید گوید: ابن لهیعه و غیر آن در حدیثی طولانی مطالبی را نقل می‌کنند، و ما مقدار نیازمان را ذکر می‌کنیم: در حال طواف خانهٔ خدا بودم، مردی را دیدم که می‌گوید: خدایا مرا بیامرز ولی می‌دانم مرا نمی‌آمرزی، گفتم: ای بندهٔ خدا تقوای الهی پیشه ساز و این کلمات را بر زبان جاری نکن، زیرا اگر گناهانت به اندازهٔ قطرات باران و برگ درختان هم باشد و استغفار کنی خداوند تو را می‌آمرزد، چرا که او آمرزنده و مهربان است، گفت: بیا جلو تا ماجرای خودم را برایت بیان کنم، نزد او رفتم، گفت:

ما پنجاه نفر بودیم، از کسانی که همراه سر امام حسین علیه السلام به شام رفتند، هر شب سر را در تابوتی قرار می‌دادیم و دور آن شراب می‌خوردیم، شبی دوستانم آن قدر شراب خوردند که مست شدند ولی من شراب نخوردم، شب هنگام صدای رعدی را شنیده و برقی را در آسمان مشاهده کردم، ناگهان درهای آسمان باز شد و آدم ونوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و پیامبرمان محمد ﷺ، همراه جبرئیل وگروهی از فرشتگان پایین آمدند، جبرئیل نزدیک تابوت آمد و سر را از تابوت بیرون آورد و به خود چسبانید و بوسید، و تمامی پیامبران این کار را کردند.

پیامبر بالای سر امام حسین علیه السلام گریست و پیامبران او را تسلیت دادند، جبرئیل گفت: ای محمد خداوند بزرگ به من دستور داده در مورد امّتت مطیع تو باشم، اگر دستور دهی زلزله‌ای در زمین صورت دهم تا بالا و پایین آن را درهم ریزد، هم چنان

که در مورد قوم لوط چنین کردم، پیامبر فرمود: ای جبرئیل در روز قیامت در پیشگاه خدای بزرگ محاکمه خواهند شد، فرشتگان به سوی ما آمدند تا ما را بکشند، گفتم: ای رسول خدا امان می‌خواهم امان می‌خواهم، فرمود: برو که خداوند تو را نبخشد [۱].

فصل (۱۱)
حوادث واقع شده در راه شام

بدان، ترتیب منزلهایی که در هر مرحله در آن خوابیده یا از آن عبور کرده‌اند مشخص نیست و در کتابهای معتبره هم بدان اشاره نشده است، بلکه در اکثر آنها کیفیّت مسافرت اهل بیت به شام هم معلوم نیست، آری بعضی از ماجراها در بعضی از منزل‌ها اتفاق افتاده، که در این کتاب به آنها اشاره می‌کنیم.

ابن شهر آشوب در مناقب گوید: از مناقب آن حضرت چیزهایی است که در محلهای فرود سر آن حضرت از کربلا تا عسقلان، و از آن تا موصل و نصیبین و حماه و حمص و دمشق بروز کرده، و به آن محلها مشهد الرأس گفته شده است [۲].

می‌گویم: از این عبارت ظاهر می‌شود که محل فرود این سر در این اماکن مشخص است:

محلهای قرار گرفتن سر مقدس امام در طول راه

۱ – مشهد الرأس در دمشق، آن مشخص بوده و نیازی به بیان ندارد، و من به زیارت آن رفته‌ام.

۲ – مشهد الرأس در موصل، هم چنان که در روضة الشهداء [۳] می‌باشد، خلاصهٔ ماجرای آن این گونه است:

---

۱ ـ ملهوف: ۷۴ ـ ۷۶.

۲ ـ مناقب آل ابی طالب ۴: ۸۲.

۳ ـ روضة الشهداء: ۳۶۸.

هنگامی که خواستند وارد موصل شوند، برای حاکم آنجا پیام فرستادند تا برای خود و حیواناتشان توشه آماده کرده و شهر را تزیین کند، اهل موصل برای آنان توشهٔ لازم را آماده کردند، ولی خواستند داخل شهر نشده و در بیرون شهر مستقر شوند و بدون وارد شدن در شهر از کنار شهر عبور نمایند، در یک فرسخی شهر فرود آمدند، و سر مقدّس را روی صخره‌ای قرار دادند، قطره‌ای از خون مقدس روی صخره ریخت، هر سال در روز عاشورا جوشش و غلیان پیدا می‌کرد، و مردم از اطراف کنار آن جمع شده و در روز عاشورا مراسم عزا و ماتم برقرار می‌کردند، این امر تا ایام خلافت عبدالملک بن مروان باقی ماند، و دستور داد سنگ را برداشتند و دیگر اثری از آن دیده نشد، اما در آن جا محلی ساختند که به آن مشهد نقطه می‌گویند [۱].

۳ – مشهد الرأس در نصیبین، در کامل بهایی مطلبی آمده که حاصل آن این است که:

هنگامی که به نصیبین رسیدند، منصور بن الیاس دستور داد شهر را تزیین کنند، با هزار آینه شهر را تزیین کردند، ملعونی که سر با او بود می‌خواست داخل شهر شود اما اسبش فرمان او را انجام نداد، اسب دیگری آوردند آن نیز فرمان نبرد، و همین گونه هر اسبی را آوردند این کار را انجام نداد، ناگهان سر مقدس روی زمین افتاد، ابراهیم موصلی آن را برداشت و دقت کرد، فهمید سر امام حسین علیه السلام است، آنان را ملامت کرد و توبیخ نمود، شامیان او را کشتند، و سر را خارج شهر گذاشته و داخل شهر نیاوردند [۲].

می‌گویم: شاید محل افتادن سر مقدس مشهد نامیده شده است.

٤ ـ مشهد الرأس در حماة، در یکی از کتابها به نقل از یکی از مقتل نویسان آمده است:

---

۱ ـ در کامل بهایی آمده: حمل کنندگان سر مقدّس می‌ترسیدند قبیله‌های عرب بر آنان هجوم آورده و سر را از آنان بگیرند، از این رو راه اصلی را ترک کرده و از راه غیرمعمول عبور می‌کردند، و به هر قبیله‌ای می‌رسیدند از آنان علوفه برای حیواناتشان می‌خواستند و می‌گفتند: سر یک شخص خارجی همراه ما هست.

۲ ـ کامل بهایی ۲: ۲۹۲.

هنگامی که به حج رفته و به حماة رسیدم، بین باغهای آن مسجدی دیدم به نام مسجد الحسین علیه السلام، داخل مسجد شدم، در یکی از ساختمانهای آن مشاهده کردم پرده‌ای به دیوار آویزان شده است، پرده را کنار زدم، دیدم سنگ موزّبی روی دیوار قرار داده شده، که جای گردنی در آن مشخص است و خون بسته شده‌ای روی آن قرار دارد، از یکی از خادمان مسجد در مورد این سنگ و اثر گردن و خون سؤال کردم، گفت: این سنگ جایگاه سر امام حسین علیه السلام است، گروهی که آن را به شام می‌بردند سنگ را در اینجا قرار داده‌اند - تا آخر کلام [۱].

۵ - مشهد الرأس در حمص: چیزی در مورد آن ندیدم، همچنین در مورد مشهد الرأس از کربلا تا عسقلان چیزی مشاهده نکرده‌ام.

آری در کنار درگاه شمالی از صحن مولایمان حسین علیه السلام مسجدی به نام مسجد رأس الحسین علیه السلام قرار دارد.

در پشت کوفه کنار قائم الغری نیز مسجدی به نام مسجد حنّانه است، که در آن زیارت امام حسین علیه السلام مستحب است ، چون سر ایشان در آنجا قرار داده شده است.

مفید و سید و شهید در قسمت زیارتهای امیرمؤمنان علیه السلام گویند: هنگامی که به حنانه رسیدی در آنجا دو رکعت نماز بخوان .

محمد بن ابی عمیر از مفضل بن عمر نقل کرده که گفت: امام صادق علیه السلام از ستون مایل در راه نجف عبور کرده و ده رکعت نماز گذارد، گفته شد: این چه نمازی است؟ فرمود: اینجا جایگاه سر جدّم حسین بن علی علیه السلام است، هنگامی که سر را از کربلا به کوفه می‌بردند آن را در این محل قرار دادند [۲].

شیخ الفقهاء مؤلف جواهر الکلام گوید: ممکن است این مکان موضع دفن سر مقدس آن حضرت باشد - تا آخر کلام ایشان که دوست ندارم نقل کنم، بلکه از ایشان تعجب می‌کنم که چگونه آن را نقل کرده است [۳].

---

۱ ـ ریاض الاحزان مولی حسن قزوینی :۸۳.

۲ ـ امالی طوسی :۲۸۲، بحار ۴،۵۴:۹۷، مستدرک الوسائل ۴۰۳:۱۰ .

۳ ـ جواهر الکلام ۹۲:۲۰.

۶ـ مشهد الرأس در عسقلان، در یکی از کتب آمده که آن مشهور است [۱].

بدان در نزدیکی شهر حلب جایی است به نام مشهد السقط در کنار کوه جوشن، و آن کوهی است مشرف بر شهر حلب، در غرب آن گورستان و محلّ دفن علمای شیعه است، همانند قبر ابن شهر آشوب مؤلف مناقب، و قبر احمد بن منیر عاملی، که سرگذشت آن در امل الامل مذکور است و زندگینامه‌اش را در فوائد الرضویه آورده‌ام [۲].

حموی در معجم البلدان در لفظ جوشن گوید: جوشن کوهی است در غرب شهر حلب، که معدن مس قرمز داشت، گفته شده زمانی که اسیران خاندان امام حسین علیه السلام و زنان او را از آنجا عبور می‌دادند، همسر آن حضرت حامله بود و در آنجا سقط کرد، از کارکنان آنجا درخواست نان یا آب نمود، او را دشنام داده و آب و غذا به او ندادند، نفرینشان کرد، از آن‌روز به بعد هر که در آنجا کار کند سود نمی‌برد، در سمت قبلهٔ کوه زیارتگاهی است به نام مشهد السقط یا مشهد الدکه، و آن سقط را محسن بن حسین نامیدند [۳].

می‌گویم: سزاوار است گفته شود:

فانظر الی حظّ هذا الاسم کیف لقی — من الاواخر ما لاقی من الاوّل

«به این نام بنگر که چگونه اواخر به همان مصیبتی دچار شدند که اوایل دچار گردیدند» [۴].

فصل (۱۲)
ورود اهل بیت به شام

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و محدث کاشانی گویند [۵]: در اول صفر سر امام

۱ـ مشکلاة الادب ناصری، به ناسخ التواریخ ۱۹۴:۳.

۲ـ امل الامل ۲۸:۱، فوائد الرضویه: ۷۲.

۳ـ معجم البلدان ۱۸۶:۲، ۲۸۴.

۴ـ منظور محسن پسر فاطمه علیها السلام است که آن نیز سقط شد ـ مترجم.

۵ـ مصباح کفعمی: ۵۱۰، توضیح المقاصد شیخ بهایی: ۴، تقویم المحسنین فیض کاشانی: ۱۵.

حسین ﷺ به دمشق وارد شد، و نزد بنی امیه عید شمرده می‌شود و در آن روز حزنهای ما دو چندان می‌گردد.

كانت مآتم بالعراق تعدّها — امويّة بالشام من أعيادها

«روزهای حزن و اندوهی پدید آمد، که در شام آن روزها را عید می‌شمردند».

و از ابوریحان در آثار الباقیه حکایت شده که گفته: در روز اول ماه صفر سر امام حسین ﷺ به شهر دمشق آورده شد و آن را یزید جلوی خود قرار داد و با عصا به دندانهای او می‌زد و شعر می‌خواند[1].

و در مناقب در روایتی از ابومخنف نقل کرده: هنگامی که سر را نزد یزید آوردند بوی خوشی از آن بلند می‌شد که از هر بویی بهتر بود[2].

سید گوید: سر امام ﷺ و یاران ایشان را به سوی دمشق می‌آوردند، هنگامی که نزدیک شهر رسیدند، ام کلثوم نزدیک شمر آمد و گفت: خواسته‌ای دارم؟ گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: هر وقت خواستید ما را داخل شهر نمایید، از دری ما را وارد شهر کنید که مردم کمتری در آنجا حضور داشته باشند و جلو برو تا این سرها را از میان شترهایی که ما سوار آن هستیم خارج نموده و از ما دور کنند، تا مردم ما را در این حالت کمتر مشاهده کنند.

در مقابل شمر به خاطر ناپاکی و زشتی ذاتش دستور داد که سرها را روی نیزه‌ها قرار داده و در وسط شترها قرار دهند و آنان را با همین حالت از بین مردم عبور داد تا به دروازه دمشق رسیدند، در کنار در مسجد جامع که اسیران را نگاه می‌داشتند آنان را متوقف نمود[3].

بنفسي النساء الفاطميّات أصبحت — من الاسر يسترئفن من ليس يرأف
و مذ أبرزوها جهرة من خدورها — عشيّة لا حام يذود و يكنف
توارت بخدر من جلالة قدرها — بهيبة أنوار الاله يسجف
لقد قطع الاكباد حزناً مصابها — و قد غادر الاحشاء تهفو و ترجف

۱ ـ آثار الباقیه :۳۳۱.
۲ ـ مناقب ۶۱:۴.
۳ ـ ملهوف :۷۶.

«جانم فدای فرزندان زهرا ﷺ که از روی ناچاری از کسی که رحمت و مهربانی در وجودش نبود، درخواست مهربانی و رحمت نمودند. از زمانی که آنان را سر برهنه بین مردم قرار دادند کسی نبود تا آنان را یاری و حمایت کند. از جلالت و بزرگی مقامشان در پوششی از انوار خدای بزرگ قرار گرفتند. جگرها از مصیبت و اندوه آنان پاره پاره می‌شود و دلها از شدّت درد و ناراحتی ایشان پر سوز و گداز است».

روایت شده یکی از بزرگان تابعین هنگامی که سر امام حسین ﷺ را در شام این گونه مشاهده کرد، یک ماه خود را از یارانش پنهان نمود، بعد از آنکه او را پیدا کردند از دلیل پنهانیش پرسیدند، گفت: مگر نمی‌بینید چه اتفاقی افتاده است، و این گونه سرود:

جاؤا برأسک یابن بنت محمد — مترمّلاً بدمائه ترمیلا
و کأنّما بک یابن بنت محمد — قتلوا جهاراً عامدین رسولا
قتلوک عطشاناً و لم یترقّبوا — فی قتلک التأویل و التنزیلا
و یکبّرون بأن قتلت و انّما — قتلوا بک التکبیر و التهلیلا

«ای پسر دختر پیامبر سرت را خونین آوردند، ای پسر دختر پیامبر گویا در حقیقت پیامبر را به طور عمدی آشکارا کشتند، تو را تشنه شهید کردند و در این مورد ترسی از خدا و روز قیامت به خود راه ندادند، برای کشتن تو تکبیر گویند، در حالی که با کشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند»[۱].

دیدار سهل بن سعد با اسیران

در بحار آمده: در مناقب با سندش از زید از پدرانش از سهل بن سعد نقل می‌کند که گفت: به سوی بیت المقدس رفتم، به شام که رسیدم، شهری را دیدم پر از رود ودرخت، آن را با پرده‌ها و وسایل زینتی تزیین کرده و شادمان و خوشحال بودند، زنانی در آنجا بود که دف و طبل می‌کوبیدند و بازی می‌کردند، با خود گفتم: شامیان عیدی ندارند که ما از آن آگاه نباشیم.

---

۱ ـ ملهوف :۷۶.

مردمی را دیدم که در حال سخن گفتن بودند، گفتم: ای قوم آیا شما عیدی دارید که ما از آن بی اطلاعیم؟ گفتند: ای پیرمرد ظاهرت نشان می‌دهد که عرب باشی؟ گفتم: من سهل بن سعد هستم که پیامبر ﷺ را دیده‌ام، گفتند: ای سهل تعجّب دارد که آسمان خون نمی‌بارد و زمین ساکنانش را در خود فرو نمی‌برد، گفتم: چرا؟ گفتند: این سر حسین فرزند محمد ﷺ است که از عراق برای ما هدیه آورده‌اند، گفتم: مایهٔ تعجب است، سر امام حسین ﷺ را هدیه می‌آورند و مردم شادمانی می‌کنند؟ گفتم: از کدام دروازه وارد می‌شوند؟ به دروازه‌ای که دروازه ساعات خوانده می‌شد اشاره کردند.

ناگهان پرچمهایی را دیدم که پشت سر هم نزدیک می‌شدند، اسب سواری را مشاهده کردم با پرچمی بلند بدون پیکان، بالای آن سری قرار داشت که شبیه‌ترین مردم به پیامبر ﷺ بود، پشت سر آن زنانی را دیدم که روی شتران بدون جهاز قرار داشتند، خود را به اولین شتر رساندم، پرسیدم: ای خانم تو کیستی؟ گفت: من سکینه دختر امام حسین ﷺ هستم، گفتم: آیا خواسته‌ای داری من سهل بن سعد هستم که جدّت را دیده و سخنانش را شنیده‌ام، گفت: ای سهل به نگهدارندهٔ این سر بگو تا سر را جلوتر از ما ببرد تا مردم متوجه آن شده و به حرم خاندان پیامبر ﷺ نگاه نکنند.

سهل گوید: نزدیک نگهدارندهٔ سر رفتم، گفتم: آیا خواسته‌ام را انجام می‌دهی و در عوض چهارصد دینار بگیری؟ گفت: چه خواسته‌ای داری؟ گفتم: سر را جلوی این افراد ببری، این کار را انجام داد و چهارصد دینار به او دادم، سر را در صندوقی قرار داده و نزد یزید ملعون بردند، همراه آنان داخل مجلس یزید شدم، او بر تختی نشسته بود و روی سرش تاجی که با درّ و یاقوت زینت داده شده بود قرار داشت، بسیاری از بزرگان قریش کنار او بودند، حمل کنندهٔ سر نزد یزید آمد در حالی که می‌گفت:

أوقر رکابی فضّة و ذهبا — أنا قتلت السید المحجبا
قتلت خیر الناس امّاً و أباً — و خیرهم اذ ینسبون النسبا

«شترم را پر از طلا و نقره کن چرا که من آقای بزرگی را کشتم، کسی که بهترین پدر و مادر را داشت، و ارزشمندین آنها بود را کشتم».

گفت: اگر می‌دانستی او بهترین مردم است چرا او را کشتی؟ گفت: به امید جایزه از طرف تو، دستور داد گردن او زدند، سر امام حسین ﷺ را روی طبقی از طلا قرار دادند، در حالی که می‌گفت: حسین این ماجرا را چگونه دیدی [۱].

می‌گویم: مؤلف کامل بهایی خبر سهل بن سعد را خلاصه‌تر آورده و در ضمن آن گوید:

سرها را دیدم روی نیزه‌ها قرار داده شده بود، سر عباس بن علی پیشاپیش همه و سر امام پشت سر همهٔ سرها جلوی زنها قرار داده شده بود، سر آن حضرت هیبت زیادی داشت و نور از آن می‌درخشید، محاسن دایره‌وار که موهای سفید در آن نمایان بود و با «وسمه» رنگ شده بود جلب توجه می‌کرد، چشمانی درشت و سیاه وابروانی پیوسته، پیشانی اش بلند و بینی کشیده‌ای داشت، به سوی آسمان لبخند می‌زد و چشم به افق دوخته بود، و باد ریشهایش را به راست و چپ می‌برد، تو گویی امیرمؤمنان را مشاهده می‌کنی [۲].

شادمانی اهالی شام از ورود اسیران

همچنین در کامل بهایی آمده: خاندان پیامبر ﷺ را سه روز در کنار دروازهٔ شام نگاه داشتند تا شهر را زینت کنند، آن را با هر زر و زیور و آینه‌ای که در آن بود تزیین کردند، به گونه‌ای شد که تاکنون چشمی ندیده است، حدود پانصد هزار مرد و زن همراه دف به استقبال اسیران آمدند، رهبران مردم همراه طبل و بوق حضور داشتند، در میان آنان هزاران مرد و جوان و زن قرار داشتند که مشغول رقص و پایکوبی بودند، و دف و سنج و طنبور می‌زدند، تمامی اهالی شام با انواع پیراهنها و رنگها خود را تزیین کردند.

این ماجرا درروز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول اتفاق افتاد، بیرون شهر همانند روز محشر جمعیت موج می‌زد، نزدیک ظهر سرها را وارد شهر کردند و به خاطر

---

۱ ـ بحار ۴۵:۱۲۷ ـ ۱۲۸.

۲ ـ کامل بهایی ۲:۲۹۷ .

کثرت مردم و ازدحام زیاد هنگام ظهر به قصر یزید رسیدند، برای یزید تختی طلایی قرار دادند، دربارش با انواع زینتها تزیین کرده شده بود، اطراف تختش صندلیهایی از طلا و نقره قرار داشت، نگهبانان یزید خارج شده و حمل کنندگان سرها را وارد مجلس کردند.

هنگامی که نزد یزید آمدند گفتند: به عزّت امیر سوگند خاندان علی را کشته وریشهٔ آنان را نابود ساختیم، آنگاه ماجرا را تعریف کردند و سرها را نزد او قرار دادند، در مدت شصت و شش روزی که اهل بیت به دست آنان اسیر بودند کسی نتوانست سلامی به آنان بکند، در آن روز پیرمردی از اهالی شام نزدیک علی بن حسین عليه السلام آمد و گفت: سپاس خدایی را سزاست که شما را کشت - تا آخر حدیث[1].

شیخ مفید گوید: هنگامی که به قصر یزید رسیدند مخفر بن ثعلبه صدایش را بلند کرد و گفت: این مخفر بن ثعلبه است که فاسقان بد کردار را نزد امیرمؤمنان آورده است، علی بن حسین عليه السلام فرمود: آنچه مادر مخفر زائیده پست‌تر و ناپاک‌تر است[2].

گفته شده : یزید این گونه جواب به او داد .

گفتگوی امام سجاد عليه السلام با پیرمردی از اهالی شام

شیخ صدوق در امالی از نگهبان ابن زیاد در حدیثی نقل می‌کند -که ما آغاز آن را در ماجراهای مجلس عبیدالله بن زیاد آوردیم - گوید:

بشارت دهنده‌هایی را به اطراف فرستاد تا بشارت کشته شدن حسین عليه السلام را به همه بدهند، آنگاه دستور داد اسیران و سر امام حسین عليه السلام را به شام ببرند، گروهی که همراه سرها بودند برایم نقل کردند که شبهای تا صبح نالهٔ جن را در مصیبت امام می‌شنیدند، و گفتند: هنگامی که داخل دمشق شدیم زنان و اسیران را هنگام ظهر وارد شهر کردند، شامیان گناهکار می‌گفتند: مابزرگوارتر از شما اسیران تاکنون ندیده‌ایم؟ سکینه دختر امام حسین عليه السلام گفت: ما اسیران خاندان محمد صلى الله عليه وآله هستیم،

---

۱ ـ کامل بهایی ۲:۲۹۲ ـ ۲۹۳ .

۲ ـ ارشاد :٢٤٦.

آنان را کنار پلکان مسجد محل نگاهداری اسیران نگاه داشتند، علی بن حسین ﷺ در میان آنان بود.

پیرمردی از اهالی شام نزدیک او آمد و گفت: سپاس خدایی را سزاست که شما را کشت و هلاک نمود و ریشهٔ آشوب را خشک گرداند، و تا توانست آنان را دشنام داد.

هنگامی که کلامش تمام شد، علی بن حسین ﷺ فرمود: آیا قرآن کریم را خوانده‌ای؟ گفت: آری، فرمود: آیا این آیه را خوانده‌ای: «بگو پاداشی از شما جز محبت نسبت به نزدیکانم نمی‌خواهم»[1]؟ گفت: آری، فرمود: مراد ما هستیم، سپس فرمود: آیا این آیه را خوانده‌ای: «به خویشاوندانت حقشان را بده»[2]؟ گفت: آری، فرمود: مراد ما هستیم، آیا این آیه را خوانده‌ای: «خداوند اراده کرده از شما خاندان ناپاکی را دور کند و شما را پاکیزه گرداند»[3]؟ گفت: آری، فرمود: مراد ما هستیم.

پیرمرد شامی دست به سوی آسمان بلند کرد و سه بار گفت: خدایا من به سوی تو توبه می‌کنم، خدایا به سوی تو از دشمنان خاندان پیامبر و از قاتلان خاندان او بیزاری می‌جویم، قرآن را خوانده بودم اما متوجه این معنا تاکنون نبوده‌ام[4].

شیخ طوسی از امام صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: بعد از شهادت امام حسین ﷺ ابراهیم بن طلحه بن عبدالله به استقبال علی بن حسین ﷺ، که در محمل سرش را پوشانده بود، آمد و گفت: ای علی بن حسین چه کسی پیروز شد؟ فرمود: اگر می‌خواهی بدانی چه کسی پیروز شده است، هنگامی که وقت نماز رسید اذان و اقامه بگو[5].[6]

---

۱ ـ «قُل لا أسألُكُم عَلَيهِ أجراً إلاّ المَوَدَّةَ فِي القُربىٰ»، سورهٔ شوری :۲۳.

۲ ـ «وَ آتِ ذَا القُربىٰ حَقَّهُ»، سورهٔ اسراء: ۲۶ .

۳ ـ «إنّما يُريدُ اللهُ لِيُذهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أهلَ البَيتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطهيراً»، سورهٔ احزاب: ۳۳.

٤ ـ امالی صدوق :۱٦۵، مجلس: ۳۱، روضة الواعظین :۱۹۰، بحار ۱۵٤:٤۵ .

۵ – ظاهراً مراد آن است که ما برای برپایی نماز قیام کردیم، و آن ثمرهٔ زحمات پیامبر ﷺ جد ماست ـ مترجم.

٦ ـ امالی طوسی :٦۷۷، بحار ۱۷۷:٤۵.

وارد شدن اسرا به مجلس یزید

در اخبار طوال دینوری آمده: گفتند: ابن زیاد علی بن حسین عليه السلام و دیگر اسیران را آماده ساخت و آنان را همراه زحر بن قیس و مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن نزد یزید فرستاد، به شام رسیده و در شهر دمشق نزد یزید بن معاویه رفتند، سر را به او دادند، شمر بن ذی الجوشن گفت: ای امیرمؤمنان حسین عليه السلام همراه هجده نفر از خاندانش و شصت نفر از یارانش به سوی ما آمد، نزد آنان رفتیم وخواستیم که مطیع رهبرمان عبیدالله شود یا بجنگد – تا آخر حدیث [١].

مشهور بین تاریخ نگاران آن است که این سخنان را زحر بن قیس ملعون گفته است، و ما آن را در فصل ارسال سرهای مطهّر به سوی شام نقل کردیم.

آنگاه خاندان حسین عليه السلام وارد بر یزید بن معاویه شدند، زنان خاندان یزید ودختران معاویه و خاندان او ناله و شیون نمودند، سر امام حسین عليه السلام جلوی یزید قرار داده شد، سکینه گفت: سوگند به خدا سنگدل‌تر از یزید ندیده‌ام، کافر ومشرکی بدتر از او وگناهکارتر از او مشاهده نکرده‌ام.

اشعار یزید هنگام حضور اسرا

یزید به سر نگاه می‌کرد و این اشعار را می‌خواند:

لیت أشیاخي ببدر شهدوا　　　جزع الخزرج من وقع الاسل

«ای کاش اجدادم که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و ناله خزرجیان را از شمشیر ما می‌شنیدند».

آنگاه دستور داد سر امام حسین عليه السلام را در دروازه دمشق نصب کنند [٢].

سبط در تذکره گوید: آنچه در تمامی روایات از یزید مشهور می‌باشد آن است که هنگامی که سر را جلوی او قرار دادند تمامی اهالی شام را گرد خود جمع کرد

١ـ اخبار الطوال: ٢٣٢.

٢ـ امالی صدوق: ١٦٥، بحار ٤٥: ١٥٤، روضة الواعظين: ١٩٠.

و با چوب خیزران به آن می‌زد و اشعار ابن زبعری را می‌خواند: «ای کاش پدرانم که در جنگ کشته شدند حضور داشتند».

تا آنجا که گوید: زهری گوید: هنگامی که سرها را آوردند یزید در مقابل پنجره‌ای که به جیرون اشراف داشت ایستاده بود و این اشعار را می‌خواند:

لما بدت تلک الحمول و أشرقت — تلک الشموس علی ربا جیرون

نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح — فلقد قضیت من الغریم دیونی

«هنگامی که این شترها آشکار شدند و نور خورشید بر بلندیهای جیرون جلوه گر شد، کلاغی بانگ مرگ سر داد، گفتم می‌خواهی بخوان یا نخوان، چرا که من دینم را به گذشتگانم ادا کرده‌ام».

ابن ابی الدنیا گوید: هنگامی که با عصا به دندانهای امام حسین علیه‌السلام می‌زد اشعار حصین بن حمام مری را خواند و گفت:

صبرنا و کان الصبر منّا سجیّة — بأسیافنا یفرین هاماً و معصماً

نفلق هاماً من رؤوس أحبّة — الینا و هم کانوا أعقّ و أظلما

«صبر و شکیبایی کردیم و این ویژگی ماست و با شمشیرهایمان فرق آنان را شکافتیم، سر دوستانمان را دو نیم کنیم، چون آنان حق ناشناسی کرده و به ما ستم نمودند».

مجاهد گوید: سوگند به خدا کسی از مردم نماند، جز آنکه او را دشنام داد و نفرین نمود و از او دوری کرد.

ابن ابی الدنیا گوید: ابوبرزه سلمی در مجلس یزید حضور داشت، گفت: ای یزید عصایت را بلند کن، سوگند به خدا که مکرّر می‌دیدم که پیامبر دندانهای او را می‌بوسید [١].

نکوهش کارهای یزید توسط اهل سنت

ابن جوزی در کتاب «رد علی المتعصب العنید» گوید: کار عمر بن سعد وعبیدالله بن زیاد تعجبی ندارد، آنچه شگفت آور است آن است که یزید آنان را

١ـ تذکرة الخواص: ٢٦١ ـ ٢٦٢.

راخوار نمود و با عصا به دندانهای او زد و مدینه را غارت نمود، آیا می‌توان این کارها را نسبت به خوارج انجام داد؟ آیا در احکام دینی ما نیست که آنها باید دفن شوند؟ آیا این سخن او: «من حق دارم آنان را اسیر کنم»، کلامی نیست که به طرف مقابل حق دهد او را لعنت کند، اگر هنگام رسیدن سر آن را احترام می‌نمود و بر او نماز می‌گذارد، و آن را در طشت نمی‌گذاشت و با عصا به آن نمی‌زد، چه ضرری به او می‌رسید، در حالی که مقصودش از کشته شدن او حاصل شده بود، اما کینه‌های جاهلیت باعث این کار شد، و دلیل این حرف اشعاری است که خوانده: «ای کاش اجدادم در جنگ بدر حاضر بودند»[1].

رفتار خشونت‌آمیز با اسیران در شام

ابن عبد ربه اندلسی در عقد الفرید از ریاشی با سندش از محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: بعد از کشتن امام حسین علیه السلام ما را نزد یزید بن معاویه آوردند، ما دوازده پسر بودیم، در آن روز از همه بزرگتر علی بن حسین علیه السلام بود، ما را نزد او آوردند، دستهای همهٔ به گردنش با زنجیر بسته شده بود، به ما گفت: بندگان عراقی شما را به محاصره درآوردند، و من اصلاً از شورش ابوعبدالله و کشته شدن او آگاهی نداشتم[2].

شیخ ابن نما گوید: علی بن حسین علیه السلام فرمود: ما که دوازده مرد بودیم را همراه با غل و زنجیرهایمان نزد یزید آوردند، هنگامی که جلوی او ایستادیم، گفتم: ای یزید، تو را به خدا سوگند می‌دهم اگر پیامبر صلی الله علیه و آله ما را در این حال ببیند چه پاسخی به او خواهی داد؟ گفت: ای اهالی شام عقیدهٔ شما چیست؟

می‌گویم: مرد ملعونی حرف زشتی زد که دوست ندارم آن را نقل کنم.

نعمان بن بشیر گفت: همان کاری را نسبت به آنان انجام ده که اگر پیامبر آنان را در این حالت می‌دید انجام می‌داد، فاطمه دختر امام حسین علیه السلام گفت: ای یزید دختران

۱ـ شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور: ۲۹۴ به نقل از رد علی المتعصب العنید.

۲ـ عقد الفرید ۴: ۳۸۲.

پیامبر خدا ﷺ را اسیر می‌کنی، در اینجا حاضرین در مجلس و خاندان یزید به گریه افتادند تا اینکه صدای گریه‌ها بلند شد، امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: من با اینکه در زنجیر بودم گفتم: آیا اجازه صحبت کردن به من می‌دهی؟ گفت: صحبت کن اما حرف بد نزن، فرمود: من در موقعیتی قرار دارم که در شأن من نیست که حرف زشت بر زبان بیاورم، اگر پیامبر مرا در زنجیر ببیند چه سخنی با شما خواهد گفت؟ یزید به اطرافیانش گفت: او را آزاد کنید [1].

سخنان امام سجاد و امام باقر علیهما السلام در مجلس یزید

در اثبات الوصیه مسعودی آمده: پس از شهادت امام حسین علیه السلام علی بن حسین علیه السلام همراه خاندان آن حضرت کوچ داده شده و وارد مجلس یزید گردیدند، پسر او امام باقر علیه السلام دو سال و چند ماه داشت، او نیز همراه اسیران بود، هنگامی که یزید امام سجاد علیه السلام را دید گفت: ای علی ماجرا را چگونه دیدی؟ فرمود: آنچه را که خداوند قبل از آفرینش آسمانها و زمین مقدر کرده بود را مشاهده نمودیم، یزید با اطرافیانش مشاوره کرد، آنان او را ترغیب به کشتن امام نمودند و حرف زشتی بر زبان آوردند که از نقل آن اعراض می‌کنم.

امام باقر علیه السلام لب به سخن گشود و پس از حمد و ثنای الهی به یزید گفت: رأی اطرافیان تو، برخلاف رأی اطرافیان فرعون بود، آن هنگام که با آنان در مورد موسی و هارون مشورت کرد و گفتند: او و برادرش را مهلت ده، اما اطرافیان تو رأی دادند که ما را بکشی و این امر دلیل خاصی دارد؟ یزید گفت: دلیل آن چیست؟ فرمود: آنان فرزندان نجیب زاده‌ها بودند و اینان این گونه نیستند، پیامبران و فرزندان آنان را تنها زنازادگان می‌کشند، یزید سر به زیر افکند [2].

در تذکرهٔ سبط آمده: علی بن حسین علیه السلام و زنان در غل و زنجیر بودند، امام سجاد علیه السلام گفت: ای یزید اگر رسول خدا ﷺ ما را در این حال ببیند که زنجیر به

---

۱ ـ مثیر الاحزان :۹۹.

۲ ـ اثبات الوصیه :۱۳۰.

دست و برهنه روی پشت شتران بی جهاز قرار داریم چه جوابی به او خواهی داد؟ در اینجا همهٔ حاضران گریستند [۱].

مذمت عمل یزید توسط برادر مروان بن حکم

شیخ مفید و ابن شهر آشوب گویند: هنگامی که سرها را جلوی یزید گذاردند، یزید با عصا به دندانهای سر امام حسین علیه السلام می‌زد و گفت: این روز در مقابل روز جنگ بدر.

و می‌گفت:

نفلق هاماً من رجال أعزة ... علینا و هم کانوا أعقّ و أظلما

«سرها را دونیم می‌کنیم چرا که آنان از ما کناره‌گیری کرده و به ما ستم نمودند».

یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم که کنار یزید نشسته بود گفت:

لهام بأدنی الطف أدنی قرابة ... من ابن زیاد العبد ذی الحسب الرذل

امیة أمسی نسلها عدد الحصی ... و بنت رسول الله لیس لها نسل

«کسی که در کربلا کشته شده خویشاوندی نزدیکتری دارد از ابن زیاد، که اصلاً مشخص نیست چه نسبی دارد، نسل امیه به اندازه شنها زیاد است، اما دختر پیامبر خدا نسلی ندارد».

یزید به سینه یحیی زد و گفت: ساکت شو ای بی مادر [۲].

مذمت عمل یزید توسط عبدالرحمان بن حکم بن ابی العاص

ابوالفرج از کلبی نقل می‌کند که گفت: هنگامی که عبیدالله بن زیاد سر امام حسین علیه السلام را نزد یزید فرستاد، عبدالرحمان بن حکم بن ابی العاص در مجلس یزید حضور داشت، هنگامی که سر را جلوی یزید درون طشت قرار دادند، عبدالرحمان گریه کرد و گفت:

---

۱ ـ تذکرة الخواص :۲۶۲.

۲ ـ ارشاد :۲۴۶، مناقب آل ابی طالب ۴:۱۱۴.

أبلغ أمير المؤمنين فلا تكن　　كموتر قوس و ليس لها نبل

لهام بجنب الطف ـ الابيات

«به امیرالمؤمنین بگو که همانند تیراندازی مباش که تیرهایش را از دست داده است،
زیرا کسی که در کربلا کشته شد - تا آخر اشعار»[1].

در روایت ابن نما آمده: هنگامی که حسن بن حسن دید یزید به جای بوسهٔ پیامبر عصا می‌زند گفت:

سمية أمسى نسلها عدد الحصى　　و بنت رسول الله ليس لها نسل

«چقدر خوار و ذلیل شدیم، نسل سمیّه به اندازه ریگهای بیابان شده، اما نسل دختر پیامبر از بین رفته است»[2].

شراب خوردن یزید کنار سر مقدس امام

شیخ صدوق از فضل بن شاذان نقل می‌کند که گفت: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: هنگامی که سر امام حسین علیه السلام را به شام آوردند، یزید دستور داد آن را روی زمین قرار داده و سفره‌ای کنار آن انداختند، و یارانش شروع به خوردن و نوشیدن آبجو کردند، پس از آن دستور داد سر را درون طشتی زیر تختش قرار دادند، و روی آن شطرنج بازی می‌کرد، امام حسین علیه السلام و پدر و جدش را نام می‌برد و آنان را مسخره می‌کرد، هر بار که از رقیبش پیشی می‌گرفت آبجو می‌خورد، سه بار آبجو خورد، و زیادی آن را کنار طشت می‌ریخت، شیعیان ما باید از نوشیدن آبجو و بازی با شطرنج دوری کنند، هر که به آبجو یا شطرنج نگاه کند باید امام حسین علیه السلام را یاد نموده و یزید و خاندانش را لعنت نماید، خداوند با این کار گناهانش را می‌آمرزد، هر چند به اندازهٔ ستارگان آسمان باشد[3].

---

۱ ـ اغانی ۱۲:۷۴.

۲ ـ مثیر الاحزان: ۱۰۰.

۳ ـ عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲:۲۲، فقیه ۴:۴۱۹.

از آن حضرت روایت شده که فرمود: اولین کسی که در اسلام در شهر شام از آبجو استفاده کرد یزید بن معاویه ملعون بود، سفره‌ای پهن کردند و سر امام را کنار آن قرار دادند، او آبجو می‌خورد و به یارانش می‌داد و می‌گفت: بنوشید که نوشیدنی مبارکی است، و یکی از برکاتش آن است که ما اولین بار زمانی آن را می‌خوریم که سر دشمن ما روبروی ماست و سفرهٔ ما در کنار آن قرار گرفته، و ما می‌خوریم و جانهایمان در آرامش کامل قرار داشته و هیچ غصه‌ای نداریم، پس هر کس شیعه و پیرو ماست باید از خوردن آبجو دوری کند، چرا که آن نوشیدنی دشمنان ماست[۱].

در کامل بهایی از کتاب حاویه نقل شده: یزید شراب می‌نوشید و آن را روی سر امام می‌ریخت، زن یزید سر را برداشت و آن را با آب شست و با گلاب خوشبو نمود، همان شب سرور زنان جهان فاطمه زهرا علیها السلام را در خواب دید که از کار خوب او تشکر کرد[۲].

گفتگوی امام سجاد علیه السلام با یزید

شیخ مفید گوید: یزید به امام سجاد علیه السلام گفت: پدرت حق خویشاوندی مرا بجا نیاورد و حقم را نشناخت و در خلافت با من مخالفت نمود از این رو خداوند با او کاری کرد که مشاهده نمودی، امام فرمود: «هیچ مصیبت و ناراحتی در زمین یا در جانهای شما اتفاق نمی‌افتد جز آنکه قبل از آفرینش آسمان و زمین در تقدیر الهی ثبت شده است و این کار برای خداوند آسان است»[۳].

یزید به پسرش خالد گفت: جواب او را بده، خالد نمی‌دانست چه بگوید، یزید گفت: بگو: «هر بلایی که به شما می‌رسد در مقابل کارهای خود شماست و خداوند از بسیاری از کارهایتان می‌گذرد»[۴].

---

۱ ـ عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲:۲۳.

۲ ـ کامل بهایی ۲:۱۷۸.

۳ ـ «مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ»، سورهٔ حدید: ۲۲.

۴ ـ «وَ مَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَن كَثِيرٍ»، سورهٔ شوری: ۳۰.

آنگاه زنان و کودکان را فرا خواند و کنار او نشستند و چون لباسها و قیافه‌های آنان را دید گفت: خداوند چهرهٔ این مرجانه را زشت گرداند، اگر بین شما و او خویشاوندی و نزدیکی وجود داشت این گونه با شما نمی‌کرد و شما را این گونه و با این حالت نمی‌فرستاد [۱].

علی بن ابراهیم قمی از امام صادق ﷺ نقل کرده که فرمود: هنگامی که سر امام حسین ﷺ را برای یزید آوردند و علی بن حسین ﷺ و دختران امیرالمؤمنین ﷺ را وارد نمودند، یزید به امام سجاد ﷺ که در زنجیر بود گفت: ای علی بن حسین سپاس خدایی را سزاست که پدرت را کشت، فرمود: لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت.

یزید ناراحت شد و دستور داد گردنش را بزنند، فرمود: اگر مرا بکشی چه کسی دختران پیامبر را به خانه هایشان بازگرداند و آنان جز من محرمی ندارند، گفت: مگر تو آنان را به خانه هایشان باز می‌گردانی، آنگاه دستور داد سوهانی آوردند و زنجیر را از گردن امام باز کرد، سپس گفت: ای علی آیا می‌دانی قصدم از این کار چیست؟ فرمود: آری مقصودت این بود که منّت غیر تو بر گردن ما نباشد، گفت: سوگند به خدا قصدم همین بود، سپس یزید گفت: ای علی بن حسین به فرمودهٔ قرآن: «هر بلایی که به شما می‌رسد به خاطر عملکرد خود شماست»[۲]؟ امام فرمود: هرگز این مطلب در مورد ما مصداق ندارد، در مورد ما این آیه مصداق دارد: «هیچ بلایی در زمین یا در جانهای شما واقع نمی‌شود مگر آنکه قبل از خلقت آسمانها و زمین آن را مقدّر کرده باشیم»[۳]، ما کسانی هستیم که بر آنچه از دست داده‌ایم ناراحت نشده و به آنچه به دست می‌آوریم شادمان نمی‌گردیم [۴].

در کتاب عقد الفرید گوید: امام حسین ﷺ به خاطر مخالفت با حکومت یزید بن معاویه از کوفه خارج شد، یزید به عبیدالله بن زیاد که حاکم عراق بود نامه نوشت:

---

۱ ـ ارشاد :۲٤٦ .

۲ ـ «وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» ، سورهٔ شوری :۳۰ .

۳ ـ «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الأَرْضِ وَ لاَ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا» ، سورهٔ حدید :۲۲ .

٤ ـ تفسیر قمی ۲:۳٥۲ .

به من خبر رسیده حسین به سوی کوفه می‌آید، عصر تو از بین تمامی عصرها و شهر تو از بین تمامی شهرها و حکومت تو از بین تمامی حکومتها به او مبتلا گردیده، در برابر او بنده می‌شوی یا آزاد خواهی زیست، عبیدالله او را کشت و خاندانش را به سوی یزید فرستاد، هنگامی که سر را روبروی او گذاردند این شعر حصین بن جماحم مزنی را خواند:

نفلق هاماً من رجال أعزة　　　علینا و هم کانوا أعقّ و أظلما

«سرهای دوستان و عزیزانمان را می‌شکافیم، چرا که نسبت به ما بی احترامی کرده و ستم نمودند».

علی بن حسین علیه السلام که در زمرهٔ اسیران بود گفت: خواندن کتاب خداوند برای تو از خواندن اشعار بهتر است، خداوند می‌فرماید: «هیچ بلایی در زمین یا در جانهایتان واقع نمی‌شود مگر آنکه قبل از خلقت آسمانها و زمین مقدر شده است ● تا بر آنچه از دست داده غصّه نخورید و به آنچه بدست می‌آورید شادمان نباشید و خداوند افراد متکبّر و خودخواه را دوست ندارد»[1].

یزید ناراحت شد و با ریشهایش بازی می‌کرد، سپس گفت: آیهٔ دیگر در مورد تو و پدرت صادق است، خداوند می‌فرماید: «به هیچ بلایی دچار نمی‌شوید مگر آنکه در برابر اعمال خود شماست و خداوند از بسیاری از آنان می‌گذرد».

ای اهالی شام در مورد آنان چه نظری دارید؟ مردی از آن میان کلمهٔ زشتی را بر زبان آورد، نعمان بن بشیر انصاری گفت: همان کاری را انجام بده که اگر پیامبر آنان را در این حالت می‌دید، آن کار را انجام می‌داد، گفت: راست گفتی، آنان را آزاد کنید و برای ایشان چادر برپا نمایید، یزید دستور داد برای آنان آشپزخانه‌ای آماده کردند و به آنان لباس داد و جایزه‌های زیادی به آنان بخشید و گفت: اگر بین ابن زیاد و آنان خویشاوندی بود آنان را نمی‌کشت ، سپس آنان را به سوی مدینه فرستاد[2].

---

۱ ـ «مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ● لِّكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» ، سورهٔ حدید: ۲۲ ـ ۲۳ .

۲ ـ عقد الفرید ۴: ۳۸۲ .

گفتگوی دیگری از امام با یزید

در مناقب و غیر آن آمده: روایت شده یزید بن ملعون به زینب کبری اشاره کرد که سخنی بگوید، ایشان به امام سجاد عليه السلام اشاره کرد و فرمود: او سرور ما و سخنگوی ما می‌باشد، امام سجاد عليه السلام این اشعار را خواند:

لا تطمعوا أن تـهینونا فـنکرمکم و أن نکفّ الاذی منکم و تؤذونا
اللّــــه یــعلم أنــا لا نــحبّکم و لا نــــلومکم ان لم تــحبّونا

«از ما نخواهید که شما را گرامی بداریم، در حالی که ما را خوار کردید، و شما را آزار ندهیم، در حالی که ما را آزار می‌دهید، خداوند می‌داند که ما شما را دوست نداریم و شما را نیز ملامت نمی‌کنیم اگر ما را دوست نمی‌دارید».

یزید گفت: راست می‌گویی ای جوان، اما پدر و جدّت می‌خواستند حکومت کنند، ولی سپاس خدایی را سزاست که آنان را کشت و خونهایشان را ریخت، امام فرمود: قبل از آنکه به دنیا بیایی همواره نبوّت و خلافت برای پدران و اجداد من بوده است[۱].

از این رو سکینه می‌گفت: سوگند به خدا سنگدل‌تر از یزید ندیدم و هیچ کافر و مشرکی را بدتر و بدکردارتر از او مشاهده ننمودم[۲].

در مناقب از یحیی بن حسن نقل کرده: یزید به امام سجاد عليه السلام گفت: از پدرت تعجّب است که نام علی را بر فرزندانش گذارده است؟ فرمود: پدرم پدرش را دوست می‌داشت از این رو نام او را چند بار بر فرزندانش گذارد[۳].

سخنان یزید کنار سر مقدس و گریستن اهل مجلس

سید گوید: آنگاه سر امام را جلوی یزید گذاردند و زنان را پشت تخت او قرار دادند تا سر را نبینند، امام سر پدرش را دید از این رو تا آخر عمر گوشت سر حیوانی

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۱۷۳.

۲ ـ امالی صدوق :۱۶۵، روضة الواعظین :۱۹۰.

۳ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۱۷۳.

را نخورد، اما زینب هنگامی که سر را دید گریبان چاک داد و با صدای غمناک گفت: ای حسینم، ای دوست پیامبر خدا، ای پسر مکه و منی، ای پسر فاطمه زهرا سرور زنان جهان، ای پسر دختر پیامبر برگزیده.

راوی گوید: سوگند به خدا همهٔ اهل مجلس گریستند و یزید ملعون ساکت نشسته بود، زنی از بنی هاشم که در خانهٔ یزید قرار داشت برای امام حسین علیه السلام گریست و گفت: ای دوست من، ای سرور خاندانش، ای پسر محمد، ای پناه دهندهٔ زنان بی سرپرست و بچه‌های یتیم، ای کشته شده به وسیلهٔ زنازادگان.

راوی گوید: همهٔ افرادی که آن را شنیدند ساکت شدند[۱].

و ممّا یزیل القلب عن مستقرّها — و یترک زند الغیظ فی الصدر واریا
وقوف بنات الوحی عند طلیقها — بحال بها یشجین حتّی الاعادیا

«چیزی که قلب را از جا می‌کند و سینه را پر از سوز و گداز می‌کند، آن است که دختران خاندان وحی در برابر کسانی که آزاد شدهٔ آنان هستند به حالتی می‌ایستند که حتی دشمنان هم از حالشان به گریه می‌افتند».

آنگاه یزید عصای خیزرانش را گرفت و با آن به دندانهای امام زد،ابو برزة اسلمی رو به یزید کرد و گفت: وای بر تو ای یزید، آیا عصایت را به دندانهای حسین پسر فاطمه می‌زنی،گواهی می‌دهم پیامبر را دیدم که دندانهای او و برادرش حسن را مکیده و می‌فرمود:شما دو سرور جوانان اهل بهشتید، خداوند کسی که با شما بجنگد را کشته و او را لعنت نماید و جهنم را برایش آماده سازد و بدجایگاهی‌است.

راوی گوید: یزید ناراحت شد و دستور داد او را خارج کرده و بیرون انداختند.

راوی گوید: یزید اشعار ابن زبعری را می‌خواند و می‌گفت:

لیت أشیاخی ببدر شهدوا — جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلّوا و استهلّوا فرحاً — ثمّ قالوا یا یزید لا تشلّ
قد قتلنا القرم من ساداتهم — و عدلناه ببدر فاعتدل
لعبت هاشم بالملک فلا — خبر جاء و لا وحی نزل
لست من خندف ان لم أنتقم — من بنی أحمد ما کان فعل

---

۱ ـ ملهوف: ۷۸.

«ای کاش اجدادم در جنگ بدر حاضر بودند و ناله و شیون خزرجیان را از دم شمشیر ما می‌دیدند، و از شادی نعره و فریاد می‌کشیدند و می‌گفتند: ای یزید دستت بریده مباد، سروران و بزرگان آنان را کشتیم و در مقابل بدر انتقام گرفتیم و با هم بی حساب گردیدیم، بنی هاشم برای گرفتن حکومت دست به این کارها زد و در حقیقت نه حدیثی بوده و نه وحیی از جانب خدا آمده، از قبیلهٔ خندف نیستم اگر از فرزندان پیامبر انتقام کارهایی که انجام داده را نگیرم».

سخنرانی حضرت زینب عليها السلام در مجلس یزید

راوی گوید: در اینجا زینب دختر علی بن ابی طالب عليه السلام از جا برخاست و فرمود:

سپاس خدای را سزاست و درود خدا بر پیامبر و خاندان پاکش باد، خداوند بزرگوار راست گفته، آنجا که فرموده: «سرانجام گناهکاران و بدکاران آن است که آیات خداوند را تکذیب کرده و آنها را مسخره نمایند»[۱].

ای یزید اکنون که راههای زمین و درهای آسمان را بر ما بسته‌ای و همانند اسیران ما را در شهرها می‌گردانی، گمان می‌کنی که این کار برای آن است که ما نزد خدا خوار شده و تو پیش او دارای ارزش و احترامی، باد در بینی‌ات انداخته‌ای وشادمانانه به اطرافت می‌نگری، چرا که می‌بینی تمامی دنیا در اختیار تو بوده وکارها بر اساس فرمان تو صورت می‌پذیرد و حکومت و خلافت ما برای تو آماده شده است، آرام بگیر و تند نرو، آیا این سخن خدای بزرگ را فراموش کرده‌ای: «کافران نپندارند که هر چه به آنان مهلت دهیم به سود آنان می‌باشد بلکه به آنان مهلت می‌دهیم تا گناهانشان زیاد شده و عذاب دردناکی برای آنان می‌باشد»[۲].

ای پسر آزاد شده‌ها آیا این عدالت است، همسران و زنان و کنیزان تو در پرده باشند و دختران پیامبر خدا همچون اسیران گردانده شوند، در حالی که

---

۱ ـ «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاؤُا السُّوأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ»، سورهٔ روم: ۱۰.

۲ ـ «وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ»، سورهٔ آل عمران: ۱۷۸.

پوششهایشان برداشته شده، و چهره‌هایشان نمایان باشد، دشمنان آنان را از شهری به شهر دیگر ببرند، و ساکنان هر شهر و دیار به آنان نظر کنند و دوست و دشمن وافراد پست و شریف تماشاگر چهرهٔ ایشان باشند، هیچ مردی با آنان نباشد که از آنان حمایت کند و یاریشان نماید، چگونه امید داشته باشیم کسانی از ما حمایت کنند که جگر پاکان را درآورده و گوشتشان از خون شهیدان روییده؟ و چگونه در کینه ورزی به ما خاندان کوتاهی ننماید آنکه از روی تکبّر و دشمنی و کینه به ما نگریسته وبی پروا بگوید:

لاهلّوا و استهلّوا فـرحاً ثمّ قالوا یا یزید لا تشلّ

«خاندان من در مقابل کشتن حسین و یارانش شادمانی نمایند و گویند: ای یزید دستت بریده مباد».

و به دندانهای ابوعبدالله سرور جوانان اهل بهشت توجه نماید و با چوب دستی به آن بزند، چرا این گونه سخن نگویی، در حالی که با ریختن خونهای فرزندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ستارگان زمین از خاندان عبدالمطلب زخم را عمیق و ریشه را کندی، بزرگان قومت را نام می‌بری و گمان می‌کنی آنان را به سوی خود فرا می‌خوانی، بی تردید بزودی به آنان ملحق خواهی شد وآرزو می‌کنی ای کاش دستت بریده بود و لال بودی و این سخنان را نمی‌گفتی و آن کارها را نمی‌کردی، خدایا حق ما را گرفته و از کسانی که به ما ستم ورزیده‌اند انتقام ما را بگیر، و خشمت را متوجه کسانی ساز که خونهای ما را ریخته و یاوران ما را کشتند، سوگند به خدا که در حقیقت پوست خود را پاره کردی و گوشت خود را از هم دریدی، و بی تردید بر پیامبر خداوند وارد می‌شوی، همراه با خونهایی که از فرزندانش ریخته و حرمت و احترام خاندانش که برده‌ای، آنگاه که خداوند آنان را گرد هم آورد و پراکندگیشان را از بین ببرد و موقع انتقام‌گیری باشد. «گمان نکنید کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند، بلکه زنده بوده و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند»[۱].

---

۱ ـ «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ»، سورهٔ آل عمران: ۱۶۹.

خداوند برای محاکمهٔ تو، و محمد برای دشمنی کردن با تو، و جبرئیل برای یاری ما کافی است، کسی که تو را فریب داد[1] و تو را بر مسلمانان حاکم گردانید، بزودی می‌داند که ستمکاران چه جایگاه بدی دارند، و جای کدامیک از شما بدتر و یاوران کدامیک از شما ناتوان‌تر هستند، اگر بلاهای روزگار مرا به گفتگو با تو وادار کرد، اما بدان من ارزشت را ناچیز و سرزنشت را بزرگ دانسته و تو را بسیار ملامت می‌کنم، اما دیده‌ها اشک بار و سینه‌ها سوزان است.

آگاه باشید تعجّب و شگفتی از آن است که یاران پاک الهی به دست گروه آزاد شدهٔ شیطان کشته می‌شوند، این دستها خونهای ما را برداشته، و این دهانها گوشت ما را مکیده است، کنار آن بدنهای پاک و مطهّر گرگها پیاپی حاضر شده و کفتاران بر آن خاک بریزند، اگر ما را به غنیمت گرفتی، بدان بزودی زیانکار خواهی شد، آنگاه که جز آنچه پیش فرستاده‌ای برای تو نبوده و پروردگارت نسبت به بندگانش ستم روا نمی‌دارد، شکایت حال را به خدا نموده و او تکیه گاه است.

تمام حیله و نیرنگهایت را به کار گیر و تمام تلاش خود را انجام ده و سعیت را به انجام برسان، سوگند به خدا که نمی‌توانی نام و یاد ما را از خاطره‌ها ببری، و وحی جدّمان را نابود گردانی و ریشهٔ ما را قطع نمایی و ننگ و عار این حادثه را از خود دور گردانی، آیا جز این است که تصمیماتت همه نابود شدنی و روزهای عمرت کوتاه و مشخّص و دوستان بسیارت پراکنده خواهند شد، روزی که منادی ندا می‌کند: آگاه باشید که لعنت الهی شامل حال ستمکاران خواهد بود.

سپاس پروردگار جهانیان را سزاست که عاقبت اولین افراد ما را همراه سعادتمندی و بخشش قرار داد، و آخرین ما را با شهادت و رحمت مقرون ساخت، از خداوند می‌خواهیم که پاداش آنان را کامل گرداند و بر آن بیفزاید و به بازماندگان

---

۱ - مراد معاویه است، سبط ابن جوزی گوید: تاریخ نگاران از حسن بصری نقل می‌کنند که گفت: معاویه خطاهایی کرده که اگر یکی از آنها را مردم روی زمین انجام می‌دادند آنان را کفایت می‌کرد: حکومت را به زور گرفتن، بدون مشورت مسلمانان کار انجام دادن، زیاد را برادر خود شمردن، حجر بن عدی و یارانش را کشتن، همانند یزید را بر مردم مسلط کردن، و گوید: معاویه می‌گفت: اگر یزید نبود راه درست را بر می‌گزیدم.

نیکی عطا کند، چرا که او دوستی مهربان است، خدا ما را کافی بوده و او بهترین نگاهبان است.

یزید ملعون گفت:

یا صیحة تحمد من صوائح ما أهون الموت علی النوائح

«ناله و شیون از زنان شیون کننده نیکوست، تحمل مرگ بر نوحه گران آسان و راحت می‌باشد»[۱].

نامه ابن عباس به یزید

می‌گویم: در نامهٔ ابن عباس به یزید چنین آمده:بزرگترین جهت سرزنش وملامت کردن تو آن است که، دختران پیامبر خدا ﷺ و فرزندان و حرم او را همانند اسیران از عراق به شام آوردی و اموالشان را غارت نمودی، تا به این وسیله قدرتت بر آنان را به رخ مردم بکشانی و اینکه تو آنان را نابود کرده و بر خاندان پیامبر ﷺ مسلط شده‌ای، گمان کردی به این وسیله انتقام خاندان کافر وگناهکارت، که در جنگ بدر کشته شدند را می‌گیری، روحیهٔ انتقام‌گیری که در وجودت پنهان بود را آشکار ساختی و کینه هایی که همچون آتش در سنگ آتش زنه، در وجودت مخفی بود را بر ملا کردی، تو و پدرت خون عثمان را وسیله‌ای برای آشکار ساختن آنها قرار دادید، وای بر تو از خدای عادل در روز قیامت.

سوگند به خدا اگر از ضربات دستم آسوده باشی هرگز از نیش‌های زبانم آسوده نخواهی ماند، خاک بر دهانت ای سست عقیده و بدکردار و مذموم، اگر امروز بر ما توانایی یافتی مغرور مشو، سوگند به خدا اگر امروز بر تو پیروز نشدیم فردا در پیشگاه عدل الهی، که در احکامش ستم نمی‌کند، پیروز خواهیم شد، و بزودی جانت را دردناک گرفته و با خواری و ملامت و بار گناهان بسیار از این دنیا می‌برد، ای بی پدر هر گونه می‌خواهی زندگی کن، که گناهانت رو به فزونی می‌باشد، و درود خدا بر کسی که راه هدایت پوید[۲].

---

۱ ـ ملهوف :۷۷ ـ ۸۱.

۲ ـ تذکرة الخواص :۲۷۶ ـ ۲۷۷.

درخواست ازدواج مرد شامی با فاطمه دختر امام حسین علیه السلام

شیخ مفید گوید: فاطمه دختر امام حسین علیه السلام گوید: هنگامی که جلوی یزید نشستیم دلش به حال ما سوخت، مردی سرخ چهره‌ای از اهالی شام برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان، این دختر را به من ببخش تا یاریم نماید و من دختری زیبارو بودم، بدنم لرزید و پنداشتم می‌توانند چنین کاری را انجام دهند، لباس عمّه‌ام زینب را گرفتم و او می‌دانست آنان قدرت چنین کاری را ندارند.

عمّه‌ام به مرد شامی گفت: سوگند به خدا که دروغ گفته و سرزنش می‌شوی، سوگند به خدا که نه تو قدرت چنین کاری را داری و نه یزید می‌تواند چنین کاری را بکند، یزید ناراحت شد و گفت: سوگند به خدا که دروغ می‌گویی من قدرت چنین کاری را دارم و اگر بخواهم آن را انجام می‌دهم، زینب گفت: نه هرگز، سوگند به خدا، خداوند چنین قدرتی را به تو نداده، مگر آنکه از دین اسلام خارج شده و دین دیگری برگزینی.

خشم یزید زیادتر شد و گفت: آیا با من این گونه سخن می‌گویی، پدر و برادرت از دین خارج شدند، زینب گفت: تو و پدر و جدّت خداپرستی را از پدر و برادرم فرا گرفتید البته اگر مسلمانید، گفت: دروغ می‌گویی ای دشمن خدا، زینب گفت: تو حاکم هستی ظالمانه توهین می‌کنی و با قدرتت طرف مقابل را ساکت می‌گردانی، یزید حیا کرد و ساکت شد، مرد شامی گفت: این دختر را به من ببخش، یزید گفت: دور شو، خدا مرگت بدهد [۱].

سبط در تذکره از هشام بن محمد، و صدوق در امالی و ابن اثیر در کامل خلاصهٔ این مطلب را آورده‌اند، جز آنکه به جای فاطمه دختر امام حسین علیه السلام، فاطمه دختر علی علیه السلام را ذکر کرده‌اند [۲].

---

۱ ـ ارشاد :۲٤٦.

۲ ـ تذکرة الخواص :۲٦٤؛ کامل :۱۰۱؛ امالی صدوق: ۱۰۱.

در ملهوف [۱] آمده: مردی از اهالی شام به فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نگریست و گفت: ای امیرمؤمنان این دخترک را به من ببخش، فاطمه به عمه‌اش گفت: ای عمه جان یتیم شدم حالا هم خدمتکار خواهم شد، زینب گفت: هرگز، این فاسق قدرت چنین کاری را ندارد، مرد شامی گفت: این دخترک کیست؟ یزید گفت: این فاطمه دختر حسین علیه السلام است و آن زینب دختر علی علیه السلام است، مرد شامی گفت: حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب؟ گفت: آری، مرد شامی گفت: ای یزید خداوند تو را لعنت کنند، آیا خاندان پیامبرت را کشته و فرزندانش را اسیر می‌کنی، سوگند به خدا گمان کردم که آنان اسیران رومی هستند، یزید گفت: سوگند به خدا تو را به آنان ملحق می‌کنم، آنگاه دستور داد گردنش را بزنند [۲].

مذمت شدن اهل بیت روی منبر و پاسخ امام سجاد علیه السلام

در امالی صدوق آمده: یزید ملعون دستور داد خاندان امام حسین علیه السلام و علی بن حسین علیه السلام را در زندانی قرار دادند، که از سرما و گرما در امان نبودند، تا اینکه بدنشان پوست پوست می‌شد [۳].

در ملهوف آمده: راوی گوید: یزید سخنرانی کننده‌اش را فرا خواند و به او دستور داد بالای منبر رفته و امام حسین و پدرش علیهما السلام را مذمت کند، او بالای منبر رفت

۱ ـ در مقتل ابن نما آمده: مردم شام نزد یزید آمده و به او تبریک می‌گفتند، مرد سرخ چهره برخاست و به فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که زیبارو بود نگریست و گفت: ای امیرمؤمنان این دختر را به من ببخش، فاطمه به عمه‌اش گفت: یتیم شدم حالا خدمتکار هم می‌شوم، زینب گفت: سوگند به خدا که نه تو و نه یزید قدرت چنین کاری را ندارید، مگر از دین اسلام خارج شوید، مرد شامی سخنش را تکرار کرد، یزید گفت: خداوند مرگت بدهد، آنگاه شعر ابن زبعری را خواند: «ای کاش اجدادم در جنگ بدر».

سپس گوید: زینب دختر علی علیه السلام برخاست و خطبه خواند، و خطبه را ذکر می‌کند و بعد از آن گوید: یزید سخنران را خواست و دستور داد بالای منبر رود، و در اینجا دنباله کلام سید را ذکر می‌کند.

۲ ـ ملهوف :۸۱ ـ ۸۲.

۳ ـ امالی :۱۶۷، روضة الواعظین :۱۹۱.

و تا توانست حضرت علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام را مذمّت و از معاویه و یزید ستایش کرد، علی بن حسین علیه السلام فریاد زد: وای بر تو ای سخنران، خشنودی مخلوق را بر خشم خدا خریدی، جایگاهت در آتش خواهد بود.

ابن سنان خفاجی در توصیف حضرت علی علیه السلام چه زیبا سروده است:

أعلى المنابر تعلنون بسبّه	و بسيفه نصبت لكم أعوادها

«آیا روی منبرها او را دشنام داده و به او فحاشی می‌کنید، در حالی که با شمشیر او پایه‌های این منبر برپا ایستاده است»[1].

می‌گویم: ابو محمد عبدالله بن محمد بن سنان خفاجی شاعر معروفی است، از جمله اشعار او عبارت است از:

يا امة كفرت و في افواهها الـ	ـقرآن فيه ضلالها و رشادها
أعلى المنابر تعلنون بسبّه	و بسيفه نصبت لكم أعوادها
تلك الخلائق بينكم بدرية	قتل الحسين و ما خبت أحقادها

«ای امتی که کافر شدند در حالی که قرآن، که راه گمراهی و هدایت را بیان کرده، بر زبان آنها جاری است، آیا روی منبرها حضرت علی علیه السلام را دشنام می‌دهید، در حالی که با شمشیر او پایه‌های آن استوار شده است، این گروه از جنگ بدر کینه‌های نهفته‌ای به دل گرفته‌اند، که کشتن امام حسین علیه السلام از همان کینه‌ها سرچشمه می‌گیرد».

امتناع یزید از دادن اجازه برای سخنرانی امام سجاد علیه السلام

در بحار از قول ابن شهر آشوب در مناقب و غیر آن نقل می‌کند: روایت شده یزید دستور داد سخنرانی بالای منبر رفته و از امام حسین و پدرش علیهما السلام بدگویی نماید، سخنران بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی تا توانست از امام حسین و پدرش علیهما السلام بدگویی نمود، و از معاویه و یزید به هر زبانی که قادر بود ستایش کرد.

امام سجاد علیه السلام به او فریاد زد: ای سخنران وای بر تو، خشنودی مخلوق را در مقابل خشم خالق خریدی، بی تردید جایگاهت در آتش خواهد بود.

---

۱ ـ ملهوف: ۸۲.

سپس فرمود: ای یزید به من اجازه بده تا بالای این چوبها بروم و کلماتی بر زبان بیاورم که خشنودی خدا در آن باشد و افرادی که پای این چوبها نشسته‌اند پاداش بگیرند، یزید امتناع کرد، مردم گفتند: ای امیرمؤمنان به او اجازه بده تا بالای منبر رفته شاید مطالبی از او بشنویم، گفت: اگر بالای منبر رود چیزی جز رسوا کردن من و خاندان ابوسفیان ندارد، گفته شد: ای امیرمؤمنان این بیمار قدرت گفتن آن مطالب را ندارد، گفت: علم از کودکی با شیر در جان این خاندان جا گرفته است.

آنقدر اصرار کردند تا اجازه داد، بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی خطبه‌ای خواند، که چشمها را گریان و قلبها را لرزان نمود، سپس گفت:

ای مردم خداوند به ما شش چیز داده و هفت فضیلت در ما به امانت نهاده شده است، دانش و بردباری و بزرگوار و فصیح سخن گفتن و شجاعت و محبت در قلبهای مؤمنان به ما عطا شده است، و هفت فضیلت عبارت است از: پیامبر برگزیده محمد راستگو، جعفر طیار، شیر خدا و شیر رسول خدا (حمزه)، دو نوهٔ برگزیده این امت از ما هستند [۱]، هر که مرا می‌شناسد که آشنایی دارد، و هر که مرا نمی‌شناسد حسب و نسب خود را معرفی می‌کنم، ای مردم من پسر مکه و منی هستم، من پسر زمزم و صفا هستم - تا آخر خطبه [۲].

در کامل بهایی آمده: آن حضرت از یزید خواست روز جمعه خطبه بخواند، پذیرفت، در روز جمعه به شخص ملعونی دستور داد که بالای منبر رفته و هر چه می‌تواند از حضرت علی و امام حسین علیه‌السلام بدگویی و از عمر و ابوبکر ستایش نماید، شخص ملعون بالای منبر رفت و هر چه خواست بیان کرد، امام فرمود: به من اجازه بده تا من نیز سخنرانی نمایم، یزید از اینکه قبلاً به او اجازه داده بود پشیمان بود و به او اجازه نداد، مردم در این زمینه اصرار ورزیدند، یزید قبول نکرد.

---

۱ - فضیلتهای ذکر شده در اینجا شش عدد است، و در کلامی که از کامل بهایی می‌آید فضیلت هفتم ذکر شده، و آن این است: مهدی علیه‌السلام که دجال را می‌کشد از ماست.

۲ ـ بحار ۴۵: ۱۳۷ ـ ۱۳۸.

فرزندش معاویه که کودکی پیش نبود گفت: ای پدر مگر در سخنرانی چه می‌تواند بگوید، به او اجازه بده تا سخن گوید، یزید گفت: شما در مورد این خاندان در تردید هستید، در حالی که آنان علم و فصاحت را به ارث برده‌اند و می‌ترسم بر اثر سخنرانی او آشوبی به پا شده و دامنگیرش شویم، آنگاه به او اجازه داد تا سخنرانی نماید.

سخنرانی امام سجاد ﷺ در شهر شام

امام بالای منبر رفت و فرمود: سپاس خدایی را سزاست که آغازی ندارد، و جاودانه ای است که پایانی برای آن نیست، اوّلی است که آغازی برای آن نبوده و آخری است که نهایتی برای آن تصور نمی‌شود، بعد از نابودی تمامی مخلوقات وجود دارد، شب و روز را مقدّر ساخته و روزی هر کسی را معین نموده و خدای حاکم دنیا پربرکت و خیر آخرین است.

امام خطبه را ادامه داد تا آنجا که فرمود :

خدای بزرگ به ما دانش و بردباری و شجاعت و بخشندگی و محبت در قلبهای مؤمنان [1] داده، رسول خدا و جانشین او و سرور شهیدان و جعفر، که در بهشت پرواز می‌کند، و دو نوهٔ برگزیده پیامبر و مهدی که دجال را می‌کشد از ماست.

ای مردم هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد حسب و نسبم را برای او بیان می‌کنم، منم پسر مکه و منا، منم پسر زمزم و صفا، منم پسر آنکه حجرالاسود را با لباسش برداشت، منم پسر بهترین کسی که لباس پوشید، منم پسر بهترین کسی که طواف کرد و سعی نمود، منم پسر بهترین کسی که حج کرد و لبّیک گفت، منم پسر کسی که تا مسجد الاقصی شبانه او را بردند، منم پسر آنکه به سدرة المنتهی رسید، منم پسر آنکه نزدیک شد و فاصله‌اش به اندازهٔ دو کمان یا کمتر گردید، منم پسر آنکه خدای بزرگ آنچه خواست به او وحی کرد، منم پسر حسین کشته شده در کربلا.

---

۱ – در حدیث گذشته تعداد آنها شش عدد است، با اضافه کردن فصاحت.

منم پسر علی مرتضی، منم پسر محمد مصطفی ، منم پسر فاطمهٔ زهرا، منم پسر سدره المنتهی، منم پسر درخت بارور، منم پسر غلطیده در خون، منم پسر آنکه جن در تاریکی بر او گریست، منم پسر آنکه پرندگان آسمان برای او ناله نمودند.

صحبت امام که به اینجا رسید صدای شیون و ناله از مردم بر خاست، یزید ملعون دید ممکن است آشوبی بر پا شود، از مؤذن خواست که از اذان بگوید، مؤذن برخاست و گفت: الله اکبر الله اکبر، امام فرمود: آری خدا برتر و والاتر و گرامی‌تر و بزرگوارتر است از آنچه از آن در هراسم.

هنگامی که گفت: «اشهد ان لا اله الا الله»، امام فرمود: آری همراه دیگر گواهان گواهی می‌دهم و از جانب کافران نیز گواه هستم که معبودی جز خدا نیست و پروردگاری جز او نمی‌باشد.

هنگامی که مؤذن گفت: «اشهد أنّ محمداً رسول الله»، امام عمامه از سر برداشت و به مؤذن گفت: تو را به محمد سوگند می‌دهم که لحظه‌ای ساکت شوی، آنگاه رو به یزید کرد و گفت: ای یزید این پیامبر گرامی بزرگوار جد من است یا جد توست؟ اگر بگویی جدّ توست، همهٔ جهانیان می‌دانند دروغ می‌گویی، و اگر بگویی جدّ من است، پس چرا پدرم را ظالمانه کشته و اموالش را غارت کرده و زنانش را اسیر نمودی.

امام این سخنان را فرمود و لباسش را به دست گرفت و آن را پاره کرد و گریست وفرمود: سوگند به خدا در جهان کسی جز من وجود ندارد که جدش رسول خدا باشد، پس چرا این مرد پدرم را ظالمانه کشت و همانند رومیان ما را اسیر گردانید، سپس گفت: ای یزید این کارها را می‌کنی، سپس می‌گویی: محمد رسول خداست، و رو به قبله می‌ایستی، وای بر تو از روز قیامت که جد و پدرم دشمن تو خواهند بود.

یزید به مؤذن فریاد زد که اقامهٔ نماز را بگو، بین مردم همهمه واقع شد و گروهی نماز خوانده و گروهی نخواندند و متفرق گردیدند.

عزاداری اهل بیت در دمشق

گوید: آنگاه زینب ﷺ پیکی نزد یزید فرستاد تا از او اجازه بگیرد برای امام حسین ﷺ مجلس عزاداری اقامه کند، یزید اجازه داد، آنان را در «دارالحجاره» قرار

دادند، در آنجا هفت‌روز مجلس گرفتند، هر روز عدهٔ زیادی از زنان جمع می‌شدند، گروهی از مردان تصمیم گرفتند به قصر یزید هجوم آورده و او را بکشند، مروان [۱] فهمید و به یزید گفت: به صلاح تو نیست که خاندان حسین علیه السلام بیشتر از این در شام بمانند، آنان را آماده ساز و به سوی حجاز بفرست، یزید دستور داد آنان را آماده ساخته و به مدینه بفرستند [۲].

خنثی شدن توطئهٔ قتل امام سجاد علیه السلام

می‌گویم: ابن شهر آشوب در مناقب از مدائنی نقل می‌کند که گوید: هنگامی که امام سجاد علیه السلام نسبت خود به پیامبر را بیان داشت، یزید به جلادانش گفت: او را در این باغ برده و بکشید و دفن نمایید، او را داخل باغ بردند، جلاد مشغول کندن قبر بود و امام نماز می‌خواند، هنگامی که خواست او را بکشد دستی از آسمان آمد و به او زد و به رو بر زمین افتاد، خالد پسر یزید او را دید و فهمید مرده است، به پدرش خبر را رسانید، دستور داد جلاد را در همان قبر دفن نموده و امام را آزاد کنند.

گوید: محل زندانی شدن امام سجاد علیه السلام امروز مسجد است [۳].

نویسندهٔ بصائر الدرجات از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هنگامی که امام سجاد علیه السلام و همراهانش را نزد یزید بن معاویه آوردند، آنان را در خانه‌ای قرار دادند، یکی از آنان گفت: ما را در اینجا زندانی کرده‌اند که خانه را بر سر ما خراب کرده و ما را بکشند، زندانبانان شنیده و گفتند: این افراد را بنگرید می‌ترسند خانه بر سرشان خراب شود در حالی که قرار است فردا آنان را برده و بکشند [۴].

شیخ ما محدث نوری و علامه مجلسی از دعوات راوندی نقل کرده‌اند که گفت: روایت شده هنگامی که امام سجاد علیه السلام را نزد یزید بردند، تصمیم گرفت او را بکشد،

۱ - این روایت موافق کلام عده ای است که می‌گویند مروان در آن زمان در شام بوده نه در حجاز - منه .

۲ ـ کامل بهایی ۲:۲۹۹ ـ ۳۰۲ .

۳ ـ مناقب آل ابی طالب ٤:۱۷۳ .

٤ ـ بصائر الدرجات :۳۳۸؛ بحار ٤٦:۷۰.

او را جلوی خود قرار داد و با او سخن می‌گفت و می‌خواست او را به زبان آورده تاکلامی بگوید و بتواند به بهانهٔ آن امام را بکشد، امام پاسخ او را می‌داد، در حالی که در دستش تسبیح کوچکی بود که با انگشتانش آن را حرکت می‌داد، یزید گفت: با تو سخن می‌گویم و جواب می‌دهی در حالی که تسبیحی به دست داری و آن را با انگشتان خود حرکت می‌دهی، چطور جرأت چنین کاری را داری؟ فرمود: پدرم از جدّم نقل کرده که پس از نماز صبح سخن نمی‌گفت تا اینکه تسبیحی را به دست گرفته و می‌خواند:

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَصْبَحْتُ اُسَبِّحُكَ وَ اَحْمَدُكَ، وَ اُهَلِّلُكَ، وَاُكَبِّرُكَ، وَ اُمَجِّدُكَ، بِعَدَدِ ما اُديرُ بِهِ سُبْحَتي.

خداوندا! صبح کردم در حالی که تو را تسبیح نموده و حمد و ثنا گفته و تکبیر و تمجید می‌کنم به اندازهٔ تسبیحی که به گردش در می‌آورم.

و تسبیح را در دست گرفته و می‌چرخاند و صحبتهای دیگر کرده و تسبیح نمی‌گفت و می‌فرمود: ثواب تسبیح برای او حساب می‌شود و نگاهبان او تا زمانی که به بستر رود می‌باشد، هنگام قرارگرفتن در بستر خواب هم این دعارا می‌خواند و تسبیح رازیر سرش قرار می‌دهد، و از آن زمان تا صبح برایش تسبیح نوشته می‌شود، این کار را به پیروی از جدم انجام دادم، یزید پی در پی می‌گفت: با هیچکدام از شما صحبت نمی‌کنم مگر آن که مرا محکوم می‌کند و از او درگذشت و جوائزی به او داد و آزادش نمود [۱].

مراد از «جدّم» امیرمؤمنان است، و ممکن است مراد پیامبر باشد، به قرینهٔ آنکه شنونده برای امیرمؤمنان علیه السلام فضیلتی قائل نبود.

در ملهوف آمده: راوی گوید: یزید در آن روز به امام سجاد علیه السلام وعده داد که سه حاجتش را برآورد، آنگاه دستور داد آنان در محلی که از سرما و گرما در امان نباشند قرار داده شوند، آنقدر در آنجا ماندند که پوست انداختند، و در مدت اقامتشان در آن شهر برای امام حسین علیه السلام ناله و شیون می‌کردند.

---

۱ ـ بحار ۴۵:۲۰۰، ۹۸:۱۳۶، مستدرک الوسائل ۵:۱۲۴، دعوات: ۶۱.

خواب دیدن سکینه

سکینه گوید: در روز چهارمی که در آنجا بودیم خوابی دیدم - و خواب طولانی‌اش را نقل می‌کند و در آخر آن می‌گوید: - زنی را دیدم که روی هودجی نشسته و دست بر سر نهاده است، پرسیدم: او کیست؟ گفته شد: او فاطمه دختر محمد رسول خدا ﷺ مادر پدر توست، گفتم: سوگند به خدا که نزد او رفته واتفاقات پیش آمده را برایش نقل می‌کنم.

شتابان به سوی او رفته و خود را به او رساندم ، پیشاپیش او ایستاده و گریستم ، گفتم : مادرجان حق ما را نشناختند، مادر جان اجتماع ما را از هم پراکنده ساختند ، مادر جان حرمت ما را شکستند، مادر جان به خدا سوگند پدرمان حسین را کشتند ، گفت : ای سکینه دیگر سخن نگو که رگهای قلبم را پاره کردی ، این پیراهن پدرت حسین است که همواره با من خواهد بود، تا خداوند را با آن دیدار نمایم [۱].

خواب دیگری از سکینه

شیخ ابن نما گوید: سکینه در مدّت اقامتش در دمشق در خواب دید، پنج اسب نورانی به سوی من آمدند، روی هر اسب پیرمردی قرار داشت و فرشتگان اطراف آنان را گرفته بودند، کنیزی بهشتی همراه آنان قرار داشت، کنیز نزدیک من آمد وگفت: ای سکینه جدّت به تو سلام می‌رساند، گفتم: و بر پیامبر خدا درود باد ای فرستادهٔ رسول خدا، کیستی؟ گفت: من کنیزی از کنیزان بهشت هستم.

گفتم: این پیرمردانی که روی اسبها قرار داشتند چه کسانی هستند ؟ گفت : اولین نفر حضرت آدم برگزیدهٔ خدا بود، دومین نفر ابراهیم خلیل الله ﷺ ، سومین نفر موسی کلیم الله ﷺ ، چهارمین نفر عیسی روح الله ﷺ ، گفتم: آن کسی که دستهایش را به محاسنش گرفته و افتان و خیزان راه می‌رود چه کسی است؟ گفت : جدّت پیامبر خدا می‌باشد ، گفتم : آنان کجا می‌روند؟ گفت : نزد پدرت حسین ﷺ،

---

۱ ـ ملهوف : ۸۲ـ ۸۳.

تلاش کردم خود را به او برسانم تا آنچه ستمکاران نسبت به ما انجام دادند را بـه او بگویم.

در همین حال بودم که پنج هودج از نور به سوی من آمدند، در هر هودجی زنی قرار داشت، گفتم: این زنانی که به سوی ما می‌آیند کیانند؟ گفت: اولین نفر حواء همسر آدم، دومین نفر آسیه دختر مزاحم، سومین نفر مریم دختر عمران، چهارمین نفر خدیجه دختر خویلد، و پنجمین نفری که دستهایش را روی سرش نهاده و افتان و خیزان راه می‌رود جدّه‌ات فاطمه دختر پیامبر مادر پدر توست، گفتم: سوگند به خدا به او خبر می‌دهم که چه بلاهایی بر سر ما آمد.

روبروی او ایستاده و گفتم: مادر جان سوگند به خدا حق ما را نشناختند، مادر جان سوگند به خدا گروهمان را پراکنده ساختند، مادر جان سوگند به خدا حرمت ما را از بین بردند، مادر جان سوگند به خدا پدرمان حسین را کشتند.

فرمود: ای سکینه ساکت باش، که جگرم را سوزانده و رگهای قلبم را پاره پاره کردی، این پیراهن پدرت حسین است که همواه با من است، تا اینکه خداوند را به همراه آن دیدار کنم، آنگاه از خواب برخاستم و خواستم مخفی بماند، به یکی از خانواده‌ام آن را نقل کردم و بین مردم شیوع پیدا کرد [1].

خواب همسر یزید

در بحار آمده: از هند همسر یزید نقل شده که گفت: به بستر خواب رفتم، دیدم درهای آسمان گشوده شد و فرشتگان گروه گروه نزد سر امام حسین علیه‌السلام آمده و می‌گویند: سلام بر تو ای اباعبدالله، سلام بر تو ای پسر رسول خدا، در این حالت ابری را مشاهده کردم که از آسمان پایین آمد، در آن مردان زیادی وجود داشت، در میان آنان مردی بود با چهره‌ای نورانی، دوید تا خود را به سر امام رسانید، خود را روی دندانهای امام انداخت و آنها را می‌بوسید و می‌گفت: ای فرزندم تو را کشتند، گمان می‌کنم تو را نشناختند و از خوردن آب تو را منع نمودند، ای فرزندم من جدت

۱ـ مثیر الاحزان: ۱۰۴، بحار ۴۵: ۱۴۰.

پیامبر خدایم و این پدرت علی مرتضی و این برادرت حسن و این عمویت جعفر و این عقیل و این دو حمزه و عباس هستند، آنگاه یکی یکی خاندانش را شمرد.

هند گوید: هراسان و لرزان از خواب بر خاستم، دیدم نوری بر روی سر امام حسین ﷺ قرار دارد، دنبال یزید گشتم، دیدم به اتاق تاریکی رفته و رو به دیوار نموده و می‌گفت: من با حسین چه‌کار داشتم؟ و غم دنیا بر سرش ریخته بود، خوابم را برایش نقل کردم و او سرش را به زیر افکنده بود.

گوید: صبح آن روز حرم پیامبر خدا را طلبید و به آنان گفت: دوست دارید نزد من بمانید یا به مدینه بازگردید و جائزه خوبی به شما می‌دهم، گفتند: دوست داریم اول مجلس عزا برای حسین ﷺ برگزار کنیم، گفت: هر کار می‌خواهید انجام دهید، خانه‌هایی را برای آنان خالی کردند، و تمام زنان هاشمی و قریشی لباس سیاه پوشیده و آن گونه که نقل شده هفت روز مجلس عزا برقرار کردند [۱].

شیخ ابن نما ﷺ گوید: زنان در مدت اقامتشان در دمشق برای امام حسین ﷺ ناله و شیون می‌کردند، چرا که مصیبت اسیران بزرگ و دردمندی برای شهیدان زیاد بود، در مکانهایی جای داده شدند که آنان را از گرما و سرما محافظت نمی‌کرد، تا اینکه پوست انداختند و خون جاری شد و صبر و شکیبایی رخت بربست و ناراحتی بسیار و حزن و اندوه همنشین آنان گردید [۲].

ماجرای وفات دختر امام حسین ﷺ در شام

در کامل بهایی به نقل از حاویه آمده که زنان خاندان پیامبر، شهادت پدران را از کودکان پنهان داشته و می‌گفتند: آنان به مسافرت رفته‌اند، این حالت ادامه داشت تا اینکه یزید آنان را به خانهٔ خود آورد، امام حسین ﷺ دختر کوچک چهارساله‌ای داشت، شبی از خواب بر خاست و گفت: پدرم حسین کجاست؟ من او را هم اکنون در خواب دیدم که مضطرب و ترسان بود.

---

۱ ـ بحار ۴۵: ۱۹۶.

۲ ـ مثیر الأحزان: ۱۰۲.

زنان تا این سخنان را شنیدند گریستند، همراه با آنان سایر اطفال هم به گریه افتادند و صدای ناله بلند شد، یزید از خواب برخاست و گفت: چه خبر شده است؟ از ماجرا تحقیق به عمل آوردند، قصه را نقل کردند، دستور داد سر پدرش را نزد او آورده و در آغوش او قرار دادند، گفت: این چیست؟ گفتند: سر پدرت است، کودک شیون کرد و فریاد برآورد، و مریض شد و در ایام ماندن در دمشق فوت کرد [1].

ماجرای وفات دختر امام حسین علیه السلام در شام در نقلی دیگر

این خبر در یکی از تألیفات مفصل‌تر نقل شده، و این گونه آمده است:

سر مقدس که در دستمالی پوشیده شده بود را برای او آورده و جلوی او قرار دادند، دستمال را کنار زد و گفت: این سر کیست؟ گفتند: سر پدرت می‌باشد، آن را از داخل طشت برداشت و در آغوشش نهاد و می‌گفت: پدر جان چه کسی چهره‌ات را با خونهایت رنگین ساخته؟ پدرجان چه کسی رگ گردنت را بریده؟ پدر جان چه کسی در کودکی مرا یتیم کرده؟ پدر جان بعد از تو امیدمان به چه کسی باشد؟ پدرجان یتیم به چه کسی تکیه کند تا بزرگ شود؟

و همانند این کلمات را بیان داشت، آنگاه لبش را روی لب او قرار داد و گریه سختی کرد تا بیهوش شد، حرکتش دادند اما روح از بدنش جدا شده بود، خاندان امام که این منظره را دیدند بلند بلند گریستند و مجلس عزایشان تکرار شد، و هر که در آن روز در دمشق بود به گریه و ناله پرداخت [2].

به دار آویخته شدن سرها در دمشق

و نیز در آن آمده: یزید دستور داد سر امام همراه سائر سرها کنار دروازه‌های شهر به دار آویخته شود [3].

---

۱ ـ کامل بهایی ۲: ۱۷۹.

۲ ـ کامل بهایی ۲: ۱۷۸.

۳ ـ کامل بهایی ۲: ۲۹۹.

و نیز آمده: چهل روز سر آن حضرت روی منارهٔ مسجد جامع دمشق و سائر سرها کنار درهای مساجد و دروازه‌های شهر، و یک روز کنار قصر یزید به صلیب کشیده شده بود [۱].

شیخ راوندی از منهال بن عمر نقل می‌کند که گفت: سوگند به خدا، هنگامی که سر امام حسین ﷺ را به دمشق آوردند من حضور داشتم، مردی پیشاپیش آن قرار داشت و سورهٔ کهف را می‌خواند، هنگامی که به این آیه رسید: «آیا گمان می‌کنید ماجرای اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت ما هستند» [۲]، خداوند مقدر فرمود که سر با زبان فصیحی سخن گوید، و فرمود: عجیب‌تر از داستان اصحاب کهف کشتن من و حمل کردن سر من است [۳].

سرزنش شدن یزید به وسیلهٔ مرد یهودی

علامه مجلسی ﷺ در بحار بعد از آنکه خطبهٔ امام سجاد ﷺ روی منبر شام را نقل می‌کند، می‌گوید:

روایت شده در مجلس یزید یکی از روحانیون یهودی حضور داشت، گفت: ای امیرمؤمنان این جوان کیست؟ گفت: او علی بن حسین ﷺ است، گفت: حسین کیست؟ گفت: پسر علی بن ابی طالب، گفت: مادرش کیست؟ گفت: مادرش فاطمه دختر پیامبر است، گفت: پناه بر خدا، این پسر دختر پیامبر شماست که با این شتاب او را کشتید، بعد از پیامبرتان چه بد برخوردی با خاندان او کردید، سوگند به خدا اگر موسی بن عمران در میان ما نوه‌ای باقی می‌گذارد در مقابل پروردگارمان او را عبادت می‌کردیم، پیامبرتان چند روزی است که شما را ترک کرده شتابان پسر او را کشتید، چه بد امتی هستید.

یزید دستور داد سه بار او را فشار دهند، آن مرد برخاست در حالی که می‌گفت: اگر می‌خواهید مرا بزنید و اگر می‌خواهید مرا بکشید یا رهایم نمایید، من در تورات

---

۱ ـ کامل بهایی ۲۹۹:۲.

۲ ـ «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً»، سورهٔ کهف :۹.

۳ ـ خرائج ۵۷۷:۲، صراط مستقیم ۱۷۹:۲.

دیده‌ام هر که فرزندان پیامبرش را بکشد در طول زندگی همواره مشمول لعنت الهی باقی می‌ماند و پس از مرگ خداوند او را در آتش جهنم می‌اندازد [۱].

سید گوید: ابن لهیعه از ابی الاسود محمد بن عبدالرحمان نقل می‌کند که گفت: رأس الجالوت مرا دید و گفت: سوگند به خدا بین من و داود هفتاد پدر فاصله است، هنگامی که یهودیان مرا می‌بینند احترام می‌گذارند، بین پسر پیامبرتان و او تنها یک پدر فاصله است و شما پسر او را کشتید.

ماجرای فرستادهٔ پادشاه روم و سر امام

از امام زین العابدین علیه السلام روایت شده که گفت: هنگامی که سر امام حسین علیه السلام را برای یزید آوردند، مجالس خوردن شراب تشکیل می‌داد و سر آن حضرت را می‌آوردند و جلوی خود قرار می‌داد و کنار آن شراب می‌خورد، روزی در مجلس او فرستادهٔ پادشاه روم که از بزرگان روم بود حضور داشت، گفت: ای پادشاه عرب این سر کیست؟ یزید گفت: با این سر چه کار داری؟ گفت: هنگامی که نزد پادشاهمان باز گردم از هر چیز که دیده‌ام از من سؤال می‌کند، دوست دارم داستان این سر را بدانم تا در خوشی و ناراحتی شریک شما باشم، یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است، رومی گفت: مادر او کیست؟ گفت: فاطمه دختر پیامبر خدا.

مرد مسیحی گفت: وای بر تو و بر دینت، دین ما از شما بهتر است، پدرم از فرزندان پسری داود است و بین او و داود پدران زیادی قرار دارند، اما مسیحیان مرا بزرگ شمرده و خاک پایم را به عنوان تبرّک بر می‌دارند، چون مرا از نوادگان داود به حساب می‌آورند، اما شما پسر دختر پیامبرتان را می‌کشید، در حالی که بین او و پیامبرتان تنها یک مادر فاصله است، این چه دینی است که شما دارید؟ سپس به یزید گفت: آیا حدیث کنیسهٔ حافر را شنیده‌اید؟ گفت: بگو تا بشنوم.

می‌گویم: سپس حکایتی را بیان می‌کند در مورد آنکه مسیحیان سم الاغی که می‌پندارند برای الاغ حضرت عیسی علیه السلام بوده را بزرگ می‌شمارند، و ما به علت اختصار آن را نقل نمی‌کنیم.

۱ـ بحار ۴۵: ۱۳۹ ـ ۱۴۰.

سپس یزید را سرزنش کرد و گفت: این عقیدهٔ مسیحیان است در بارهٔ سم الاغ حضرت عیسی ﷺ، امّا شما دختر پیامبرتان را می‌کشید، خداوند شما و دینتان را گرامی نداشته و برکت عطا ننماید، یزید گفت: این مسیحی را بکشید تا مرا در شهرش رسوا نکند.

هنگامی که مرد مسیحی دانست می‌خواهند او را بکشند گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی؟ گفت: آری، گفت: بدان دیشب پیامبرتان را در خواب دیدم که می‌فرمود: ای مسیحی تو از ساکنان بهشت هستی، از کلامش تعجّب کردم و گفت: «أشهد أن لا اله الاّ اللّه و أشهد أنّ محمداً رسول اللّه». آنگاه سر امام را برداشت و به سینه چسبانید و آن را می‌بوسید و گریه می‌کرد، تا اینکه کشته شد، خشنودی خدا بر او باد.

سخن امام سجاد ﷺ در تشبیه اهل بیت به بنی اسرائیل

گوید: روزی امام سجاد ﷺ در بازارهای دمشق راه می‌رفت، منهال بن عمرو نزد ایشان رفت و گفت: ای پسر رسول خدا حالت چطور است؟ فرمود: همانند بنی اسرائیل در میان فرعونیان شده‌ایم، که پسرانشان را کشته و زنانشان را زنده نگاه می‌داشتند، ای منهال آیا عرب بر عجم به این افتخار می‌کند که محمد ﷺ عرب است، و قریش به دیگر قبایل افتخار می‌کند که محمد ﷺ از قریش است، در حالی که ما که خاندان او هستیم کشته شده‌ایم و اموالمان غارت شده و از شهر و دیارمان رانده شده‌ایم، ای منهال باید بر این حال ما «انّا للّه و انّا الیه راجعون» گفت.

مهیار چه زیبا سروده است:

یعظّمون له أعواد منبره ... و تحت أرجلهم أولاده وضعوا
بأیّ حکم بنوه یتبعونکم ... و فخرکم أنّکم صحب له تبع

«منبر پیامبر را احترام می‌کنند، در حالی که اولادش را زیر پاهایشان له می‌کنند، بر چه اساس فرزندان او مطیع شما گردند،در حالی که افتخار شما آن است که پیرو او هستید»[1].

---

۱ ـ ملهوف: ۸۳ ـ ۸۵.

برپایی مراسم عزاداری در دمشق

حکایت شده: یزید ملعون دستور داد سر امام جلوی قصر به صلیب آویخته شود و اهل بیت امام را بر او وارد کنند، هنگامی که زنان وارد کاخ یزید شدند تمامی خاندان معاویه و ابوسفیان شروع به گریه و ناله نمودند و لباسها و زینتهای خود را بر زمین افکنده و سه روز مجلس عزا برپا کردند [۱].

گفته شده: چند خانه را در دمشق برای آنان خالی کردند و زن هاشمی و قرشی نماند جز آنکه برای امام سیاه پوشید، و بر اساس آنچه نقل شده هفت روز مراسم عزا برپا ساختند [۲].

در ارشاد آمده: سپس دستور داد زنان همراه علی بن حسین علیه السلام در خانه‌ای کنار قصر یزید ساکن شوند و چند روز در آنجا ماندند [۳].

همسر یزید و گریهٔ او برای امام

در کامل بهایی آمده: هنگامی که زنان وارد قصر یزید شدند، زنان خاندان ابوسفیان از آنان استقبال کرده و دستها و پاهای دختران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بوسیدند و ناله و گریه سر داده و سه روز مجلس عزا برپا ساختند، و هند همسر یزید سر برهنه کرد و لباسش را پاره نمود و پرده را کنار زد و پا برهنه نزد یزید، که در مجلسی خصوصی قرار داشت، رفت و گفت: ای یزید تو دستور دادی سر حسین علیه السلام روی نیزه جلوی قصر قرار داده شود؟ یزید که تاج بر سر نهاده بود، هنگامی که آشفتگی همسرش را دید به سوی او دوید و او را در آغوش گرفت و گفت: ای هند مرا ببخش و بر پسر دختر پیامبر گریه نما [۴].

و در روایت دیگر آمده: هند همسر یزید، دختر عبدالله بن عامر بن کریز، قبلاً

---

۱ ـ بحار ۱۴۲:۴۵ از مناقب آل ابی طالب و مقتل ابو مخنف.

۲ ـ بحار ۴۵: ۱۹۶.

۳ ـ ارشاد :۲۴۶.

۴ ـ کامل بهایی ۱۷۹:۲ .

همسر امام حسین علیه السلام بوده است[۱]، هنگامی که وارد بر یزید شد آن ملعون در مجلسی عمومی حضور داشت، گفت: ای یزید آیا سر پسر فاطمه دختر رسول خدا جلوی خانه‌ام آویزان است؟ یزید به سوی او دوید و او را در آغوش گرفت و گفت: آری، ای هند برای او نوحه و شیون نما و برای پسر دختر پیامبر خدا ناله سر ده، ابن زیاد عجله کرد و او را کشت، خدا او را بکشد، آنگاه یزید آنان را در خانهٔ مخصوص خود قرار داد، هیچ ناهار و شامی نمی‌خورد جز آنکه امام سجاد علیه السلام را بر سر سفرهٔ خود می‌نشانید[۲،۳].

۱ـ در شرح نهج البلاغه ۱۶:۱۲ به نقل از ابو الحسن مدائنی ذکر کرده: حسن بن علی علیه السلام با هند دختر سهیل بن عمرو ازدواج کرد، او قبلاً همسر عبدالله بن عامر بن کریز بود ـ مترجم.

۲ـ در تذکرهٔ سبط آمده: زهری گوید: هنگامی که همسران و کودکان امام حسین علیه السلام بر زنان یزید وارد شدند، آنان به سوی آنان آمده و گریه نموده و بر امام حسین علیه السلام عزاداری برگزار کردند، یزید به علی اصغر گفت: اگر می‌خواهی نزد ما بمانی تو را بزرگ می‌داریم و اگر بخواهی تو را به مدینه بازمی گردانیم، فرمود: فقط به مدینه علاقه دارم، او را همراه خاندانش به مدینه فرستاد. شعبی گوید: هنگامی که خاندان امام حسین علیه السلام بر خاندان یزید وارد شدند فریاد یا حسین برآوردند، یزید صدای آنان را شنید و گفت:

یا صیحة تحمد من صوائح ... ما أهون الموت علی النوائح

«ناله و شیون از زنان شیون کننده نیکوست، تحمل مرگ بر نوحه گران آسان و راحت می‌باشد»

در میان اسیران رباب دختر امریء القیس همسر امام حسین علیه السلام قرار داشت، و او مادر سکینه دختر امام بود، امام حسین علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشت و اشعاری در مورد او فرموده، از آن جمله:

لعمرک اننی لاحبّ داراً ... تکون بها سکینة و الرباب

احبّهما و ابذل فوق جهدی ... و لیس لعاذل عندی عتاب

و لیس لهم و ان عتبوا مطیعاً ... حیاتی أو یغیبنی التراب

«به جانم سوگند خانه‌ای را دوست دارم که در آن سکینه و رباب حضور داشته باشند، آن دو را دوست دارم و تمام تلاشم را صرف می‌کنم و کسی حق ملامت کردن مرا ندارد».

یزید و بزرگان قریش از او خواستگاری کردند، گفت: سوگند به خدا بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پدر شوهر دیگری برای خود برنمی‌گزینم، و بعد از امام حسین علیه السلام یک سال زندگی کرد آنگاه در اثر ناراحتی مرد، بعد از امام زیر هیچ سقفی نرفت (تذکرة الخواص :۱۵۰).

حضور امام بر سر سفرهٔ یزید

در کامل ابن اثیر و ملهوف آمده: یزید صبحانه و ناهاری نمی‌خورد، جز آنکه امام سجاد علیه السلام را نزد خود فرا می‌خواند، روزی او را فرا خواند، عمرو بن حسن، که بنا بر قولی یازده سال داشت، همراه ایشان بود، به عمرو گفت: آیا با خالد بن یزید می‌جنگی؟ عمرو گفت: چاقویی به من و چاقویی به او بده تا با هم بجنگیم، یزید او را به خود چسبانید و گفت:

شنشنة أعرفها من أخزم　　　هل تلد الحيّة الاّ الحيّة

«اخلاقی است که از گذشته از شما سراغ دارم، فرزند اخلاقش را از پدر بدست می‌آورد»[۱].

اظهار پشیمانی دروغین یزید از کشتن امام علیه السلام و یارانش

در کامل ابن اثیر آمده: گفته شده: هنگامی که سر امام علیه السلام نزد یزید رسید، از عملکرد ابن زیاد خرسند شد، اعتمادش به او افزایش یافت و به او جائزهٔ زیادی داد، چیزی نگذشت که دشمنی مردم با او و لعنت و دشنامهایشان به‌گوش او رسید، از کشتن امام پشیمان شد و می‌گفت:

چه می‌شد اگر آزار او را تحمّل می‌کردم و حسین را همراه خود در خانه‌ام نگاه می‌داشتم و آنچه می‌خواست را برایش فراهم می‌کردم، اگر چه این کار به حکومتم خلل وارد می‌ساخت، این کار را برای حفظ احترام پیامبر خدا و رعایت حق و نزدیکی با او انجام می‌دادم، خداوند ابن زیاد را لعنت کند که او را مجبور به جنگ کرد و از او خواست دستش را در دست من قرار دهد، یا به یکی از مرزهای کشور اسلامی رود تا بمیرد، اما او نپذیرفت و او را کشت، و با کشتن او مرا نزد مسلمانان مبغوض قرار داد و در دلشان کینهٔ مرا به دل گرفتند و بدکار و نیکوکار مرا دشمن داشتند، چون کشتن حسین علیه السلام را بسیار بزرگ می‌شمارند، من چه‌کار با ابن مرجانه

۳ـ بحار ۴۵:۱۴۲ به نقل از مناقب آل ابی طالب و مقتل ابو مخنف.

۱ـ کامل ۴:۸۷، ملهوف :۸۵.

دارم، خدا او را لعنت کند و بر او خشم نماید [۱].

می‌گویم: کسی که در کارهای یزید و سخنانش دقت کند می‌یابد، هنگامی که سر مقدس امام و اهل بیتش را نزد یزید آوردند، بسیار خرسند و شادمان شد، و آن کارها را با سر انجام داد و آن سخنان را گفت، و علی بن حسین علیه السلام و سائر خاندانش را در زندانی که از سرما و گرما در امان نبودند قرار داد تا پوست انداختند. هنگامی که مردم آنان را شناخته و بزرگی شان و مظلومیتشان را دانستند، و اینکه آنان از خاندان پیامبر هستند، و از کارهای زشت یزید بدشان آمد و او را لعن کرده و دشنام دادند و متوجهٔ آنان شدند، یزید خواست ذمّه‌اش را از خون امام حسین علیه السلام خالی گرداند، کشتن امام را به ابن زیاد نسبت داده و او را به خاطر این کارش لعنت کرد واظهار پشیمانی از شهادت امام نمود و رفتارش را با علی بن حسین علیهما السلام و سائر اهل بیت عوض کرد، و آنان را در خانهٔ مخصوص خود اقامت داد، تا سلطنت و حاکمیتش دوام یابد و قلبهای عوام به سوی او متوجه گردد، نه اینکه بر حسب واقع از شهادت امام پشیمان شده باشد و کار ابن زیاد را زشت بداند.

چیزی که این معنا را اثبات می‌کند، مطلبی است که سبط ابن جوزی در تذکره آورده و گوید:

یزید ابن زیاد را فرا خواند و اموال زیاد و هدیه‌های بسیاری را به او بخشید و جایگاهش را والا نمود و او را نزد زنان خود آورد و همراز خود گردانید، شبی مست شد و به خواننده گفت: شعر بخوان، و این اشعار را خواند:

اسقني شربة تروي مشاشي — ثمّ مل فاسق مثلها ابن زياد
صاحب السرّ و الامانة عندي — و لتسديد مغنمي و جهادي
قاتل الخارجي أعني حسيناً — و مبيد الاعداء و الحسّاد

«به من جام شرابی بده تا روحیه‌ام عوض شود، همانند آن را به ابن زیاد هم بده، چرا که او رازدار و امانت دار من است، برایم غنیمت آورده و جهاد می‌کند، با مرد خارجی یعنی حسین جنگید و دشمنان و حسودان مرا نابود ساخت» [۲].

---

۱ ـ کامل ۴:۸۷.

۲ ـ تذکرة الخواص :۲۹۰.

ابن اثیر در کامل از ابن زیاد نقل می‌کند که در مسیر شام به مسافر بن شریح یشکری گفته است: در مورد کشتن حسین علیه السلام باید بگویم که یزید از من خواست یا او را بکشم یا خودم را، و من کشتن او را برگزیدم [۱].

فصل (۱۳)

فرستادن خاندان امام از شام به مدینه

هنگامی که یزید بن معاویه به دختران پیامبر خدا و فرزندان پاک او اجازه داد برای امام حسین علیه السلام گریه کرده و مجالس عزا برپا دارند، و به علی بن حسین علیه السلام وعده داد سه حاجت او را انجام دهد، چندروز ـ و به قولی هفت روز - مجلس عزا برپا داشتند.

روز هشتم یزید آنان را فرا خواند و از ایشان خواست در دمشق بمانند، امتناع کرده و گفتند: ما را به مدینه بازگردان، چرا که آنجا هجرت‌گاه جدّ ماست، یزید به نعمان بن بشیر، که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود، گفت: آنچه این زنان می‌خواهند را در اختیارشان قرار ده و مردی امین و صالح از اهالی شام را با آنان گسیل دار و همراه آنان گروهی از مردم و خدمتکارانی را بفرست، و لباس هایی را بر آنان پوشانید و غذاهایی را برای آنان تهیه دید.

شیخ مفید گوید: هنگامی که خواست آنان را آمادهٔ سفر سازد، علی بن حسین علیه السلام را در خلوت فرا خواند و گفت: خداوند ابن مرجانه را لعنت کند، سوگند به خدا اگر من با پدرت روبرو می‌شدم هر چه می‌خواست در اختیارش قرار داده و به هر وسیله بود جلوی کشته شدن او را می‌گرفتم، لکن تقدیر الهی به صورتی اتفاق افتاد که ملاحظه کردی، از مدینه برایم نامه بنویس و هر چه می‌خواهی برآورده خواهد شد، و پوشاک او و خانواده‌اش را به او تقدیم نمود و نعمان بن بشیر را به عنوان فرستادهٔ خود با آنان گسیل داشت و به او سفارش کرد شبها آنان را حرکت داده و خود پشت سر آنان باشد، و هر گاه در محلّی مستقر شدند از آنان دور شده واو و یارانش همانند نگهبانان از آنان حفاظت و نگهبانی نمایند و در محلّی

۱ ـ کامل ۴: ۱۴۰.

قرار گیرند که اگر فردی از آنان خواست وضو بگیرد یا قضای حاجت نماید مزاحمی نداشته باشد، نعمان بن بشیر همراه دیگر همسفران بود و همان گونه که یزید گفته بود با آنان همراهی کرد تا به مدینه رسیدند [۱].

از یافعی نقل شده که از حافظ ابو علاء همدانی نقل کرده است: هنگامی که سر امام حسین ﷺ را برای یزید آوردند، آن را به مدینه فرستاد و گروهی از دوستان بنی هاشم و دوستان خاندان ابوسفیان را فرا خواند و خاندان امام حسین ﷺ و بازماندگان او را به هر چه نیاز داشتند مجهّز نمود، و تمام خواسته هایشان را انجام داد و آنان را همراه ایشان به سوی مدینه فرستاد [۲].

در ملهوف آمده: یزید به علی بن حسین ﷺ گفت: سه حاجتی که وعده دادم انجام دهم را بیان کن، فرمود: اول آنکه چهرهٔ سرور و مولا و پدرم حسین ﷺ را به من نشان دهی تا از آن بهره ببرم، دوم آنکه آن‌چه از ما دزدیده شده را به ما بازگردانی، سوم آنکه اگر می‌خواهی مرا بکشی کسی را همراه زنان بفرستی تا آنان را به حرم جدشان بازگرداند.

یزید گفت: چهرهٔ پدرت را هرگز نخواهی دید، از کشتن تو صرف نظر کردم، زنان را نیز تنها خودت به مدینه می‌بری، اما آنچه از شما دزدیده‌اند، من چند برابر آن را اختیار شما قرار می‌دهم.

امام فرمود: مال تو را نمی‌خواهیم و برای خودت باشد، آنچه از ما دزدیده شده را از تو خواستیم، چون وسیلهٔ ریسندگی فاطمه دختر پیامبر ﷺ و مقنعه و گردنبند و پیراهن او در میان آنها بود.

یزید دستور داد آنها را باز گرداندند و دویست دینار به آن اضافه کرد، امام آن‌ها را گرفت و بین فقرا تقسیم نمود، آنگاه دستور داد اسیران و بازماندگان امام را به شهر مدینه بازگردانند [۳].

۱ـ ارشاد :۲۴۷ .

۲ـ قمقام :۵۸۰ به نقل از یافعی، بحار ۱۴٤:٤٥ به نقل از مناقب .

۳ـ ملهوف :۸۵ـ۸۶.

در یکی از مقاتل آمده: هنگامی که خواستند به مدینه باز گردند یزید دستور داد کجاوه‌هایی را آماده ساخته و زینت کردند و روکشهای ابریشمی روی آن نهاده و اموال بسیاری درون آنها قرار دادند و گفت: ای ام کلثوم در مقابل آنچه برای شما رخ داده این اموال را بگیرید، ام کلثوم گفت: ای یزید چقدر بی حیا و پر رویی، برادرم و خاندانش را می‌کشی و در مقابل به ما پول می‌دهی، سوگند به خدا که این امر هرگز اتفاق نمی‌افتد[1].

من أین تخجل أوجه امويّة   سکبت بلذّات الفجور حیاءها

«بنی امیه چگونه می‌توانند از چیزی خجالت بکشند، در حالی که لذّتهایی که از گناهان برده‌اند حیاءشان را از بین برده است».

درگذشت ام‌کلثوم دختر امام حسین ﷺ در دمشق

در کامل بهایی آمده: روایت شده امّ کلثوم خواهر امام حسین ﷺ در دمشق درگذشت[2].

ابو عبدالله محمد بن عبدالله معروف به ابن بطوطه، معاصر فخر المحقّقین پسر علامه، در سفرنامه‌اش به نام تحفة النظّار فی غرائب الامصار گوید: در یک فرسخی دمشق در دهکده‌ای مشهد امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب ﷺ از فاطمه ﷺ است، و گفته می‌شود نامش زینب است و پیامبر کنیه‌اش را امّ کلثوم نهاده، به خاطر شباهتش به خاله‌اش امّ کلثوم دختر پیامبر ﷺ، و مسجد بزرگی دارد و اطرافش خانه هایی است و اوقافی نیز دارد و اهل دمشق آن را قبر خانم امّ کلثوم می‌نامند[3].

موضع دفن سر مقدس امام ﷺ

سید گوید: روایت شده سر امام حسین ﷺ به کربلا باز گردانده شد و همراه بدن مقدّس آن حضرت دفن گردید، و عمل شیعیان بر این روال تحقق یافته است،

---

۱ ـ بحار ۴۵: ۱۹۷ به نقل از یکی از کتابهای علمای شیعه.

۲ ـ کامل بهایی ۲: ۳۰۲.

۳ ـ رحلة ابن بطوطه: ۶۰.

واقوال زیاد دیگری نیز وجود دارد که به خاطر آنکه مختصر بودن کتاب حفظ شود آن را نقل نمی‌کنیم [۱].

می‌گویم: اقوال در موضع دفن سر مقدّس امام زیاد است:

۱ ـ گروهی گویند: یزید آن را برای عمرو بن سعید بن عاص [۲] حاکم مدینه فرستاد، عمرو گفت: دوست داشتم نزد من فرستاده نمی‌شد، آنگاه دستور داد در بقیع کنار قبر مادرش فاطمه ﷺ دفن شود.

۲ ـ گفته شده: در خزانهٔ یزید باقی ماند، تا اینکه منصور بن جمهور داخل خزانه شد و دید سر داخل سبد سرخی قرار دارد و هنوز رنگ سیاهی بر محاسن آن حضرت بود، دستور داد کنار دروازهٔ فرادیس دمشق آن را دفن کنند.

۳ ـ گفته شده آن را سلیمان بن عبدالملک بن مروان در خزانهٔ یزید پیدا کرد، پنج پارچهٔ کفن زیبا بر آن پوشانید و همراه گروهی بر آن نماز خواند و آن را دفن نمود [۳،۴].

۴ ـ آنچه بین دانشمندان شیعه مشهور است، آن است که امام سجاد ﷺ آن را بازگرداند و کنار بدن شریف امام دفن نمود، و یا کنار حرم مطهّر حضرت علی ﷺ دفن شده است، هم چنان که در روایات زیادی به آن اشاره شده است.

ابن شهر آشوب از سید مرتضی در یکی از تألیفاتش نقل کرده که سر امام حسین ﷺ از شام به کربلا بازگردانده شد و به بدن ملحق گردید، و شیخ طوسی گوید: از این جهت زیارت اربعین خوانده می‌شود [۵].

---

۱ ـ ملهوف :۸۶، بحار ۱٤٥:٤٥.

۲ ـ در تذکرة الخواص: سعید بن عاص، آمده که اشتباه است، در بحار ۱٤٤:٤٥ از کتاب مناقب همانند آنچه در کتاب آمده نقل کرده است ـ مترجم.

۳ ـ در تذکره آمده:

٤ ـ سر در مسجد رقه در کنار فرات است.

۵ ـ خلفای فاطمیین او را از باب فرادیس به عسقلان بردند و از آنجا به قاهره منتقل نمودند، و سر در آنجاست و بارگاه بزرگی دارد ـ مترجم.

٤ ـ به تذکرة الخواص :۲٦۵ ـ ۲٦٦، مثیر الاحزان :۱۰٦، بحار ۱٤٤:٤٥ ـ ۱٤۵ رجوع شود.

۵ ـ مناقب آل ابی طالب ۷۷:٤.

در تاریخ حبیب السیر آمده: یزید بن معاویه سرهای شهدا را به امام سجاد ﷺ سپرد و در روز بیستم صفر به بدنها ملحق نمود و از آن جا به سوی مدینه حرکت کرد، و گوید: این صحیح‌ترین روایات وارده در مورد محل دفن سر مقدس است[۱].

سبط در تذکره گوید: در مورد آن پنج قول است: دفن کردن آن در کربلا، و در مدینه کنار قبر مادرش ﷺ، و در دمشق، و در مسجد رقه و در قاهره، و گوید: مشهورترین قول آن است که همراه اسیران به مدینه بازگردانده شد، سپس آن را به کربلا بردند و کنار بدن مقدس دفن کردند، تا آنجا که گوید: در هر حال سر آن حضرت یا بدن ایشان در هر جا که باشد در حقیقت در قلب و دل و جان همه جای گرفته است، یکی از اساتید ما در این زمینه این گونه سروده است:

لا تطلبوا المولى الحسين　　بأرض شرق أو بغرب
و دعوا الجميع و عرّجوا　　نحوي فمشهده بقلبي

«به دنبال مولای ما حسین در شرق و غرب جهان نباشید، همه این اقوال را کنار بگذارید، و به سوی من حرکت کنید، چرا که حرم او قلب من است»[۲].

رسیدن اهل بیت در اربعین به کربلا

در ملهوف آمده: راوی گوید: هنگامی که خاندان امام از شام خارج شده و به عراق رسیدند، به راهنما گفتند: ما را از مسیر کربلا حرکت بده، به قتلگاه که رسیدند دیدند جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و مردانی از خاندان پیامبر برای زیارت قبر امام حسین ﷺ در آنجا حضور دارند، همه در یک زمان رسیده بودند، و گریه و شیون و ناله سر داده شد، و مجلس عزا به پا کردند و زنان آن ناحیه گرد آنان جمع شدند و چند روز مجلس عزا به پا نمودند[۳].

در مقتل ابن نما نزدیک به این عبارت وجود دارد[۴].

---

۱ ـ حبیب السیر ۲: ۶۰.

۲ ـ تذکرة الخواص :۲۶۶ ـ ۲۶۷.

۳ ـ ملهوف :۸۶.

۴ ـ مثیر الاحزان :۱۰۷.

ورود اهل بیت به مدینه

سید گوید: راوی گوید: آنگاه از کربلا به سوی مدینه حرکت کردند، بشیر بن جذلم گوید: هنگامی که نزدیک مدینه رسیدیم، امام سجاد ﷺ فرود آمد و خیمه زد و زنان را پیاده نمود و فرمود: ای بشیر خداوند پدرت که شاعر بود را بیامرزد، آیا تو نیز می‌توانی شعر بگویی؟ گفت: آری ای پسر رسول خدا من نیز شاعر هستم، امام فرمود: داخل مدینه شو و خبر شهادت امام حسین ﷺ را بازگو کن.

بشیر گوید: سوار اسبم شده و تند حرکت کردم تا به مدینه رسیدم، کنار مسجد پیامبر ﷺ قرار گرفته و صدای گریه خود را بلند کرده و گفتم:

یا أهل یثرب لا مقام لکم بها ... قتل الحسین فأدمعی مدرار
الجسم منه بکربلاء مضرّج ... و الرأس منه علی القناة یدار

«ای اهالی مدینه دیگر جای شما اینجا نیست، امام حسین ۷ کشته شد، بسیار گریه کنید، بدن او در کربلا خونین بر زمین افتاده و سرش روی نیزه‌ها در شهرها می‌گردد».

گوید: سپس گفتم: این علی بن حسین ﷺ است، که همراه عمه‌ها و خواهرها به شهر شما آمده و نزدیک اینجاست و من فرستادهٔ او هستم تا راهنمای شما باشم، تمام زنان مدینه از خانه‌ها بیرون آمده و ناله و شیون سر دادند، مدینه چنین ناله و شیونی را در طول تاریخ به خود ندیده بود.

شنیدم کنیزی برای امام ناله سر می‌داد و می‌گفت:

نعی سیدی ناع نعاه فأوجعا ... و أمرضنی ناع نعاه فأفجعا
فعینی جودا بالدموع و اسکبا ... و جودا بدمع بعد دمعکما معا
علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا ... فأصبح هذا المجد و الدین أجدعا
علی ابن نبیّ اللّه و ابن وصیّه ... و ان کان عنّا شاحط الدار أشسعا

«فردی خبر شهادت آقا و سرورم را آورد که قلبم را دردناک نمود و خبر سخت او مرا بیمار کرد، ای چشمانم امروز زیاد اشک بریز و پیاپی اشک خود را سرازیر کن، برای کسی که شهادت او عرش الهی را لرزاند و دین و شرافت و انسانیت از بین رفت، برای پسر پیامبر خدا و پسر جانشین او، اگر چه مزار او و محل دفنش از ما بسیار دور است».

سپس گفت: ای کسی که خبر شهادت او را رساندی، حزن و اندوهمان برای ابوعبدالله ﷺ را تازه کردی و جراحت قلبهای زخمی ما را بیشتر نمودی، خداوند رحمتت کند، تو کیستی؟ گفت: من بشیر بن جذلم هستم، مولایم علی بن حسین ﷺ در فلان محل همراه زنان و خاندان امام حسین ﷺ فرود آمده، مرا به سوی شما فرستاده است.

راوی گوید: مرا رها کردند تا به سرعت خود را به آنان برسانم، من نیز اسبم را نهیب زدم تا به سوی آنان بروم، دیدم از کثرت جمعیت همهٔ راهها به سوی آنان بسته شده است، از اسب پیاده شدم و از لا به لای مردم حرکت کردم تا به خیمهٔ امام رسیدم، امام داخل خیمه بود، خارج شد، پارچه‌ای به دست داشت که با آن اشکهایش را پاک می‌کرد، خدمتگذارش همراه ایشان بود و یک صندلی به دست داشت، آن را بر زمین نهاد و امام روی آن نشست و نمی‌توانست جلوی اشکش را بگیرد، صدای گریهٔ مردم و ناله و شیون زنان و کنیزان بلند شد، مردم از هر سو ایشان را تسلیت می‌دادند، فریاد و فغان از آنجا به هوا می‌رفت، امام با دست اشاره کرد که ساکت شوند، ناگهان همهٔ صداها خاموش گردید و فرمود:

سخنرانی امام سجاد ﷺ قبل از ورود به مدینه

سپاس خدایی را سزاست که پروردگار جهانیان است، صاحب اختیار روز قیامت است، آفریدگار تمامی موجودات می‌باشد، آنکه دور شد و از فراز آسمانها دورتر گردید، و نزدیک شد به گونه‌ای که رازهای درونی را می شنود، او را می‌ستاییم بر کارهای بزرگ و بلاهای سهمناک و دردهای طاقت فرسا و زجرهای جان فرسا و مصیبتهای گزنده، و سوگهای بزرگ و دردناک و اندوهبار و نابود کننده.

ای مردم خدای ستوده شده ما را به بلاهای جانکاه و شکافی بزرگ در اسلام دچار ساخت، ابوعبدالله حسین ﷺ و خاندانش شهید و زنان و فرزندانش به اسارت گرفته شدند، سرش را در شهرها روی نیزه‌ها حمل کردند، و این مصیبتی است که همانندی برای آن تصور نمی‌شود.

ای مردم! کدامیک از مردان شما بعد از شهادت او شادمان می‌شود، یا کدام قلب به خاطر او اندوهگین نمی‌گردد، یا کدام چشم می‌تواند از ریختن اشکهایش ممانعت

کند و از سرازیر شدنش جلوگیری نماید،برای شهادت او آسمانها و زمینهای هفت‌گانه و دریاهای موّاج و ارکان آسمانها و اطراف زمین و شاخه‌های درختان وماهیها و امواج خروشان دریاها و فرشتگان مقرّب و تمامی اهل آسمان گریستند.

ای مردم! چه قلبی در شهادت او پاره پاره نشده، یا کدام جانی در مصیبت او نمی‌سوزد، یا کدام گوشی این مصیبتی که در اسلام واقع شده را می‌شنود و کر نمی‌گردد.

ای مردم! ما آواره و رانده و رها شده از شهرها شدیم،گویا فرزندان ترک و کابل هستیم، بدون آنکه گناهی مرتکب شده یا کار زشتی انجام داده یا شکافی را در اسلام ایجاد کرده باشیم، این برخورد را در مورد پدران گذشتهٔ خود سراغ نداریم، این بدعتی جدید است، سوگند به خدا اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جای آنکه به محبّت به خاندانش سفارش کند در مورد کشتن ما توصیه می‌نمود، بیشتر از آنچه انجام دادند کار دیگری نمی‌توانستند انجام دهند، انّا للّه و انّا الیه راجعون، چه مصیبت بزرگ و دردناک و جان گداز و جانکاه و تلخ و زجر آوری است، آنچه بدان دچار شدیم و به ما وارد شد را به حساب خدا می‌گذاریم، چرا که او قدرتمند و انتقام گیرنده است.

راوی گوید: صوحان بن صعصعه بن صوحان - که زمین گیر شده بود - از آن حضرت به خاطر درد پا که او را زمین گیر کرده بود معذرت خواهی کرد، امام عذر او را پذیرفت و گمان نیکش را ستود و از او تشکر کرد و برای پدرش رحمت از خداوند تقاضا نمود [۱].

همراهی نعمان بن بشیر با اهل بیت در حرکت به سوی مدینه

جزری و ابن صباغ مالکی گویند: یزید همراه خاندان نبوت مردی امین از اهالی شام را گسیل داشت و سفارش آنان را نمود، و همراه گروهی به سوی مدینه آنان را فرستاد [۲].

---

۱ ـ ملهوف :۸۶ ـ ۸۹.

۲ ـ کامل ۴:۸۷؛ فصول مهمه :۲۰۷.

در اخبار الدول آمده: نعمان بن بشیر را همراه سی مرد فرستاد، شبها آنان را حرکت داده و پشت سر آنان حرکت می‌کردند، به گونه‌ای که یک لحظه از آنان غافل نبودند، هر گاه در محلی مستقر می‌شدند از آنان دور شده، همانند نگهبانان از آنان نگاهبانی می‌کردند، خواسته هایشان را برآورده ساخته و با آنان مهربانی می‌نمودند، تا وارد مدینه شدند.

فاطمه دختر حضرت علی علیه السلام به خواهرش زینب گفت: این مرد به ما خدمت کرده آیا چیزی داری که به عنوان هدیه به او بدهیم؟ گفت: سوگند به خدا چیزی برای ما نمانده جز زینتهایمان، دو دست بند و بازوبند خود را درآورده و برای او فرستادند، همه را برگرداند و گفت: اگر آن را برای دنیای خود انجام داده بودم هدیه شما برایم کافی بود، اما سوگند به خدا که آن را برای خدا و برای نزدیکی شما به پیامبر صلی الله علیه و آله انجام دادم[1].

در گذشت رباب همسر امام

همراه امام همسرش رباب دختر امری القیس به کربلا آمد، او مادر سکینه بود، همراه اسیران به شام رفت و به مدینه بازگشت، بزرگان قریش از او خواستگاری کردند، گفت: پدر شوهری بعد از پیامبر برای خود بر نمی‌گزینم، بعد از امام یک سال زندگی کرد، زیر هیچ سقفی نرفت تا اینکه بیمار شد و از غصه مرد[2].

گفته شده: یک سال کنار قبر امام ماند و به مدینه بازگشت و بر اثر غصه و اندوه مرد[3].

اشعار ام کلثوم هنگام ورود به مدینه

در یکی از کتابهای مقتل آمده: هنگامی که ام کلثوم به سوی مدینه می‌آمد، می‌گریست و این اشعار را می‌خواند:

۱ـ اخبار الدول :۱۰۹.

۲ـ کامل ٤:۸۸؛ تذکرة الخواص :۲٦۵.

۳ـ کامل ٤:۸۸.

مـدینة جـدّنا لا تـقبلینا　　　فبالحسرات و الاحزان جینا
ألا فاخبر رسول الله عـنّا　　　بأنّـا قـد فـجعنا فـی أبـینا

«مدینه ای شهر جدّمان ما را قبول نکن، چرا که با ناراحتیها و غصه‌ها بازگشته‌ایم، از طرف ما به پیامبر خبر بده که پدرمان را کشته‌اند».

ابیات طولانی است، امّا بعضی از ابیات آن از این قرار است:

مـدینة جـدّنا لا تـقبلینا　　　فـبالحسرات و الاحـزان جـینا
خـرجـنا مـنک بـالاهلین جـمعاً　　　رجـعنا لا رجـال و لا بـنینا
و کـنّا فـی الخـروج بـجمع شـمل　　　رجـعنا خـاسرین مسـلبینا
و کـنّا فـی أمـان الله جـهراً　　　رجـعنا بـالقطیعة خـائفینا
و مـولانا الحسـین لنـا أنـیس　　　رجـعنا و الحسـین بـه رهـینا
فـنحن الضـائعات بـلا کـفیل　　　و نـحن النـائحات عـلی أخـینا
ألا یـا جـدّنا قـتلوا حسـیناً　　　و لم یـرعوا جـناب الله فـینا
ألا یـا جـدّنا بـلغت عـداتـا　　　مـناها و اشـتفی الاعـداء فـینا
لقـد هـتکوا النسـاء و حـملوها　　　علی الاقتاب قهراً أجمعینا ـ الابیات

«مدینه ای شهر جدّمان، ما را قبول نکن، چرا که با ناراحتیها و غصه‌ها بازگشته‌ایم، هنگام خروج از تو همهٔ خانواده حضور داشتند، اما هنگام بازگشت هیچ مرد و پسری همراه ما نیست، هنگام خروج همه در کنار هم بودیم، اما نالان و غارت زده بازگشتیم، آشکارا در امان الهی قرار داشتیم، اما هم اکنون ترسان و هراسان هستیم، مولایمان حسین مونس ما بود، اما هم اکنون حسین را زیر خاکها به امانت گذاشتیم، اکنون یاور و نگهبانی برای خود نداریم و برای برادرمان حسین ناله و شیون سر می‌دهیم، آگاه باش ای جد ما که حسین را کشتند و حرمت الهی را در مورد ما رعایت نکردند، ای جدّ ما، دشمن آرزوی انتقام‌گیری اش را در مورد ما انجام داد و قلب خود را از کینه خالی کرد، احترام زنان را از بین برده و به زور همگی آنان را روی شتران بدون جهاز سوار کردند»[1].

---

۱ ـ منتخب طریحی :۳۵۸.

سخنان زینب کبری هنگام ورود به مدینه

راوی گویم: زینب هنگام ورود به مدینه دو لنگهٔ در مسجد را گرفت و فریاد زد: ای جدّ بزرگوارم خبر شهادت برادرم حسین علیه‌السلام را برای تو آورده‌ام، با این حال اشکش خشک نمی‌شد و از گریه و ناله آرام نمی‌گرفت، و هر گاه به امام سجاد علیه‌السلام نگاه می‌کرد غصه‌اش تازه و اندوهش دو چندان می‌گردید [۱].

گریهٔ امام سجاد علیه‌السلام در شهادت پدر

سید گوید: از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود: امام سجاد علیه‌السلام چهل سال برای پدرش گریست، روزها روزه و شبها به نماز می‌ایستاد، هنگام افطار خدمتکارانش آب و غذا برایش آورده و می‌گفتند: ای مولایمان افطار نما، می‌فرمود: پسر پیامبر خدا گرسنه شهید شد، پسر رسول خدا تشنه شهید شد، این سخنان را تکرار کرده و می‌گریست، به گونه‌ای که غذایش اشک آلود می‌شد، همین گونه بود تا از این جهان رحلت فرمود.

یکی از خدمتکارانش می‌گوید: روزی امام به صحرا رفت، به دنبال ایشان رفتم، دیدم روی سنگ زبری سجده نمود و من صدای گریه و ناله او را می‌شنیدم، شمردم هزار بار فرمود: «لا اله الاّ اللّه حقّاً حقّاً، لا اله الاّ اللّه تعبُداً و رقّاً، لا اله الاّ اللّه ایماناً و تصدیقاً».

سپس سر از سجده برداشت در حالی که سر و صورتش از اشک دیدگانش خیس شده بود، گفتم: ای سرورم آیا این اندوه شما پایان نمی‌پذیرد و اشک شما کاهش نمی‌یابد؟ فرمود: وای بر تو، یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه‌السلام پیامبری بود که پدرش نیز پیامبر بود، دوازده پسر داشت، خداوند یکی از آنان را از دیدگانش پنهان کرد، موهای سرش از غصه سفید شد و پشتش از غم خمیده گردید و چشمش از گریه کور شد، در حالی که پسرش زنده در دنیا حضور داشت، امّا من پدر و برادر

---

۱ ـ منتخب طریحی: ۳۵۸.

و هفده نفر از خاندانم را بر خاک و خون غلطیده رها کردم، چگونه غصه‌ام پایان پذیرد و اندوهم کاهش یابد [۱].

شیخ ابو جعفر طوسی با سندش از خالد بن سدیر نقل می‌کند که گفت: از امام صادق ﷺ در مورد مردی که در مصیبت پدر یا مادر یا برادر یا نزدیکانش گریبانش را پاره می‌کند سؤال کردم، فرمود: اشکالی ندارد، موسی بن عمران در مصیبت هارون این کار را کرد، اما پدر برای فرزندش و همسر برای زنش این کار را نکند، زن می‌تواند برای شوهرش چنین کاری را بکند.

تا آنجا که فرمود: فرزندان فاطمه ﷺ برای حسین بن علی ﷺ گریبانها دریدند و سیلی‌ها بر صورت زدند، و بر همانند حسین ﷺ باید سیلی‌ها بر صورت زد و گریبانها پاره نمود [۲].

برگزاری مراسم عزاداری سالار شهیدان پس از شهادت آن حضرت

دعائم الاسلام از امام صادق ﷺ نقل می‌کند که فرمود: یک سال شبانه‌روز برای امام حسین ﷺ نوحه سر داده شد، و از روزی که به شهادت رسید سه سال برای ایشان عزا بر پا گردید [۳].

برقی گوید: پس از شهادت امام حسین ﷺ زنان بنی هاشم سیاه پوشیده و لباس عزا به تن کرده و از سرما و گرما شکایتی نکردند و امام سجاد ﷺ برای مجالس آنان غذا آماده می‌کرد [٤].

ثقة الاسلام کلینی از امام صادق ﷺ نقل می‌کند که فرمود: پس از شهادت امام حسین ﷺ یکی از زنان ایشان که از قبیلهٔ کلب بود مجلس عزایی ترتیب داد وگریست ، زنان و خدمتکاران نیز گریستند تا اشکشان خشک شد، در این حالت

---

۱ ـ ملهوف :۹۲ ـ ۹۳.

۲ ـ تهذیب ۳۲۵:۸، وسائل الشیعه ۴۰۲:۲۲.

۳ ـ دعائم الاسلام ۲۲۷:۱، مستدرک الوسائل ۳۸۷:۲ .

٤ ـ محاسن :٤۲۰، وسائل الشیعه ۲۳۸:۳ .

دید اشک یکی از کنیزانش هنوز جاری است، او را فرا خواند و گفت: چرا در بین این همه زن فقط تو اشک می‌ریزی؟ گفت: چون از اشک ریختن خسته شدم مقداری «سویق» نوشیدم، دستور داد این نوشیدنی را آماده ساختند و آن را می‌خورد و می‌گفت: می‌خواهیم خود را برای گریه برای امام حسین ﷺ تقویت نماییم، به زن کلبی قدحی دادند تا در مراسم عزا از آن استفاده کند، گفت: این چیست؟ گفتند: هدیه ای است که فلانی ارسال کرده تا برای عزاداری از آن بهره بگیری، گفت: ما مراسم عروسی نداریم با آن چه کنیم، دستور داد آن را از خانه بیرون بردند، هنگامی که از خانه بیرون برده شد ناپدید گردید، گویا به سوی آسمان پرواز کرد و اثری دیگر از آن دیده نشد [۱].

از امام صادق ﷺ روایت شده که فرمود: هیچ زنی از بنی هاشم سرمه نکشید و موهایش را رنگ نکرد و از خانه بنی هاشم دودی بلند نشد، تا اینکه پس از پنج سال از شهادت امام ابن زیاد ملعون کشته شد [۲].

انجام مراسم عزاداری سالار شهیدان در دورانهای مختلف

از تاریخ ذهبی نقل شده: در روز عاشورای سال ۳۵۲ معزّالدوله اهل بغداد را مجبور کرد برای امام حسین ﷺ عزاداری کنند و مجالس عزا بگیرند، دستور داد بازارها بسته شده و پارچهٔ سیاه بر آن‌ها نصب شود و آشپزها آشپزی نکنند، زنان شیعه چهره هایشان را سیاه کرده، بر سر و صورت زده و ناله و شیون می‌کردند، این کار را چند سال ادامه داد [۳].

از تاریخ ابن وردی نقل است: در سال ۳۵۲ معزّالدوله دستور عزاداری داد و زنان موها را پریشان و چهره هاشان را در مصیبت امام حسین ﷺ سیاه نمودند، و چون پادشاه شیعه بود اهل سنت نتوانستند جلوی این کار را بگیرند [۴].

---

۱ ـ کافی ۴۶۶:۱، بحار ۱۷۰:۴۵، مستدرک الوسائل ۳۳۸:۱۶.

۲ ـ بحار ۳۸۷:۴۵ به نقل از مرزبانی.

۳ ـ شفاء الصدور ۳۲۴: به نقل از شرح شافیة ابو فراس، به نقل از تاریخ ذهبی.

۴ ـ شفاء الصدور ۳۲۴: به نقل از تتمة مختصر ابن وردی ۴۳۳:۱.

از کتاب خطط و آثار مقریزی نقل شده که گوید: ابن ذولاق در کتاب سیرهٔ معزدین الله می‌گوید: در روز عاشورای سال ۳۶۳ گروهی از شیعیان و دوستانشان به سوی قبر امّ کلثوم و نفیسه رفتند، همراه آنان گروهی از اسب سواران و پیادگان اهل مغرب بودند و برای امام حسین عليه السلام گریه و ناله سر می‌دادند[1].

در یکی از کتابها آمده: در سال ۴۲۲ در بغداد مجلس عزاداری برپا شد، اهل سنّت ممانعت به عمل آوردند و جنگ درگرفت و گروهی کشته شده و بازارها خراب شد.

بزرگ شمرده شدن روز عاشورا قبل از شهادت امام

از ابوریحان در آثار الباقیه نقل است: از گذشته عربها روز عاشورا را بزرگ می‌شمردند، تا اینکه شهادت امام حسین عليه السلام در آن روز اتفاق افتاد و نسبت به حضرت و یارانش کارهایی کردند که در تمامی امتها نسبت به بدترین مردم انجام نمی‌شود، از تشنه کشتن و شمشیر کشیدن و سوزاندن و به نیزه کردن سرها و راندن اسبها بر بدنها، و از این رو آن روز شوم شمرده شد، اما بنی امیه همچون گذشته آن روز را عید گرفته و زینت کرده و سرمه می‌مالیدند و میهمانی و غذا داده و شیرینی جات و غذاهای خوشمزه می‌خوردند.

این رسم تا زمانی که بنی امیه حکومت می‌کردند در میان مردم برپا بود، و بعد از نابودی آنان این رسم نیز در میان مردم ادامه یافت، اما در این روز به خاطر شهادت سرور شهیدان ناله و شیون سر می‌دهند و در شهر بغداد و دیگر شهرها و دهکده‌ها این رسم آشکارا انجام می‌شود و در آن روز خاک مقدس کربلا را زیارت می‌کنند، از این رو مردم جامعه خرید ظروف و اثاث منزل را در این روز بد می‌شمارند[2].

۱ـ قمقام :۶۱۲ به نقل از خطط مقریزی.

۲ـ آثار الباقیه :۳۲۹.

باب چهارم

آنچه بعد از شهادت امام ظاهر شده است
از گریه آسمان و زمین و ساکنین آنها
و نالهٔ فرشتگان در پیشگاه خدا
و شیون جن برای آن حضرت
و شعرهایی که در عزای آن حضرت سروده شده است

فصل (۱)
در گریه آسمان و زمین و ساکنان آن بر آن حضرت

شیخ ابوجعفر طوسی از مفید از احمد بن ولید از پدرش از صفار از ابن عیسی از ابن ابی عمیر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده که گفت: من و ابوسلمه سراج و یونس بن یعقوب و فضیل بن یسار همراه امام صادق علیه‌السلام بودیم.

گفتم: فدایت شوم من در مجالس بنی عباس[1] حضور پیدا می‌کنم، در قلبم به یاد شما هستم با خود چه بگویم؟ فرمود: ای حسین هنگامی که در مجالس بنی عباس حاضر می‌شوی بگو: «اَللّٰهُمَّ أَرِنَا الرَّخَاءَ وَ السُّرُورَ»، «خدایا شادی و گشایش (خاندان پیامبر) را به ما نشان بده»، که با این کار مقصودت را انجام داده‌ای.

گفتم: فدایت شوم به یاد امام حسین علیه‌السلام می‌افتم، در این موقع چه بگویم؟ فرمود: سه بار بگو: «صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْكَ یَا أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ»، «درود خدا بر تو ای ابا عبدالله».

آنگاه رو به ما کرد و فرمود: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام شهید شد، آسمانها و زمینهای هفت گانه و آنچه در آنها و بین آنهاست و هر که در بهشت و دوزخ حرکت می‌کند و آنچه دیده شده و آنچه دیده نمی‌شود، بر آن حضرت گریستند، مگر سه چیز که بر ایشان گریه نکردند، گفتم: فدایت شوم آن سه چیز که گریه نکردند را بیان کنید؟ فرمود: بصره و دمشق و خاندان حکم بن ابی العاص[2].

شیخ صدوق از جبلهٔ مکیه روایت کرده که گفت: شنیدم میثم تمار می‌گفت: سوگند به خدا این امت پسر پیامبرش را در دهم محرم می‌کشد و دشمنان خدا آن روز را روز برکت خود به شمار می‌آورند، این مطلب در علم الهی ثبت و ضبط شده است، آن را از پیمانی که مولایم امیرالمؤمنین علیه‌السلام به من سپرده فرا گرفته‌ام، و به من

---

۱ ـ در روایت کامل الزیارات از جهت تقیه (س ا ب ع) ذکر شده است ـ مترجم.

۲ ـ امالی شیخ طوسی ۱:۵۴، کامل الزیارات: ۳۶۲، رقم: ۶۱۸.

خبر داد که هر چیز بر او گریه می‌کند، حتی حیوانات وحشی در بیابانها و ماهیها در دریاها و پرنده‌ها در آفاق آسمانها، و بر او می‌گرید خورشید و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و انسانها و جنّیان مؤمن و تمامی فرشتگان آسمانها و زمین، و فرشتهٔ بهشت و دوزخ و حاملان عرش، و از آسمان خون و خاکستر فرو می‌ریزد.

تا آنجا که فرمود: ای جبله! هر گاه به سرخی خورشید نگریستی که همانند خون تازه است، بدان که سرور شهیدان کشته شده است.

جبله گوید: روزی از خانه خارج شدم، دیدم نور خورشید روی دیوارها همانند ملافه‌های سرخ رنگ شده است، فریاد زده و گریستم و گفتم: سوگند به خدا که سرور ما حسین بن علی علیهما السلام کشته شد[1].

شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی با سندش از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هشام بن عبدالملک پدرم را فرا خواند و او را به شام فرستاد، هنگامی که بر او وارد شد گفت: ای ابا جعفر تو را به اینجا فرا خواندیم، تا چیزی را از تو سؤال کنیم که کسی جز من شایسته نبود آن را از تو سؤال کند، و در زمین کسی را جز تو نمی‌شناسم که از این مسأله آگاهی داشته باشد، پدرم گفت: امیرمؤمنان هر سؤالی که می‌خواهد بپرسد، اگر دانستم پاسخ آن را می‌دهم و اگر بلد نبودم می‌گویم بلد نیستم و راستگویی برایم شایسته‌تر است.

هشام گفت: شبی که علی بن ابی طالب در آن شب شهید شد، افرادی که در آن شب در آن شهر نبودند چگونه از شهادت او آگاه شدند؟ و اگر به این پرسش پاسخ دادی بگو: آیا این مسأله در مورد فرد دیگری هم وجود داشته است؟ پدرم فرمود: ای امیرالمؤمنین شبی که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شهید شد، سنگی را تا طلوع سپیده از روی زمین بر نمی‌داشتند مگر آنکه زیر آن خون تازه بود، همین امر در شبی که هارون برادر موسی را کشتند اتفاق افتاد، در شب کشته شدن یوشع بن نون و شب عروج عیسی بن مریم و شب کشته شدن شمعون بن جون صفا و شب شهادت حسین بن علی علیهما السلام این مسأله اتفاق افتاد.

۱ـ علل الشرایع ۱:۲۲۷.

فرمود: در اینجا چهرهٔ هشام برافروخته شد و خواست پدرم را بکشد، پدرم فرمود: ای امیرمؤمنان بندگان وظیفه دارند مطیع رهبر خود بوده و صادقانه او را نصیحت کنند، چیزی که باعث شد پاسخ امیرمؤمنان را بدهم آن بود که دانستم پیروی او بر من واجب است، پس باید امیرالمؤمنین نسبت به گفته هایم گمان نیک داشته باشد، هشام گفت: اگر می‌خواهی نزد خانواده ات باز گرد، امام بیرون آمد، هنگام خروج گفت: عهد و پیمان الهی با من ببند تا قبل از مرگم این ماجرا را برای کسی بیان نکنی، و پدرم این پیمان را با او بست [۱].

می‌گویم: آنچه در این حدیث است که:«در شب کشته شدن هارون»، با اینکه در روایات ما آن است که او مرده است.

هم چنان که از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: موسی به هارون گفت: با هم به طور سینا برویم، در راه به خانه‌ای رسیدند که درختی کنار در آن قرار داشت، دو پارچه بر آن آویزان بود، موسی به هارون گفت: لباست را در آور و داخل خانه شو و این دو لباس را بپوش و بر تخت بخواب، هارون این کار را انجام داد، هنگامی که روی تخت خوابید خداوند جان او را گرفت - تا آخر حدیث [۲].

و مانند آن در تاریخهای معتبر آمده است [۳].

شاید آن حضرت به عقیدهٔ هشام سخن گفته، و به عقیدهٔ هشام هارون کشته شده، هم چنان که این سخن را یهود به موسی گفتند، که او را تو کشته‌ای.

در اینجا شایسته است تمام حدیث زهری را نقل کنم:

ابن عبدربه در عقد الفرید گوید: حدیث زهری در شهادت امام حسین علیه السلام، آنگاه سندش از عمر بن قیس و عقیل را ذکر می‌کند که از زهری نقل می‌کنند که گفت: همراه عتیبه به سوی شهر مصیصه حرکت کردیم، بر امیر مؤمنان عبدالملک بن مروان وارد شدیم، در ایوانی نشسته و دو ردیف جلوی او ایستاده بودند، هر که

---

۱ ـ کامل الزیارات :۱۵۸ ـ ۱۶۰ ، رقم: ۱۹۷ .

۲ ـ قصص الأنبیاء راوندی :۱۷٤ .

۳ ـ کامل ابن اثیر ۱:٦٨ .

خواسته‌ای داشت به آنان می‌گفت و زبان به زبان می‌گشت تا به در ایوان می‌رسید وکسی میان دو صف حرکت نمی‌کرد.

زهری گوید: برخاسته و کنار ایوان رفتیم، عبدالملک به کسی که طرف راستش بود گفت: آیا به شما خبر رسیده که شب کشته شدن حسین علیه السلام در بیت المقدس چه اتفاقی افتاد؟ کسی جوابی نداد، زهری گفت: من می‌دانم، این حرف دهان به دهان گشت تا به عبدالملک رسید، مرا فرا خواند، بین دو صف حرکت کردم، هنگامی که به عبدالملک رسیدم سلام کردم، گفت: کیستی؟ گفتم: من محمد بن مسلم بن عبیدالله بن شهاب زهری هستم، مرا شناخت.

عبدالملک مردی جویای احادیث بود، گفت: شب کشته شدن حسین علیه السلام در بیت المقدس چه اتفاقی افتاد - در روایت دیگر: بیت المقدس شب شهادت حسین بن علی علیه السلام چه حالتی داشت؟ - زهری گفت: آری، گفتم: فلان فرد - که نامش را نبرد - برایم حدیث کرد، شبی که علی بن ابی طالب و حسین بن علی کشته شدند، سنگی در بیت المقدس برداشته نشد جز آنکه خون تازه در زیر آن قرار داشت، عبدالملک گفت: راست می‌گویی، کسی که این حدیث را به تو گفته برای من هم نقل کرده است و من و تو در نقل آن تنها هستیم.

سپس گفت: برای چه به اینجا آمده‌ای؟ گفت: برای مرزداری، گفت: کنار در بایست، آنجا ایستادم و اموال زیادی به من داد، از او اجازه خواستم به مدینه بازگردم، اجازهٔ خروج داد، غلامی همراه من بود، اموال زیادی را در جعبه‌ای قرار داده بودم، جعبه را گم کردم، غلام را متهم به دزدی نمودم، هر چه او را ترسانده و وعده دادم اثر نکرد، او را روی زمین نهاده و روی سینه‌اش نشستم، دستم را روی سینه‌اش نهاده و او را فشار دادم که مرد، اما قصد کشتن او را نداشتم.

به مدینه بازگشتم، با سعید بن مسیب و ابا عبدالرحمان و عروة بن زبیر و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله مطلب را در میان گذاشتم، همگی گفتند: راه توبه‌ای نداری، خبر به امام سجاد علیه السلام رسید، فرمود: او را نزد من آورید، نزد او رفته و ماجرا را بیان کردم، فرمود: گناهت توبه دارد، دو ماه پیاپی روزه بگیر و بردهٔ مسلمانی را آزاد کن و شصت فقیر را غذا بده، این کار را انجام دادم.

نزد عبدالملک رفتم، به او خبر رسیده بود که اموال را از دست داده‌ام، چند روز کنار درِ خانهٔ او ایستادم، امّا اجازهٔ ورود نمی‌داد، با معلّم فرزندانش دوست شدم، معلم به فرزند عبدالملک درس می‌داد که هنگام ورود پدرش چگونه با او سخن گوید، به معلم گفتم: هر چه امید داری امیر در مقابل آموزش این مطالب به فرزندش به تو بدهد، من به تو خواهم داد، اگر به او آموزش دهی هنگام ورود بر پدرش، اگر از او خواست نیازش را بیان کند بگوید: خواست من آن است که از زهری خوشنود شوی، این کار را کرد.

عبدالملک خندید و گفت: او کجاست؟ گفت: کنار در ایستاده است، اجازهٔ ورود داد، داخل شدم و روبروی او ایستاده و گفتم: ای امیرالمؤمنین سعید بن مسیب از ابوهریره از پیامبر صلى الله عليه وآله روایت کرده که فرمود: مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود [۱].

می‌گویم: مصیصه - به فتح میم و تشدید و کسر صاد و یاء ساکن و صاد آخر، وگفته شده صاد به تشدید است - شهری است در کنار جیحون از مرزهای شام بین انطاکیه و شهرهای روم، از مکانهایی است که در گذشته محل مرزبانی مسلمانان بوده است، و همچنین نام دهی از دهات دمشق نزدیک «بیت لهیا»، محلی در کنار دروازهٔ دمشق است [۲].

و مراد از حدیث زهری معنای اول است، چون همانطور که در جواب عبدالملک گفت برای مرزبانی آمده بوده است.

شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از زهری نقل کرده که گفت: هنگامی که حسین بن علی عليهما السلام کشته شد در بیت المقدس سنگی نماند جز آنکه زیر آن خون تازه‌ای وجود داشت [۳].

شیخ مذکور همچنین از حارث اعور از حضرت علی عليه السلام نقل می‌کند که فرمود:

---

۱ ـ عقد الفرید ۴: ۳۸۵ ـ ۳۸۷.

۲ ـ معجم البلدان ۵: ۱۴۴.

۳ ـ کامل الزیارات: ۱۶۱، رقم: ۱۹۹.

پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه شهید می‌شود، سوگند به خدا می‌بینم حیوانات وحشی از شب تا صبح سرشان را روی قبر او گذارده و برای او گریه کرده و نوحه سر می‌دهند، آنگاه که چنین اتفاقی افتاد از ناسپاسی دوری کنید[۱].

زراره از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: ای زراره آسمان چهل روز صبح برای امام حسین علیه السلام خون گریست و زمین چهل صبح با سیاه شدن گریست، وخورشید چهل روز صبح با کسوف و سرخی آسمان گریست، و کوهها پراکنده ودرهم ریختند و دریاها شکافته شد، و فرشتگان چهل صبحگاه بر امام حسین علیه السلام گریه کردند، هیچ زن و مردی از ما سرش را رنگ نکرد و روغن نمالید و سرمه نزد، تا اینکه سر عبیدالله بن زیاد ملعون را برای ما آوردند، البته بعد از او هم همچنان گریه می‌کردیم، جدّم هر گاه به یاد او می‌افتاد، آن قدر گریه می‌کرد که ریشهایش پر از اشک می‌شد، و به خاطر همدردی با او هر که ایشان را می‌دید گریه می‌کرد، وفرشتگانی که کنار قبر او هستند می‌گریند و به خاطر گریهٔ آنان هر فرشته که در آسمان و زمین وجود دارد به گریه افتاد.

تا آنجا که می‌فرماید: هیچ چشمی نزد خدا محبوبتر از چشمی نیست که بر امام حسین علیه السلام بگرید، و هیچ اشکی نزد خدا باارزش‌تر نیست از اشکی که برای او جاری گردد، هر که برای او بگرید خود را به حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک گردانده وراه سعادتمندی اوست، و به پیامبر نزدیک شده و حقّ ما را ادا نموده است، همهٔ بندگان روز قیامت گریان هستند، مگر افرادی که برای جدّم گریه کرده‌اند، او محشور می‌شود در حالی که چشمش روشن و بشارت به او می‌رسد و خوشحالی از چهره‌اش نمایان می‌باشد، مخلوقات هراسانند اما آنان در امنیّت کامل قرار دارند، مردم مشغول حسابرسی هستند، امّا آنان زیر عرش الهی و در سایهٔ عرش خدا هم صحبت امام حسین علیه السلام بوده و از بدی حسابرسی ترسی ندارند.

به آنان گفته شود: داخل بهشت شوید، امتناع کرده و همنشینی با او را ترجیح می‌دهند، حورالعین همراه جوانان بهشتی پیکی را نزد آنان می‌فرستند که ما منتظر

---

۱ ـ کامل الزیارات :۱۶۵، رقم: ۲۱۴.

شما هستیم، امّا آنان آن قدر از مجلس امام بهره می‌برند که سرشان را هم بلند نمی‌کنند، اما گروهی از دشمنانشان را روی زمین کشیده و به جهنم می‌برند، عدّه‌ای از آنان می‌گویند: «شفاعت کننده‌ای نداریم، و دوست مهربانی هم برای ما نیست»[۱].

آنان جایگاه نیکان را می‌بینند ولی نمی‌توانند به آنان نزدیک شده و به آنان دست بزنند، فرشتگان نامه‌های همسرانشان و دربانان بهشت را برای آنان می‌آورند، که کرامات الهی را برایشان ذکر کرده‌اند، و آنان گویند: ان شاءالله بزودی می‌آییم، خبر را برای همسرانشان می‌آورند، وقتی می‌شنود که چه کرامتهای الهی به آنان تعلق گرفته و به امام حسین علیه السلام نزدیک شده‌اند شادمانی شان بیشتر شده و می‌گویند: سپاس خدایی را سزاست که هراس بزرگ قیامت و هوسهای آن را از ما دور داشت، مرکب هایشان را روی انوار الهی می‌آورند، بر آنها مستقر می‌شوند، و در حالی که مشغول حمد و ثنای الهی هستند به سوی خانه‌های خود می‌روند[۲].

از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده که در محلهٔ «رحبه» کوفه بود و این آیه را می‌خواند: «آسمان و زمین بر آنها گریه نکرد و به آنان مهلت داده نشد»[۳].

در این حالت امام حسین علیه السلام از یکی از درهای مسجد بیرون آمد و فرمود: این شخص کشته شده و آسمان و زمین بر او می‌گریند[۴].

و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: آسمان و زمین برای شهادت امام حسین علیه السلام گریه کرد و قرمز شدند، و برای کسی جز یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام نگریستند[۵].

می‌گویم: به مضمون این مطلب احادیث زیادی از طرق شیعه و اهل سنت رسیده است[۶].

---

۱ ـ «فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ ● وَ لا صَدِیقٍ حَمِیمٍ»، سورهٔ شعراء: ۱۰۰ ـ ۱۰۱.

۲ ـ کامل الزیارات :۱۶۷.

۳ ـ «فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ»، سورهٔ دخان :۲۹.

٤ ـ کامل الزیارات :۱۸٦.

۵ ـ کامل الزیارات :۱۸۱، رقم: ۲٤٤.

٦ ـ به بحار ۱٦۳:٤٤ ـ ۱۹۰ و ۲۰۱:٤۵ ـ ۲۱۹ و کامل الزیارات :۱۷۹ ـ ۱۸٦ مراجعه شود.

از امام صادق ﷺ روایت شده که فرمود: قاتل یحیی بن زکریا زنازاده بود و قاتل امام حسین ﷺ نیز زنازاده است، و آسمان تنها برای آن دو گریست، راوی گوید: گفتم: چگونه گریه کرد؟ فرمود: خورشید با حالت قرمز غروب کرده و طلوع می‌کند[1].

داود بن فرقد گوید: در خانهٔ امام صادق ﷺ نشسته بودم، به کبوترهایی که به طور مستمر صدا می‌کردند نگریستم، امام صادق ﷺ مدتی به من نگریست و فرمود: ای داود آیا می‌دانی این کبوتران چه می‌گویند؟ گفتم: نه به خدا سوگند، فدایت شوم، فرمود: قاتلان امام حسین ﷺ را نفرین می‌کنند آنها را در منزلهای خود داشته باشید[2].

حسین بن علی بن صاعد بربری -که نگهبان قبر امام رضا ﷺ بوده- از پدرش از امام رضا ﷺ روایت می‌کند که فرمود: جغدها را می‌بینید، در زمان جدّم پیامبر در خانه‌ها و قصرها و منزلها ساکن می‌شدند، هرگاه مردم غذا می‌خوردند جلوی آنان رفته، و غذا برایشان پرتاب می‌کردند و می‌نوشیدند و سپس به جایشان باز می‌گشتند، هنگامی که امام حسین ﷺ شهید شد از محلهای آباد به جاهای خراب و کوهها و بیابانها کوچ کردند، گفتند: شما بد امتی هستید پسر پیامبرتان را کشتید، و ما از شما احساس امنیت نمی‌کنیم[3].

شیخ صدوق از امام صادق ﷺ از پدرش از جدّش ﷺ روایت کرده که فرمود: روزی حسین بن علی ﷺ نزد امام حسن ﷺ رفت، هنگامی که به او نگریست گریه کرد، فرمود: ای اباعبدالله چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: به خاطر حوادثی که برای تو اتفاق می‌افتد گریه می‌کنم، امام حسن ﷺ فرمود: حادثه‌ای که در مورد من اتفاق می‌افتد آن است که برایم سمی می‌آورند و به وسیلهٔ آن کشته می‌شوم، اما ای ابوعبدالله هیچ روزی مانند روز تو نمی‌شود، سی هزار مرد جنگی که ادّعای مسلمانی کرده و خود را پیرو جدّمان محمد ﷺ می‌دانند تو را محاصره می‌کنند،

---

۱ ـ کامل الزیارات :۱۸۵، رقم: ۲۵۸.

۲ ـ کامل الزیارات :۱۹۸، رقم: ۲۷۹.

۳ ـ کامل الزیارات :۱۹۹، رقم: ۲۸۲.

برای کشتن تو و ریختن خونت و هتک احترامت و اسیرکردن فرزندان و زنان و غارت کردن اموالت دور تو جمع می‌شوند، در این حال لعنت بر بنی امیه حلال شده و خاکستر از آسمان می‌بارد و هر چیز بر تو می‌گرید، حتی حیوانات وحشی در بیابانها و ماهیها در دریاها [۱].

در زیارتی که سید مرتضی رحمه الله خوانده است آمده:

لَقَدْ صَرَعَ بِمَصْرَعِکَ الْإِسْلَامُ، وَ تَعَطَّلَتِ الْحُدُودُ وَ الْأَحْکَامُ، وَ أُظْلِمَتِ الْأَیَّامُ وَ انْکَسَفَتِ الشَّمْسُ، وَ أُظْلِمَ الْقَمَرُ وَ احْتُبِسَ الْغَیْثُ وَ الْمَطَرُ وَ اهْتَزَّ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ وَ اقْشَعَرَّتِ الْأَرْضُ وَ الْبَطْحَاءُ وَ شَمِلَ الْبَلَاءُ وَ اخْتَلَفَتِ الْأَهْوَاءُ وَ فُجِعَ بِکَ الرَّسُولُ وَ أُزْعِجَتِ الْبَتُولُ وَ طَاشَتِ الْعُقُولُ.

با به زمین خوردن تو اسلام بر زمین خورد، و حدود و احکام الهی تعطیل شده، و روزها تاریک و خورشید گرفته و ماه سیاه شد و آسمان از باریدن دریغ نمود و زمین و سرزمین مکه به لرزه افتاد و بلا فراگیر و عقیده‌ها دچار اختلاف شد، و پیامبر داغ‌دار و فاطمه هراسان و عقلها حیران گردیدند [۲].

ابن حجر در صواعق گوید: ابونعیم حافظ در کتاب دلائل النبوه از نصرت ازدی نقل می‌کند که گفت: هنگامی که حسین بن علی علیهما السلام کشته شد از آسمان خون بارید، صبح که شد کوزه‌ها و ظرفهایمان پر از خون شد، در غیر این احادیث نیز این مطالب وارد شده است [۳].

از معجزاتی که در روز شهادت ایشان ظاهر شد آن بود که آن قدر آسمان سیاه شد که ستارگان هنگام‌روز دیده شدند، و سنگی برداشته نشد مگر آنکه زیر آن خون تازه قرار داشت.

ابو الشیخ گوید: دانه‌های ورسی که در لشکر بود مبدّل به خاکستر شد، آنها در قافله‌ای بود که از یمن به سوی عراق می‌رفت و هنگام شهادت امام به کربلا رسیدند.

---

۱ ـ امالی صدوق :۱۱۵، مجلس ۲۷.

۲ ـ بحار ۲۳۳:۹۸ .

۳ ـ مناقب ۵۴:۴ از ابو نعیم در دلائل النبوه، بحار ۲۱۵:۴۵ .

ابن عیینه از جدّه‌اش نقل کرده که گفت: یکی از شتربانانی که ورسش خاکستر شد بود این خبر را به او داده بود، در میان لشکرشان شتری را کشتند، در گوشت آن شبیه موش دیدند، آن را پختند مانند علقم تلخ شد، آسمان به خاطر شهادتش سرخ شد، و خورشید به حالت کسوف در آمد، تا اینکه هنگام ظهر ستاره‌ها دیده شدند و مردم گمان کردند قیامت برپا شده است، و سنگی در شام برداشته نشد جز آنکه زیر آن خون تازه دیده شد.

عثمان بن ابی شیبه گوید: هفت‌روز بعد از شهادت امام نور آسمان روی دیوارها از شدّت سرخی همانند ملافهٔ سرخ بود، و ستاره‌ها به یکدیگر برخورد می‌کردند.

ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که گفت: دنیا سه روز تاریک گردید، آنگاه سرخی در آسمان دیده شد.

ابوسعید[1] گوید: سنگی در دنیا بلند نشد جز آنکه زیر آن خون تازه قرار داشت، و از آسمان خون بارید و اثر آن تا مدتی در پیراهن‌ها باقی ماند.

در روایت ثعلبی و ابو نعیم هم چنانکه گذشت آمده: از آسمان خون بارید، و ابونعیم اضافه کرده: ظرفها و کوزه‌های ما پر از خون شد.

و در روایتی آمده: روی دیوارها و خانه‌های خراسان و شام و کوفه از آسمان خون بارید و هنگامی که سر امام را به خانهٔ ابن زیاد آوردند، خون از دیوارهای آن سرازیر شد.

ثعلبی گوید: آسمان گریست و گریه‌اش سرخی آن‌است، و دیگران گفته‌اند: آفاق آسمانها بعد از شهادت امام شش ماه سرخ شد،بعد از آن سرخی در آسمان باقی ماند.

ابن سیرین گوید: قبل از شهادت امام این سرخی از آسمان دیده نمی‌شد.

ابن جوزی گوید: حکمت آن این است که خشم ما چهره هایمان را سرخ می‌کند و خداوند از جسم بودن منزّه است، خشمش در مورد شهادت امام حسین ؑ با

---

۱ ـ در تذکرة الخواص :۲۷۴ «ابن سعد» آمده، در بحار ۳۰۸:۴۲ آن را از مناقب ۳۴۶:۲ نقل کرده و در هر دو «سعید بن مسیب» نقل شده است. ـ مترجم.

سرخی آسمان نشان داده شده تا عظمت جنایت را بیان کند - این بود پایان آنچه در صواعق آمده است[۱].

از شرح او بر قصیدهٔ همزیه نیز نزدیک این عبارات نقل شده است[۲].

در تذکرهٔ سبط از هلال بن ذکوان نقل شده که گفت: هنگامی که امام حسین عليه السلام شهید شد، دو تا سه ماه صبر کردیم، گویا از نماز صبح تا غروب آفتاب دیوارها را با خون آغشته کرده بودند.

و گوید: به سفری رفتیم از آسمان بارانی بارید که اثر آن در لباسهای ما همانند خون بود[۳].

در مناقب ابن شهر آشوب از قرظه بن عبدالله نقل شده: در نیمهٔ روزی باران روی پتوی سفیدی بارید دیدم خونین است، شتران برای آب خوردن به بیابان رفتند آنجا هم خون بود، دیدیم همان روزی است که امام حسین عليه السلام در آن روز کشته شده است[۴].

و از او از اسود بن قیس نقل شده: هنگامی که امام حسین عليه السلام شهید شد از مشرق و مغرب رنگ سرخی رو به آسمان بالا رفت که در میانهٔ آسمان به هم رسیدند، و تا شش ماه ادامه یافت[۵].

از عقود الجمان سیوطی نقل است که گوید: گفته شده: تنها در بیست و هشتم و بیست و نهم ماه به خاطر مقارنه‌ای که باید اتفاق بیفتد کسوف اتفاق می‌افتد، هم چنان که در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده در روز رحلت پیامبر صلى الله عليه وآله خورشید گرفت، با اینکه دهم ربیع الاول بوده است، این حدیث را زبیر بن بکار نقل کرده، و هم چنان که در تواریخ مشهور است در روز شهادت امام حسین عليه السلام که دهم محرم بوده نیز خورشید گرفته است[۶].

۱ـ صواعق محرقه :۱۹۲.

۲ـ قمقام :۵۰٤ به نقل از شرح همزیه.

۳ـ تذکرة الخواص :۲۷٤.

٤ـ مناقب آل ابی طالب ٤:٥٤.

۵ـ مناقب آل ابی طالب ٤:٥٤.

٦ـ قمقام :۵۰٤ به نقل از عقود الجمان.

شیخ شهید در ذکری گوید: مشهور است که خورشید در روز عاشورا، روز شهادت امام حسین ﷺ، به گونه‌ای گرفت که در نیمهٔ روز ستاره‌ها دیده شدند، این حدیث را بیهقی و غیر آن روایت کرده‌اند، و قبلاً گفتیم که خورشید روز وفات ابراهیم پسر پیامبر ﷺ گرفت، زبیر بن بکار در کتاب انساب گفته که او در دهم ربیع الاول در گذشته است، و اصحاب روایت کرده‌اند که از نشانه‌های حضرت مهدی ﷺ خورشید گرفتگی در نیمهٔ اول ماه رمضان است [1].

فصل (۲)
نالهٔ فرشتگان به خاطر شهادت آن حضرت و گریهٔ ایشان بر او

شیخ ابوجعفر طوسی از امام صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: هنگامی که آن حوادث برای امام حسین ﷺ اتفاق افتاد، فرشتگان به درگاه الهی شیون کرده و گفتند: پروردگارا آیا این حوادث برای برگزیده و پسر پیامبر تو اتفاق می‌افتد؟ خداوند سایهٔ حضرت مهدی ﷺ را به آنان نشان داد و فرمود: با این از ستمکاران به او انتقام می‌گیرم [2].

شیخ صدوق از ابان بن تغلب از امام صادق ﷺ روایت کرده که فرمود: چهار هزار فرشته از آسمان به زمین آمدند تا به یاری امام حسین ﷺ بشتابند، اما به آنان اجازهٔ نبرد داده نشد، دوباره اجازه خواستند و به زمین آمدند ولی امام شهید شده بود، آنان تا روز قیامت گریان و غبار آلود کنار قبر امام خواهند ماند، نام رئیس آنان منصور بود [3].

می‌گویم: احادیث بسیاری وارد شده مبنی بر اینکه چهار هزار فرشته کنار قبر آن حضرت گریان تا روز قیامت می‌مانند [4].

---

۱ ـ بحار ۱۵۲:۵۵ به نقل از ذکری، بحث نماز آیات.

۲ ـ امالی طوسی :۴۱۸، کافی ۴۶۵:۱.

۳ ـ امالی صدوق :۶۳۸، مجلس: ۹۲.

۴ ـ کامل الزیارات :۱۷۱ ـ ۱۷۷.

در بعضی از آنان آمده: هیچ زائری به زیارت او نمی‌رود، جز آنکه از او استقبال می‌کنند، و بیمار نمی‌شود جز آنکه عیادتش می‌نمایند، و نمی‌میرد جز آنکه بر جنازه‌اش نماز می‌گذارند و بعد از مرگش طلب مغفرت برای او می‌کنند، همهٔ اینان در زمین مانده و منتظر ظهور قائم عليه السلام هستند [1].

شیخ ابن قولویه از عبدالملک بن مقرن [2] از امام صادق عليه السلام نقل کرده که فرمود: هر گاه به زیارت امام صادق عليه السلام رفتید جز در بیان سخنان نیک سکوت نمائید، فرشتگان شب و روز که محافظ شما هستند با فرشتگانی که دور قبر آن حضرت هستند برخورد می‌کنند و با آنان دست داده و از شدّت گریه نمی‌توانند پاسخ آنان را بدهند، تا ظهر یا سپیده دم منتظر می‌شوند تا با آنان سخن گویند و مطالبی در مورد آسمان از ایشان سؤال کنند، در بین این دو وقت سخن نگفته و از گریه و دعا سست نمی‌شوند - تا آخر حدیث [3].

حریز نقل می‌کند که به امام صادق عليه السلام عرض کردم: فدایت شوم چرا مدّت اقامت شما خاندان در زمین کم و زمان مرگتان به هم نزدیک است، با اینکه مردم به شما احتیاج دارند؟ فرمود: ما هر کدام صحیفه‌ای داریم، که در آن آنچه باید در طول زندگی بدان عمل نمائیم نوشته شده است، هر گاه آن دستورات تمام شود می‌یابد مرگش نزدیک شده است و پیامبر صلى الله عليه وآله نزد او آمده و خبر فوتش را به او می‌دهد و جایگاهش را نزد خدا به آگاهی او می‌رساند.

و امام حسین عليه السلام صحیفه‌ای که به او داده شده بود را خواند، و حوادث گذشته و آینده برای او شرح داده شد، اموری هنوز مانده بود، برای جنگ به سوی کوفه آمد، و چون وظائفی مانده بود فرشتگان از خداوند خواستند او را یاری دهند، به آنان اجازه داده شد، خود را برای یاری او آماده نگاه داشتند، تا اینکه امام به شهادت

---

۱ ـ کامل الزیارات :۲۳۵ .

۲ ـ در کامل الزیارات و بحار این گونه آمده، شاید صحیح مقرن باشد، چون او کسی است که از هیثم بن واقد روایت می‌کند، هم چنان که در کافی ۱۸۱:۱ و ٤٤٧ و غیر آن آمده است .

۳ ـ کامل الزیارات :۱۷۷، رقم: ۲۳۹ .

رسید، آنان به زمین آمدند در حالی که امام شهید شده بود، فرشتگان عرضه داشتند: پروردگارا به ما اجازه دادی پایین بیاییم و او را یاری کنیم، اما هم اکنون که پائین آمده‌ایم او شهید شده است؟ خداوند به آنان وحی کرد، کنار حرم او بمانید، هنگامی که خارج شد او را یاری نمایید و به خاطر او و عدم توانائی تان در یاری او گریه کنید، چرا که شما برای یاری و گریه برای او انتخاب شده‌اید، و فرشتگان به خاطر نزدیکی به او و عدم توانائی شان در یاری‌اش گریستند، و هر گاه قیام کند از یاران او خواهند بود [1].

صفوان جمال گوید: هنگامی که از مدینه به سوی مکه می‌رفتیم از امام صادق علیه السلام سؤال کردم: ای پسر رسول خدا چرا شما را ناراحت و خسته و دل شکسته می‌یابم؟ فرمود: اگر آنچه می‌شنوم را می‌شنیدی دیگر سؤال نمی‌کردی، گفتم: چه چیزی را می‌شنوی؟ فرمود: گریه و شیون فرشتگان به سوی خدا برای قاتلان امیرمؤمنان و قاتلان امام حسین علیه السلام، و نیز نالهٔ جن و گریهٔ فرشتگانی که در اطراف قبر او هستند، و شدّت ناراحتی شان، پس چه کسی است که غذا و نوشیدنی و خواب برایش گوارا باشد - تا آخر حدیث [2].

در بحار به نقل از حسن بن سلیمان با سندش از ابو معاویه از اعمش از امام صادق از پدرش از جدش علیه السلام نقل کرده که فرمود: پیامبر فرمودند: در شب معراج که مرا آسمان به آسمان می‌بردند، هنگامی که به آسمان پنجم رسیدم چشمم به صورت علی بن ابی طالب علیه السلام افتاد، گفتم: ای دوستم جبرئیل این صورت کیست؟ گفت: ای محمد فرشتگانی دوست داشتند که به چهرهٔ علی علیه السلام بنگرند، گفتند: پروردگارا فرزندان آدم در دنیا صبح و شام به صورت علی بن ابی طالب نگاه می‌کنند، کسی که دوست دوست تو محمد صلی الله علیه و آله و جانشین او و خلیفهٔ او و امین اوست، همان طور که آنان از او بهره می‌برند ما را از دیدن چهرهٔ او بهره‌مند ساز، خداوند از نور پاکش چهرهٔ او را برایشان جلوه‌گر ساخت، و شب و روز چهرهٔ علی را پیشاپیش آنان قرار داده، با او دیدار کرده و صبح و شام به او می‌نگرند.

---

۱ ـ کامل الزیارات :۱۷۸، رقم: ۲۴۰.

۲ ـ کامل الزیارات :۱۸۷، رقم: ۲۶۳.

گوید: اعمش از امام صادق از پدرش علیه السلام نقل کرده که فرمود: هنگامی که ابن‌ملجم ملعون ضربه‌ای به سر آن حضرت زد، همان ضربه به تمثال آن حضرت در آسمان نیز برخورد کرد، فرشتگان صبح و شام آن چهره را می‌بینند و قاتلش ابن‌ملجم را لعنت می‌نمایند، هنگامی که امام حسین علیه السلام شهید شد، فرشتگان به سوی زمین آمدند و او را حمل کردند تا در آسمان پنجم او را در مقابل علی علیه السلام قرار دادند، تا روز قیامت هر گاه فرشتگان برای زیارت حضرت علی علیه السلام از آسمانها به زمین آمده یا ملائکهٔ دنیا به سوی بالا روند و به آن و حسین بن علی علیه السلام غرقه در خون بنگرند، یزید و ابن زیاد و قاتل حسین بن علی علیه السلام را لعنت کنند.

اعمش گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: این از اسرار و علوم غیبی است و آن را تنها برای افراد شایسته بازگو کن [1].

فصل (۳)
نوحه و شیون جن برای آن حضرت

شیخ ابن قولویه قمی از میثمی روایت کرده است که گوید: پنج نفر از اهالی کوفه قصد داشتند به یاری امام بروند، برای استراحت به دهکده‌ای به نام «شاهی» رفتند، یک مرد جوان و یک پیرمرد نزد آنان آمده و سلام کردند، مرد پیر گفت: من مردی جنی هستم و این پسر برادرم می‌باشد، می‌خواهیم به این مرد مظلوم یاری رسانیم، نظر و عقیده‌ای دارم، پنج نفر گفتند: عقیده ات چیست؟ گفت: پرواز کرده و به سوی آنان می‌روم تا خبری از ایشان برای شما بیاورم تا آگاهانه کار خود را انجام دهید، گفتند: نظر خوبی داری.

پیرمرد یک شبانه‌روز نیامد، روز بعد صداهایی را شنیدند اما شخص گوینده را نمی‌دیدند، که می‌گفت:

و الله ما جئتکم حتّی بصرت به	بالطفّ منعفر الخدّین منحورا
و حوله فتیة تدمی نحورهم	مثل المصابیح یطفون الدجی نورا
و قد حثثت قلوصی کی اصادفهم	من قبل أن تلاقی الخرد الحورا

---

۱ ـ بحار ۴۵: ۲۲۸ به نقل از حسن بن سلیمان از کتاب معراج، محتضر حسن بن سلیمان: ۱۴۶.

فعاقنی قدر و الله بالغه و کان امر قضاء الله مقدورا
کان الحسین سراجاً یستضاء به الله یعلم أنّی لم أقل زورا
مجاوراً لرسول الله فی غرف و للوصیّ و للطیّار مسرورا

«سوگند به خدا نزد شما نیامدم تا اینکه دیدم در کربلا با گونه‌های خونین افتاده است، در اطراف او جوانانی که چهره‌هایشان چون ستارگان در تاریکی می‌درخشید را دیدم، که در خون خود غلطیده بودند. سرعت خود را بیشتر کردم تا به آنان برسم قبل از آنکه حورالعین آنان را در آغوش بگیرد، تقدیر الهی مانع این کار شد، و هر چه خداوند مقدّر کند همان انجام می‌شود، حسین علیه السلام چراغی بود که راه هدایت را نشان می‌داد، و خدا می‌داند من حرف بیهوده‌ای نگفتم، او با شادمانی در بهشت همنشین رسول خدا و جانشین او و جعفر طیار خواهد بود».

یکی از آن پنج نفر این اشعار را در پاسخ او گفت:

اذهب فلا زال قبراً أنت ساکنه الی القیامة یسقی الغیث ممطورا
و قد سلکت سبیلاً کنت ساکنه و قد شربت بکأس کان مغزورا
و فتیة فرغوا لله انفسهم و فارقوا المال و الاحباب و الدورا

«برو که همواره در کنار قبری خواهی ماند، که تا روز قیامت باران رحمت بر آن می‌بارد، راهی را برگزیدی که بسیار ارزشمند بود و از جامی نوشیدی که جان تازه به تو داد، آنان جوانانی بودند که خود را برای خدا آماده نموده و مال و دوستان و خانه و کاشانه را رها ساخته بودند»[1].

سبط در تذکره گوید: مدائنی از مردی از اهالی مدینه نقل می‌کند: هنگامی که امام به سوی عراق رفت برای یاری آن حضرت حرکت کردم، به ربذه که رسیدم، مردی را دیدم که نشسته، گفت: ای بندهٔ خدا شاید برای یاری حسین علیه السلام می‌روی؟ گفتم: آری، گفت: من نیز همین قصد را دارم، اما بنشین، من رفیق خود را برای خبر آوردن فرستاده‌ام و هم اکنون باز می‌گردد، ساعتی نگذشته بود که دوستش گریان بازگشت، مرد گفت: چه خبر؟ گفت: ـ و همان اشعار گذشته را خواند[2].

---

۱ ـ کامل الزیارات :۱۸۹، رقم: ۲۶۹.

۲ ـ تذکرة الخواص :۲۷۱ ـ ۲۷۲.

ابن شهر آشوب در مناقب گوید: تا یک سال هر روز جنیان بالای قبر پیامبر صلی الله علیه و آله برای امام عزاداری می‌کردند.

و در آن از دعبل از پدرش از جدش از مادرش سعدی دختر مالک خزاعی نقل کرده که این اشعار را از جن در عزاداری امام شنیده است:

یابن الشهید و یا شهیداً عمه ... خیر العمومة جعفر الطیار

عجباً لمصقول علاک حده ... فی الوجه منک و قد علاه غبار

«ای شهیدی که عمویش نیز شهید شده، بهترین عمو که همان جعفر طیار است.

تعجب آن است که چگونه شمشیر جرأت کرد تیزی‌اش را بر سر غبار آلود تو فرو برد»[1].

در غیر کتاب مناقب از دعبل نقل شده که گفت: در اشعار گفتم:

زر خیر قبر بالعراق یزار ... و اعص الحمار فمن نهاک حمار

لم لاأزورک یا حسین لک الفداء ... قومي و من عطفت علیه نزار

و لک المودة فی قلوب ذوی النهی ... و علی عدوک مقتة و دمار

یابن الشهید و یا شهیداً عمّه ... خیر العمومة جعفر الطیار

«بهترین قبر را در عراق زیارت کن و همه آن را زیارت می‌کنند و هر که تو را از این کار منع می‌کند در حقیقت الاغی بیش نیست، ای حسین چرا به زیارت تو نیایم، ای کسی که قوم من فدای تو شود، محبّت تو در دل دانایان ریشه دوانده و نفرت و ذلّت دامنگیر دشمن تو شده است، ای شهید و ای کسی که عمویش شهید شده، جعفر طیار که برترین عمو می‌باشد»[2].

می‌گویم: ظاهراً او از این دو بیت هنگام شعر خواندن در محضر امام کاظم علیه السلام نیز بهره برده است.

مجلس امام کاظم علیه السلام در روز نوروز

ابن شهر آشوب گوید: حکایت شده که منصور عباسی از امام کاظم علیه السلام خواست

---

۱ ـ مناقب ۶۱:۴.

۲ ـ بحار ۲۳۵:۴۵ به نقل از یکی از کتابهای مناقب.

در نوروز یک سالی بر تخت جلوس نماید، تا به ایشان تبریک گفته شده و هدایا را دریافت نماید، امام فرمود: من روایات وارده از جدّم پیامبر خدا ﷺ را جستجو کردم، در مورد این عید روایتی ندیدم، و این از سنّتهای ایرانیان است که اسلام آن را نابود ساخته و به خدا پناه می‌برم آنچه اسلام نابودش کرده را زنده کنم، منصور گفت: این کار را برای به دست‌گرفتن زمام حکومت انجام می‌دهم ، تو را به خدای بزرگ سوگند می‌دهم که این کار را انجام دهی .

امام این کار را انجام داد، رهبران کشور و لشکریان نزد ایشان آمده و تبریک گفته و هدایا و تحفه هایی را برای آن حضرت می‌آوردند، بالای سر ایشان خدمتکار منصور بود که آنچه می‌آوردند را تحویل می‌گرفت و می‌شمرد، در آخر مجلس پیرمرد فرتونی آمد و گفت: ای پسر دختر پیامبر خدا من مردی بیچاره و فقیرم و مالی برای هدیه آوردن ندارم، سه بیت شعر که جدّم در مورد جدّت امام حسین ﷺ سروده را برایت آورده‌ام:

عجبت لمصقول علاک فرنده — یوم الهیاج و قد علاک غبار
و لا سهم نفذتک دون حرائر — یدعون جدّک و الدموع غزار
الا تقضقضت السهام و عاقها — عن جسمک الاجلال و الاکبار

«از شمشیری تعجّب می‌کنم که در کربلا جرأت پیدا کرد که بر سر غبار آلود تو بنشیند، و نیز از تیری در شگفتم که در برابر دید زنان که برای تو اشک می‌ریختند بر بدن تو فرو رفت، در حالی که تیرها همه از هیبت و جلالت تو دچار پراکندگی می‌شدند» .

امام فرمود: هدیهٔ تو را می‌پذیرم بنشین که خداوند به تو برکت دهد، امام سرش را بلند کرد و به خدمتکار گفت : نزد امیر المؤمنین برو و اموال را نزد او ببر و بگو با آن باید چه کرد، خدمتکار رفت و بازگشت در حالی که می‌گفت: همهٔ این‌ها هدیهٔ ما به شماست، هر کاری می‌خواهی در مورد آنها انجام بده، امام به پیرمرد فرمود: همهٔ این اموال را بردار که هدیهٔ من به تو می‌باشد [1].

---

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۴:۳۱۹.

سبط ابن جوزی در تذکره گوید: زهری از ام سلمه روایت کرده که گفت: نوحه‌سرایی جن را فقط در شب شهادت امام حسین علیه السلام شنیدیم، شنیدم گوینده‌ای می‌گوید:

الا یا عین فاحتفلی بجهد ‌ ‌ ‌ ‌ و من یبکی علی الشهداء بعدی
علی رهط تقودهم المنایا ‌ ‌ ‌ ‌ الی متجبّر فی ثوب عبد

«ای چشم تلاش کن که اشک بریزی و چه کسی بعد از من برای شهدا اشک می‌ریزد. برای افرادی که مرگ آنان را به سوی ستمگری کشانید، که لباس جشن و شادمانی به تن کرده بود».

و دانستم که حسین علیه السلام شهید شده است.

شعبی گوید: شبی اهالی کوفه شنیدند کسی این اشعار را می‌خواند:

أبکی قتیلاً بکربلا ‌ ‌ ‌ ‌ مضرّج الجسم بالدماء
أبکی قتیل الطغاة ظلماً ‌ ‌ ‌ ‌ بغیر جرم سوی الوفاء
أبکی قتیلاً بکی علیه ‌ ‌ ‌ ‌ من ساکن الارض و السماء
هتک أهلوه و استحلّوا ‌ ‌ ‌ ‌ ما حرّم الله فی الاماء
یا بأبی جسمه المعرّی ‌ ‌ ‌ ‌ الاّ من الدین و الحیاء
کلّ الرزایا لها عزاء ‌ ‌ ‌ ‌ و ما لذا الرزء من عزاء

«برای کشته شده‌ای که در کربلا در خون خود غلطید گریه می‌کنم، برای کسی که تنها به خاطر حفظ اسلام و بدون گناه و جرم به وسیلهٔ افراد تجاوزگر کشته شد گریه می‌کنم، برای کسی که همهٔ ساکنان زمین و آسمان برای او گریستند گریه می‌کنم، احترام خاندانش را بردند و آنچه خداوند در مورد زنان حرام کرده را حلال شمردند، پدرم فدای کسی باد که بدنش را از همه چیز جز دین و حیا خالی ساختند، همهٔ ناراحتیها پایان دارد امّا این ناراحتی و بلا پایانی ندارد».

زهری گوید: جن با این اشعار برای امام حسین علیه السلام نوحه سرایی کردند:

خیر نساء الجن یبکین شجیّات ‌ ‌ ‌ ‌ و یلطمن خدوداً کالدنانیر نقیّات
و یلبسن ثیاب السود بعد القیبصات

«بهترین زنان جن گریه و ناله سر داده و بر سر و صورت خود می‌زنند و بعد از پوشیدن لباسهای رنگارنگ همه سیاه پوش شده‌اند».

گوید: از آنچه در نالهٔ جن به یاد مانده آن است که:

مسح النبیّ جبینه و له بریق فی الخدود
أبواه من علیا قریش جدّه خیر الجدود
قتلوک یابن الرسول فأسکنوا نار الخلود

«پیامبر دست بر پیشانی خود که همواره می‌درخشید کشید، پدر و مادرش از قریش بوده و جدّش بهتر جدّ است، ای پسر پیامبر تو را کشتند و در آتش جاودانه جهنم جای گرفتند»[1].

ابن قولویه از ابی زیاد قندی روایت کرده که گفت: گچ کاران کوفه شب شهادت امام حسین ﷺ نالهٔ جن را شنیدند که این اشعار را می‌خواند:

مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود
أبواه من أعلی قریش جدّه خیر الجدود

«پیامبر بر چهره نورانی اش دست کشید، پدر و مادرش از برترین‌های قریش بودند و جدش بهترین جد بود»[2].

علی بن حزور از لیلی روایت کرده که می‌گفت: نالهٔ جن بر حسین بن علی ﷺ را شنیدم که می‌گفت:

یا عین جودی بالدموع فانّما یبکی الحزین بحرقة و توجّع
یا عین الهاک الرقاد بطیبة عن ذکر آل محمد و توجّع
باتت ثلاثاً بالصعید جسومهم بین الوحوش و کلّهم فی مصرع

«ای دیده‌ها بسیار اشک بریزید، چرا که افراد ناراحت با سوز و گداز گریه می‌کنند، ای دیده‌ها خوابیدن در شهر مدینه شما را از یاد خاندان محمد و مصیبتهای آنان غافل نکند، بدنهایشان سه روز بین حیوانات وحشی روی خاکها ماند و همه به شهادت رسیده بودند»[3].

---

۱ ـ تذکرة الخواص :۲۶۹.

۲ ـ کامل الزیارات :۱۹۱، رقم: ۲۷۰.

۳ ـ کامل الزیارات :۱۹۲، رقم: ۲۷۲.

داود رقی گوید: جدّه‌ام برایم نقل کرد: هنگامی که امام حسین ﷺ شهید شد، جن این اشعار را برای او خواند:

یا عین جودی بالعبر و أبکی فقد حقّ الخبر
أبکی ابن فاطمة الّذی ورد الفرات فما صدر
الجنّ تبکی شجوها لما أتی منه الخبر
قتل الحسین و رهطه تعساً لذلک من خبر
فلابکینّک حرقة عند العشاء و بالسحر
و لابکینّک ما جری عرق و ما حمل الشجر

«ای دیده اشک بسیار بریز که خبر شهادت امام درست است، برای پسر فاطمه گریه کن که وارد نهر فرات شد و بیرون نیامد، جن هنگامی که این خبر به او رسید بسیار گریه و ناله می‌کند، حسین و یارانش کشته شدند و این چه خبر بدی است، شبها و سحرها با سوز و گداز برایت گریه می‌کنم، تا آنگاه برایت می‌گریم که خون در بدن دارم و میوه روی درختان قرار می‌گیرد»[۱].

در مناقب آمده: این اشعار از ناله‌های جن برای آن حضرت است:

احمرّت الارض من قتل الحسین کما اخضرّ عند سقوط الجونة العلق
یا ویل قاتله، یا ویل قاتله فانّه فی شفیر النار یحترق

«زمین در اثر شهادت امام حسین ﷺ سرخ شد، هم چنان که برگ درختان سبز می‌شود، وای بر قاتل او، وای بر قاتل او که در آتش جهنم همواره خواهد سوخت».

و از ناله‌های آن نیز این اشعار است:

أبکی ابن فاطمة الّذی من قتله شاب الشعر
و لقتله زلزلتم و لقتله خسف القمر

«برای پسر فاطمه‌ای گریه می‌کنم که از کشتن او موی سفید شد، در اثر شهادت او به لرزه افتادید، و برای شهادتش ماه خسوف کرده»[۲].

---

۱ ـ کامل الزیارات :۱۹۷، رقم: ۲۷۷.

۲ ـ مناقب آل ابی طالب ۶۳:۴.

از تاریخ خلفاء سیوطی نقل است: ثعلب در امالی اش از ابی جناب کلبی نقل کرده است که: به کربلا آمده و به یکی از اشراف عرب آنجا گفتم: شنیده‌ام شما نالهٔ جن را می‌شنوید؟ گفت: هیچ آزاد و برده‌ای نیست که به تو بگوید صدای آنان را شنیده است، گفتم: بگو تو چه چیزی شنیده‌ای؟ گفت: شنیدم می‌گویند:

مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود
أبواه من علیا قریش و جدّه خیر الجدود

«پیامبر دست بر پیشانی اش کشید و برقی از آن درخشید، پدرانش از برترینهای قریش و جدّش بهترین جد بوده است [۱]».

فصل (۴)
ذکر بعضی از اشعار در رثای آن حضرت [۲]

ترسم که بر صحیفهٔ امکان قلم زنند — گر ماجرای کرب و بلا را رقم زنند
گوش فلک شود کر و هوش ملک ز سر — گر نغمه‌ای ز حال امام امم زنند
زان نقطهٔ وجود حدیثی اگر کنند — خطّ عدم بر بط حدوث و قدم زنند
آن رهبر عقول که صد همچو عقل پیر — در وادی غمش نتوان یک قدم زنند
ماء معین چو زهر شود در مذاق دهر — گر از لبان تشنهٔ او لب بهم زنند
وز شعلهٔ سرادق گردون قباب او — بر قبهٔ سرادق گردون علم زنند
سیل سرشک و اشک، دمادم روان کنند — گر ز اشک چشم سید سجاد دم زنند
تا حشر، دل شود به کمند غمش اسیر — گر ز اهل بیت او سخن از بیش و کم زنند
کلک قضا است از رقم این عزا کلیل — لوح قدر فرو زده رخساره را به نیل

۱ـ تاریخ الخلفاء سیوطی: ۲۰۸.

۲ـ مرحوم مؤلف در این بخش اشعار عربی زیادی را در رثای امام نقل فرموده و از آنجا که تأثیر شعر در این موضوعات بیشتر از نثر است، و نیز ترجمهٔ اشعار عربی برای خواننده مثمر ثمر واقع نمی‌شود، از این رو به ذکر اشعار فارسی اکتفا کردیم.

کاش آن زمان سرای طبیعت نگون شدی
وز هم گسسته رابطهٔ کاف و نون شدی
کاش آن زمان که کشتی ایمان به خون نشست
فُلک فلک ز موج غمش غرقه خون شدی
کاش آن زمان که رایت دین بر زمین فتاد
زرین لوای چرخ برین واژگون شدی
کاش آن زمان که عین عیان شد به خون تپان
سیلاب خون روان ز عیون عیون شدی
کاش آن زمان که گشت روان کاروان غم
ملک وجود را به عدم رهنمون شدی
کاش آن زمان ز سلسلهٔ خیل بیکسان
یک حلقه بند گردن گردون دون شدی
کاش آن زمان که زد مه یثرب به شام سر
چون شام صبح روی جهان تیره‌گون شدی
کاش از حدیث بزم یزید و شه شهید
دل خون شدی ز دیدهٔ حسرت برون شدی
گر شور شام را به حکایت در آورند
آشوب بامداد قیامت درآورند

این لؤلؤ تر و در گلگون حسین تست
وین خشک لعل غرقهٔ در خون حسین تست
این مرکز محیط شهادت که موج خون
افشاند تا به دامن گردون حسین تست
این نیّری که کرده به دریای خون غروب
وز شرق نیزه سر زده بیرون حسین تست
این مصحف حروف مقطع که ریخته
اجزای او به صفحهٔ هامون حسین تست

این مظهر تجلی ببیچند و چون که هست
از چند و چون، جراحتش افزون حسین تست
این گوهر ثمین که به خاکست و خون دفین
مانند اسم اعظم مخزون حسین تست
این هادی عقول که در وادی غمش
عقل جهانیان شده مجنون حسین تست
این کشتی نجات که طوفان ماتمش
اوضاع دهر کرده دگرگون حسین تست
آنگاه رو به خلوت ام المصاب کرد
وز سوز دل به مادر دل خون خطاب کرد[1]

گر عشق تو در قلب بشر خانه بگیرد — گنجي است، که جا در دل ویرانه بگیرد
در منزل اجلال تو، در حال خبردار — جبریل امین، پردهٔ آن خانه بگیرد
بر گرد حریم تو، که دست طلب ماست — چون دامن شمعی است، که پروانه بگیرد
از لشکر شیطان، دگر این دل نهراسد — گر قلب مرا عشق تو جانانه بگیرد
مستانه بکوبد به سر هر دو جهان پای — از دست تو هر شخص که پیمانه بگیرد
جز رشتهٔ انس تو دگر سلسله‌ای نیست — تا اینکه قرار این دل دیوانه بگیرد
عشق تو ز هر کس که خریدار غم توست — اول، دل او بابت بیعانه بگیرد
دیگر به عطای دگران نیست نیازش — هر کس که ز تو مزد کریمانه بگیرد
نگذاشت فداکاری تو ستمگر دین را — با زور و ستم زادهٔ مرجانه بگیرد
از غیرت تو همه خیمه‌گهت سوخت — می‌خواست حریم تو چو بیگانه بگیرد
پاس ادب توست که عباس نگهداشت — تا دورتر از قبر تو کاشانه بگیرد
چون زینب تو کیست که در قید اسارت — دست همه اطفال تو مردانه بگیرد
حیف است که ای زینت دامان پیمبر — بر نیزه، سرت، گرد غریبانه بگیرد
حیف است از آن زلف که زهرا زده شانه — سر پنجهٔ دشمن عوض شانه بگیرد

۱ ـ اشعار از دیوان مرحوم علامه شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی) است.

حیف است که بر بوسه گه جدّ تو احمد　　خاکستر و خون ، روی تو ریحانه بگیرد
ویرانه بهانه است که می‌خواست رقیّه　　از چهرهٔ تو ، بوسه یتیمانه بگیرد
رُخصت بده این مرغِ دلِ زار «حسان» را　　تا در حرم محترمت لانه بگیرد[1]

آمد آن عید همایون فر فرخ دستور
که زمین غرق نشاط است و زمان غرق سرور
همه ذرات جهان رقص کنان چرخ زنان
همه آفاق پر از ولوله و شور نشور
کف زنان پرده نشینان حریم ملکوت
دف زنان حور و چراغان همه جنات و قصور
وا کند باد صبا زلف عروسان چمن
چین به چین، جای به جا،موی به مو ، جور به جور
عید میلاد همایون حسین بن علی است
فاطمه شاد ، وعلی شاد ، و محمد مسرور
همه خورشید فلک مجمره می‌گرداند
پیش رویش که شها چشم بد از روی تو دور
آمد آن شاه فلک جاهِ سلیمان درگاه
که بود خادم او ماه و فلک ، ماهی و هور
آن که بر سینه و بر دوش نبی جایش بود
سینه‌ای روشن از او سینهٔ سینا در طور
آن که موسی به طواف حرم حرمت او
خلع نعلین کند تا ببرندش به حضور
به نگهبانی گهوارهٔ او روح امین
ز آسمان آید و لالائی او سورهٔ نور

---

۱ ـ اشعار از دیوان شاعر اهل بیت حسان است.

از سرآغاز ازل تا به سرانجام ابد
هست جانبازی سالار شهیدان مشهور
با فداکاری شاه شهدا پیش مَلَک
بشریت شده لبریز مباهات و غرور
تا شفق سرخ بود چهرهٔ خونین حسین
مستجلی است در آئینهٔ اعصار و قرون
آن که خوانَد سر او بر سر نی سورهٔ کهف
خوشتر از نغمهٔ داوودی و آیات زبور
آفتابی که بر آید ز دو مشرق شب و روز
روز از اوج سِنان، نیمهٔ شب از شرقِ تنور
سر تسلیم نهد پیش خداوند به خاک
آن سری که گذارند به پای زر و زور
تربتش سرمهٔ چشمان خدا بین ملک
فرش زوار درش بال ملک، گیسوی حور
اشک چشمی که فشانند به یادش، به بهشت
زیور تارک حورست، چو تاجی ز بلور
دشمنش کشت و ندانست که با کشتن او
خویش را می‌کند آن خاک به سر زنده به گور
پیش شاه شهدا شعر «ریاضی» بردن
چیست؟ ران ملخی، هدیهٔ ناقابل مور[1]

نبی ما محمد گاه گاهی — به اقلیم یمن بردش نگاهی
ندانم اندر آن صحرا چه دیدی — کزو بوی خدا را می شنیدی
به هر گلشن گلی روید خدائی — در آن گل هست بوی آشنائی
به هر رنگی گل توحید روید — دهد بوی خدائی تا که بوید

---

۱ ـ اشعار از دیوان مرحوم ریاضی یزدی است.

اگر امروز آن بو در یمن نیست ... ور آن چوپان عارف در قرن نیست
برو بو کن زمین کربلا را ... کز آنجا بشنوی بوی خدا را
مگر ای کربلا خاک بهشتی ... که خاکی مشکبو عنبر سرشتی
اگر خاکی به معجز کیمیایی ... بهشتی؟ کعبهٔ عرش علائی
زمین کعبه همچون کربلا نیست ... که او آغشته با خون خدا نیست
اگر خاک تو را دستی ببیزد ... به جای خاک، خون و اشک ریزد
وگر بستند بر اهل حرم آب ... تو را اشک یتیمان کرد سیراب
نَه از آب فرات است این غم تو ... که گرید آسمان بر ماتم تو
تو را دیگر چه حاجت بر فرات است ... که پیش اشک ما صد دجله مات است
چه زیورها که زیب سینهٔ توست ... چه گوهرها که در گنجینهٔ توست
یکی یاقوت خون، حلق اصغر ... یکی نافه ز مشکین موی اکبر
کنار بیرق سبزی نگونسار ... فتاده دست سردار علمدار
درخشد چون ثریا در دل شب ... چو مروارید غلطان اشک زینب
تو در گنجینه داری گوشواره ... به یاد گوشهای پاره پاره
فتاده دست دیو این بیابان ... نه انگشتر که انگشت سلیمان
تن پاکی که در خاکت نهان است ... عزیزش دار کو جان جهان است
پناه رهروان راه عشق است ... شهیدان خدا را شاه عشق است
کتاب وحی شمع خانهٔ او ... پیمبرها به جان پروانهٔ او
کتاب اعظم و آیات رحمت ... جهان عشق و دنیای فضیلت
از آن روزی که او شد کربلائی ... نهان شد در تو اوصاف خدائی
فلک با ماه و خورشیدی که دارد ... چو تو منظومهٔ شمسی ندارد
بگو ای خاک با خورشید گردون ... میا از حجله گاه شرق بیرون
که اینجا روی نی خواهد درخشید ... سری روشن تر از صد ماه و خورشید
که یک نی آفتاب روز محشر ... بلند است از زمین الله اکبر
کنار آفتاب قلهٔ طور ... سر ماه بنی هاشم دهد نور
به گرد نیزهٔ این ماه پاره ... کند گردش سرِ دهها ستاره
مگر لیلی زده بر موی او دست ... که ماه روی اکبر در خسوف است

خـداونـدا! بـدین انـوار رحـمت بـدین شیران مـیدان شـهامت
بـدین خورشید و ایـن ماه و ستاره بـدین تـنهای پـاکِ پـاره پـاره
بـه دور خـیمه هـای نیم سوزش بـه خـون جـبهۀ عـالم فـروزش
به هر عـضوی کـه چون اوراق قـرآن ز هـم پـاشیده از سُـمّ سـتوران
بـدین صـحرای سـوزان غم انگیز بـه خـاک کـربلای مُشک آمـیز
کـه ایـن شـور حسینی جاودان باد جـهان از یـمن خـونش در امـان بـاد
بـبر بـا ایـن شـعاع مشـعل حق بشـر را تـا جـمال خـیر مـطلق
مسـلمان در دو عـالم در پـناهش سـر صـدها «ریـاضی» خـاک راهش [۱]

اشعار دعبل در محضر امام رضا علیه السلام و سرگذشت او

در بحار از یکی از مؤلفات زمان خود از دعبل خزاعی حکایت کرده که گفت: در ایّام سوگواری امام حسین علیه السلام نزد سرور و مولایم امام رضا علیه السلام رفتم، دیدم همانند انسانهای غمگین و ناراحت نشسته و اصحابش اطراف ایشان قرار دارند.

هنگامی که امام مرا دید فرمود: آفرین بر تو ای دعبل، آفرین بر کسی که با دست و زبان ما را یاری می‌کند، کنار خودش برایم جایی باز کرد و مرا کنار خود نشانید، سپس فرمود: دوست دارم برایم شعر بخوانی، چرا که این ایام زمان حزن خاندان پیامبر و روزهای شادی دشمنان ما به خصوص بنی امیه می‌باشد، ای دعبل هر که در مصیبتهای ما بگرید یا حداقل یک فرد را بگریاند، پاداش او با خداست، ای دعبل هر که در مصیبت‌های ما قطرهٔ اشکی بریزد و در مقابل بلاهایی که از دشمنانمان کشیدیم گریه کند خداوند او را در گروه ما محشور می‌گرداند، ای دعبل هر که بر مصیبت جدّم حسین علیه السلام بگرید خداوند بی تردید گناهانش را می‌بخشد.

امام برخاست و بین خود و خانواده‌اش پرده‌ای زد و خانواده‌اش را پشت پرده نشانید تا برای مصیبتهای جدّش امام حسین علیه السلام گریه کنند، آنگاه متوجهٔ من شد وفرمود: ای دعبل برای امام حسین علیه السلام مرثیه بخوان، تو تا زنده هستی یاور وستایشگر ما می‌باشی، تا قدرت داری از این کار فروگذار مکن.

---

۱ ـ اشعار از دیوان مرحوم ریاضی یزدی است.

دعبل گفت: گریه کردم و اشکم سرازیر شد و این اشعار را خواندم:

أفاطم لو خلت الحسین مجدّلا و قد مات عطشاناً بشطّ فرات

اذاً للطمت الخدّ فاطم عنده و أجریت دمع العین فی الوجنات

أفاطم قومي یابنة الخیر و اندبي نجوم سماوات بأرض فلات

قبور بكوفان و اخرى بطیبة و اخرى بفخّ نالها صلواتي

قبور ببطن النهر من جنب كربلاء معرسهم فیها بشطّ فرات

توفّوا عطاشاً بالعراق فلیتني توفّیت فیهم قبل حین وفاتي

الى اللّه أشكو لوعة عند ذكرهم سقتني بكأس الثكل و الفضعات

«ای فاطمه اگر دیدی حسین عليه السلام تشنه در كنار رود فرات روی خاكها افتاده است، در این حالت بر گونه هایت زدی و اشک از چشمهایت سرازیر شد، ای فاطمه ای دختر بهترین موجود برخیز و برای ستارگانی كه در بیابان كربلا بر روی خاک افتاده‌اند ناله و شیون نما، قبری در كوفه و دیگری در مدینه و قبر دیگر در فخ است، كه درود من بر تمامی آنان باد، قبرهایی در كنار رود فرات نزدیک كربلا كه همه در خون غلطیده‌اند، همه تشنه در عراق جان دادند، ای كاش قبل از آنكه مرگم فرا برسد همراه آنان می‌مردم، هنگامی كه به یاد آنان می‌افتم و جامهای غم آنان را می‌نوشم، مصیبتهایشان را به خداوند شكایت می‌نمایم»[1].

می‌گویم: برای دعبل در رثای امام حسین عليه السلام اشعار زیادی است، و این ابیات از قصیده تائیة او می‌باشد.

ابوالفرج در اغانی گوید: دعبل از شیعیان مشهور و دوستداران علی عليه السلام می‌باشد، و قصیده «مدارس آیات» او از بهترین اشعار و ارزشمندترین ستایشهایی است كه در مورد اهل بیت عليهم السلام گفته شده است، و آن را برای امام رضا عليه السلام به خراسان برد، امام ده هزار درهم از درهمهایی كه به نام خود ایشان زده شده بود را به او داد، و لباسی از لباسهایش را نیز به او بخشید، اهل قم آن لباس را سی هزار درهم خریدند، آن را نفروخت، راه را بر او بسته و لباس را از او گرفتند، گفت: اگر این لباس را برای خدا می‌خواهید بدون رضایت من حرام است، سی هزار درهم به او دادند،

١ـ بحار ٢٥٧:٤٥، مستدرک ٣٨٦:١٠ به نقل از یكی از مؤلفات متأخرین.

سوگند خورد اگر مقداری از آن را به او ندهند تا در کفنش قرار دهد آن را نمی‌فروشد، و یک آستین لباس را به او دادند که در کفنش قرار دهد.

گفته شده: قصیدهٔ «مدارس آیات» را روی پارچه‌ای نوشت و با آن به حج رفت و دستور داد در آن او را کفن نمایند، خلفا از زبان او می‌ترسیدند و از مسخره کردنش هراس داشتند، از این رو در تمامی عمر فراری و آواره بود [۱].

و در آن با سندش از عبدالله بن سعید اشقری از دعبل بن علی نقل می‌کند که گفت: هنگامی که از خلیفه فرار کردم شبی را تنها در نیشابور خوابیدم، تصمیم گرفتم همان شب قصیده‌ای را برای عبدالله بن طاهر بگویم، در این حال بودم، با اینکه در بسته بود، صدای کسی را شنیدم که می‌گفت: درود بر شما، خداوند شما را رحمت کند.

بدنم لرزید و دچار ترس زیادی شدم، گفت: نترس خداوند به تو سلامتی دهد، من مردی از دوستان جنی تو از اهالی یمن هستم، فردی از عراق برای ما قصیدهٔ «مدارس آیات» تو را آورد، دوست داشتم آن را از زبان خودت بشنوم، آن را برای او خواندم، گریست تا اینکه از حال رفت، گفت: خداوند تو را رحمت کند آیا می‌خواهی حدیثی برایت بگویم که بر ایمانت افزوده و تو را در چنگ زدن به دینت یاری کند؟ گفتم: آری، گفت: مدّتی بود که نام جعفر بن محمد ﷺ را می‌شنیدم، به مدینه رفتم، شنیدم می‌گوید: پدرم از پدرش از جدش از رسول خدا ﷺ روایت کرد که فرمود: علی و شیعیانش رستگاران می‌باشند، آنگاه با من خداحافظی کردم که بروم، گفتم: خداوند تو را رحمت کند اگر می‌خواهی نامت را به من بگو؟ گفت: من ظبیان بن عامر هستم [۲].

می‌گویم: دعبل در سال ۲۴۶ فوت کرد.

شیخ صدوق از علی بن دعبل نقل می‌کند که گفت: پدرم هنگام وفات رنگش تغییر کرد و زبانش بسته شد و چهره‌اش سیاه گردید، در شک بودم که شاید دینش تغییر کرده است، سه شب بعد در خواب دیدم لباس سیاه بر تن و کلاه سفیدی

۱ـ اغانی ۲۹:۱۸.

۲ـ اغانی ۲۹:۱۸، بحار ۱۲۸:۶۰ از کتاب اخبار الجن شیخ مسلم بن محمود از علمای سنی گذشته.

برسر دارد، گفتم: پدر جان خداوند با تو چه کرد؟ گفت: پسر جان آنچه دیدی که چهره‌ام سیاه و زبانم بسته شد، به خاطر آن بود که در دنیا شراب می‌خوردم و همین حالت را داشتم تا اینکه پیامبر صلى الله عليه وآله را با لباس‌های سفید و کلاه سفید دیدم، به من فرمود: تو دعبل هستی؟ گفتم: آری ای رسول خدا ، فرمود: اشعارت را در مورد فرزندانم بخوان، این اشعار را برای پیامبر خواندم :

لا أضحک الله سنّ الدهر ان ضحکت و آل أحـمد مـظلومون قـد قـهروا

مشـرّدون نـفوا عـن عـقر دارهـم کأنّـهم قـد جـنوا مـا لیس یـغتفر

«خداوند دهان مرا خندان نگرداند، در حالی که خاندان پیامبر همه مظلوم بوده و ستم بر آنان وارد می‌شود، همه را از خانهٔ خود بیرون کرده و رانده شده‌اند، گویا گناهانی مرتکب شده‌اند که قابل بخشیدن نیست».

فرمود: آفرین، و در مورد من شفاعت کرد و لباسش را به من داد که هم اکنون پوشیده‌ام و به لباسهایی که به تن داشت اشاره کرد .

صدوق گوید: ذکر آنچه روی قبر دعبل نوشته شده است : از ابو نصر محمد بن حسن کرخی کاتب شنیدم که می‌گفت: روی قبر دعبل بن علی خزاعی دیدم این اشعار نوشته شده است:

أعـد للّـه یـوم یـلقاه دعـبل ام لا اله الاّ هـو

یقولها مـخلصاً عسـاه بـها یرحـمه فـي القـيامة اللّـه

اللّه مولاه و الرسول و من بـعدهما فـالوصیّ مـولاه

«دعبل برای روز قیامت که خداوند را ملاقات می‌کند شهادت به یگانگی خداوند را آماده ساخته که آن را خالصانه می‌گوید، شاید در قیامت مشمول رحمت خداوند قرار گیرد، خداوند مولا و پیامبر و جانشینان او رهبران او هستند»[1].

می‌گویم: گروه بسیاری از شاعران در رثای امام حسین عليه السلام شعر گفته‌اند، که اگر جمع آوری شود چند جلد خواهد شد .

در مقاتل الطالبیین آمده: ابوالفرج اصفهانی گوید: گروهی از شاعران معاصر در رثای امام حسین عليه السلام شعر گفته‌اند، که به خاطر طولانی شدن از ذکر آنها خودداری

۱ ـ عیون اخبار الرضا عليه السلام ۲:۲۶۶، بحار ۴۹:۲۴۱ .

می‌کنم، اما از شاعران گذشته چیزی به ما نرسیده، چون شاعران از ترس بنی امیه و واهمه از آنان دست به چنین کاری نمی‌زدند [۱].

و صاحب بن عباد چه زیبا سروده:

انّ خیر المدّاح من مدحته — شعراء البلاد فی کلّ ناد

«بهترین ستایش شده کسی است که شاعران همه جهان او را ستایش کنند».

این فصل را با شعری از فاطمه زهرا ﷺ در رثای امام حسین ﷺ به پایان می‌بریم:

شیخ ابن شهر آشوب از امالی مفید نیشابوری نقل کرده: «ذره» نوحه‌گر حضرت فاطمه ﷺ را در خواب دید که خود را روی قبر امام حسین ﷺ انداخته و گریه می‌کند و به او دستور داد این ابیات را بخواند:

أیّها العینان فیضا — و استهلا لا تغیضا

و أبکیا بالطفّ میتاً — ترک الصدر رضیضا

لم امرضه قتیلاً — لا و لا کان مریضا

«ای دیده هایم سیلاب اشک جاری سازید و هرگز اشکهایتان خشک نشود، و برای شهیدی که در کربلا به شهادت رسید و اسبها سینه‌اش را خرد کردند گریه کنید، برای شهیدی که پرستاری برای او نبود، و در صورت بیماری هم پرستاری برای او وجود نداشت» [۲].

۱ـ مقاتل الطالبین: ۱۲۲.

۲ـ مناقب آل ابی طالب ۴: ۶۳.

باب پنجم

فرزندان و همسران آن حضرت
و فضیلت زیارت او و ستم خلفا بر قبر ایشان

و در آن چند فصل است

فصل (۱)
فرزندان و همسران آن حضرت

شیخ مفید گوید: امام حسین عليه السلام شش فرزند داشت:

۱ ـ علی بن حسین اکبر، که کنیه‌اش ابو محمد، و مادرش شاه زنان دختر کسری پادشاه ایران بود.

۲ ـ علی بن حسین اصغر، که همراه پدرش در کربلا شهید شد، و مادرش لیلی دختر ابی مره پسر عروة بن مسعود ثقفی بود.

۳ ـ جعفر بن حسین عليه السلام، که فرزندی نداشت و مادرش قضاعیه بود و در زمان زندگی امام در گذشت.

٤ ـ عبدالله بن حسین عليه السلام، که کودک بود و همراه پدرش در کربلا شهید شد، هنگامی که در آغوش پدرش بود تیر خورد و به شهادت رسید، و در بحثهای گذشته به آن اشاره کردیم.

۵ ـ سکینه دختر امام حسین عليه السلام، مادرش رباب دختر امریء القیس بن عدی کلبی است، که مادر عبدالله بن حسین عليه السلام نیز بوده است.

٦ ـ فاطمه دختر امام حسین عليه السلام، مادرش ام اسحاق دختر طلحه بن عبدالله تمیمی است [1].

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه در بیان فرزندان امام گوید: کمال الدین می‌گوید: آن حضرت ده فرزند دختر و پسر داشت، شش پسر و چهار دختر:

اما پسران: علی اکبر، علی اوسط، که همان زین العابدین است و در بابش در مورد او سخن می‌گوییم، علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر، علی اکبر در کربلا همراه پدرش جنگید تا شهید شد، علی اصغر که کودکی بیش نبود، تیری به او خورد و شهید گردید، گفته شده: عبدالله هم همراه پدرش شهید شده است.

---

۱ ـ ارشاد :۲۵۳.

اما دختران: زینب و سکینه و فاطمه.

این قول مشهور است، و گفته شده چهار دختر و پسر داشته است، و قول اول مشهورتر است، یادگار جاویدان و بنیاد محکم در بین پسرانش به علی اوسط زین العابدین ﷺ رسید.

می‌گویم: تعداد فرزندان را گفته، اما بعضی را نام نبرده است.

ابن خشاب گوید: او شش پسر و سه دختر داشت: علی اکبر، که همراه پدرش شهید شد، علی‌زین العابدین، علی اصغر، محمد و عبدالله که همراه پدرش شهید شد، و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه.

حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی گوید: حسین بن علی ﷺ شش فرزند داشت: چهار پسر و دو دختر، علی اکبر همراه پدرش شهید شد، و علی اصغر و جعفر و عبدالله و سکینه و فاطمه.

و گوید: نسل امام حسین ﷺ از علی اصغر است، و مادرش کنیز بود و بهترین اهل زمان خود به شمار می‌رفت، زهری گوید: در بنی هاشم برتر از او ندیدم.

می‌گویم: حافظ نام علی بن حسین‌زین العابدین ﷺ را نیاورده، چنین بیان کرد: علی اکبر و علی اصغر، بعد که ذکر کرد: نسل او از علی اصغر است، نام او را ذکر نمود.

و در این روایت نام علی اصغر حذف شده است، صحیح آن است که آن حضرت سه پسر به نام علی داشت، هم چنان که کمال الدین گفته است، و امام سجاد ﷺ علی اوسط بوده است، و تفاوت بین گفتار کمال الدین و حافظ چهار فرزند است[1].

نام مادر امام سجاد ﷺ

می‌گویم: تاریخ نگاران و محدثین در مورد تعیین نام مادر امام سجاد ﷺ دچار اختلاف عقیده هستند.

سبط ابن جوزی گوید: مادرش کنیز بود.

---

۱ ـ کشف الغمه ۲: ۳۸، بحار ۴۵: ۳۳۱.

ابن قتیبه گوید: از اهالی سند به نام سلافه یا غزاله بوده است[1].

در کامل مبرد آمده: نام مادر علی بن حسین ﷺ سلافه از فرزندان یزدجرد بوده و از بهترین زنان به شمار می‌رفت[2].

گفته شده: نامش خوله، سلافه و یا بره بوده است[3].

در ارشاد آمده: مادرش شاه زنان دختر یزدگرد بن شهریار بن کسری بود، گفته شده نامش شهربانو بوده است، امیرالمؤمنین ﷺ حریث بن جابر حنفی را حاکم قسمتی از مشرق نمود، او دو دختر یزدگرد را نزد ایشان فرستاد، شاه زنان را به فرزندش حسین داد، که امام زین‌العابدین ﷺ را به دنیا آورد، و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد، که قاسم بن محمد بن ابوبکر را به دنیا آورد، و آنان با هم پسر خاله هستند[4].

می‌گوییم: به احتمال قوی نام اصلی اش سلافه بوده، و به سلامه تغییر یافته یا بالعکس، و شاه زنان لقبش بوده است و در شهربانو نامی می‌باشد که حضرت علی ﷺ بر او نهاده است. حکایت شده که حضرت علی ﷺ به او فرمود: نامت چیست؟ گفت: شاه زنان دختر کسری، فرمود: شاه زنان نیست بر امت پیامبر ﷺ، بلکه تو شهربانو هستی وخواهرت مروارید، گفت: آری[5].

غزاله یا بره نام کنیز امام حسین ﷺ است، که از امام سجاد ﷺ نگاهداری می‌کرد و او را مادر می‌نامید، زیرا روایت شده مادرش هنگام زائیدن فوت کرده است و یکی از کنیزان امام او را نگاهداری کرد و هنگام بزرگ شدن مادری جز او نمی‌شناخت، وبعد فهمید که او مادرش نیست و مردم او را مادرش می‌نامیدند، از این رو گمان مادری به او برد[6].

---

۱ ـ تذکرة الخواص :۲۷۷.

۲ ـ کامل مبرد ۲:۹۲.

۳ ـ ارشاد :۲۵۳.

٤ ـ ارشاد :۲۵۳.

٥ ـ دلائل الامامه :۸۱، عدد القویه :۵۷، بحار ۳۱:۱۳۳، ۹۷:٥٦، ۱۰۱:۱۹۹.

٦ ـ عیون اخبار الرضا ﷺ ۲:۱۲۸، بحار ٤٦:۸.

پس ظاهر می‌شود آنچه وارد شده که مادرش را به غلامش ترویج کرد[1]، مراد همان زنی بود که ایشان را بزرگ کرده و مردم او را مادرش می‌نامیدند.

سکینه دختر امام علیه السلام و مادرش رباب

سکینه دختر امام حسین علیه السلام نامش آمنه، و گفته شده امینه بوده است، مادرش رباب دختر امری‌ء القیس بن عدی می‌باشد، پدرش مسیحی بود و در زمان خلافت عمر بن خطاب مسلمان شد، هنوز نماز نخوانده بود که عمر او را به حکومت منطقه‌ای منصوب کرد، شب نشده بود که حضرت علی علیه السلام دخترش رباب را برای پسرش امام حسین علیه السلام خواستگاری کرد، برای او دو فرزند به نامهای عبدالله و سکینه به دنیا آورده است.

این اشعار در مورد آنها گفته شده:

لعمرک انّنی لاحبّ داراً	تکون بها سکینة و الربابا
احبّهما و ابذل جلّ مالی	و لیس لعاتب عندی عتابا
فلست لهم و ان غابوا مضیعاً	حیاتی أو یغیبنی الترابا

«به جانم سوگند خانه‌ای را دوست دارم که در آن سکینه و رباب حضور داشته باشند. آن دو را دوست دارم و اموالم را در راه آنان می‌دهم و کسی حق ملامت کردنم را ندارد»[2].

گفته شده: امیرالمؤمنین علیه السلام همراه دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام نزد امری‌ء القیس رفت، فرمود: ای عمو من علی بن ابی طالب پسر عموی رسول خدا و داماد او هستم و این دو پسر از دختر او می‌باشند، دوست داریم با دختران تو ازدواج کنیم، گفت: ای علی علیه السلام دخترم محیا را به ازدواج تو در می‌آورم، و سلمی را به ازدواج حسن و رباب را به ازدواج حسین در می‌آورم.

هشام کلبی گوید: رباب از برترین زنان زمانش بود، بعد از شهادت امام از او

---

۱ ـ تهذیب ۲۹۷:۷، وسائل ۷۵:۲۰.

۲ ـ الاغانی ۱٦٤:۱٤.

خواستگاری کردند ، گفت: بعد از پیامبر پدر شوهر دیگری برای خود برنمی‌گزینم[۱].

روایت شده رباب بعد از شهادت امام این اشعار را در رثای آن حضرت خواند:

انّ الّذي كان نوراً يستضاء به	بكربلاء قتيل غير مدفون
سبط النبيّ جزاك صالحة	عنّا و جنبت خسران الموازين
قد كنت لي جبلاً صعباً ألوذ به	و كنت تصحبنا بالرحم و الدين
من لليتامى و من للسائلين و من	يغني و يأوى اليه كلّ مسكين
و الله لا أبتغي صهراً بصهركم	حتّى أغيب بين الرمل و الطين

«کسی که می‌درخشید و از آن روشنایی می‌گرفتند هم اکنون در کربلا کشته شده و بدون دفن رها گردیده است، نوهٔ پیامبر، که خدا از طرف ما پاداش نیک به تو بدهد و از زیان کاری در روز قیامت تو را دور بدارد، برای من کوهی استوار بودی که به تو تکیه می‌دادم و با مهربانی و بر اساس احکام دین بر ما سروری می‌کردی، پس از تو یتیمها و فقیران و بیچارگان به که پناه ببرند و از که یاری بجویند، سوگند به خدا بعد از تو با کسی ازدواج نمی‌کنم، تا اینکه زیر خروارها خاک مدفون گردم[۲]».

در وقایع مجلس ابن زیاد گفتیم که او سر مقدس امام را برداشت و این اشعار را خواند: «حسین را فراموش نمی‌کنم...».

جزری گوید: رباب دختر امرىء القیس که مادر سکینه بود، همراه امام حسین علیه‌السلام بود، همراه دیگران به شام رفت و به مدینه بازگشت، بزرگان قریش به خواستگاری او رفتند گفت: بعد از پیامبر پدر شوهر دیگری برای خود برنمی‌گزینم، یک سال بعد زنده ماند و زیر هیچ سقفی نرفت، تا اینکه بیمار شد و از غصّه جان داد.

و گفته شده یک سال کنار قبر آن حضرت ماند و به مدینه بازگشت و از غصه جان داد[۳].

ابو الفرج اصفهانی گوید: روایت شده: سکینه همراه دختر عثمان در مجلس

۱ ـ اغانی ۱۶۴:۱۴.

۲ ـ اغانی ۱۶۵:۱۴.

۳ ـ کامل ابن اثیر ۸۸:۴.

عزایی حضور داشت، دختر عثمان گفت: من دختر شهیدم، سکینه ساکت شد، مؤذن گفت: اشهد انّ محمّداً رسول اللّه، سکینه گفت: این پدر من است یا پدر تو، دختر عثمان گفت: هرگز بر شما افتخار نمی‌کنم [۱].

دمیری از فائق نقل کرده : سکینه دختر امام، که کودک بود، گریان نزد مادرش رباب رفت، مادرش گفت: چه شده؟ گفت: زنبور کوچکی مرا نیش زد [۲].

سبط ابن جوزی از سفیان ثوری روایت کرده که گفت: علی بن حسین علیه السلام خواست به حج یا عمره برود، خواهرش سکینه دختر امام حسین علیه السلام سفرهٔ سفری برایش آماده کرد که هزار درهم ارزش داشت و آن را نزد امام فرستاد، هنوز امام از مدینه خارج نشده بود، که آنها را بین فقیران و بیچارگان تقسیم کرد [۳].

ابن شهر آشوب در مناقب گوید: امام حسین علیه السلام هنگام شهادت هفتاد و چند هزار دینار بدهکار بود، امام سجاد علیه السلام برای بدهکاری پدر ناراحت و از خوردن و آشامیدن و خواب بازمانده بود، در خواب کسی را دید که نزد او آمد و گفت: غصّهٔ قرض پدرت را نخور، خداوند آن را با مال «نحیس» ادا کرده است، امام فرمود: سوگند به خدا از آن مال در اموال پدرم خبردار نیستم، شب دوم هم همان خواب را دید، از اطرافیان پرسید، زنی گفت: پدرت غلامی رومی به نام نحیس داشت که برای او در ذی خشب چشمه‌ای ایجاد کرد، حضرت در مورد آن سؤال کرد، ایشان را با خبر ساختند، چند روز گذشت، ولید بن عتبه بن ابی سفیان نزد امام فرستاد وگفت: به من خبر داده‌اند پدرت در ذی خشب چشمه‌ای به نام نحیس دارد، اگر قصد فروشش را داری آن را می‌خرم، امام فرمود: به اندازهٔ قرض پدرم آن را بخر، و به همان قیمت آن را برداشت و حق آب شب شنبهٔ سکینه را استثنا کرد [۴].

سکینه روز پنج شنبه پنجم ربیع الاول سال صد و هفده هجری در مدینه وفات کرد.

---

۱ ـ اغانی ۱۶۵:۱۴ .

۲ ـ حیاة الحیوان :۲۳۶ .

۳ ـ تذکرة الخواص :۳۲۷ .

۴ ـ مناقب آل ابی طالب ۱۴۳:۴ ـ ۱۴۴ .

فاطمه دختر آن حضرت و مادر او

در این سال خواهرش فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نیز درگذشت ، مادر او ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله بود. در ابتدا همسر امام حسن علیه السلام بود و طلحة بن حسن را به دنیا آورد و در حال کودکی‌اش امام حسن علیه السلام فوت کرد، بعد از ایشان امام حسین علیه السلام با او ازدواج کرد و فاطمه را به دنیا آورد [۱].

ابوالفرج گوید: مادرش ام اسحاق جرباء دختر قسامة بن طی بود، و به خاطر زیبائیش جرباء نامیده شد، هر زن زیبا کنار او می‌ایستاد زشت نشان داده می‌شد، امّ اسحاق همسر امام حسن علیه السلام بود، هنگام وفات امام حسین علیه السلام را فرا خواند و گفت: برادر جان من دوست دارم بااین زن ازدواج کنی و از خانهٔ شما بیرون نرود، بعد از تمام شدن عدّه‌اش امام با او ازدواج کرد، برای امام حسن علیه السلام طلحه را به دنیا آورد و در کودکی مرد و فرزندی نداشت [۲].

از تقریب ابن حجر روایت شده: فاطمه دختر امام حسین علیه السلام موثق است و در طبقهٔ چهارم راویان قرار دارد، بعد از سال صدم در پیری وفات کرد [۳].

شیخ مفید گوید: روایت شده حسن بن حسن از عمویش امام حسین علیه السلام یکی از دو دخترش را خواستگاری کرد و امام فرمود: دخترم فاطمه، که به مادرم فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله شبیه‌تر است را به ازدواج تو در می‌آوریم [٤].

فصل (۲)
در فضیلت زیارت آن حضرت

زیارت امام حسین مظلوم علیه السلام مستحب است، بلکه مؤکّد بودن استحباب آن از ضروریات دین و مذهب است.

---

۱ ـ به قمقام :۶۵۹ ـ ۶۶۱ رجوع شود.

۲ ـ اغانی ۲۰۳:۱۸، مقاتل الطالبیین :۱۷۹.

۳ ـ قمقام :۶۶۳ به نقل از تقریب.

٤ ـ ارشاد :۱۹۷.

حتّی وارد شده[1] که زیارتش بر هر مؤمنی واجب است و بر هر زن و مرد الزامی است، و هر که آن را ترک کند حق خدا و رسولش را ترک کرده، بلکه ترک آن بیزاری جستن از پیامبر و کاستی در ایمان و دین است[2]، و هر که آن را بدون علّت ترک کند اهل آتش است[3].

امام باقر علیه السلام به محمد بن مسلم فرمود: به شیعیانمان دستور دهید به زیارت امام حسین علیه السلام بروند، چرا که زیارت او بر هر مؤمنی که امامتش را از طرف خداوند قبول دارد واجب است[4].

امام صادق علیه السلام فرمودند: اگر یکی از شما عمرش را حج نماید ولی امام حسین علیه السلام را زیارت نکند، حقّی از حقوق پیامبر صلی الله علیه و آله را ادا نکرده است، چون حق امام حسین علیه السلام وظیفه‌ای الهی و امری واجب بر هر مسلمانی است[5].

و فرمود: هر که به زیارت امام حسین علیه السلام نرود، در حالی که گمان می‌کند از شیعیان ماست، و با این حال بمیرد از شیعیان ما به شمار نمی‌رود، و اگر از اهل بهشت باشد میهمان بهشتیان خواهد شد[6].

آن حضرت به ابان بن تغلب فرمودند: ای ابان کی به زیارت قبر امام حسین علیه السلام رفتی؟ گفت: به خدا سوگند ای پسر رسول خدا مدّت زیادی است که نرفته‌ام، فرمود: پناه بر خدای بزرگ، تو که از رهبران شیعه هستی زیارت امام حسین علیه السلام را ترک کرده و به زیارت او نمی‌روی، هر که به زیارت آن حضرت برود، در مقابل هر قدمی خداوند کار نیک برایش می‌نویسد و گناهی را از او محو می‌کند و گناهان گذشته و آینده‌اش بخشیده می‌شود[7].

---

۱ ـ کامل الزیارات :۳۵۷، رقم: ٦١٥.

۲ ـ کامل الزیارات :۳۵۵، رقم: ٦١٠.

۳ ـ کامل الزیارات :۳۵٦، رقم: ٦١٤.

٤ ـ کامل الزیارات :١١٤، رقم: ۳٥١.

۵ ـ کامل الزیارات :۲۳۷.

٦ ـ کامل الزیارات :۳٥٦.

۷ ـ کامل الزیارات :٥٤٦، رقم:۸۳۷.

در روایات زیادی آمده: به خاطر ترس، زیارت امام حسین علیه السلام را ترک مکن، هر که با ترس او را زیارت کند خداوند در روز هراس بزرگ به او ایمنی می‌بخشد، و پاداش زیارت به اندازۀ ترس است، و هر که برای ترس آنان بترسد، خداوند او را زیر سایۀ عرشش جای دهد، و زیر عرش الهی با امام حسین علیه السلام سخن گوید، و خداوند او را از هراسهای روز قیامت ایمنی بخشد [۱].

در بعضی از روایات از امام صادق علیه السلام آمده: افراد ثروتمند وظیفه دارند سالی دو بار، و فقرا باید سالی یک بار به زیارت امام حسین علیه السلام بروند [۲].

و فرمود: افراد نزدیک ماهی یک بار، و افرادی که خانه هایشان دور است سه سال یک بار باید به زیارت بیایند [۳].

در حدیثی آمده: بیشتر از چهار سال نباید از زیارت او تخلّف نمود [٤].

و از امام کاظم علیه السلام روایت شده که فرمود: هر که در یک سال سه بار به زیارت امام حسین علیه السلام برود، از فقر در امان خواهد بود [٥].

اخلاص در زیارت آن حضرت

به اخلاص در زیارت آن حضرت و شوق به آن تأکید شده است، هر که مشتاقانه به زیارت او رود از بندگان بزرگ خدا محسوب شده و زیر پرچم آن حضرت خواهد بود، و هر که به خاطر رضای الهی به زیارت او رود، خداوند او را از گناهان خود خارج کند، همانند کودکی که از مادر متولّد می‌شود و فرشتگان در راه او را همراهی می‌کنند [٦].

---

۱ ـ کامل الزیارات، باب ثواب من زار الحسین بن علی علیه السلام علی خوف.

۲ ـ کامل الزیارات :٤٩١، رقم:٧٥٥.

۳ ـ کامل الزیارات :٤٩٥، رقم:٧٦٧.

٤ ـ کامل الزیارات :٤٩٥، رقم: ٧٦٦.

٥ ـ تهذیب ٤٨:٦ .

٦ ـ کامل الزیارات :٢٧١، رقم:٤٢١ .

در حدیث دیگر آمده: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل او را بدرقه می‌کنند، تا به منزلش برسد [۱].

از حمران روایت شده که گفت: قبر امام حسین ﷺ را زیارت کردم، هنگامی که بازگشتم امام باقر ﷺ و عمر بن علی بن عبدالله بن علی نزد من آمدند، امام فرمود: ای حمران تو را بشارت باد، هر که قبور شهدای خاندان محمد ﷺ را به خاطر خشنودی خدا و نزدیکی به پیامبر زیارت کند، همانند روزی که از مادر متولّد شده، از گناهان خارج می‌شود [۲].

از امام صادق ﷺ روایت شده که فرمود: روز قیامت منادی ندا می‌کند: کجایند زائرین حسین بن علی ﷺ، گروهی که شمارش آنان را تنها خدا می‌داند برمی‌خیزند، به آنان می‌گوید: قصد شما از زیارت قبر حسین بن علی ﷺ چه بوده است؟ می‌گویند: پروردگارا به خاطر دوستی پیامبر و دوستی علی و فاطمه و دلسوزی نسبت به اتّفاقاتی که برای آنان پیش آمده است، به آنان گفته شود: این محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ هستند، به آنان بپیوندید، شما با آنان و در مرتبهٔ آنان می‌باشید، به پرچم پیامبر ﷺ ملحق شوید، زیر پرچم او که به دست حضرت علی ﷺ است قرار گیرند، تا اینکه همگی وارد بهشت می‌شوند، جلوی پرچم و در سمت راست و چپ او مستقر می شوند [۳].

تأثیر زیارت آن‌حضرت در بخشش گناهان و...

در احادیث زیادی وارد شده: زیارت آن حضرت موجب بخشش گناهان وداخل شدن به بهشت، رهایی از آتش، ریختن گناهان و بالا رفتن مراتب بهشت واجابت دعاهاست [۴].

---

۱ ـ کامل الزیارات :۲۷٤.

۲ ـ کامل الزیارات :۱۱۷.

۳ ـ کامل الزیارات :۲٤۸، رقم: ٤۱۵.

٤ ـ کامل الزیارات :۲۸٦ ـ ۲۹۰.

هر که قبر آن حضرت را زیارت کند، در حالی که به حق او آگاهی داشته باشد، خداوند تمامی گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد [۱].

و در روایت دیگری آمده: و شفاعتش را در مورد هفتاد گناهکار می‌پذیرد، و حاجتی از خدا نمی‌خواهد، جز آنکه خداوند آنها را تحقق می‌بخشد [۲].

و امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن نجار فرمودند: آیا برای رفتن به زیارت امام حسین علیه‌السلام سوار کشتی می‌شوید؟ گفتم: آری، فرمود: آیا می‌دانید اگر کشتی شما واژگون شود، به شما ندا رسد که پاک شدید و بهشت گوارایتان باد [۳].

قائد حناط به آن حضرت عرضه داشت: آنان همراه زنان نوحه خوان و غذاهای مختلف به زیارت امام حسین علیه‌السلام می‌روند، فرمود: شنیده‌ام، ای قائد هر که با آگاهی به مقام آن حضرت به زیارت برود، خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد [۴].

وارد شده است که زائرین امام حسین علیه‌السلام چهل سال قبل از سائر مردم به بهشت می‌روند، در حالی که مردم در موقف مشغول حسابرسی هستند [۵].

گناهان زائرین آن حضرت پلی می‌شود که از روی آن عبور می‌کند و آن را باقی می‌گذارد، هم چنان که ما از روی پل گذشته و پل را با خود نمی‌بریم [۶].

در حدیثی آمده: به زائرین حسینی در روز قیامت گفته می‌شود: دست هر که را دوست دارید بگیرید و او را به بهشت ببرید، و هر کس دست دوستانش را می‌گیرد، حتی شخصی به زائر می‌گوید: ای فلانی آیا مرا می‌شناسی، من کسی هستم که در فلان روز برای تو از جا برخاستم، شخص زائر دست او را می‌گیرد و به بهشت می‌برد و کسی مانع او نمی‌گردد [۷].

---

۱ ـ کامل الزیارات :۲۶۲.

۲ ـ امالی صدوق :۵۸۷، مجلس ۸۶.

۳ ـ کامل الزیارات :۲۵۸.

٤ ـ کامل الزیارات :۲٦۲.

۵ ـ کامل الزیارات :۲٦۱، رقم: ۳۹۵.

٦ ـ کامل الزیارات :۲۸٦، رقم:٤٦۲.

۷ ـ کامل الزیارات :۳۱۱، رقم: ۵۲٦.

سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: خداوند در هر شبانه‌روز صد هزار بار به زمین توجه می‌کند، هر که را خواهد آمرزیده و هر که را خواهد عذاب می‌کند، و برای زائرین قبر حسین بن علی علیهما السلام و خانواده‌هایشان و کسانی که مورد شفاعت ایشان واقع شوند بخشش ویژه دارد، هر چند مستحق جهنم شده باشد، به شرطی که دشمن اهل بیت نباشد[۱].

معادل بودن زیارت آن حضرت با چندین حج و عمره

در روایات زیادی آمده: زیارت آن حضرت معادل حج و عمره و جهاد و آزاد کردن بردگان است، بلکه معادل ده حج و بهتر از بیست حج است، بلکه خداوند برای او ثواب هشتاد حج صحیح را می‌نویسد، و اینکه معادل حج همراه پیامبر است، و هر که آگاه به حقش او را زیارت کند، همانند کسی است که صد حج با پیامبر صلی الله علیه و آله کرده باشد، و هر که با پای پیاده به زیارت او برود، در مقابل هر گامی که برداشته و بر زمین می‌گذارد، ثواب آزاد کردن برده‌ای از فرزندان اسماعیل علیه السلام را به او می‌دهند[۲].

امام صادق علیه السلام فرمود: اگر من ثواب زیارت او و ارزش قبر او را بیان کنم، حج را ترک کرده و کسی از شما به حج نمی‌رود، وای بر تو، آیا نمی‌دانی خداوند قبل از آنکه مکه را محترم شمارد، کربلا را حرم امن خود قرار داد[۳].

و از امام صادق علیه السلام روایت شده: روزی امام حسین علیه السلام در دامان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داشت و آن حضرت با او بازی می‌کرد، عایشه گفت: ای رسول خدا چقدر به این کودک توجّه داری؟ فرمود: وای بر تو چگونه او را دوست نداری و به او توجه نمی‌کنی، در حالی که او میوهٔ قلبم و نور چشم من است، آگاه باش امتم او را می‌کشند، هر که بعد از شهادتش او را زیارت کند خداوند ثواب حجّی از حجهای مرا به او می‌دهد، گفت: ای رسول خدا ثواب حجّی از حجهایت را؟ فرمود: آری،

۱ـ کامل الزیارات: ۳۱۱، رقم ۵۲۶.

۲ـ رجوع شود به بحار ۹۸:۲۸ باب پنجم از ابواب فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام.

۳ـ کامل الزیارات: ۴۴۹، رقم: ۶۷۴.

ودو حج از حجهایم را، گفت: ای رسول خدا دو حج از حجهایت را؟ فرمود: آری، و همین‌گونه سؤال می‌کرد و پیامبر زیاد می‌کرد، تا به نود حج از حجهای آن حضرت همراه عمره هایش رسید [1].

از قداح روایت شده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: کسی که به زیارت امام حسین علیه السلام برود، در حالی که دانای به حق او بوده و تکبّر کننده و روی گردان از او نباشد، چه ثوابی برای او خواهد بود؟ فرمود: برای او ثواب هزار حج مقبول و هزار عمرهٔ مقبول خواهد بود، و اگر شقاوتمند باشد نامش در زمرهٔ سعادتمندان نوشته شده و همواره در دریای رحمت الهی خواهد ماند [2].

افزایش عمر و مال و.... با زیارت آن حضرت

در روایات زیادی وارد شده که زیارت ایشان باعث طول عمر و حفظ جان و مال و زیاد شدن روزی و برطرف شدن ناراحتی و برآورده شدن حاجات خواهد شد، بلکه کمترین چیزی که خدا به او می‌دهد، آن است که خداوند جان و مالش را حفظ می‌کند تا نزد خانواده‌اش برگردد، و در روز قیامت خداوند حافظ او خواهد بود [3].

و حکایت شده هنگامی که خبر شهادت او به شهرهای مختلف رسید، هزار زن نازا نزد او گرد هم آمدند، همهٔ آنها قدرت زاییدن پیدا کردند، و عربها می‌گفتند: اگر سر قبر این مرد بزرگ نروی فرزنددار نمی‌شوی [4].

از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: امام حسین علیه السلام مظلومانه، گرفتار، تشنه و بی یاور کشته شد، خداوند با خود پیمان بست، هر دردمند و سختی کشیده وگناهکار و غم زده و تشنه و بیماری نزد او آمده و در آنجا دعا کند و با امام حسین علیه السلام به سوی خدای بزرگ نزدیکی جوید، خداوند مشکلش را حل کرده وخواسته‌اش را به او بدهد و گناهانش را بیامرزد و عمرش را طولانی و روزیش را

---

۱ ـ کامل الزیارات :۱۴۴، رقم:۱۶۹.

۲ ـ کامل الزیارات :۳۰۷، رقم:۵۱۷.

۳ ـ رجوع شود به بحار ۹۸:۴۵ باب ششم از ابواب فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام.

۴ ـ بحار ۴۵:۲۰۰ و ۹۸:۴۵ از نوادر علی بن اسباط.

زیاد گرداند، ای دانایان عبرت بگیرید [۱].

از ابن ابی یعفور نقل شده: به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: اشتیاق به تو مرا بر آن داشت که نزد شما آیم و خواسته‌ای را مطرح کنم، فرمود: از پروردگارت شکایت مکن، چرا نزد کسی نرفتی که حقّش بر تو از من بیشتر است، این سخن حضرت که فرمود: حق او بر تو از من بیشتر است، از سخن ایشان، از پروردگارت شکایت مکن، بر من سخت‌تر آمد، عرضه داشتم: حق چه کسی بر من از تو بیشتر است؟ فرمود: امام حسین علیه السلام، چرا به کربلا نرفتی تا خداوند را در آنجا یاد کرده و خواسته هایت را مطرح کنی [۲].

و از آن حضرت روایت شده که فرمود: هر که به زیارت قبر آن حضرت نرود، از خیر زیادی محروم شده و یک سال از عمرش کاسته می‌شود [۳].

در بعضی از روایات آمده که زیارت آن حضرت از برترین اعمال است و برای هر درهمی که خرج می‌کند هزار درهم پاداش می‌گیرد [٤].

بلکه امام صادق علیه السلام در حدیث ابن سنان فرموده‌اند: در مقابل هر درهم هزار و هزار به او پاداش می‌دهند، تا اینکه ده بار هزار را فرمود [٥].

پیامبران و رسولان و امامان علیهم السلام و فرشتگان به زیارت او آمده و در آسمان به زائرین او بیشتر دعا می‌کنند و آنان را بشارت به خیر می‌دهند [٦].

ذکر چند روایت در فضیلت زیارت آن حضرت

روایات دیگری در فضیلت زیارت ایشان وارد شده، که به ذکر چند حدیث تبرّک می‌جوییم:

۱ـ کامل الزیارات :۳۱٤، رقم :٥۳۱.

۲ـ کامل الزیارات :۳۱٤، رقم:٥۳٤.

۳ـ کامل الزیارات :۲۸٥، رقم: ٤٥۷.

٤ـ رجوع شود به بحار ۹۸:٤۹، باب هفتم از ابواب فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام.

٥ـ کامل الزیارات :۲٤۷، رقم:۳٦۸.

٦ـ رجوع شود به بحار ۹۸:٥۱، باب نهم از ابواب فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام.

۱ ـ شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه با سندش از معاویه بن وهب نقل می‌کند که گفت: از امام صادق علیه‌السلام اجازهٔ ورود خواستم، اجازه داده شد، وارد شدم، دیدم در اتاقش مشغول نماز است، نشستم تا نمازش تمام شد، شنیدم با خداوند مناجات می‌کند و این دعا را می‌خواند:

اَللّٰهُمَّ یا مَنْ خَصَّنا بِالْکَرامَةِ، وَ وَعَدَنا بِالشَّفاعَةِ، وَ خَصَّنا بِالْوَصِیَّةِ، وَ اَعْطانا عِلْمَ ما مَضیٰ وَ عِلْمَ ما بَقِیَ، وَ جَعَلَ اَفْئِدَةً مِنَ النّاسِ تَهْوِي اِلَیْنا، اِغْفِرْ لي وَ لِاِخْواني، وَ زُوّارِ قَبْرِ اَبي عَبْدِاللّٰهِ الْحُسَیْنِ ، الَّذینَ اَنْفَقُوا اَمْوالَهُمْ، وَ اَشْخَصُوا اَبْدانَهُمْ، رَغْبَةً في بِرِّنا، وَ رَجاءً لِما عِنْدَكَ في صِلَتِنا، وَ سُرُوراً اَدْخَلُوهُ عَلیٰ نَبِیِّكَ ، وَ اِجابَةً مِنْهُمْ لِاَمْرِنا، وَ غَیْظاً اَدْخَلُوهُ عَلیٰ عَدُوِّنا، اَرادُوا بِذٰلِكَ رِضْوانَكَ .

فَکافِهِمْ عَنّا بِالرِّضْوانِ ، وَ اکْلَأْهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ، وَ اخْلُفْ عَلیٰ اَهالیهِمْ وَ اَوْلادِهِمُ الَّذینَ خُلِّفُوا بِاَحْسَنِ الْخَلَفِ ، وَ اَصْحِبْهُمْ ، وَ اکْفِهِمْ شَرَّ کُلِّ جَبّارٍ عَنیدٍ، وَ کُلِّ ضَعیفٍ مِنْ خَلْقِكَ وَ شَدیدٍ، وَ شَرَّ شَیاطینِ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ، وَ اَعْطِهِمْ اَفْضَلَ ما اَمَّلُوا مِنْكَ في غُرْبَتِهِمْ عَنْ اَوْطانِهِمْ، وَ ما اٰثَرُونا بِهِ عَلیٰ اَبْنائِهِمْ وَ اَهالیهِمْ وَ قَراباتِهِمْ.

اَللّٰهُمَّ اِنَّ اَعْداءَنا عابُوا عَلَیْهِمْ بِخُرُوجِهِمْ، فَلَمْ یَنْهَهُمْ ذٰلِكَ عَنِ الشُّخُوصِ اِلَیْنا خِلافاً مِنْهُمْ عَلیٰ مَنْ خالَفَنا، فَارْحَمْ تِلْكَ الْوُجُوهَ الَّتي غَیَّرَتْهَا الشَّمْسُ، وَ ارْحَمْ تِلْكَ الْخُدُودَ الَّتي تَتَقَلَّبُ عَلیٰ حُفْرَةِ اَبي عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلامُ ، وَ ارْحَمْ تِلْكَ الْاَعْیُنَ الَّتي جَرَتْ دُمُوعُها رَحْمَةً لَنا، وَ ارْحَمْ تِلْكَ الْقُلُوبَ الَّتي جَزِعَتْ وَ احْتَرَقَتْ لَنا، وَ ارْحَمْ تِلْكَ الصَّرْخَةَ الَّتي کانَتْ لَنا.

اَللّٰهُمَّ اِنّي اَسْتَوْدِعُكَ تِلْكَ الْاَبْدانَ وَ تِلْكَ الْاَنْفُسَ ، حَتّیٰ تُوافِیَهُمْ[۱] مِنَ الْحَوْضِ یَوْمَ الْعَطَشِ.

ای آنکه ما را به کرامتش مخصوص گرداند، و وعدهٔ شفاعت به ما داد، و رسالت را به ما سپرد، و ما را وارثان پیامبران قرار داد، و امتهای گذشته را به ما پایان بخشید، و به جانشینی ما را اختصاص داد، و علم گذشته و آینده را به ما عطا کرد، و قلوب مردم را بسوی ما متوجه ساخت، من و برادرانم و زائرین قبر ابی عبدالله حسین بن

---

۱ ـ در بعضی از مصادر : ترویهم.

علی را بیامرز، کسانی که اموالشان را مصرف کرده، و بدنشان را به رنج انداختند، به خاطر میل داشتن در نیکی کردن به ما، و امید به پاداشت به دوستان ما، و به خاطر خرسند نمودن پیامبرت محمد ـ که درود خدا بر او و بر خاندانش باد ـ و پاسخ مثبت دادن به اوامر ما، و ناراحت نمودن دشمنانمان، تا به خشنودیت دست یابند.

پس از طرف ما آنان را با خشنودیت پاداش ده، و درروز و شب نگاهبانیشان کن، و در خاندان و فرزندانشان که به جای گذاشته‌اند، با نیکوترین صورت جانشینشان باش، و با آنان باش، و شرّ هر ستمگر کینه توز و هر توانمند و ناتوان از مخلوقاتت، و شرّ شیطانهای جن و انس را از آنان دور ساز، و به ایشان عطا کن برتر از آنچه در دوریشان از خانهٔ شان، و ترجیح دادن ما بر فرزندان و خاندان و نزدیکانشان از تو امید و آرزو دارند.

خدایا دشمنان ما خروج آنان را بر ایشان عیب شمردند، اما این کار دشمنانمان، ایشان را از حرکت بسوی ما و مخالفت کردنشان باز نداشت، پس رحم نما آن چهره هایی که خورشید رنگشان را تغییر داده، و رحم نما آن گونه هایی که بر قبر ابی عبدالله ـ که بر او درود باد ـ قرار گرفته است، و رحم نما چشمهایی که اشکهایش به خاطر مهربانی بر ما جاری شده، و رحم نما آن قلبهایی که برای ما ناراحت شده و سوخته، و رحم نما آن فریادهایی که برای ما بوده است.

خدایا این جانها و بدنها را به تو به امانت می‌سپارم، تا آنان را در روز تشنگی از حوض کوثر سیراب گردانی.

امام همچنان در سجده این دعا را می‌خواند، پس از نماز گفتم: فدایت شوم، اگر این مطالبی که از شما شنیدم در مورد افرادی که خدا را نمی‌شناسند هم درست باشد، مطمئنم آتش هرگز او را در بر نمی‌گرفت، سوگند به خدا آرزو می‌کنم به زیارت او می‌رفتم و حج نمی‌کردم، فرمود: تو به او نزدیکی چرا به زیارت او نمی‌روی ؟ سپس فرمود: ای معاویه کسانی که در آسمان برای زائرین آن حضرت دعا می‌کنند، بیشتر از کسانی هستند که در زمین دعاگوی آنان می‌باشند [۱].

۱ ـ کامل الزیارات :۲۰۴، رقم: ۲۹۱ .

۲ـ در بحار از مزار کبیر با سندش از اعمش نقل می‌کند که گفت:

در کوفه زندگی می‌کردم، همسایه‌ای داشتم که زمانهای زیادی کنار او نشسته وهم صحبت هم بودیم، شب جمعه‌ای بود، به او گفتم: در مورد زیارت امام حسین ﷺ چه نظری داری؟ گفت: بدعت است و هر بدعتی گمراهی و هر گمراهی آتش جهنم را به دنبال خود دارد، با خشم بسیار از جای خود بلند شده و با خود گفتم: هنگام سحر نزد او رفته و احادیثی در فضائل حضرت علی ﷺ برایش نقل می‌کنم که خداوند چشمانش را بسوزاند.

هنگام سحر نزد او رفته و در زدم، صدایی از پشت در شنیدم که می‌گفت: از سر شب به قصد زیارت رفته است، به سرعت خارج شدم تا به حائر حسینی رسیدم، دیدم در حال سجده است و از سجده و رکوع خسته نمی‌شود، گفتم: دیشب می‌گفتی زیارت بدعت است و هر بدعتی گمراهی و هر گمراهی آتش جهنم در بردارد و امروز به زیارت او آمده‌ای؟ گفت: ای سلیمان مرا ملامت نکن، من برای این خاندان امامت قائل نبودم، دیشب خوابی دیدم که مرا هراسان گردانید، گفتم: ای شیخ چه دیدی؟

گفت: مردی را دیدم که نه بسیار بلند بود و نه بسیار کوتاه ، از بس زیبا بود توان توصیفش را ندارم، گروههایی گرداگرد او را گرفته و او را در میان خود قرار داده بودند، جلوی او مردی قرار داشت ، که سوار بر اسبی بود با دمی انبوه، بر سرش تاجی بود که چهار رکن داشت، در هر رکن گوهری بود که تا مسافت سه روز راه می‌درخشید، گفتم: این کیست؟ گفتند: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ﷺ است، گفتم: دیگری کیست؟ گفتند: جانشینش علی بن ابی طالب ﷺ، چشمم را تیز کردم، شتری از نور دیدم که هودجی از نور بر آن قرار داشت ، و میان آسمان و زمین پرواز می‌کرد، گفتم: این شتر از کیست؟ گفتند: برای خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد ﷺ، گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: حسن بن علی، گفتم: کجا می‌روند؟ گفتند: همگی برای زیارت شهید کربلا حسین بن علی، که ظالمانه کشته شد، می‌روند.

به سوی هودج رفتم، دیدم کاغذهایی از آسمان فرو می‌ریزد، که در آنها نوشته بود : امان الهی برای زائرین حسین بن علی در شب جمعه، آنگاه منادی ندا کرد: آگاه

باشید ما و شیعیان ما در درجات برتر بهشت قرار دارند، سوگند به خدا ای سلیمان، تا آنگاه که جانم از بدنم خارج شود این مکان را ترک نمی‌کنم [۱].

۳ـ شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه از پدرش از ابن محبوب از حسین بن بنت ابی حمزه ثمالی روایت می‌کند که گفت:

در آخر حکومت بنی مروان پنهان از دید اهل شام به کربلا رفتم، در گوشهٔ ده پنهان شدم، نیمه‌های شب به سوی قبر رفتم، به قبر که نزدیک شدم مردی به سویم آمد و گفت: بازگرد که پاداشت را به تو خواهند داد، دستت به قبر نمی‌رسد، هراسان بازگشتم، نزدیک طلوع فجر به سوی قبر رفتم، نزدیک آن که رسیدم، همان مرد به سویم آمد و گفت: ای مرد تو به قبر نمی‌رسی، گفتم: خدا تو را سلامتی دهد چرا به آن نمی‌رسم ؟ از کوفه خود را به اینجا رسانده‌ام، مانع زیارت من نشو، می‌ترسم اگر صبح شود و اهل شام مرا اینجا بیابند کشته شوم.

گفت: اندکی صبر کن، موسی بن عمران از خداوند اجازهٔ زیارت قبر حسین بن علی ﷺ را خواسته، و به او اجازه داده شده است ، از آسمان همراه هفتاد هزار فرشته پائین آمده‌اند، از آغاز شب همگی در کنار قبر به سر می‌برند و منتظر طلوع فجر هستند، آنگاه به سوی آسمان می‌روند، گفتم: خداوند سلامتی ات دهد تو کیستی؟ گفت: من از جمله فرشتگانی هستم که مأمور نگاهبانی از قبر امام و طلب آمرزش برای زائرین آن حضرت هستند.

بازگشتم در حالی‌که عقلم از آنچه شنیده بودم در حال پروازکردن بود،منتظر ماندم تا سپیده دمید، به‌سوی قبر رفتم، کسی مانعم نشد، نزدیک قبر رفته سلام کردم و بر قاتلانش نفرین نمودم و نماز صبح را خواندم، و از ترس اهل شام‌سریع‌برگشتم [۲].

٤ـ از او به سندش از اسحاق بن عمّار نقل می‌کند که گفت: به امام صادق ﷺ عرضه داشتم: ای پسر رسول خدا فدایت شوم، شب عرفه در کنار قبر امام حسین ﷺ بودم، حدود سه هزار مرد زیبارو و خوشبو را با لباسهای سفید دیدم، که تمامی شب را نماز خواندند، می‌خواستم کنار قبر رفته و آن را ببوسم و دعاهایی

۱ـ بحار ۵۸:۹۸.

۲ـ کامل الزیارات :۲۲۲، رقم: ۳۲٤.

را بخوانم، اما از زیادی مردم دستم به او نمی‌رسید، پس از طلوع فجر سجدۀ شکر انجام داده و سر برداشتم، ولی کسی را ندیدم.

امام صادق علیه السلام فرمود: آیا می‌دانی این افراد چه کسانی هستند؟ گفتم: نه، فرمود: پدرم از پدرش نقل کرد که فرمود: قبل از شهادت امام حسین علیه السلام چهار هزار فرشته از کربلا عبور کرده و به آسمان عروج نمودند، خداوند به آنان وحی کرد: ای فرشتگان از کنار پسر دوستم و جانشینم عبور کردید، در حالی که او را می‌کشتند و مظلومانه حقش را خوردند اما او را یاری نکردید، به زمین فرود آیید و تا روز قیامت ژولیده و غبارآلود بمانید، آنان تا روز قیامت کنار قبر می‌مانند [1].

۵ـ از آن کتاب، با سندش از مفضّل بن عمر نقل است که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: سوگند به خدا گویا می‌بینم فرشتگان کنار قبر امام حسین علیه السلام مزاحم مؤمنان شده‌اند، گفتم: آیا به چشم آنان می‌آیند؟ فرمود: هرگز هرگز، سوگند به خدا همراه مؤمنان هستند، حتّی دستهایشان را به چهره‌های مؤمنان می‌کشند، خداوند هر صبح و شام غذاهای بهشتی برای زائرین حسینی می‌فرستد و خدمتکارانشان فرشته‌ها هستند، بنده هیچ حاجتی از حاجتهای دنیا و آخرت را از خداوند درخواست نمی‌کند، جز آنکه خداوند به او عطا می‌نماید، گفتم: سوگند به خدا این کرامت بزرگی است، فرمود: ای مفضّل آیا می‌خواهی مطالب بیشتری به تو بگویم؟ گفتم: آری ای آقایم.

فرمود: گویا تختی از نور را می‌بینم، همچنین قبّه‌ای از یاقوت سرخ را می‌نگرم که با جواهرات مزیّن زده شده است، و امام حسین علیه السلام روی آن تخت نشسته واطرافش نود هزار قبّۀ سبز رنگ وجود دارد، مؤمنان زیارت کرده و سلام می‌کنند، خداوند می‌فرماید: دوستان من از من بخواهید، مدّت زیادی است که مورد آزار واذیّت و ظلم واقع شده‌اید، امروز حاجتی از حاجتهای دنیا و آخرت را از من نمی‌خواهید، مگر آنکه آن را به شما عطا می‌کنم، خوردن و نوشیدن شما از غذاهای بهشتی است، سوگند به خدا این کرامتی است که همانند آن یافت نمی‌شود [2].

---

۱ ـ کامل الزیارات :۲۲۶، رقم:۳۳۳.

۲ ـ کامل الزیارات :۲۵۹، رقم: ۳۹۰.

علامه مجلسی گوید: مراد در روایت فرستادن غذا در برزخ و زدن قبّه در زمان رجعت است، به قرینه فرمایش آن حضرت علیه السلام: «از خواسته‌های دنیا و آخرت»[۱].

۶ـ و از آن کتاب، با سندش از عبدالله بن حماد بصری، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: نزدیک شما فضیلتی واقع است، که به کسی همانند آن داده نشده و گمان نمی‌کنم شناخت واقعی از آن داشته باشید، از آن حفاظت نمائید و آن را به انجام رسانید، در حقیقت افراد خاصّی برای آن تعیین شده و مشخّص گردیده‌اند، بدون آنکه در این زمینه تلاشی انجام داده باشند، جز آنکه تقدیر الهی بر آن تعلّق گرفته وسعادت و رحمتی است که خداوند به آنان عطا کرده است.

گفتم: فدایت شوم این چه فضیلتی است که ذکر کردی ولی نامش را نبردی؟ فرمود: زیارت جدّم امام حسین علیه السلام است، او غریبی است که در سرزمین غریبی قرار دارد، هر که به زیارت او رود برای او گریه می‌کند، هر که به زیارت او نرود برایش محزون است، و هر که قبرش را مشاهده نکرده قلبش برای او سوزان است، هر که به قبر پسرش در پایین پای او بنگرد، و توجه کنه که او در بیابانی قرار داشت که دوست وخویشاوندی همراهش نبود، ازگرفتن حقّش بازداشته شد و بی دینان بر او هجوم آوردند، تا اینکه او را کشته و حقّش را ضایع ساختند و او را در معرض حیوانات وحشی قرار دادند، از آب فراتی که سگان از آن استفاده می‌کنند او را محروم کردند، حق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سفارشی که نسبت به او و خاندانش کرده بود را به انجام نرساندند، در حالی که به او ستم شده بود دفنش کردند، همراه نزدیکان و شیعیانش زیر خاکها او را قرار دادند، در مکانی تنها و وحشت زا که از شهر جدّش بسیار دور بود، و جایگاهی که تنها کسانی به آنجا می‌روند که خداوند قلبشان را برای ایمان امتحان کرده و حق ما را به آنان شناسانده است.

گفتم :فدایت شوم به آنجا می‌رفتم تا آنکه گرفتارکار حکومت شدم و مسئول حفظ اموال آنان گردیدم و شخص مشهوری شدم، و به خاطر تقیّه زیارت او را ترک کردم، در حالی که می‌دانم بر زیارت او چه ثوابهایی مترتّب است، فرمود: آیا می‌دانی کسی که به زیارت او رود چه فضیلتی دارد و نزد ما چه ثوابی برای او ثبت

---

۱ ـ بحار ۹۸: ۶۵.

می‌شود؟ گفتم: نه، فرمود: امّا فضیلت، فرشتگان آسمانی به او مباهات می‌کنند، اما آنچه نزد ما برای اوست، صبح و شام برای او طلب رحمت می‌کنیم، پدرم برایم نقل کرده که از زمان شهادتش تاکنون قبر او از فرشته یا جن یا انسان یا حیوانات وحشی، که بر او درود فرستند، خالی نبوده است، هر چیز به زائر او غبطه می‌خورد و به او دست می‌مالد و با دیدار او امید کسب خیر دارد، چرا که چشم او به امام خورده است.

سپس فرمود: شنیده‌ام در نیمهٔ شعبان گروهی از مردم کوفه و مردمی از جاهای دیگر، همراه زنانی که ناله و شیون می‌کنند به سوی او می‌آیند، و گروهی خوانندهٔ قرآن و عدّه‌ای بیان کنندهٔ حوادث کربلا و بعضی ناله کننده و برخی مرثیه خوان هستند؟ گفتم: فدایت شوم آری، بعضی از این ماجراها را خود دیده‌ام، فرمود: سپاس خدایی را سزاست که در میان مردم گروهی را قرار داده که نزد ما آیند و ما را مدح و ستایش نمایند و برای ما مرثیه خوانند و دشمنان ما را کسانی قرار داده که به آنان طعنه زنند، چه از نزدیکان ما باشند و چه از افراد دیگر، در حالی که به وسیلهٔ ایشان هدایت شده‌اند، و کارهای زشتشان را تقبیح می‌کنند[۱].

۷ – از کتاب بشارة المصطفی از اعمش از عطیهٔ عوفی نقل است که گفت: همراه جابر بن عبدالله انصاری برای زیارت قبر امام حسین ﷺ رفتیم، هنگامی که وارد کربلا شدیم، جابر کنار فرات رفت و غسل کرد و لباس پوشید و بوی خوش به خودش مالید، هر گامی که بر می‌داشت یاد خدا می‌کرد، به قبر که نزدیک شد گفت: قبر را به من نشان بده، آن را به او نشان دادم، خود را روی قبر انداخت و بیهوش شد، مقداری آب روی او ریختم، به هوش آمد و سه بار گفت: ای حسین، سپس گفت: آیا دوست جواب دوستش را نمی‌دهد؟

سپس گفت: چگونه می‌توانی پاسخ مرا بدهی در حالی که رگهای گردنت بریده شده و بین سر و بدنت فاصله انداخته‌اند، گواهی می‌دهم تو پسر برترین پیامبران و پسر سرور جانشینان و پسر ملازم تقوی و پرهیزکاری و زادهٔ هدایتی، پنجمین فرد اصحاب کساء و پسر سرور رهبران و پسر فاطمه سرور زنانی، چگونه چنین نباشی

---

۱ ـ کامل الزیارات :۵۳۸، رقم: ۸۲۹.

در حالی که دست سرور پیامبران به تو غذا داده، و در دامان پرهیزکاران پرورش یافتی، و از پستان ایمان شیر نوشیدی و با اسلام از شیر گرفته شدی، زندگیت پاک و مرگت پاک بود، جز آن که جان مؤمنان از فراقت خرسند نیست، اما در سرانجام نیکت تردیدی ندارد، درود و خشنودی خدا بر تو باد و گواهی می‌دهم همان گونه از دنیا رفتی که برادرت یحیی بن زکریا از دنیا رفت.

آنگاه اطراف قبر را نگریست و گفت: درود بر شما ای روحهایی که در کنار قبر امام حسین علیه السلام آرمیده و در کنار خیمه گاه او مستقر شده‌اید، گواهی می‌دهم که شما نماز را برپا داشته و زکات داده، و امر به معروف و نهی از منکر نمودید، و با بی‌دینان جهاد کردید، و خداوند را تا لحظهٔ مرگ بندگی نمودید، سوگند به کسی که محمد صلی الله علیه و آله را بر اساس حق برانگیخت، ما در آنچه انجام دادید شریک شما هستیم.

عطیه گفت: چگونه چنین چیزی ممکن است، در حالی که از کوهی پایین نیامده و از کوهی بالا نرفته و شمشیر نزده‌ایم، در حالی که این گروه بین سر و بدنشان جدایی انداخته شده و زنانشان بیوه و فرزندانشان یتیم شده‌اند؟ گفت: ای عطیه از دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: هر که گروهی را دوست داشته باشد با آنان محشور می‌گردد، و هر که عملکرد گروهی را دوست داشته باشد در اعمالشان شریک خواهد بود، سوگند به آن که محمد را بر اساس حق برانگیخت، نیت من و دوستانم همان نیتی است که امام حسین علیه السلام و یارانش داشتند، مرا به طرف خانه‌های اهل کوفه ببرید.

در راه که بودیم گفت: ای عطیه آیا می‌خواهی سفارشی به تو بکنم، و گمان ندارم بعد از این سفر تو را ببینم، دوستان خاندان محمد صلی الله علیه و آله را دوست بدار، آن مقدار که آنان را دوست دارند، و با دشمنان آنان دشمن باش، آن مقدار که با آنان دشمنند، اگر چه همواره روزه دار و نمازگذار باشند، با دوستان خاندان محمد صلی الله علیه و آله مهربان باش، چرا که اگر به خاطر زیادی گناهانشان قدمشان بلغزد، در مقابل محبّتشان گامهایشان پابرجا می‌ماند، دوستدارانشان به بهشت بازگشته و دشمنانشان به جهنم بازگشت پیدا می‌کنند[1].

---

۱ ـ بحار ۶۵: ۱۳۰، ۹۸: ۱۹۵ از بشارة المصطفی: ۷۴، قسمتی از آن در مستدرک ۱۲: ۲۳۲ آمده است.

فصل (۳)
ستم‌های وارد آمده از طرف ستمگران به قبر شریف آن حضرت

ابن اثیر در کامل در وقایع سال ۲۳٦ گوید: در این سال متوکّل دستور داد قبر امام حسین علیه السلام و منازل و خانه‌های اطراف آن را خراب کنند، و در آن محل بذر پاشیده و آب بدهند و مردم را از آمدن به آنجا منع نمایند، در آن ناحیه اعلام کرد: بعد از سه روز هر کس را در اینجا پیدا کنیم او را در زندان مطبق زندانی می‌کنیم، و مردم از آنجا کوچ کردند و قبر را خراب و در آنجاکشاورزی نمود.

متوکل دشمنی زیادی با علی بن ابی طالب و خاندان او داشت و هر که را می‌یافت که دوستدار علی و خاندان اوست، اموالش را گرفته و او را می‌کشت.

یکی از ندیمانش «عبادهٔ مخنث» بود، که روی شکمش زیر پیراهنش بالشتی می‌بست و سر بدون مویش را باز می‌گذاشت، و در حضور متوکل می‌رقصید ، در حالی که خوانندگان شعر می‌خواندند و متوکل شراب می‌خورد و می‌خندید.

روزی در حضور منتصر این کارها را انجام داد، منتصر به عباده اشاره کرد و او را تهدید به مرگ نمود، عباده ساکت شد، متوکل گفت: چه شده است؟ برخاست و ماجرا را بیان کرد، منتصر گفت: ای امیرالمؤمنین این سگ تقلید کسی را می‌کند و مردم می‌خندند، که پسر عموی تو و بزرگ خاندان توست و تو به او افتخار می‌کنی، اگر می‌خواهی تو گوشت او را بخور ولی به این سگ و امثال او گوشت او را نده، متوکل به خوانندگان گفت، همگی این شعر را بخوانید:

غار الفتی لابن عمّه　　　　و الفتی فی حرّ امّه

«این جوان نسبت به پسرعمویش غیرت پیداکرد،درحالی‌که‌سرش‌در...مادرش‌است».

این از دلائلی بود که منتصر خون متوکل را حلال شمرد [1].

ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: متوکل نسبت به خاندان ابوطالب بسیار سخت گیر و خشمگین بود، کارشان را مهم تلقی کرده، کینهٔ زیادی از آنان به دل داشت، نسبت به آنان بدبین بود و به آنان تهمت می‌زد، اتفاقاً وزیرش عبیدالله

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۵۵:۷ ـ ۵٦ .

بن یحیی بن خاقان هم به آنان بدبین بود و بدرفتاری با آنان را در نظرش زیبا جلوه‌گر می‌ساخت، از این رو کارهایی را انجام دادند که هیچکدام از خلفای بنی‌عباس درگذشته انجام نداده بودند، از آن جمله خراب کردن قبر امام حسین علیه السلام و محو آثار آن بود، در همهٔ راهها پاسگاههایی را درست کرد و هر گاه زائری را می‌دیدند او را نزد متوکل می‌آوردند، و زائران را کشته یا به سختی مجازات می‌کرد[1].

احمد بن جعد وشاء که خود شاهد بوده برایم نقل کرد: علّت آنکه قبر امام حسین علیه السلام را شخم زد، آن بود که یکی از زنان خواننده پیش از خلافت متوکل کنیزانش را نزد او می‌فرستاد، تا هنگام خوردن شراب برایش آواز بخوانند، پس از خلافت نزد همان زن خواننده فرستاد، غائب بود، متوکل فهمید به زیارت قبر امام حسین علیه السلام رفته است، زن خواننده دانست متوکل او را می‌خواهد، به سرعت بازگشت و کنیزانش را نزد متوکل فرستاد، گفت: کجا بودید؟ گفتند: مولای ما به سفر حج رفته بود و ما نیز همراه او رفته بودیم، ماه شعبان بود، گفت: در ماه شعبان به کدام حج رفته بودید؟ گفت: به زیارت قبر امام حسین علیه السلام.

خشم متوکل زیاد شد و مولای آنان را فرا خواند و او را زندانی کرد و اموالش را گرفت، و یکی از یارانش به نام دیزج، که یهودی بود و مسلمان شده بود را فرا خواند و او را نزد قبر امام حسین علیه السلام فرستاد و دستور داد قبر را شخم بزند و تمام خانه‌های اطرافش را خراب کند، دیزج رفت و تا حدود دویست جریب اطراف قبر را خراب کرد و شخم زد، هنگامی که به قبر رسید کسی جرأت نمی‌کرد نزدیک آن شود، گروهی از یهودیان را آورد که آن را شخم زده و آب را بر آن جاری ساختند و پاسگاههایی را در آنجا مستقر کرد، هر زائری که به زیارت می‌رفت را گرفته و نزد متوکل می‌فرستادند[2].

محمد بن حسین اشنانی برایم بیان کرد:

مدّت زیادی بود که به خاطر ترس به زیارت آن حضرت نمی‌رفتم، تصمیم گرفتم خود را به خطر اندازم و به زیارت بروم، یکی از عطرفروشان در این زمینه به من

---

۱ ـ مقاتل الطالبیین :۵۹۷.

۲ ـ مقاتل الطالبیین :۵۹۷ ـ ۵۹۸.

کمک کرد، برای زیارت خارج شدیم، روزها پنهان شده و شبها حرکت می‌کردیم، تا به نواحی غاضریه رسیدیم، نیمه‌های شب از آنجا بیرون آمدیم، بین دو پاسگاه حرکت کردیم، نگهبانان خوابیده بودند، با زحمت زیاد قبر را پیدا کردیم، صندوق روی قبر را کنده و سوزانده و آب در آن محل جاری کرده بودند، موضع قبر همانند خندقی فرو رفته بود، آن را زیارت کرده و خود را روی آن انداختیم، بوی خوبی از آن می‌آمد که تاکنون همانند آن را در میان عطرها ندیده بودیم، به عطاری که همراهم بود گفتم: این چه بویی است؟ گفت: سوگند به خدا همانند این عطر تاکنون به مشامم نرسیده است، با امام خداحافظی کردیم و اطراف قبر علامتهای مختلفی قرار دادیم، هنگامی که متوکل کشته شد همراه گروهی از خاندان ابو طالب و شیعیان به زیارت قبر امام رفتیم، آن علامتها را پیدا کرده و به وضع کنونی برگرداندیم [1].

متوکل عمر بن فرج رخجی را حاکم مدینه و مکه کرد، و خاندان ابو طالب را از دریافت کمک از مردم بازداشت و مردم را نیز منع کرد به آنان کمک کنند، و هر گاه می‌شنید کسی به آنان کمک کرده، هر چند کمک کم بود، او را عقوبت کرده و سخت جریمه می‌نمود، تا آنجا که یک پیراهن بین گروهی از زنان علوی بود، یکی یکی در آن نماز می‌خواندند، و بعد از نماز آن را درآورده و به دیگری می‌داد و خود سر برهنه و بدون لباس پشت چرخ نخ ریسی می‌نشستند، تا اینکه متوکل کشته شد و منتصر به علویون توجه کرد و اموالی را بین آنان تقسیم نمود و به خاطر طعن زدن به پدر و اظهار تنفّر از او، مخالف با پدر را در همهٔ کارها و نیز دینش سر لوحهٔ اعمالش قرار داد [2].

شیخ طوسی در امالی با سندش از محمد بن عبدالحمید نقل می‌کند که گفت: همسایهٔ ابراهیم دیزج بودم، در آن بیماری که به خاطر آن درگذشت به عیادت او رفتم، حال بدی داشت و همانند شخص بیهوشی افتاده بود، پزشک کنار او قرار داشت، حال او را پرسیدم، اشاره کرد که پزشک اینجا ایستاده است، پزشک چیزی

۱ ـ مقاتل الطالبین :۵۹۸ ـ ۵۹۹.

۲ ـ مقاتل الطالبین :۵۹۹.

از بیماریش نفهمید و رفت و اتاق خالی شد، بین من و او دوستی برقرار بود و موضع اطمینان همدیگر بودیم.

از حالش سؤال کردم، گفت: سوگند به خدا تو را از حالم با خبر می‌کنم و از خدا طلب آمرزش می‌نمایم، متوکل به من دستور داد به نینوی محل قبر امام حسین علیه‌السلام بروم، تا آنجا را شخم زده و اثر قبر را از بین ببریم، شب هنگام همراه کارگران و وسایل مربوطه از بیل و کلنگ، به آنجا رسیدیم، دستور دادم همان شب کار را شروع کنند و قبر را خراب و زمین آنجا را شخم بزنند، و خودم به خاطر خستگی سفر خوابیدم.

ناگهان کارگران مرا از خواب بیدار کردند، دیدم سر و صدای زیادی می‌آید، گفتم: چه شده است؟ گفتند: امر عجیبی را دیدیم، گفتم: آن خبر چه بود؟ گفتند: گروهی کنار قبر قرار دارند که بین ما و قبر حائل شده‌اند و به سوی ما تیر پرتاب می‌کنند، برای تحقیق برخاسته و به آنجا رفتم، دیدم درست می‌گویند، آن شب اولین شب از لیالی بیض، یعنی شب سیزدهم ماه رجب بود، گفتم: شما هم به سوی آنان تیراندازی کنید، این کار را کردند اما تیرهایمان به سوی خودمان باز می‌گشت و زنندهٔ آن را می‌کشت، ترسیدم و هراسان گردیدم، همان لحظه از آنجا کوچ کردم، با خود گفتم: چون کارهای متوکل را انجام نداده‌ام او مرا خواهد کشت.

ابوبریره گوید: به او گفتم: از متوکل ترسی نداشته باش و آسوده خاطر باش، متوکل دیشب با کمک منتصر کشته شد، به من گفت: این خبر را شنیدم ولی بدنم دچار آسیبی شده که امید زنده ماندن ندارم، ابوبریره گوید: این امر در اول روز بود وقبل از آنکه شب فرا برسد دیزج مرد.

ابن ختیس از ابوالمفضّل نقل می‌کند که: منتصر شنید پدرش متوکل به حضرت فاطمه علیهاالسلام دشنام می‌دهد، از مردی از میان مردم در مورد این مسأله سؤال کرد، گفت: کشتن او واجب شده است، جز آنکه هر کس پدرش را بکشد عمرش طولانی نمی‌شود، گفت: چون در مورد کشتن او فرمان خدا را انجام می‌دهم اهمیتی ندارد که عمرم کوتاه شود، او را کشت و بعد از او تنها هفت ماه زنده ماند [۱].

---

۱ ـ امالی طوسی :۳۲۷؛ بحار ۴۵:۳۹۸.

و در آن از قاسم بن احمد اسدی روایت شده که گفت: به متوکل جعفر بن معتصم خبر رسید که مردم برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام در نینوی گرد هم می‌آیند، و در آنجا اجتماعات زیادی انجام می‌گیرد، یکی از رهبران ارتش خود را به همراه لشکر زیادی فرستاد، تا قبر امام را خراب و مانع زیارت مردم و گردهمائی در آن مکان شود، به آنجا رفته و دستور او را انجام دادند، و آن در سال ۲۳۷ بود، مردم بر علیه او شوریده و گفتند: اگر همهٔ ما را هم بکشی دست از زیارت او برنمی داریم، و کرامتهایی را از آن قبر دیده‌اند و آن را رها نمی‌کنند، موضوع را به متوکل گزارش داد، متوکل دستور داد به کوفه باز گردد و چنین وانمود نماید که برای اصلاح کار مردم به آنجا آمده بود.

چند سال گذشت، تا اینکه در سال ۲٤۰ به متوکل خبر دادند مردم از جاهای مختلف و کوفه برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام به کربلا می‌آیند و اجتماع زیادی در آنجا تشکیل شده و بازار بزرگی دارند، یکی از رهبران ارتش را به همراه لشکر زیادی به آنجا فرستاد و دستور داد اعلام کند هر که به زیارت قبر او رود خون و مالش حلال خواهد بود، و نیز دستور داد تا قبر امام را کنده و در آنجا کشاورزی نماید، مردم از زیارت دست برداشتند و به تعقیب خاندان ابوطالب پرداخت و هر که را می‌شناخت کشت، اما نتوانست نظراتش را تکمیل نماید [1].

در آن از عبدالله بن رابیه نقل کرده که گفت: در سال ۲٤۷ به حج رفتم، پس از پایان حج به عراق آمدم ، پنهان از دید خلیفه حضرت امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام را زیارت کردم، آنگاه برای زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا رفتم، در زمین آنجا را کشاورزی کرده و آب بر آن بسته بودند و گاوآهن‌ها در آن محل مشغول کار بودند، با چشم خود دیدم گاو آهن‌ها را در آنجا می‌راندند، تا نزدیک قبر می‌آمدند، به آنجا که می‌رسیدند، به طرف راست و چپ می‌رفتند، با چوب ضربات شدیدی به آنان می‌زدند اما سودی نداشت، به هیچ طریقی از روی قبر حرکت نمی‌کردند، نتوانستم زیارت کنم و به سوی بغداد رفتم، در حالی که می‌گفتم:

تالله ان کانت امیّة قد أتت — قتل ابن بنت نبیها مظلوما

---

۱ ـ امالی طوسی :۳۲۸، بحار ۲۹۷:٤٥.

فلقد أتاه بنو اميّة مثلها هذا لعمرک قبره مهدوما
أسفوا على أن لا يكونوا شايعوا فى قتله فتتبعوه رميما

«به خدا سوگند اگر بنی امیه پسر دختر پیامبرشان را مظلومانه کشتند، بنی عباس همانند همان کار را کردند، به جانم سوگند قبرش را نابود کردند. تأسف خوردند که چرا در کشتن او نتوانستند کمک بنی امیه نمایند، از این رو قبر او را نابود ساختند».

هنگامی که به بغداد رسیدم سر و صداهایی را شنیدم، گفتم: چه خبر شده است؟ گفتند: پرندهٔ نامه رسان خبر آورده که متوکل کشته شده است، تعجب کردم و گفتم: آن شب به این شب [1].

و در آن از یحیی بن مغیره رازی نقل شده که گفت: نزد جریر بن عبدالحمید بودم، مردی از اهالی عراق نزد او آمد، جریر پرسید: از مردم چه خبر؟ گفت: رشید قبر امام حسین علیه السلام را شخم زد و دستور داد «سدره‌ای» که در آنجا بود را قطع کنند، جریر دستهایش را بلند کرد و گفت: الله اکبر، از پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد به ما روایتی رسیده که سه بار فرمود: خداوند قطع کنندهٔ سدره را لعنت کند، تاکنون معنای آن را نمی‌دانستیم، چون منظور از قطع کردن آن تغییر قبر امام حسین علیه السلام است، تا مردم جایگاه قبر او را نفهمند [2].

و در آن از عمر بن فرج رخجی نقل کرده : متوکل مرا برای خراب کردن قبر امام حسین علیه السلام فرستاد، به آن ناحیه رفتم، گاوها را به سوی قبر حرکت دادم، هنگامی که به مکان قبر می‌رسیدند از آنجا عبور نمی‌کردند، چوب برداشته و آن قدر به آنها زدم که چوب شکست، سوگند به خدا که از قبر عبور نکردند و بر آن قدم نگذاشتند [3].

و از کتاب مناقب نقل شده: مسترشد اموال قبر امام حسین علیه السلام را غارت کرد وگفت: قبر نیاز به خزانه ندارد و برای لشکریان خود خرج کرد، هنگامی که از قصر بیرون آمد همراه پسرش راشد کشته شد [4].

---

۱ ـ امالی طوسی :۳۲۹، بحار ۳۹۸:۴۵.

۲ ـ امالی طوسی :۳۲۵.

۳ ـ امالی طوسی :۳۲۶.

۴ ـ مناقب ۴۰۱:۴۵.

خاتمه

شرح حال توّابین و خروج مختار
وکشته شدن قاتلان امام حسین ﷺ

در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه ابن اثیر در کامل آورده است.

گوید: بیان حال توابین:

گفته شده: هنگامی که امام حسین ﷺ شهید شد و ابن زیاد از پادگانش در نخیله به کوفه بازگشت، شیعیان، خود را سرزنش و ملامت می‌کردند و دانستند اشتباه بزرگی را مرتکب شده‌اند، چرا که امام حسین ﷺ را فرا خواندند ولی از یاری وپذیرش او امتناع کردند، تا اینکه در نزدیکی آنان به شهادت رسید، دیدند ننگ و گناه این کار جز با کشتن قاتلان امام و جنگیدن با آنان پاک نمی‌شود، از این رو در کوفه نزد سه نفر از رهبران شیعه جمع شدند.

تجمع سران شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی

سلیمان بن صرد خزاعی که از اصحاب به شمار می‌رفت، و مسیب بن نجیه فزاری که از اصحاب حضرت علی ﷺ بود، عبیدالله بن سعد بن نفیل ازدی وعبدالله بن وال تمیمی و رفاعه بن شداد بجلی، این افراد که از بهترین اصحاب حضرت علی ﷺ بودند، در منزل سلیمان بن صرد خزاعی گرد هم آمدند.

ابتدا مسیب بن نجیه سخن گفت و پس از حمد و ثنای الهی عرضه داشت:

«خداوند ما را به طولانی شدن عمر و در معرض حوادث مختلف قرار گرفتن امتحان کرده است، از خدا می‌خواهیم ما را از کسانی قرار ندهد، که روز قیامت به آنان گفته شود: «آیا شما را به اندازه‌ای عمر ندادیم که هر کس می‌توانست راه درست را پیدا کند»[1]، امیرمؤمنان ﷺ فرموده است: «عمری که خداوند بهانهٔ کسی را با آن نمی‌پذیرد شصت سال است».

---

۱ ـ «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ»، سورهٔ فاطر:۳۷.

همهٔ ما به این سن رسیده‌ایم، و می‌پنداشتیم جانهایمان را پاک کرده‌ایم، امّا خداوند در همهٔ مواضعی که با پسر دختر پیامبر خدا ﷺ داشتیم ما را دروغگو یافت، قبل از این جریان نامه‌ها و فرستاده‌هایش نزد ما آمدند و حجّت را بر ما تمام کرد و در آغاز و پایان و آشکارا از ما یاری خواست، امّا از جانبازی در راهش دریغ کردیم، تا اینکه در کنار ما کشته شد، نه با دستهایمان او را یاری کردیم، و نه با زبان به یاری او شتافتیم، و نه با اموالمان یاریگر او بودیم، و نه از عشایر برای او کمک درخواست کردیم، عذر و بهانهٔ ما نزد پروردگارمان و هنگام دیدن پیامبرمان چیست؟ در حالی که در میان ما فرزند دوستش و فرزندان و خاندان او کشته شدند.

سوگند به خدا عذری نداریم، که یا قاتلان و دوستان او را بکشیم یا در این راه کشته شویم، شاید خداوند با این کار از ما خشنود شود و از عقوبت و عذاب او در امان بمانیم، ای قوم یکی از خودتان را رهبر نمایید، چرا که باید رهبری داشته باشید که به او پناه برده، و پرچمی داشته باشید که زیر آن گرد هم آیید».

رفاعة بن شداد برخاست و گفت:

«خداوند درست‌ترین حرف را بر زبانت جاری ساخت، و با خواندنت برای جهاد با فاسقان و توبه از گناه بزرگ، تو را به بهترین راه راهنمائی نمود، سخنت را قبول کرده و حرفهایت را می‌پذیرم، گفتی برای خود رهبری برگزینید که به او پناه برده و زیر پرچم او گرد هم آیید، ما نیز عقیدهٔ تو را داریم، اگر این کار را خودت قبول کنی نزد ما پسندیده بوده و تو را فردی پنددهنده دانسته و در میان ما محبوب هستی، و اگر رأی بدهی و دیگران نیز رأی دهند، این کار را به شیخ شیعه و یکی از اصحاب پیامبر و دارای سابقه، یعنی سلیمان بن صرد خزاعی واگذاریم، چرا که شجاعت و دین داری و دوراندیشی او مورد تأیید همه است».

عبدالله بن سعد همین مضمون را بیان داشت، و مسیب و سلیمان را ستایش کرد.

مسیب گفت: حرف درستی زدید، سلیمان بن صرد را رهبر خود قرار دهید.

سلیمان پس از حمد و ثنای الهی گفت:

«می‌ترسم بعد از این روزگار، که زندگی‌ها را سخت کرده و مشکلات در آن فزونی یافته و ظلم و ستم دامنگیر همهٔ شیعیان شده،روزگار بهتری داشته باشیم، ما برای آمدن خاندان پیامبر ﷺ گردن کشیدیم و خود را آماده ساختیم، به آنان وعدهٔ یاری و کمک داده و آنان را به آمدن به اینجا تشویق نمودیم، هنگامی که آمدند سست شده و ناتوان گردیده و غافل شده و دست به دست نمودیم، تا فرزند پیامبرمان و نوهٔ او و چکیده‌اش و قطعه‌ای از گوشت و خونش کشته شد، یاری خواست و تقاضای داشتن انصاف را نمود، امّا توجهی به گفتارش ننمودند، فاسقان انصاف را رها کرده، او را هدف تیرها و آماج نیزه‌های خود نمودند، و بر او تجاوز کردند.

برخیزید، پروردگارتان به شما خشم نمود و نزد همسران و فرزندانتان بازنگردید تا اینکه خدا از شما خشنود شود، سوگند خدا گمان نمی‌کنم از شما راضی شود جز آنکه از قاتلانش انتقام بگیرید، از مرگ نهراسید هر که از مرگ بهراسد خوار می‌گردد، همانند بنی اسرائیل باشید، آنگاه که پیامبرشان به آنان گفت: «با گوساله پرستی به خود ستم نموده‌اید به سوی پروردگارتان توبه کنید و خود را بکشید»[۱].

این کار را کردند، بر اسبها سوار شده و گردن کشیدند، چرا که دانستند جز مرگ چیزی آنان را از گناه بزرگ رها نمی‌کند، حال شما چگونه است، اگر به همان امر خوانده شوید، شمشیرها را تیز کرده و تیرهایتان را آماده نمایید، چرا که فرموده: «آنچه می‌توانید از سلاحهای جنگی را آماده نمایید»، تا فرا خوانده شده و به سوی دشمن حرکت نمایید»[۲].

خالد بن سعد بن نفیل گفت:

«سوگند به خدا اگر بدانم خودکشی مرا از گناهم رها کرده و خداوند از من خشنود می‌گردد ، خود را می‌کشم، و همه را شاهد می‌گیرم که هر چه دارم، جز

---

۱ ـ «اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلی بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ»، سورهٔ بقره: ۵۴ .

۲ ـ «وَ اَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ»، سورهٔ انفال : ۶۰ .

سلاحی که با آن می‌خواهم با دشمن بجنگم، صدقه‌ای برای مسلمانان خواهد بود، تا بر جنگ با فاسقان آنان را یاری کنم.

ابومعتمر بن حبس بن ربیعه کنانی همانند این سخنان را گفت.

سلیمان گفت: سخنرانی کافی است، هر کس در این مورد چیزی می‌خواهد بدهد آنها را نزد عبدالله بن وال تمیمی قرار دهد، هرگاه به مقدار آنچه نیاز داریم بودجه تهیه شد، فقرای شیعه را با آن مجهّز می‌کنیم.

سلیمان بن صرد نامه‌ای به سعد بن حذیفة بن الیمان نوشت و او را نسبت به آنچه تصمیم گرفته بودند آگاه ساخت، و او و دیگر شیعیان مدائن را به یاری دعوت کرد.

سعد بن حذیفه نامه را برای شیعیان مدائنی خواند، آنان پذیرفتند، و برای سلیمان بن صرد نامه نوشتند، که آمادهٔ حرکت به سوی او و یارانش هستند.

سلیمان مشابه آن نامه را برای مثنی بن مخربه عبدی در بصره نوشت، مثنی جواب داد: ما شیعیان به خاطر این تصمیم شما، خدا را ستایش می‌کنیم و هر زمان تعیین کنی به شما ملحق می‌گردیم، و در زیر آن نوشت: «با پرچمهای افراخته نزد تو می‌آییم - تا آخر اشعار».

مرگ یزید

آغاز کار آنان بعد از شهادت امام در سال ٦١ هجری بود، آنان مشغول گردآوری سلاحهای جنگی و فرا خواندن مردم برای انتقام از خون امام حسین علیه السلام بودند، و مردم گروه گروه به آنان می‌پیوستند، همین گونه پیش می‌رفتند تا اینکه در سال ٦٤ یزید بن معاویه مرد.

پس از هلاکت یزید عدّه‌ای نزد سلیمان آمده و گفتند: این تجاوزگر مرد و حکومت ناتوان شده، اگر می‌خواهید هم اکنون بر عمرو بن حریث جانشین ابن زیاد بر کوفه حمله‌ور شویم، آنگاه خون خواهی امام حسین علیه السلام را اعلام کنیم، و به دنبال قاتلان او بگردیم و مردم را برای یاری خاندان پیامبر، که از حقشان بازداشته شده‌اند، فرا بخوانیم.

سلیمان بن صرد گفت: عجله نکنید ، من در گفتار شما دقّت کردم، دیدم قاتلان امام حسین ﷺ هم اکنون از اشراف کوفه و پهلوانان عرب هستند و از آنان باید انتقام گرفت، و اگر بدانند قصد شما چیست از همهٔ مردم سخت‌تر بر شما حمله ور می‌شوند، و در یارانم دقّت کردم دیدم اگر قیام کنند نمی‌توانند انتقامشان را گرفته و جانشان را شفا دهند و طعمهٔ دشمن خواهند شد، نمایندههایتان را به گوشه و کنار بفرستید و مردم را به یاری فرا خوانید، این کار را کردند و بعد از مرگ یزید عدّهٔ زیادی به گروه ایشان پیوستند .

اهل کوفه عمرو بن حریث را بیرون کرده و با ابن زبیر بیعت کردند، در حالی که سلیمان و یارانش مردم را برای انتقام‌گرفتن از قاتلان امام فرا می‌خواندند.

ورود مختار به کوفه

شش ماه پس از هلاکت یزید در نیمهٔ ماه رمضان مختار بن ابی عبیده به کوفه آمد، در بیست و هشتم ماه رمضان عبدالله بن یزید انصاری که از طرف عبدالله بن زبیر به عنوان حاکم کوفه برگزیده شده بود وارد کوفه شد، و ابراهیم بن محمد بن طلحه همراه او برای جمع آوری مالیات کوفه وارد شهر شد.

مختار مردم را برای انتقام‌گیری از قاتلان امام حسین ﷺ فرا خواند و گفت: به عنوان وزیر امین از طرف مهدی محمد بن حنفیه آمده‌ام، گروهی از شیعیان نزد او آمده و به او ملحق شدند، مختار می‌گفت: سلیمان می‌خواهد قیام کند و به خاطر آن که از مسائل جنگی آگاهی ندارد، خود و دیگران را به کشتن خواهد داد.

به عبدالله بن یزید خبر رسید که مختار در همین روزها در کوفه قیام خواهد کرد، به او پیشنهاد کردند که مختار را زندانی کند، و اگر آزاد باشد سرانجام خوبی نخواهد داشت .

عبدالله گفت: اگر با ما جنگیدند با آنان می‌جنگیم و اگر متعرّض ما نشدند کاری با کارشان نداریم، این گروه می‌خواهند برای خون خواهی امام حسین ﷺ قیام کنند، خداوند آنان را رحمت کند، همه در امان هستند، باید آشکارا قیام کنند، به سوی قاتلان امام حسین ﷺ بروند، و من یاور آنان خواهم بود، ابن زیاد که قاتل

امام‌حسین ﷺ و نیکان و خوبان شماست، به سوی شما می‌آید، پیکها خبر آورده‌اند که او در یک فرسخی در «جسر منبج» است، جنگ با او و آماده نمودن خود برای حمله به او، بهتر از آن است که با خود درگیر شوید و همدیگر را بکشید، و دشمن با شما برخورد می‌کند، در حالی که ناتوان شده‌اید، اگر چه این آرزوی اوست، ابن زیاد دشمن‌ترین مخلوق خدا برای شماست، او و پدرش هفت سال بر شما حکومت کردند و تا توانستند متدیّنین و پاکان را کشتند، شما از طرف او بدبخت شدید، کسی که می‌خواهید برای خونخواهی او قیام کنید اوست، همراه با لشکرش به سوی شما می‌آید همه متحد شده به سوي او بروید، و دچار اختلاف نشوید، من خیرخواه شما هستم.

مروان ابن زیاد را به جزیره فرستاده بود، که پس از فراغت از آنجا به عراق حمله‌ور شود.

پس از سخنان عبدالله بن یزید، ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: ای مردم سخنان این سست عنصر شما را به شمشیرهایتان مغرور نکند، سوگند به خدا هر که بر علیه ما شورش کند او را خواهیم کشت، و اگر یقین کنیم گروهی قصد شورش دارند پدر را در مقابل فرزندش و فرزند را در مقابل پدرش، دوست را در مقابل دوستش، و کدخدا را در مقابل زیردستانش مؤاخذه می‌کنیم، تا حق را بپذیرند و مطیع ما گردند.

مسیب بن نجبه از جا برخاست و سخنش را قطع کرد و گفت: ای پسر بیچارگان، تو ما را از شمشیر و زورگوئیت می‌ترسانی، سوگند به خدا تو خوارتر از آن هستی که چنین قدرتی داشته باشی، ما تو را نسبت به خشمت در مقابل ما ملامت نمی‌کنیم، چرا که پدر و جدّت را کشتیم، اما ای امیر تو سخن درستی بر زبان آوردی.

ابراهیم گفت: به خدا با شما می‌جنگیم و عبدالله بن یزید سست عنصر است.

عبدالله بن وال گفت: چرا میان ما و حاکم ما دخالت می‌کنی، تو حاکم ما نیستی، تو مأمور گرفتن مالیاتی، برو کارت را انجام بده، اگر می‌خواهی کار این امّت را فاسد گردانی، در حقیقت پدر و جدّت هم همین کار را کردند و عاقبت بدی داشتند.

ابراهیم و همراهانش آنان را دشنام دادند و آنان نیز چنین کردند.

امیر از منبر پایین آمد، ابراهیم او را تهدید کرد و گفت: به ابن زبیر نامه نوشته وشکایت خواهد کرد، عبدالله به منزل او رفت و عذر خواهی کرد و او عذرخواهیش را پذیرفت.

از آن به بعد یاران سلیمان آشکارا مشغول خرید اسلحه شده و خود را تجهیز می‌نمودند [۱].

مختار در کوفه

شیعیان مختار را دشنام داده و از او بدگویی می‌کردند، چون هنگامی که در ساباط به حسن بن علی ﷺ خنجر زدند و ایشان را به کاخ سفید مدائن بردند، او این کار را تأیید کرد.

در زمان امام حسین ﷺ، هنگامی که امام مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، مختار در دهکده‌اش به نام «لفغا» بود، ناگهان هنگام ظهر خبر آمدن مسلم بن عقیل به او رسید، مختار همراه یارانش به سوی کوفه آمد و بعد از مغرب خود را به باب الفیل مسجد رسانید، عبیدالله بن زیاد عمرو بن حریث را همراه پرچمی در کنار مسجد قرار داده بود، مختار سرگردان ماند و نمی‌دانست چه کار بکند، خبر آمدن مختار به عمرو رسید، او را فرا خواند و به او امان داد، مختار نزد او آمد.

فردای آن روز عمارة بن ولید بن عقبه خبر آمدن مختار را به عبیدالله داد، او را احضار کرد و گفت: همراه یارانت آمدی تا مسلم بن عقیل را یاری کنی، گفت: آمدم ولی این کار را نکردم و زیر پرچم عمرو قرار گرفتم، عمرو به این امر شهادت داد، ابن زیاد با عصا به صورت مختار زد که پلاک چشمش را واژگون نمود و گفت: اگر شهادت عمرو نبود تو را می‌کشتم، آنگاه او را تا زمان شهادت امام حسین ﷺ زندانی نمود.

مختار نزد عبدالله بن عمر بن خطاب فرستاد تا میانجیگری کند - ابن عمر با خواهر مختار، یعنی صفیه ازدواج کرده بود - ابن عمر به یزید نامه نوشت، یزید به

۱ـ کامل ابن اثیر ۱۵۸:٤ ـ ۱٦۵.

ابن زیاد دستور داد او را آزاد کنند، ابن زیاد او را آزاد کرد، به شرطی که بیش از سه روز در کوفه نماند، مختار به سوی حجاز رفت.

ابن عرق بعد از واقعه با او دیدار کرد، پس از احوال پرسی پرسید: چشمت چه شده است؟ گفت: زنازاده با عصا زده و این گونه شده است، خداوند مرا بکشد اگر انگشتها و اعضای بدنش را دانه دانه قطع نکنم، سپس مختار در مورد ابن زبیر سؤال کرد، گفت: به خانهٔ کعبه پناهنده شده و در پنهانی بیعت جمع می‌کند و اگر قدرتش زیاد شود قیام می‌کند.

مختار گفت: یگانه مرد عرب در این روزگار اوست، اگر حرف مرا بپذیرد کار مردم را سامان خواهم داد، طوفان آشوب و فتنه ، رعد و برق خود را زده است و آماده شعله ور شدن است، هر گاه شنیدی در مکانی همراه عدّه‌ای از مسلمانان برای خون خواهی شهید مظلوم که در کربلا شهید شده، یعنی سرور مسلمانان و پسر دختر سرور پیامبران حسین بن علی علیهما السلام ، قیام کرده‌ام، سوگند به پروردگارت در مقابل کشتن او به تعداد کسانی که در مقابل خون یحیی بن زکریا کشته شدند را خواهم کشت، آنگاه از ابن عرق که ازگفتارش تعجب کرده بود جدا شد.

ابن عرق گوید: سوگند به خدا آنچه دیدم را برای حجاج بن یوسف تعریف کردم، خندید و گفت: خدا او را پاداش دهد، چه مرد دیندار و جنگجو و دشمن ستیزی است .

بیعت کردن مختار با ابن زبیر

مختار نزد ابن زبیر رفت، ابن زبیر در موردکارش سخنی با او نگفت و از هم جدا شدند، پس از یک سال ابن زبیر از مختار سؤال کرد، گفته شد: او در طائف است واعتقاد دارد که مظهر خشم الهی و نابود کننده جبّاران و ستمگران اوست ، ابن زبیر گفت: او را چه به این کارها، خدا او را بکشد، به دنبال شخص دروغگو وغیب‌گویی حرکت می‌کند، اگر خداوند ستمگران را نابود کند، مختار اولین ستمگر است .

در این گفت و گو بود که مختار وارد مسجد شد و طواف کرد و دو رکعت نماز گذارد و نشست، آشنایانش نزد او آمدند، اما ابن زبیر به دیدار او نیامد و عباس بن سهل بن سعر را برای جاسوسی نزد او فرستاد، عباس بن سهل به دیدار او آمد واحوال پرسی کرد و گفت: همانند تو نباید از بیعت کردن با کسی که تمامی اشراف قریش و انصار و ثقیف و دیگر قبائل با او بیعت کرده‌اند، امتناع کند، با او بیعت کن، گفت: سال گذشته نزد او رفتم ولی هدفش را از من پنهان کرد، هر گاه از من بی نیاز باشد دوست دارم بداند من نیز از او بی نیازم، عباس گفت: همراه من امشب با او دیدار کن، مختار پذیرفت.

بعد از نماز عشا نزد ابن زبیر رفتند، مختار گفت: با سه شرط با تو بیعت می‌کنم:
اول آنکه هیچ کاری را بی موافقت من انجام ندهی.
دوم آنکه مرا اولین شخصی که به کارهایت آشنایی دارد به شمار آوری.
سوم آنکه بعد از انقلاب کردن بهترین کارهایت را به من بسپاری.

ابن زبیر گفت: من بر طبق کتاب خدا و سنت رسول خدا با تو بیعت می‌کنم، مختار گفت: با پست‌ترین نوکران من نیز با همین شرط بیعت می‌کنی، به خدا هرگز با تو بیعت نکنم جز با این سه شرط، با ابن زبیر بیعت کرد و نزد او ماند و در جنگ با حصین بن نمیر شرکت کرد و بهترین امتحان را داد و مردانه جنگید و از همه بر شامیان سخت‌گیرتر بود.

دور شدن مختار از ابن زبیر

هنگامی که یزید بن معاویه مرد و اهل عراق از ابن زبیر اطاعت کردند، پنج ماه پیش او ماند، هنگامی که دید مسئولیت کاری را به او نمی‌دهد، از هر کس که از کوفه می‌آمد از احوال مردم آن دیار سؤال می‌کرد.

هانی بن حیهٔ وداعی به او خبر داد که همهٔ مردم کوفه مطیع ابن زبیر شده‌اند، اما گروهی از مردم، که تعدادشان به اندازه مردم کوفه می‌باشند، منتظر هستند کسی آنان را رهبری نماید و ایشان را گرد هم آورد و به وسیلهٔ آنها می‌توان زمین عراق را تصاحب کرد، مختار گفت: من ابواسحاق هستم، سوگند به خدا من کسی هستم که

آنان را بر طریق حق گرد هم آورم و با یاری ایشان باطل را نابود سازم و هر ستمگر کینه توزی را هلاک گردانم.

آنگاه سوار بر اسبش شد و به سوی کوفه حرکت کرد، روز جمعه به نهر حیره رسید، غسل کرد و لباس پوشید و حرکت کرد، از مسجد سکون و محلهٔ کنده گذر کرد، به هر گروهی می‌رسید بر آنان درود می‌فرستاد و می‌گفت: شما را بشارت به یاری و پیروزی می‌دهم، آنچه دوست داشتید به سوی شما آمد.

در قبیلهٔ بنی بدر با عبیدهٔ بن عمرو بدئی دیدار کرد، بر او سلام کرد و گفت: تو را به یاری و پیروزی بشارت می‌دهم تو ابوعمره و شخص خوش رأیی هستی، با این عقیده که داری خداوند همهٔ گناهانت را آمرزیده و همه خطاهایت را می‌پوشاند، عبیده از شجاع‌ترین مردم و شاعرترین آنان بود و محبتش به حضرت علی علیه السلام بسیار زیاد بود، ولی از خوردن شراب دست بر نمی‌داشت، گفت: خداوند تو را بشارت به خیر دهد، آیا می‌توانی این بشارت را برای من تشریح کنی؟ گفت: آری، امشب این کار را می‌کنم.

از قبیلهٔ «بنی هند» گذر کرد، اسماعیل بن کثیر را دید، از او پذیرایی کرد و گفت: تو و برادرت امشب با من دیدار کنید خبر خوبی برای شما آورده‌ام.

از میان گروهی از قبیلهٔ «همدان» گذشت و گفت: چیزی برای شما آورده‌ام که شما را شادمان می‌سازد.

بیعت گرفتن مختار از مردم به عنوان نمایندهٔ محمد بن حنفیه

آنگاه به مسجد رفت، مردم متوجهٔ او شدند، کنار ستونی قرار گرفت، به نماز ایستاد تا وقت نماز شد و همراه مردم نماز گذارد، بین نماز ظهر و عصر هم نماز خواند، آنگاه به سوی خانه‌اش رفت و شیعیان نزد او می‌رفتند.

اسماعیل بن کثیر و برادرش و عبیدهٔ بن عمر نزد او آمدند، از اخبار کوفه سؤال کرد، خبر سلیمان بن صرد را به او داد و گفتند: صاحب منبر او می‌باشد.

سپاس خدای را به جا آورد و گفت: مهدی پسر حضرت علی علیه السلام مرا به سوی شما به عنوان امین و وزیر و سرور و امیر فرستاده، و به من امر کرده به جهاد بی‌دینان

و خون خواهی از خون خاندان پیامبر و دفع ستم از ناتوانان، شما اولین کسانی باشید که بیعت مرا پذیرفته‌اند، دست به دست او زده و با او بیعت کردند.

شیعیانی که کنار سلیمان بن صرد جمع شده بودند را فرا خواند و به آنان گفت: سلیمان توانائی جنگیدن را ندارد و از تجربهٔ لازم در این زمینه برخوردار نیست، او می‌خواهد انقلاب کند و شما و خودش را به قتل برساند، من بر اساس روشی که از طرف رهبرمان به من داده شده و دستوری که برایم تشریح شده حرکت می‌کنم، دشمنانتان را کشته و جانهایتان را شفا می دهم، سخنم را گوش کرده و از فرمانم اطاعت کنید، سپس پراکنده گردیدند.

با همین شیوه و شیوه‌های دیگر عمل کرد، تا اینکه گروهی از شیعیان را به سوی خود متوجه ساخت، نزد او رفته و او را بزرگ شمردند.

امّا بزرگان شیعه، کسی را جز سلیمان لایق این مقام نمی‌دانستند، اما در نظر مختار پذیرش هیچکس از سلیمان سخت‌تر نبود، چرا که او می‌دانست عاقبت کار سلیمان چه خواهد شد.

دستگیری مختار توسط نمایندهٔ ابن زبیر

هنگامی که سلیمان به سوی جزیره رفت، عمر بن سعد و شبث بن ربعی و زید بن حارث بن رویم به عبدالله بن یزید حطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه گفتند: برای شما مختار از سلیمان بدتر است، سلیمان می‌خواهد دشمن شما را بکشد، اما مختار می‌خواهد در شهرتان بر شما هجوم آورد، بر او حمله برده و او را زندانی کنید تا کار مردم سامان بگیرد.

به طور ناگهانی بر او حمله ور شدند تا او را بگیرند، هنگامی که آنان را دید، گفت: شما را چه شده است، به خدا سوگند شما موفق نخواهید شد، ابراهیم بن محمد بن طلحه به عبدالله گفت: کتفش را محکم ببند و پا برهنه او را حرکت ده، عبدالله گفت: من این کار را نسبت به مردی که هنوز بر علیه ما کاری نکرده و تنها گمان بد به او داریم انجام نمی‌دهم.

ابراهیم به مختار گفت: اینجا آشیانهٔ تو نیست تا پرواز کنی، این چه خبرهایی است که از طرف تو به ما رسیده است؟ مختار گفت: هر چه به شما رسیده غلط است و از هر مکر و حیله‌ای همانند مکر و حیله‌های پدر و جدّت به خدا پناه می‌برم، آنگاه او را بدون زنجیر به زندان بردند، و گفته شده با زنجیر بوده است.

مختار در زندان می‌گفت: سوگند به پروردگار دریا و درخت خرما و درختان و صحراها و بیابانها و فرشتگان مقرّب و افراد نیکو کار، که تمامی ستمگران را با شمشیر بزّان می‌کشم، همراه گروههایی از یارانم که همانند افراد رذل و پست و فریب‌خور و بدنهاد نباشند، تا اینکه ستون دین را برپا ساخته و تفرقه را از میان مسلمانان برطرف گردانم، سوزش و جان مؤمنان را آرام کرده، و انتقام خون پیامبران را بگیرم، نابودی دنیا برایم سنگین نبوده و اگر مرگ به سراغم آید از آن ترسی ندارم.

دلایل دیگری که در مورد شورش مختار ذکر شده

در مورد شورش مختار در کوفه و دلیل آن چیزهای دیگر هم گفته شده است، مثلاً اینکه مختار به ابن زبیر که در کنار او بود گفت: من گروهی را می‌شناسم که اگر شخصی از روی دانش و فهم و براساس گفته آنان را راهنمایی کند، لشکری از میان آنان برای تو فراهم گرداند تا بتواند با آنان به جنگ با اهل شام قیام کنی؟ گفت: آنان چه کسانی هستند؟ گفت: شیعیان علی در کوفه، ابن زبیر: تو همان شخص باش.

ابن زبیر او را به کوفه فرستاد، در گوشه‌ای از شهر کوفه قرار گرفت و بر مصیبتهای حسین و یارانش می‌گریست، تا اینکه مردم او را دیده و دور او جمع شدند، هنگامی که نیرومند شد به ابن مطیع حمله ور شد[۱].

حرکت توابین و کشته شدن آنان

در سال ٦٥ سلیمان بن صرد سران یارانش را فرا خواند، با آنان قرار گذاشت در شب حلول ماه ربیع الثانی قیام را شروع کنند، در همان شب همراه یارانش خروج

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ١٦٨:٤ ـ ١٧٣.

کرده و در نخیله جمع شدند، در میان آنان حرکت کرد، امّا تعدادشان بسیار کم بود، حکیم بن منقذ کندی و ولید بن عصیر کنانی را به سوی کوفه فرستاد، که در آن شهر اعلام کنند: «یا لثارات الحسین»، او اولین کسی بود که این شعار را مطرح کرد.

روز بعد به افرادی که دور او بودند افراد دیگری پیوستند، به دفترش که مراجعه کرد دید شانزده هزار نفر با او بیعت کرده‌اند، گفت: پناه بر خدا از این تعداد تنها چهار هزار نفر آمده‌اند، گفته شد: مختار مردم را از حمایت تو منع می‌کند و دو هزار نفر به او پیوسته‌اند، گفت: ده هزار نفر دیگر می‌ماند، آیا آنان مؤمن نیستند، آیا عهد و پیمانهای الهی را به یاد نمی‌آورند.

سه روز در نخیله ماند و به سوی افرادی که نیامده بودند، پیکهایی را فرستاد، هزار نفر دیگر به او ملحق شدند.

پیشنهاد جنگیدن با قاتلان امام در کوفه و رد آن توسط سلیمان بن صرد

مسیب بن نجیه برخاست و گفت: خداوند تو را رحمت کند، افراد سست عنصر برای تو ارزشی نداشته و تنها کسانی به درد تو می‌خورند که مشتاقانه نزد تو آمده باشند، منتظر کسی مباش و کارت را آغاز کن، سلیمان گفت: عقیدهٔ خوبی داری.

سپس سلیمان در میان اصحابش برخاست و گفت: ای مردم هر که قصدش از این کار رضای خدا و بهشت باشد، او از ما و ما از او هستیم، و در زندگی و مرگ رحمت الهی بر او باد، هر که به خاطر کسب دنیا آمده، سوگند به خدا، ما نه غنیمتی به دست آورده و نه مالیاتی از کسی می‌گیریم جز کسب خشنودی خدا، هیچ طلا و نقره‌ای همراه ما نمی‌باشد، تنها اینکه شمشیرهایمان روی کتفهایمان قرار دارد و زاد و توشه‌ای به اندازهٔ نیازمان، هر که با این نیت آمده با ما همراهی کند.

یارانش از هر طرف فریاد زدند: ما به دنبال کسب دنیا نیامده‌ایم و دنیا طلب نیستیم، ما به خاطر توبه کردن و انتقام گرفتن از خون پسر دختر پیامبر خدا ﷺ آمده‌ایم.

هنگامی که سلیمان تصمیم به حرکت گرفت، عبدالله بن سعد بن نفیل گفت: پیشنهادی دارم اگر درست باشد خداوند توفیق عمل می‌دهد و اگر نادرست باشد

حرفی است که من زده‌ام، ما برای خون خواهی از خون امام حسین علیه السلام قیام می‌کنیم، در حالی که تمامی قاتلان او همانند عمر بن سعد و رهبران بخشهای کوفه و قبیله‌ها همه در کوفه هستند، ما کجا می‌رویم در حالی که قاتلان اینجا هستند، یارانش گفتند: این پیشنهاد خوبی است.

سلیمان گفت: اما من این نظر را ندارم، کسی که امام را کشت و لشکریان را مجهز نمود و گفت: او را امان نمی‌دهم مگر آنکه تسلیم من شود و حکم را در مورد او انجام دهم، همان فاسق پسر فاسق عبیدالله بن زیاد است، با یاری خدا به سوی او بروید، اگر خداوند شما را بر او یاری کرد، کشتن افراد بعدی از او آسانتر خواهد بود، امیدواریم با این کار تمام کوفیان به گروه شما بپیوندند و هر کس که در ریختن خون امام حسین علیه السلام شریک بوده را بکشند و نیرنگ بازی نکنند، اگر هم شهید شدید در حقیقت با کسانی جنگیده‌اید که خونشان حلال است و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است، من دوست ندارم که تلاشتان را در مورد کسانی قرار دهید، که خونشان حلال نیست، اگر با مردم شهر خود، یعنی کوفه بجنگید، هر کدامتان با مردی درگیر می‌شوید که برادر یا پدر یا نزدیکان شما را کشته و می‌خواهند او را بکشید، از خدا طلب خیر کنید و حرکت نمایید.

درخواست عدم خروج توابین به وسیلهٔ نمایندهٔ ابن زبیر

خبر خروج سلیمان به گوش عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه رسید، همراه بزرگانی از کوفه که در ریختن خون امام شرکت نداشتند نزد او آمدند، و دیگران از ترس خود را مخفی کرده بودند، مثلاً عمر بن سعد از ترس آنان شبها در قصر کوفه می‌خوابید.

هنگامی که نزد او رسیدند، عبدالله بن یزید گفت: مسلمان برادر مسلمان است و به او خیانت نکرده و نیرنگ نمی‌زند، شما برادران ما و همشهریان ما و محبوبترین ساکنان آن نزد ما هستید، خود را به کشتن نداده و با این کار تعداد ما را کم نکنید، همراه ما باشید تا آماده شویم، هنگامی که دشمن به سوی ما آمد، همگی به سوی او رفته با او می‌جنگیم، و گفت: اگر بمانید مالیاتهای شهر «جوخی» برای شما خواهد بود.

ابراهیم بن محمد بن طلحه نیز همین سخنان را ابراز داشت.

سلیمان گفت: شما حق نصیحت را به جا آورده و توان خود را در مشورت به انجام رساندید، ما برای خداوند حرکت کرده‌ایم و از او یاری و مدد می‌خواهیم و بی تردید ما حرکت می‌کنیم.

عبدالله گفت: پس منتظر باشید تا لشکر زیادی را برای شما مهیّا کنیم و با لشکر زیاد با دشمن بجنگید، چون خبر رسیده عبیدالله بن زیاد با لشکر زیادی به سوی ما می‌آید.

سلیمان توقف نکرد، در شب جمعه پنجم ربیع الثانی سال ٦٥ حرکتش را شروع کرد، تا اینکه به دار الاهواز رسید، در حالی که عدّهٔ زیادی از مردم از او جدا شده بودند، گفت: دوست نداشتم از ما کناره گیرند، ولی اگر هم با ما بودند خواری و نکبت برای ما می‌آوردند، خداوند نیّت و قصد آنان را دوست نداشت، از این رو ایشان را از ما جدا نمود، حرکت کردند تا به کربلا رسیدند.

توابین در کربلا

هنگامی که به کربلا رسیدند، همه فریاد و شیون و ناله شدند و بسیار گریستند، رحمت الهی را برای او خواسته و از جهت اینکه او را یاری نکرده و با او همراهی ننموده بودند توبه کردند.

یک شبانه‌روز نزد او ماندند و گریه کرده و ناله نموده و رحمت الهی را برای او و یارانش خواستار شدند.

از جمله سخنان ایشان در کنار ضریح امام این بود:

خدایا حسین را رحمت کن، شهید پسر شهید، هدایت شده پسر هدایت شده، راستگو پسر راستگو، خدایا آگاه باش ما پیرو آنان و رهرو راه ایشان، و دشمن قاتلان و دوست دوستان آنان هستیم، خدایا ما پسر دختر پیامبرمان ﷺ را خوار کردیم، گناهان گذشتهٔ ما را بیامرز و توبهٔ ما را بپذیر، حسین و یاران شهید و راستگویش را مشمول رحمت قرار ده، تو را گواه می‌گیریم که ما بر اساس روش او و عقیده‌ای که جنگیده است می‌باشیم و اگر ما را نیامرزی و مشمول رحمت قرار ندهی از زیانکاران می‌گردیم.

نگاه کردن به قبر آن حضرت بر خشم آنان می‌افزود، هنگام وداع قبر آن حضرت هجومشان به قبر امام از هجوم به حجر الأسود بیشتر بود.

درخواست مجدّد نمایندهٔ ابن زبیر برای مراجعت توابین به کوفه

آنگاه از آنجا کوچ کرده تا به انبار رسیدند، عبدالله بن یزید برای آنان نامه فرستاد و گفت:

ای دوستان ما فرمانبر دشمنانتان نباشید، شما در شهرتان انسانهای خوبی هستید، هر گاه دشمن به شما دست یابد، می‌داند شما بزرگان شهر هستید و او را به طمع می‌اندازد که دیگر کوفیان را نیز بکشد، ای دوستان ما اگر بر ما غلبه یابند، شما را سنگسار کرده یا شما را به دین خود درآورند و دیگر هرگز رستگار نمی‌گردید، ای دوستان ما دستهای ما و دستهای شما یکی است و دشمن ما و شما نیز یکی می‌باشد، هر گاه بر علیه دشمن با هم متحد شویم بر او پیروز می‌گردیم، و اگر دچار تفرقه شویم، قدرت ما در مقابل دشمن به سستی می‌گراید، ای دوستان ما از پند من روی گردان نشوید و از دستور من سرپیچی ننمایید، و پس از خواندن نامه‌ام به سویم بازگردید.

سلیمان و یارانش گفتند: زمانی که در شهرمان بودیم این حرفها را شنیدیم، حال که تصمیم بر جهاد با دشمن گرفته و نزدیک محل آنان شده‌ایم، پیشنهادها ارزشی ندارد.

سلیمان نامه‌ای به او نوشت و از او تشکر کرد و گفت: این افراد از اینکه جانشان را در اختیار خداوند قرار داده‌اند شادمانند، آنان از گناهان بزرگشان توبه کرده‌اند و به سوی خدا روی آورده و بر او توکّل نموده و به مقدّرات الهی خشنودند.

هنگامی که نامهٔ او به دست عبدالله رسید گفت: اینان دل به مرگ نهاده‌اند، اولین خبری که از ایشان به ما می‌رسد کشته شدنشان می‌باشد، سوگند به خدا بابزرگواری در راه خدا می‌میرند.

توابین در قرقیسیا

آنگاه حرکت کردند تا به «قرقیسیا» رسیدند، زفر بن حارث کلابی دروازه را بسته بود و اجازه نمی‌داد کسی با آنان دیدار و معامله کند، سلیمان مسیب بن نجیّه را نزد آنان فرستاد تا مقداری آذوقه بگیرد، مسیّب کنار دروازه آمد و خود را معرفی کرد و درخواست ملاقات با زفر بن حارث را نمود.

هذیل بن زفر نزد پدرش رفت و گفت: مرد خوش سیمایی به نام مسیب بن نجیه از شما اجازهٔ ملاقات می‌خواهد؟ پدرش گفت: پسرم آیا می‌دانی او کیست؟ او یکّه تاز قبیلهٔ مضر حمراء است، اگر ده نفر در آن قبیله شمرده شوند او یکی از آنهاست، مردی عابد و زاهد و دیندار است، به او اجازه بده.

هنگامی که بر او وارد شد، او را کنارش نشانید و از احوال او پرسید، مسیّب قصد و تصمیم خودشان را برای او بیان کرد، زفر گفت: به این علت دروازه را بستیم که نمی‌دانستیم برای جنگ با ما آمده‌اید یا دیگران، ما ناتوان نیستیم ولی دوست نداریم با شما بجنگیم، در حالی که به ما خبر رسیده روش نیکویی دارید، آنگاه به پسرش دستور داد بازاری برای آنان ترتیب دهد و هزار درهم همراه یک اسب به مسیب داد، مسیب پولها را رد کرد و اسب را گرفت و گفت: شاید اسبم از پا درآید و نیازمند اسب دیگری شوم.

زفر نانهای زیاد و علف و آرد زیادی برای ایشان فرستاد، تا اینکه نیازمند خرید چیزی نشدند، مگر بعضی از آنان که تازیانه یا لباسی خریداری کردند.

فردای آن روز حرکت کردند، زفر برای بدرقهٔ آنان بیرون آمد و به سلیمان گفت: پنج تن از سران لشکر، یعنی حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی کلام و ادهم بن محرز و جبلة بن عبدالله خثعمی و عبیدالله بن زیاد، همراه افراد زیادی همچون خار و درختهای بیابانی از «رقه» به سوی عراق در حرکتند، اگر دوست دارید داخل شهر ما شوید و همه با هم متحد می‌شویم، اگر دشمن سراغ ما آمد همه با او می‌جنگیم.

سلیمان گفت: اهل شهر ما هم همین مطلب را گفتند ولی ما امتناع کردیم.

زفر گفت: پس زودتر از آنان خود را به «عین الورده» برسانید که سر چشمه است، و پشت به شهر کرده، و دهکده‌ها و آبها و مواد غذایی و راهها را در تصرّف خود درآورید، از طرف ما آسوده خاطر باشید و حرکت نمایید، سوگند به خدا گروهی بزرگوارتر از شما تاکنون ندیده‌ام، امیدوارم بر آنان پیشی جویید، و اگر با آنان جنگیدید در محل وسیع این کار را انجام ندهید، که به سوی هم تیراندازی کرده و نیزه به یکدیگر بزنید، چون تعداد آنان از شما بیشتر است و می‌ترسم شما را محاصره کنند، در برابر آنان نایستید، تا شما را نابود کنند، و در برابرشان صف آرایی نکنید، چون شما پیاده نظام ندارید و آنان افراد پیاده نظام زیادی دارند، و سواره‌ها نیز باید همدیگر را حمایت کنند، باید گروه گروه و دسته دسته شوید و یک بار در میان به طرف راست و چپ آنان پراکنده گردید، و اگر دسته‌ای محاصره شد، دستهٔ دیگر به حمایت او برود و آسوده خاطر باشد، و این دو دسته بتوانند به کمک یکدیگر حمله کرده یا دست از حمله بکشد، و اگر همه در یک صف قرار گیرید و پیادگان بر شما حمله برند، و بخواهید از صف خود دفاع کنید، صف شکسته و شکست می‌خورید.

توابین در عین الوردة

با آنان وداع کرده تا به عین الورده رسیدند، در غرب آنجا اردو زدند و پنج روز استراحت نمودند، تمامی لشکریان شام به یک منزلی عین الورده رسیده بودند.

سلیمان برخاست و آخرت را به آنان یادآور شد و ایشان را به جنگ تشویق کرد و گفت: دشمنی که چندین شبانه‌روز به دنبال او حرکت کردید به سوی شما می‌آید، هر گاه با آنان برخورد کردید صادقانه بجنگید و صبر کنید که خداوند با صابران می‌باشد، هیچ کس از جنگ فرار نکند، مگر برای آنکه موضع خود را تغییر دهد، یا به دیگر افراد ملحق شود، افراد فراری را نکشید و سر افراد مجروح را نبرید و اسیران مسلمان را نکشید، مگر آنکه بعد از اسارت با شما جنگیدند، این روش حضرت علی ﷺ در جنگ با شورشیان مسلمان بود.

سپس گفت: اگر من کشته شدم مسیب بن نجیه رهبر شماست، اگر او نیز کشته شد عبدالله بن سعد بن نفیل و پس از او عبدالله بن وال و پس از او رفاعة بن شداد رهبر شماست، خداوند رحمت کند کسی را که به عهد و پیمان الهی پای بند باشد.

نبرد مسیب به نجیه به گروهی از شامیان

آنگاه مسیب را همراه چهارصد اسب سوار فرستاد و گفت: حرکت کن و به اولین گروه لشکر شام حمله کن، اگر توانستی کاری بکنی که ادامه بده و الأ باز گرد، مبادا یکی از یارانت را جا گذارده، یا کسی را به جلو فرستی، مگر آنکه چاره‌ای جز این نداشته باشی.

او یک شبانه روز حرکت کرد و هنگام سحر فرود آمد، صبح که شد افرادش را به اطراف فرستاد، تا هر که را می‌بینند بیاورند.

مردی بیابانگرد را آوردند، پرسید: اولین دستهٔ دشمن کجاست؟ گفت: اولین لشکر، لشکر شرحبیل بن ذی کلاع است، که در یک فرسخی شماست و با حصین بن نمیر اختلاف دارد، و هر یک خود را رهبر می‌داند، و هر دو منتظر دستور ابن زیاد هستند.

مسیب و همراهانش شتاب کرده و آنان را غافلگیر ساختند، و توانستند لشکر آنان را پراکنده سازند، مسیب عدّه‌ای از آنان را کشت و افراد زیادی را مجروح نمود و چهارپایانشان را گرفت، شامیان محلّ استقرارشان را ترک کرده و فرار نمودند، یاران مسیّب هر چه توانستند غنیمت جمع کرده و با غنائم زیاد نزد سلیمان بازگشتند.

خبر به ابن زیاد رسید، به سرعت حصین بن نمیر را همراه دوازده هزار نفر به سوی آنان فرستاد.

صف آرایی توابین در مقابل لشکر ابن زیاد

یاران سلیمان چهار روز از ماه جمادی الاول مانده بود که در برابر یاران ابن زیاد صف آرایی کردند، طرف راست به عهدهٔ عبدالله بن سعد و طرف چپ به عهدهٔ مسیب بن نجیه و قلب در اختیار سلیمان بود.

حصین بن نمیر طرف راست لشکرش را به جملة بن عبدالله و طرف چپ آن را به ربیع بن مخارق غنوی سپرد، هنگامی که به هم نزدیک شدند، شامیان آنان را به پیروی از عبدالملک بن مروان و یاران سلیمان ایشان را به رها کردن عبدالملک و تسلیم عبیدالله بن زیاد فرا خواندند، مشروط بر آنکه آنان یاران ابن زبیر را از عراق خارج کرده و امر خلافت را به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بسپارند.

هیچکدام عقیدهٔ دیگری را نپذیرفت، لشکریان با یکدیگر نبرد کردند، شامیان از لشکرگاه خود گریخته و تا هنگام شب پیروزی با یاران سلیمان بود.

صبح فردا شرحبیل بن ذی کلاع همراه با هشت هزار لشکر تازه نفس به یاری لشکر حصین بن نمیر آمدند، یاران سلیمان تا شب با تمام توان با آنان نبرد کردند و فقط هنگام نماز دست از نبرد برداشتند.

شب هنگام دست از جنگ کشیدند، در حالی که مجروحین دو طرف بسیار زیاد بودند ، سلیمان افرادی را نزد یارانش فرستاد تا آنان را به جنگ تشویق نمایند.

فردای آن روز که جمعه بود ادهم بن محرز باهلی همراه با دو هزار نفر به شامیان پیوست، تا هنگام ظهر نبرد سختی با هم نمودند، هر لحظه بر تعداد شامیان افزوده می‌شد و از هر طرف یاران سلیمان را محاصره کردند.

کشته شدن سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه

سلیمان که این وضع را مشاهده کرد از اسب پائین آمد، و فریاد زد: ای بندگان خدا هر که می‌خواهد زودتر به ملاقات خدای خود رسیده و توبه‌اش پذیرفته شود به سوی من آید، آنگاه غلاف شمشیر خود را شکست، گروه زیادی از یارانش با او همراه شده و غلاف شمشیرشان را شکستند، و با شامیان نبرد سختی نمودند و افرادی زیادی از آنان را مجروح ساختند.

حصین بن نمیر که صبر و قدرت آنان را دید، پیاده سواران را به سوی ایشان فرستاد تا آنان را تیرباران نمایند، و سوارگان و پیادگان یاران سلیمان را محاصره کردند.

یزید بن حصین تیری به سوی سلیمان پرتاب کرد که به او خورد، سلیمان بر زمین افتاد، اما برخاست ولی دوباره افتاد.

مسیب بن نجبه پرچم را گرفت و رحمت الهی را برای سلیمان از خدا خواست، و ساعتی جنگید، سپس بازگشت، باز حمله نمود، چندین بار این کار را انجام داد، و پس از اینکه افراد زیادی را کشت، خود کشته شد.

کشته شدن عبدالله بن سعد بن نفیل

پس از او عبدالله بن سعد بن نفیل پرچم را گرفت و رحمت الهی را برای آن دو نفر خواست، سپس این آیه را خواند: «گروهی از آنان در گذشته و گروهی در انتظار به سر می‌برند و تقدیر الهی تغییر پذیر نیست»[۱].

مردم قبیلهٔ ازد دور او را گرفتند، در حال جنگ بودند که سه اسب سوار آمده و مژده دادند سعد بن حذیفه با صد و هفتاد نفر از طرف مدائن و مثنی بن مخربه عبدی با سیصد نفر از بصره در راه می‌باشند، عبدالله بن سعد گفت: ای کاش تا زمانی که ما زنده هستیم به ما ملحق می‌شدند.

هنگامی که فرستادگان پیکرهای در خون غلطیدهٔ یارانشان را دیدند ناراحت شده و «انّا للّه و انّا الیه راجعون» گفتند و همراه آنان به جنگ پرداختند، ابن اخی ربیعة بن مخارق، عبدالله بن سعد بن نفیل را کشت، خالد بن سعد بن نفیل به قاتل برادرش حمله کرد و شمشیری به او زد، دیگری او را در بغل گرفت و یارانش حمله کرده و رهایش ساختند و خالد را کشتند و پرچم بی صاحب ماند.

کشته شدن عبدالله بن وال

عبدالله بن وال را فرا خواندند، او همراه یارانش سرگرم جنگیدن بود، رفاعه بن شداد به شامیان حمله کرد و او را آزاد ساخت، عبدالله پرچم را به دست گرفت و مقداری جنگید، سپس به یارانش گفت: هر که به دنبال زندگی بدون مرگ و آسودگی بدون سختی و شادمانی بدون ناراحتی است، با کشتن این گروهی که خونشان حلال است به خدا نزدیکی جوید، بشتابید به سوی بهشت، این امر هنگام عصر روی داد، او و اصحابش گروهی را کشته و لشکر شام را متفرّق ساختند.

---

۱ ـ «فَمِنْهُم مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُم مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً» ، سورهٔ احزاب: ۲۳.

شامیان از دو طرف به آنان حمله ور شدند، تا آنان را به جای خود بازگرداندند و مکانشان به صورتی بود که تنها از یک طریق می‌توانستند با آنان بجنگند.

شب هنگام مسئولیت جنگ با آنان را ادهم بن محرز باهلی به عهده گرفت و همراه پیادگان و سواران خود به ایشان حمله ور شد، ابن محرز خود را به ابن وال رسانید، در حالی که این آیه را می‌خواند: «کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند را مرده نپندارید - تا آخر آیه».

ادهم بن محرز ناراحت شد و به او حمله‌ور شد و دستش را از تنش جدا کرد و از او دور شد، گفت: گمان می‌کنم دلت می‌خواست در خانهٔ خود باشی، ابن وال گفت: گمان بدی نمودی، به خدا قسم دوست ندارم که دست تو به جای من قطع می‌شد، بلکه دوست دارم ثواب دستی را که در راه خدا دادم را برده باشم و گناه تو بزرگ و ثواب من زیاد شود.

ادهم بن محرز خشمگین‌تر شد، و بر او حمله ور گردید و با نیزه او را کشت، در حالی که او رو به دشمن داشت و گامی قدم ننهاد، ابن وال از فقها و زهاد بود.

رهبری رفاعة بن شداد

هنگامی که عبدالله بن وال کشته شد، نزد رفاعه بن شداد بجلی آمده و گفتند: تو باید پرچم را به دست بگیری، گفت: عقب نشینی کنیم، شاید خداوند ما را برای روز دیگری گرد هم آورد و ضربهٔ سخت‌تری به دشمن بزنیم.

عبدالله بن عوف احمر گفت: سوگند به خدا اگر باز گردیم هلاک می‌شویم و چند فرسخ نرفته همهٔ ما را می‌کشند، و اگر زنده بمانیم عربها برای نزدیکی به ابن زیاد ما را گرفته و دست بسته کشته خواهیم شد، غروب نزدیک است، در برابرشان مقاومت می‌کنیم، شب هنگام سوار بر اسبهایمان شده و تا صبح به عقب باز می‌گردیم و فرصتی برای این کار پیدا می‌کنیم، و هر کس رفیق زخمی خود را برداشته و باید بدانیم به کجا می‌رویم.

رفاعه گفت: پیشنهاد خوبی کردی، پرچم را گرفت و جنگ سختی با آنان کرد، شامیان می‌خواستند قبل از غروب کارشان را یک سره کنند، امّا به خاطر دلاوری آنان نتوانستند این کار را انجام دهند.

عبدالله بن عزیز کنانی همراه پسر کوچکش جلو رفت، قبیلهٔ بنی کنانه از شام را به سوی خود فرا خواند و گفت: فرزندم را گرفته و به کوفه ببرید، آنان به او امان دادند، اما نپذیرفت و جنگید تا کشته شد.

کرب بن یزید حمیری شب هنگام همراه با صد نفر از یارانش جلو آمد، و نبرد سختی کرد.

ابن ذی کلاع حمیری به او و یارانش امان داد، آنان گفتند: در دنیا در آسودگی زندگی می‌کردیم آمده‌ایم تا امنیت آخرت را برای خود مهیّا سازیم، با آنان جنگید تا کشته شدند.

صخر بن هلال مزنی همراه سه نفر از مزینه جلو رفت و جنگید تا کشته شدند.

عقب‌نشینی توابین

شب هنگام شامیان به لشکر خود بازگشتند، رفاعه به یاران خود نگریست، هر کس که اسبش مرده یا خود مجروح شده بود را به قومش سپرد و شبانه عقب نشینی کرد.

هنگام صبح حصین خود را آماده ساخت تا با آنان روبرو شود، اما کسی وجود نداشت و کسی را نیز به دنبال آنان نفرستاد.

آنان آمدند تا به قرقیسیا رسیدند، زفر پیشنهاد ماندن در آنجا را به آنان داد، سه روز در آنجا ماندند و ایشان را میهمان نمود، سپس زاد و توشه به آنان داد و به کوفه بازگشتند.

سعد بن حذیفة بن یمان که همراه اهل مدائن حرکت کرده بود به «هیت» رسید، در آنجا خبر بازگشت آنان را شنید، با مثنی بن مخربه عبدی، که همراه اهل بصره آمده بود در «صدود» دیدار کرد و او را نیز با خبر ساخت، صبر کردند تا رفاعه به آنان رسید، از او استقبال کردند و به خاطر یکدیگر گریستند، یک شبانه روز در آنجا ماندند و بعد هر کس به شهر خود بازگشت .

پیام مختار به توابین بازگشت کننده

هنگامی که رفاعه به کوفه رسید، مختار در زندان بود، به او پیام داد:

درود بر گروهی که هنگام بازگشت، خداوند اجرشان را بزرگ گرداند، و از جنگیدنشان خشنود شد، سوگند به پروردگار خانهٔ کعبه هیچکدام از شما گامی برنداشت و از بلندی بالا نرفت، جز آنکه ثوابی که خداوند به او داده از دنیا بیشتر است، سلیمان به عهد خود وفا نمود و خداوند روحش را به سوی خود برد و روحش را همراه ارواح پیامبران و راستگویان و شهیدان و صالحان قرار داد، اما او کسی نبود که می‌توانستید با او پیروز شوید، من پیشوایی هستم که مأمور به این کار شده‌ام و امین مورد اعتماد می‌باشم، کشندهٔ جبّاران و انتقام گیرنده از دشمنان دین، قصاص کنندهٔ قاتلان هستم ، آماده شده و ساز و برگ تهیّه نمایید، شما را بشارت باد به پیروی از کتاب خدا و سنّت پیامبر و خون خواهی از خون خاندان پیامبر و دفاع از ناتوانان و جهاد با آنانکه خونشان حلال است .

سخنان عبدالملک بن مروان

سلیمان و یارانش در ماه ربیع الاخر کشته شدند، هنگامی که عبدالملک بن مروان خبر کشته شدن سلیمان و فرار یارانش را شنید، بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت:

خداوند سلیمان بن صرد که رهبر فتنه جویان و آشوبگران عراق بود را کشت، آگاه باشید که شمشیرها سر مسیّب را همانند گوی به میدان انداختند، و خداوند دو رهبر بزرگ گمراه فتنه‌گر دیگر را نیز کشت، یعنی عبدالله بن سعد ازدی و عبدالله بن وال بکری، و بعد از آنها سرپیچی کننده‌ای نمانده است.

در این حکایت تأمل باید شود، زیرا هنوز پدرش مروان زنده بود [۱].

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۴: ۱۷۵ ـ ۱۸۶ .

خروج مختار و آغاز انقلاب او

در همین سال، یعنی چهاردهم ربیع الاول سال ٦٦، مختار در کوفه انقلابش را آغاز کرد و عبدالله بن مطیع، که از طرف عبدالله بن زبیر حاکم آنجا بود را بیرون نمود.

و دلیل این امر آن بود، که بعد از کشته شدن سلیمان بن صرد یاران باقیمانده‌اش به کوفه آمدند، مشاهده کردند مختار هنوز در زندان است، او را عبدالله بن یزید حطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه زندانی کرده بودند، که در گذشته بدان اشاره کردیم.

از زندان به آنان نامه نوشت و آنان را ستایش کرد و وعدهٔ پیروزی به ایشان داد و گفت: من کسی هستم که محمد بن علي، معروف به ابن حنفیه، مرا برای خون‌خواهی مأمور ساخته است.

رفاعه بن شداد و مثنی بن مخربه عبدی و سعد بن حذیفة بن الیمان و یزید بن انس و احمر بن شمیط احمری و عبدالله بن شداد بجلی و عبدالله بن کامل نامه را خواندند، پس از خواندن نامه ابن کامل را نزد او فرستادند و به او اعلام کردند ما همانطور خواهیم بود که تو خواهی، اگر می‌خواهی حمله کرده و تو را از زندان بیرون آوریم، ابن کامل خبر را برای مختار آورد، او خوشحال شد و گفت: بزودی از زندان بیرون می‌آیم.

رها شدن مختار از زندان ابن زبیر

مختار نزد ابن عمر فرستاده‌ای را گسیل داشت که به او بگوید: من مظلومانه زندانی شده‌ام، و خواست نزد عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه شفاعت او را بنماید.

ابن عمر نامه‌ای به آنان نوشت و شفاعت او را کرد، او را از زندان آزاد کردند و از او تضمین گرفته و سوگندش دادند که آشوبی را برپا نساخته و تا آنگاه که قدرت با آنان است بر علیه ایشان شورش نکند، و اگر این کار را کرد هزار شتر کنار کعبه بکشد و تمام کنیزها و غلامانش در راه خدا آزاد باشند.

هنگامی که خارج شد و در منزلش قرار گرفت، به یکی از نزدیکانش گفت: خداوند آنان را بکشد که چقدر احمقند، فکر می‌کنند من به عهدم وفا می‌کنم، سوگند به خدا خوردم، اگر دیدم کاری بهتر از آن است کفّارهٔ آن را داده و از عهده‌اش بیرون می‌آیم، و شورش من بر علیه آنان از کناره‌گیری من بهتر است، اما قربانی کردن شترها و آزاد شدن کنیزها و غلامان، از تف انداختن برای من آسانتر است، من دوست دارم به آرزویم برسم و بعد از آن هرگز کنیز و غلامی نداشته باشم.

شیعیان نزد او رفت و آمد کرده و در پیروی از او متّفق القول شدند، کم‌کم یاران او زیاد شدند، تا اینکه ابن زبیر عبدالله بن یزید حطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را عزل و عبدالله بن مطیع را حاکم کوفه گرداند.

بحیر بن رستاق حمیری در سفرش به کوفه او را دید و گفت: امشب به کوفه نرو، چرا که ماه در موضع ناطح قرار دارد، گفت: ما به دنبال نطح «شاخ زدن» هستیم، او اگر چه مردی شجاع بود اما آخر به او شاخ زدند، و همین گفتار گرفتارش کرد، ابراهیم به مدینه رفت و مالیات کم آورده بود و عذر آورد، شهر در آشوب بود، ابن زبیر به او حرفی نزد.

رسیدن ابن مطیع به حکومت کوفه

ابن مطیع پنج روز مانده از رمضان وارد کوفه شد و رئیس پاسبانان شهر را ایاس بن ابی مضارب عجلی معین نمود، و به او دستور داد با افراد خوب خوش برخورد و با متّهمین قاطعانه برخورد کند.

هنگامی که وارد شهر شد برای مردم سخنرانی کرد و گفت: امیرمؤمنان مرا به شهر شما و سرزمین شما فرستاده است، و دستور داده مالیاتهای شما را جمع کرده و بدون رضایت شما مالیاتهای زیاد آمده را از شهر خارج نکنم، و اینکه سفارش عمر بن خطاب هنگام وفاتش، و سیرهٔ عثمان بن عفان را ملاک عمل خود قرار دهم، پس تقوای الهی پیشه سازید و در راه درست حرکت کنید و دچار اختلاف نگردید، و قدرت را از افراد نادان خودتان باز پس گیرید، اگر این کارها را نکردید، پس خود را ملامت و سرزنش نمایید، سوگند به خدا گناهکار بیمار را سخت عقوبت کرده و افراد متهم کج اندیش را راست خواهم کرد.

سائب بن مالک از جا برخاست و گفت: اما در مورد حمل مالیاتهای ما، گواهی می‌دهیم که راضی نیستیم مالیاتهای اضافی ما به جای دیگری منتقل شود و جز در مورد خود ما، در مورد افراد دیگر مصرف گردد، و اینکه باید روش تو همانند روش حضرت علی علیه‌السلام باشد، که چندین سال در شهرهای ما اعمال می‌کرد تا شهید شد، ما نیازی به روش عثمان نداریم، نه در مورد مالیاتهایمان و نه در مورد خودمان، و نیازی نیز به روش عمر نداریم، اگر چه روش او از روش عثمان بهتر بود، و با مردم به خوبی رفتار می‌کرد.

یزید بن انس گفت: سائب راست می‌گوید.

ابن مطیع گفت: به هر روشی که دوست داشتید با شما رفتار می‌کنم.

ایاس بن مضارب نزد ابن مطیع آمد و گفت: سائب بن مالک از رهبران یاران مختار است، نزد مختار بفرست تا نزد تو آید، هرگاه نزد تو آمد او را زندانی کن تا کار مردم سامان بگیرد، گروههای مختلفی گرد او جمع شده‌اند و گویا آمادهٔ شورش است.

ابن مطیع دو نفر به نامهای زائده بن قدامه و حسین بن عبدالله بوسمی را نزد مختار فرستاد تا او را فرا بخوانند، تصمیم گرفت همراه آنان بیاید، که زائده این آیه را خواند: «هنگامی که کافران به تو مکر زدند تا تو را زندانی کرده یا کشته یا از شهر خارج کنند»[1].

مختار لباسش را انداخت و گفت: لباسی روی من بیندازید که تب کرده‌ام، و سرمای شدیدی احساس می‌کنم، نزد حاکم رفته و بگویید سخت بیمارم، آنان نزد ابن مطیع آمدند و خبر را بیان کردند، او مختار را رها کرد.

مختار نزد یارانش فرستاد و آنان را پیرامون خانه‌اش جمع نمود، خواست در ماه محرم شورش خود را شروع کند.

---

۱ ـ «وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ ـ الآية»، سورة انفال: ۳۰.

تحقیق کوفیان از صحت نمایندگی مختار از ابن حنفیه

مرد شریفی از قبیلهٔ شبام به نام عبدالرحمان بن شریح با سعید بن منقذ ثوری و سعر بن ابی سعر حنفی و اسود بن جرار کندی و قدامة بن مالک جشمی دیدار کرد و به آنان گفت: مختار می‌خواهد ما را بر علیه حکومت بشوراند، و نمی‌دانیم آیا ابن حنفیه او را فرستاده یا خیر، بیایید نزد محمد بن حنفیه رویم و خبر را برایش بیان کنیم، اگر اجازهٔ پیروی از او را داد، ما از او پیروی کرده، و اگر نهی کرد از او دوری می‌کنیم، سوگند به خدا چیزی در دنیا ارزشمندتر از حفظ دینمان وجود ندارد، گفتند: درست می‌گویی.

آنان نزد ابن حنفیه رفتند، هنگامی که به حضور او رسیدند از احوال مردم سؤال کرد، آنان او را از حال خود باخبر ساختند، و ماجرای مختار را بیان کردند و پرسیدند: آیا اجازهٔ پیروی از او را می‌دهی؟

پس از تمام شدن حرف آنان، محمد بن حنفیه سخن گفت و پس از حمد و ثنای الهی و بیان فضیلت اهل بیت و مصائب امام حسین علیه‌السلام گفت: آنچه در مورد کسی که شما را به خونخواهی ما فرا می‌خواند می‌خواهید بدانید، سوگند به خدا دوست دارم خداوند به دست هر مخلوقی که باشد انتقام ما را بگیرد، و اگر ناخشنود بود می‌گفت: از او پیروی نکنید.

آن افراد برگشتند، در حالی که مردم کوفه منتظر شنیدن سخنان آنان بودند، این کار آنان بر مختار گران تمام شد و ترسید جوابی بیاورند که شیعه را از اطراف او دور سازد.

هنگامی که وارد کوفه شدند قبل از رفتن به خانه هایشان نزد مختار رفتند، گفت: کجا رفتید، آیا در شک و تردید افتادید؟ گفتند: مأمور شدیم از تو پیروی کنیم، گفت: الله اکبر، شیعیان را نزد من گرد هم آورید، افرادی که در دسترس بودند را گرد هم آوردند.

مختار گفت: عدّه‌ای می‌خواستند درستی دستوری که آورده‌ام را بدانند و نزد امام مهدی رفته و در مورد من سؤال کردند، و به آن جمع حکم داده که من وزیر

و یاور و فرستادهٔ او هستم و آنان را به پیروی و اطاعتم امر کرده است، در آنچه شما را بدان فرا خواندم، از جنگیدن با افرادی که ریختن خونشان حلال است، و خون خواهی از خون خاندان پیامبر برگزیده.

عبدالرحمان بن شریح برخاست و ماجرای سفرشان و دستور ابن حنفیه به یاری و کمک به او را تشریح کرد و گفت: حاضر به غائب برساند و آماده شده و مجهّز گردید، و افراد دیگری نیز برخاسته و همین گفتارها را تکرار کردند.

دعوت مختار از ابراهیم بن اشتر برای حمایت از خویش

شیعیان دور او جمع شدند، از جملهٔ آنان شعبی و پدرش شراحیل بود.

هنگامی که آمادهٔ شورش بودند، یکی از یارانش به او گفت: بزرگان کوفه همراه ابن مطیع آمادهٔ جنگ با ما هستند، اگر ابراهیم بن اشتر با ما همراهی کند امید است بر دشمن پیروز گردیم، چون او جوانی ریاست طلب و پسر مرد بزرگی است و صاحب خاندانی بزرگ و ارزشمند است، مختار گفت: با او ملاقات کرده و او را فرا بخوانید.

گروهی همراه شعبی نزد او رفته و از قصد و نیت خود آگاهش نموده و از او طلب یاری کردند، دوستی پدرش با حضرت علی ﷺ را به او یادآور شدند، گفت: من برای خونخواهی خون امام حسین ﷺ با شما همراهی می‌کنم به شرط آنکه من رهبر شما باشم.

گفتند: تو شایستهٔ این مقام می‌باشی، اما هم اکنون این کار امکان‌پذیر نیست، مختار از طرف مهدی آمده و او مأمور به جنگ است و ما به پیروی او مأموریت یافته‌ایم. ابراهیم ساکت شد و پاسخی نداد، بازگشتند و خبر را به مختار گزارش دادند، مختار سه روز صبر کرد.

روز بعد همراه شعبی و پدرش و چندین نفر از یارانش نزد ابراهیم رفتند، او از آنان پذیرایی خوبی کرد، مختار کنار او نشست و گفت: این نامه‌ای است از طرف مهدی محمد بن علی امیرمؤمنان و او هم اکنون بهترین موجود روی زمین است و پسر بهترین موجودی که در گذشته بوده تا برسد به پیامبران و رسولان الهی، او از تو می‌خواهد که ما را یاری و کمک کنی.

شعبی گوید: نامه در دست من بود، هنگامی که سخن مختار تمام شد، به من گفت: نامه را به او بده، شعبی نامه را به ابراهیم داد، و آن را خواند، در آن نوشته شده بود:

از محمد مهدی به ابراهیم بن مالک اشتر، درود بر تو، خدایی که معبودی جز او نیست را می‌ستایم، من وزیر و امینی که بدان خشنودم را نزد شما می‌فرستم و او را مأمور به جنگ با دشمنم و خونخواهی خون خاندان پیامبر می‌کنم، خود و خاندان و یارانت را در اختیار او قرار ده، اگر مرا یاری کرده و دعوتم را اجابت کنی، نزد من ارزش و احترام خواهی داشت، رهبر سواره نظام و لشکرهای جنگی و هر شهر و منبر و سرزمینی هستی که از کوفه تا آخرین شهرهای شام فتح نمایی.

تشکیک ابراهیم بن اشتر در نامهٔ محمد بن حنفیه

هنگامی که نامه را خواند گفت: ابن حنفیه در گذشته نامه هایی به من نوشته بود و در آنها نام خود و پدرش را ذکر کرده است؟ مختار گفت: آن برای زمان گذشته است و الان زمان دیگری است، گفت: از کجا بدانم که این نامهٔ اوست؟

گروهی از افرادی که همراه او بودند بر این امر شهادت دادند، مثل زید بن انس و احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل، اما شعبی شهادت نداد، پس از این امر ابراهیم جای خود را به مختار داد و با او بیعت کرد، آنگاه از نزد او رفتند.

ابراهیم به شعبی گفت: دیدم تو و پدرت بر این امر شهادت ندادید، آیا گمان می‌کنی که اینان شهادت دروغ داده باشند؟ گفت: اینان سروران قاریان قرآن و رهبران شهر و تک سواران عرب هستند، و امثال آنان جز حق سخن دیگری نمی‌گویند، نامهای ایشان را نوشت و نزد خود نگاه داشت.

استقرار نیرو در کوفه برای جلوگیری از قیام مختار

ابراهیم خاندان و یاران خود را فرا خواند و عصر هر روز نزد مختار می‌رفت و کارشان را سازماندهی می‌نمود، و تصمیم گرفتند که شب پنج شنبه چهاردهم ربیع الاول سال شصت و شش قیام را آغاز کنند.

در آن شب هنگام مغرب ابراهیم با یارانش نماز خواند، و همراه با سلاحهایشان نزد مختار رفتند.

ایاس بن مضارب نزد عبدالله بن مطیع آمد و گفت: مختار در یکی از این دو شب قیام می‌کند، من پسرم را به محلهٔ کناسه فرستاده‌ام، اگر در هر یک از میدانهای شهر عدّه‌ای از یارانت را به صورت آماده باش نگاه داری، مختار و یارانش ترسیده و از شورش دست برمی دارند.

ابن مطیع عبدالرحمان بن سعید بن قیس همدانی را به میدان سبیع فرستاد و گفت: جلوی قبیلهٔ خودت را بگیر و نگذار اتفاقی بیفتد، کعب بن ابی کعب خثعمی را به میدان بشر، زحر بن قیس جعفی را به میدان کنده، عبدالرحمان بن مخنف را به میدان صائدیین، شمر بن ذی الجوشن را به میدان سالم، یزید بن رویم را به میدان مراد، و به همه سفارش کرد شورشیان از ناحیهٔ آنان قیام را شروع نکنند، شبث بن ربعی را به سبخه فرستاد و گفت: هر گاه صدای گروهی را شنیدی به سوی آنان حمله ور شو.

کشته شدن ایاس بن مضارب توسط ابراهیم اشتر

روز دوشنبه در میدانهای شهر مستقر شدند، شب سه شنبه ابراهیم بن اشتر نزد مختار رفت، و به او خبر رسیده بود که میادین شهر پر از مردان عبدالله بن مطیع می‌باشد و ایاس بن مضارب بازار و قصر را محاصره کرده است.

او صد نفر از یارانش که زیر قبا زره پوشیده بودند را به همراه خود آورده بود، یارانش گفتند: از بیراهه برویم، گفت: سوگند به خدا که از وسط بازار از کنار قصر حرکت کرده و از دشمنمان نترسیده و ناتوانیشان را به آنان نشان می‌دهیم.

ابراهیم از کنار دروازهٔ فیل عبور کرد، سپس از کنار خانهٔ عمرو بن حریث، ایاس بن مضارب همراه سربازانش که غرق در اسلحه بودند او را دید و گفت: شما کیستید؟ گفت: من ابراهیم بن اشتر هستم، ایاس گفت: این گروهی که با تو هستند کیانند و کجا می‌روید، تو را رها نمی‌کنم تا نزد امیر ببرم؟ ابراهیم گفت: از سر راه ما کنار برو، گفت: کنار نمی‌روم.

مردی از همدان به نام ابوقطن همراه ایاس بن مضارب بود، که از دوستان ابراهیم به شمار می‌رفت، ابراهیم گفت: ای اباقطن نزد من بیا، نزدیک ابراهیم آمد، در حالی که گمان می‌کرد ابراهیم می‌خواهد نزد ایاس میانجیگری او را بنماید.

هنگامی که نزدیک او شد نیزه‌اش را ربود و به گلوی ایاس فرو برد و او را به خاک انداخت و به یکی از یارانش گفت سر او را ببرد، یاران ایاس فرار کرده و نزد ابن مطیع رفتند، او پسرش راشد بن ایاس را مسئول نگاهبانان آن محل نمود و به جای راشد در کناسه سوید بن عبدالرحمان منقری ابوالقعقاع بن سوید را فرستاد.

آغاز قیام مختار

ابراهیم بن اشتر نزد مختار رفت و گفت: ما آماده شده بودیم فردا شب قیام را آغاز کنیم ، اما اتفاقی افتاد که باید امشب قیام شروع شود و ماجرا را بیان کرد.

مختار از کشته شدن ایاس خوشحال شد و گفت: این اولین پیروزی است ان شاء الله تعالی، سپس به سعید بن منقذ گفت: برخیز و هیزمها و چوبها را آتش بزن وعلامت بده، ای عبدالله بن شداد برخیز و فریاد بزن: «یا منصور امت»، ای سفیان بن لیلی و ای قدامة بن مالک فریاد بزنید: «یا لثارات الحسین»، آنگاه لباسش را پوشید.

ابراهیم گفت: افرادی که در میدانهای شهر قرار دارند نمی‌گذارند یاران ما به شما ملحق شوند، بهتر است با همراهانم به میان قبیلهٔ خودم بروم و یارانم را مهیّا سازم و در اطراف کوفه دور زده و شعار بدهم، تا هر که قصد شورش دارد به ما بپیوندد و هر کس هم که نزد تو آمد او را نگاهدار، و اگر بر تو حمله ور شدند با افرادی که پیش خودت داری از خود دفاع کن تا خود را به تو برسانم .

مختار گفت: انجام بده و شتاب کن، ولی مبادا به امیر حمله کنی و با او بجنگی، و تا توانستی با کسی جنگ نکن، مگر آنکه به تو حمله شود .

ابراهیم و همراهانش رفتند، تا نزد قوم خود رسید، و اغلب یارانش دور او جمع شدند، همراه آنان از کوچه‌های شهر عبور کرد و از محلهایی که ابن مطیع مأمور قرار داده بود دوری می‌نمودند.

هنگامی که به مسجد سکون رسید به عدّه‌ای از سواران زحر بن قیس جعفی که فرمانده نداشتند برخورد کردند، ابراهیم به آنان حمله کرد و آنان را پراکنده ساخت، که تا میدان کنده عقب نشینی کردند، و می‌گفت: خدایا تو می‌دانی برای خاندان پیامبرت و خونخواهی از آنان به خشم آمده‌ایم، پس ما را بر آنان یاری گردان.

بعد از پراکنده شدن آنان ابراهیم بازگشت، ابراهیم حرکت کرد تا به میدان اثیر رسید، در آنجا توقف کرده و شعارشان را سر دادند.

سوید بن عبدالرحمان منقری به طمع نابودی آنان و نزدیک شدن به ابن مطیع ناگهان به آنان حمله ور شد، ابراهیم تا به خود آمد، دید در نزدیکی آنان قرار دارند، فریاد کشید: ای سربازان خدا فرود آیید، شما از این گروهی که در خونهای خاندان پیامبرتان فرو رفته‌اند به یاری شدن سزاوارترید، آنان فرود آمدند.

ابراهیم به آنان حمله ور شد، ایشان را تا صحرا بیرون برد، آنان فرار کرده و از دوش هم بالای رفته و یکدیگر را سرزنش می‌کردند، ابراهیم آنان را دنبال کرد تا وارد کناسه شدند.

یاران ابراهیم گفتند: به دنبالشان رفته و از ترسی که دامنگیرشان شده بهره ببریم، ابراهیم گفت: نه، باید خود را به مختار رسانده و خاطرش را آسوده گردانیم و از پیروزی ما با خبر شود و نیروی او و یارانش زیاد شود، اگر چه مطمئن نیستم که تاکنون به او حمله نکرده باشند.

نبرد یاران مختار با دشمنانشان

ابراهیم حرکت کرد تا به خانهٔ مختار رسید، سر و صدای زیادی می‌آمد و مشغول نبرد بودند، شبث بن ربعی از طرف سبخه آمد، مختار یزید بن انس را مأمور نبرد با او ساخت، حجار بن ابجر عجلی آمد، مختار احمر بن شمیط را بـه مـقابله بـا او فرستاد.

مردم در حال مبارزه بودند که ابراهیم از پشت قصر وارد شد، حجار و یارانش فهمیدند ابراهیم از پشت سرشان می‌رسد، قبل از آمدن آنان در کوچه‌ها پراکنده شدند.

قیس بن طهفه نهدی همراه با حدود صدنفر از یاران مختار به شبث بن ربعی حمله ور شد، در حالی که یزید بن انس مشغول جنگ با او بود، راه را برای آنان خالی کرد تا گرد هم آمدند.

شبث نزد ابن مطیع آمد و گفت: افرادی که به میادین فرستاده‌ای را جمع کن و تمام مردم را گردهم آور و به سوی اینان بفرست، چرا که بسیار نیرومند شده و مختار شورش را آغاز کرده است.

هنگامی که مختار از تصمیم آنان با خبر شد، همراه گروهی از یارانش خارج شد، تا در سبخه پشت دیر هند فرود آمد و ابوعثمان نهدی را به یاری خواست، آنان در خانه هایشان مخفی شده بودند، چون کعب خثعمی نزدیک آنان موضع گرفته و راهها را بر آنان بسته بود.

هنگامی که ابوعثمان همراه یارانش به سوی آنان آمد فریاد زد: «یا لثارات الحسین»، «یا منصور امت امت»، ای قبیلهٔ هدایت شده، امین خاندان محمد و وزیر آنان خروج کرده و در دیر هند فرود آمده است، مرا به سویتان فرستاده تا شما را فرا بخوانم و بشارت دهم، خداوند شما را رحمت کند، خارج شوید.

همه با شعار «یا لثارات الحسین» بیرون ریختند و کعب را کشتند تا راه باز شود، نزد مختار رفتند و در آنجا مستقر گردیدند، عبدالله بن قتاده همراه دویست نفر خود را به مختار رسانید، کعب مانع آنان شده بود، وقتی فهمید آنان از قبیلهٔ خودش هستند رهایشان ساخت.

شبام که قبیله‌ای از همدان است در آخر شب بیرون آمدند، خبرش به عبدالرحمان بن سعید همدانی رسید، به آنان پیام فرستاد اگر می‌خواهید نزد مختار روید از میدان سبیع عبور نکنید، آنان خود را به مختار رساندند، حدود سه هزار و هشتصد نفر از دوازده هزار نفری که با او بیعت کرده بودند قبل از اذان صبح نزد او جمع شدند، نماز صبح را با یارانش خواند و لشکریانش را مرتب ساخت.

ابن مطیع نزد افرادی که برای مأموریت به میادین شهر رفته بودند فرستاد و همه را بازگرداند، به راشد بن ایاس دستور داد که میان مردم فریاد بزند: هر که امشب به مسجد نیاید خون و مالش حلال خواهد بود، همه در مسجد گرد هم آمدند،

ابن مطیع شبث بن ربعی را همراه سه هزار نفر نزد مختار فرستاد و راشد بن ایاس را همراه چهار هزار پاسبان در شهر مستقر کرد.

شبث نزد مختار رسید، این خبر بعد از نماز صبح به او رسید، و کسانی را فرستاد تا از او خبر بیاورند، در همین وقت سعر بن ابی سعر حنفی که از یاران مختار به شمار می‌رفت و نتوانسته بود هنگام شب خود را به او برساند، به مختار ملحق شد، او در راه راشد بن ایاس را دیده بود و خبر او را برای مختار آورد.

مختار ابراهیم بن اشتر را همراه هفتصد، و گفته شده ششصد اسب سوار و ششصد پیاده به سوی راشد بن ایاس فرستاد، و نعیم بن هبیره برادر مصقلة بن هبیره را با سیصد اسب سوار و ششصد پیاده به جنگ شبث بن ربعی و یارانش گسیل داشت و دستور داد هر چه زودتر جنگ را شروع کرده و خود را در تیررس دشمن قرار ندهد، زیرا تعداد آنان بیشتر است و ابراهیم به سوی راشد رفت، مختار یزید بن انس را همراه ششصد نفر در محل مسجد شبث بن ربعی در پیش روی خودش مستقر ساخت.

نعیم به سوی شبث رفت و جنگ نمایانی نمود، نعیم سعر بن ابی سعر را رهبر اسب سواران قرار داده و خود در میان پیاده نظام قرار گرفت و تا طلوع خورشید جنگید، یاران شبث فرار کرده و داخل خانه‌ها شدند، شبث آنان را فرا خواند و تشویق به جنگ نمود، گروهی بازگشتند و به یاران نعیم که متفرّق شده بودند حمله‌ور شدند، نعیم پایداری کرد و کشته شد و سعر بن ابی سعر و گروهی از یارانش اسیر گردیدند، عربها را آزاد و غلامان را کشت، و شبث آمد و مختار را محاصره کرد، کشته شدن نعیم روحیهٔ مختار را ضعیف کرده بود.

ابن مطیع یزید بن حارث بن رویم را همراه دو هزار نفر فرستاد و سرکوچه‌ها را بست، مختار سواره‌ها را به یزید بن انس سپرد و خود با پیادگان به میدان رفت، سواره‌های شبث به او حمله کردند ولی یاران مختار پایداری نمودند.

یزید بن انس گفت: ای شیعیان شما درگذشته در خانه هایتان بوده و تحت اختیار دشمنان بودید، اما باز به خاطر محبّت خاندان پیامبر کشته شده و دست و پایتان را بریده و چشمانتان را درمی آوردند و روی درختان خرما شما را به دار می‌زدند، چه‌فکر می‌کنید، اگر اینان امروز بر شما پیروز شوند، سوگند به خدا هیچکدام

از شما را زنده نگذاشته و با سختی شما را می‌کشند و در فرزندان و زنان و اموالتان چیزهایی را مشاهده می‌کنید که مرگ برای شما بهتر است، سوگند به خدا که تنها صداقت و صبر و شمشیر برّان و ضربات مرگ آور نجات دهندهٔ شماست، آمادهٔ حمله شوید، آنان خود را آماده نموده و منتظر فرمان حمله شدند.

ابراهیم بن اشتر راشد را همراه چهارهزار نفر مشاهده کرد، به یارانش گفت: کثرت آنان شما را به هراس بیندازد، سوگند به خدا گاه یک مرد از ده نفر بهتر است و خدا با صابران است، خزیمه بن نصر را همراه اسب سواران کرد و خود همراه پیاده نظام قرار گرفت، ابراهیم به پرچمدار خود می‌گفت: پرچم را پیش ببر و افراد را دنبال خود بکش.

جنگ سختی درگرفت، خزیمه بن نصر عبسی به راشد حمله کرد و او را کشت و فریاد زد: سوگند به پروردگار کعبه راشد را کشتم، یاران راشد فرار کردند، ابراهیم و خزیمه و یارانشان بعد از قتل راشد به سوی مختار بازگشتند، بشارت دهنده خبر مرگ راشد را برای مختار آورد، او و یارانش تکبیر گفته و نیرویی دوباره یافتند و یاران ابن مطیع دچار تزلزل گردیدند.

ابن مطیع حسان بن فائد بن بکر عبسی را همراه لشکر زیادی حدود دو هزار نفر به سوی مختار فرستاد، ابراهیم جلوی او را گرفت تا به یاران ابن مطیع در سبخه ملحق نشوند، ابراهیم به آنان حمله ور شد و آنان بدون نبرد متفرق شدند و حسان عقب ماند و از یارانش دفاع می‌کرد، خزیمه به او حمله ور شد و او را شناخت و گفت: ای حسان اگر با هم خویشاوندی نداشتیم تو را می‌کشتم، خود را نجات بده، پای اسبش لغزید و حسان بر زمین افتاد، مردم دور او را گرفتند و مدتی جنگید، خزیمه گفت: تو در امانی، خود را به کشتن نده و مردم از او دست برداشتند، به ابراهیم گفت: این پسر عموی من است و به او امان داده‌ام، گفت: آفرین، و اسبی به او داد و او را سوار کرد و گفت: به خانواده ات ملحق شو.

ابراهیم به سوی مختار رفت، در حالی که شبث بن ربعی او را محاصره کرده بود، یزید بن حارث که کوچه‌های کوفه را بسته بود ابراهیم را دید، به سوی او رفت تا او را از شبث و یارانش دور کند، ابراهیم خزیمة بن نصر را همراه گروهی به سوی او فرستاد و خود همراه دیگر یارانش به سوی مختار و شبث رفت، هنگامی که

به‌آنان نزدیک شد به شبث حمله ور شد، و یزید بن انس نیز به یارانش دستور حمله داد، شبث و یارانش به سوی خانه‌های کوفه فرار کردند، خزیمه بن نصر هم به یزید بن حارث حمله ور شد و آنان نیز فرار کرده و به کوچه‌های کوفه و بالای خانه‌ها گریختند، مختار پیش آمد، هنگامی که به سر کوچه‌ها رسید تیراندازان او را تیرباران کرده و مانع شدند از آن راه داخل شهر کوفه شود .

یاران ابن مطیع از سبخه فرار کرده و به سوی ابن مطیع بازگشتند، خبر مرگ راشد بن ایاس هم به‌گوش او رسید و حیران و سرگردان شد.

عمرو بن حجاج زبیدی گفت: ای مرد خود را به کشتن مده، به سوی مردم برو و آنان را به جنگ با دشمنت فرا خوان، تعداد مردم زیاد است و همه با تو هستند، مگر افرادی که خروج کرده‌اند و خدا آنان را خوار می‌گرداند، من اولین کسی هستم که دعوتت را پاسخ دهم، گروهی با من و عده‌ای با دیگران نیز هستند .

ابن مطیع به سوی مردم آمد و ایستاد و آنان را به خاطر فرار کردنشان توبیخ کرد و دستور داد به سوی مختار و یارانش حمله برند .

مختار که دید یزید بن حارث او را از وارد شدن به کوفه بازمی دارد، به سوی خانه‌های مزینه و احمس و بارق، که خانه‌هایشان پراکنده بود رفت، به یارانش آب داد ولی خود ننوشید، چون روزه بود، احمر بن شمیط به ابن کامل گفت: مگر او روزه است؟ گفت: آری، گفت: اگر آب بخورد نیرومندتر خواهد شد، گفت: او معصوم است و می‌داند چه می‌کند ، احمر گفت: راست می‌گویی پناه می‌برم بر خدا.

مختار گفت: اینجا محل خوبی برای جنگ است، ابراهیم گفت: خداوند دشمنان ما را پراکنده ساخته و ترس را در وجودشان انداخته است، حرکت کردیم، سوگند به خدا قبل از قصر مانعی برای ما نخواهد بود.

مختار در آنجا پیرمردها و بیماران و وسائل را جا گذاشت و آنها را به ابو عثمان نهدی سپرد و ابراهیم را جلوی خود قرار داد، ابن مطیع هم عمرو بن حجاج را همراه دو هزار نفر به سوی مختار گسیل داشت، مختار به ابراهیم پیام داد که او را دور بزن و در برابرش قرار نگیر، او عمرو بن حجاج را دور زد و ایستاد.

مختار به یزید بن انس گفت که در برابر عمرو بن حجاج بایستد و خودش به دنبال ابراهیم رفت و در محلّ مصلای خالد بن عبدالله ایستاد.

ابراهیم از طرف کناسه خواست وارد کوفه شود ، شمر بن ذی الجوشن همراه دو هزار نفر به سوی او آمد، مختار سعید بن منقذ همدانی را به مقابلهٔ با شمر فرستاد و به ابراهیم گفت همچنان پیش رود.

او رفت تا به کوچهٔ شبث رسید، در آنجا نوفل بن ساحق همراه دو هزار، و گفته شده پنج هزار، که این درست است، مستقر شده بود، ابن مطیع دستور داد در میان مردم فریاد بزنند که به ابن مساحق ملحق شوید .

ابن مطیع در کناسه ایستاد و شبث بن ربعی را در قصر مستقر کرد، ابن اشتر نزدیک ابن مطیع آمد، به یارانش دستور توقف داد و گفت: شما را ترس فراگیرد، اگر گفته شود شبث و خاندان عتیبة بن نهاس و خاندان اشعث و خاندان یزید بن حارث و فلان خاندان آمده‌اند –و تمام قبائل کوفه را نام برد – سپس گفت: اینان هر گاه گرمی شمشیرها را بیابند از اطراف ابن مطیع فرار می‌کنند، همانند فرار کردن گلّهٔ گوسفند از گرگ .

یاران ابن اشتر پذیرفتند، او پائین قبایش را داخل لباسش کرد –او قبا را روی زره پوشیده بود – ناگهان به سوی آنان حمله‌ور شد، با این حمله همه فرار کردند و روی هم سوار شده و به سوی کوچه‌های کوفه فرار کردند.

ابن اشتر به سوی ابن مساحق آمد، و افسار اسبش را گرفت و شمشیر را بلند کرد، او گفت: ای پسر اشتر تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا تاکنون بین من و تو کینه‌ای بوده یا قصد انتقام‌گرفتن خونی را از من داری ؟ ابن اشتر او را رها ساخت و گفت: یادت باشد، و او همیشه نیکی اش را یاد می‌کرد .

محاصره شدن قصر کوفه

ابن اشتر و یارانش دنبال افراد فراری حرکت کردند تا داخل مسجد و بازار شدند، و ابن مطیع و دیگر بزرگان کوفه که همراه او بودند را محاصره نمودند، غیر از عمرو بن حریث که به خانه‌اش رفته و از آنجا سر به بیابان زده بود .

مختار هم آمد و نزدیک بازار مستقر شد، ابراهیم را همراه یزید بن انس و احمر بن شمیط مأمور محاصرهٔ قصر نمود، آنان را سه روز محاصره کرده و سختی زیادی کشیدند.

شبث به ابن مطیع گفت: برای خود و همراهانت چاره جویی کن، سوگند به خدا اینان برای تو و خودشان کاری را از پیش نمی‌برند، گفت: پیشنهاد بدهید، شبث گفت: پیشنهاد من این است که برای خود و ما امان بگیری و از قصر بیرون روی و خود و همراهانت را به کشتن ندهی، ابن مطیع گفت: دوست ندارم از او امان بگیرم در حالی که امیرالمؤمنین بر حجاز و بصره مسلّط است، گفت: مخفیانه خارج شده و در خانهٔ یکی از دوستان مورد اعتمادت مستقر شو، تا تو را به رهبرت برساند.

عبدالرحمان بن سعید و اسماء بن خارجه و ابن مخنف و دیگر بزرگان کوفه هم این نظر را تأیید کردند، صبر کرد تا شب شد و گفت: می‌دانم افرادی که این کارها را نسبت به شما انجام دادند افراد پست و رذل شما هستند، و بزرگان و افراد با فضیلت شهر همه مطیع و فرمانبر می‌باشند، و من این خبر را به رهبرم می‌دهم و اطاعت و تلاش شما را به او گزارش خواهم داد، تا اینکه خداوند تقدیر خود را عملی سازد، آنان او را دعا کردند .

ابن مطیع از قصر خارج شد و در خانهٔ ابوموسی مستقر شد، ابن اشتر کنار درگاه قصر آمد ، یاران ابن مطیع در را باز کرده و گفتند: ای ابن اشتر آیا ما در امانیم؟ گفت: شما در امان هستید، همه خارج شده و با مختار بیعت کردند.

پیروزی مختار

مختار وارد قصر شد و شب را در آنجا گذرانید و بزرگان مردم در مسجد و کنار درگاه قصر شب را به صبح رساندند، مختار بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت:

سپاس خدایی را سزاست که به دوستش وعدهٔ پیروزی داد و دشمنش را خوار و زیانکار گردانید و این وعدهٔ الهی است که تا ابد در جهان محقق خواهد شد،

هر که تهمت بزند زیانکار می‌گردد، ای مردم پرچمی را برای ما برافراشته و زمانی را برای ما معیّن کرده‌اند، گفتند: پرچم را بلند کرده و در آن زمان معین کارتان را انجام داده و از حدّ خود تجاوز ننمایید، صدای دعوت کننده و گفتار گوینده را شنیدیم، چه بسیار صدای زن و مردی را شنیدیم که خبر کشته شدن افرادی را به ما دادند، رحمت الهی دور باد از آنکه سرکشی کند و به حق پشت نماید و نافرمانی کرده و دروغ گفته و روی گرداند.

ای مردم با حکومتی که در مسیر هدایت قرار دارد بیعت کنید، سوگند به آنکه برای آسمان سقفی پوشیده و برای زمین کوهها و دره‌ها قرار داد، بعد از بیعت کردن با علی بن ابی طالب و خاندان او، با حکومتی هدایت‌گرانه‌تر از این حکومت بیعت نکرده‌اید.

آنگاه از منبر به پایین آمد و بزرگان کوفه داخل شده و بر اساس کتاب خدا و روش پیامبر خدا ﷺ و گرفتن انتقام خونهای خاندان پیامبر و جهاد با افرادی که خونشان حلال است و دفاع از ناتوانان و جنگ با افرادی که با ما می‌جنگند و دوستی با دوستان، با او بیعت کردند.

یکی از افرادی که با او بیعت کرد منذر بن حسان و پسرش حسان بود، هنگام خروج از قصر سعید بن منقذ ثوری همراه گروهی از شیعیان او را دید، بعد از دیدن آن دو نفر گفتند: سوگند به خدا این دو نفر از رهبران ستمگران هستند، و منذر و حسان را کشتند، سعید آنان را از این کار برحذر داشت تا از مختار در این زمینه کسب تکلیف شود، امّا آنان کار خود را انجام دادند، هنگامی که مختار این خبر را شنید ناراحت شد، مختار به مردم وعدهٔ رفتار نیک می‌داد و دوستی بزرگان کوفه را به خود جلب می‌نمود.

به او گفته شد: ابن مطیع در خانهٔ ابوموسی است، او چیزی نگفت، شب هنگام صدهزار درهم برای فرستاد و گفت: با این پول آمادهٔ سفر شو، از مکان پنهان شدنت آگاهی دارم و می‌دانم علّت عدم رفتنت نداشتن پول بوده است، آنان با هم دوست بودند.

در خزانه نه میلیون درهم وجود داشت، به کسانی که تا زمان محاصرهٔ قصر ابن مطیع همراه او بودند و تعدادشان به سه هزار و پانصد نفر می‌رسید، به هر کدام از

آنان پانصد درهم داد، به شش هزار نفر از یارانش که بعد از محاصرهٔ قصر به او پیوستند و آن سه شب همراه او بودند، به هر یک دویست درهم داد.

او با مردم با خوبی رفتار کرد و بزرگان کوفه را هم نشینان خود نمود و عبدالله بن کامل شاکری را رئیس پاسبانان و کیسان ابوعمره را مسئول نگهبانان قصر قرار داد.

روزی ابوعمره بالای سر مختار ایستاده بود، در حالی که چهرهٔ مختار رو به بزرگان کوفه قرار داشت و با آنان صحبت می‌کرد، یکی از غلامان ابوعمره به او گفت: نمی‌بینی ابواسحاق به عربها توجّه کرده و توجّهی به ما نمی‌کند؟ مختار پرسید: چه گفتند؟ ابوعمره ماجرا را بیان کرد، مختار گفت: به آنان بگو: این کار شما را دلگیر نکند، شما از من هستید و من از شما هستم، مدّتی ساکت شد و سپس این آیه را خواند: «ما از ستمگران انتقام می‌گیریم»[1]، هنگامی که این آیه را شنیدند گفتند: شما را بشارت باد، سوگند به خدا که شما کشته خواهید شد - منظورشان بزرگان شهر بود.

تعیین افراد برای حکومت شهرهای مختلف

اولین پرچمی که مختار بست برای عبدالله بن حارث برادر مالک اشتر بود و او را والی ارمنستان کرد، محمد بن عمیر بن عطارد را والی آذربایجان، و عبدالرحمان بن سعید بن قیس را حاکم موصل و اسحاق بن مسعود را حاکم مدائن و سرزمین جوخی، و قدامة بن ابی عیسی بن زمعه نصری که هم پیمان ثقیف بود را حاکم بهقباد اعلی، محمد بن کعب بن قرظه را حاکم بهقباد اوسط، و سعد بن حذیفه بن یمان را حاکم حلوان نمود و به او دستور داد با اکراد بجنگد و راهها را امن سازد.

ابن زبیر محمد بن اشعث بن قیس را حاکم موصل کرده بود، هنگامی که مختار به حکومت رسید و عبدالرحمان بن سعید را حاکم موصل گرداند، محمد از آنجا به تکریت رفت تا ببیند کار مردم به کجا می‌رسد، آنگاه به سوی مختار آمد و با او بیعت کرد.

---

۱ - «إنّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ»، سورهٔ سجده: ۲۲.

هنگامی که مختار کارها را مرتّب می‌ساخت، می‌نشست و بین مردم قضاوت می‌کرد، پس از مدتی گفت: من کارهایی دارم که مرا از قضاوت باز می‌دارد، و شریح را به عنوان قاضی معین کرد.

شریح از مردم ترسید و خود را به بیماری زد، چون مردم می‌گفتند: او عثمانی است و بر علیه حجر بن عدی شهادت داده و پیام هانی بن عروه را از زندان به مردم نرسانده و حضرت علی علیه السلام او را از قضاوت بر کنار ساخت، هنگامی که این حرفها به گوش شریح رسید خود را به بیماری زد، مختار به جای او عبدالله بن عتبة بن مسعود را قاضی قرار داد، او نیز بیمار شد و به جای او عبدالله بن مالک طائی قاضی شد [۱].

کشته شدن قاتلان امام حسین علیه السلام بوسیله مختار

در همین سال، یعنی سال شصت و شش، مختار قاتلان امام حسین علیه السلام و یارانش را کشت.

علّت این مسأله این گونه بود: هنگامی که مروان بن حکم کار شام را ساماندهی کرد دو لشکر فرستاد، یک لشکر به رهبری حبیش بن دلجه قیعی را به سوی حجاز و یکی را همراه عبیدالله بن زیاد به سوی عراق، و ما در گذشته برخورد آنان با توّابین را ذکر کردیم.

مروان با ابن زیاد قرار گذاشته بود هر شهری را که می‌گیرد برای خودش باشد و به او دستور داد سه روز کوفه را غارت نماید، در جزیره با قیس عیلان و زفر بن حارث که از طرفداران ابن زبیر بودند مشغول نبرد بود و یک سال او را از توجّه به عراق بازداشتند.

مروان مرد و بعد از او پسرش عبدالملک بن مروان خلیفه شد، او ابن زیاد را در جایگاه خود تثبیت کرد و دستور داد مأموریتش را سریعتر انجام دهد.

۱ ـ کامل ابن اثیر ۲۱۱:۴ ـ ۲۲۸.

حرکت ابن زیاد به سوی موصل

هنگامی که ابن زیاد نتوانست زفر و قیس را شکست دهد رو به سوی موصل نهاد، عبدالرحمان بن سعید که از طرف مختار حاکم موصل بود به مختار خبر داد که ابن زیاد وارد سرزمین موصل شده است و او موصل را ترک و به تکریت رفته است، مختار یزید بن انس اسدی را فرا خواند و به او دستور داد بـه مـوصل رفـته و در نزدیکترین مکان آن مستقر شود تا لشکر کمکی برای او بفرستد.

یزید گفت: به من اجازه بده سه هزار اسب سوار انتخاب کنم و مرا در کارم آزاد بگذار و هر گاه نیاز پیدا کردم برایت نامه نوشته و کمک می‌گیرم، مختار پذیرفت و او سه هزار نفر را برگزید و از کوفه حرکت کرد، مختار و دیگر مردم او را بدرقه کردند.

هنگام خداحافظی به او گفت: هنگامی که با دشمنت برخورد کـردی مـهلتش نداده و اگر فرصتی به دست آوردی آن را از دست مده، باید هر روز به من خبر برسانی، و اگر نیازمند کمک شدی نامه بنویس، من تو را یاری می‌کنم هر چند از من طلب یاری نکنی، چرا که این کار تو را تواناتر و دشمنت را هراسانتر می‌کند.

مردم هم برای سلامتی او دعا کردند، او نیز مردم را دعا کرد و گفت: برای من از خداوند شهادت را بخواهید، سوگند به خدا اگر نتوانم پـیروز شـوم، از شـهادت بی‌بهره نخواهم ماند.

مختار به عبدالرحمان بن سعید نوشت: یزید را در انجام کارهایش آزاد بگذار، یزید به مدائن رفت و از آنجا به سرزمین جوخی، و از راذانات به موصل رسید و در باقلی فرود آمد.

خبر آمدن او به ابن زیاد رسید، گفت: در مقابل هر هزار نفر او دو هزار نفر بـه سوی او می‌فرستم، ربیعة بن مخارق غنوی را همراه سه هزار نفر و عبدالله بن جبله خثعمی را همراه سه هزار نفر به سوی او فرستاد، ربیعه یک روز قبل از عـبدالله رسید و در باقلی فرود آمد.

یزید بن انس که به بیماری سختی مبتلا شده بود سوار بر الاغش شد، در حالی که عده‌ای او گرفته بودند، روبروی یارانش ایستاد و آنان را مرتب ساخت و بر جنگ

تشویق نمود و گفت: اگر مُردم رهبر شما ورقاء بن عازب اسدی است و اگر او مرد عبدالله بن ضمره عذری، و پس از او سعر بن ابی سعر حنفی رهبر شما خواهد بود، طرف راست را به عبدالله و طرف چپ را به سعر و ورقاء را مسئول پیاده نظام نمود، و خود در قلب سپاه روی تختی نشست و گفت: اگر می‌خواهید از رهبر خود دفاع کنید یا او را رها کرده و فرار کنید، و سپاه را این گونه رهبری می‌کرد، گاه با هوش بود و گاه به هوش می‌آمد.

پیروزی نمایندهٔ مختار بر شامیان

سپیده دم روز عرفه جنگ شروع شد و تا ظهر ادامه پیدا کرد، شامیان فرار کرده و جایگاهشان به دست یاران یزید افتاد، یاران یزید خود را به ربیعه که همهٔ یارانش فرار کرده بودند، رساندند، در حالی که فریاد می‌زد: ای طرفداران حق من ابن مخارق هستم، شما با بندگان فراری و افرادی که از اسلام خارج شده‌اند جنگ می‌کنید، گروهی گرداگرد او جمع شدند و جنگ سختی درگرفت، سپاه شام فرار کرد و ربیعه بن مخارق کشته شد، عبدالله بن ورقاء اسدی و عبدالله بن ضمره عذری او را کشتند.

شکست خوردگان در حال فرار بودند که عبدالله بن جمله همراه سه هزار نفر آنان را دید و آنان را برگرداند و همه در باقلی مستقر شدند.

یاران یزید هم شب را در باقلی خوابیده و پاسبانانی برای خود برگزیدند، صبح فردا که روز عید قربان بود به جنگ پرداختند، جنگ سختی درگرفت، هنگام ظهر برای نماز جنگ خاموش شد و پس از نماز دوباره جنگ شعله ور گردید، شامیان فرار کرده و ابن جمله همراه گروهی ماندند و جنگ سختی نمودند، عبدالله بن قراد خثعمی به او حمله کرد و او را کشت.

کوفیان محلّ استقرار شامیان را محاصره کرده و افراد بسیاری را در آنجا کشته و سیصد اسیر گرفتند، یزید بن انس که آخرین لحظات زندگیش را می‌گذرانید دستور داد سیصد نفر را نیز بکشند، و آنان را کشتند، و خود در آخر روز مرد و یارانش او را دفن کردند.

ورقاء بن عازب اسدی که جانشین او بود بر یزید نماز گذارد، سپس به یارانش گفت: عقیدهٔ شما چیست، شنیده‌ام ابن زیاد همراه با هشتاد هزار نفر به سوی شما می‌آید، من نیز شخصی همانند شما هستم، پیشنهاد خود را بیان کنید، ما با این عدّه قدرت مقابله با شامیان را نداریم و یزید مرده و عدّه‌ای از افراد ما کشته شده‌اند، اگر امروز به اختیار خود باز گردیم گویند: برای مرگ رهبر خود و سرگردان بودن بازگشتیم، و ترس در دل آنان بماند، و اگر با آنان مقابله کنیم خود را به خطر انداخته‌ایم، اگر ما را مجبور به فرار کنند شکستی که دیروز از ما خوردند دیگر سودی برای ما نخواهد داشت، گفتند: پیشنهاد خوبی است و آنان بازگشتند.

حرکت ابراهیم بن اشتر برای نبرد با ابن زیاد

خبر به مختار و اهل کوفه رسید، کوفیان جنجال کرده و گفتند: یزید کشته شده است و باور نکردند که مرده باشد، مختار ابراهیم بن اشتر را همراه هفت هزار نفر فرستاد و گفت: حرکت کن، هر گاه لشکر یزید بن انس را دیدی تو رهبر آنها خواهی بود و با لشکر ابن زیاد نبرد کن.

ابراهیم در حمام اعین مستقر شد و از آنجا حرکت کرد.

اعتراض بزرگان کوفه از حکومت مختار

پس از حرکت او بزرگان کوفه نزد شبث بن ربعی جمع شده و گفتند: سوگند به خدا مختار بدون رضایت ما بر ما حکومت می‌کند و غلامان ما را گستاخ کرده و سوار بر اسبها نموده و مالیاتهای ما را به آنان می‌دهد، شبث قبل از اسلام و بعد از اسلام آوردنشان رئیس آنان بود، شبث گفت: مرا رها کنید تا با مختار دیدار کنم.

شبث نزد مختار رفت و همهٔ اعتراضات بزرگان کوفه را برای او نقل کرد، هر چه بیان می‌کرد مختار در مقابل می‌گفت: من آنان را در این زمینه راضی کرده و هر چه دوست دارند را در حقّشان انجام می‌دهم.

هنگامی که نام غلامان و مشارکت ایشان در مالیات را بیان کرد، مختار گفت: اگر من آنان را رها کنم و مالیاتهایتان را فقط به خودتان بدهم، آیا با بنی امیه و ابن زبیر

می‌جنگید، در این مورد با من پیمان الهی می‌بندید که قلبم را آسوده گرداند؟ شبث گفت: باید نزد دوستانم رفته و مطلب را برایشان بیان نمایم، شبث نزد آنان رفت ولی بازنگشت، و تصمیم گرفتند با مختار بجنگند.

شبث بن ربعی و محمد بن اشعث و عبدالرحمان بن سعید بن قیس و شمر گرد هم آمده و نزد کعب بن ابی کعب خثعمی رفته و در این مورد با او صحبت کردند، او پیشنهاد آنان را پذیرفت.

همگی نزد عبدالرحمان بن مخنف ازدی رفته او را به سوی خود فرا خواندند، گفت: اگر حرف مرا می‌شنوید شورش نکنید، گفتند: چرا؟ می‌گفت: می‌ترسم پراکنده شده و دچار اختلاف شوید، عده‌ای از شجاعان و پهلوانان شما مثل فلانی و فلانی با او هستند، غلامان و بردگان شما هم با او می‌باشند، و غلامان و بردگانتان نسبت به شما کینهٔ بیشتری دارند از کینهٔ شما به دشمنانتان، آنان با شجاعت عربی ودشمنی غیر عربی با شما می‌جنگند، اگر مدّتی صبر کنید دیگران شما را کفایت می‌کنند، لشکر شام و بصره بزودی می‌رسد، نگذارید بین شما دشمنی ایجاد شود، گفتند: تو را به خدا سوگند می‌دهیم که با ما مخالفت مکن و پیشنهادهای ما که همه بر آن اتّفاق نظر داریم را نابود نساز، گفت: من یکی از شما هستم اگر می‌خواهید شورش کنید.

شورش کوفیان بر علیه مختار

بعد از حرکت ابراهیم بن اشتر بر علیه مختار شورش کردند، و میدانهای کوفه را گرفته و هر یک در میدانی مستقر شدند، هنگامی که این خبر به مختار رسید، پیکی را به سرعت نزد ابراهیم بن اشتر فرستاد، او در ساباط با ابراهیم دیدار کرد و دستور داد به سرعت بازگردد.

مختار پیکی نزد مخالفان فرستاد که چه می‌خواهید، من همهٔ خواسته‌های شما را انجام می‌دهم؟ گفتند: می‌خواهیم که از حکومت کناره‌گیری کنی، زیرا اظهار داشتی محمد بن حنفیه تو را فرستاده در حالی که او تو را نفرستاده است، گفت: گروهی را از طرف خودتان نزد او بفرستید و من نیز گروهی را می‌فرستم، و منتظر

می‌مانیم تا حقیقت روشن شود، او می‌خواست با این پیشنهاد آنان را سرگرم سازد تا ابراهیم بن اشتر بازگردد، و به یارانش دستور داد با آنان مقابله نکنند، اهل کوفه راههای ورودی کوچه‌ها را بسته بودند و چیزهای کمکی از آنجا به شورشیان می‌رسید.

عبدالله بن سبیع در میدان موضع گرفت، قبیلهٔ شاکر با او جنگ سختی نمودند، عقبة بن طارق جشمی به یاری او آمد و ساعتی جنگیدند تا آنان را از او دور ساخت، عقبه همراه شمر و قیس عیلان در میدان سلول و عبدالله بن سبیع همراه اهل یمن در میدان سبیع موضع گرفتند.

بازگشت ابراهیم بن اشتر به کوفه

فرستادهٔ مختار هنگام عصر به ابن اشتر رسید، او در باقیماندهٔ روز حرکت کرد، شب هنگام مقداری استراحت نمودند، سپس تمام شب و فردای آن‌روز را حرکت کرد و هنگام عصر به کوفه رسید و شب همراه یارانش که بسیار قوی بودند در مسجد خوابید.

هنگامی که اهالی یمن در میدان سبیع گرد هم آمدند، وقت نماز فرا رسید، هر یک از سران دوست داشت خود امامت را به عهده گیرد، عبدالرحمان بن مخنف گفت: این اولین شعلهٔ اختلاف است، کسی را که همه قبول دارید و سرور قاریان قرآن است، یعنی رفاعة بن شداد بجلی را به امامت برگزینید، او تا زمانی که جنگ درگرفت امامت جماعت را به عهده داشت.

صف آرایی مختار در مقابل مخالفان

مختار یارانش را در بازار که ساختمانی در آنجا نبود سازماندهی کرد، ابن اشتر را به سوی کناسه فرستاد، که قبیلهٔ مضر به رهبری شبث بن ربعی و محمد بن عمیر بن عطارد در آنجا بودند، و ترسید او را به سوی اهالی یمن بفرستد، چون از خویشاوندان او بودند و ممکن بود در جنگ سستی به خرج دهد.

مختار خود به میدان سبیع محل استقرار اهل یمن رفت، و کنار خانهٔ عمرو بن سعید مستقر شد و احمر بن شمیط بجلی و عبدالله بن کامل شاکری را پیشاپیش خود فرستاد، و به هر یک مأموریت داد که از راه معیّنی که به میدان سبیع می‌رسد حرکت کنند، و محرمانه به آنان گفت که قبیلهٔ شبام به او اطّلاع داده‌اند که از پشت به آنان حمله‌ور خواهند شد، آنان در مسیر خود حرکت کردند.

اهل یمن که شنیدند، در دو مسیر جلوی آنان را گرفته و جنگ سختی در گرفت، یاران احمر بن شمیط و ابن کامل فرار کرده و به مختار پیوستند، گفت: چه شده است؟ یاران احمر بن شمیط گفتند: فرار کردیم، و احمر بن شمیط همراه عدّه‌ای فرود آمده بود، و یاران ابن کامل گفتند: ما خبری از او نداریم.

مختار همراه آنان حرکت کرد تا به خانهٔ ابوعبدالله جدلی رسید و در آنجا مستقر شد، عبدالله بن قراد خثعمی را همراه چهارصد نفر به سوی ابن کامل فرستاد و گفت: اگر کشته شده تو جایگزین او شو و با آنان بجنگ، و اگر زنده است سیصد نفر را به او بده و تو همراه صد نفر به میدان سبیع برو و از طرف حمام قطن به آنان حمله‌ور شو.

او حرکت کرد، دید ابن کامل همراه گروهی از یارانش مشغول جنگ هستند، سیصد نفر را نزد او گذاشت و خود همراه صد نفر به مسجد عبدالقیس رفت و به یارانش گفت: من دوست دارم مختار پیروز شود ولی دوست ندارم بزرگان خاندانم امروز نابود شوند، سوگند به خدا اگر امروز بمیرم بیشتر دوست دارم از اینکه آنان به دست من نابود شوند، اما بایستید، شنیده‌ام قبیلهٔ شبام از پشت سر به دشمن حمله می‌کنند، شاید آنان این کار را انجام دهند و ما از کشتن آنان در امان بمانیم، یارانش پذیرفته و شب را در مسجد عبدالقیس خوابیدند.

مختار مالک بن عمر نهدی که بسیار شجاع بود و عبدالله بن شریک نهدی را همراه چهارصد نفر به سوی احمر بن شمیط فرستاد، او زمانی رسید که جنگ سختی میان آنان درگرفته بود.

اما ابن اشتر، او نزد قبیلهٔ مضر رفت و با شبث بن ربعی و یارانش برخورد کرد، ابراهیم گفت: وای بر شما، بازگردید نمی‌خواهم مضر به دست من کشته شود، آنان

امتناع کردند و با او جنگیدند، ولی شکست خورده و فرار کردند، حسان بن فائد عبسی که با شبث همدست بود زخمی شده، او را به خانه‌اش بردند اما مرد، مژدهٔ فرار مضر را به مختار دادند، او این خبر را به احمر بن شمیط و ابن کامل رسانید و قدرت آنان افزایش یافت .

کشته شدن رفاعه بن شداد

قبیله شبام گرد هم جمع شده و ابوالقلوص را رهبر خود نمودند تا از پشت به آنان حمله‌ور شوند، به همدیگر می‌گفتند: اگر به مضر و ربیعه حمله می‌کردیم بهتر بود، ابوالقلوص ساکت بود و سخن نمی‌گفت، گفتند: نظر تو چیست؟ گفت: خداوند فرموده: «هر کافری که پهلوی شما می‌باشد با او بجنگید»[۱]، همراه او به سوی اهل یمن رفتند، هنگامی که به سوی میدان سبیع می‌رفتند، جلوی کوچه اعسر شاکری جلوی آنان را گرفت، او را کشتند، جلو آمدند در حالی که فریاد می‌زدند: یا لثارات الحسین، یزید بن عمیر بن ذی مران همدانی شنید و گفت: یا لثارات عثمان.

رفاعه بن شداد گفت: ما چه‌کار به خون عثمان داریم، من با افرادی نمی‌جنگم که درصدد خونخواهی از عثمان هستند، گروهی از خویشاوندانش به او گفتند: ما را آوردی و از تو اطاعت کردیم، حال که شمشیرها را بر آنان فرود آورده‌ایم می‌گویی برگردیم و آنان را رها کنیم، رو به آنان کرد و گفت:

انا ابن شدّاد علی دین علی لست لعثمان بن أروی بولی
لاصلین الیوم فیمن یصطلی بحرّ نار الحرب غیر مؤتلی

«من فرزند شداد هستم و پیرو علی علیه السلام می‌باشم، من دوست و پیرو عثمان نیستم، امروز همراه جنگاوران می‌جنگم و از جنگ فرار نمی‌کنم».

و جنگید تا کشته شد .

۱ـ «قاتِلُوا الَّذینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفّارِ». سورهٔ توبه: ۱۲۳ .

رفاعه همراه مختار بود، وقتی دید دروغ می‌گوید خواست ناگهانی او را بکشد، ولی گفت: مرا از این کار بازداشت فرمودهٔ پیامبر ﷺ کسی که مردی را بکشد که او را در خونش مورد اعتماد به شمار آورده من از او بیزار هستم، در این روز با اهل کوفه همراه شد، و هنگامی که یزید بن عمیر فریاد «یا لثارات عثمان» را سر داد، از آنان بازگشت و به نفع مختار جنگید تا کشته شد.

شکست مخالفان مختار

یزید بن عمیر بن ذی مران و نعمان بن صهبان جرمی که عابد بود و فرات بن زحر بن قیس کشته شدند و ابو زحر مجروح شد، عبدالله بن سعید بن قیس و عمر بن مخنف کشته شدند، عبدالرحمان بن مخنف جنگید تا مجروح شد، او را بی هوش به خانه‌اش بردند، مردان قبیلهٔ ازد پیرامون او جنگیده و اهالی یمن با رسوایی فرار کردند.

از خانه‌های وادعیین پانصد اسیر گرفته و دست بسته نزد مختار آوردند، مختار آنان را احضار کرد و گفت: هر کدام از آنان که در کربلا حضور داشته‌اند را بکشید، و دویست و چهل و هشت نفر از آنان را کشتند و یارانش شروع به کشتن افرادی کردند که در گذشته آنان را آزار می‌دادند.

هنگامی که مختار به این موضوع آگاه شد دستور آزادی بقیه را صادر کرد و از آنان تعهّد گرفت با دشمنان او همکاری نکرده و به دوستان او حمله نبرند.

دستور مختار برای دستگیری قاتلان اهل بیت

مختار دستور داد منادی در شهر فریاد بزند و بگوید: هر که در خانه‌اش را ببندد در امان است، مگر کسی که در ریختن خون خاندان پیامبر ﷺ شریک بوده است.

عمرو بن حجاج زبیدی از کسانی بود که در کربلا حضور داشت، سوار بر اسبش شد و به سوی واقصه رفت، تا امروز خبری از او به دست نیامده است، گفته شده: یاران مختار او را دیدند که از شدت تشنگی روی زمین افتاده بود، او را کشته و سرش را بریدند.

هنگامی که فرات بن زحر بن قیس کشته شد، عایشه دختر خلیفة بن عبدالله جعفی -که همسر امام حسین ﷺ بود - پیکی نزد مختار فرستاد تا اجازه دهد او را دفن کند، مختار موافقت کرد و فرات را دفن نمود.

کشته شدن شمر

مختار غلامش به نام زربی را به دنبال شمر بن ذی الجوشن فرستاد، او همراه یارانش بود، هنگامی که به شمر نزدیک شد به یارانش گفت: از من دور شوید شاید می‌خواهد مرا بکشد، از او دور شدند، زربی به سوی او حمله ور شد، شمر به او حمله کرد و او را کشت.

شمر از کوفه بیرون آمد و شب هنگام خود را به «سدناه» رسانید، از آنجا به دهکده‌ای بنام «کلتانیه» که کنار رود و تپه‌ای قرار داشت رفت، افرادی را نزد اهالی آن دهکده فرستاد، آنان مردی که عرب نبود را گرفته و آوردند، او را کتک زده و گفت: این نامه را برای مصعب بن زبیر ببر.

آن مرد نامه را گرفت و داخل دهکده آمد، نمایندهٔ مختار در آنجا بود تا بین او و اهالی بصره نگهبانی دهد، آن مرد غیر عرب یکی از دوستان غیر عرب خود را در آن دهکده دید و برخورد بد شمر را به او گفت.

مشغول صحبت بودند که مردی از یاران ابوعمره به نام عبدالرحمان بن ابی کنود آنان را دید، نامه را نگاه کرد، در آن نوشته شده بود: از شمر برای مصعب بن زبیر، به مرد غیر عرب گفت: او کجاست؟ ماجرا را برای او بیان کرد، یاران شمر در سه فرسخی دهکده قرار داشتند، به سوی آنان حرکت کردند.

یاران شمر به او گفتند: از این دهکده باید کوچ کنیم چون از برخورد آنان می‌ترسیم، گفت: از این دروغگو اینقدر می‌ترسید، سوگند به خدا سه روز در اینجا استراحت می‌کنم، در حالی که دلهایشان پر از ترس و واهمه بود.

در خواب بودند که صدای سم اسبان را شنیدند، با خود گفتند: آواز ملخ است، صدا زیاد شد، یارانش تا خواستند از جا برخیزند سواران از تپه پایین آمده و فریاد

تکبیر بلند کرده و آنجا را محاصره نمودند، یارانش فرار کرده و اسبهایشان را رها ساختند، شمر پیراهنی به تن داشت، او به بیماری برص مبتلا بود، به طوری که لکه‌های سفید آن از زیر پیراهنش نمایان بود.

آنقدر به سرعت به او هجوم آورده بودند که فرصت پوشیدن لباس جنگی‌اش را به دست نیاورده بود و فقط با نیزه از خود دفاع می‌کرد، یارانش که از او دور شده بودند صدای تکبیر را شنیدند و نیز کسی که فریاد می‌زد: انسان خبیث کشته شد، او را ابن ابی کنود کشت، او کسی بود که نامه را همراه آن مرد غیر عرب دیده بود، و پیکرش را برای سگهای بیابان رها ساختند.

گوید: با نیزه می‌جنگید، آنگاه نیزه را انداخت و شمشیر را برداشت و با او می‌جنگیدیم، شمر این اشعار را می‌خواند:

نبهتم لیث عرین باسلا — جهماً محیاه یدقّ الکاهلا

لم یر یوماً عن عدوّ ناکلا — الاّ کذا مقاتلاً أو قاتلا

یبزحهم ضرباً و یروی العاملا

«شیر نیرومندی را غارت کردید، آنکه پشت پهلوانان را به زمین زده است، هیچ گاه از دشمن و جنگجویی فرار نکرده است، با شمشیرش آنان را نابود می‌سازد».

دستگیری سراقة بن مرداس بارقی

مختار به قصر خود رفت، در حالی که سراقة بن مرداس بارقی که اسیر شده بود همراه او بود، سراقه گفت:

امنن علیّ الیوم یا خیر معد — و خیر من حلّ بتجر و الجند

و خیر من لبی و حیا و سجد

«امروز مرا ببخش ای بهترین فرد قبیلهٔ سعد و بهترین فردی که در کوفه آمده و بهترین فردی که به مکه رفته و سجده نموده است».

مختار او را به زندان فرستاد.

روز بعد مختار او را احضار کرد، سراقه در راه این اشعار را می‌خواند:

الا أبلغ أبا اسحاق أنّا نزونا نزوة كانت علينا
خرجنا لا نرى الضعفاء شيئاً و كان خروجنا بطراً و حينا
لقينا منهم ضرباً طلحفاً و طعناً صائباً حتّى انثنينا
نصرت علي عدوّک كلّ يوم بكلّ كتيبة تنعي حسينا
كنصر محمد في يوم بدر و يوم الشعب اذ لاقى حنينا
فاسجع اذ ملكت فلو ملكنا لجرنا في الحكومة و اعتدينا
تقبل توبة منّي فانّي سأشكر اذ جعلت النقد دينا

«به ابواسحاق بگو که ما بر علیه تو شورش کردیم، ما شما را ناتوان به حساب آوردیم و خروج ما مایهٔ هلاکت و نابودی ما شد، ضربت شمشیری سنگین از شما خوردیم و ضربات نیزه سختی بر ما وارد شد، هر روز بر دشمنت پیروز می‌شوی همراه هر لشکری که فریاد خون خواهی حسین ﷺ را سر دهد، همانند آنکه محمد در جنگ بدر پیروز شد و در شعب ابی طالب که سختی بسیار کشیدند، ای سرور ما حال که حکومت را به دست گرفته‌ای ما را ببخشای که تجاوز و ستمگری شیوه ماست، توبه مرا بپذیر، که من در آینده همواره شکر گذار تو خواهم بود».

هنگامی که به مختار رسید گفت: ای امیر به خدایی که معبودی جز او نیست سوگند می‌خورم که دیدم فرشتگان همراه تو روی اسبهای سیاه و سفید می‌جنگیدند، مختار گفت: بالای منبر برو و این خبر را برای مردم بیان کن، او بالای منبر رفت و خبر را برای مردم بیان کرد.

هنگامی که پایین آمد، مختار با او خلوت کرد و گفت: می‌دانم تو چیزی ندیده‌ای و قصدت این بود که من تو را نکشم، هر کجا می‌خواهی برو که آزادی، اما یارانت را بر علیه من تشویق نکن.

او به بصره رفت و نزد مصعب ماند و گفت:

ألا أبلغ أبا اسحاق انّي رأيت البلق دهماً مصمتات
كفرت بوحيكم و جعلت نذراً علي قتالكم حتّى الممات
أري عيني ما لم تبصراه كلانا عالم بالترهات

«به ابواسحاق بگو که اسبهای سیاه و سفید لال بودند، به وحی شما کافر بوده و نذر کرده‌ام تا لحظهٔ مرگ با شما بجنگم، چشمهایم چیزهایی را می‌بیند که تو نمی‌بینی و هر چه می‌گویی خرافات است».

در آن روز عبدالرحمان بن سعید بن قیس همدانی کشته شده، سعر بن ابی سعر و ابو زبیر شبامی و مرد دیگری ادّعای کشتن او را نمودند، پسر عبدالرحمان به ابوزبیر شبامی گفت: آیا پدرم عبدالرحمان که رهبر قومت بود را کشتی؟ گفت: خداوند می‌فرماید: «گروهی که به خدا و روز قیامت ایمان آورده باشند را نمی‌یابی که با دشمنان خدا و پیامبر دوستی کنند»[۱].

این واقعه همراه با هفتصد و هشتاد کشته پایان یافت، بیشتر کشته‌ها از اهل یمن بود، و این واقعه در شش روز مانده به پایان ذیحجه در سال ۱۶۶ اتفاق افتاد.

کشته شدن قاتلان امام

بزرگان مردم از شهر خارج شده و به بصره رفتند، مختار برای کشتن قاتلان امام حسین علیه‌السلام فراغت پیدا کرد و گفت: این دینداری نیست که قاتلان امام حسین علیه‌السلام را زنده بگذاریم، در این صورت من یار بدی برای خاندان پیامبر خواهم بود، من همان دروغگویی هستم که می‌گویند، من از خداوند بر علیه آنان یاری می‌جویم، آنان را به من معرفی کنید تا به دنبال آنان بوده و ایشان را بکشم، آب و غذا برایم گوارا نیست تا زمین را از وجودشان پاک نسازم.

عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن بشیر بدی و حمل بن مالک محاربی را به او معرفی کردند، مختار آنان را که در قادسیه بودند فرا خواند.

هنگامی که آنان را دید گفت: ای دشمنان خدا و پیامبرش، حسین بن علی علیه‌السلام کجاست؟ حسین را به من بدهید؟ کسانی که مأمور شده‌اید بر آنان درود بفرستید را کشتید، گفتند: خداوند تو را رحمت کند ما به اجبار اعزام شدیم بر ما منت گذار و ما را زنده نگاه دار، گفت: چرا بر حسین پسر دختر پیامبرتان منّت نگذاشته و او را باقی

---

۱ ـ «لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ـ الایه» ، سورهٔ مجادله :۲۲.

نگذاشته و به او آب ندادید؟ مالک بن بشیر بدی که کلاه امام را دزدیده بود، دستها و پاهایش را قطع کردند و او را رها نمودند، جان داد و مرد، و دو نفر دیگر را نیز کشت.

دستور داد زیاد بن مالک ضبعی و عمران بن خالد قشیری و عبدالرحمان بن ابی خشکاره بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را حاضر کردند، هنگامی که آنان را دید گفت: ای قاتل صالحان و قاتل سرور جوانان اهل بهشت، خدا امروز از شما انتقام می‌گیرد، «ورس» در روز نحسی گریبان شما را گرفت ،آنان «ورسی» که با امام بود را غارت کرده بودند، آنگاه دستور داد آنان را بکشند .

دستور داد عبدالله و عبدالرحمان بن صلخب و عبدالله بن وهب بن عمرو همدانی، که پسر عموی اعشی همدانی بود را احضار کرده و آنان را کشتند .

عثمان بن خالد بن اسید دهمانی جهنی و ابواسماء بن بشر بن شمیط قانصی، که در کشتن عبدالرحمان بن عقیل و غارت اموالش شرکت داشتند را آورد، گردنهایشان را زده و آنان را در آتش سوزاندند .

آنگاه دستور داد خولی بن یزید اصبحی که سر امام را آورده بود، احضار کنند، او در دست شویی خانه‌اش پنهان شده بود، یاران مختار به دنبال او گشتند، همسرش به نام عیوق دختر مالک، که از هنگام آوردن سر امام تاکنون با او دشمن بود گفت: چه می‌خواهید؟ گفتند: شوهرت کجاست؟ گفت: نمی‌دانم، و با دست اشاره به دست شویی کرد، او را در آن‌جا یافتند، در حالی که چیزی را بر سر خود نهاده بود، او را کنار خانواده‌اش کشته و در آتش سوزاندند، لعنت خدا بر او باد [1].

کشته شدن عمر بن سعد

روزی مختار به یارانش گفت: فردا مردی را خواهم کشت که قدمهای بزرگ و چشمانی گود رفته و ابروانی کشیده دارد و با مرگ او مؤمنان و فرشتگان مقرب شادمان شوند.

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۲۳۸/۴ ـ ۲۴۰.

هیثم بن اسود نخعی نزد او بود، دانست مراد او عمر بن سعد است، به سرعت به منزلش آمد و پسرش عریان را به خانهٔ عمر بن سعد فرستاد تا ماجرا را برای او تعریف کند، عمر بن سعد گفت: خداوند پدرت را پاداش نیک دهد، بعد از آن عهد و پیمانهایی که به من داده، چگونه می‌خواهد مرا بکشد.

عبدالله بن جعدة بن هبیره به خاطر نزدیکیش به حضرت علی ﷺ نزد مختار بسیار محترم بود، عمر بن سعد با او صحبت کرد تا امان نامه‌ای برای او از مختار بگیرد، و او پذیرفت، مختار امان نامه‌ای برای او نوشت، به شرط آنکه حدثی از او سر نزند، منظور مختار از حدث، رفتن به دستشویی بود.

بعد از رفتن عریان، عمر بن سعد از خانه خارج شد و نزد حمامه رفت، و این خبر و نیز خبر امان نامه‌اش از مختار را به یکی از موالیان او بیان نمود، او گفت: چه کار خلافی بدتر از کاری است که هم اکنون انجام داده‌ای، خانه و کاشانه ات را رها کرده و به اینجا آمده‌ای، باز گرد و راه بهانه جویی را بر خودت هموار نکن، عمر بن سعد بازگشت، او نزد مختار آمد و ماجرا را بیان کرد، گفت: زنجیری در گردن دارد که او را به اینجا خواهد کشاند.

روز بعد مختار ابو عمره را فرستاد تا او را احضار کنند، عمر برخاست و پایش به پیراهنش گیر کرد و افتاد، ابوعمره با شمشیر او را کشت و سرش را برای مختار آورد، مختار به پسرش حفص بن عمرو که کنار او نشسته بود گفت: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: آری بعد از او دیگر زندگی ارزش ندارد، دستور داد او را نیز کشتند، مختار گفت: او در مقابل حسین ﷺ و این در مقابل علی بن حسین، اگر چه با هم مساوی نیستند، سوگند به خدا اگر سه چهارم قریش را هم بکشم بـه انـدازهٔ انگشتی از انگشتان او نخواهد شد.

علت آنکه مختار تصمیم به قتل عمر بن سعد گرفت آن بود که یزید بن شراحیل انصاری نزد محمد بن حنفیه رفت و پس از گفتگوهای خود از مختار پرسید، محمد بن حنفیه گفت: او فکر می‌کند از شیعیان ماست در حالی که قاتلان امام حسین ﷺ روی صندلی‌ها در کنار او نشسته و با او سخن می‌گویند، هنگامی که یزید بازگشت واین خبر را برای مختار آورد، عمر بـن سـعد را کشت، و سـرش را بـرای مـحمد

بن حنفیه فرستاد، و در نامه‌ای به او خاطر نشان کرد که تا توانسته قاتلان آن حضرت را کشته و به دنبال دیگر قاتلان او می‌باشد.

عبدالله بن شریک گوید: پیش از آنکه عمر بن سعد کشته شود صاحبان ردای حاشیه دار و کلاه‌های سیاهی را دیدم، که هر گاه عمر بن سعد از کنار آنان عبور می‌کرد می‌گفتند: این قاتل حسین علیه السلام است.

ابن سیرین گوید: حضرت علی علیه السلام به عمر بن سعد گفت: تو چه کار می‌کنی، آنگاه که بین برگزیدن بهشت و آتش قرار می‌گیری و تو جهنم را بر می‌گزینی؟

کشته شدن حکیم بن طفیل طائی

مختار نزد حکیم بن طفیل طائی فرستاد، او لباسهای حضرت عباس علیه السلام را دزدیده و تیری به سوی امام پرتاب کرده بود و می‌گفت به پیراهن امام خورد و ضرری به او نرسانده است، یاران مختار او را گرفته و نزد مختار آوردند، خانواده‌اش نزد عدی بن حاتم رفتند تا شفاعت او را بکند، عدی با مأموران صحبت کرد، گفتند: مختار باید تصمیم بگیرد.

عدی نزد مختار رفت تا شفاعت او را بکند، قبلاً مختار شفاعت او را در مورد چند نفر از خویشاوندانش که در میدان سبیع شورش کرده بودند پذیرفته بود، شیعیان گفتند: می‌ترسیم عدی نزد مختار رفته و او شفاعتش را بپذیرد، از این رو حکیم بن طفیل، که به امام تیر انداخته بود را آن قدر تیر باران کردند که همانند جوجه تیغی شد، عدی بن حاتم نزد مختار رفت، مختار او را کنار خود نشانید، در بارهٔ او میانجیگری کرد، مختار گفت: آیا جائز است قاتلان امام حسین علیه السلام را رها سازیم؟ گفت: او را به دروغ متهم کرده‌اند، گفت: اگر چنین است او را به تو وامی‌گذارم.

ابن کامل وارد شد و خبر مرگ حکیم را برای مختار آورد، مختار گفت: چرا عجله کردید، چرا او را نزد من نیاوردید؟ در حالی که از مرگ او شادمان شده بود، ابن کامل گفت: شیعیان او را به زور از دست من گرفتند، عدی به ابن کامل گفت: دروغ می‌گویی، دانستی کسی که بهتر از توست در مورد او شفاعت می‌کند و او را کشتی، ابن کامل او را دشنام داد، مختار او را از این کار باز داشت.

کشته شدن قاتل علی بن حسین ﷺ

مختار نزد قاتل علی بن حسین ﷺ، یعنی منقذ بن مرة بن عبدالقیس، که مردی شجاع بود فرستاد، خانه‌اش را محاصره کردند، سوار بر اسب شد و با نیزه از خود دفاع می‌کرد، ضربتی به دست او زدند، از دست آنان فرار کرد و به مصعب بن زبیر ملحق شد و دستش بعد از این جریان شل شد.

کشته شدن قاتل عبدالله بن مسلم بن عقیل

مختار نزد زید بن رقاد حبانی فرستاد، او می‌گفت: به سوی جوانی تیری انداختم، او دستش را روی پیشانیش قرار داده بود تا تیر به آن نخورد، تیر دستش را به پیشانیش دوخت و نتوانست آن را در بیاورد، و آن جوان عبدالله بن مسلم بن عقیل بود، که هنگام تیرخوردن گفت: خدایا این گروه ما را کوچک شمرده و خوار نموده‌اند هم چنان که ما را کشتند آنان را بکش، تیر دیگری به آن جوان خورد.

و می‌گفت: نزد جوان رفتم در حالی که مرده بود، تیری که با آن او را کشته بودم از شکمش درآوردم، و تیری که به پیشانی اش خورده بود را تکان داده و آن را درآوردم، ولی پیکانش بیرون نیامد.

هنگامی که یاران مختار دور او را گرفتند با شمشیر از خانه بیرون آمد، ابن کامل گفت: نیزه به او نزده و ضربات شمشیر بر او فرود نیاورید، بلکه او را سنگ باران و تیر باران کنید، این کار را انجام دادند و افتاد، او را زنده زنده سوزاندند.

کشته شدن دیگر حاضرین در کربلا

مختار به دنبال سنان بن انس، که ادّعای کشتن امام حسین ﷺ را می‌کرد فرستاد، به او خبر دادند به بصره گریخته است، خانه‌اش را خراب کرد.

به دنبال عبدالله بن عقبه غنوی فرستاد، او به جزیره فرار کرده بود، دستور داد خانه‌اش را خراب کردند، او غلامی از یاران امام را به شهادت رسانده بود.

به دنبال حرملة بن کاهل اسدی، که مردی از خاندان حسین ﷺ را کشته بود فرستاد، اما او را به دست نیاورد.

به دنبال مردی از قبیلهٔ خثعم به نام عبدالله بن عروهٔ خثعمی فرستاد، او می‌گفت: دوازده تیر به سوی آنان پرتاب کردم، او گریخت و به مصعب بن زبیر ملحق شد، خانه‌اش را خراب کردند.

همچنین عمرو بن جمیع صیداوی را طلب کرد، او می‌گفت: ضربات شمشیر و نیزه به آنان زدم اما کسی را نکشتم، شبانه او را گرفته و نزد مختار آوردند، آن قدر به او نیزه زدند تا مرد.

افرادی را نزد محمد بن اشعث، که در دهکده‌اش کنار قادسیه بود فرستاد، او فرار کرده و به مصعب بن زبیر پیوسته بود، مختار خانه‌اش را خراب کرد و با آجر و خشت آن، خانهٔ حجر بن عدی کندی که زیاد خراب کرده بود را ساخت [1].

رفتن ابراهیم بن اشتر برای نبرد با ابن زیاد

در همین سال، هشت روز از ذی حجه مانده بود که ابراهیم بن اشتر برای جنگ با عبیدالله بن زیاد حرکت کرد، زمان حرکت او دو روز بعد از فارغ شدن مختار از نبرد سبیع بود، مختار همراه او پهلوانان و بزرگان با تجربه را فرستاد، و خود برای بدرقهٔ آنان آمد.

هنگامی که به دیر عبدالرحمان بن ام حکم رسیدند، مختار یارانش را دید که صندلی او را روی شتر سرخی نهاده و آورده‌اند، در حالی که برای پیروزی او دعا می‌کنند، هنگامی که مختار آنان را دید گفت:

أما و ربّ المرسلات عرفاً   لیقتلنّ بعد صفّ صفّا

و بعد ألف قاسطین ألفا

«سوگند به پروردگار فرستاده‌شدگانی که برای سعادتمندی بشر فرستاده شده‌اند، که آنان را صف به صف می‌کشید و ستمگران هزار هزار کشته می‌شوند».

آنگاه مختار با او خداحافظی کرد و گفت: سه مطلب را از من به یاد داشته باش: در نهان و آشکار از خدا بترس، و در رفتن شتاب کن، و هرگاه با دشمنت برخورد کرد بی درنگ به او حمله ور شو.

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۲۴۱:۴ ـ ۲۴۴.

مختار بازگشت و ابراهیم حرکت کرد، تا به افرادی که صندلی را آورده بودند رسید، ابراهیم گفت: خدایا در مقابل کارهای نادانان ما را مؤاخذه مکن، سوگند به آنکه جانم در اختیار اوست، این روش بنی اسرائیل است که دور گوسالهٔ خود جمع می‌شدند، آنان بازگشتند و ابراهیم به حرکتش ادامه داد [۱].

عزیمت ابراهیم بن اشتر برای نبرد با ابن زیاد

هنگامی که ابراهیم بن اشتر از کوفه حرکت کرد، شتاب نمود تا قبل از آنکه ابن زیاد وارد عراق شود با او برخورد نماید، ابن زیاد در میان لشکری بزرگ از شام حرکت کرده بود، و هم چنان که گفتیم از موصل گذشته و آنجا را گرفته بود، ابراهیم آمد و عراق را پشت سرگذاشت و به سرزمین موصل وارد شد، پیشاپیش لشکر خود طفیل بن لقیط نخعی که مردی شجاع بود را قرار داد.

هنگامی که نزدیک ابن زیاد رسید لشکر را آماده ساخت و با آمادگی کامل پیش می‌رفت، جز آنکه طفیل را برای کسب اطلاعات پیش فرستاد، تا اینکه خود را به نهر خازر از شهرهای موصل رسانید، و در دهی به نام بامیثا موضع گرفت و ابن زیاد هم در برابر او مستقر شد، و نزدیک همان رودخانه جای گرفت.

عمیر بن حباب سلمی، که یکی از یاران ابن زیاد بود، محرمانه نزد ابن اشتر پیکی فرستاد که به طور خصوصی با من دیدار کن ـ قبیلهٔ قیس از حادثهٔ مرج راهط با عبدالملک بن مروان کینه داشتند و لشکر عبدالملک در آن روز همه از قبیلهٔ کلب بودند.

عمیر و ابن اشتر با یکدیگر دیدار کردند، عمیر گفت: رهبر سمت چپ لشکر ابن زیاد من هستم و به او وعده داد که میسره را به فرار کردن وادارد، ابن اشتر گفت: پیشنهادت چیست؟ خندق بزنم و دو سه روز استراحت کنم؟

عمیر گفت: هرگز، آنان چیزی جز این را از تو نمی‌خواهند، هر چه جنگ عقب بیفتد به سود آنان است، چرا که آنان چند برابر شما هستند و در مدت طولانی افراد اندک طاقت جنگیدن با عدّه زیاد را ندارند، بلکه با آنان نبرد کن، چرا که از شما

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ۴: ۲۵۸.

می‌ترسند، و روز به روز و پی در پی با آنان بجنگ، تا یارانت قدرت نبرد با آنان را بیابند.

ابراهیم گفت: هم اکنون دانستم تو خیرخواه منی و مختار هم همین توصیه را به من کرد، عمیر گفت: از او اطاعت کن، او مردی جنگ دیده بوده و کسی به اندازهٔ او در جنگها سختی نکشیده و آزموده نیست، همین صبح فردا با آنان نبرد کن، عمیر نزد یارانش بازگشت.

صف آرایی دو گروه در برابر هم

ابن اشتر دندان تیز کرد و خواب به چشمش نرفت، سحرگاه اصحابش را سازماندهی کرد و بخشهای مختلف را منظم نمود، سفیان بن یزید ازدی را رهبر طرف راست و علی بن مالک جشمی برادر احوص را رهبر طرف چپ، و عبدالرحمان بن عبدالله برادر مادری خودش را مسئول اسب سواران که اندک بودند قرار داد، و طفیل بن لقیط را مسئول افراد پیاده نمود، و پرچمش به دست مزاحم بن مالک بود.

سپیده که دمید، در تاریکی نماز خواند و هر کس را در جای خود قرار داد، و بین یارانش راه می‌رفت و وعدهٔ پیروزی به آنان می‌داد، لشکر را آرام آرام بالای تپهٔ بزرگی برد که مشرف بر لشکر ابن زیاد بود، دید آنان هنوز آماده نبرد نشده‌اند.

عبدالله بن زهیر سلولی را فرستاد تا از آنان خبر بیاورد، او بازگشت و گفت: همه هراسان و لرزان هستند، یکی از آنان مرا دید و چیزی ندارند، جز اینکه می‌گویند: ای شیعیان ابوتراب ای شیعیان مختار دروغگو، من هم گفتم: آنچه بین ما وجود دارد از دشنام مهمتر است.

ابراهیم در میان لشکر حرکت می‌کرد و آنان را به جنگ تشویق می‌نمود وعملکرد ابن زیاد نسبت به امام حسین علیه‌السلام و یارانش را متذکر می‌شد، از کشتن واسارت گرفتن و مانع آب شدن، و آنان را به جنگ با ابن زیاد ترغیب می‌نمود.

لشکر دشمن جلوی آنان آمدند، ابن زیاد طرف راست لشکرش را به حصین بن نمیر سکونی و طرف چپ را به عمیر بن حباب سلمی و اسب سواران را در اختیار شرحبیل بن ذی کلاع حمیری قرار داد.

هنگامی که دو لشکر نزدیک هم شدند، حصین به طرف چپ ابراهیم حمله کرد، علی بن مالک جشمی مقاومت کرد تا کشته شد، پرچم را قرة بن علی برداشت و او نیز همراه با افراد دلاور خود مقاومت کرد تا کشته شد، و طرف چپ سپاه ابراهیم فرار کردند.

پرچم را عبدالله بن ورقاء بن جناده سلولی پسر برادر حبشی بن جناده از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله گرفت، و رو به فراریان کرد و گفت: ای سربازان خدا کجا می‌روید، بیشتر آنان بازگشتند، و گفت: این رهبر شماست که دارد با ابن زیاد می‌جنگد بیایید نزد او برویم.

ابراهیم سر برهنه کرده بود و فریاد می‌زد: ای سربازان خدا به سوی من آیید من پسر اشتر هستم، بهترین فراری کسی است که دوباره حمله کند، آنکه با دوباره حمله کردن عذر خواهی کند کار بدی نکرده است، یارانش به سویش بازگشتند.

طرف راست ابراهیم به طرف چپ ابن زیاد حمله کرد و آنان امید داشتند که عمیر بن حباب هم چنان که گفته بود فرار کند، اما عمیر جنگ سختی با یاران ابراهیم کرد و از فرار دست برداشت.

ابراهیم که این منظره را مشاهده کرد به یارانش گفت: دست جمعی به قلب دشمن حمله برید، سوگند به خدا اگر آنان را فراری دهیم، طرف چپ و راست آنان همانند پرندگان فرار می‌کنند، یارانش نزد او رفته و ابتدا با نیزه سپس با شمشیر به نبرد با هم پرداختند، صدای برخورد آهنها همانند صدای کوبیدن لباس شویان در فضا جلوه‌گر بود.

ابراهیم به پرچمدار خود گفت: پرچم را درون صفوف دشمن ببر، او می‌گفت: راه نیست، ابراهیم گفت: راه هست، هر گاه قدم جلو می‌گذاشت ابراهیم ضربات شمشیری سختی را وارد می‌ساخت و به هر که می‌زد او را بر زمین می‌انداخت، پیادگان را همانند گلهٔ گوسفندان به جلو می‌برد و همانند حمله یک فرد همه هماهنگ حمله می‌کردند، نبرد سختی در گرفت، یاران ابن زیاد فرار کردند و از طرفین افراد زیادی کشته شدند، گفته شده: اولین کسی که فرار کرد عمیر بن حباب بود، و جنگ اولی او رفع بهانه بود.

کشته شدن ابن زیاد

هنگامی که فرار کردند ابراهیم گفت: من مردی را کشتم که زیر پرچمی تنها در کنار رود خازر ایستاده بود، او را پیدا کنید من از او بوی مشک استشمام کردم، دستهایش به مشرق و پاهایش به طرف مغرب افتاد، او را پیدا کردند، ابن زیاد بود که با ضربت ابراهیم به دو نیم تقسیم شده بود، هم چنان که ابراهیم گفته بود، سرش را کند و بدنش را آتش زد.

شریک بن جدیر تغلبی به حصین بن نمیر سکونی حمله کرد، گمان می‌کرد او ابن زیاد است، با هم‌گلاویز شدند، تغلبی فریاد می‌زد: مرا با این زنازاده بکشید، حصین را کشتند.

گفته شده کسی که ابن زیاد را کشت شریک بن جدیر بوده است، او در جنگ صفین همراه حضرت علی ﷺ شرکت کرده و یک چشمش را از دست داده بود، بعد از حضرت علی ﷺ او به بیت المقدس رفته و در آنجا زندگی می‌کرد، پس از شهادت امام حسین ﷺ با خداوند عهد و پیمان بست اگر کسی برای خونخواهی او قیام کند، ابن زیاد را کشته یا در این راه کشته شود، هنگامی که مختار برای خونخواهی امام حسین قیام کرد به سوی او آمد و همراه ابراهیم بن اشتر حرکت نمود.

هنگامی که دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، همراه یارانش از ربیعه صف به صف آنان را فراری دادند تا به ابن زیاد رسیدند و گرد و غباری برخاست و تنها صدای برخورد شمشیر به گوش می‌رسید، چون گرد و غبار فرو نشست، هر دو نفر یعنی شریک و ابن زیاد کشته بر زمین افتاده بودند، ولی قول اول درست است.

و شریک همان کسی است که می‌گوید:

کلّ عیش قد أراه باطلا ‌ ‌ ‌ غیر رکز الرمح فیّ ظلّ الفرس

«هر زندگی بی ارزش است، مگر ایستادن در سایهٔ شمشیر و نیزه».

گوید: شرحبیل بن ذی کلاع حمیری هم کشته شد، سفیان بن یزید ازدی و ورقاء بن عازب اسدی و عبیدالله بن زهیر سلمی ادعای کشتن او را نمودند، عیینة

بن‌اسماء همراه ابن زیاد بود ، هنگامی که یارانش فرار کردند، خواهرش هند دختر اسماء که همسر عبیدالله بن زیاد را با خود برد و می‌گفت:

ان تـــصرمی حـــبالنا فـــربّما أردیت فی الهیجا الکمی المعلما

«اگر رشته دوستی را بریدی، چه بسیار مردان قدرتمند که در جنگها کشته می‌شوند».

پس از فرار یاران ابن زیاد، یاران ابراهیم آنـان را دنـبال کـردند، افـرادی کـه در رودخانه غرق شدند از افرادی که کشته شدند بیشتر بود، و پس از آن هر چـه در لشکرگاه بود را به غنیمت بردند .

ابراهیم بشارت پیروزی را به مختار که در مدائن بود رسانید.

ابراهیم کارگزارانش را به شهرها فرستاد، برادرش عبدالرحمان بن عبدالله را بر نصیبین و سنجار و دارا و اطراف آن از زمین جزیره مسلط گرداند، زفر بن حارث را حاکم قرقیسیا و حاتم بن نعمان باهلی را حاکم حران و رها و سمیساط و نواحی آن، و عمیر بن حباب سلمی را حاکم کفرثوثا و طور عبدین نمود .

ابراهیم در موصل ماند و سر عبیدالله بن زیاد و سرهای رهبران لشکرش را نزد مختار فرستاد، و آنها را در قصر ریختند، مار نازکی آمد و در میان سرها گردید و در دهان عبیدالله فرو ریخت و از سوراخ بینی اش بیرون آمد و از سوراخ بینی داخل شد و از دهنش خارج گردید و چند بار این کار تکرار شد، این سخن را ترمذی در جامع خود آورده است .

مغیره گوید: اولین کسی که در اسلام سکّهٔ تقلّبی درست کرد ابن زیاد بود، یکی از دربانان عبیدالله بن زیاد گوید: هنگامی که امام حسین ﷺ را کشت همراه او در قصر بودم، چهره‌اش آتش گرفته بود، با آستین پیراهن آن را خاموش کرد و گفت: هرگز این مطلب رابرای کسی بیان نکن .

مغیره گفت: بعد از کشتن امام حسین ﷺ مرجانه به پسرش ابن زیاد گفت: ای ناپاک، پسر دختر پیامبر خدا ﷺ را کشتی، هرگز بهشت را نخواهی دید ـ این آخر مطالبی بود که از کامل ابن اثیر نقل کردم [1].

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ٤: ٢٦١ ـ ٢٦٥ .

در بحار از ثواب الاعمال با سندش از عمار بن عمیر تمیمی نقل می‌کند که گفت: هنگامی که سر عبیدالله بن زیاد ملعون و سربازانش را آوردند، به سوی آنها رفتم، مردم می‌گفتند: آمد، ماری آمد و از بین سرها عبور کرد و داخل بینی عبیدالله بن زیاد شد، آنگاه بیرون آمد در سوراخ دیگرش رفت[١].

حکایاتی از زندگی یزید

از کامل الزیارات با سندش از عبدالرحمان غنوی در حدیثی نقل شده که گفت: سوگند به خدا یزید بن ملعون زود گرفتار شد و بعد از شهادت امام حسین ﷺ بهره‌ای از زندگی نبرد، شب مست خوابید و صبح مرده او را یافتند، که چون قیر سیاه شده بود، هیچ کس در ماجرای شهادت امام ﷺ از او تبعیت نکرد، یا در جنگ با او مشارکت ننمود، مگر آنکه مبتلا به دیوانگی یا جذام یا پیسی شد، و این امر در نسلشان به ارث رسید[٢].

در اخبار الدول احمد بن یوسف قرمانی آمده: یزید در سال بیست و پنج یا بیست و شش متولد شد، بسیار چاق و پرگوشت و پرمو بود، مادرش میسون دختر بجدل کلبی است - تا آنجا که گوید: ـ نوفل بن ابی فرات گوید: نزد عمر بن عبدالعزیز بودم، مردی نام یزید را برد، گفت: امیرالمؤمنین یزید می‌گوید، گفت: به او امیرالمؤمنین می‌گویی، و بیست ضربه شلاق به او زدند.

رویانی در مسندش از ابودرداء نقل می‌کند که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرماید: اولین کسی که روش مرا تغییر می‌دهد،مردی از بنی‌امیه به نام یزیداست.

یزید در ماه ربیع الاول سال ٦٤ در ذات الجنب در حوران مرد، جنازه‌اش را به دمشق آوردند، برادرش خالد، و گفته شده: جدّش معاویه، بر او نماز گذارد، در مقبرهٔ باب صغیر دفن شد، و اکنون محل ریختن آشغالهاست، و سنش سی و هفت سال شد، و خلافتش سه سال و نه ماه بود[٣].

١ـ بحار ٤٥:٣٠٨، ثواب الاعمال :٢١٩.

٢ـ کامل الزیارات: ٦١، باب ١٧، بحار ٤٥:٣٠٩.

٣ـ اخبار الدول :١٣٠ ـ ١٣١.

کتاب نفس المهموم در مورد شهادت حسین مظلوم ﷺ در عصر روز جمعه بیستم جمادی الاخر، سال ۱۳۳۵، یعنی روز ولادت سرور ما فاطمه زهرا، که درود خدا بر او و بر پدر و شوهر و فرزندانش باد ، به دست مؤلف گناهکار و خطاکار، عباس بن محمدرضا قمی انجام گرفت، خداوند از گناهانشان درگذرد، در مقابل قبّهٔ مطهّر امام رضا ﷺ، که هزاران درود و سلام بر صاحب آن قبر باد، و در آغاز و پایان سپاس خدای را سزاست و درود خدا بر محمد و خاندان پاکیزه و معصومش باد، او توفیق داده و یاری کند .

مطالبی در خصوص

مناقب امام حسین ﷺ

و مدح اصحاب ایشان

و نصیحتها و پندهای ارزشمند

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، سپاس خدای را سزا است و درود بر بندگان الهی که خداوند آنان را برگزید، این جزوهٔ مختصری است که ما آن را نوشتیم، تا به کتاب نفس المهموم در مورد شهادت امام مظلوم عليه السلام ملحق شود، و در چند فصل و یک خاتمه می‌باشد، و آن را نفثة المصدور فیما یتجدّد به حزن یوم العاشور، نامیدم، و از خدا یاری گرفته و در تمامی کارها بر او توکّل می‌نمایم.

فصل (۱)
ذکر پاره‌ای از مناقب امام حسین عليه السلام

۱ــ پیامبر صلى الله عليه وآله می‌فرماید: در جانهای مؤمنان برای امام حسین عليه السلام شناختی نهان قرار دارد[۱].

۲ــ شیخ صدوق[۲] از حسین بن علی عليه السلام روایت کرده که گفت: نزد پیامبر خدا صلى الله عليه وآله رفتم، ابیّ بن کعب نزد ایشان بود، پیامبر به من فرمودند: آفرین بر تو ای اباعبدالله، ای زینت آسمانها و زمینها، ابیّ بن کعب گفت: چگونه غیر از شما کسی

۱ــ بحار ۲۷۱:۴۳، خرائج ۸٤۱:۲.

۲ــ شیخ صدوق رئیس محدثین شیخ بزرگ ما ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی است، با دعای امام زمان عليه السلام متولد شد و با آن ارزش و اعتباری دو چندان پیدا کرد، آیه الله علامه رحمه الله در مورد او گوید: شیخ و فقیه ما، نماد شیعه در خراسان، در سال ۳۵۵ وارد بغداد شد و با اینکه سنّ کمی داشت از بزرگان شیعه درس فرا گرفت، انسانی بزرگ، حافظ احادیث، آشنا به رجال، نقد کنندهٔ روایات بود در میان اهالی قم همانند او در حفظ و کثرت دانش دیده نشده است، سیصد کتاب نوشته که بیشتر آنها را در کتاب بزرگ خود ذکر کردیم، در شهر ری در سال ۳۸۱ درگذشت.

می‌گویم: قبر او در شهر ری نزدیک عبدالعظیم حسنی عليه السلام زیارتگاه معروفی است، دارای قبهٔ بزرگ و در میان باغی زیبا، روایتی مشهور در حقّ اوست که در روضات الجنات آمده و آن را از کرامتهای او شمرده است.

می‌تواند زینت آسمانها و زمینها باشد؟ فرمود: ای ابیّ سوگند به کسی که مرا به حق به پیامبری مبعوث کرد، عظمت حسین بن علی علیه‌السلام در آسمان برتر از چیزی است که در زمین می‌باشد، در سمت راست عرش الهی نگاشته شده: او چراغ هدایت وکشتی نجات است [۱].

۳ـ شیخ جلیل موثق علی بن محمد خزاز قمی [۲] با سندش از ابو هریره نقل می‌کند که گفت: نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، ابوبکر و عمر و فضل بن عباس و زید بن حارثه و عبدالله بن مسعود نزد ایشان بودند، حسین بن علی علیه‌السلام وارد شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را گرفت و بوسید و گفت: کوچولو کوچولو بیا روی چشم من، و لبش را روی لب او قرار داد و گفت: خدایا او را دوست دارم تو نیز او را دوست بدار و دوستدارانش را نیز دوست بدار، ای حسین تو امام پسر امام و پدر امامانی، نه نفر از فرزندانت امامان نیک می‌باشند [۳].

٤ـ علامه مجلسی رحمه‌الله در بحار گوید: در حدیث طبرانی [٤] با سند خوب از ابوهریره نقل است که گفت: این دو گوشم شنید و این دو چشمم پیامبر را دید، که حسن یا حسین را با دو دستش گرفته بود و پاهای آنان روی قدمهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داشت و می‌فرمود: کوچولو کوچولو روی چشم من قدم گذار، کودک بالا می‌رفت و قدمهایش را روی سینهٔ پیامبر قرار می‌داد، سپس فرمود: دهانت را باز کن و آن را می‌بوسید و می‌فرمود: هر که او را دوست بدارد من او را دوست دارم [۵].

۱ـ عیون اخبار الرضا علیه‌السلام ۵۹:۱، قصص الانبیاء :۳٦۱، خرائج ۱۱٦:۳.

۲ـ علی بن محمد خزاز قمی، یکی از علماء موثق، کنیه‌اش ابوالقاسم است، فقیهی موجّه بوده و نویسندهٔ کتاب ایضاح و احکام دینیه و کفایه در نصوص است، ظاهر می‌شود که او از شاگردان شیخ صدوق و ابوالمفضل شیبانی می‌باشد.

۳ـ بحار ۳۱۲:۳٦، کفایة الاثر :۱۱.

٤ـ طبرانی، ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب لخمی است، یکی از حافظان احادیث، و نویسندهٔ معجم، ولادتش در طبریهٔ شام و مسکنش در اصفهان بود و در آنجا در سال ۳٦۰ مرد، از او به مسند دنیا تعبیر می‌کردند، حکایت شده از او پرسیدند که چقدر حدیث زیاد حفظ داری؟ گفت: ۳۰ سال روی حصیر می‌خوابیدم.

۵ـ بحار ۲۱۷:٦۱.

بزاز [۱] شبیه این الفاظ را نقل کرده است.

۵ـ در یکی از کتابهای معتبر از طاوس یمانی نقل شده که گفت: هرگاه حسین بن علی علیه السلام در جای تاریکی می‌نشست، مردم از سفیدی پیشانی و گردنش ایشان را پیدا می‌کردند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیشتر اوقات پیشانی و گردن ایشان را می‌بوسید، روزی جبرئیل نازل شد، دید فاطمه زهرا علیها السلام خوابیده و امام حسین علیه السلام در گاهواره‌اش گریه می‌کند، برای او لالایی خواند تا حضرت فاطمه علیها السلام بیدار شد، شنید کسی لالایی می‌خواند، اما او را ندید، ماجرا را برای پیامبر صلی الله علیه و آله تعریف کرد، فرمود: جبرئیل بوده است [۲].

می‌گویم: بخش اول روایات اشاره دارد به آنچه رباب همسر امام هنگام شهادت ایشان گفت:

انّ الذی کان نوراً یستضاء به　　　بکربلاء قتیل غیر مدفون

«کسی که نوری بود که از او روشنایی می‌گرفتند، پیکر آغشته به خونش در کربلا بدون آنکه دفن شود، افتاده است».

۶ـ در یکی از کتابهای اخلاقی این عبارات را دیدم: «عصار بن مصطلق گوید: وارد مدینه شدم، حسین بن علی علیه السلام را دیدم، از وقار او تعجّب کردم، کینه‌ای که از پدرش در دل داشتم شعله‌ور شد، گفتم: تو پسر ابوترابی؟ گفت: آری، تا توانستم به او و پدرش دشنام دادم، با مهربانی به من نگاهی کرد.

سپس فرمود: از شیطان رانده شده به خدا پناه می‌برم، به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، «عفو پیشه کن و به کارهای خوب فرمان ده و از جاهلان دور نما، و اگر شیطان تو را به کاری وا داشت به خدا پناه بر که او شنوا و داناست، کسانی که تقوا پیشه ساختند هرگاه فکری شیطانی بر آنان غلبه کند به یاد خدا می‌افتند و بینا و آگاه

۱ـ بزاز به معنای فروشندهٔ دانهٔ کتان است، و آن لقب احمد بن عمرو حافظ بصری نویسندهٔ مسند کبیر است، در زهد و ورع همانند ابن حنبل بود، در آخر عمر به شام و اصفهان کوچ کرد و در آنجا عملش را منتشر ساخت، در سال ۲۹۲ در شهر رمله از شام مرد.

۲ـ بحار ۱۸۷:۴۴.

می‌شوند، در حالی که برادرانشان آنان را به گمراهی سوق داده و در این کار کوتاهی نمی‌کنند»[1].

سپس به من فرمود: کارت را سبک نما و برای تو و خودم از خدا آمرزش طلب می‌کنم، اگر از ما کمک می‌خواهی به تو کمک می‌کنیم، و اگر میهمان ما شوی از تو پذیرایی می‌نماییم، و اگر از ما هدایت خواهی هدایتت می‌کنیم.

عصام گفت: به خاطر زیاده روی‌ام پشیمانی در چهره‌ام نمایان گردید، گفت: امروز باکی بر شما نیست، خداوند شما را می‌آمرزد و او مهربانترین مهربانان است، آیا تو از اهالی شام هستی؟ گفتم: آری، گفت: این شیوهٔ همهٔ شامیان است، خدا ما و تو را زنده بدارد، حاجتها و نیازهایت را بیان کن، ان شاء الله کارها به دلخواه تو انجام می‌پذیرد.

عصام گوید: زمین با همه گستردگی بر من تنگ گردید، دوست داشتم زمین دهان باز کرده در آن فرو روم، خود را از برابر او دور ساختم، در حالی که هیچکس در دنیا از او و پدرش نزد من محبوب‌تر نبود.

می‌گویم: صاحب کشاف در ذکر عفو کردن یوسف صدّیق علیه‌السلام از برادرانش، و این سخن او «سرزنشی برای شما نیست»[2]، روایتی نقل کرده که دوست دارم آن را در اینجا نقل کنم، و آن این است که:

برادران یوسف هنگامی که او را شناختند به او پیغام دادند که تو صبح و شام ما را سر سفرهٔ خود دعوت می‌کنی و چون درگذشته از ما کار بدی سر زده از تو خجالت می‌کشیم، یوسف گفت: اهل مصر هر چند من حاکم آنان هستم، امّا با چشم اولی به من نگاه کرده و گویند: پاک و منزه است آنکه، بنده‌ای که بیست درهم فروخته شد را به چنین مقامی رسانید، اما من به خاطر شما به اینجا رسیده‌ام و در

---

۱ ـ «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ ● وَ إِمّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ● إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ وَ إِخْوانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لا يُقْصِرُونَ»، سورهٔ اعراف: ۱۹۹ ـ ۲۰۲.

۲ ـ «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمْ»، سورهٔ یوسف: ۹۲.

چشمها بزرگ جلوه داده شدم، چون مردم فهمیدند شما برادران من هستید و از نوادگان ابراهیم ﷺ هستم[۱].

به این اخلاق نیکو از یوسف صدیق که با برادرانش رفتار کرده است، بنگر، گویا شاعر زبان حالشان را بیان کرده و می‌گوید:

قلت ثقلت اذ أتیت مرارا قال ثقلت کاهلی بالایادی

قلت طولت قال لا بل تطولت و أبرمت قال حبل ودادی

«چند بار که به دیدار تو آماده‌ام برای تو رنج آور شده‌ام، گفت: آمدنت نیکی است و نیکیهایت مرا سنگین ساخته است، گفتم: زیاد سخن گفتم و نزد تو ماندم، گفت: نه، بلکه رشتهٔ دوستی بین ما را محکم نمودی».

اینکه امام فرمود: «این روش شامیان است»، منظور آن است که دشنام دادن و سب کردن اخلاقی است که از اهل شام می‌شناسم، چون معاویه این روش زشت را بین آنان گذاشت و آنان در منابر به طور علنی حضرت علی ﷺ را دشنام می‌دادند.

روایت شده هنگامی که حرکت معاویه همراه با صد هزار نفر به سوی کوفه به گوش امام رسید فرمود: از کدام قومی هستند؟ گفتند: از اهالی شام، فرمود: اهل شام نگویید بلکه اهل شوم بگویید، آنان از فرزندان کشور مصرند، که حضرت داود ﷺ آنان را لعنت نمود، و گروهی از ایشان بوزینه و خوک شدند[۲].

امام باقر ﷺ فرمودند: شام سرزمین خوبی است ، اما اهلش مردم بدی هستند[۳].

نصر بن مزاحم روایت می‌کند: در جنگ صفین مردی از اهالی شام بیرون آمد و گفت: چه کسی با من مبارزه می‌کند، مردی از اصحاب حضرت علی ﷺ خارج شد و مدّتی جنگیدند، مرد عراقی ضربه‌ای زد و پای مرد شامی را قطع نمود، باز جنگیدند، دست او را نیز قطع کرد، مرد شامی با دست چپ شمشیرش را به سوی اهالی شام پرتاب کرد و گفت: ای اهل شام شمشیر مرا بگیرید با آن دشمنتان را

۱ـ کشاف ۲: ۵۰۳.

۲ـ تفسیر قمی ۲: ۲۶۸.

۳ـ تفسیر عیاشی ۱: ۳۰۵، قصص راوندی: ۱۸۶.

بکشید، آن را گرفتند. معاویه آن شمشیر را از اولیاء مقتول به ده هزار درهم خرید [۱].

۷ـ در النظیم شیخ جمال الدین یوسف بن حاتم عاملی شاگرد محقق حلی با سند از غلام امام حسین علیه السلام نقل می‌کند که گفت: شبی فقیری تمام شهر مدینه را گشت تا به خانهٔ امام حسین علیه السلام رسید، در زد و این اشعار را خواند:

لم یخب الان من رجاک و من — حرّک من خلف بابک الحلقة

«هر که به تو امید بندد ناامید شود، هر که در خانهٔ تو را بزند ناامید نخواهد شد».

امام حسین علیه السلام در محراب مشغول نماز بود، نمازش را کوتاه کرد و کنار در آمد، دید فقیری برهنه آنجا ایستاده است ، فرمود: ای فقیر همین جا بایست تا بازگردم، غلامش را فرا خواند و گفت : ای غلام آیا چیزی به همراه داری؟ گفت: دو هزار درهم، که دیروز به من دادی تا بین خاندان و غلامانت تقسیم کنم، فرمود: آنها را بیاور، کسی که از خانواده و غلامانم نیازمندتر است آمده، دو برد یمانی داشت، دو هزار درهم را در یکی از بردها پیچید و به فقیر داد، و این اشعار را می‌خواند:

خـذها فـانّی الیک مـعتذر — و اعلم بأنّی علیک ذو شـفقة

«این‌ها را بگیر و عذر مرا بپذیر و بدان تو را دوست دارم».

فقیر آنها را گرفت و گفت:

مـطهّرین نـقیّات ثـیابهم — تجری الصلاة علیهم أینما ذکـروا

و أنتم السـادة الاعـلون عـندکم — علم الکتاب و ما جاءت به السور

من لم یکـن عـلویاً حـین تـنسبه — فـما له فـي قـدیم الدهـر مـفتخر

«انسانهای پاک و مطهّر، که هر گاه یاد شدند درود الهی بر آنان فرستاده می‌شود، شما نزد ما برتر و والاترید و دانش قرآن و سوره‌های آن نزد شماست، هر کس هنگامی که نامش برده می‌شود علوی نباشد، افتخاری از گذشته برای او نیست» [۲].

۸ـ شیخ فقیه اقدم ابو محمد حسن بن علی بن شعبه، از علمای شیعه گذشته، نویسندهٔ کتاب تحف العقول گوید: مردی از انصار نزد امام حسین علیه السلام آمد، تا درخواست خود را بگوید، فرمود: ای برادر انصار چهره‌ات را از ذلّت درخواست

۱ـ صفین :۳۸۸، بحار ۵۰۴:۳۲ .

۲ـ بحار ۱۸۹:۴۴ از در النظیم.

آبرومند نگاه دار و حاجتت را در برگه‌ای بنویس و به من ده، ان شاءالله تو را شادمان می‌کنم، نوشت: ای اباعبدالله فلانی از من پانصد دینار طلب دارد و فشار می‌آورد، با او صحبت کن تا به من مهلت دهد.

هنگامی که امام نامه را خواند، داخل منزل شد و کیسه‌ای حاوی هزار دینار درآورد و گفت: با پانصد دینارش قرضت را می‌دهی و پانصد دینار دیگر را در زندگیت خرج کن، حاجتت را تنها به سه نفر مطرح کن: انسان دین دار، جوانمرد، خانواده دار [1].

می‌گویم: آن حضرت در اینکه فقیر خواسته‌اش را بنویسد، به پدرش اقتدا کرده، روایت شده مردی نزد حضرت علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیرمؤمنان نیازی به شما دارم، فرمود: آن را روی زمین بنویس، من خود نیازت را می‌بینم، روی زمین نوشت: فقیر و نیازمندم، امام فرمود: ای قنبر دو حلّه بر او بپوشان، آن مرد این اشعار را خواند:

کسوتنی حلّة تبلی محاسنها — فسوف أکسوک من حسن الثنا حللا
ان نلت حسن ثنائی نلت مکرمة — و لست تبغی بما قد نلته بدلا
انّ الثناء لیحیی ذکر صاحبه — کالغیث یحیی نداه السهل و الجبلا
لا تزهد الدهر فی عرف بدأت به — فکلّ عبد سیجزی بالذی فعلا

«حلّه‌ای به من پوشاندی که کهنه شود، در صورتی که بزودی هزاران ستایش تو را در برمی گیرد، اگر تو را بستایم در حقّت بزرگواری خواهد بود و تو خواستار بدل آنچه داده‌ای نمی‌باشی، ستایش نام ستایش شده را زنده می‌کند، همانند باران که کوه و دشت را زنده می‌گرداند، در تمام عمر از نیکی نمودن به کسی دوری مکن، چرا که هر کس در مقابل کارهایش پاداش داده می‌شود».

امام فرمود: صد دینار به او بدهید، گفته شد: ای امیرمؤمنان او را توانگر ساختی؟ فرمود: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: مردم را همانند جایگاههای خودشان احترام کنند، سپس فرمود: من از گروهی تعجب می‌کنم که با اموالشان کنیزان

---

۱ ـ تحف العقول :۲۴۷، بحار ۱۱۸/۷۵.

و غلامان را می‌خرند، اما نیکان را با کارهای خوب نمی‌خرند [١].

٩ـ روایت شده: در پشت امام حسین عليه السلام در روز عاشورا پینه‌ای دیده شد، از امام سجاد عليه السلام در مورد آن سؤال کردند، فرمود: این به خاطر کیسه‌هایی است که پدرم به خانهٔ زنان بی سرپرست و یتیمها و فقیران می‌برد [٢].

فصل (٢)
شجاعت آن حضرت

روایت شده بین امام حسین عليه السلام و ولید بن عقبه در مورد آب و زمین اختلافی پیش آمد، امام عمامهٔ ولید را از سرش برداشت و دور گردنش پیچید، او در آن روز حاکم مدینه بود.

حلق مروان را محکم گرفت و عمامه‌اش را دور گردنش پیچید، تا اینکه بیهوش شد، سپس او را رها کرد [٣].

در روز عاشورا به ایشان گفته شد: تسلیم یزید شو، گفت: هرگز، سوگند به خدا همچون افراد ذلیل دست به شما نداده و همچون بندگان فرار نمی‌کنم، سپس فریاد زد: ای بندگان خدا به پروردگار خود و شما پناه می‌برم از هر متکبری که به روز قیامت ایمان نمی آورد .

و آن حضرت فرمود: مرگ در عزت بهتر از زندگی در ذلّت است، و این اشعار را در روز کربلا خواند:

الموت خیر من رکوب العـار و العار أولی من دخول النار

«مرگ از پذیرش ننگ و عار بهتر، و پذیرش ننگ و عار از داخل شدن در جهنم ارزشمندتر است» [٤].

از شجاعت ایشان در روز عاشورا مواردی آشکار شد که تعجّب همه را بر انگیخت.

---

١ ـ امالی صدوق :٢٧٣، مجلس ٤٦، روضة الواعظین :٣٥٧.

٢ ـ مناقب ٤:٦٦، بحار ٤٤:١٩٠ .

٣ ـ احتجاج ٢:٢٩٩، بحار ٤٤:٢٠٦ .

٤ ـ مناقب ٤:٦٨ .

یکی از راویان گوید: سوگند به خدا هرگز ندیدم کسی مانند او در محاصره قرار گرفته باشد، و فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند، و این گونه قدرتمند و نیرومند باشد، هر گاه مردان بر او حمله می‌بردند بر آنان حمله می‌کرد، و همانند گلّهٔ گوسفندی که گرگ به آنان حمله کند پراکنده می‌شدند، به لشکری که سی هزار نفر بود حمله می‌برد و همانند ملخها متفرق می‌شدند، آنگاه به جایگاه خود بازگشته و می‌فرمود: نیرو و توانی جز به خدای برتر و والا نیست [۱].

می‌گویم: به شجاعت امام حسین ﷺ مثل زده می‌شود، و جایگاههایش در جنگ اولین و آخرین را ناتوان ساخته، و صبر و شکیبایی اش در مقابل دشمنان زیاد و کمي یاران، همانند صبر پدرش در صفین و جمل است.

بیان نمونه هایی از شجاعت حضرت علی ﷺ

اشکالی ندارد مختصری از شجاعت پدرش را در اینجا بیاوریم و بدان اکتفا نماییم، چون او شبیه‌ترین فرد به پدرش بود، شجاعت او بیانگر شجاعت پدرش است و در همان مسیر قدم نهاد.

عمر بن سعد به شمر گفت: سوگند به خدا که حسین تسلیم نمی‌شود، روح پدرش در جان او جریان دارد [۲].

۱ ـ شجاعت آن حضرت در جنگ جمل

نویسندهٔ درالنظیم در مورد جنگ جمل، بعد از کشته شدن مسلم مجاشعي، که قرآن را از حضرت علی ﷺ گرفت و مردم را به آنچه در قرآن است فرا خواند، گوید:

هنگامی که حضرت علی ﷺ دید مردم تصمیم دارند با او بجنگند و در آن اصرار می‌ورزند، به سوی محمد بن حنفیه، که پرچمدارش بود فرستاد، و فرمود: ای ابن خوله پیش برو و به صفوف دشمن حمله بر، گفت: آری، دوباره نزد او فرستاد که ای پسر خوله حمله کن، گفت: آری، در برابر محمد گروهي تیرانداز قرار

---

۱ ـ بحار ۴۵: ۵۰، ارشاد ۲: ۱۱۱، تاریخ طبری ۷: ۳٦٤، مثیر الاحزان: ۷۲.

۲ ـ تاریخ طبری ۷: ۳۱۷.

داشتند، که به سوی او تیراندازی کردند، محمد از میدان عقب کشید و به یارانش گفت: آنان به سوی شما تیراندازی کرده و شما را مجروح ساختند، در حملهٔ دیگر تیرشان تمام می‌شود، آنگاه به سوی آنان حمله‌ور شوید، حضرت علی علیه السلام بار سوّم برایش پیام فرستاد که ای پسر خوله مادرت بمیرد حمله کن، گفت: آری.

هنگامی که امام دید دست به دست می‌کند، از شتر پیاده و سوار بر اسب شد و شمشیرش را در آورد و به سوی او رفت، از پشت سر به او رسید و دست چپش را روی کتف راستش قرار داد و او را از روی اسب بلند کرد و گفت: مادرت بمیرد، محمّد گفت: سوگند به معبودی که جز او معبودی نیست، هر گاه یاد آن روز می‌افتم گویا نفسش را احساس می‌کنم، پرچم را از دست من گرفت و بر لشکر دشمن حمله برد و این در هنگام ظهر روز یک شنبه بود، می‌جنگید و می‌فرمود:

أطعن بها طعن أبيک تحمد — لا خير في الحرب اذا لم توقد

بالمشرفي و القنا المسدّد — و الضرب بالخطي و المهنّد

«همانند پدرت شمشیر بزن، جنگ هر گاه شعله ور نشود ارزشی ندارد، با شمشیر بزان و نیزه و ضربات کار ساز در جنگ نبرد نما».

آنگاه به آنان حمله برد تا به وسط آنان رسید و در لشکر فرو رفت، و جنگ نمایانی کرد، سپس از طرف دیگر بیرون آمد، در حالی که شمشیرش کج شده بود، آن را با سر زانویش راست کرد، یارانش دور او را گرفته و گفتند: ای امیرمؤمنان ما تو را کفایت می‌کنیم، پاسخی نداد و هنوز چشم به لشکر دشمن داشت، دوباره به سوی آنان حمله ور شد و در میان آنان گم گردید، بعد از مدّتی صدای تکبیر او را شنیدیم و همچون شیر می‌غرّید.

می‌گویم: گویا شیخ حسین بن شهاب به این جایگاه اشاره کرده، با این سخنش در مورد امیرمؤمنان علیه السلام:

فخاض أمير المؤمنين بسيفه — لظاها و أملاک السماء له جند

و صاح عليهم صيحة هاشميّة — تکاد لها شمّ الشّوامخ تنهد

غمام من الاعناق تهطل بالدما — و من سيفه برق و من صوته رعد

وصيّ رسول الله وارث علمه — و من کان في خمّ له الحلّ و العقد

«امیرمؤمنان با شمشیرش در میان دشمن رفت، در حالی که فرشتگان آسمانی لشکر او به حساب می‌آمدند . فریادی بنی هاشمی بر آنان زد، به گونه‌ای که کوههای سخت درهم می‌کوبید، از گردنها همچون باران خون سرازیر بود، شمشیرش برق زده و صدایش رعد آسا بود، جانشین رسول خدا و وارث دانش او و آنکه در غدیرخم حکم ولایت را دریافت کرده».

آنگاه لشکر را متفرق ساخت و از دور او کنار رفتند، نزد او رفتیم، ایستاد، دهانش کف کرده بود، همانند شتران نیرومند و شیران غرّان، اطراف او پس از سر و دست و پیکر در خاک و خون غلطیده بود، گفتیم: ای امیرمؤمنان ما به جای تو می‌جنگیم؟ فرمود: سوگند به خدا آنچه می‌بینید را تنها برای خدا و قیامت انجام می‌دهم، آنگاه برگشت پرچم را به محمد داد و گفت: ای پسر خوله این گونه بجنگ .

می‌گویم: اگر بیشتر از این می‌خواهی، به تبلور شجاعتش در صفین به خصوص در شب هریر نگاه کن .

۲ ـ شجاعت آن حضرت در جنگ صفین

راوی گوید: از زمانی که خداوند آسمانها و زمین را آفرید، نشنیده‌ایم رهبر لشکری در یک روز به دست خویش به اندازه‌ای که حضرت علی عليه السلام در این روز کشت، انسان کشته باشد.

آن گونه که مورّخان گفته‌اند بیشتر از پانصد نفر از پهلوانان عرب را کشت، و با شمشیر خمیده از میان دشمن بیرون آمده و می‌فرمود: نزد خدا و شما عذر می‌خواهم، می‌خواستم لشکر را بشکافم، اما این سخن پیامبر صلى الله عليه وآله مرا باز داشت، هنگامی که روبروی ایشان می‌جنگیدم فرمود : شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست .

راوی گوید: شمشیر ایشان را می‌گرفتیم و آن را صاف می‌کردیم، آنگاه آن را از ما گرفته و به لشکر دشمن حمله می‌برد، سوگند به خدا شیر از آن حضرت در کشتن دشمن قوی‌تر نبود [1].

---

۱ ـ صفین :۴۷۷، شرح نهج البلاغه ۲:۲۱۱، بحار ۳۲:۵۲۹، ۴۱:۱۰۰ .

و در توصیف شب هریر [۱] گوید: امام شجاعی را ندید جز آنکه خونش را ریخت، و پهلوانی جز آنکه قدمش رالرزاند، و نه کسی که قصد او را نمود، جز آنکه نابودش گرداند ، و نه ستمکاری جز آنکه عمرش را کوتاه و پشیمانیش را جاودانه ساخت، و نه گروهی از منافقان جز آنکه ایشان را پراکنده نمود، و نه جمع گمراهان جز آنکه آنان را درهم ریخت، و هرگاه اسب سواری را می‌کشت با صدای بلند تکبیر می‌گفت، تکبیراتش را در شب هریر شمردند، پانصد و بیست و سه تکبیر بود، که نشانهٔ همین تعداد افراد بود که به جهنم فرستاده است.

گفته شده: در آن شب از بس خون در آستین آن حضرت جمع شد و سنگین گردید، چاک زره را گشود .

و گفته شده : هنگام روز کشته شدگان ایشان شناخته می‌شدند، چون ضربات آن حضرت یک نوع بود، بر فرق هر که می‌زد از سر تا پا به دو نیم تقسیم می‌کرد، و به کمر هر که می‌زد او را به دو نیم تقسیم می‌نمود، گویا بر آنان نشانه گذاری بود [۲].

۳ـ شجاعت آن حضرت در جنگ حنین

جنگ حنین، جنگی است که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله فرار کردند و حضرت علی علیه السلام در میان عدّه‌ای از بنی هاشم پابرجا ایستادند.

در این جنگ آن حضرت چهل پهلوان را از سر تا بینی و پایین پایش به دو نیم کرد، و ضربات ایشان بکر بود [۳]، یعنی با یک ضربت آنان را می‌کشت و نیاز به ضربت دوم نداشت .

۴ـ شجاعت آن حضرت در جنگ خیبر

در جنگ خیبر، بر سر مرحب کافر ضربتی زد، که عمامه و کلاهخود و سر و حلق و زرهٔ او را از پشت و جلویش قطع کرد و او را به دو نیم تقسیم نمود، آنگاه به هفتاد

۱ـ هریر = مانند امیر - بانگ سگ در سرما.

۲ـ کشف الغمه ۱:۳٤٦.

۳ـ امالی طوسی ۱:۵۷۵، بحار ۲۱:۱۷۹.

جنگجو حمله ور شد و آنان را پراکنده ساخت و دو لشکر از کارش درماندند [1].

۵ ـ شجاعت آن حضرت در جنگ احد

در جنگ احد، مردی به نام صواب، که به شجاعت مشهور بود را به دو نیم کرد، دستها و پایین کمر و رانهایش روی زمین ماند و مسلمانان به آن نگریسته و می‌خندیدند [2].

سید حمیری در مورد جنگ کردن ایشان می‌گوید:

کان اذا الحرب مزقها القنا   و أحجمت عنها البهاليل
يمشي الي القرن و في كفّه   بيض ماضي الحدّ مصقول
مشي العفرنا بين أشباله   أبـرزه للـقنص الغـيل

«هنگامی که جنگ شعله ور شده و پهلوانان از آن می‌گریختند، به سوی پهلوانان می‌دوید، در حالی که شمشیر برّانش را در دست گرفته بود، همانند شیران در میان فرزندانش، که آمادهٔ حمله به دشمنش می‌باشد».

می‌گویم: هر گاه این اشعار را می‌خوانم، متذکّر روایتی می‌شوم که نصر بن مزاحم در صفین از زید بن وهب نقل کرده است، گوید:

آن روز حضرت علی علیه السلام و فرزندانش به همراه ربیعه به سمت چپ لشکر معاویه حمله کردند، من می‌دیدم تیرهای دشمن از بین پشت و شانه هایش می‌گذشت، فرزندانش خود را سپر او ساختند، امام از این کار ناراحت شده و خود را جلو می‌انداخت و میان اهل شام و آنان فاصله‌ای می‌انداخت و با دست فرزندانش را عقب می‌کشید.

احمر که با بنی امیه وابستگی داشت و شجاع بود گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، به سوی امام آمد، کیسان غلام آن حضرت به سوی احمر آمده و ضرباتی رد و بدل کردند و کیسان کشته شد، خود را به امام رسانید تا شمشیری به امام بزند،

۱ ـ مناقب ۲۹۸:۲، بحار ۳۳:۴۲.

۲ ـ بحار ۳۲٤:۳٦.

امام دستش را دراز کرد و گریبان زرهٔ او را گرفت و او را از اسبش بلند کرد و روی شانهٔ خود نهاد، سوگند به خدا پاهای احمر را دیدم که دور گردن علی علیه‌السلام در گردش بود، آنگاه او را بر زمین زد و شانه و بازویش را شکست، دو پسرش حسین و محمد بر او حمله کردند و او را کشتند، گویا می‌دیدم که آن حضرت ایستاده و دو فرزندش به آن مرد شمشیر می‌زدند، هنگامی که او را کشتند نزد پدرشان بازگشتند[1].

دوست دارم که این فصل را با ابیاتی از اشعار ازری، که خداوند او را پاداش دهد، خاتمه ببخشم :

ظهرت منه في الورى سطوات ما أتى القوم كلهم ما أتاها

يوم غصّت بجيش عمرو بن ود لهوات الفلا و ضاق فضاها

و تخطى الى المدينة فرداً لا يهاب العدى و لا يخشاها

فدعاهم و هم الوف و لكن ينظرون الّذى يشب لظاها

أين أنتم من قسور عامري تتّقي الاسد بأسه في شراها

أين من نفسه تتوق الى الجنا ت أو يورد الجحيم عداها

فابتدى المصطفى يحدّث عنّا يوجر الصابرون في اخراها

قائلاً انّ للجليل جناناً ليس غير المجاهدين يراها

من لعمرو و قد ضمنت على الله له من جنانه أعلاها

فالتووا عن جوابه كسوام لا تراها مجيبة من دعاها

و اذا هم بفارس قرشي ترجف الارض خيفة أن يطأها

قائلاً ما لها سواي كفيل هذه ذمّة علىّ وفاها

و مشى يطلب البراز كما تمشي خماص الحشى الى مرعاها

فانتضى مشرقية فتلقّى ساق عمرو بضربة فبراها

و الى الحشر رنّة السيف منه يملأ الخافقين رجع صداها

يا لها ضربة حوت مكرمات لم يزن ثقل أجرها ثقلاها

هذه من علاه احدى المعالي و على هذه فقس ما سواها

---

[1] ـ صفين :۲۴۹، شرح نهج ۵:۱۹۷، بحار ۳۲:۴۶۹.

«در جهان از او در جنگها حرکاتی مشاهده شده، که از تمامی جهانیان همانند آن دیده نشده است، آن روزی که عمرو بن عبدود لشکری با خود آورد، که زمین و زمان را تنگ کرده بود، به تنهایی از روی گردنهای مردم عبور کرد و از دشمن ترس و واهمه‌ای به خود راه نداد، آنان که هزاران نفر بودند را به مبارزه طلبید، امّا کسی یارای مبارزه با او را نداشت، گفت: کجا می‌توانند در برابر شیر ژیانی بایستید که شیران می‌ترسند در برابر او قد علم کنند، چه کسی جانش مشتاق رسیدن بهشت است، یا می‌خواهد دشمنش را به جهنم بفرستد، حضرت محمد ﷺ ثواب افرادی که صبر و شکیبایی می‌کنند را بیان نمود و گفت: برای خدای بزرگ بهشتی است که جز جهادگران در راه خدا کسی آن را نمی‌بیند، چه کسی با عمرو مبارزه می‌کند، و من ضمانت می‌کنم او در بالاترین درجات بهشت قرار گیرد، همه همانند حیوانات از جواب دادن به پیامبر بازماندند و کسی را نمی‌دیدی به فراخوان پیامبر جواب مثبت دهد.

ناگهان اسب سواری قریشی که زمین از گامهایش می‌لرزید جلو آمد، و می‌گفت: جز من کسی را یارای مقابله با او نیست و این پیمانی است که من باید آن را متحقّق سازم، هم چنان که شخص گرسنه به سوی غذا می‌رود او به سوی میدان جنگ حرکت کرد، شمشیر بزّانش را بلند کرد و آن چنان ضربه‌ای به ساق پایش زد که او بر خاک افکند، صدای شمشیر او تا روز قیامت هم چنان در جهان پابرجاست، و بازگشت صدای آن مشرق و مغرب جهان را پر کرده است، چه ضربه‌ای که ارزشهای والایی را در خود دارد، و از تمامی اعمال نیک انسانها پاداش آن سنگین‌تر است، این یکی از کارهای ارزشمند است، دیگر اعمال او را با این عمل بسنج».

فصل (۳)
در مدح اصحاب آن حضرت و ذکر بعضی از آنان

یاران امام حسین ﷺ در روز قیامت سروران شهیدان می‌باشند، از خدا خشنود بوده و خدا نیز از آنان خشنود می‌باشد، پیامبر ﷺ در روایاتی که در مورد شهادت

امام حسین عليه السلام فرموده، در بارهٔ آنان می‌فرماید: او در آن روز در میان یارانی همانند ستارگان آسمانی می‌باشد، که شهادت را به هم هدیه می‌دهند[١]، گویا من لشکرگاه وخیمه گاه و خاک آنان را می‌بینم[٢].

ابن عباس در شب شهادت امام حسین عليه السلام پیامبر صلى الله عليه وآله را در خواب دید، که شیشه‌ای در دست داشت و در آن خونهایی را جمع کرده بود، گفت: ای رسول خدا این چیست؟ فرمود: این خونهای حسین و یارانش می‌باشد، آن را به سوی خدای بزرگ می‌برم[٣].

ام سلمه آن حضرت را در خواب رنگ پریده و اندوهناک دید، گفت: ای رسول خدا چرا اندوهناک و رنگ پریده‌ای؟ فرمود: مدّتی است مشغول کندن قبرهای حسین و یارانش هستم[٤].

میثم[٥] به جبلّهٔ مکّیه گفت: بدان در روز قیامت امام حسین عليه السلام سرور شهیدان است و یاران او بر سائر شهیدان مرتبهٔ والاتری دارند[٦].

---

١ ـ شاید اشاره باشد به قصهٔ زهیر و حرکت هر کدام که در میان لشکر دشمن گرفتار می‌گشت دیگری می‌رفت به جای او و قتل او را به جان می‌خرید و او را خلاص می‌کرد، چنانکه در نفس المهموم نگاشته‌ام، یا مراد چیز دیگری باشد که مجال نقل نیست، والله العالم.

٢ ـ تفسیر فرات :١٧١، کامل :٦٨.

٣ ـ کشف الغمه ٢٣٨:٢.

٤ ـ امالی صدوق :١٣٩، امالی مفید :٣١٩، امالی طوسی :٩٠.

٥ ـ میثم تمار از خواص اصحاب امیرالمؤمنین عليه السلام و از حواریین آن حضرت است، علم بسیار از باب مدینه علم النبی صلى الله عليه وآله اخذ کرده، به حدّی که به ابن‌عباس، که تلمیذ امیرالمؤمنین عليه السلام بود و او را ربّانی امت می‌گفتند، می‌گفت: ای ابن عباس سؤال کن از من آنچه خواهی از تفسیر قرآن، که من قرائت کرده‌ام بر امیرالمؤمنین عليه السلام تنزیل قرآن را، و تعلیم فرموده مرا تأویل آن را، ابن عباس استنکاف ننمود، و دوات و کاغذ طلب کرد و بیانات او را نوشت، و او از زاهدانی بود که در اثر عبادت و زهد لاغر و ضعیف شده بودند و پوست بدنشان خشک شده بود.

٦ ـ امالی صدوق :١٢٦، علل الشرایع ٢١٧:١.

کعب الاحبار [1] گوید: در کتابهای ما آمده: مردی از فرزندان محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته می‌شود و قبل از آنکه عرق اسبهای یارانش خشک شود داخل بهشت شده و حورالعین را در بغل گیرند [2].

از امام صادق عليه السلام روایت شده: هنگامی که زمینها و آبها بر یکدیگر فخر می‌کردند، کربلا گفت: من زمین مقدّس و مبارک خدا هستم، شفا در خاک و آبم قرار دارد، و فخر نمی‌فروشم بلکه در مقابل کسی که اینها را به من داده خاضع و ذلیل هستم و به غیر خود هم فخر نمی‌فروشم، بلکه شکر خدا را می‌کنم، خداوند او را گرامی داشت و به خاطر تواضعش و شکر الهی نمودن، به وسیلهٔ حسین عليه السلام و یارانش بر افتخاراتش افزود [3].

در ذیل آیهٔ: «آنگاه شما را به سوی آنان باز می‌گردانیم» [4] آمده: مراد خروج امام حسین عليه السلام همراه هفتاد تن از یارانش می‌باشد، که هر کدام کلاهخودی دارند، و هر کلاهخود دو رو دارد، و به مردم گفته می‌شود: این حسین است که برای رجعت خارج شده، تا اینکه مؤمنان در مورد او شکی به خود راه نمی‌دهند [5].

---

۱ ـ کعب الاحبار یهودی بود و در زمان خلافت عمر مسلمان شد، مردم از وقایعی که در آخر الزمان ایجاد می‌شود از او سؤال می‌کردند، و او پاسخ می‌داد، و آنان را از شهادت امام حسین عليه السلام و آنچه بعد از شهادت او واقع می‌شود با خبر نمود.

ابن ابی الحدید گوید: او از حضرت علی عليه السلام کناره گرفت و آن حضرت می‌فرمود: او دروغگوست.

شیخ ما صدوق از لیث بن سعد نقل می‌کند که گفت: کعب نزد معاویه بود، گفتم: ویژگی ولادت پیامبر را چگونه یافتید، و آیا خاندان او برتری خاصی دارند؟ کعب به معاویه نگریست تا ببیند نظر او چیست، بر زبانش خداوند جاری ساخت و گفت: ای ابا اسحاق خداوند تو را رحمت کند آنچه می‌دانی را بازگو کن، کعب گفت: من هفتاد و دو کتاب که از آسمان نازل شده بود را خوانده‌ام، و تمام صحیفه‌های دانیال را مشاهده کرده‌ام، در تمامی آنها ولادت آن حضرت و ولادت خاندان او نوشته شده بود (امالی صدوق :۳۵۸).

۲ ـ امالی صدوق :۱۴۰، مجلس :۲۹.

۳ ـ بحار ۱۰۹:۹۸، وسائل ۵۱۵:۱۴.

۴ ـ «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ»، سورة بنی اسرائیل: ۷.

۵ ـ تفسیر عیاشی ۲۸۱:۲، کافی ۲۰۶:۸، تأویل آیات :۲۷۶.

شیخ کشی [1] گوید: حبیب ﷺ از هفتاد مردانی بود که امام حسین ﷺ را یاری کردند، و به کوههای آهنین برخورد کرده و جلو تیرها سینه سپر نموده و چهره در مقابل شمشیرها قرار دادند، در حالی که امان به آنان داده می‌شد ، از آن امتناع ورزیده و می‌گفتند: اگر حسین ﷺ کشته شود و ما زنده باشیم در مقابل پیامبر ﷺ عذر و بهانه‌ای نداریم، تا اینکه همه کشته شدند [2].

چه زیبا سروده آنکه گفته:

و ذوو المروّة و الوفا أصاره	لهم علی الجیش اللهم زئیر
طهرت نفوسهم بطیب اصولها	فعناصر طابت لهم و حجور
فتمثّلت لهم القصور و ما بهم	لولا تمثّلت القصور قصور
ما شاقهم للموت الأ وعدة	الرحمان لا ولدآنها و الحور

«یارانش جوانمردان و وفادارانی بودند که در برابر دشمن همچون شیر غرّان می‌غرّیدند، همه جانهایشان پاک و سرشت پاکی داشتند ، مادراتی پاک دامن و پدرانی پاک داشتند، قصرهای بهشتی را به چشم خود دیدند، و اگر هم نمی‌دیدند باز در راه خدا می‌جنگیدند، آنان را تنها وعدهٔ الهی عاشق مرگ نمود، نه حورالعین و ولدان مخلّد آن» .

من به آنان اشاره کرده و می‌گویم: درود بر روحهای که در جوار قبر امام حسین ﷺ آرمیده‌اند.

السابقون الی المکارم و العلی	و الحائزون غداً حیاض الکوثر
لولا صوارمهم و وقع نبالهم	لم یسمع الاذان صوت مکبّر

«آنان که به سوی کسب ارزشها و مقامات والا بر هم سبقت می‌گرفتند، و کسانی که روز قیامت حوض کوثر را در اختیار خواهند گرفت، اگر نبود شمشیرها و ضربات نیزه هایشان، کسی دیگر صدای اذان تکبیرگو ها را نمی‌شنید» .

---

۱ ـ کشی، منسوب به کش، یکی از شهرهای ماوره النهر است، او شیخ بزرگ از قدماء است، دانای آگاه به رجال و روایات، ابوعمرو محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی، نویسندهٔ کتاب رجال معروف، که شیخ طوسی آن را خلاصه کرده و کتابی پر فائده است .

۲ ـ رجال کشی :۷۹، بحار ۹۲:۴۵ .

آنچه در این زمینه بود را در کتابمان نفس المهموم آوردم، و روایت مسعودی را ذکر کردم که در آن آمده: یاران امام حسین علیه‌السلام و یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ بدر و یاران قائم علیه‌السلام، از هزار نفری هستند که خداوند دینش را به وسیلهٔ آنان یاری کرده است[۱].

اشکالی ندارد که در اینجا روایتی را در فضیلت یاران قائم علیه‌السلام ذکر کنم، که مَثَل آنان مَثَل یاران حسین علیه‌السلام است، کسانی که مَثَل ایشان در زمین همانند مشکی است که بوی خوشش برآمده و هرگز تغییر نمی‌کند، و مثالشان در آسمان همانند ماه نورانی است که نورش هرگز خاموش نمی‌گردد[۲].

حدیثی در فضیلت یاران قائم علیه‌السلام

بحار از سید علی بن عبدالحمید، با سندش از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

قائم علیه‌السلام در طالقان گنجی دارد که از طلا و نقره نیست، و پرچمی که از وقتی بسته شده هنوز باز نشده است، و مردانی که قلبهایشان همچون پاره‌های آهن است، شکی در ذات الهی در جانشان نفوذ نمی‌کند، از سنگ سخت ترند، اگر بر کوهها حمله برند آن را نابود می‌سازند، با پرچمهایشان به شهری هجوم نمی‌کنند جز آن که آن را خراب می‌نمایند، گویا عقابهایی هستند که بر روی اسبهایشان نشسته‌اند، خود را به زین امام می‌مالند تا برکت بگیرند، گرداگرد او را گرفته و در جنگها سپر او می‌شوند و مطیع فرمان او می‌باشند.

مردانی شب زنده دارند، از آنان در نماز صداهایی چون زنبور عسل می‌آید، که مشغول مناجات با خدایند، شب‌ها روی پاهایشان ایستاده و عبادت نموده، و روزها روی اسبها مشغول جنگ با دشمن هستند، عابدان شب و شیران روزند، اطاعت آنان از امام از اطاعت کنیز از آقای خود بیشتر است، چراغهایی پرتو افکن هستند، جانهایشان نورافشان است، در حالی که از ترس الهی در لرزش و اضطرابند،

---

۱ ـ اثبات الوصیه :۱۲۶.

۲ ـ عیون الاخبار ۱:۶۳، کمال الدین :۲۶۸.

آرزوی شهادت داشته و امیدوارند در راه خدا کشته شوند، شعارشان «یا لثارات الحسین» می‌باشد، هر گاه حرکت کنند، تا فاصلهٔ یک ماه ترس و بیم در جان دشمن می‌افتد، شتابان نزد مولای خود می‌روند، خداوند با آنان امام بر حق را پیروز می‌گرداند[1].

می‌گویم: چه زیبا آنان را توصیف کرده:

للّـــه قـــوم اذا مـــا اللـيل جـنّهم	قاموا من الفرش للـرحـمن عـبّادا
و يـــــركبون مـــطايا لا تـــملّهم	اذا هم بمنادي الصـبح قـد نـادى
هم اذا ما بياض الصـبح لاح لهـم	قالوا من الشوق ليت الليل قد عادا
هم المطيعون في الدنـيا لسـيّهم	و في القيامة سادوا كلّ من سادى
الارض تبكي عليهم حين تـفقدهم	لانّـــهم جـــعلوا للارض أوتـــادا

«خداوند گروهی دارد که شب هنگام از بسترهایشان برخاسته و او را بندگی می‌کنند. صبح که ندای منادی را می‌شنوند سوار بر اسبهای خود گردیده و خسته و ملول نمی‌گردند. آنگاه که سپیدهٔ صبح می‌دمد، عاشقانه می‌گویند ای کاش شب دوباره باز می‌گشت، در دنیا مطیع و فرمانبر آقای خود بوده، در روز قیامت از هر آقایی برتر و والاترند. آنگاه که از دنیا بروند، زمین برای آنها گریه کند، چون آنـان پـایه‌های نگهدارندهٔ زمین می‌باشند».

در حدیقة الحکمه[2] در شرح حدیث ششم، در راضی شدن به قضاء الهی گوید: و در حدیث است که حضرت موسی علیه‌السلام گفت: پروردگارا محبوبترین مخلوقت و کسی که بیشتر از همه عبادت می‌کند را به من نشان بده، خداوند به او دستور داد به دهکده‌ای در کنار دریا برود، و به او خبر داد که آن شخص را در فلان مکان می‌یابد،

---

۱ ـ بحار ۳۰۷:۵۲ از سید علی بن حمید.

۲ ـ این کتاب شرح چهل حدیث نبوی است، نسخه‌ای قدیمی از آن را در نجف اشرف دیدم، و مشتمل بر یازده حدیث بوده، در پشت آن نوشته بود که تألیف امام منصور بالله عبدالله بن حمزه بن سلیمان، متولد سال ۵۵۹ و متوفّی ۶۱۰ است، و آن را در کوکبان نوشته است، کوکبان کوهی نزد صنعاء است، در آنجا قصری است که از نقره و سنگ ساخته شده و داخلش یاقوت و جواهرات می‌باشد، که شبها همانند ستارگان می‌درخشد، از این رو کوکبان نامیده شده، این گونه در مراصد آمده است (مراصد ۱۱۸۸:۳).

موسی به آنجا رفت، مردی را دید که بیماری جزام و برص داشت و تسبیح خدا را می‌نمود.

موسی گفت: ای جبرئیل ! مردی که از خدا خواستم به من نشان بدهد کجاست؟ جبرئیل گفت: ای موسای کلیم این همان شخص است، گفت: ای جبرئیل من دوست داشتم او را روزه دار و نمازگذار بیابم، جبرئیل گفت: او نزد خدا محبوبتر و عبادت کننده‌تر از روزه دار و نمازگذار است، من مأمور شده‌ام دو چشم او را بگیرم بشنو که او چه می‌گوید، جبرئیل به چشمان او اشاره کرد و از کاسه در آمدند، گفت: تا زمانی که خواستی مرا از آنها بهره‌مند ساختی و حال خواستی آنها را از من بگیری و امید مرا نسبت به خودت در وجودم قرار دادی، ای نیکوکار ای رسیدگی کننده به بنده.

موسی گفت: ای بندهٔ خدا من بنده‌ای هستم که دعاهایم اجابت می‌شود، اگر می‌خواهی از خدا بخواهم اندامی که خدا از تو گرفته را به تو برگرداند و از بیماریها شفایت دهد؟ گفت: چیزی نمی‌خواهم، آنچه خداوند برای من می‌خواهد از خواست خود من ارزشمندتر است، و این نهایت خشنودی است، موسی به او گفت: شنیدم می‌گویی: ای نیکوکار ای رسیدگی کننده به بنده، این نیکی و رسیدگی که از طرف پروردگارت به تو رسیده کدام است؟ فرمود: در این شهر کسی را نمی‌شناسم که جز من خدا را بشناسد، موسی با شگفتی گفت: این شخص عابدترین مردم دنیاست .

مانند تعجّب موسی از کسی که از کارهای خدا خشنود است، تعجّب ما از کسانی است که از تقدیرات الهی، که منجر به کشته شدن و قطع اعضای بدن و جدا شدن از فرزندان و زنان می‌شود، خشنودند، مانند زهیر بن قین بجلی ، مسلم بن عوسجه اسدی، ابوحجل مشهر ، حبیب بن مظاهر و امثال آن، که خداوند از آنان خشنود باشد، و آنان را با رحمتش به نهایت درجهٔ خشنودیش برساند، آنان دریای آهن را دیدند، که دنیاپرستان زیر آن را همچون کوره‌ها افروختند، اما به خاطر خشنودی به قضای الهی و کسب رضایت او، در این دریا خود را افکندند .

بیان مختصری از شجاعت عابس بن شبیب

می‌گویم: شایسته است در اینجا مخصوصاً نام عابس بن ابی شبیب شاکری، که خداوند چهره‌اش را سفید گرداند، برده شود، او از مردان شیعه، شخصی رئیس، شجاع، سخنران، عابد و شب زنده دار بود، قبیلهٔ شاکر، که از قبائل همدان هستند، از افراد مخلص در ولایت امیرمؤمنان علیه السلام بودند، از شجاعان عرب و پهلوانان آن به شمار می‌آمدند، و آنان را جوانمردان صبحگاه می‌نامیدند، عابس از شجاعان عرب شمرده می‌شد.

هنگامی که روز عاشورا به میدان رفت، کسی به مبارزه با او نیامد، شمشیر کشید و به سوی دشمن رفت، ضربت شمشیری روی پیشانیش وجود داشت، فریادمی‌زد: آیا مبارزی نیست، آیا مبارزی نیست، عمر بن سعد فریاد برآورد: وای بر شما او را سنگ باران کنید، و از هر طرف به او سنگ پرتاب کردند، این منظره را که دید، زره و کلاهخود را درآورد، و این زبان حال اوست:

وقت آن آمد که من عریان شوم جسم بگذارم سراسر جان شوم
آنچه غیر از شورش و دیوانگی است اندرین ره روی در بیگانگی است
آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پایندگی است

آنگاه به مردم حمله کرد [۱].

می‌گویم: گویا حسان بن ثابت در این اشعار، او را مورد نظر قرار داده و گوید:

یلقی الرماح الشاجرات بنحره و یقیم هامته مقام المغفر
ما ان یرید اذ الرماح شجرنه درعاً سوی سربال طیب العنصر
و یقول للطرف اصطبر لشبا القنا فهدمت رکن المجد ان لم تعقر

«نیزه‌های پرتاب شده را در گلویش جای داده، و سرش را به جای کلاهخود در برابر دشمن قرار دهد. هنگامی که نیزه‌ها به سوی او پرتاب می‌شوند از پاکی سرشتش زره‌ای بر تن او نیست، به اسبش گوید شکیبایی پیشه کن، و اگر کشته نشوی در حقیقت ارکان ارزش و افتخار نابود می‌شود.»

---

۱ ـ ابصار العین: ۷۵ ـ ۷۶.

شاعر پارسی گوی گوید:

بی خود و زره بدر آمد که مرگ را   در بر برهنه می‌کشم اینک چو عروس
جوشن ز بر گرفت که ماهم نه ماهیم   مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس

راوی گوید: سوگند به خدا که دیدم بیش از دویست نفر از لشکر دشمن را عقب راند، آنگاه آنان از هر سو او را محاصره کردند و او را کشتند ﷺ[1].

می‌گویم: دوست دارم که در رثای او این دو بیت را ذکر کنم[2]:

و لنعم حشو الدرع کان و حاسرا   و لنعم مأوی الطارق المتنوّر
لا یمسک الفحشاء تحت ثیابه   حلو شمائله عفیف المأزر

«عجب مرد نیکی است هنگامی که در زره قرار گرفته بود و آنگاه که برهنه گردید، و نیک مردی است برای میهمانی که شب هنگام بر او وارد شود، به هدایت آتشی که افروخته بود برای آمدن میهمان، در زیر جامه کار زشت نمی‌کرد، که دیدارش نیکو و لباسش پاک است».

سلام بر تو ای عابس بن ابی شبیب شاکری، گواهی می‌دهم همانند روشی که اصحاب جنگ بدر و جهادگران راه خدا دنبال کردند، تو نیز همان روش را برگزیدی و شهید شدی.

---

۱ ـ ابصار العین :۷۶، بحار ۲۹:۴۵.

۲ ـ این دو بیت برای متمم بن نویره می‌باشد، که در رثای برادرش مالک بن نویره سروده است. حکایت شده یک بار در زمان ابوبکر، که مسجد پیامبر ﷺ پر از اصحاب بود، در آنجا ایستاده و به کمانش تکیه داده بود و این شعر را می‌خواند:

نعم القتیل اذ الرماح تناوحت   خلف البیوت قتلت یابن الازور

«خوب کشته‌ای است ، آنگاه که با نیزه‌ها در پشت خیمه‌ها روبرو گردید و به وسیلهٔ ابن ازور کشته شد» .

ابن ازور کسی است که مالک را به دستور خالد بن ولید کشت، آنگاه به ابوبکر پناه برد و گفت:

أدعوته بالله ثمّ غدرته   لو هو دعاک بذمّة لم یغدر

«آیا او را به خاطر خدا فرا خواندی، آنگاه به او نیرنگ زدی، اگر او تو را فرا می‌خواند هرگز نیرنگ نمی‌زد».
ابوبکر گفت: سوگند به خدا من او را دعوت نکرده و به او نیرنگ نزدم، و گریست و آن قدر گریست که چشم کمانش اشک بر زمین ریخت و از چشم کورش هم اشک جاری شد .

از محمد بن اسحاق از عاصم بن عمرو بن قتاده نقل شده که عوف بن حارث، که همان ابن عفراء است، روز جنگ بدر به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای رسول خدا چه چیز پروردگار را از بنده‌اش شادمان می‌سازد؟ فرمود: برهنه در دل دشمن رفتن، عوف زره‌اش را در آورده و آن را پرتاب کرد، سپس شمشیرش را برداشت و با مردم جنگید، رحمت الهی بر او باد [۱].

باید دانسته شود که مراد از شوذب مولی شاکر، مولی به معنی ساکن یا هم پیمان می‌باشد، و غلام عابس یا بندهٔ او نبوده، و شاید مقام او از مقام عابس بیشتر بوده است، چون در حق او گفته‌اند: یکی از پیشوایان شیعه است.

در ابصار العین آمده: شوذب از رجال شیعه و از چهره‌های انگشت شمار و روشن آن دیار بود، حافظ احادیث و حامل آن از طرف امیرمؤمنان علیه السلام بوده است [۲].

مؤلف حدائق الوردیه گوید: شوذب برای شیعیان می‌نشست و نزد او آمده و شاخص آنان بود [۳].

فصل (۴)
شرح حال جوانمردی یهودی و شباهت او با حر

قطب راوندی [۴] از ابی عبیدة بن عبدالله بن مسعود و او از پدرش نقل می‌کند که

---

۱ ـ سیرة ابن هشام ۲: ۲۸۰، شرح نهج البلاغه ۱۴: ۱۴۶.

۲ ـ ابصار العین: ۷۶.

۳ ـ ابصار العین: ۷۶.

٤ ـ قطب راوندی، شیخ جلیل بزرگوار عالم فقیه ابوالحسین سعید بن هبة الله راوندی، مؤلف کتابهای با ارزش مانند شرح نهج البلاغه و خرائج و دعوات، از آن کتاب این روایت نقل شده.

روایت شده که خداوند به حضرت موسی علیه السلام فرمود: آیا تاکنون عملی را برای من انجام داده‌ای؟ گفت: برای تو نماز خوانده و روزه گرفته و صدقه داده و ذکر گفته‌ام، خداوند فرمود: نماز برای تو راهنما و روزه سپر جهنم و صدقه سایه در قیامت و ذکر نور است، چه عملی را برای من انجام داده‌ای؟ موسی گفت: عملی که تنها ←

گفت: خداوند به پیامبرش فرمان داد که وارد معبد یهودیان شود تا مردی را به بهشت ببرد، هنگامی که همراه یارانش وارد شد، دید یهودیان مشغول خواندن تورات هستند و به محلی که در مورد ویژگیهای پیامبر ﷺ صحبت می‌کند رسیده‌اند، هنگامی که او را دیدند سکوت کردند، در گوشهٔ معبد فرد بیماری قرار داشت، پیامبر ﷺ فرمود: چرا سکوت کردید؟ مرد بیمار گفت: آنان به بحث ویژگی پیامبر رسیده و سکوت کردند.

بیمار تلاش کرد تا توانست تورات را به دست بگیرد و تا آنجا که مربوط به ویژگیهای پیامبر ﷺ و امتش می‌شد را خواند، و گفت: این ویژگی تو و ویژگی امت توست، و من گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و تو فرستادهٔ خدا هستی، سپس مرد، پیامبر ﷺ فرمود: برادرتان را به خاک بسپارید [1].

می‌گویم: حالت این بیمار جوانمرد آزاده، چقدر شبیه است به حالت حر بن یزید ریاحی، بر اساس آنچه سبط ابن جوزی در تذکره آورده است، او می‌گوید:

← برای توست را برایم بیان کن؟ فرمود: ای موسی آیا تاکنون به خاطر من کسی را دوست داشته و به خاطر من با کسی دشمنی کرده‌ای؟ موسی دانست که برترین اعمال دوستی در راه خدا و دشمنی در راه اوست.

و امام رضا ﷺ در نامه‌اش به این معنا اشاره کرده و فرموده: دوستدار خاندان محمد باش اگر چه فاسق باشند، و دوستدار دوستدارشان باش اگر چه فاسق باشند.

از امور نادره آن است که این نوشته هم اکنون نزد یکی از اهالی کرمند، که دهکده‌ای از نواحی اصفهان است، وجود دارد.

و داستانش آن است که مردی از اهالی آنجا شتربان امام رضا ﷺ بوده، آنگاه که ایشان به خراسان می‌رفتند، هنگام بازگشت به آن حضرت می‌گوید: ای پسر رسول خدا مرا به چیزی برتری ده که بدان تبرّک جویم، و آن مرد سنّی بوده است، و امام آن نامه را به او می‌دهد (بحار ٦٦: ٢٥٢).

قطب راوندی در ظهر روز چهارشنبه چهاردهم شوال سال ٥٧٣ درگذشت و قبرش در قم در صحن جدید در جوار حضرت معصومه ﷺ که همواره جایگاه فیوضات الهی است، قرار دارد.

به نظرم در سنگ قبرش تاریخ وفاتش را ٥٤٨ نوشته که اشتباه است، چون زمان فراغت او از کتاب فقه القرآن سال ٥٦٢ بوده، و راوند شهری در نزدیکی کاشان و اصفهان است.

١ ـ خرائج راوندی ١: ١٢٤.

بعد از آنکه امام حسین علیه السلام شبث بن ربعی[۱] و حجار[۲] و قیس بن اشعث و یزید بن حارث را مخاطب قرار داد و گفت: آیا برای من نامه ننوشتید که میوه‌ها رسیده و باغها سرسبز شده و تو به سوی لشکری آماده و مجهّز می‌آیی پس بیا، و سخن آنان که گفتند: ما این کار را نکرده‌ایم و نمی‌دانیم چه می‌گویی، گوید:

حر بن یزید یربوعی از بزرگان لشکر عمر بن سعد بود، به امام عرض کرد: آری سوگند به خدا ما برای تو نامه نوشتیم و تو را به سوی خود فرا خواندیم، خداوند باطل و اهل آن را نابود کند، سوگند به خدا دنیا را بر آخرت بر نمی‌گزینم، آنگاه سر اسبش را تکان کرد و به سوی لشکر امام آمد، امام حسین علیه السلام به او فرمود: خوش آمدی، سوگند به خدا تو در دنیا و آخرت آزاده هستی[۳].

۱ـ در تقریب ابن حجر آمده: شبث بن ربعی تمیمی یربوعی ابوعبدالقدوس کوفی، مؤذن سجاح بود، سپس مسلمان شد، و در شورش بر علیه عثمان شرکت کرد، آنگاه از یاران علی علیه السلام شد، بعد از گروه خوارج گردید، پس از آن توبه کرد، در لشکر عمر بن سعد شرکت نمود، بعد از آن همراه مختار به خونخواهی امام آمد، سپس سرپرست پاسبانان کوفه گردید، بعد در قتل مختار شرکت نمود و در کوفه در سال هشتاد مرد.

۲ـ حجار بن ابجر، از کسانی بود که در لشکر عمر بن سعد حضور داشت، پدرش طبق آنچه نقل شده مسیحی بود و بر همان دین و در شهر کوفه مرد، و مسلمانان به خاطر پسرش و مسیحیان به خاطر خودش در تشییع او شرکت کردند.

عبدالرحمان بن ملجم ملعون از کنارشان عبور کرد و گفت: چه خبر است؟ گفت:

لئن کان حجار بن أبجر مسلماً ... لقد بوعدت منه جنازة أبجر

و ان کان حجار بن أبجر کافراً ... فما مثل هذا من کفور بمنکر

فلولا الّذی أنوی لفرقة جمعهم ... بأبیض مصقول الغرارین مشهر

«ماجرا را گفتند. گفت: اگر حجار بن ابجر مسلمان است چرا پدرش را تشییع می‌کند و اگر او کافر است کفّار مرده‌هایشان را تشییع نمی‌کنند، اگر نمی‌خواستم اجتماعشان را نابود سازم با شمشیر آنان را متفرق می‌کردم».

آن ملعون تصمیم به کشتن امیرمؤمنان علیه السلام گرفته و همان شمشیر را به کمر بسته بود.

۳ـ تذکرة الخواص: ۱۴۳.

علت درخواست یاری آن حضرت از لشکر دشمن

بدان، چون مولای ما امام حسین ﷺ درگاه الهی و کلید گنجهای رحمت او و چراغ هدایت و کشتی نجات است، بعید نیست اکثر آنچه از آن حضرت در خصوص دلسوزی و گریستن و اصرار کردن در رها نمودن و نکشتن ایشان روایت شده، به خاطر دلسوزی به لشکر دشمن بوده، تا مرتکب این گناهان بسیار بزرگ نشوند، گناهانی که یکی از آنها را شقی‌ترین امتهای جهان انجام نداده‌اند.

و شاید این امر راز تکرار درخواست کمک آن حضرت و طلب یار و یاور بوده است، چرا که ایشان برای ماندن در این جهان حرصی برای جان مقدّس خود نداشت ، بلکه برای باقی ماندن و درخواست نجات بعضی از آنان تلاش می‌نمود، چون نجات همهٔ آنان غیر ممکن شده بود .

اولین طلب یاری امام و پذیرش حر

اوّلین فریادرسی آن حضرت آن زمان بود که فهمید لشکر قصد کشتن ایشان را دارند، و پندهایی که با آن قلب سنگ آب شده و کودکان از گاهواره برمی‌خیزند، در آنان اثر نمی‌گذارد، و فریاد زد: آیا کسی نیست که در راه خدا ما را یاری کند، آیا مدافعی نیست که از حرم پیامبر خدا ﷺ دفاع نماید.

هنگامی که حر دید لشکر تصمیم جدّی بر کشتن امام دارند و صدای آن حضرت را شنید، نزدیک عمر بن سعد آمد و گفت: ای عمر آیا می‌خواهی با این مرد بجنگی؟ گفت: آری، سوگند به خدا جنگی با او بکنم که حداقل آن کندن سرها و قطع کردن دستها باشد، گفت: آیا آنچه او پذیرفته شما را خشنود نمی‌سازد؟ عمر گفت: اگر تصمیم گیرنده من بودم انجام می‌دادم امّا فرماندهٔ تو آن را نمی‌پذیرد، حر از مردم کناره گرفت و در جایی مستقر شد، بدنش می‌لرزید، و آن همان توبهٔ به سوی خداست و حرکتی الهی است.

مهاجر بن اوس به او گفت: حرکاتت مشکوک است، سوگند به خدا تاکنون تو را در هیچ جایگاهی این گونه ندیده بودم، اگر بگویند شجاع‌ترین فرد کوفه کیست، غیر از تو کسی را معرفی نمی‌کنم، تو را چه شده است؟ حر گفت: سوگند به خدا خود را

در دو راهی انتخاب بهشت و جهنم می‌بینم، سوگند به خدا چیزی را بر بهشت برنمی گزینم، اگر چه قطعه قطعه شده و سوزانده شوم.

تا دل سر گشته کجا رو کند — تا به که این شیفته جان خو کند
می‌رود و می‌بردم سوی دوست — تا کشدم در خم گیسوی دوست
رخت به سر منزل سلمی کشم — تا ز ثری سر به ثریّا کشم
گر من و دل بر در او جا کنیم — دیگر از این به چه تمنّا کنیم

آنگاه اسبش را به سوی لشکر امام هدایت کرد، در حالی که دست بر سر نهاده بود و می‌گفت: خدایا به سوی تو توبه می‌کنم، توبه‌ام را بپذیر، قلبهای دوستانت و فرزندان دختر پیامبرت را لرزاندم، و به امام ملحق شد[1].

و زبان حالش این است:

ای کرمت هم نفس بی کسان — جز تو کسی نیست کس بی کسان
پیش تو با ناله و آن آمدیم — معتذر از جرم و گناه آمدیم
جز تو ره قبله نخواهیم ساخت — گر ننوازی تو که خواهد نواخت
یاد شو ای مونس غمخوارگان — چاره کن ای چارهٔ بیچارگان
در گذر از جرم که خواهنده ایم — چارهٔ ما کن که پناهنده ایم
چارهٔ ما ساز که بی یاوریم — گر تو برانی به که روی آوریم
لن أبرح الباب حتی تصلحوا عوجي — و تقبلوني علی عيبي و نقصاني
فان رضيتم فيا عزّي و يا شرفي — و ان أبيتم فمن أرجو لغفراني
ای در تو مقصد و مقصود ما — وی رخ تو شاهد و مشهود ما
نقد غمت مایهٔ هر شادی ای — بندگیت به ز هر آزاده ای
کوی تو بزم دل شیدای ماست — مسکن ما منزل ما جای ماست
عشق تو مکنون ضمیر من است — خاک سرای تو سریر من است
ای غمت از شادی احباب به — درد تو از داروی اصحاب به
کوه غمت سینهٔ سینای من — روشنی دیدهٔ بینای من

---

۱ ـ رجوع شود به ابصار العين :۱۱۹ و ارشاد مفيد :۲۱۹.

گفته شده : هنگامی که نزدیک خیمه‌های امام آمد، سپرش را بر عکس کرد[۱]، گفتند: پناه آورده است، چون نزدیک شد و او را شناختند گفت: ای پسر رسول خدا فدایت شوم من کسی هستم که تو را از بازگشت منع نموده و در راه همراهت حرکت می‌کردم و تو را در این مکان مستقر ساختم، فکر نمی‌کردم این لشکر پیشنهادهایت را رد کنند و تو را به این روز برسانند، سوگند به خدا اگر می‌دانستم با تو این گونه رفتار می‌کنند، از اول در این کار دخالت نمی‌کردم، و من از کارهایی که انجام داده‌ام به سوی خدا توبه می‌کنم، آیا راه توبه‌ای برای من هست؟

گر تو برانی کسم شفیع نباشد　　رو به تو دانک دگر به هیچ وسائل

امام فرمود: آری، خدا توبه‌ات را می‌پذیرد، فرود آی، گفت: اگر من بر اسبم سواره باشم بهتر از آن است که پیاده شوم، هم اکنون سوار بر اسب با اینان می‌جنگم و در آخر کار از اسب پیاده خواهم شد، امام فرمود: خدا تو را رحمت کند آنچه دوست داری انجام بده، پیشاپیش امام ایستاد و گفت: ای کوفیان مادرتان به عزایتان نشسته و همیشه گریان باشید، این بندۀ صالح را دعوت کردید، و حال که آمده او را تسلیم دشمن نمودید[۲].

می‌گویم: احتمال می‌دهم علت آنکه حر امتثال امر امام ﷺ را نکرد و از اسب پایین نیامد و اجازۀ جهاد گرفت، به دلیل کارهایی بود که قبلاً انجام داده بود، گویا حیا می‌کرد به امام نگاه کند.

و دوست دارم اشعار علم الدین سخاوی[۳] که هنگام وفاتش سروده را بیاورم :

۱ـ بر عکس کردن سپر نشانۀ جنگ نکردن است، چون کسی که برای جنگ به سوی کسی می‌رود سپر خود را آماده نموده و شمشیرش را کشیده و با آنان می‌جنگد، هر گاه سپرش را بر عکس کند و شمشیر را در نیام نماید، دلیل آن است که او قصد جنگیدن ندارد، یا پناهنده است یا نمایندۀ گروه مقابل می‌باشد.

۲ـ به ابصار العین :۱۱۹ و ارشاد :۲۱۹ مراجعه شود.

۳ـ سخاوی ابوالحسن علم الدین علی بن محمد بن عبدالصمد مصری نحوی، شیخ قاریان قرآن، شرح کنندۀ شاطبیه و مفصل زمخشری و غیر آن است، در دمشق در سال ۶۴۳ مرد، و «سخاء» دهکده‌ای در مصر است، ذیل این اشعار برای سرور بزرگ ما سید نصر الله حائری است که می‌گوید:

←

قالوا غداً نأتي ديار الحمى / و ينزل الركب بمغناهم
فكلّ من كان مطيعاً لهم / أصبح مسروراً بلقياهم
قلت فلي ذنب فما حيلتي / بأيّ وجه أتلقّاهم
قالوا أليس العفو من شأنهم / لا سيّما عمّن ترجّاهم

«گفتند فردا به دیار دوست رفته و اسبها را به آن سو حرکت دهیم، هر که فرمانبردار و مطیع آنان است، از دیدنشان شادمان و خوشحال خواهد شد. گفتم: من گناهی کرده‌ام چاره‌ام چیست و با چه رو به آنان نظر افکنم؟ گفتند: آیا عفو و بخشش از شأن و عادت آنان نیست، به خصوص از کسی که امید عفو و بخشش آنان را دارد».

فصل (۵)
سرگذشت شش نفر از یاران امام از قبیلهٔ بنی اسد

کمیت اسدی[۱] رحمه‌الله در قصیده‌اش گوید:

→ فجئته أسعى الى بابهم / أرجوهم طوراً و أخشاهم

«نزد آنان آمده و به درگاهشان آمدم، هم از آنان می‌ترسم و هم امید عفو و بخشش دارم».

۱ ـ کمیت بن زید اسدی، شاعر اوحدی و مادح آل احمدی، صاحب قصیدهٔ هاشمیات، جلالت شأنش بسیار است، به علاوه آنکه از مدّاحین خانوادهٔ رسالت بوده است، مردی خطیب و فقیه و نسّابه و حسن الخط و فارس و رامی و سخی و دیّن بوده، وقتی خدمت حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام رسید و قصیده‌اش را خواند تا اینجا:

و قتيل بالطفّ غودر فيهم / بين غوغاء امة و طغام

«کشته شده‌ای در کربلا که او را به خاک انداختند، بین آشوب مردم و تجاوزگرانه».

آن حضرت گریست و فرمود: ای کمیت اگر نزد ما مالی بود تو را صله می‌دادیم، لکن از برای تو‌ست آن کلامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به حسان بن ثابت فرموده: تا آنگاه که از ما خاندان دفاع می‌کنی خداوند با روح القدس تو را تأیید می‌کند.

مؤلف معاهد التنصیص از محمد بن سهل دوست کمیت نقل کرده که گفت: داخل شدم با کمیت بر حضرت صادق علیه‌السلام در ایام تشریق، کمیت گفت: فدایت شوم اذن می‌دهی برای شما شعر بخوانم؟ فرمود: این روزها ←

فیا رب هل الاّ بک النصر یرتجی ... علیهم و هل الاّ علیک المعوّل
و من عجب لم أقضه أنّ خیلهم ... لاجوافها تحت العجاجة أزمل
یحلئن عن ماء الفرات وظلّه ... حسیناً و لم یشهر علیهنّ منصل
سوی عصبة فیهم حبیب معفّر ... قضی نحبه و الکاهلی مرمّل
و مال أبو الشعثاء أشعث دامیاً ... و أنّ أبا جحل قتیل مجحّل
و شیخ بنی الصیداء قد فاظ قبلهم ... و أنّ أبا موسی أسیر مکبّل
کأنّ حسیناً و البهالیل حوله ... لاسیافهم ما یختلی المتبقل
یصیب به الرامون عن قوس غیرهم ... فیا آخراً أسدی له ألغی أوّل

«پروردگارا آیا می‌توان بر علیه آنان از غیر تو امید یاری داشت، و آیا تکیه گاهی جز تو هست، تعجّب می‌کنم که چگونه اسبهای آنان در آن میدان قدرت جنگیدن را داشتند، امام حسین علیه‌السلام را از خوردن آب فرات بازداشتند، در حالی که شمشیری بر علیه آنان نکشیده بود، مگر گروهی از آنان که از جمله حبیب است، که به خاک افتاده وکاهلی در خون غلطیده است، ابوشعثاء خونین در روی خاک افتاده و ابا حجل شهید بر زمین افکنده شده است، قیس بن مسهر صیداوی قبل از آنان شهید گردید و ابوموسی اسیر و دست بسته است، امام حسین در گوشه‌ای و پهلوانان در اطراف اویند که شمشیرهایشان دشمنان را درو می‌کند، با تیر و کمان دیگران به او تیراندازی کردند، گویا اینان به وسیلهٔ گذشتگان گمراهشان گمراه گردیدند».

کمیت در این اشعار به شش نفر از یاران امام از قبیلهٔ بنی اسد اشاره می‌کند:

→ روزهای عظیم و شریف است، یعنی شایسته نیست در آن شعر خواندن، عرض کرد: آن اشعار در حق شماست، فرمود: آنها را بخوان، آن حضرت فرستاد بعضی از خاندانش نزدیک آمدند تا گوش کنند، سپس کمیت شعر خود را خواند و گریه بسیار شد، تا رسید به این شعر:

یصیب به الرامون عن قوس غیرهم ... فیا آخراً أسدی له ألغی أول

«با تیر و کمان دیگران به او تیراندازی کردند، این گمراهی از اول کار بوده است».

حضرت دستها را بلند کرد و گفت: خدایا گناهان گذشته و آینده و گناهان پنهان و آشکارش را بیامرز و آنچه او را خشنود می‌کند به او ببخشای.

۱ ـ سرگذشت حبیب بن مظاهر اسدی

حبیب بن مظهر ابوالقاسم فقعی اسدی، از اصحاب پیامبر ﷺ بوده و آن حضرت را دیدار کرده بود، ابن کلبی این مطلب را ذکر کرده، و او پسر عموی ربیعه بن حوط بن رئاب ابوثور که شاعر و پهلوان بود می‌باشد.

تاریخ نگاران گویند: حبیب به کوفه آمد و در تمامی جنگها همراه حضرت علی ﷺ بود و از خواص و گنجینه‌ای دانش او به شمار می‌رفت [۱].

داستان شهادتش را در نفس المهموم آوردم، در عظمت او کافی است آنچه لوط بن یحیی ازدی از محمد بن قیس روایت کرده و گوید: هنگامی که حبیب بن مظاهر شهید شد، امام‌شکسته‌شد و فرمود: جان خود و یارانم را به حساب خدا می‌گذارم [۲].

در این زمینه مؤلف ابصار العین گوید:

ان یهد الحسین قتل حبیب — فلقد هدّ قتله کلّ رکن
بطل قد لقی جبال الاعادی — من حدید فردها کالعهن
لا یبالی بالجمع حیث توخّی — فهو ینصب کانصاب المزن
أخذ الثار قبل أن یقتلوه — سلفاً من منیة دون من
قتلوا منه للحسین حبیباً — جامعاً فی فعاله کلّ حسن

«اگر شهادت حبیب امام حسین ﷺ را شکست، در حقیقت شهادت او قلب هر انسانی را شکست، پهلوانی که با کوههای آهنین دشمن برخورد کرد و آنان را چون پنبه شکافت، از کثرت و زیادی دشمن ترسی به خود راه نداد و همانند طوفان بر آنان حمله ور شد، قبل از آنکه او را بکشند انتقام خود را کشید و بدون منّت گروهی از آنان را کشت، از میان یاران امام حبیب را کشتند، کسی که تمامی افعال نیک در وجود او جمع بوده».

---

۱ ـ ابصار العین: ۵۶.

۲ ـ تاریخ طبری ۳۴۹:۷، بحار ۲۶:۴۵.

در یکی از کتابهای مقتل است که امام فرمود: ای حبیب خدا به تو پاداش نیک دهد، انسان بزرگواری بودی که قرآن را یک شبه ختم می‌کردی.

خوابی که بیانگر فضیلت حبیب است

از آنچه دلالت بر فضیلت حبیب علیه السلام می‌نماید، خوابی است که شیخ بزرگ و ماهر ما محدث نوری در کتاب دارالسلام نقل کرده و گوید:

عالم جلیل و بزرگ، شیخ بزرگوار رفیع الشأن، کشف کنندهٔ حقایق دین با بیان زیبا، بزرگ دوران و یگانهٔ زمان، شیخ مسلمانان شیخ جعفر شوشتری، که در این سال نجف اشرف به او تزیین شده است، برایم نقل کرد:

هنگامی که از خواندن علوم دینی در نجف فارغ شدم و زمان تبلیغ و ترساندن مردم رسید، به وطنم بازگشته و مشغول هدایت مردم شدم، چون در خصوص روایات مواعظ و مصیبتهای اهل بیت تبحّر نداشتم، تفسیر صافی را به دست می‌گرفتم و در ماه رمضان و جمعه‌ها از روی آن خوانده و در روزهای عاشورا از کتاب روضة الشهداء مطالبی را بیان می‌کردم، و نمی‌توانستم با آنچه بلد بودم مردم را موعظه نمایم.

تا اینکه یک سال گذشت و ماه محرم نزدیک شد، شبی با خود گفتم: تا کی از روی کتاب بخوانم، فکر می‌کردم که چگونه می‌توانم از کتاب بی نیاز شوم و از حفظ مطالب را بیان کنم، در هر زمینه فکر کردم، تا اینکه خسته شده به خواب رفتم، دیدم گویا در کربلا هستم، در همان زمانی که امام خیمه‌اش را در آنجا زده و لشکر دشمن در جلوی آنان صف آرایی نموده بود، داخل خیمهٔ امام حسین علیه السلام شدم، سلام کردم، مرا نزدیک خود گرداند و به حبیب بن مظاهر گفت: فلانی، و به من اشاره کرد، مهمان ماست، آب که نداریم که به او بدهیم، آرد و روغن داریم، برخیز از آنها غذایی تهیه کن و نزد او بیاور.

حبیب برخاست و چیزی درست کرد و نزد من نهاد، دو قاشق در آن بود، دو لقمه خوردم و از خواب برخاستم، ناگهان احساس کردم به دقائق و اشارات و رموز مصیبتهای امام آگاه شده‌ام، مطالبی که کسی قبل از من به آنها آگاهی نداشته است، و این امر زیاد شد، تا اینکه ماه رمضان آمد و در مقام پند و اندرز به آرزویم رسیدم [1].

---

۱ ـ دار السلام ۲: ۳۱۴.

روایات وارده از حبیب

باید دانسته شود احادیثی از حبیب نقل شده است:

۱ ـ در بحار از محمد بن بحر شیبانی نقل کرده که گوید: از حبیب بن مظاهر ـ که خداوند چهره‌اش را سفید گرداند ـ برای ما نقل شده، که به امام حسین علیه السلام عرضه داشت: قبل از آنکه خداوند آدم را بیافریند شما چه بودید؟ فرمود: ما شبحهایی نورانی بودیم که پیرامون عرش خداوند در گردش بودیم، فرشتگان از ما تسبیح و تهلیل و تمجید را یاد گرفتند[۱].

برای این حدیث تأویل دقیقی است که اینجا محل شرح آن نیست و ما در غیر این حدیث آن را بیان کرده‌ایم[۲].

۲ ـ اما آنچه در کتاب حج جواهر الکلام[۳] از حبیب بن مظاهر آمده که گفت: طواف واجب را انجام می‌دادم، یک دور گشتم، انسانی به بینی من برخورد کرد و از آن خون آمد، خارج شده و آن را شسته و باز گشتم و طواف را از اول شروع کردم، این ماجرا را برای ابو عبدالله علیه السلام نقل کردم، فرمود: کار بدی کردی، باید دنبال طواف گذشته ات را انجام می‌دادی، اما کفّاره‌ای نباید بدهی[۴].

آیا او حبیب بن مظاهر اسدی و ابو عبدالله امام حسین علیه السلام است، و یا او فرد دیگری است و ما او را نمی‌شناسیم، قول دوم درست است، چون هر گاه در روایات نام ابوعبدالله علیه السلام را بیاید، مراد جعفر بن محمد صادق علیه السلام است، و حبیب بن مظاهر ایشان را درک نکرده است.

۲ ـ انس بن حارث اسدی کاهلی

کاهل خاندانی از قبیلهٔ اسد بن خزیمه می‌باشد.

---

۱ ـ علل الشرایع ۱: ۲۳.

۲ ـ بحار ۵۷: ۳۱۱.

۳ ـ جواهر الکلام ۱۹: ۳۲۱.

٤ ـ فقیه ۲: ۳۹۵، وسائل ۱۳: ۳۷۹.

در ابصار العین گوید: انس از اصحاب بزرگ پیامبر ﷺ بود، او را دیده و حدیث او را شنیده است، در میان روایاتی که شنیده و نقل کرده چیزی است که گروه بسیاری از عامه و خاصه از او نقل کرده‌اند که گفت: از پیامبر، در حالی که حسین بن علی ﷺ در دامنش بود، شنیدم که می‌فرمود: این پسرم در یکی از سرزمینهای عراق شهید می‌شود، هر که در زمان او بود باید او را یاری کند.

این حدیث را جزری در اسد الغابه و ابن‌حجر در اصابه و غیر آن نیز دو آورده‌اند، هنگامی که آن حضرت را در عراق دید او را یاری کرد و همراهش شهید گردید[١].

می‌گویم: من داستان شهادتش را در نفس المهموم آوردم و آن را تکرار نمی‌کنم، اما خوب است امری را متذکر شوم.

اصحاب پیامبر ﷺ که همراه امام شهید شدند

همراه امام چند نفر از اصحاب پیامبر ﷺ شهید شدند:

۱ ـ همین کاهلی.

۲ ـ حبیب بن مظاهر، بر اساس آنچه مؤلف ابصارالعین از ابن حجر نقل کرده است[٢].

۳ ـ مسلم بن عوسجه اسدی ـ بر اساس آنچه ابن سعد در طبقات آورده است[٣].

۴ ـ هانی بن عروه در کوفه ، گفته‌اند او نزدیک هشتاد سال داشته است.

۵ ـ عبدالله بن یقطر حمیری هم شیر امام ، که مادرش امام را بزرگ کرده بود ، همانند مادر قیس بن ذریع که امام را بزرگ کرده، گر چه از او شیر نخورده، اما او را هم شیر امام نامیدند، چون امام در دامان او رشد کرد، و مادر فضل بن عباس لبابه، که دایهٔ امام حسین ﷺ بود و از او نیز شیر نخورد – هم چنان که در اخبار صحیحه آمده آن حضرت از غیر پستان مادرش فاطمه ﷺ و انگشت ابهام پیامبر و آب دهان آن حضرت شیر نخورده است.

---

١ ـ ابصار العین: ٥٦ .

٢ ـ ابصار العین: ١٢٨ .

٣ ـ رجال ممقانی ٢١٤:٣ به نقل از طبقات ابن سعد .

ابن حجر در اصابه گوید: او از اصحاب بود، چون هم شیر امام حسین ﷺ بوده است [۱].

۶ـ جابر بن عروه غفاری.

می‌گویم: در شرح قصیدهٔ ابوفراس، در ذکر شهادت امام حسین ﷺ و یارانش آمده: و سپس جابر بن عروه غفاری، که پیرمردی بود و در جنگ بدر و حنین از یاران پیامبر ﷺ بود، به میدان آمد، عمامه‌اش را به کمر بست ، و ابروانش را با دستمال بسته بود تا روی چشمانش را نگیرد، امام حسین ﷺ به او نگاه می‌کرد و فرمود: ای پیرمرد خداوند تلاشت را پاداش دهد، به لشکر حمله کرد و جنگید تا اینکه شصت نفر را کشت و خود شهید گردید – رحمت خشنودی خدا بر او باد [۲].

۳ – ابوشعثاء یزید بن زیاد بن مهاصر کندی بهدلی

مردی شریف، شجاع و نیرومند بود، قبل از آنکه حر به امام برسد از کوفه خود را به ایشان رسانید ، سخنش با فرستادهٔ ابن زیاد و شهادتش را در نفس المهموم آوردیم.

۴ ـ ابوحجل مسلم بن عوسجه بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة اسدی

در ابصار العین آمده که او مردی شریف و بزرگ، عبادت کننده و زاهد بود [۳].

ابن سعد [۴] در طبقات گوید: او از اصحابی بود که پیامبر را دیده و شعبی از او

---

۱ ـ ابصار العین: ۵۲ .

۲ ـ ناسخ التواریخ ۲: ۳۱۲ به نقل از شرح شافیه .

۳ ـ ابصار العین: ۶۱ .

۴ ـ ابن سعد ابوعبدالله محمد بن سعد زهری بصری، کاتب واقدی مؤلف کتاب طبقات صحابه و تابعین است. سبط در تذکره از او نقل می‌کند، در سال ۲۳۰ مرد، اما ابن سعدی که امام حسین ﷺ را کشت، او عمر بن سعد بن ابی وقاص است، مختار در سال ۶۵ او را کشت .

←

روایت کرده است[1]، مردی نیرومند و شجاع بود، در جنگلها و پیروزی‌های اسلام نام او آمده است[2]، و در نفس المهموم شهادت او را ذکر کردیم.

۵ ـ قیس بن مسهر صیداوی

مردی شریف از قبیلهٔ صیداء است، مردی شجاع و مخلص در محبت خاندان پیامبر ﷺ بود، و مراد از شیخ بنی صیداء در شعر کمیت اوست، صیداء خاندانی از قبیلهٔ بنی اسد است.

در نفس المهموم آوردیم که او نمایندهٔ امام حسین ﷺ برای مردم کوفه بود، ابن زیاد او را دید، دستور داد او را از بالای قصر به پایین اندازدند، که در باعث مرگش شد، هنگامی که خبر شهادتش به امام رسید چشمان ایشان پر از اشک شد و قادر به جلوگیری از آن نگردید و فرمود: «گروهی درگذشتند و گروهی در انتظارند و تقدیر

← ابن حجر در تقریب گوید: عمر بن سعد بن ابی وقاص مدنی، ساکن کوفه راستگوست، اما مردم او را سرزنش می‌کنند، چون او رهبر لشکری بود که حسین بن علی ﷺ را کشته، از طبقهٔ دوم است، او را مختار در سال ۶۵ یا بعد از آن کشت، هر که او را از اصحاب شمرده اشتباه کرده، زیرا ابن معین به طور قطعی گفته که او روز مرگ عمر بن خطاب متولد شده است.

در اول تقریب گوید: اما طبقات:

۱ ـ اصحاب هستند با اختلاف مراتب آنان، و تشخیص کسانی که تنها او را دیده‌اند از غیر آنان.

۲ ـ طبقهٔ تابعین بزرگ مثل ابن مسیب.

۳ ـ طبقهٔ وسط تابعین مثل حسن و ابن سیرین.

از کلام ابن حجر دانسته می‌شود که عمر بن سعد نزد او در درجهٔ سعید بن مسیب است که بین تابعین به داشتن دانش بسیار معروف است و یکی از فقیهان هفت گانه شمرده می‌شود، بلکه از همه برتر است، کسی که مرسلاتش بهترین مرسلات، بلکه مرسلاتش نزد شافعیون مانند مرسلات محمد بن ابی عمیر نزد ماست، زهی شریعت و ملت، زهی طریقت و کیش.

۱ ـ شعبی ابو عمرو عامر بن شراحیل کوفی از تابعین بوده و ابن حجر او را توثیق نموده است، اما نزد ما مذموم و مطرود است.

۲ ـ رجال ممقانی ۲۱۴:۳ به نقل از طبقات ابن سعد.

الهی تغییرپذیر نیست»، خداوندا جایگاه ما و آنان را بهشت قرار ده و ما و آنان را در محل نزول رحمتت و گنجینه‌های پنهان پاداشت گردهم آور.

۶ـ موقّع بن ثمامه اسدی

مراد ابوموسی در شعر کمیت اوست، بعضی از افراد این گونه نوشته‌اند، اما مشهور مرقع – با را – است.

در ابصار العین آمده: موقع از کسانی است که در کربلا به امام پیوست، شبانه همراه دیگران به آن حضرت ملحق شد.

ابومخنف گوید: موقّع به زمین افتاد، خویشاوندانش او را نجات داده و مخفیانه به کوفه آوردند، خبرش به ابن زیاد رسید، فرستاد تا او را آورده و بکشند، گروهی از بنی اسد شفاعتش را کردند و او را نکشت، لکن او را در زنجیر کرد و به زاره فرستاد، در اثر جراحتهای وارده بر بدنش بیمار بود، در زاره تا یک سال در زنجیر قرار داشت، تا اینکه مرد، زاره شهری در عماره است که زیاد و پسرش هر کدام از اهل بصره وکوفه را که می‌خواستند به آنجا تبعید می‌کردند [1].

افراد مجروح در کربلا

باید دانسته شود دو نفر از یاران امام بعد از عاشورا بر اثر جراحات وارده در گذشتند:

۱ ـ سوار بن میثم بن حابس بن ابی عمیر بن نهم همدانی نهمی

او از کسانی بود که در ایّامی که جنگ نبود به امام ملحق شد و در حملهٔ اوّل مجروح گردید و بر زمین افتاد.

در ابصار العین از حدائق وردیه نقل شده که گفت: سوار جنگید تا بر زمین افتاد،

---

۱ ـ ابصار العین :۶۸، در مقتل ابو مخنف :۲۰۲ این گونه آمده است: «مرقع بن ثمامه اسدی تیرهایش را پرتاب کرد و جنگید، گروهی از خویشاوندانش نزد او آمده و گفتند: تو در امانی نزد ما بیا، نزد آنان رفت، هنگامی که عمر بن سعد او را نزد ابن زیاد آورد و ماجرا را بیان نمود، او را به زاره تبعید کرد. ـ مترجم.

او را اسیر کرده نزد عمر بن سعد آوردند، خواست او را بکشد، خویشاوندانش شفاعت او را کردند، مجروح نزد آنان باقی ماند و شش ماه بعد درگذشت.

یکی از مورّخین گوید: او تا زمان مرگ در اسارت به سر برد و شفاعت خویشاوندانش برای کشته نشدن او بوده است.

گواه این مطلب زیارتی است که از امام زمان ﷺ روایت شده:

«اَلسَّلامُ عَلَی الْجَریحِ الْمَأْسُورِ سَوّارِ بْنِ اَبی عُمَیْرِ النَّهْمِی»[1].

«درود بر مجروح اسیر سوار بن ابی عمیر نهمی».

اگر چه ممکن است عبارت را حمل کنیم بر اینکه در آغاز کار اسیر بوده است[2].

۲ ـ عمرو بن عبدالله همدانی جندعی

در ابصار العین آمده: او نیز در ایّامی که جنگ نبود به امام ملحق شد.

در حدائق گوید: همراه امام جنگید، زخمی بر زمین افتاد، ضربه‌ای سنگین به سرش خورده بود، خویشاوندانش او را بردند، تا یک سال از همان ضربت در بستر خوابیده بود، و بعد از یک سال درگذشت، خداوند از او خشنود باشد[3].

و در زیارت ناحیهٔ مقدسه آمده:

«اَلسَّلامُ عَلَی الْجَریحِ الْمُرَتَّثِ عَمْرو الْجُنْدَعِیِّ».

«درود بر مجروح عمرو جندعی».

فصل (۶)

تشنگی محمد بن حنفیه در صفین و علی بن حسین ﷺ در کربلا

در بحار آمده: در یکی از تألیفات اصحاب از ابن عباس نقل شده که گفت: هنگامی که در جنگ صفین بودیم، حضرت علی ﷺ پسرش محمد بن حنفیه را فراخواند و گفت: ای پسرم به لشکر معاویه حمله کن، به طرف راست حمله کرد

---

۱ ـ اقبال الاعمال :۵۷۶، بحار ۴۵: ۸۰.

۲ ـ ابصار العین :۸۰.

۳ ـ ابصار العین :۸۱.

و آن را از هم پراکند، آنگاه مجروح نزد پدرش بازگشت و گفت: پدرجان تشنگی تشنگی، امام جرعه‌ای آب به او داد و بقیّه‌اش را بین زره و بدنش ریخت، سوگند به خدا می‌دیدم خون از زیر زره‌اش بر زمین می‌ریزد، مقداری به او فرصت داد، سپس فرمود: پسر جان به طرف چپ حمله کن، به طرف چپ حمله ور شد، آنان را نیز پراکنده ساخت، و در حالی که مجروح شده بود بازگشت، و می‌گفت: پدر جان آب آب، جرعه‌ای آب به او داد و بقیّه را بین زره و بدنش ریخت، سپس فرمود: پسر جان به قلب لشکر دشمن حمله نما، به آنجا حمله کرد و پهلوانی را کشت، آنگاه نزد پدرش بازگشت، در حالی که از شدت جراحات می‌گریست.

پدرش برخاست و بین دو چشم او را بوسید و گفت: پدرت به فدایت، سوگند به خدا جهادت پیشاپیش من مرا شادمان ساخت، چرا گریه می‌کنی، از خوشحالی است یا از ناراحتی؟ گفت: پدر جان چگونه گریه نکنم در حالی که سه بار مرا به چنگال مرگ فرستادی و خدا مرا نجات داد و هم اکنون مجروح شده‌ام، هرگاه باز می‌گشتم تا لحظه‌ای به من فرصت استراحت دهی، به من فرصت نمی‌دادی، و این دو برادرم حسن و حسین هستند، به آنان دستور جنگ نمی‌دهی، امیرمؤمنان ﷺ برخاست و چهره‌اش را بوسید و فرمود: پسر جان تو پسر منی و اینان پسران رسول خدایند، آیا نباید آنان را از کشته شدن باز دارم، گفت: آری پدر جان، خداوند مرا فدای تو گرداند، و آنان را از هر بدی دور بدارد [1].

می‌گویم: اگر امام حسین ﷺ در صفین حاضر بود و می‌دید امیرمؤمنان ﷺ هنگامی که پسرش از جنگ با دشمنان بازگشت و می‌گفت: تشنگی تشنگی، به او آب داده وباقیمانده آن را بین زره و بدنش می‌ریخت، تا حرارت جراحتها از آهن داغ شده تسکین یابد، در روز عاشورا حالش چگونه است.

آنگاه که دید فرزندش علی بن حسین از جنگ با دشمن بازگشت، در حالی که جراحتهای زیادی برداشته بود و می‌گفت: پدر جان تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن مرا به رنج انداخت، و از تشنگی و فشار زرهٔ آهنی و گرمی آن بر جراحتهایش شکایت کرد، و نزد پدر آبی نبود که کبدش را خنک و حرارت جراحتهایش را تسکین

۱ ـ بحار ۱۰۶:۴۲ از یکی از کتابها، ۳۴۸:۴۵ از عباس بن بکار از ابی بکر هذلی.

دهد، امام گریست و فرمود: واغوثاه، پسر جان مقداری بجنگ، بزودی جدّت پیامبر ﷺ را دیده و با جام پرش به تو نوشیدنی می‌دهد، که هرگز بعد از آن تشنه نمی‌شوی [۱].

احتمال دارد منظور علی بن حسین ﷺ از سنگینی آهن زیادی دشمن و سختیهایی باشد که از آنان کشیده است، آن حضرت در بین شهدا به کثرت حمله‌ها و شدت هجوم بر دشمن ممتاز شده است، تا آنجا که راوی در حق او می‌گوید: مکرراً به لشکر دشمن حمله ور شد و گروه زیادی از آنان را کشت، که صدای گریهٔ مردم از زیادی کشته شدگان بلند شد [۲].

در یکی از تواریخ آمده که حمله‌های ایشان دوازده مرتبه بود [۳].

اما تعبیر از لشکر به آهن، تعبیری شایع است، کلام شیخ کشی را در بحث حبیب بن مظهر ﷺ آوردم که گفته بود: «حبیب از هفتاد نفری است که امام حسین ﷺ را یاری نموده و با کوههای آهن برخورد کردند - الخ» [۴].

بیان مختصری از شهادت علی بن حسین ﷺ

چون در نفس المهموم ماجرای شهادت ایشان را بیان کردم، در اینجا مختصری از آن را نقل می‌کنم:

علی بن حسین ﷺ از زیباترین مردم و از کسانی بود که از هر کس از جهت خلقت و اخلاق و سخن گفتن به پیامبر ﷺ شبیه‌تر بود، در دامان عمویش امام حسن ﷺ و پدرش امام حسین ﷺ تربیت شد و آداب زندگی را از آنان فرا گرفت، هم چنان که بر این امر گواهی می‌دهد آنچه در زیارت منقوله در تهذیب و کافی وفقیه، در سلام بر آن حضرت آمده: «درود بر تو ای پسر حسن و حسین» [۵].

۱ـ مثیر الاحزان :۶۸.

۲ـ بحار ۴۳:۴۵.

۳ـ روضة الصفا، فرسان الهیجاء ۳۰۳:۱.

۴ـ رجال کشی :۷۹.

۵ـ کافی ۵۷۷:۴، تهذیب ۵۶:۶، فقیه ۵۹٤:۲، وسائل ۱۹۰:۱٤.

روز عاشورا هنگامی که یاران ایشان به شهادت رسیده و تنها خاندانش باقی ماندند، روح ملکوتی و غیرت هاشمی‌اش طاقت نیاورد، و خود را آماده نمود تا با لشکر گمراهان بجنگد و روحهای آنان را از کالبدشان بیرون کشد، در حالی که زره‌اش روی زمین کشیده می‌شد و از زندگی دل بریده و آماده پرواز به سوی دنیای دیگر بود، رو به سوی دشمن کرد، پدرش به او می‌نگریست، نگریستن کسی که از دیدار مجدّدش مأیوس است، چشمانش اشک آلود، قلبش سوزان، و حزنش را به خدای بزرگ نشان می‌داد.

هم چنان که در یکی از مقاتل آمده[1]: محاسنش را رو به آسمان نمود و زبان حالش این بود: به مصیبت دردناک و هولناک و وحشتناکی دچار شده‌ام، غصّه و اندوهم را به خدا شکایت می‌برم.

گرفتن محاسن علامت هجوم حزن و کثرت غم و غصه است، هم چنان که به این معنی اشاره کرده شیخ ما رئیس محدّثین ابوجعفر بن بابویه قمی[2]، و به لشکر دشمن حمله کرد، در حالی که این اشعار را می‌خواند:

۱ ـ بحار ۴۵:۴۲.

۲ ـ او در علل الشرایع در حکمت اینکه موسیٰ محاسن خود و برادرش را گرفت گوید: موسی سر و ریش برادرش را به جای سر و ریش خودش گرفت، بنا بر عادت مردم، هنگامی که ناراحتند یا مصیبت بزرگی به آنان می‌رسد دستشان را روی سرشان می‌گذارند، و هر گاه بلای ناگهانی به آنان برسد ریششان را می‌گیرند.

گویا موسی با این کار می‌خواست به هارون بفهماند که باید به خاطر ماجراهای پیش آمده غصه دار و اندوهناک باشد، چون امت در مقابل پیامبر و پیشوا همانند گوسفند در برابر چوپانند، و اگر گوسفندها متفرق شوند یا بمیرند، اولین کسی که باید غصه بخورد چوپان است، چرا که او موظّف به حفظ آنها و اصلاح آنها شده است، و در مقابل ارشاد و تربیت نیکو به او وعدهٔ پاداش، و در برابر ضایع ساختن وعدهٔ عقاب به او دادهاند. امام حسین عليه‌السلام هم همین گونه عمل کرد، هنگامی که لشکر حرمتهای او را رعایت نکردند، ریش خود را گرفت و آن سخنان را بیان کرد.

از این مطلب دانسته می‌شود راز گرفتن امام حسین عليه‌السلام ریش مبارکش را هنگام خروج پسرش به میدان، هم چنان که دانسته می‌شود راز قرار دادن امّ کلثوم دستش را روی سرش بعد از شهادت امام حسین عليه‌السلام، در حالی که می‌خواند: وامحمّدا، این حسین است که در خاک افتاده و عمامه و ردایش غارت گردیده است.

أنا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله أولی بالنبی
أضربکم بالسیف حتی ینثنی ضرب غلام هاشمی علوی
و لا أزال الیوم أحمی عن أبی تالله لا یحکم فینا ابن الدعی

«من علی بن حسین بن علی هستم، سوگند به خانهٔ خدا که ما به پیامبر از این گروه سزاوارتریم، با شمشیر آن قدر به شما می‌زنم که خم شود، زدن جوان هاشمی علوی، امروز همواره از پدرم دفاع می‌کنم، سوگند به خدا پسر زناکار در مورد ما حکم نخواهد کرد».

مردم را از جایگاههایشان دور ساخت و با اینکه تشنه بود صد و بیست نفر را کشت [۱].

ابوالفرج گوید: به لشکر دشمن حمله می‌کرد سپس به سوی پدر باز می‌گشت و می‌گفت: پدر جان تشنه‌ام، و امام حسین ﷺ می‌فرمود: محبوبم صبر کن، شب فرا نمی‌رسد تا اینکه پیامبر ﷺ با جامش تو را سیراب می‌کند.

حملات پی در پی می‌نمود، تا اینکه تیری به سوی او پرتاب کردند و در حلق او قرار گرفت و آن را شکافت و در خون خود می‌غلطید، سپس فریاد زد: پدر جان سلام بر تو، این جدّم رسول خداست که به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: شتابان به سوی ما بیا، و فریادی زد و روحش از جهان پرواز نمود [۲].

فصل (۷)
یاری کردن حضرت عباس از برادرش ﷺ، جلوه‌ای از یاری امام علی ﷺ و پدرش ابوطالب از پیامبر

تاریخ نگاران و راویان گویند: پیامبر از کنار گروهی از قریش عبور کرد، در حالی که شتری را برای بتها قربانی کرده بودند و آن را قهیره می‌نامیدند، بر آنان سلام

---

۱ ـ قمقام: ۴۳۲.

۲ ـ مقاتل الطالبیین: ۱۱۵.

نکرد، تا اینکه به دارالندوه [1] رفت، قریشیان گفتند: او از کنار ما گذشت و سلام نکرد، چه کسی نزد او می‌رود و نمازش را بر هم می‌زند.

عبدالله بن زبعری سهمی [2] گفت: من این کار را می‌کنم و مقداری سرگین و خون برداشت و نزد آن حضرت، که در سجده بود آمد و لباسش را پر از آنها نمود، پیامبر بازگشت تا نزد عمویش ابوطالب ﷺ رفت و گفت: عمو جان من چه کسی هستم؟ گفت: ای پسر عمو چرا سؤال می‌کنی، ماجرا را تعریف کرد، گفت: کجا آنان را رها کردی؟ گفت: در ابطح.

ابوطالب در میان قومش فریاد زد: ای خاندان عبدالمطلب، ای خاندان هاشم، ای خاندان عبدمناف، از هر سو به سوی او رفتند، گفت: شما چند نفرید؟ گفتند: ما چهل نفریم، گفت: سلاحهایتان را بردارید، با آنان رفت تا به گروه قریش رسید.

هنگامی که قریش ابوطالب را دیدند، خواستند متفرق شوند، ابوطالب گفت: سوگند به پروردگار کعبه هر کدام از شما بلند شود او را با شمشیر می‌زنم، آنگاه کنار سنگی آمد و با شمشیر آن را سه قسمت کرد و گفت: ای محمد سؤال کردی که تو چه کسی هستی؟ آنگاه این اشعار را خواند:

أنت الامین محمد قرم أغرّ مسوّد
لمسوّدین أکارم طابوا و طاب المولد
نعم الارومة أصلها عمرو الخضم الاوحد
هشم الربیکة في الجفان و عیش مکّة أنکد
فجرت بذلک سنّة فیها الخبیزة تثرد

۱ـ دار الندوه در مکه است، قصی بن کلاب آن را درست کرد، و خانه‌ای بود که برای مشورت در آن گرد هم می‌آمدند و بعد از خود برای فرزندش عبدالدار قرار داد، هم اکنون به مسجد الحرام ملحق شده است، معاویه آن را خرید و دار الاماره خود قرار داد، آنگاه به مسجد اضافه شد.

۲ـ عبدالله بن زبعری، یکی از شاعران قریش است که مسلمانان را مسخره می‌کرد و کافران قریش را بر علیه آنان تحریک می‌نمود، در جنگ احد اشعاری را خواند، یزید ملعون هنگامی که سر امام حسین ﷺ و اسیران را آوردند، سر را پیش رویش گذارده و عصای خیزران را برداشت و به دندانهای امام می‌زد و اشعار او را می‌خواند: ای کاش بزرگانمان در بدر زنده بودند.

و لنا السقایة للحجیج بها یماث العنجد
و المأزمان و ما حوت عرفاتها و المسجد
انّی تضام و لم أمت و أنا الشجاع العربد
و بنو أبیک کأنّهم أسد العرین توقّد
و لقد عهدتک صادقاً فی القول لا تتفنّد
ما زلت تنطق بالصواب و أنت طفل أمرد
مبدی النصیحة جاهداً و بک الغمامة ترعد
یسقی بوجهک صوبها قطراتها و الجدجد
فبک الوسیلة فی الشدا ئد و الربیع المرفد

«تو محمد امینی، سرور و آقا، از نسل بزرگانی که پاک بودند و تو نیز پاکی، خانواده پاکی داری و نسلت از هاشم بن عبد مناف بزرگ خاندان می‌باشد، هنگامی که مکه در فقر به سر می‌برد، نان خشک را در ظرف روغن و خرما و ماست خود می‌کرد و به مردم می‌داد، و این سنت و روشی شد که به میهمانان تلیت بدهند، سقّایان حاجیان ما هستیم، از آب مویزی که خشکیده باشد، تنگه‌های مکه و عرفات و آنچه بین آنهاست و مسجدالحرام مال ماست، تا آنگاه که نمرده‌ام به تو ستمی نمی‌رسد و من مردی شجاع و قدرتمندم، فرزندان پدرت همانند شیران پرتو افکن در جامعه هستند، پیمانی راستین با تو بسته‌ام و دروغ نمی‌گویم، از آن زمان که کودک و نوجوان بودی همواره صادقانه سخن می‌گفتی، آشکارا پند و نصیحت می‌کردی، ابر با بانگ تو باران فرو ریزد، به آبروی تو زمین را سیراب کند، و قطرات آن چاهها را پر کند، به سبب توست که باران در بهار می‌بارد و همه جا سبز می‌شود».

سپس گفت: ای محمد کدامیک از اینان با تو این گونه عملی انجام داد؟ پیامبر به پسر زبعری[1] اشاره کرد، ابوطالب او را فرا خواند و به بینی اش کوبید

---

۱ ـ ابن زبعری یکی از شاعران قریش است که در اشعارش مسلمانان را مسخره می‌کرد و کافران قریش را بر جنگ علیه مسلمانان ترغیب و تشویق می‌نمود، هنگامی که سر امام حسین علیه السلام و اسیران خاندانش را نزد یزید آوردند و سر را مقابل یزید قرار دادند، عصایی را برداشت و به دندانهای امام زده و اشعار ابن زبعری را خواند «ای کاش بزرگانم در بدر حاضر بودند».

تا خونین شد، آن گاه خون و سرگین طلب کرد و بر سر قریشیان ریخت، سپس گفت: ای پسر برادر آیا راضی شدی؟ سپس گفت: پرسیدی تو کیستی؟ تو محمد بن عبدالله، و نسبش را تا آدم برشمرد، گفت: سوگند به خدا تو از همه با شرافت‌تر و ارزشمندتری، ای گروه قریش هر کدام از شما می‌خواهد کاری کند انجام دهد، من همان کسی هستم که می‌شناسید [1].

می‌گویم: آنچه در یاری زبانی و دستی ابوطالب از پیامبر وارد شده، بیشتر از آن است که ذکر شود، در زمان محاصره در شعب ابی طالب هر گاه پیامبر می‌خوابید و همه می‌خوابیدند، ابوطالب او را از جای خود بلند کرده و حضرت علی ﷺ را به جای او می‌خوابانید، و فرزندش و فرزندان برادرش را به حفاظت پیامبر گمارده بود، امام علی ﷺ عرضه می‌داشت: پدر جان امشب من کشته می‌شوم، ابوطالب می‌گفت:

اصبرن یا بنی، فالبصبر أحجی	کلّ حیّ مصیره لشعوب
قد بلوناک و البلاء شدید	لفداء النجیب و ابن النجیب
ان تصبک المنون بالنبل تتری	فمصیب منها و غیر مصیب
کلّ حیّ و ان تطاول عمراً	آخذ من سهامها بنصیب

«پسر جان صبر کن که شکیبایی امری ارزشمند است، سرانجام هر کس مرگ خواهد بود، تو را می‌آزمایم و آزمایش امری سخت است، برای فدا شدن برای آن مرد بزرگ و پسر مرد بزرگ، اگر برای کشتن تو تیربارانت کنند، بعضی از تیرها خطا رفته و بعضی به هدف می‌خورد، هر زنده‌ای هر چند عمرش طولانی باشد، در نهایت تیر مرگ او را نیز هدف قرار خواهد داد».

حضرت علی ﷺ فرمود:

أتأمرني بالصبر في نصر أحمد	و واللّه ما قلت الّذي قلت جازعا
و لكنّني أحببت أن‌تر نصرتي	و تعلم أنّي لم أزل لک طائعا
و سعيي لوجه اللّه في نصر أحمد	نبيّ الهدى المحمود طفلاً و يافعاً

۱ ـ حجة علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب: ۳۴۶، بحار ۳۵: ۱۲۵.

«آيا در ياري محمد ﷺ مرا به صبر و پايداري فرا مي‌خواني، سوگند به خدا آنچه گفتم به خاطر ترس و واهمه نبود، اما دوست دارم ياريم را ببيني و بداني من همواره مطيع و فرمانبر تو هستم، تلاشم در ياري او براي خداست، آن پيامبر كه در كودكي و بزرگي هدايتگر و ستوده شده است»[1].

پيامبر فرمود: قريش از آزار و اذيت كردن من ترس داشت، تا اينكه ابوطالب وفات يافت، و ديگر روايات [2]، و چه زيبا گفته ابن ابي الحديد:

و لولا أبو طالب و ابنه ... لما مثّل الدين شخص فقاما

فذاک بمكّة آوى و حامي ... و ذاک بيثرب جرّ الحماما

«اگر ابوطالب و پسرش نبودند، پيكرهٔ اين دين برپا نمي‌ايستاد . او در مكّه از پيامبر حمايت كرد و از او دفاع نمود، و ديگري در مدينه در راه ياري پيامبر در معرض مرگ و نابودي قرار گرفت»[3].

مي‌گويم: در اين زمينه سرور و مولاي ما عباس بن علي بن ابي طالب ﷺ به آن دو نفر اقتدا كرده، و پسر رسول خدا را ياري و كمک نمود، كارهايش شبيه كارهاي پدرش است.

به اين سخن ابوطالب در ياريش از پيامبر ﷺ در ايام محاصره در شعب ابي‌طالب توجّه كن:

فلا تحسبوها خاذلين محمداً ... لدي غربة منّا و لا متقرّب

ستمنعه منّا يد هاشميّة ... و مركبها في الناس أخشن مركب

«گمان نكنيد كه ما محمد ﷺ را خوار و ذليل مي‌نماييم، چه آنگاه كه غريب بوده و چه آنكه در شهر باشيم، با قدرت و توان هاشمي از او ياري مي‌كنيم، و مركبي كه او سوار شده مركبي بسيار تند و خشن مي‌باشد»[4].

---

۱ ـ حجة علي الذاهب الي تكفير ابي طالب: ۲۷۵، شرح نهج البلاغه ۱۴:۶۴، مناقب آل ابي طالب ۱:۶۴، ديوان علي ﷺ :۲۷۵، بحار ۳۶:۴۶ .

۲ ـ كشف الغمه ۱:۱۶، اعلام الورى : ۱۰، بحار ۱۹:۲۵ .

۳ ـ شرح نهج البلاغه ۱۴:۸۴، صراط مستقيم ۱:۳۳۴ .

۴ ـ مناقب آل ابي طالب ۱:۶۴، بحار ۳۵:۹۳ .

آنگاه به سخن نوهٔ او ابوالفضل عباس ﷺ در یاری پسر رسول خدا ﷺ در روز عاشورا توجه نما:

و الله ان قطعتم يميني   انّي أحامي أبداً عن ديني
و عن امام صادق اليقين   نجل النبيّ الطاهر الامين

سوگند به خدا اگر دست راستم را قطع کنید من همواره از دینم دفاع می‌کنم، و از امامی که بی تردید راستگوست، و آنکه نوادهٔ پیامبر پاک و امین می‌باشد.

و موارد دیگر.

و شاید به این معنا اشاره دارد، زیارتی که از شیخ مفید و غیر او روایت شده: «خداوند تو را به رتبهٔ پدرانت در بهشت جاودانه ملحق نماید»[۱].

فصل (۸)
اندوه امام علی ﷺ از شهادت عمار در جنگ صفین و مقایسهٔ آن با حالت امام حسین ﷺ بعد از شهادت برادرش عباس ﷺ

شیخ اجل علی بن محمد خزاز قمی از عمار روایت می‌کند، که در یکی از جنگها همراه پیامبر ﷺ بود، پیامبر به او فرمود: ای عمار بعد از آن فتنه و آشوبی اتفاق می‌افتد، در آن موقع پیرو علی و حزب او باش، چرا که او با حق است و حق هم با اوست، ای عمار تو بعد از من همراه علی ﷺ در صفین با پیمان شکنان و ظالمان می‌جنگی، آنگاه گروه تجاوزگر تو را می‌کشند.

گفتم: ای رسول خدا آیا آن بر اساس خشنودی خدا و تو نیست؟ فرمود: آری بر اساس خشنودی خدا و من است، و آخرین غذایت در این دنیا مقداری شیر است.

در جنگ صفین عمار یاسر نزد امیرمؤمنان ﷺ آمد و گفت: ای برادر رسول خدا آیا اجازهٔ جنگ به من می‌دهی؟ فرمود: آرام بگیر خداوند تو را رحمت کند، ساعتی بعد دوباره پیشنهادش را مطرح کرد، امام همان جواب را داد، بار سوم مطرح کرد، امام گریست، عمار به امام نگاه کرد و گفت: ای امیرمؤمنان این همان روزی است که

---

۱ ـ مزار کبیر :۱۲۱، اقبال الاعمال :۳۳۵ .

پیامبر خدا ﷺ برایم آن را توصیف فرمود، حضرت علی ﷺ از شترش پایین آمد و عمار را در آغوش گرفت و با او خدا حافظی کرد و گفت: ای ابا یقظان خداوند از طرف خدا و پیامبرش پاداش نیک به تو بدهد، تو دوستی خوب و همراهی خوب بودی.

آنگاه امام و عمار گریستند، سپس گفت: سوگند به خدا ای امیرمؤمنان با آگاهی به دنبال تو حرکت کردم، در جنگ صفین شنیدم پیامبر ﷺ می‌فرمود: ای عمار بعد از من فتنه و آشوبی واقع می‌شود، در آن هنگام از علی و یارانش پیروی کن، چرا که او با حق است و حق هم با اوست، بعد از من با پیمان شکنان و تجاوزگران می‌جنگی، ای امیرمومنان خداوند از اسلام بهترین پاداش را به تو بدهد، چرا که حق را ادا کرده و رسانده و پند و اندرز دادی.

آنگاه عمار سوار شد و امام نیز سوار بر اسب شد، عمار به میدان رفت، آب خواست، گفته شد: آب نداریم، مردی از انصار برخاست و مقداری شیر به او داد، آن را نوشید و گفت: این گونه پیامبر ﷺ با من عهد و پیمان بست، که آخرین توشه‌ام از این دنیا مقداری شیر است، آنگاه به لشکر معاویه حمله نمود و هجده نفر را کشت، دو نفر از اهالی شام به سوی او آمدند و ضرباتی به او زدند که شهید گردید ـ رحمت الهی بر او باد.

شب هنگام که حضرت علی ﷺ در میان شهدا قدم می‌زد، عمار را دید که خونین به زمین افتاده، سرش را روی پایش نهاد و گفت:

ألا أيّها الموت الذي لست بتاركي أرحني فقد أفنيت كلّ خليل

أراك بصيراً بالّذين أحبّهم كأنّك تنحو نحوهم بدليل

«ای مرگی که مرا هرگز رها نخواهی ساخت، مرا آسوده خاطر نما که تمام دوستانم را نابود ساختی، احساس می‌کنم تو دوستانم را به خوبی می‌شناسی، و با راهنما به سوی آنان می‌روی»[1].

---

۱ ـ کفایة الاثر: ۱۲۰ ـ ۱۲۴، صفین: ۳۴۲، قصص راوندی: ۳۰۸، قسمتی از آن در شرح نهج البلاغه ۸: ۲۵۸ آمده است.

می‌گویم: اگر بعد از کشته شدن عمار این حالت امیرمؤمنان ﷣ باشد، چگونه است حالت پسرش حسین ﷣ بعد از کشته شدن برادر و یاورش عباس، در حالی که دید پیکر خونینش بر زمین افتاده، دستهایش قطع، گونه هایش خاک آلود و آغشته به خون در بیابان افتاده است.

مقایسهٔ اندوه امام در شهادت برادرش، با اندوه پیامبر ﷺ در شهادت حمزه

روایت شده در جنگ احد، هنگامی که حمزه ﷣ شهید شد، شکمش را شکافته و جگرش را کنده و گوش و بینی اش را بریدند، هنگامی که جنگ تمام شد پیامبر ﷺ فرمود: چه کسی از عمویم حمزه خبر دارد؟ حارث بن صمه گفت: من جای او را بلد هستم، آمد تا اینکه کنار حمزه ایستاد، نتوانست باز گردد و پیامبر را از جای او با خبر سازد، پیامبر به امیرمؤمنان فرمود: ای علی عمویت را پیدا کن، حضرت علی ﷣ آمد و کنار حمزه ایستاد و نتوانست نزد پیامبر ﷺ باز گردد.

پیامبر ﷺ آمد و کنار حمزه ایستاد، وقتی دید چه جنایتی را نسبت به حمزه انجام داده‌اند گریست و فرمود: خدایا ستایش تو را سزاست، و شکایت حال بر تو می‌کنم و نسبت به آنچه می‌بینم یاریگرم تو خواهی بود، سپس فرمود: اگر به آنان تسلّط یابم آنان را همین گونه مثله می‌کنم، خداوند این آیه را نازل فرمود: «اگر به شما جنایت واقع ساختند می‌توانید همان گونه از آنان انتقام بگیرید و اگر صبر کنید برای صابران بهتر خواهد بود»، پیامبر فرمود: صبر می‌کنم صبر می‌کنم [1].

روایت شده پیامبر ﷺ ردای خود را روی حمزه انداخت و به گونه‌ای بود که هر گاه روی سرش انداخته می‌شد پاهایش بیرون می‌ماند و هر گاه روی پاهایش انداخته می‌شد سرش بیرون قرار می‌گرفت، آن را روی سرش انداخت و پاهایش را با گیاهان پوشانید و گفت: اگر زنان عبدالمطلب ناراحت نمی‌شدند آن را رها می‌کردم تا حیوانات وحشی و پرندگان او را بخورند، و در روز قیامت از شکم پرندگان و حیوانات درنده محشور شود [2].

---

۱ ـ بحار ۶۲:۲۰، قسمتی از آن در مناقب ۱۹۳:۱ و تفسیر عیاشی ۲۷۴:۲ و تفسیر قمی ۱۲۳:۱ آمده است.

۲ ـ تفسیر قمی ۱۲۳:۱، بحار ۶۳:۲۰.

امّا عباس سلام الله علیه،روز عاشورا سرش شکافته و دستهایش بریده شد، بعد از آنکه جراحات فراوانی برداشت، و حکیم بن طفیل ملعون لباسهایش را غارت کرد، آنگاه که امام او را دید گریست .

حکایت شده که فرمودند: الان پشتم شکست و چاره اندیشیم از بین رفت ، سزاوار است که آن حضرت این سخنان را بر زبان آورد[1].

و حکایت شده هنگامی که لقمان از سفر بازگشت، غلامش را در راه دید، گفت: پدرم چه کرد؟ گفت: مرد، گفت: اموالش را صاحب شدم، گفت: زنم چه شد؟ گفت: مرد، گفت: همسر دیگری می‌گیرم، گفت: خواهرم چه شد؟ گفت: مرد، گفت: پوشیده ماندم، گفت: برادرم چه شد؟ گفت: مرد، گفت: الان کمرم شکست[2].

حکایت شده هنگامی که سید رضی رحمه‌الله در ششم محرم سال ٤٠٦ مرد، وزیر فخرالملک و تمامی اعیان و اشراف و قضات سر جنازهٔ او حاضر و بر او نماز گذاردند، برادرش سید مرتضی[3] رحمه‌الله از ناراحتی به کاظمین رفت، چون

---

۱ ـ بحار ٤٥:٤٢، ٥٨:٢٣٣ .

۲ ـ بحار ١٣:٤٢٤ .

۳ ـ سید مرتضی علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی کاظم علیه‌السلام است، آقای دانشمندان شیعه و احیا کنندهٔ آثار ائمه بود، مشهور به مرتضی و علم الهدی بود، از علوم بسیاری آگاهی داشت، به گونه‌ای که کمتر کسی همانند او یافت می‌شود .

علامه، که خداوند مقامش را برتر گرداند، گوید: از زمان فوتش تا زمان ما یعنی سال ٦٩٣ علمای شیعه از کتابهای او استفاده می‌کنند، و او رکن و معلّم آنان می‌باشد (خلاصه الاقوال: ۳۹).

سید رضی برادرش محمد بن حسین است، والایی او در علم و فضل و ادب و ورع و عفّت جان و همّت بالا داشتن و والایی، از آنچه ذکر شود مشهورتر است، همراه برادرش سید رضی نزد ابن نباته درس خوانده‌اند .

از شیخ مفید حکایت شده که در خواب دید حضرت فاطمه علیهاالسلام حسن و حسین علیهماالسلام را نزد او آورده و فرمود: ای شیخ به این دو فرزندم فقه بیاموز، صبح آن روز فاطمه دختر سید ناصر مادر سید مرتضی و رضی نزد او آمد و همان مطالب را گفت و داستانش مشهور است (کشکول شیخ بهایی).

دانش سید رضی، با کمی عمر و عدم انتشار کتابهایش مخفی مانده است، تفسیر بر قرآن به نام حقایق تنزیل

←

نمی‌توانست جنازهٔ برادرش را دیده و او را کفن کند، فخرالملک ابوغالب بر او نماز گذارد، و عصر همان روز به کاظمین رفت و او را مجبور کرد بازگردد.

سید مرتضی این اشعار را در رثای برادرش خواند:

یا للرجال لفجعة جذمت یدي — و وددت لو ذهبت عليّ برأسي
ما زلت أحذر ردّها حتّى أتت — فحسوتها في بعض ما أنا حاسي
و مطلتها زمناً فلمّا صممت — لم يثنها مطلي و طول مكاسي

«ای مردان به مصیبتی دچار شدم و دستم را قطع کرد که دوست داشتم سرم را با خودش می‌برد، همواره از این امر نگران بودم تا اینکه ضمن تقدیرات دیگر این امر تحقق پذیرفت، مدتی آن را به تأخیر انداختم اما وقتی اتفاق افتاد توجهی به تأخیر و ناراحتی من ننمود»[1].

مرثیه‌ای در شهادت حضرت عباس ﷺ از نواده‌اش فضل بن محمد

برای حضرت عباس ﷺ نواده‌اش فضل بن محمد بن حسن بن عبیدالله بن عباس این گونه سروده است:

انّي لأذكر للعباس موقفه — بكربلاء و هام القوم تختطف
يحمي الحسين و يحميه على ظمـ — ـىء و لا يولّي و لا يثني فيختلف
و لا أرى مشهداً يوماً كمشهده — مع الحسين عليه الفضل و الشرف
أكرم به مشهداً بانت فضيلته — و ما أضاع له أفعاله خلف

→ و دقایق تأویل از اوست، گفته شده از بهترین کتابهای تفسیر است و از تفسیر شیخ طوسی بزرگتر می‌باشد، خداوند دین آن را روزی مان فرماید.

و خلاصه هنگامی که رشد کرد و به ۴۷ سالگی رسید، خداوند جهان آخرت را برای او برگزید، و او پذیرفت، و در صبح روز یک شنبه ششم محرم ۴۰۶ درگذشت، بزرگان بر او گریستند و مکارم اخلاقش را توصیف کردند، ضمن آنکه هر که یادش مانده در حقیقت نمرده است، و هر که نظم و نثرش در قرون و اعصار مانده، خداوند او را مشمول رحمت و مغفرت خود قرار دهد، سرگذشت او را همراه با سایر علماء در کتاب فوائد رضویه: ۲۸۳ و ۴۶۵ آوردم.

۱ـ شرح نهج البلاغه ۱: ۴۰ ـ ۴۱.

«من جایگاه حضرت عباس ﷺ را در کربلا به یاد می‌آورم، که چگونه سرهای دشمنان را قطع می‌کرد، از امام حسین ﷺ حمایت می‌نمود، با اینکه تشنه بود، پشت نکرده و سست نشد، از همراهان امام حسین ﷺ که معدن فضیلت و شرف است کسی را همچون او در روز عاشورا ندیدم، چه جایگاه والایی که فضل و شرفش تمام جهان را فرا گرفته و کارهایش سرمشق آیندگان گردیده».

مرثیه‌ای در شهادت حضرت عباس ﷺ از مادرش امّ‌البنین

در ابصار العین آمده: من از مرثیهٔ مادرش فاطمه امّ البنین ـ که خداوند از آن دو نفر خشنود باشد - و ابو حسن اخفش در شرح کامل آورده دچار رقّت و سوزش قلب می‌شویم، هر روز به بقیع می‌رفت و پسرش عبیدالله را با خود می‌برد و برای حضرت عباس ﷺ نوحه سرائی می‌کرد، مردم مدینه که مروان بن حکم هم بین آنان بود، برای شنیدن نوحه هایش جمع می‌شده و از اندوهناک بودن نوحه هایش می‌گریستند:

یا من رأی العباس کرّ	علی جماهیر النقد
و وراه من أبناه حیدر	کلّ لیث ذو لبد
انبئت أنّ ابنی اصیب	برأسه مقطوع ید
ویلی علی شبلی امال	برأسه ضرب العمد
لو کان سیفک فی یدیک	لما دنی منه أحد

«ای کسی که دید، عباس به لشکر دشمن حمله می‌برده است، به دنبال او فرزندان امیرمؤمنان ﷺ حرکت می‌کردند، در حالی که همهٔ آنان همچو شیران غژان بودند، به من خبر داده‌اند که دستهای پسرم را بریده و به سرش ضربت خورده است، وای بر فرزندم که عمود آهنین بر سرش زدند، اگر شمشیرت در دستهایت قرار داشت، فردی از آنان جرأت نزدیک شدن به تو را نداشت».

و سخن آن بزرگوار:

لا تدعونی ویک ام البنین	تذکرینی بلیوث العرین
کانت بنون لی ادعی بهم	و الیوم أصبحت و لا من بنین
أربعة مثل نسور الربی	قد واصلوا الموت بقطع الوتین

تــنازع الخــرصان أشـلائهم فكلّهم أمســى صـريعاً طـعين
يـا ليت شعري أكـما أخـبروا بأنّ عـبّاساً قــطيع اليـمين

«مرا دیگر امّ البنین نخوانید، چرا که مرا به یاد شیران غژانم می‌اندازد، من پسرانی داشتم که به خاطر آن ام البنین خوانده می‌شدم، اما اکنون هیچ گونه فرزندی ندارم، چهار فرزند همانند گرگهای شکاری تپه‌ها که به خاطر بریده شدن رگهای گردنشان جان دادند، اعضای بدنشان زیر نیزه‌های دشمن قرار گرفت و همگی آنان با پیکرهای ضربه خورده بر زمین افتادند، ای کاش می‌دانستم آیا همانطور که گفته‌اند دست راست عباسم را قطع کردند» ؟

حزن و اندوه حضرت زهرا ﷺ در سوگ پدر بزرگوارش

می‌گویم: هنگامی که نوحه سرائی ام البنین را دیدم، به نظرم رسید خوب است مرثیهٔ حضرت زهرا ﷺ در مصیبت پدرش را بیان کنم، بعد از آنکه مقداری از حزن و اندوهش را متذکر گردم .

بدان هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ رحلت فرمود، همهٔ مدینه فریاد شد، همه گریان و نوحه گر شدند، مصیبت آن حضرت بر خاندان پاکش بسیار سنگین بود، به خصوص بر پسر عمو و برادرش امیرمؤمنان ﷺ، آنان به مصیبتی دچار شدند که ممکن نیست کوههای سخت قدرت تحمّل آن را داشته باشند.

در میان خاندانش سرور مظلوم ما حضرت زهرا ﷺ از همه محزون‌تر بود، او به مصیبتی دچار گردید که جز خدا کسی از آن آگاه نمی‌باشد، حزن او پیاپی بیشتر و افزونتر می‌گردید، ناله‌اش کاهش و فریادش آرام نمی‌گرفت، هر روز از روز اول گریانتر بود .

روزی گفت: دوست دارم صدای مؤذن پدرم ، که اذان می‌گوید را بشنوم، این خبر به بلال رسید، او بعد از پیامبر از اذان گفتن امتناع می‌ورزید، او شروع به اذان گفتن کرد، هنگامی که «اللّه اکبر اللّه اکبر» را گفت، به یاد پدر و ایام او افتاد، و بسیار گریست، هنگامی که به «اشهد أنّ محمّداً رسول اللّه» رسید فریاد زد و بیهوش بر زمین افتاد.

مردم به بلال گفتند: بلال کافی است، دختر پیامبر خدا از دنیا رفت، وگمان کردند ایشان درگذشته است. بلال اذان را قطع کرد و نیمه تمام گذاشت، حضرت فاطمه ﷺ به هوش آمد و درخواست کرد اذان را به پایان برساند، اما نپذیرفت وگفت: ای سرور زنان می‌ترسم هنگام شنیدن اذانم بلایی بر سر شما بیاید، وحضرت زهرا ﷺ عذرش را پذیرفت[1].

راوی گوید: بعد از پدرش همواره بیمار بود، و ضعیف و دل شکسته وگریان با قلبی سوزان، ساعت به ساعت از خود بی خود می‌شد، و به پسران خود می‌گفت: کجاست پدر شما که شما راگرامی می‌داشت و پی در پی شما را به دوش می‌گرفت؟ کجاست پدر شما که شما را بسیار دوست می‌داشت، نمی‌گذاشت روی زمین حرکت کنید؟ دیگر هرگز این در را نخواهد گشود و شما را روی شانه هایش قرار نخواهد داد[2].

نوحه سرایی حضرت زهرا ﷺ در سوگ پدر بزرگوارش

همان گونه بود که پدرش در گذشته به او خبر داده بود[3]، ناراحت وگریان واندوهناک، گاه پایان یافتن وحی از خانه‌اش را به یاد می‌آورد، وگاه فراق پدرش را متذکر می‌شد، شب هنگام دچار وحشت می‌گردید، چرا که صدای پدرش هنگام تهجّد و شب زنده داری و خواندن قرآن را نمی‌شنید، در زمان پیامبر بسیار عزیز وگرامی بود، اما هم اکنون خود را خوار می‌یافت، و با این اشعار برای پدرش نوحه سرایی می‌کرد:

اذا اشتدّ شوقی زرت قبرک باکیاً — أنوح و أشکو لا أراک مجاوبی

فیا سکن الصحراء علّمتنی البکاء — و ذکرک أنسانی جمیع المصائب

فان کنت عنّی فی التراب مغیّبا — فما کنت عن قلبی الحزین بغائب

---

۱ ـ فقیه ۱:۲۹۷، بحار ۴۳:۱۵۷.

۲ ـ مناقب ۳:۳۶۲، روضة الواعظین ۱:۱۵۰.

۳ ـ امالی صدوق :۱۱۲، مجلس ۲۴، بشارة المصطفی ﷺ:۱۹۹.

هر گاه مشتاق دیدارت می‌شوم، با گریه قبرت را زیارت می‌کنم، توجه کرده و زاری می‌کنم، اما پاسخم را نمی‌دهی، ای ساکن خاکها، تو گریه را به من آموختی و یاد تو همهٔ مصیبتها را از یادم برده است، اگر در خاک پنهان شده و تو را نمی‌بینم امّا از قلب محزون و ناراحت من غائب نمی‌باشی» .

هم چنان که در درّ النظیم آمده، در مرثیهٔ پدرش این اشعار را نیز می‌خواند:

قل للمغیب تحت أثـواب الثـری	ان کنت تسمع صرختي و ندائـي
صـبّت علـيّ مـصائب لو أنّـها	صبّت علی الایّـام صـرن لیـالیا
قد کنت ذات حمی بـظلّ مـحمد	لا أخش من ضیم و کان حماً لیـا
فـالیوم أخـضع للـذلیل و أتّـقي	ضیمي و أدفع ظـالمي بـردائیا
فـاذا بکت قـمریّة فـي لیـلها	شجناً علی غصن بکیت صـباحیا
فلاجعلنّ الحزن بـعدک مـونسي	و لاجعلنّ الدمع فـیک وشـاحیا

«به کسي که زیر خاکها پنهان گردیده بگو: اگر فریاد و ناله و زاریم را می‌شنوی، بدان مصیبتهایي بر من وارد شد، که اگر بر روزها واقع می‌گردید شب می‌شدند، در سایهٔ پدرم محمد ﷺ حمایت کننده و مدافعي داشتم و از ظلم و ستم دیگران هراسي به دل راه نمی‌دادم، امّا امروز به من ظلم شده و خوار گردیده‌ام، و خود باید ظلم را از خودم دور گردانم، اگر قمري شبها به خاطر غم و اندوه روی شاخه‌ها گریه سر می‌دهد، من نیز صبحگاهان می‌گریم، بعد از تو حزن و اندوه را مونس خود قرار دادم و سیلاب اشک را در غم تو جاري می‌گردانم».

شیخ علي بن محمد خزاز قمي از محمود بن لبید نقل کرده: بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ حضرت فاطمه ﷺ کنار قبور شهدا می‌آمد، و کنار قبر حمزه ﷺ می‌ایستاد و گریه می‌کرد، روزي کنار قبر حمزه رفتم، دیدم آنجا ایستاده و می‌گرید، به او فرصت دادم تا گریه‌اش آرام گرفت، به او سلام کرده و گفتم: ای سرور زنان سوگند به خدا رگهای قلبم را با گریه ات قطع کردی، گفت: ای ابا عمرو من باید گریه کنم، برترین پدر جهان را از دست داده‌ام، و چقدر مشتاق دیدار او هستم، آنگاه این اشعار را خواند:

اذا مات یوماً میت قلّ ذکـره	و ذکر أبي مذ مات و اللّه أکثر

«هر کسی می‌میرد یادش از ذهن‌ها می‌رود، سوگند به خدا یاد پدرم پس از رحلتش بیشتر شده است».

محقق در معتبر و شیخ شهید در ذکری گویند[۱]: روایت شده آن حضرت مقداری از خاک قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را روی چشمانش قرار داد و فرمود:

ماذا علی المشمّ تربة أحمد — أن لا یشمّ مدی الزمان غوالیا
صبّت علیّ مصائب لو أنّها — صبت علی الایّام صرن لیالیا

«کسی که خاک قبر پیامبر را ببوید، نباید در تمام عمر عطر دیگری را ببوید، مصیبتهائی بر من واقع گردیده، که اگر بر روزها واقع می‌شد شب می‌گردیدند»[۲].

می‌گویم: چه زیبا سروده بوصیری در توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله

لا طیب یعدل ترباً ضمّ أعظمه — طوبی لمنتشق منه و ملتثم

«هیچ خاکی همانند خاک او در جهان خوشبو و پاک نیست، خوشا به حال کسی که آن خاک را بوسیده و بوییده است».

حضرت زهرا علیها السلام با خاک قبر پدرش همانند گل و ریحان رفتار می‌کرد، روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: هر گاه گلی به دست شما دادند آن را بوییده و روی چشم قرار دهید، چرا که از بهشت آمده است[۳].

کلامی در خصوص معطّر بودن قبر مقدس امام

در اینجا شایسته است آنچه شیخ جمال الدین یوسف شاعر شاگرد محقق رحمه الله به نقل از هشام بن محمد آورده است، ذکر شود:

هنگامی که روی قبر امام حسین علیه السلام آب بستند، بعد از چهل روز آب فرو نشست و اثر قبر محو شد، یکی از عربهای بنی اسد مشت مشت خاکها را بر می‌داشت و بو می‌کرد تا به قبر آن حضرت رسید، هنگامی که خاک قبر را می‌بویید گریست و گفت: پدر و مادرم فدایت باد چه خوشبو است قبر تو و خاک تو، آنگاه این شعر را خواند:

۱ـ معتبر ۹٤:۱، ذکری، کتاب صلاة باب چهارم.

۲ـ این دو بیت را عسقلانی در ارشاد الساری ذکر کرده است.

۳ـ کافی ٦:٥٢٤، وسائل ١:٤٦٠.

أرادوا ليخفوا قبره عن وليّه و طيب تراب القبر دلّ على القبر

«می‌خواهند قبر را از دید دوستانش پنهان دارند، در حالی که خاک قبر راهنمایی برای شناختن قبر است».

می‌گویم: در نفس المهموم ذکر کردم که متوکّل دستور داد قبر ایشان‌را شخم زده و آن‌را نابود کنند و تمام خانه‌های اطرافش را منهدم نمایند، آب بر قبر بست و در هر فرسخ نگهبانی برای آن گماشت، تا هر کس که برای زیارت می‌آید راگرفته و نزد او ببرند.

ابوالفرج گوید: محمد بن حسین اشنانی برایم بیان کرد: مدّت زیادی بود که به خاطر ترس به زیارت آن حضرت نمی‌رفتم، تصمیم گرفتم خود را به خطر انداخته و به زیارت بروم، یکی از عطرفروشان در این زمینه به من کمک کرد، برای زیارت خارج شدیم، روزها پنهان شده و شبها حرکت می‌کردیم، تا به نواحی غاضریه رسیدیم، نیمه‌های شب از آنجا بیرون آمدیم، بین دو پاسگاه حرکت کردیم، نگهبانان خوابیده بودند، با زحمت زیاد قبر را پیدا کردیم، صندوق روی قبر را کنده و سوزانده بودند و آب در آن محل جاری کرده بودند، موضع قبر همانند خندقی فرو رفته بود، آن‌را زیارت کرده و خود‌را روی آن انداختیم، بوی خوبی از آن می‌آمد که تاکنون همانند آن‌را در میان عطرها ندیده بودیم، به عطاری که همراهم بود گفتم: این چه بویی است؟ گفت: سوگند به خدا همانند این عطر تاکنون به مشامم نرسیده است ، با امام خداحافظی کردیم و اطراف قبر علامتهای مختلفی قرار دادیم، هنگامی که متوکل کشته شد همراه گروهی از خاندان ابو طالب و شیعیان به زیارت قبر امام رفتیم و آن علامتها را پیدا کرده و به وضع کنونی برگرداندیم .

می‌گویم: چقدر آن حضرت به این قسمت از زیارت نامه شریفش سزاوار است که می‌فرماید:

«أَشْهَدُ لَقَدْ طَيَّبَ اللّٰهُ بِكَ التُّرابَ وَ أَوْضَحَ بِكَ الْكِتابَ»

گواهی می‌دهم که خداوند خاکت را معطّر گرداند و قران را به وسیلهٔ تو روشن وجلوه‌گر ساخت [1].

---

۱ ـ بحار ۲۸۷:۹۷ و ۲۲٤:۹۸ و ۲۳٦ به نقل از مصباح الزائر ابن طاووس .

تتمیم

نوحه سرائی حضرت زهرا ﷺ بر فرزندش امام حسین ﷺ

در دیوان سرور بزرگ شهید سید نصر الله حائری دیدم [۱]، که یکی از افراد مورد اعتماد بحرین برایش نقل کرده: یکی از بزرگان در خواب دید حضرت زهـرا ﷺ همراه گروهی از زنان، با این بیت شعر برای امام حسین ﷺ نوحه سرائی می‌کردند:

واحسیناه ذبیحاً من قفا	واحسیناه غسیلاً بالدما

«وای بر حسینم که از پشت سر سرش را بریدند، وای بر حسینم که پیکرش را با خون شستند».

مرحوم سید نصر الله در دنبالۀ شعر گفته:

وا غـریباً قـطنه شـیبته	اذ غـدا کـافوره عـفر الثّـری
وا سـلیباً نـسجت أکـفانه	من ثری الطـف دبـور و صـبا
وا طـعیناً مـا له نـعش سوی	الرمح فی کفّ سنان ذی الخـنا
وا وحـیداً لم یـغمض طـرفه	کفّ ذی رفـق بـه فـی کـربلا
وا صـریعاً أوطأوا خـیلها	ایّ صـدر مـنه للـعلم حـوی
وا ذبـیحاً یـتلظّی عـطشاً	و أبوه صاحب الحـوض غـدا
وا قـتیلاً حـرّقوا خـیمته	و هـی للـدین الحنیفی وعـا
آه لا أنـساه فـرداً مـا له	من معین غیر ذی دمـع أسـی

«وای بر غریبم که محاسن شریفش جای پنبه‌ها را گرفت، آنگاه که خاک زمین کافور او گردید، وای بر غارت زده‌ام که کفنهایش را باد و نسیم کربلا از خاک آنجا بافتند، وای بر نیزه خورده‌ام که تابوتی نداشت جز نیزه‌ای که در دست سنان ملعون بود، وای بر تنها و بی کسم که در کربلا هیچ دوست و آشنایی چشمان او را روی هم نگذاشت.

۱ ـ سید بزرگوار سید نصر الله بن حسین موسوی حائری شهید، که در حرم منور حسینی تدریس می‌کرد، در فهم و ذکاوت و زیبایی بیان و فصاحت تعبیر معجزه‌ای بود، شاعر ادیبی بود و دیوان شعری داشت، روضات الزاهرات در معجزات بعد از وفات، و سلاسل الذهب از کتابهای اوست، از شیخ ابوالحسن جدّ صاحب جواهر از علامه مجلسی روایت می‌کند، اهل سنت او را کشتند.

وای بر خاک افتاده‌ام که اسبها سینه‌ای که پر از علم و دانش بود را زیر سمهای خود قرار دادند، وای بر سر بریده‌ام که از تشنگی به خود می‌پیچید، در حالی که پدرش در روز قیامت صاحب حوض کوثر می‌باشد، وای بر کشته شده‌ام که خیمه‌هایش را آتش زدند در حالی که او حمایتگر دین بود، آه فردی را از یاد نمی‌برم که جز چشمان اشک آلود یار و یاوری نداشت».

شبیه این حکایت ماجرایی است که در یکی از دیوانها نقل شده: مرد صالحی در خواب سرور ما حضرت فاطمه علیها السلام را دید که به او دستور داد یکی از شعرا را مأمور گرداند تا قصیده‌ای در مرثیهٔ امام حسین علیه السلام بگوید، که اولش این شعر باشد: «من غیر جرم الحسین یقتل»، سید حائری امر ایشان را امتثال کرد و این قصیده را سرود:

من غیر جرم الحسین یقتل — و بالدماء جسمه یغسل
و ینسج الاکفان من عفر الثّری — له جنوب و صبا و شمال
و قطنه شیبته و نعشه — رمح له الرجس سنان یحمل
و یوطئون صدره بخیلهم — و العلم فیها و الکتاب المنزل

«امام حسین علیه السلام را بدون هیچ گونه گناهی کشتند و با خونها بدنش را غسل دادند، باد و نسیم کربلا از خاک گرم آنجا کفنهایش را بافتند، محاسنش جای پنبه، و تابوتش همان نیزه‌ای بود که دست سنان ملعون قرار داشت، و با اسبها سینه‌ای را لگد کردند که دانش الهی و قرآن در آن جای داشت».

و قصیده را در دارالسلام آورده است [1].

در جلد هفتم کتاب اغانی در اخبار سید حمیری آمده: علی بن اسماعیل تمیمی از پدرش نقل کرده: نزد امام صادق علیه السلام بودم، دربان برای سید حمیری اجازهٔ ورود خواست، امام اجازه داد، و خانواده‌اش را پشت پرده نشانید و خود داخل شد و نشست، از او خواست شعر بخواند، او خواند:

امرر علی جدث الحسین — فقل لاعظمه الزکیّة
أ أعظماً لا زلت من — وطفاء ساکبة رویة
و اذا مررت بقبره — فأطل به و قف المطیّة

---

۱ ـ دار السلام ۲:۲۸۸.

و ابک المطهر للمطهر   و المطهّرة النقیّة
کبکاء معولة أتت   یوماً لواحدها المنیة

«از کنار قبر امام حسین ؑ حرکت کن و به استخوانهای پاکش بگو: ای بدنی که از گذشته تا حال از اشک چشمان همواره سیراب بوده‌ای، هر گاه از کنار قبرش گذشتی شتاب نکن و مقداری کنار آن توقّف نما، برای انسان پاک و مطهّری که پدر و مادرش هم پاک و مطهّر بودند گریه کن، همانند گریهٔ زنی که یک بچّه داشته و روز مرگ آن فرزند رسیده باشد».

گوید: دیدم اشکهای امام صادق ؑ از گونه هایش سرازیر شد و ناله و زاری از خانه بر خاست، تا اینکه دستور داد ساکت شوند و همه ساکت شدند [1].

فصل (۹)

رفتار پیامبر با اسرای زن و مقایسه آن با رفتار شامیان

شیخ ابو محمد عبدالملک بن هشام بصری ساکن مصر، که در سال ۲۱۳ یا ۲۱۸ در مصر وفات کرد، در کتاب سیرهٔ نبویه از عدی بن حاتم نقل می‌کند که گوید:

---

۱ ـ اغانی ۸۷/۷، مثیر الاحزان :۸۳.

شیخ ابن قولویه قمی از ابوهارون مکفوف روایت کرده که گفت: نزد امام صادق ؑ رفتم، فرمود: شعر بخوان، اشعاری را خواندم، فرمود: نه، همان گونه که برای همدیگر در مورد امام حسین ؑ مرثیه می‌خوانید شعر بخوان، و من این اشعار را خواندم:

امرر علی جدث الحسین   فقل لاعظمه الزکیة

«از کنار بدن امام حسین ؑ حرکت کن و به استخوانهای پاکش بگو».

هنگامی که امام گریان شد من دیگر شعر نخواندم، فرمود: باز شعر بخوان، و این اشعار را خواندم:

یا مریم قومی و اندبی مولاک   و علی الحسین فاسعدی ببکاک

«ای مریم برخیز و برای مولایت گریه کن، و برای امام حسین ؑ بسیار گریه نما».

امام گریست و زنان بسیار گریستند، آنگاه که ساکت شدند گفت: ای ابا هارون هر که در مرثیهٔ آن حضرت شعر بخواند و یک نفر را بگریاند بهشت برای اوست، سپس فرمود: هر که به یاد آن حضرت بیفتد و بگرید بهشت برای اوست.

به من خبر رسیده که می‌گفت: هنگامی که نام پیامبر خدا ﷺ را شنیدم، هیچ کس را در میان عرب از ایشان بیشتر دشمن نداشتم، مردی بودم مسیحی و بزرگ، هر گاه قبیله‌ام مالی را غارت می‌کردند یک چهارم آن را می‌گرفتم، و این عادت رؤسای قبایل در زمان جاهلیت بود، من خود را مردی دین دار و پادشاه قبیلهٔ خود به شمار می‌آوردم، هنگامی که نام پیامبر ﷺ را شنیدم ناراحت شدم، به غلامم که چوپان شترانم بود گفتم: ای بی‌پدر از میان شترانم شترانی فربه و رهوار برایم آماده نما و آنها را نزدیک من قرار ده، هر گاه شنیدی لشکر پیامبر ﷺ به این منطقه آمده به من خبر بده، غلام این کارها را انجام داد.

روزی غلام نزد او آمد و گفت: ای عدی اگر روزی ببینی لشکر محمد ﷺ نزدیک تو رسیده چه می‌کنی، همین کار را اکنون انجام بده، من پر چمهایی را دیدم، در مورد آنها سؤال کردم، گفتند: لشکر محمد ﷺ است، گفتم: شترانم را برایم بیاور، آنها را آورد، زن و فرزندانم را سوار کرده گفتم: به خاندان مسیحی‌ام در شام ملحق می‌شوم، کار خطایی کرده و دختری از دختران حاتم را به جا گذاشتم.

هنگامی که به شام رسیدم در آنجا مستقر شدم، لشکر پیامبر به قبیله‌ام وارد شد و در میان اسیران دختر حاتم را نیز گرفت، او را همراه اسیران نزد پیامبر آوردند، به آن حضرت گفته بودند که من به سوی شام فرار کرده‌ام، دختر حاتم در مکانی در کنار مسجد در کنار اسیران نگاه داشته بودند، پیامبر از کنار او گذشت، او که زنی عاقل و فهمیده بود از جا برخاست و گفت: ای رسول خدا پدرم مرد و پذیرایی کننده‌ام مرا رها کرد، بر من منت گذار تا خدا بر تو منّت گذارد، فرمود: چه کسی تو را پذیرایی می‌کرد؟ گفت: عدی بن حاتم، فرمود: کسی که از خدا و رسولش فرار نمود، گوید: پیامبر رفت و مرا تنها گذاشت، فردای آن‌روز دوباره از کنار من گذر کرد، همان حرفها بین ما رد و بدل شد.

روز سوم پیامبر از کنارم گذر کرد، و من خاموش بودم، مردی پشت سر ایشان بود و به من اشاره کرد که با او سخن بگویم، برخاسته و همان حرفها را زدم، پیامبر فرمود: این کار را انجام دادم، در رفتن شتاب نکن، هر زمان یکی از افراد مورد اعتماد خانواده ات را یافتی تا تو را به شهرهایت برساند، به من خبر بده، پرسیدم آن مردی که به من اشاره کرد تا سخن بگویم چه کسی بود؟ گفته شد: علی بن ابی طالب.

صبر کردم تا گروهی از قبیلهٔ قضاعه یا بلی[۱] آمدند، می‌خواستم نزد برادرم به شام بروم، نزد پیامبر رفته و گفتم: ای رسول خدا گروهی از خویشاوندانم آمده‌اند که افراد مورد اعتماد بین آنها وجود دارد، پیامبر به من لباس و اسب و پول داد، و همراه آنان به شام رفتم[۲].

می‌گویم: به روش برخورد پیامبر با کفار نگاه کن، و اینکه فرموده: هر انسان بزرگواری را بزرگ شمارید[۳]، آنگاه به روش بنی امیه با خاندان او نظر افکن.

تاریخ نگاران گویند: خاندان امام حسین ﷺ را وارد مجلس ابن زیاد کردند، زینب خواهر امام همراه دیگران ناشناس وارد شد، در حالی که لباسی بی‌ارزش به تن کرده بود، رفت و گوشه‌ای نشست و کنیزان دور او را گرفتند، ابن زیاد گفت: او چه کسی است که در گوشه‌ای نشسته و زنانی دور او را گرفته‌اند؟ زینب جواب نداد، دو و سه بار سخن خود را تکرار کرد، یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست، ابن زیاد رو به او کرد و گفت: سپاس خدایی را سزاست که شما را خوار کرد و کشت و ادّعای شما را باطل نمود.

زینب گفت: سپاس خدایی را سزاست که ما را با پیامبرش گرامی داشت و ما را از بدی پاک نمود، فاسق رسوا شده و گناهکار دروغ می‌گوید و او کسی غیر از ماست، ابن زیاد گفت: تقدیر الهی در مورد خودتان را چگونه دیدید؟ گفت: جز زیبایی چیزی ندیدم، اینان گروهی بودند که تقدیر شهادت بر ایشان رقم خورده بود و به قتلگاههای خود رفتند و خداوند بین تو و آنان را جمع نموده و تو را محاکمه خواهد کرد، آن وقت خواهی دید پیروزی با کیست، مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه، ابن زیاد ناراحت شد و به جوش آمد[٤].

۱ـ بلی قبیله‌ای است از قضاعه، و قضاعه لقب عمرو بن مالک بن حمیر، که پدر قبیله‌ای از یمن است، و از آن قبیله است قاضی ابوعبدالله محمد بن سلامه، جامع کلمات قصار پیامبر ﷺ به نام شهاب الاخبار، و چند شرح آن چاپ شده است.

۲ـ سیرهٔ ابن هشام ٤:۲۲۵.

۳ـ بحار ٤۱:۵۳، کافی ۲:۶۵۹، مناقب آل ابی طالب ٤:۴۸.

٤ـ ارشاد :۱۱۳، بحار ٤۵:۱۱۷.

می‌گویم: زینب سلام الله علیها او را به نام مادرش که از زناکاران مشهور بود مسخره نمود، حضرت علی علیه السلام در سخنش به میثم تمار به او اشاره کرده و می‌فرماید: گناهکاری که پسر زن زناکار است یعنی عبیدالله بن زیاد تو را می‌گیرد[1].

و سراقهٔ باهلی در این شعر به او اشاره دارد:

لعن الله حیث حلّ زیاداً و ابنه و العجوز ذات البعول

«خداوند زیاد و پسرش را لعنت کند و آن زنی که چندین شوهر داشت».

هم چنان که حضرت زینب علیها السلام یزید را مسخره کرد، و در خطبه‌ای که در مجلس یزید خواند او را به جدّه‌اش هند جگر خوار منسوب نمود و گفت: چگونه امید دلسوزی از کسی می‌رود که جگر افراد نیک را از دهان بیرون انداخت وگوشتش از خون شهیدان روییده است[2].

هر که در این مطالب بیندیشد می‌یابد که حضرت زینب چگونه قلب یزید ملعون را آتش زد و او را لال نمود، چون یزید به خندف همسر الیاس بن مضر یا مدرکه یکی از اجدادش در قریش افتخار کرد و گفت:

لست من خندف ان لم أنتقم من بنی أحمد ما کان فعل

«از خندف نیستم اگر از فرزندان پیامبر انتقام کارهای گذشته شان را نگیرم».

گویا حضرت زینب می‌خواهد بفرماید: خندف که بین تو و او سیزده پدر فاصله است را به یاد نیاور، بلکه جدّه‌ات هند و کارهایش را متذکّر شو.

فصل (۱۰)

سرگذشت فاطمه دختر امام حسین علیه السلام

حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب مرد بزرگواری بود که در زمان خود متولّی اوقاف حضرت علی علیه السلام گردید، با حجّاج برخوردهایی داشته است، همراه عمویش در کربلا حضور داشت، هنگامی که امام شهید شد و خانوادهٔ ایشان اسیر

---

۱ ـ رجال کشی :۸۵، بحار ۱۳۲:۴۲.

۲ ـ احتجاج :۳۰۷.

شدند، اسماء بن خارجه آمد و او را از بین اسیران جدا نمود، گفته شده: اسیر شد در حالی که جراحاتی برداشته بود [۱].

روایت شده از عمویش یکی از دخترانش را خواستگاری کرد، امام فرمود: هر کدام را دوست داری انتخاب کن، حسن حیا کرد، امام فاطمه را برای او برگزید، چون از هر کس به حضرت فاطمه عليها السلام شبیه‌تر بود [۲].

حسن بن حسن در سن ۳۵ سالگی درگذشت و همسرش فاطمه بر سر قبر او خیمه‌ای زد و روزها روزه و شبها نماز می‌خواند و یک سال این کار ادامه داشت.

این حرف را شیخ مفید و بسیاری از علمای شیعه و سنی نقل کرده‌اند [۳]، و این امر در بین زنان محترم شوهر دوست شایع بوده است.

ابن اثیر در حالات رباب همسر امام حسین عليه السلام می‌گوید: یک سال بعد از امام زنده بود، زیر هیچ سقفی نرفت تا ناتوان شد و از غم و غصّه مرد، گفته شده: یک سال کنار قبر امام ماند، بعد به مدینه بازگشت و از غصّه مرد [۴].

حکایت شده هنگامی که لبید بن ربیعة شاعر، عموی حزام پدر ام البنین مادر حضرت عباس عليه السلام درگذشت، وصیت کرد دو دخترش یک سال برای او نوحه سرایی کنند، و گفته است:

و نائحتان تندبان بعاقل أخي ثقة لا عين منه و لا أثر

فقوما و قولا بالذي تعلمانه و لا تخمشا وجهاً و لا تحلقا شعر

الي الحول ثمّ اسم السلام عليكما و من يبک حولاً کاملاً فقد اعتذر

«دو زن برای کسی نوحه و زاری کنند که اثر و چیزی از او بجا نمانده است، برخیزید و هر چه می‌دانید را بیان کنید و بر چهره نزده و مویی را نکنید، تا یک سال، آنگاه آسوده باشید و هر که یک سال گریه کند کار خود را انجام داده است».

۱ـ عدد القویه :۳۵٤، بحار ٤٤:١٦٧.

۲ـ عدد القویه :۳۵۵، بحار ٤٤:١٦٧.

۳ـ ارشاد :۱۷۹، عدد القویه :۳۵٤، اعلام الوری :۲۱۳، بحار ٤٤:١٦٧.

٤ـ کامل ابن اثیر ٤:٨٨.

دخترانش یک سال بر او گریستند، هم چنان که بر امام حسین ﷺ یک سال کامل نوحه سرایی کردند.

از فاطمه همسر حسن حکایت شده: یک سال که گذشت به کنیزانش گفت: هنگامی که شب فرا رسید خیمه را جمع کنید، شب هنگام که خواستند خیمه را جمع کنند شنیدند کسی می‌گوید: آنچه گم کردند را پیدا کردند؟ دیگری جواب داد: نه، بلکه ناامید شده و بازگشتند، فاطمه این شعر لبید را خواند:

الی الحول ثمّ اسم السلام علیکما   و من یبک حولاً کاملاً فقد اعتذر

«تا یک سال، آنگاه درود بر شما، و هر که یک سال گریه کند کار خود را انجام داده است».[1]

تهمت زبیر بن بکار به ایشان

از آنچه گفتیم ظاهر شد کذب و دروغ آنچه ابوالفرج اصفهانی مروانی از زبیر بن بکّار زبیری[2] نقل کرده، کسی که دشمنی اش و دشمنی پدرانش با حضرت علی ﷺ

۱ ـ مناقب آل ابی طالب ۲۸:٤، کشف الغمه ۱: ۵۸۰، عدة الغریه :۳۵۵، مستدرک الوسائل ۳٦٦:۱۵.

۲ ـ زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام قاضی مکه بود. ابن اثیر در کامل در بیان روش معتصم گوید: زبیر بن بکار از عراق فرار و نزد او آمد، چون علویین را مسخره می‌کرد و او را تهدید به مرگ کرده بودند، نزد عمویش مصعب بن عبدالله بن زبیر رفته و شکایت حال نمود و او را از علویین ترسانید، و خواست حالش را به معتصم گزارش دهد.

صدوق (در عیون ۲۲٤:۲) گوید: زبیر بن بکار مردی را بین قبر و منبر سوگند داد و او سوگند خورده و به بیماری برص دچار شد، و پدرش بکار در موردی به امام رضا ﷺ ستم روا داشت، امام او را نفرین کرد، همان لحظه از قصرش به پایین افتاد و گردنش شکست، پدرش عبدالله بن مصعب کسی است که امان نامهٔ یحیی بن عبدالله بن حسن را در جلوی هارون الرشید پاره کرد و گفت: ای امیرمؤمنان او را بکش او امان نامه ندارد، او همان کسی است که یحیی او را به برائت و عقوبت سریع سوگند داد، و همان لحظه تب کرد و بعد از سه روز مرد، و چند بار قبرش فرو رفت، ابوفراس در مورد او گوید: پس از سوگند خوردن زبیری عقوبت کشید و تهمت از فرزند زهرا دفع شد.

شیخ مفید ﷺ در مورد ازدواج ام کلثوم دختر حضرت علی ﷺ با عمر گوید: خبر وارده در تزویج ثابت

←

و فرزندان پاکش آشکار است.

ابوالفرج در مقاتل الطالبیین[1] در ذکر فرزندش محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان گوید: بعد از تمام شدن عدّهٔ فاطمه عبداللّه با او ازدواج کرد، با بیانی که هیچ مسلمان غیرت‌مندی حاضر به نقل آن نیست، چه برسد به افراد مؤمن.

تعجّبی ندارد از این افراد که این گونه روایات را نقل کنند، خون امیه و مروان در آنان جریان دارد، تعجّب آن است که بعد این مطلب از احمد بن سعید در مورد ازدواج او چیزی را نقل کرده، که اثبات می‌کند آن روایت جعلی و دروغ است.

با سند از اسماعیل‌بن‌یعقوب روایت‌کرده که فاطمه‌دختر امام‌حسین علیه السلام هنگامی که عبدالله از او خواستگاری کرد از ازدواج با او امتناع نمود، مادرش او را سوگند داد که با او ازدواج کند، زیر آفتاب ایستاد و سوگند خورد تا ازدواج نکند از زیر آفتاب کنار نرود، فاطمه ناراحت شد که کار بر مادرش سخت شود و ازدواج کرد[2].

فصل (۱۱)

قبر محسن بن حسین علیه السلام

بدان در نزدیکی شهر حلب زیارتگاهی است به نام مشهد القسط و مشهد الدکه، کنار کوه جوشن که مشرف به شهر حلب است و در آنجا زیارتگاههایی برای شیعیان وجود دارد.

از آن جمله: مقبرهٔ قطب المحدثین ابن شهر آشوب مؤلف کتاب مناقب و مقبرهٔ عالم فاضل جلیل سید اجل ابوالمکارم بن زهره حسینی حلبی، و خاندان بنی زهره خانوادهٔ شریفی در حلب بوده‌اند، و مقبرهٔ مشهوری دارند، و مقبرهٔ احمد بن منیر عاملی که سرگذشتش در امل الآمل آمده[3]، و غیر این بزرگان.

← نشده و راوی آن زبیر بن بکار است و مورد اعتماد در نقل احادیث نیست، و به خاطر کینه‌اش از حضرت علی علیه السلام امین شمرده نمی‌شود. (بحار ۴۲: ۱۰۷)

۱ ـ مقاتل الطالبیین :۲۰۳.

۲ ـ مقاتل الطالبیین :۲۰۴.

۳ ـ امل الآمل ۱: ۳۵ ـ ۴۰.

سقط همان محسن بن حسین بن علی بی ابی طالب است، و من در این سال که سال ۱۳۴۲ است در بازگشتم از خانهٔ خدا به زیارت آن رفتم، و عمارت آن زیارت‌گاه را دیدم که بسیار محکم ساخته شده بود، اما متأسفانه به خاطر جنگی که در حلب واقع شد ساختمان خراب شد و هم اکنون ساختمان خراب شده و دیوارهایش فرو ریخته است.

حموی در معجم البلدان گوید: جوشن کوهی در غرب حلب است، و از آنجا مس قرمز حمل شده و معدنش در آنجاست، گفته شده: زمانی که اسیران امام حسین علیه السلام را از آنجا عبور می‌دادند، همسر ایشان حامله بود و بچه سقط کرد، از کارگران آنجا نان یا آب خواسته، او را دشنام داده و چیزی به او ندادند، نفرینشان کرد، از این رو از آن موقع به بعد هر که در آنجاکار کند سودی نمی‌برد، در قبلهٔ آن کوه زیارتگاهی است به نام مشهدالسقط و مشهد الدکه، و سقط همان محسن بن حسین علیه السلام است [1].

می‌گویم: اهل حلب او را شیخ محسن می‌نامند، اولین کسی که آنجا را ساخت سیف الدوله حمدانی است.

ضیاء الدین یوسف بن یحیی بن حسین صنعانی که در سال ۱۱۱۱ فوت کرده، در کتاب نسمه الدهر - که من یک جلد آن را در نجف اشرف دیدم - در مورد کسانی که شیعه شده و شعر گفته‌اند در مورد احوال سیف الدوله گوید:

ابن طی در تاریخ حلب گوید: سیف الدوله کسی است که مشهدالدکه را در پشت حلب ساخت، به علت آنکه زمانی که در یکی از گردشگاههای آن بود، نوری را در آنجا مشاهده کرد، صبح فردا دستور داد آنجا را کندند، سنگی را یافتند که روی آن نوشته شده بود: این قبر محسین بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. علویون را جمع کرد و از آنان سؤال کرد، یکی از آنان گفت: هنگامی که اسیران را در زمان یزید از حلب حرکت دادند، یکی از زنان امام حسین علیه السلام آن بچه را سقط کرد، سیف الدوله آنجا را ساخت و گفت: خداوند به من اجازه داده که به نام دختر پیامبرش آنجا را بسازم و آن جا را جوشن نامیدند.

۱ـ معجم البلدان ۲: ۱۸۶.

فوائد

۱ ـ بدان یکی از کسانی که همراه امام بود و کشته نشد محمد بن عمر بن حسن بن علی بن ابی طالب است، که دارای فضل و جلالت است.

شیخ موثق فقیه بزرگ ابوصلاح تقی الدین بن نجم حلبی، بنا بر آنچه در تقریب المعارف آمده گوید: از عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب نقل شده که گفت: خدمت ابو محمد بن عمرو محمد بن عمر بن حسن بودم و او کسی است که همراه امام حسین علیه‌السلام در کربلا بود، و شیعیان او را همانند امام باقر علیه‌السلام دانسته و ارزش او را می‌دانند.

گوید: پدرم با او در مورد ابو فلان سخن گفت، محمد بن عمر بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام به پدرم گفت: ساکت شو، سوگند به خدا تو ناتوانی، آن دو نفر در خون امام حسین علیه‌السلام شریک هستند [1].

می‌گویم: به پدرش عمر بن حسن، از مادر قاسم و عبدالله پسران امام حسن علیه‌السلام متولّد شده و مادرشان کنیز بوده است.

شیخ مفید در ارشاد گوید: عمر و قاسم و عبدالله فرزندان امام حسن علیه‌السلام هستند، آنان در کربلا در مقابل عمویشان امام حسین علیه‌السلام شهید شدند - خداوند از آنان خشنود باشد [2].

۲ ـ در بحار در حدیث مفضل بن عمر از امام صادق علیه‌السلام در فضیلت کربلا می‌فرماید: در چاه آبی که سر امام حسین علیه‌السلام را در آن شستند، مریم عیسی را شسته و غسل ولادت داده بودند [3].

۳ ـ در مکارم الاخلاق از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود: امام حسین علیه‌السلام سرش را با «وسمه» رنگ می‌کرد و گاهی سرش درد می‌گرفت ودستمالی که آن

---

۱ ـ بحار ۲۸۷:۳۰ از ابی صلاح در تقریب المعارف.

۲ ـ ارشاد :۱۷۹.

۳ ـ بحار ۲۴۰:۱۴ و ۱۱:۵۳.

حضرت سرش را با آن می‌بست هم اکنون در اختیار ماست [۱].

خاتمه

نصیحتها و پندهای ارزشمند

افرادی که به منبر می‌روند و آنان که روضه می‌خوانند، شایسته است بعضی از امور را رعایت کنند، تا از کسانی شمرده شوند که شعائر الهی را بزرگ داشته و موفّق به هدایت بندگان خدا می‌شوند:

۱ ـ اخلاص و دوری از ریا.

از پیامبر روایت شده که فرمود: بیشترین چیزی که در مورد شما از آن می‌ترسم شرک کوچک است، گفته شد: ای رسول خدا شرک کوچک چیست؟ فرمود: ریا، فرمود: روز قیامت هنگامی که مردم را در مقابل اعمالشان پاداش می‌دهند، خداوند می‌فرماید: نزد کسانی که در دنیا برای آنان ریا می‌کردید بروید، آیا پاداش اعمالتان را نزد آنان می‌یابید [۲].

و امام صادق علیه السلام به عبّاد بن کثیر بصری در مسجد فرمود: وای بر تو ای عباد از ریا بر حذر باش، هر که کاری را برای غیر خدا انجام دهد، خداوند او را به کسی که عملش را برای او انجام داده واگذار نماید [۳].

شایسته است که هدفش از پند و اندرز، خدای بزرگ و امتثال امر او و اصلاح خود و ارشاد بندگان خدا به سوی احکام دین باشد، و غرضش مال دنیا نباشد، که از کسانی خواهد بود که زیانکارند، «آنان که تلاششان در دنیا گم شده، در حالی که گمان می‌کنند بهترین عمل را انجام داده‌اند» [۴].

درجهٔ اخلاص ارزشمند و پر خطر است، رسیدن به آن سخت و خواهندهٔ آن

---

۱ ـ مکارم الأخلاق :۷۹، بحار ۱۰۰:۷۳.

۲ ـ منیة المرید شهید ثانی :۱۹۳، عدة الداعی :۲۲۸.

۳ ـ کافی ۲۹۳:۲، بحار ۲۶۶:۶۹.

۴ ـ «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً»، سورهٔ کهف: ۱۰۴.

نیازمند دقّت زیاد و تلاش فراوان است. و شایسته است به‌گفتارش عمل نماید تا مثل او مانند چراغ نباشد، که مردم را روشن کرده و خود را بسوزاند [۱].

۲ ـ صداقت.

از امام صادق ﷺ روایت شده که فرمود: خداوند پیامبری را نفرستاده، مگر با راستگویی و اداء امانت به انسان نیکوکار و گناهکار [۲].

و از ابوکهمس نقل است که گفت: به امام صادق ﷺ عرض کردم: عبدالله بن ابی یعفور به شما سلام می‌رساند، فرمود: بر تو و بر او درود باد، هر گاه نزد او رفتی از طرف من به او سلام برسان و بگو: جعفر بن محمد به تو سلام رسانده و می‌گوید: ببین از چه راهی مقام حضرت علی ﷺ نزد پیامبر ﷺ زیاد شد همان روش را ادامه بده، حضرت علی ﷺ به وسیلهٔ راستگویی و اداء امانت به آن مقام نزد پیامبر رسید [۳].

امام صادق ﷺ فرمود: به رکوع و سجود طولانی افراد نگاه نکنید، این چیزی است که به آن عادت کرده و اگر رها کند هراسان شود، به راستگویی و اداء امانت او بنگرید [۴].

باید از دروغ گویی و تهمت زدن بر خدا و بر ائمه ﷺ و دانشمندان دوری کند، و حدیثها را در هم نکرده و به عنوان زبان حال دروغ نگوید.

از امام باقر ﷺ نقل است که فرمود: خداوند برای بدیها قفلی قرار داده وکلیدهای آن را شرب خمر مقرر نموده، و دروغ از شرب خمر بدتر است [۵].

---

۱ ـ همچنان که در حدیث وارد شده، رجوع شود به تحف العقول :۵۰۱ و منیة المرید :۱۲۵ و بحار ۱:۱٤۵ و ۲:۳۸.

۲ ـ کافی ۲:۱۰٤.

۳ ـ کافی ۲:۱۰٤.

٤ ـ کافی ۲:۱۰۵.

۵ ـ کافی ۲:۳۳۹.

و از آن حضرت روایت شده که فرمود: دروغ ایمان را نابود می‌سازد[۱].

حضرت علی علیه‌السلام فرمود: بنده حقیقت ایمان را نمی‌یابد، مگر آن که در شوخی و جدّی از دروغ گفتن دست بر دارد[۲].

و امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: از دروغ گفتن، چه کوچک باشد چه بزرگ، در شوخی و جدّی دوری کنید، کسی که در کار کوچک دروغ بگوید جرأت دروغ گفتن در کار بزرگ را نیز پیدا می‌کند[۳].

۳ - دوری از غناء.

در بحار از تفسیر عیاشی از امام باقر علیه‌السلام نقل شده که فرمود: نزد امام صادق علیه‌السلام بودم، مردی به ایشان گفت: پدر و مادرم فدایت باد، به دستشوئی خانه‌ام می‌روم، همسایگانی دارم که کنیزانشان موسیقی نواخته و خوانندگی می‌کنند، گاه در آنجا زیاد می‌مانم تا صدای آنان را بشنوم، فرمود: این کار را نکن، مرد گفت: سوگند به خدا به خواست خود به آنجا نمی‌روم بلکه با گوش آن را می‌شنوم، فرمود: مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: «بی تردید گوش و چشم و قلب مورد سؤال و پرسش قرار می‌گیرند»[٤].

گفت: آری، سوگند به خدا گویا تاکنون من این آیه را از زبان عرب و عجمی نشنیده‌ام، ان شاءالله دیگر این کار را نمی‌کنم و من به سوی خدا توبه می‌نمایم، فرمود: برخیز و غسل کن و تا می‌توانی نماز بگذار، تو کار زشتی انجام می‌دادی، اگر با این حال می‌مردی حال بدی داشتی، خدا را ستایش کرده و از هر کار بدی که انجام داده‌ای توبه کن، چرا که خدا تنها کار بد را ناپسند شمرده، و کار بد را برای افراد بد بگذار، چرا که هر کار را عدّهٔ خاصی انجام می‌دهند[٥].

---

۱ ـ کافی ۳۳۹:۲، وسائل الشیعه ۲٤٤:۱۲.

۲ ـ کافی ۳٤۰:۲.

۳ ـ کافی ۳۳۸:۲، تحف العقول :۲۷۸، وسائل الشیعه ۲٥۰:۱۲.

٤ ـ «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً»، سورهٔ اسراء :۳٦.

٥ ـ تفسیر عیاشی ۲۹۲:۲، کافی ٤۳۲:٦، وسائل الشیعه ۳۳۱:۳.

۴ ـ کار بد را ترویج نکرده و افراد فاسق و گناهکار را ستایش نکند.

از پیامبر ﷺ روایت شده که فرمود: هر گاه انسان گناهکار ستوده شود، عرش الهی لرزیده و خدا به خشم می‌آید [۱].

۵ ـ بزرگان دینی را خوار نشمارد.

۶ ـ اسرار خاندان پیامبر را افشا نکند.

۷ ـ در زمین آشوب به پا نکرده و به فتنه دامن نزند.

۸ ـ ظالمان را یاری نکند.

خداوند می‌فرماید: «به ستمکاران تکیه نکنید، که آتش دامنگیر شما می‌گردد» [۲].

در روایتی از پیامبر ﷺ وارد شده که فرمود: روز قیامت منادی ندامی‌کند: کجایند ستمکاران و یارانشان، و کسانی که برای آنان جوهری آماده کرده، یا کیسه‌ای برایشان بسته، و مدادی برایشان مهیانموده، آنان را نیز همراهشان محشورگردانید [۳].

در وصیت امیرمؤمنان ﷺ به کمیل آمده: ای کمیل از رفتن به خانهٔ ستمکاران و هم نشینی با آنان دوری کن.

تا آنجا که فرمود: ای کمیل هر گاه مجبور شدی نزد آنان بروی، همواره نام خدا را به زبان بیاور و بر او توکّل کن، و از شرّشان به خدا پناه ببر، نزد آنان برو در حالی که با قلبت از کارشان متنفّر بوده، و خداوند را آشکارا بزرگ شمار تا آنان بشنوند، چرا که در این صورت از تو ترسیده و از شرّشان در امانی [۴].

امام سجاد ﷺ در نامه‌اش به زهری، بعد از آنکه او را از یاری ستمکاران بازداشته، می‌فرماید:

آیا این گونه نیست، هنگامی که تو را نزد خود می‌خوانند، می‌خواهند تو را محور قرار داده و ستمهایشان را به حساب تو گذارده، و تو را پلی قرار دهند، تا از روی آن به سادگی به مقاصدشان رسیده و تو را نردبانی برای رسیدن به هدفهایشان قرار

---

۱ ـ مجموعة ورام: ۲۳٤، تحف العقول: ٤٦.

۲ ـ «وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ»، سورة هود: ۱۱۳.

۳ ـ ثواب الاعمال: ۳۰۹.

٤ ـ تحف العقول: ۱۷۳، بحار ٤١٣/٧٤.

دهند، با وجود تو در دل دانشمندان شک ایجاد کرده و قلب نادانان را به سوی خودشان می‌کشانند، مهمترین وزیران و نیرومندترین یارانشان به اندازهٔ تو در پاک جلوه دادن کار بدشان و رفت و آمد کردن مردم خاص و عام به خانه هایشان مؤثر نیستند، آنچه به تو می‌دهند در مقابل آنچه از تو می‌گیرند بسیار کم است، و آنچه از تو خراب می‌کنند در برابر آنچه از تو می‌سازند بسیار اندک است، متوجّهٔ خودت باش، چرا که جز تو کسی بدان توجه نکرده و همانند شخص مسئول آن را محاسبه کن [1].

۹ ـ گناهکاران را مغرور نساخته و چیزی بر زبان نیاورد که فاسقان جرأت بر گناه کنند.

فقیه واقعی کسی است که مردم را از رحمت الهی ناامید نکرده و آنان را از رحمت الهی مأیوس نساخته و آنان را از مکر الهی مطمئن نمی‌گرداند [2].

۱۰ ـ گناهان را در دید مردم کوچک جلوه ندهد.

در وصیتهای پیامبر صلی الله علیه و آله به ابن مسعود آمده: گناهان را کوچک نشمار و آن را حقیر جلوه نده، و از گناهان بزرگ دوری کن، در روز قیامت هنگامی که بنده به گناهانش می‌نگرد، از چشمانش خون و چرک بیرون می‌آید، خداوند می‌فرماید: «روزی که هر کس اعمال زشت خود را می‌یابد، و آرزو می‌کند بین او و گناهان فاصله‌ای طولانی باشد» [3]، [4].

و از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: از گناهان کوچک شمرده شده دوری کنید، چرا که آمرزیده نمی‌شود، گفتم: گناهان کوچک شمرده شده چیست؟ فرمود: کسی گناهی می‌کند و می‌گوید: خوشا به حال من اگر غیر از این کار گناهی نکرده باشم [5].

---

۱ ـ تحف العقول :۲۷۵، بحار ۱۳۲/۷۵.

۲ ـ کافی ۳۶:۱.

۳ ـ «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً»، سورة آل عمران :۲۸.

۴ ـ مکارم الاخلاق :۴۵۱.

۵ ـ کافی ۲۸۷:۲.

و از آن حضرت روایت شده که فرمود: اگر گروهی گناه کنند، اگر سواره هستند از سواره نظام شیطان می‌باشند، و اگر پیاده‌اند، از افراد پیادهٔ او خواهند بود[۱].

۱۱ ـ قرآن را با نظر خود تفسیر نکنند.

از پیامبر و ائمه ﷺ در اخبار صحیح روایت شده که فرموده‌اند: تفسیر قرآن جز با دلیل صحیح و روایت صریح امکان‌پذیر نیست[۲].

و ابن عباس از پیامبر ﷺ روایت کرده که فرمود: هر که ناآگاهانه در مورد قرآن سخن گوید، جایگاهش را در جهنم آماده ساخته است[۳].

اهل سنّت از پیامبر روایت کرده‌اند که فرمود: هر که به رأی خود قرآن را تفسیر کند و حق را بگوید به خطا رفته است[٤].

۱۲ ـ برای روایات معانی فاسد و باطل ذکر نکند، و تصرّفات نابجا در آن ننماید، هم چنان که در عصر ما شایع گردیده است، خداوند ما را از آن دور بدارد.

۱۳ ـ اگر حقّ فتوی دادن ندارد در احکام فتوی ندهد.

در این مقام کافی است کلام سید بزرگوار زاهد سعادتمند، پیشوای عارفان و چراغ متهجّدان، صاحب کرامتهای والا ابوالقاسم رضي الدين سيد بن طاووس ﷺ که در کلامی می‌گوید:

مصلحت و پناهم در دنیا و آخرت را در دوری جستن از فتوا دادن در احکام شرعیه یافتم، چون دیدم بین فقهاء در احکام اختلافاتی وجود دارد، و کلام خدا را شنیدم که در مورد عزیزترین موجود، یعنی حضرت محمد ﷺ می‌فرماید: «اگر گفتارهایی را به ما نسبت دهد دست راستش را گرفته ـ تا آخر آیات»[۵]، اگر کتابهایی را در فقه بنویسم که بعد از من به آن عمل شود، این نقضی در دوریم از فتوی است و خود را داخل در تهدید این آیه کردم، اگر خداوند این گونه تهدیدی را نسبت به

۱ ـ ثواب الاعمال :۳۰۲.

۲ ـ مجمع البيان ۱۳:۱.

۳ ـ توحيد :۹۰، منية المريد :۳۶۸، وسائل ۱۸۹:۲۷.

٤ ـ مجمع البيان ۱۳:۱، وسائل الشيعه ۲۰۵:۲۷.

۵ ـ «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ـ الايات»، سورة الحاقه :٤٤.

پیامبر عزیزش نموده، در صورتی که چیزی را به او نسبت دهد، من چگونه خواهم بود اگر چیزی را به خدا نسبت دهم و فتوا داده یا چیزی را به اشتباه بنویسم، یا در حضور خداوند کار خطایی انجام دهم - تا آخر کلام ایشان [۱].

۱۴ ـ هر گاه می‌خواهد مقام ائمه ﷺ را بالا ببرد، چیزی که باعث کاهش مقام پیامبران بزرگ و جانشینان والاایشان می‌شود، را ذکر نکند.

۱۵ ـ اگر نمی‌تواند شبهات دینی را با بهترین بیان دفع کند، از ذکر آنها دوری نماید و اساس دین مردم را از بین نبرد.

۱۶ ـ همواره با نرمی و آرامش صحبت کند، چرا که نرم خویی اصل عظیمی در تمامی امور است.

در آخرین وصیت حضرت خضر به حضرت موسی ﷺ آمده: کسی را به خاطر گناه مسخره نکن و محبوترین امور نزد خدا سه چیز است: میانه روی در حال توانگری، عفو در حال قدرت داشتن، و مدارا نمودن با بندگان خدا، هر که در دنیا نرم خویی نماید خداوند در روز قیامت با او مدارا می‌کند [۲].

و پیامبر فرمود: این دین استوار و محکم است، با مدارایی در آن رفتار نمایید وعبادت خدا را نزد خود ناگوار مساز، کسی که شتاب کند و خود را خسته نماید، نه مسافتی را طی کند و نه قدرتی برای راه رفتن در خود بگذارد [۳].

این معنی را شیخ سعدی شیرازی در این کلامش آورده: کارها به رفق و تأمّل برآید و مستعجل به سر در آید.

به چشم خویش دیدم در بیابان — که آهسته سبق برد از شتابان
سمند بادپا از تک فرو ماند — شتربان همچنان آهسته می‌راند

۱۷ ـ برای غرضهای فاسد سخن را طولانی نکند و اغراض شخصی را رها سازد.

۱ـ کشف المحجه :۱۰۹.

۲ـ خصال ۱۱۱:۱، مستدرک الوسائل ۲۹٤:۱۱.

۳ـ کافی ۸٦:۲.

۱۸ ـ در غیر ایام عاشورا در بیان مصیبتها دقت کند، و مواردی را ذکر کند که قلبها را سنگدل نساخته و آنها را بی‌ارزش جلوه ندهد، مانند مصیبتهای جانکاه و دردناک.

محدث فاضل تاریخ نگار ماهر میرزا هادی خراسانی نجفی به من گفت: در خواب دیدم گویا در صحن امیرمؤمنان ﷺ، در حجره‌ای از حجره‌های آن قرار دادم و همهٔ امامان یا بیشتر ایشان در آن حضور دارند، مردی از اهالی منبر را دیدم برای آنان روضه می‌خواند و ایشان گوش می‌دهند، تا به این سخن رسید: «شمر به سکینه گفت: ای دختر خارجی»، امیرمؤمنان ﷺ را دیدم که از این کلام ناراحت شد و چهره درهم کشید، این منظره را که دیدم به روضه خوان اشاره کردم که ساکت شو، آیا نمی‌بینی امام چه حالتی به خود گرفته است، امیرمؤمنان ﷺ به من فرمود: چیزی که دیروز گفتی از این حرف کمتر نیست، به یادم افتاد که دیروز مصیبت سر حضرت عباس ﷺ را می‌خواندم، که سر ایشان را از سینهٔ اسب آویزان کرده بودند، از آن عذر خواسته و توبه کردم.

۱۹ ـ امر به معروف و نهی از منکر نماید.

پیامبر می‌فرماید: هر گاه در جامعه بدعتها زیاد شد، باید عالم علمش را آشکار کند، و الاّ مشمول لعنت الهی و لعنت تمامی فرشتگان و مردم قرار می‌گیرد [1].

روایت شده: امیر مؤمنان ﷺ خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی گفت: گذشتگان شما هلاک شدند به خاطر اعمال زشتی که انجام دادند و بزرگان دینی آنان را از این کار منع نکردند از این رو عقوبت بر آنان وارد شد، پس امر به معروف کرده و نهی از منکر نمایید و بدانید امر به معروف و نهی از منکر مرگ را نزدیک و روزی را کم نمی‌کند، تقدیر از آسمان به زمین می‌آید، هم چنان که باران از آسمان می‌بارد، روزی از آسمان به اندازه‌ای که خداوند تقدیر کرده از کم و زیاد نازل می‌شود [2].

۱ ـ بحار ۲۳٤:٥٤.

۲ ـ زهد: ۱۰۵ ـ ۱۰٦، بحار ۷٤:۹۷.

شیخ کلینی و غیر او از امام صادق ﷺ نقل کرده‌اند که فرمود: خداوند بزرگ دو فرشته به اهل شهری فرستاد تا آن را نابود گرداند، هنگامی که به شهر رسیدند مردی را دیدند که دعا کرده و ناله می‌کند، یکی از فرشتگان به دیگری گفت: آیا این دعا کننده را می‌بینی؟ گفت: او را دیدم اما باید فرمان خدا را انجام دهیم، گفت: عملی انجام نده تا نزد خداوند برویم، آنان نزد خداوند بازگشتند، گفت: پروردگارا من به شهر رسیدم، فلان بنده را دیدم که دعا کرده و زاری می‌کند، فرمود: همان فرمانی که دادم را انجام دهید، او مردی است که هرگز به خاطر خشم من روی خود را ترش نکرده است[۱].

و از امام رضا ﷺ روایت شده که فرمود: پیامبر ﷺ فرمودند: هرگاه امّت من امر به معروف و نهی از منکر را به دیگری واگذار نمایند، باید منتظر عذاب الهی باشند[۲].

از امام صادق ﷺ روایت شده که فرمود: مردی در بنی اسرائیل بود که عبادت خدا را می‌کرد، در حال عبادت بود که دو کودک را دید که خروسی را دیده و پرهای آن را کندند، مشغول عبادت خود شد و آنان را از این کار بازنداشت، خداوند به زمین فرمان داد که بنده را در خود فرو ببر، زمین او را در خود فرو برد و او همواره در زمین فرو رفته خواهد ماند[۳].

و از آن حضرت روایت شده که فرمود: چگونه‌اید آنگاه که زنانتان فاسد وجوانانتان فاسق شده و امر به معروف و نهی از منکر نکنند، گفته شد: ای رسول خدا آیا این گونه خواهد شد، فرمود: آری و بدتر از این هم می‌شود، چگونه خواهید بود هنگامی که امر به کار بد کرده و نهی از کار خوب نمایید، گفته شد: ای رسول خدا آیا این گونه خواهد شد؟ گفت: آری و بدتر از این هم می‌شود، چگونه هستید آنگاه که کار خوب را بد دانسته وکار بد را خوب تلقّی کنید[۴].

---

۱ ـ کافی ۵:۵۹، امالی طوسی ۲:۲۸۲.

۲ ـ کافی ۵:۵۹.

۳ ـ امالی طوسی ۲:۲۸۲، بحار ۹۷:۸۸.

٤ ـ کافی ۵:۵۹، بحار ۹۷:۷٤.

و از پیامبر ﷺ نقل است که فرمود: مردم در خیر و خوبی هستند، تا آنگاه که به کار خوب امر و از کار بد نهی نمایند و بر کار خوب یکدیگر را یاری کنند، هر گاه چنین نباشد برکات از بین آنان رخت بر بسته و گروهی بر گروه دیگر مسلّط شوند و یاوری در زمین و آسمان برایشان نباشد[1].

۲۰ ـ چیزی که حکایت کنندهٔ ذلّت و خواری امام حسین ؑ و خاندان بزرگوارش باشد را بر زبان نیاورد، او سرور غیرتمندان و بزرگوارانی است که مرگ زیر سایهٔ شمشیر را به مردم آموخت و آزادانه مرگ را بر ذلّت برگزید، با صدای بلند در روز عاشورا فریاد زد: زنازاده پسر زنازاده مرا بین دو چیز مخیّر کرده: مرگ و پذیرش ذلّت و خواری، هیهات که ذلّت را برگزینم، خداوند این امر را برای ما و پیامبران و مؤمنان نمی‌پسندد[2].

شیخ ما محدث ماهر حاج میرزا حسین نوری نوّر الله مرقده در دارالسلام کلامی دارد که خلاصهٔ آن این است:

یکی از سادات روضه خوان در خواب دید گویا قیامت برپا شده و مردم هراسان و ترسان هستند، و هر کس به کارهای خود مشغول است، و فرشتگان مردم را به سوی حسابرسی می‌برند، و دو فرشته بر هر کس گمارده شده است ـ تا آنجا که گوید:

ما را به موقف حساب راهنمائی کردند، منبری در آنجا بود که پله‌های زیادی برداشت، بالای آن سید رسولان ﷺ و در پلّهٔ دوم امیرمؤمنان ؑ قرار داشت و مشغول حسابرسی مردم بوده، و مردم صف کشیده جلوی آنان حضور داشتند، تا اینکه نوبت من رسید، با توبیخ به من فرمود: چرا ذلّت و خواری پسر عزیزم حسین ؑ را بیان کردی و او را خوار نمودی، ماندم چه بگویم، چاره‌ای جز انکار نداشتم، انکار کردم، ناگهان دردی در دستم احساس نمودم، گویا در آن میخ فرو کرده بودند.

---

۱ ـ مشکاة الانوار :۴۹؛ بحار ۹۴:۹۷.

۲ ـ ملهوف :۸۶.

به پهلویم توجّه کردم، مردی را دیدم طوماری به دست گرفته، به من داد، آن را گشودم، تمام محلهایی که رفته بوده و تمام حرفهایی که در مجالس گفته بودم، با ذکر مکان و زمان در آن نوشته شده بود، آنچه از من سؤال شده و انکار کردم نیز در آن وجود داشت - تا آخر خواب ترسناکی که سبب شد سید از روضه خواندن دست بردارد[۱].

روایت شده که سید حمیری و جعفر بن عفان طائی گرد هم آمدند، سید گفت: آیا این سخن را در مورد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گویی: «چرا خانهٔ شما خراب شد و لباس شما از پست‌ترین لباسهاست»، جعفر گفت: آن را انکار نمی‌کنم، سید گفت: اگر بلد نیستی آنان را ستایش کنی سکوت کن، آیا خاندان پیامبر با این الفاظ باید توصیف شوند، اما به تو حق می‌دهم چرا که طبع تو همین است و دانش و علمت به همین اندازه می‌باشد، من اشعاری گفته‌ام که ننگ ستایشهای تو را پاک می‌کند:

اقسم بالله و آیاته	و المرء عما قال مسئول
ان علی بن ابی طالب	علی التقی و البرّ مجبول[۲]
کان اذا الحرب مزقها القنا	و أحجمت عنها البهالیل
یمشی الی القرن و فی کفّه	أبیض ماضی الحدّ مصقول
مشی العفرنا بین أشباله	أبرزه للقنص الغیل
ذاک الذی سلّم فی لیلة	علیه میکال و جبریل
میکال فی ألف و جبریل فی	ألف و یتلوهم سرافیل
لیلة بدر مدداً أنزلوا	کأنّهم طیر أبابیل

---

۱ - دار السلام ۲: ۲۳٤.

۲ - در یکی از کتابها بعد از این دو بیت این بیتها آمده است:

و انّه کان الامام الذی	له علی الامة تفضیل
یقول بالحق و یعنی به	و لا تلهیه الاباطیل

«او امامی است که بر همهٔ امت برتری دارد، بر اساس حق سخن گفته و بدان توجه دارد و امور باطل او را به خود مشغول نمی‌سازد».

«به خدا و آیاتش سوگند می‌خورم و انسان در برابر آنچه می‌گوید سؤال خواهد شد، به درستی که علی بن ابی طالب ذات و سرشتش بر تقوی و نیکی آمیخته شده است، آنگاه که جنگ و نبرد شعله ور می‌گردید و پهلوانان از آن فرار می‌کردند، کنار هماورد خود می‌رفت، در حالی که شمشیر بزّان خود را به دست داشت، همچون شیری که همراه فرزندانش بوده و به سوی شکار خود می‌رود، او کسی است که در شبی میکائیل و جبرئیل بر او درود فرستادند، میکائیل در میان هزار فرشته و جبرئیل در میان هزار فرشته و اسرافیل در پی آنان می‌آمد، شب بدر این فرشتگان برای یاری او نازل شدند، گویا پرندگان ابابیل از آسمان فرود آمده‌اند».

ای جعفر باید در مورد آنان این گونه شعر سرود، اما آنچه تو سروده‌ای برای بیچارگان و ضعیفان می‌باشد.

جعفر سرش را بوسید و گفت: سوگند به خدا تو سرور ما بوده و ما دنباله‌رو تو هستیم.

تا اینجا مقصود ما از این رساله پایان یافت، و این رساله در یازدهم ماه ذی القعده سال ۱۳۴۲، که روز ولادت مولا و سرور ما ابو الحسن علی بن موسی رضا علیه السلام است، در جوار قبر شریف آن حضرت انجام پذیرفت.

گفتاری

پیرامون اربعین آن حضرت

به قلم مترجم

گفتاری پیرامون اربعین آن حضرت

از آنجا که مرحوم مؤلف در مورد اربعین حسینی، که یکی از بحثهای عمده در باب حماسهٔ عاشورا است، بحثی را مطرح نکرده‌اند، به طور اختصار مباحثی را مطرح می‌کنیم:

در میان شیعه روز اربعین سیدالشهداء علیه السلام، که روز بیستم ماه صفر است شهرت بسیار دارد، عموماً آن روز را روز ورود اهل بیت علیهم السلام پس از رهایی از اسارت شام به کربلا می‌دانند، و از ائمه علیهم السلام زیارت مخصوصی برای آن روز وارد شده است.

از علماء امامیّه تا قرن هفتم هجری هیچکس در این مورد شبهه و اشکالی وارد نکرده است، اولین کسی که در این زمینه سخن گفته و استبعاد کرده سید اجل رضی‌الدین علی بن طاووس قدس‌سره در کتاب اقبال الاعمال می‌باشد.

سید بن طاووس رحمه الله که از علمای قرن هفتم هجری است در کتاب ملهوف گوید: «آنگاه که خاندان امام حسین علیه السلام از شام بازگشته و به عراق رسیدند، به راهنمای کاروان گفتند: ما را از راه کربلا ببر، آنان حرکت کردند تا به قتلگاه رسیدند، دیدند جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی‌هاشم و مردانی از اولاد پیامبر برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام آمده‌اند، پس همگی به یک هنگام در آن سرزمین گرد آمدند و با گریه و اندوه و سینه‌زنی با هم ملاقات کردند، و مجلس عزائی که دلها را جریحه‌دار می‌کرد برپا نمودند و زنانی که در آن نواحی بودند جمع شدند و چند روزی به همین منوال گذشت».[1]

فقیه ابن نما در مثیرالاحزان گوید: «آنگاه که خاندان امام حسین علیه السلام به کربلا رسیدند جابربن عبدالله انصاری و گروهی از بنی‌هاشم را دیدند که برای زیارت امام حسین علیه السلام آمده بودند، پس با ناله و اندوه در این مصیبت بایکدیگر ملاقات کردند».[2]

---

۱ ـ ملهوف :۸٦.

۲ ـ مثیرالاحزان: ۵۹.

سید بن طاووس و ابن‌نماگر چه به روز ورود تصریح نفرموده‌اند، ولی بدون شک مرادشان از رجوع و مرور زنان و خاندان امام حسین ﷺ به کربلا و ملاقات با جابر بن عبدالله در اربعین بوده و کسی در غیر روز اربعین بیستم صفر سال ٦١ هجری ملاقات آنها را ننوشته است.

عموم مورّخین و ارباب مقاتل نیز اتفاق دارند که تشرف جابر بن عبدالله به زیارت سیدالشهداء ﷺ در اربعین اول بوده، و رسیدن اسراء اهل بیت و امام سجاد ﷺ به کربلا و ملاقات با جابر، که این بزرگان تصریح می‌فرمایند بدون شک نظرشان در همان موقع تشرف جابر است.

ابوریحان بیرونی ریاضی‌دان مشهور قرن چهارم در کتاب الآثارالباقیة تصریح کرده که در روز بیستم ماه صفر سر مبارک امام حسین ﷺ را به بدنش ملحق کردند و چهل نفر از اهل بیت او پس از مراجعت از شام قبرش را زیارت کردند.

استبعاد در صحت آن

در مقابل این گفتارها سخن مرحوم سید بن طاووس در کتاب اقبال است که می‌فرماید:

«در کتاب مصباح (شیخ طوسی) دیدم که خاندان امام حسین ﷺ به همراه امام سجاد ﷺ روز بیستم صفر به مدینه رسیدند، و در غیر کتاب مصباح دیدم که آنان در روز بیستم صفر به کربلا رسیدند، و هر دو قول بعید است، زیرا روایت شده که آنان یک ماه در شام در خرابه‌ای که از سرما و گرما ایشان را محافظت نمی‌کرد اقامت کردند، و ظاهر حال آنستکه رسیدن آنان به عراق یا مدینه بیش از چهل روز از زمان کشته شدن امام ﷺ زمان بخواهد، و امّا اینکه در بازگشت از کربلا گذر کرده باشند امکان دارد، ولکن در روز بیستم صفر نبوده است، زیرا آنان در آنجا با جابر بن عبدالله انصاری ملاقات کرده‌اند، و اگر جابر از مکه آمده باشد رسیدن خبر شهادت به او و آمدنش از آنجا به کربلا بیش از چهل روز زمان می‌خواهد».[1]

---

۱ ـ اقبال الاعمال: ۵۸۹.

همان گونه که از گفتار مرحوم سید روشن می‌شود مهمترین دلیل استبعاد وقوع اربعین آن است که ارسال نامهٔ ابن‌زیاد و بازگشت آن نیازمند زمانی طولانی است، و آنکه اسراء یکماه در شام مانده‌اند.

باید توجه داشت که اینگونه استبعادها بعد از هزار و چند صد سال از وقوع قضایا به ذهن می‌آید و باعث ایجاد شبهه در وقوع قضیه می‌گردد، زیرا کیفیت اجازه خواستن ابن‌زیاد و رفت و آمد پیکها را با افکار خود می‌سنجیم.

ضمن آنکه با داستانها و شاخ و برگهائی که در بعضی از کتب ذکر شده، پنداشته می‌شود که آنان مدّتها در شام مانده‌اند، مانند تفاصیلی که نسبت به قضایای فاجعهٔ روز عاشورا بسته شده است، تا آنجا که آمدن اسراء به کربلا را در روز اربعین از محالات شمرده‌اند.

اگر با تعمّق در تاریخ آن زمان بنگریم خواهیم دید که در ظرف چندروز از عراق به شام و بالعکس رفته و برمی‌گشتند، و با ملاحظهٔ تاریخ شواهد زیادی پیدا می‌شود که با شترهای ذلول جماز و اسبهای عربی تندتاز مسافتهای طول و دراز را در اندک مدتی طی می‌کرده‌اند، و شواهد بسیاری در تاریخ وجود دارد که در ظرف ده‌روز و هشت‌روز و بلکه یک هفته از عراق به شام و از شام مراجعت به عراق می‌کرده‌اند.

می‌توان از مسلّمات تاریخ بشماریم که امام روز هشتم ذی‌الحجه سال ٦١ هجری از مکه به طرف عراق به حرکت آمده، و مسافت ما بین مکه و کوفه در حدود ۳۸۰ فرسخ می‌باشد.

از قرائن زیاد معلوم می‌شود که امام در مسیر با سرعت زیاد حرکت نمی‌فرمود، ودر اثناء راه هر که را صلاح می‌دانست به یاری خویش دعوت می‌فرمود، و پس از رسیدن حرّبن یزید ریاحی به حضور آن حضرت دوروز سر راه را برایشان گرفت، وروز دوم محرم سال ٦١ هجری وارد کربلا شدند، و آن مسافت طولانی از مکه تا کربلا را در حدود بیست و چهار روز طی فرمودند، و روزی پانزده فرسخ راه را به آسانی طی کرده‌اند.

همچنین در بسیاری از کتب معتبره تصریح شده که اسراء اهل بیت روز اول ماه صفر سال ٦١ وارد شام شده‌اند، از جمله ابوریحان بیرونی متوفی سال ٤٤٠ هجری است که در کتاب الآثار الباقیة گوید:

«درروز اول ماه صفر سر حسین علیه‌السلام رابه دمشق وارد کردند و یزید آن سر را پیش روی خود گذاشت و با چوبی که در دست داشت به لبهای آن حضرت می‌زد و...»[۱]

بنا به نگارش بعضی از تواریخ معتبره در پانزدهم ماه محرم اسراء از کوفه حرکت داده شده‌اند، در ظرف ده یا پانزده‌روز به دمشق رسیده‌اند، بنابراین در مراجعت از شام به کربلا نباید شبهائی در ذهن آید، و چه استبعاد دارد که در قریب به همین مدت از شام به کربلا مراجعت کرده باشند.

پس مراجعت اسراء اهل بیت علیهم‌السلام درروز بیستم ماه صفر سال ۶۱ هجری بسیار قوی و مورد اعتماد است.

معلوم نیست اسراء در شام چقدر توقف کرده‌اند، اما ملاحظهٔ اوضاع سیاسی دولت بنی‌امیه ایجاب می‌کند که یزید نتواند اسراء را بیش از چند روز در دمشق متوقف سازد، چرا که واقعهٔ کربلا اوضاع سیاسی را روز بروز آشفته‌تر می‌ساخت و افکار عمومی برعلیه یزید متوجه می‌گشت، و روز بروز نفرت مردم از دولت بیشتر می‌شد.

با این وضع چطور یزید می‌توانست تا مدت زیادی اسراء را در حال اسارت در غربت نگاهدارد، و تا مدّت یک ماه مثلاً در دمشق،آنهم در جائی که آنان را نه از سرما و نه از گرما نگاه می‌داشت متوقف سازد.

ضمن آنکه توقف آنان در این مدت در دمشق در کتاب معتبری دیده نشده و مدرک تاریخی ندارد، در مقابل طبری در تاریخ خود تصریح می‌کند که اسراء بیشتر از ده روز در دمشق توقف نکرده‌اند.

از آنچه گفته شد درمی‌یابیم استبعاد درآمدن اسراء اهل بیت علیهم‌السلام به کربلا در اربعین آن حضرت، ناشی از مطالبی است که در مورد توقف زیاد آنان در شام در افواه وجود دارد که هیچ مدرک تاریخی ندارد، ونیز طولانی بودن مسافت بین کوفه و شام است، که با توجه به شواهد تاریخی نه تنها امری مستبعد نیست بلکه وقوع آن در تاریخ بسیار است.

---

۱ ـ الآثار الباقية: ۳۳۱.

فهرست مطالب